



پیامبر پی سنا لاح

نوشتہ
آیزاک ڈویچر

ترجمہ
محمد وزیر

پۆدایەزانەکانی چۆرمەها کتێب: سەردانی: (مُنْقَدِي إِقْرَا النِّقَافِي)

لتسبيل أنواع الكتب راجع: (مُنْقَدِي إِقْرَا النِّقَافِي)

پەراي دانلود کتایبەکانی مەختەلف مەراجە: (مُنْقَدِي إِقْرَا النِّقَافِي)

www.lqra.ahlamontada.com



www.lqra.ahlamontada.com

للكتب (کوردی ، عربی ، فارسی)

پیامبر بی سلاح

نوشته آیزاک دویچر

ترجمہ محمد وزیر



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

آیزاک دریچر
Isaac Deutscher
پیامبر بی سلاح
The Prophet Unarmed
جلد دوم: تروتسکی: ۱۹۲۹-۱۹۲۱

چاپ اول متن انگلیسی: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۵۹ م.
چاپ اول ترجمه فارسی: بهمن ماه ۱۳۷۸ ه. ش. - تهران
هیأت ویراستاران: حیدرعلی رضایی - فریبرز مجیدی - فتنه فاطمی
صفحه آرایی و استخراج فهرست راهنما: فتنه کهوند
تعداد: ۳۳۰۰ نسخه
لیتوگرافی: فرایند گویا
چاپ: چاپخانه دیبا
صحافی: حقیقت

حق هر گونه چاپ و انتشار و تکثیر مخصوص شرکت سهامی (خاص) انتشارات خوارزمی است.
شابک X - ۰۱۲ - ۹۸۷ - ۹۶۴ (دوره سه جلدی) (3 VOL Set) X - 014 - 487 - 964 ISBN



تروتسکی در تبعید

فهرست

۵۶۷	پیشگفتار
۵۷۷	۱. قدرت و رؤیا
۶۵۲	۲. نفرین
۷۴۳	۳. «نه با سیاست تنها...»
۷۸۱	۴. فترت
۸۵۳	۵. نبرد سرنوشت‌ساز: ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۷
۹۸۰	۶. یک سال در آلماتا

فهرست تصاویر

۱. تروتسکی در تبعید
مقابل صفحه ۵۶۳
۲. تروتسکی در یکی از کنگره‌های بین‌الملل کمونیست
۶۰۰ " پشت صفحه:
— تروتسکی: کمیسر (وزیر) جنگ
— تروتسکی پس از جنگ میهنی: در مسکو از سپاه بازدید می‌کند
۳. تروتسکی از «قطار نظامی» ستاد فرماندهیش پیاده می‌شود
۶۰۸ " پشت صفحه:
— تروتسکی و مورالوف، فرمانده پادگاه مسکو
۴. لنین، دوران نقاهت را می‌گذراند
۷۰۴ " پشت صفحه:
— استالین، در سالهای توطئه و کشاکش برای پیروزی — کامنف و زینوویف
لنین و خانواده‌اش: کروپسکایا، همسرش در کنار لنین، و خواهر لنین الیزارووا
۵. پیکر لنین که به مسکو آورده می‌شود؛ برای مراسم سوگواری
۷۳۶ " پشت صفحه:
— استالین، در سالهای توطئه و کشاکش برای پیروزی — کامنف و زینوویف
بوخارین و مولوتوف، ۱۹۲۱ یا ۱۹۲۲ میلادی
۶. رهبران گروه مخالفان که در ۱۹۲۷ میلادی از حزب اخراج شدند
۹۶۰ " پشت صفحه:
— تروتسکی، ۱۹۲۴ میلادی، در ایام استراحت در قفقاز
— ریکوف، رئیس شورای عالی اقتصاد ملی
۷. کارل رادک — کریستیان راکوفسکی — آنتونوف — اوسینکو — آدولف یوفه
۱۰۳۲ " پشت صفحه:
— بوخارین، رئیس بین‌الملل کمونیست ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹ میلادی
— تروتسکی و خانواده‌اش در آلمان‌ها

پیشگفتار

کارلایل^۱ روزی نوشت که او به عنوان زندگینامه‌نویس کرامول می‌بایست این «ارباب پشتیبان»^۲ را از زیر کوهی از لاشه‌های سگ، از زیر بار عظیمی از بهتان و فراموشی، بیرون بکشد. من، به عنوان زندگینامه‌نویس تروتسکی، در وضعی همانند او قرار داشتم، با این تفاوت که چون به کوه لاشه‌سگهای خود حمله‌ور شدم، حوادثی بزرگ با نیرویی سهمگین آن را بلرزه‌درآورد. نخستین بخش از شرح حال تروتسکی، پیامبر مسلح، را زمانی بپایان رساندم که استالین هنوز زنده بود و «کیش» استالین‌پرستی همان‌گونه فناپذیر می‌نمود که داغ ننگی که بر تروتسکی خورده بود، پاک‌نشدنی بنظر می‌آمد. اکثر بررسی‌کنندگان پیامبر مسلح با منتقدی انگلیسی هماوا بودند که نوشتن «همین یک کتاب تأثیر سه دهه افترای استالینی را خنثی کرده است»؛ اما، البته، نه این کتاب و نه برهان مندرج در آن کلمه‌ای در شرح و تفسیر از قلم مورخان و منتقدان شوروی جاری نساخت — مورخان و منتقدانی که معمولاً به هر نوشته‌ای در باب «شوروی‌شناسی» که از غرب آمده باشد، هر چقدر هم که مهم باشد، توجهی بیش از حد نشان می‌دهند. سپس استالین مُرد، کنگره بیستم برگزار شد، و خروشچف سخترانی «محرمانه» اش را ایراد کرد. زمین‌لرزه‌ای، کوه لاشه‌سگها را تکان داد و نیمی از آنها را به اطراف و اکناف پراکند؛ یک لحظه چنین می‌نمود که نیم دیگر نیز پراکنده خواهد شد. برای نخستین بار پس از سه دهه، در مجله‌های شوروی اشاره‌هایی به سهم تروتسکی در انقلاب اکتبر شد که دلالت بر حقیقت تاریخی داشتند، هر چند که ناچیزی و شرمندگی اشاره‌ها حکایت از آن داشت

1. Carlyle

2. Lord Protector، خوانند سرپرست.

که پیوند میان تاریخ و سیاست هنوز چه قدر محکم و مسأله تا چه حد حساس است. هنگامی که بت استالین خرد شد و دستگاه استالینی تحریف تاریخ رسماً و صریحاً محکوم گردید، سایهٔ هم‌آورد اصلی استالین ناگزیر نظرها را به طراوت و زنده‌بودن موضوع، هر چند با گم‌گشتگی، برانگیخت. در مسکو، پکن، ورشو، و برلین شرقی مردم دوباره شروع کردند که از خود بپرسند: اهمیت و ارزش اخلاقی پیکار تروتسکی با استالین چه بوده‌است. مورخان جوان، که اینک به‌مراکز اسنادی راه یافته‌بودند که قبلاً مهر و موم بود، در میان پرونده‌ها و سوابق محرمانهٔ بلشویسم، مشتاقانه به جستجوی پاسخی برآمدند. پس از آنکه خروشچف اعلام داشت که استالین، از طریق اتهام‌های نادرست و مهیب، مخالفان را در درون حزب نابود ساخت، مورخان طبیعتاً انتظار داشتند که از قربانیان تصفیه‌های بزرگ علناً اعادهٔ حیثیت شود. در مواردی چند بازگرداندن حیثیت امری مسلم انگاشته‌می‌شد. مثلاً در لهستان، نوشته‌های تروتسکی و بوخارین، راکوفسکی و رادک، نقل قول و حتی تجدید چاپ شد، زیرا برای روشن‌ساختن معمای دوران استالین بدانها (و به کتابها و رساله‌های من نیز) نیاز بسیار بود.

لیکن چندی نگذشت که یورش به «کوه لاشه‌سگها» ناگهان متوقف شد. در اواخر ۱۹۵۶ یا اوایل ۱۹۵۷، هنگامی که واکنش در برابر قیام مجارستان آغاز گردید، در مسکو جلو بازگشت به حقیقت تاریخی گرفته‌شد. مخصه‌ها و نوسازیهای سیاست جاری دوباره در تاریخ‌نویسی انعکاس یافت، و، باصطلاح، در بررسی تروتسکی متمرکز شد. تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی - نوشتهٔ بی‌اعتبارشدهٔ استالین - در این روزها جای به تاریخ رسمی دیگری از حزب سپرد که، هر چند به‌شکل اصلاح‌شده و ملایم‌تر، کوشش در تکفیر تروتسکی می‌کرد؛ و در نشریه‌های ادواری شوروی حجم نوشته‌هایی که در باطن قصد بدنام‌کردن تروتسکی را داشتند بسیار بیش از آخرین دههٔ دوران استالین شد.

لیکن آنچه روزی نمایشنامه‌ای سوگ‌انگیز بود، اینک فکاهه‌ای ناب شده. تکفیر کردن به‌شیوهٔ استالین، با همهٔ پوچیش، از «منطق» و انسجام خاصی برخوردار بود: استالین می‌دانست که بدون دروغ‌پردازیهایی زمخت، بی‌شرمانه، و منظم، در مورد گذشته، نمی‌تواند تکفیر را به‌نحوی مؤثر ادامه دهد. خروشچف می‌کوشد تا بیان حقیقت دربارهٔ تروتسکی را ممنوع سازد - بی آنکه به‌دروغسازی پوست‌کننده روی آورد، به‌مقدار «ملایمی» از تحریف بسنده می‌کرد؛ و بدین‌سان تکفیر را خنده‌آور می‌ساخت. نویسندگان تاریخ جدید حزب مثلاً فعالیت «کمیتهٔ انقلابی نظامی» سال ۱۹۱۷ و کمیسری جنگ در

طی جنگ داخلی را می‌ستایند، بی آنکه در این مورد خاطرنشان سازند که تروتسکی در رأس این هر دو سازمان قرار داشته‌است؛ لیکن تقریباً در همان دم، هنگامی که می‌خواهند ایرادی به فعالیت همان کمیته و همان کمیسری بگیرند، آن واقعیت را با تأکید خاطرنشان می‌سازند. (کار آنها به کار کودکی می‌ماند که هنوز معنی بازی قایم‌باشک را در نیافته، دامن مادرش را می‌کشد و می‌گوید: «من اینجا هستم، مرا پیدا کن.») مورخان خروشچفی آشکارا می‌پندارند که خوانندگان شوروی آن قدر باهوش نیستند که ملتفت شوند تحسین و دشنام هر دو مربوط به یک شخص است. استالین، به همان شیوه منحرف خود، فراست زیردستانش را بسیار بیشتر تخمین می‌زد؛ و ترجیح می‌داد که واقعیتهایی را که موجب پیدایش گمانهای مرتدانه در آنها می‌شد بازگو نکند، و مجالی برای چنین گمانهایی فراهم نیاورد. در روایتهای جدید تاریخ حزب نیز به نحوی یکجانبه از ناهمداستانیه‌های میان لنین و تروتسکی گفت و گو شده‌است؛ اما رهبران جدید حزب، با انتشار آثار پنهان نگاه‌داشته لنین، و گشودن مراکز اسناد، عملاً هر کاری که برای بازگرداندن حیثیت به تروتسکی لازم بود انجام داده‌اند. اکنون همه تلاشهای آنان برای ستردن مجدد چهره او از گاهنامه‌های انقلاب نقش بر آب شده‌است.

روح تروتسکی آشکارا هنوز ذهن جانشینان استالین را اشغال کرده‌است. مطمئناً که خواننده در این صفحات دست کم توضیحی برای این واقعیت غریب خواهد یافت. به رغم همه تغییرات بزرگی که پس از دهه ۱۹۲۰ در جامعه شوروی روی داده‌است، یا درست به سبب همین تغییرات، برخی از مسائل تعیین‌کننده‌ای که بر سر آنها میان استالین و تروتسکی مناقشه بود هم‌امروز نیز زنده است. تروتسکی «فساد دیوانسالاری»، دولت کارگری را محکوم می‌کرد؛ و خواست آزادی عقیده، مباحثه و انتقاد را، در برابر حزب «یکپارچه» و برخوردار از رهبری اشتباه‌ناپذیر استالین، می‌نهاد؛ و عقیده داشت که تنها بز بنیاد این آزادیها می‌توان و باید انضباط داوطلبانه و اصیل کمونیستی را استوار ساخت. صدای او در روسیه دهه ۱۹۲۰ خفه شد؛ لیکن با پیشرفت چندجانبه صنعتی، آموزشی و اجتماعی اتحاد شوروی، این فکر زندگی دوباره یافت و ذهن بسیاری از کمونیستها را تسخیر کرد. در لحظه‌های کوتاه حقیقت — خروشچف و میکویان^۱، مائو^۲ و

گومولکا^۱، کادار^۲ و تولیاتی^۳، چه رسد به تیتو^۴ و نادى^۵، ناگزیر بودند که آن فکر را بستانند. در سهمی که هر یک از اینان - هر چند نیم‌بند و پاره‌پاره - در «استالین‌زدایی» داشت، زیربنایی از «تروتسکیسم» می‌شد یافت. راستی را چنین می‌نمود که، در این لحظه حقیقت، تروتسکی نیای غول‌آسای همه آنان بوده‌است، زیرا هیچ یک از آنان با چنان عمق و جنبش و قدرت اندیشه انتقادی به استالین‌یسم حمله‌ور نشد که او شد. آنان، از آن پس، بیم‌زده از بی‌پروایی خود، باز گام واپس نهادند؛ و رژیم شوروی و حزب کمونیست، پس از آن که دو گام به پیش و یک گام به پس برداشت، هنوز از مرحله غلبه بر «انحراف دیوانسالارانه» خود بسیار دور بود.

این واقعیت که تا کنون، در بهترین صورت، فقط نیمی از مسائلی که تروتسکی مطرح کرده‌است حل شده‌اند، داستان مخالفت او با استالین‌یسم را بیشتر موضوع بحث قرار می‌دهد و نه کمتر. از این گذشته درافتادن تروتسکی با دیوانسالاری استالینیستی یگانه جنبه پیکار او نیست که برای روزگار ما اهمیت دارد. بخش اعظم این شرح حال بر محور تعارض میان انترناسیونالیسم او، و خودبسندگی انزواگرایانه بلشویسم سالهای بعد، که در وجود استالین تجسم یافته‌بود، دور می‌زند. این تعارض دوباره پدیدار شد و حتی پیش از پایان دوران استالین به صورت حاد درآمد؛ و از آن پس کفه به سوی انترناسیونالیسم سنگینی کرده‌است. این نیز مسأله حل‌ناشده دیگری است که علاقه به مناقشه دهه ۱۹۲۰ را از نو بیدار می‌سازد.

جانشینان استالین از آن رو از سایه تروتسکی وحشتی چنین غریب دارند که از درگیر شدن با مسائلی واهمه دارند که او - کسی که آن همه از زمان خود پیش بود - با آنها درگیر شده‌بود. رفتار آنان تا حدی به یاری اوضاع و شرایط عینی و تا حدی بر حسب سستی و رخوت، توضیح‌دادنی است، زیرا خروشچف و همگان او، حتی در شورش خود علیه استالین، هنوز از مقلدان استالین هستند. ولی اینان بر طبق تنگ‌نظرانه‌ترین انگیزه‌های دفاع از خود نیز عمل می‌کنند. پیشامد زیر، که در ژوئن ۱۹۵۷ در جلسه‌ای از جلسه‌های کمیته مرکزی روی داد، گویای احوال آنها است. در این جلسه خروشچف، که درباره درخواست اخراج مولوتوف، کاگانوویچ^۶، و مالنکوف^۷ سخن می‌گفت، از تصفیه‌های بزرگی یاد کرد که پس از مرگ استالین موضوع مکرر مباحثات محرمانه بود. وی، در حالی که به مولوتوف و کاگانوویچ اشاره می‌کرد، فریاد زد: «دستهای شما به خون رهبران حزب ما

1. Gomulka

2. Kadar

3. Togliatti

4. Tito

5. Nagy

6. Kaganovich

7. Malenkov

و بلشویک‌های بی‌گناه بیشماری آلوده است! مولوتوف و کاگانوویچ با فریاد پاسخ دادند: «دست‌های شما هم!» خروش‌چف در جواب گفت: «آری، دست‌های من هم؛ اعتراف می‌کنم. ولی من در تصفیه‌های بزرگ فقط دستورهای شما را اجرا می‌کردم. در آن وقت عضو دفتر سیاسی نبودم و مسؤول تصمیم‌های آن نیستم. اما شما هستید» می‌گویند بعدها هنگامی که میکویان در برابر گروهی از اعضای سازمان جوانان حزب کمونیست در مسکو شرح آن پیشامد را می‌داد، از او پرسیده‌شد چرا کسانی را که در تبهکاری‌های استالین شریک جرم بوده‌اند به دادگاه نمی‌کشانید. میکویان پاسخ داد: «ما نمی‌توانیم آنها را به دادگاه بخوانیم، زیرا اگر نشانندن این گونه افراد را بر نیمکت متهمان آغاز کنیم، معلوم نیست چگونه می‌توانیم این کار را به پایان برسانیم. همه ما در اجرای تصفیه‌ها سهمی داشته‌ایم.» بدین‌سان است که جانشینان استالین، برای مصونیت خودشان هم که شده، ناگزیرند که ارواح چند تن از قربانیان استالین را همچنان بر نیمکت اتهام نشسته نگاه دارند. در مورد تروتسکی، آیا براستی مطمئن‌تر این نیست که بگذارند او در زیر هرم نیمه فرو ریخته افترا باقی‌بماند تا آنکه جسدش را به پانتئون انقلاب انتقال دهند؟

.

من اعتقاد ندارم و هرگز هم اعتقاد نداشته‌ام که خاطره تروتسکی اصولاً نیازمند اعاده حیثیت از سوی حاکمان یا رهبران حزبی باشد. (اعتقاد من بیشتر این است که اینان، اگر می‌توانند، بهتر است خود را تبرئه کنند!) لیکن هیچ چیز بیش از این از مقصود من دور نیست که به کیش تروتسکی پرستی دل‌بسپارم.

در واقع من تروتسکی را یکی از برجسته‌ترین رهبران انقلابی همه اعصار می‌دانم، برجسته به‌عنوان پیکارگر، اندیشمند، و شهید. با این همه بر آن نیستم که تصویر شکوهمند مردی بی‌عیب و نقص را بیافرینم. کوشیده‌ام که او را چنانکه بود ترسیم کنم، با تمامی عظمت و قدرتش، و نیز با همه ضعف‌هایش؛ تلاش کرده‌ام که قدرت، خلاقیت، و اصالت خارق‌العاده ذهن او، و در عین حال خطاپذیریش را نشان‌دهم. در بررسی عقایدی که خدمت اساسی وی به مارکسیسم و اندیشه امروزین بشمار می‌رود، کوشیده‌ام که آنچه را به‌عقیده خودم دارای ارزش عینی و ماندگار است، و احتمالاً زمانی دراز خواهد پایید، از آنچه فقط بازتاباننده موقعیتهای گذرا، هیجانهای ذهنی، یا اشتباه در داوری است جدا سازم. آنچه در توان داشته‌ام کرده‌ام تا در مورد سرشت قهرمانانه تروتسکی، که برایش فقط چند هم‌تای انگشت‌شمار در تاریخ می‌یابیم، جانب انصاف را رعایت

کرده باشم. لیکن او را در لحظات متعدد دودلی و بی تصمیمی نیز نشان داده‌ام: پهلوانی را توصیف می‌کنم که خود را برای مصاف آماده کرده‌است، پهلوانی که مردد است، دچار تردید می‌شود، و با این همه به‌رویاری با سرنوشت خود می‌شتابد. من او را به‌منزلهٔ چهرهٔ نمونهٔ کمونیسم پیش از استالین و پشاهنگ کمونیسم پس از استالین می‌بینم. با وجود این تصور نمی‌کنم که آیندهٔ کمونیسم در تروتسکیسم باشد. به‌این اندیشه گرایش دارم که تحول تاریخی، هم از استالینیسم و هم از تروتسکیسم فراتر خواهدرفت و به چیزی گسترده‌تر از این هر دو روی خواهدآورد. لیکن هر یک از این دو احتمالاً به‌شیوه‌ای متفاوت «تعالی» خواهدیافت. آنچه اتحاد شوروی و کمونیسم از استالینیسم می‌گیرند اصولاً دستاوردهای عملی آن است؛ از سوی دیگر، در ارتباط با روشهای حکومت، فعالیت سیاسی، عقاید، و «فضای اخلاقی»، میراث روزگار استالین از هیچ هم بدتر است؛ و هر چه زودتر برچیده‌شود، بهتر. ولی درست از همین لحاظ است که تروتسکی هنوز چیز بسیار برای عرضه کردن دارد؛ و تحول سیاسی فقط از این راه ممکن است از او فراتر رود که همهٔ چیزهای حیاتی اندیشهٔ او را جذب کند و آنها را با واقعیتهایی منطبق سازد که بسیار پیشرفته‌تر، متنوع‌تر، و پیچیده‌تر از آنهایی است که او می‌دانست.

.

من در پیشگفتار پیامبر مسلح اشاره کردم که قصد داشتم تمامی تاریخ زندگی و کار تروتسکی را، از ۱۹۲۱ به‌بعد، در یک جلد زیر عنوان پیامبر بی سلاح بقلم آورم.^۱ منتقدی در پیوست ادبی تایمز نوشت که جای تردید است که بتوان این تاریخ را، با چنان ابعادی، در یک جلد بیان آورد. معلوم شد که تردید او موجه است. پیامبر بی سلاح با تبعید تروتسکی از اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۹ پایان می‌رسد؛ جلدی دیگر، به‌نام پیامبر مطرود، به‌آن دوازده سال توفانی آخرین تبعید تروتسکی می‌پردازد و حاوی داوری نهایی دربارهٔ نقش او است. این سه جلد یک بخش از شرح حال سه‌گانه‌ای است که یک سوم دیگر آن، به‌نام استالین - زندگینامه‌ای سیاسی در سال ۱۹۴۹ منتشر شد، و یک سوم آخر زندگینامه‌ای دوجلدی از لنین در دست تدارک است. (اگر اسناد تاریخی به اندازهٔ کافی در دسترس قرارگیرد، قصد دارم زندگینامهٔ استالین را با کتابی زیر عنوان سالهای آخر استالین تکمیل کنم.)

این سه جلد کتاب، که در دست دارید، البته، با یکدیگر پیوند دارند، همچنان که

۱. باید بخاطرآورد که این هر دو عنوان در این گفتهٔ ماکیاوولی مندرج است که «پیامبران مسلح جملگی پیروز گردیده‌اند، و پیامبران بی سلاح همه نابود شده‌اند.» (بنگرید به متن کتاب شهریار، منقول در آغاز کتاب پیامبر مسلح).

تمامی بخشهای آن شرح حال سه گانه، هر چند به شکلی سست تر، با یکدیگر مرتبطند. لیکن طرح اینها را چنان ریخته ام که هر جلدی تا آنجا که ممکن است در خود کامل باشد و به عنوان اثری مستقل خوانده شود. این جلد به سالهایی می پردازد که از پاره‌ای جهات سالهای شکل پذیری اتحاد شوروی است. این دوره شکل پذیری با سال ۱۹۲۱ و زمان پس از جنگ داخلی، هنگامی که تروتسکی هنوز در اوج قدرت بود، آغاز می گردد؛ و به سال ۱۹۲۹ پایان می گیرد - هنگامی که تروتسکی در راه استانبول بود، و اتحاد شوروی به دوران صنعتی شدن و اشتراکی شدن اجباری گام می نهاد. بین این سالها فاجعه حزب بلشویک عیان می گردد، حزبی که پس از مرگ لنین احتمالاً خود را در شدیدترین و خطرناکترین مناقشه عصر جدید غوطه ور می دید، به خط مشیهای خود اطمینان نداشت و کورکورانه راه می سپرد، دچار تنشهای اجتماعی و سیاسی خارق العاده‌ای بود و، محبوس در منطق نظام تک حزبی، به خودکامگی استالین گردن نهاد. در تمامی این مدت، تروتسکی به عنوان هم‌اورد اصلی استالین، یگانه نامزد ممکن برای رهبری بلشویکها، مدافع «پیش‌رس» صنعتی شدن و اقتصاد برنامه ریزی شده، منتقد نظریه «سوسیالیسم در یک کشور»، و قهرمان دموکراسی پرولتری، در مرکز پیکار قرار داشت.

بخش بزرگی از اسنادی که این شرح حال بر آنها متکی است تا کنون ناشناخته بوده است. من تا آنجا که توانسته‌ام از پرونده‌های مربوط به تروتسکی، که در بچه‌ای ارزشمند به جلسه‌های مذاکرات دفتر سیاسی و کمیته مرکزی و فعالیت همه گروههای حزب بلشویک می‌گشاید بهره گرفته‌ام: نامه‌نگاریهای مفصل و روشن‌گر تروتسکی با رادک، راکوفسکی، پرنوبراژنسکی، سوسنوفسکی^۱، و بسیاری از بلشویکهای سرشناس دیگر؛ یادداشتهایی از صورتجلسات کنگره‌ها و کنفرانسهای حزبی، دوره روزنامه‌ها و مجله‌های روس و غیرروسی وقت؛ و گزارشهای منتشرشده و منتشرنشده از شاهدان عینی. من از امتیاز آشنایی شخصی با ناتالیا سدووا، بیوه تروتسکی، هاینریش براندلر^۲، آلفرد روسمر، ماکس ایستمن، و دیگر شرکت‌کنندگان و جان‌بدربردگان نبرد برخوردار بوده‌ام؛ اینان آن قدر خوش سلوک بودند که به پرسشهایم پاسخ گویند و گهگاه به پرس و جوهای دراز آهنگ من تن در دهند. در کوشش برای توصیف زمینه و «فضای آن زمان، شاید تجربه‌های خود من نیز سودمند افتاده باشد. من پس از اواسط دهه ۱۹۲۰ عضو فعال حزب کمونیست لهستان بودم، که از هر حزب دیگری به بلشویسم نزدیکتر بود؛ اندک زمانی بعد، من که

شدت زیر تأثیر اندیشه‌های تروتسکی قرارداشتم، سخنگوی مخالفان در درون این حزب شدم؛ و در سال ۱۹۲۹ از این امتیاز اندکی غریب برخوردار گردیدم که نخستین کسی باشم که اصولاً به سبب مخالفت با استالینسم از حزب اخراج شود.

گمان می‌کنم که دسترسی به منابع بکر به من امکان داد که در مورد بسیاری از رویدادها و حوادث تعیین‌کننده روایتهایی کاملاً یا تا حدی نو عرضه کنم: مناسبات میان لنین و تروتسکی در سالهای آخر عمر لنین؛ فراز و نشیب پیکارهای بعدی؛ مناسبات میان تروتسکی، بوخارین، زینوویف، کامنف، رادک و رهبران دیگر؛ پیدایش و شکست گروه‌های گوناگون ضد استالینی؛ حوادث نخستین سال تبعیدی که تروتسکی در نزدیک مرز چین و شوروی گذراند، خاصه انشعابهایی که در میان مخالف‌خوانان تروتسکیست روی داده بود، و سالها پیش از محاکمه‌های مسکو خطوط اصلی شکست خود را نشان داد. — همه اینها تقریباً همواره در روشنایی برخی واقعیتهای تا کنون ناشناخته حکایت یا تفسیر می‌شدند. مانند جلد گذشته، در اینجا نیز به تروتسکی ادیب توجهی خاص کرده‌ام و بسیاری صفحات را به نظریه‌های او درباره علم، ادبیات، و هنر، بویژه به فعالیت او به عنوان منتقد تراز اول ادبی روسیه در دهه ۱۹۲۰، اختصاص داده‌ام. این فعالیت، که به سبب وسعت نظرش و طرد روشن‌بینانه هر نوع قیوموت حزب بر علم و هنر، درخور توجه است، برای موقعیت کنونی نیز دارای اهمیتی خاص است: در شوروی هر پیشرفتی که طی «آب‌شدن یخها» پس از استالین در این قلمروها حاصل شده، در جهت اندیشه‌های تروتسکی حرکت می‌کرده است، هر چند که احتمالاً هنوز زمانی دراز در پیش است تا در اتحاد شوروی دوباره عقاید غیرجزمی و دلیرانه‌ای، چنانکه او داشت، ابراز گردد.

اگر چه برای بازسازی ویژگیها و اجزای گوناگون این فاجعه تاریخی بسیار کوشیده‌ام، اما هرگز نتوانسته‌ام خود را از اندیشیدن به موضوع اندوهباری برهانم که از آغاز تا پایان در این فاجعه جاری است و تقریباً همه شخصیت‌های درگیر را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در اینجا ما تراژدی جدیدی، آن گونه که خود تروتسکی تعریف کرده است، در برابر خویش داریم (به فصل سوم مراجعه شود): «تا زمانی که انسان هنوز حاکم بر سازمان اجتماعی خود نیست، این سازمان، چون سرنوشت بر بالای سرش خیمه می‌زند.... مایه تراژدی معاصر، در تصادم میان فرد و جمع، یا میان جمعه‌های دشمنکامی که افراد معرف آنها هستند، نهفته است.» برای تروتسکی «دشوار بود پیش‌بینی کند که

نمایشنامه‌نویس انقلاب تراژدی باشکوهی خواهد آفرید. نمایشنامه‌نویس شوروی بی‌گمان هنوز آن را نیافریده‌است؛ اما کدام سوفکلس^۱ یا آیسخولوس^۲ می‌تواند چنین تراژدی بزرگی چون زندگی خود تروتسکی بیافریند؟ آیا امیدی زیاده از حد است اگر این تراژدی «تراژدی خوشبینانه»ی از کار درآید و در آن این همه رنج و فداکاری بیهوده نبوده‌باشد؟

.

من از آقای داندل تایرمن^۳ که دستنویس این جلد را، مانند همه کتابهای پیشین من، خوانده و منبع همیشه‌جوشان تشویق من بوده‌است سپاسگزارم؛ از آقای دان دیوین^۴ و آقای جان بل^۵ که ایرادها و پیشنهادهای بغایت ارزشمندی درباره سبک نگارش ارائه داده‌اند نیز سپاسگزارم. هم‌سر من همیشه یگانه دستیار پژوهش من بود و، به‌عنوان نخستین کس، سختگیرانه‌ترین و نرم‌ترین انتقادهای را از من کرد.

1. Sophocles

2. Aeschylus

3. Donald Tyerman

4. Dan M. Davin

5. John Bell

قدرت و رؤیا

بلشویکها انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ خود را با این اعتقاد صورت دادند که کاری را که آغاز کرده‌اند «جهش بشریت از قلمرو ضرورت به عرصه آزادی» است. آنان می‌دیدند که چگونه در سراسر جهان - و نه تنها در روسیه - نظم بورژوازی در حال از هم گسستن و جامعه طبقاتی در حال فرو ریختن است. آنان عقیده داشتند که در همه جا خلقها سرانجام بر اینکه بازیچه نیروهای مولد سازمان نیافته اجتماعی باشند، خواهند شورید و نیز در برابر نابسامانی هستی خویش. گمان می‌بردند که جهان کاملاً آماده است خود را از این ضرورت برهاند که برای امرار معیشت خویش بردگی کند و جان بکند - و نیز حاضر است که به سلطه انسان بر انسان پایان بخشد. دم سحری روزگار نوی را خوشامد می‌گفتند که در آن انسانها، آدمیانی که همه نیروها و تواناییهایشان از بند رسته‌است، سرنوشت خود را بدست خواهند گرفت. به خود خواهند بالید که راه گشای بشریت برای «گذار از ماقبل تاریخ به تاریخ» بوده‌اند.

این نظرگاه باشکوه فقط دل و جان رهبران و اندیشه پردازان و خیال‌پروان بلشویسم را بشوق نمی‌آورد، بلکه امید و اشتیاق توده پیروان آنان را نیز زنده نگه می‌داشت. آنان در جنگ داخلی، بی آنکه به دشمن ترحم کنند و بی آنکه مراعات حال خود را بنمایند، پیکار می‌کردند زیرا باور داشتند که از این راه به روسیه و جهان امکان خواهند داد که آن خیزش بزرگ از ضرورت به آزادی را عملی سازد.

سرانجام، هنگامی که شاهد پیروزی را در آغوش گرفتند، دریافتند که روسیه انقلابی عنان از کف داده و به ژرفای مفاکی هولناک در غلتیده‌است. هیچ ملت دیگری به

انقلاب آنها اقتدا نکرد. روسیه از رمق افتاده، گرسنه، سرمازده، رنجور از بیماریها، و دستخوش افسردگی، در محاصره جهان دشمن خویا، در بهترین صورت، جهان بی اعتنا، در آنجا تنها افتاده بود. مردم آن، در عفونت خون و مرگ، به هر ورزش نسیمی، به هر تابش ضعیف نوری، و به هر پاره نانی آزمندانه هجوم می آوردند. می پرسیدند: «آیا این است آن عرصه آزادی؟ آیا جهش بزرگ ما برای رسیدن به اینجا صورت گرفته است؟»

رهبران چه پاسخی می توانستند داد؟ پاسخ می دادند که انقلابهای مشهور و کبیر روزگاران گذشته نیز دستخوش همین گونه ضربه های سهمناک گردیده است، لیکن خود را در چشم نسلهای بعد موجه ساخته؛ و انقلاب روسیه هم به پیروزی خواهد انجامید. هیچ کس با قدرت اقناعی بیشتر از شخصیت اصلی این کتاب در این باره سخن نمی گفت. تروتسکی در برابر توده های گرسنه پتروگراد و مسکو محرومیتها و محنتهایی را خاطرنشان می ساخت که فرانسه انقلابی سالها پس از هجوم به باستیل کشیده بود؛ و برای آنان شرح می داد که کنسول اول جمهوری چگونه شخصاً هر بامداد به بازار پاریس سر می کشید، با نگرانی شاهد گاریهای انگشت شمار روستاییانی بود که خوراک به شهر می آوردند، و هر بامداد با این آگاهی آنجا را ترک می گفت که مردم پاریس باید همچنان گرسنگی بکشند.^۱ این قیاس بسیار درست بود؛ اما شباهتهای تسلی بخش تاریخی، هر قدر هم صائب و راست می بود، نمی توانست شکم گرسنه مردم روسیه را سیر کند.

هیچ کس نمی توانست ژرفای مفاکی را بسنجد که ملت در آن فرو افتاده بود. در آن زیر، دستها و پاها با شتابزدگی در جستجوی تکیه گاههایی محکم بودند تا بر آنها دست یازند و پای نهند و خود را به بالا کشند. هر گاه روسیه انقلابی دوباره خود را بالا می کشید، دگر بار بی گمان جهش از ضرورت به آزادی را از سر می گرفت. اما صعود چگونه صورت پذیر بود؟ چگونه می شد هیاهوی عمق جامعه را فرو نماند؟ چگونه می شد توده های ناامید را منضبط ساخت و به تعالی رهنمون گردید؟ جمهوری شوروی چگونه می توانست بر فقر و پریشانی هولناک خود فائق آید و سپس به وعده سوسیالیسم وفا کند؟

در آغاز، رهبران بلشویک نمی کوشیدند گرفتاریها را ناچیز جلوه دهند یا بیارایند یا پیروانشان را بفریبند؛ و بر آن بودند که مایه دلیری و امیدشان را از حقیقت گویی بگیرند. لیکن حقیقت، بی رنگ و بیرنگ، دردناکتر از آن بود که فقر را تسکین دهد و نومیدی را آرام بخشد. بدین ترتیب آغاز آن کردند که جای به دروغی آرام بخش بسپارند که نخست

فقط می‌بایست شکاف میان واقعیت و رؤیا را ببوشاند، اما اندکی بعد مدعی آن شد که عرصه آزادی هم‌اکنون فرارسیده‌است — در آنجا در ژرفای مفاک قرارداد. «اگر مردم ایمان ندارند، باید بزور وادارشان کرد که ایمان آورند.» دروغ بتدریج بزرگتر گردید تا آنکه ماهرانه، پیچیده و گسترده شد — به گسترده‌گی همان شکافی که می‌بایست ببوشاند. در میان رهبران بلشویک، دروغ، مبشران و حامیان مخلص خود را یافت، اینان احساس می‌کردند بدون دروغ و نیروی پشتیبان آن نمی‌توان ملت را از باتلاق بیرون کشید. اما دروغ شفاف‌بخش نمی‌توانست رویارویی با پیام آغازین انقلاب را برتابد. و چون دروغ پرورده‌شد، مفسران آن، دیگر نتوانستند چهره به چهره یا پهلوی به پهلوی رهبران اصیل انقلاب اکبر قرار گیرند، چهره به چهره کسانی که پیام انقلاب برایشان تخطی ناپذیر بود. اینان بی‌درنگ زبان به اعتراض نگشودند؛ و بی‌درنگ ملتفت دروغی نشدند که آهسته و بی‌خبر تورهایش را می‌گسترده و آنان را در بندهای خود اسیر می‌ساخت. سپس، یکی پس از دیگری، با دودلی و تردید، برخاستند تا دروغ را فاش سازند و محکوم کنند و علیه آن از وعده‌های وفانشده انقلاب یاری بخواهند. با این همه، صدای آنان، که روزی طنین افکن و برانگیزاننده بود، در ژرفای مفاک آهنگی تو خالی داشت و از سوی توده گرسنه و خسته و وامانده پاسخی نیافت. هیچ یک از این صداها چون صدای تروتسکی از اعتقادی عمیق و خشمگین مرتعش نمی‌شد. اینک او آغاز آن کرد که در کسوت پیامبر بی‌سلاح انقلاب خود را به‌اوج برکشد؛ و به‌جای تحمیل ایمان از راه قدرت، توانست فقط به قدرت ایمان خویش تکیه کند.

.

سال ۱۹۲۱ سرانجام برای روسیه بلشویک صلح آورد. صدای آخرین گلوله در رزمگاههای جنگ داخلی فرومرد. ارتشهای سفید منحل گردید و نابود شد. ارتشهای مداخله‌گر واپس نشستند. با لهستان قرارداد صلح بسته‌شد. مرزهای اروپایی فدراسیون شوروی شکل پذیرفت و تثبیت گردید.

در بحبوحه سکوتی که در رزمگاهها حکمروا شده بود روسیه بلشویک به‌هر ندایی از جهان خارج مشتاقانه گوش می‌داد و با تلخکامی متوجه انزوای خود می‌شد. پس از تابستان ۱۹۲۰، هنگامی که ارتش سرخ در دروازه‌های ورشو شکست خورد، تب انقلابی در اروپا فرونشست. نظم کهن در آنجا تا حدی تعادل خود را بازیافت، تعادلی که، هر چند ناپایدار بود، به اندازه کافی واقعیت داشت که به نیروهای محافظه کار اجازه دهد که بر

وحشت و آشفتگی چیره گردند. کمونیستها نمی‌توانستند به تحولات قریب‌الوقوع انقلابی امیدوار باشند؛ و تلاش برای برانگیختن چنین تحولاتی فقط ممکن بود به ناکامیهای گران بینجامد. این امر در مارس ۱۹۲۱ یعنی در وقتی نمایان شد که در آلمان مرکزی قیامی نومیدانه و نامرتب درگرفت. قیام با حمایت و تا حدی به تحریک زینوویف، رئیس انترناسیونال کمونیست، و بلا کون، رهبر شوربخت انقلاب ۱۹۱۹ مجارستان، صورت پذیرفت؛ اینان می‌پنداشتند که قیام ممکن است توده دلمرده طبقه کارگر آلمان را «برق‌زده» کند و به عمل برانگیزد.^۱ اما توده واکنشی نشان‌نداد؛ و حکومت آلمان قیام را بدون هیچ دشواری بسیار سرکوب کرد. این ناکامی، کمونیسم آلمان را گنج کرد؛ و پاول لوی^۲، رهبر حزب کمونیست آلمان، در میان تهمتهای تلخ‌کامانه متقابل از انترناسیونال گسست. بدین ترتیب قیام مارس، نیروهای کمونیسم را در اروپا ناتوانتر ساخت و در روسیهٔ بلشویک احساس انزوا را عمیق‌تر گرداند.

ملتی که حزب لنین بر آن حکم می‌راند در وضعی نزدیک به انحلال بود. مبانی مادی وجود آن ویران شده بود. کافی است بیادآوریم که درآمد ملی روسیه در پایان جنگ داخلی فقط یک سوم درآمد آن در سال ۱۹۱۳ بود. صنعت، کمتر از یک پنجم محصولات پیش از جنگ را تولید می‌کرد. معادن زغال سنگ کمتر از یک دهم، و کانهای آهن فقط یک چهلیم فراورده‌های عادی خود را بیرون می‌دادند. شبکهٔ راه‌آهن ویران شده بود. ذخیره‌ها و موجودیهایی که هر اقتصادی برای گردش خود وابسته به آنها است تمام شده بود. مبادلهٔ کالا میان شهر و روستا متوقف گردیده بود؛ شهرهای کوچک و بزرگ روسیه چنان از جمعیت تهی شد که در سال ۱۹۲۱ مسکو فقط نصف و پتروگراد فقط یک سوم جمعیت پیشین را داشت؛ و مردم این دو پایتخت ماهها بود که با جیرهٔ صد گرم نان و چند دانه سیب زمینی یخزده در روز زندگی می‌کردند و خانه‌هایشان را با چوب ائانه خود گرم می‌ساختند - و می‌توانیم تصویری از موقعیتی بدست آوریم که ملت در چهارمین سال انقلاب در آن بسر می‌برد.^۳

بلشویکها دل و دماغ جشن‌گرفتن پیروزی را نداشتند. قیام کرونشتات سرانجام

1. Trotsky, *Pyat Let Komintern*, pp. 284-7; Radek, *Pyat Let Komintern*, vol. ii, pp. 464-5; *Tretii Vsemirnyi Kongress Komintern*, pp. 58 ff., 308 ff; Lenin, *Sochineniya*, vol. xxxii, pp. 444-50 *passim*. 2. Paul Levy

3. kritsman, *Geroicheskiy Period Velikoi Russkoi Revolyutsii*, pp. 150 ff.; 3 *Syezd Profsoyuzov*, pp. 79-86 and Miliutin's report in 4 *Syezd Profsoyuzov*, pp. 72-7

آنان را مجبور ساخت که کمونیسم جنگی را رها کنند و «نپ» - سیاست نوین اقتصادی - را اعلام دارند. قصد فوریشان این بود که دهقان را به فروش خوراک و بازرگان خصوصی را بدان برانگیزند که خوراک را از روستا به شهر، یعنی از تولیدکننده به مصرف‌کننده، برساند. این سیاست سرآغاز دادن یک سلسله طولانی امتیازهایی به کشاورزی و بازرگانی خصوصی، و سرآغاز آن «عقب‌نشینی اجباری» بود که، به قول لنین، حکومت ناگزیر بود در برابر عناصر آشوب‌طلب مالکان کوچکی که بر روستاها مسلط بودند بعمل آورد.

در آن زمان بلایی بر ملت نازل شد. ناحیه زراعتی پرجمعیت کنار ولگا دچار یکی از بدترین قحطیهای تاریخ گردید. در بهار ۱۹۲۱، درست پس از قیام کرونشات، گزارشهای نگران‌کننده‌ای درباره خشکسالیها و توفانهای شن و هجوم ملخ در استانهای جنوبی و جنوب شرقی به مسکو رسیده بود. حکومت بر غرور خود غالب آمد و از سازمانهای بورژوایی نیکوکاری خارجی درخواست یاری کرد. در ماه ژوئیه بیم آن می‌رفت که ده میلیون دهقان از قحطی صدمه ببینند. در پایان سال تعداد رنجدیدگان به ۳۶ میلیون افزایش یافت.^۱ خیل بی‌شمار مردم از برابر توفان شن و ملخ می‌گریختند و در حالت نومیدی بی‌هدفی در دشتهای وسیع سرگردان بودند. مواردی از آدمخواری پیش آمد که آرمانها و آرزوهای والای سوسیالیستی را که از شهرهای بزرگ برخاسته بود به نحوی هولناک به مسخره گرفت.

هفت سال جنگ جهانی، انقلاب، جنگ داخلی و مداخله، کمونیسم را چنان دگرگون کرده بود که مفاهیم سیاسی، اندیشه‌ها، و شعارهای متداول، تقریباً بی‌معنی شده بود. ساختار اجتماعی روسیه فقط واژگون نگردیده بود؛ درهم شکسته و ویران شده بود. طبقات اجتماعی که در جنگ داخلی چنان بیرحمانه و دیوانه‌وار با یکدیگر مبارزه کرده بودند، همه، به استثنای بخشی از دهقانان، یا از پای درآمده و بر خاک افتاده بودند و یا خرد شده بودند. اربابان ده در عمارتهای آتش‌گرفته خود و در رزمگاههای جنگ داخلی جان باخته بودند؛ جان‌بدربرندگان با بقایای ارتشهای سفید به خارج گریختند و تارومار شدند. از بورژوازی، نیز - که هرگز از نظر تعداد بسیار نبود یا از حیث سیاسی به خود اعتماد نداشت - بسیاری جان‌باخته یا جلای وطن کرده بودند. آنان که جان خود را نجات دادند، و در روسیه ماندند، و کوشیدند که با رژیم تازه کنار بیایند، جز پسماندگان طبقه خود نبودند. روشنفکران قدیم، و به درجه‌ای کمتر دیوانسالاران، همان سرنواشت

بورژوازی را داشتند: برخی در خارجه نان غربت می‌خوردند، و برخی دیگر به‌عنوان «متخصص» کمر به خدمت اربابان تازه‌روسی بستند. با احیای بازرگانی خصوصی، طبقه متوسط نوکیسه‌ای سربرآورد. اعضای آن، که از سر تحقیر «نپی» قلمداد می‌شدند، با شتاب درصدد بهره‌گیری از فرصتی که «نپ» بدانان عرضه می‌داشت برآمدند، ثروتهایی بادآورده انباشتند، و با این احساس به‌شادکامی روزگار می‌گذراندند که توفانی را پشت سر نهاده‌اند و توفانی دیگر در برابر دارند. این طبقه متوسط جدید، که حتی از سوی بازماندگان بورژوازی قدیم تحقیر می‌شد، رغبتی بدان نداشت که عقیده سیاسی خاص خود را بپرورد. سوخارفکا، بازار سیاه کثیف و هرزه و گل و گشاد مسکو، نماد وجود و اخلاق اجتماعی آنان بود.

یکی از عواقب نکبت‌بار و ناسازگار نبرد این بود که طبقه کارگر صنعتی، که اکنون می‌بایست دیکتاتوری خود را اعمال کند، نیز خرد شد. دلیرترین و از حیث سیاسی هشیارترین کارگران یا در جنگ داخلی جان باخت‌بودند و یا مسئولیت مقامهایی در دستگاه جدید اداری - ارتش، شهربانی، دستگاههای اداری صنعتی، و سلسله‌ای از نهادها و مؤسسه‌های عمومی نوپدید - پذیرفته‌بودند. این پرولتراها کمیسر شده، با آنکه به‌تبار خود می‌بالیدند، در واقع دیگر به طبقه کارگر تعلق نداشتند. بسیاری از اینان با گذشت روزگار از کارگران بیگانه شدند و با محیط دیوانسالاری الفت گرفتند. توده پرولتاریا نیز از جرگه طبقه کارگر خارج شد. در طی سالهای قحطی، توده‌های کارگران از شهر به روستا گریختند؛ و چون اکثراً تازه یک نسل بود که شهری شده بودند و با روستا هنوز پیوند نگسسته بودند، دوباره باسانی در روستا جذب گردیدند. در نخستین سالهای «نپ» کوچی در جهت معکوس، مهاجرتی از روستا به شهر، صورت پذیرفت. در این میان کارگران سالمندی بودند که دوباره به شهر بازگشتند؛ لیکن اکثر نوآمدها روستاییانی زمخت و بیسواد بودند که از سنت فرهنگی به کنار، هیچ سنت سیاسی نداشتند. اما مهاجرت از روستا به شهر در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ قطره‌ای بیش نبود.

پراکندگی طبقه کارگر قدیم خلأی در روسیه شهری پدیدآورد. جنبش کارگری کهن، به‌خود متکی، و برخوردار از آگاهی طبقاتی، با نهادها و سازمانها، سندیکاها، تعاونیها، و کانونهای فرهنگی بسیارش، که در آنها به‌صدای بلند و با حرارت بحثها می‌شد و فعالیت سیاسی‌گذاری صورت می‌گرفت - آری آن جنبش، اینک پوستی خالی بود. در اینجا و آنجا گروههایی کوچک از کهنه‌کاران مبارزه طبقاتی گردمی‌آمدند و درباره

چشم‌اندازهای انقلاب به بحث می‌پرداختند. آنان زمانی «پیشگامان» طبقه کارگر بودند. ولی اینک چند تنی بیش نبودند؛ و نمی‌توانستند در پس پشت خویش نیروی عمده طبقه خود را ببینند که روزگاری به سخنانشان گوش داده، از آنان درس گرفته، و در بحبوحه مبارزه اجتماعی از ایشان پیروی کرده بودند.^۱

دیکتاتوری پرولتری پیروز شد اما پرولتاریا تقریباً نابود گردید. هرگز هم چیزی بیش از اقلیت کوچکی از ملت نبود؛ و نقش قاطعی که در سر انقلاب ایفا کرد نه به سبب تعدادش بلکه به علت قدرت فوق العاده ذهن سیاسی، نیروی ابتکار، و سازمان‌دهندگیش بود. صنایع بزرگ روسیه، در بهترین ایام، هرگز بیشتر از سه میلیون کارگر را در استخدام نداشته‌است. حتی از این عده هم در واقع تعداد زیادی عاطل و باطل بودند، زیرا که کارخانه‌ها خوابیده بودند. حکومت بلشویکی، به دلایل سیاست اجتماعی، آنان را در فهرست پرداختها جای می‌داد تا در آینده هسته‌ای از طبقه کارگر در اختیار داشته باشد. این کارگران، در واقع، گدایان بودند. اگر کارگری مزد خود را به پول دریافت می‌کرد، این مزد در اثر کاهش ارزش روبل بسیار بی‌ارزش بود. او معیشت خود را، اگر اصولاً بتوان سخنی در این باب گفت، از راه انجام دادن کارهای گهگاهی، مانند داد و ستد در بازار سیاه، و پرسه زدن در روستاهای اطراف در جستجوی غذا، تأمین می‌کرد. اگر مزد خود را به جنس می‌گرفت، خاصه جنسی که کارخانه او تولید می‌کرد، از کارخانه به بازار سیاه می‌شتافت تا یک جفت کفش یا یک تکه پارچه را با نان و سیب‌زمینی مبادله کند. اگر دیگر چیزی برای مبادله نداشت، به کارخانه بازمی‌گشت تا کارافزاری، چند عدد میخی، یا کیسه زغالی بدزد؛ و دوباره راه بازار سیاه را در پیش گیرد. دزدی در کارخانه‌ها چنان متداول بود که، بنا بر تخمین، نیمی از کارگران معمولاً چیزهایی را که خود تولید می‌کردند می‌دزدیدند.^۲ تصویری است که گرسنگی، سرما، عاطل‌ماندن هولناک در کارخانه، و ولوله در بازارهای سیاه، کلاهبرداری و دزدی - نبردی تقریباً حیوانی برای زنده ماندن - چه تأثیری بر روحیه کسانی می‌گذاشت که قرار بود طبقه حاکم کشور جدید را تشکیل دهند.

تنها دهقانان، به عنوان طبقه‌ای اجتماعی، بی‌آسیب سربرآوردند. البته جنگ جهانی، جنگ داخلی، و قحطی خراج خود را ستانده بود؛ لیکن ستون اصلی زندگی

۱. بنگرید به Syezd Profsoyuzov، 4، گزارشهای بوخارین، لوزوفسکی، و میلیوتین.

۲. لوزوفسکی اظهار می‌کرد که در بعضی کارخانه‌ها ۵۰ درصد محصول تولیدشده بسرقت می‌رفت؛ و تخمین زده می‌شد که دستمزد فقط یک پنجم هزینه زندگی کارگر را تأمین می‌کرد. Ibid., p. 119.

روستاییان را شکست و از جهندگی و نیروی توانیابی آنان نکاست. حتی بدترین فاجعه‌ها نتوانست جثه سنگین روستاییان را از هم بگسلد، روستاییانی که، تقریباً به‌ویران‌ناپذیری خود طبیعت بودند، نیاز بدان داشتند که فقط در تماس با طبیعت کار کنند تا زنده بمانند؛ حال آنکه کارگران صنعتی هنگامی از هم پراکندند که ماشین مصنوعی صنعتی، که زندگی آنان بدان بسته‌بود، در هم شکست. روستاییان شخصیت و منزلت خود را در جامعه حفظ کردند. موقعیت خود را به‌هزینهٔ اربابان بالا بردند. اینک یارای آن داشتند که به‌حساب سودها و زیانهای رسیدگی کنند که انقلاب برایشان آورده‌بود. پس از آنکه مصادره‌ها پایان یافت، دهقانان امیدوار شدند که سرانجام محصول داراییهای افزایش‌یافتهٔ خود را گردآورند. البته، آنان در فقر محض زندگی می‌کردند. اما این فقر، و واپس‌ماندگی همراه آن، بخش جدانشدنی میراث اجتماعی آنان بود. دهقانان، پس از آنکه از اربابان خلاص شدند، فقر در مزرعه‌های کوچک خود را به‌منظره‌های نافهمیدنی از وفور در کمونیسم ترجیح می‌دادند که مبلغان شهری در برابرشان مجسم می‌ساختند. موزیکها دیگر به‌حرفهای مبلغان اعتنایی نمی‌کردند. متوجه شده‌بودند که اینان چندی است که از آزاررساندن بدانان خودداری می‌کنند و حتی درصددند که با آنان مهربانی کنند و دلشان را بدست آورند. عجالتاً، موزیک در واقع طفل نازپروردهٔ حکومت بلشویک بود که علاقه داشت «پیوند» میان شهر و روستا و «پیمان میان کارگران و دهقانان» را دوباره برقرار سازد. چون طبقهٔ کارگر نتوانست وزنهٔ خود را محسوس کند، وزنهٔ دهقانان هر چه سنگین‌تر شد. هر ماه و هر هفته‌ای که می‌گذشت، هزار دلیل تازه برای اهمیت جدید دهقانان بدست می‌آمد؛ و اعتماد به‌نفس آنان به‌همین نسبت فزونی می‌گرفت.

لیکن این طبقهٔ اجتماعی، که به‌عنوان یگانه طبقه در جامعه شخصیت و منزلت خود را حفظ کرده‌بود، بر حسب طبیعت خود، از حیث سیاسی ناتوان بود. کارل مارکس روزی در تصویری برجسته «حماقت زندگی روستایی» را شرح داد، حماقتی که در سدهٔ پیشین مانع از آن شد که «دهقان فرانسوی منافع طبقاتی خود را به‌نام خود مطالبه کند»؛ و این توصیف چقدر خوب با دهقانان روسیه در دههٔ ۱۹۲۰ مطابقت دارد:

دهقانان در سرتاسر کشور در وضعی تقریباً همانند زندگی می‌کنند، اما ارتباط چندانی با یکدیگر پدید نمی‌آورند. شیوهٔ تولیدشان، به‌جای اینکه آنان را به‌تماس متقابل وادارد، از یکدیگر جدایشان می‌سازد. این جدایی در اثر بدی وسایل ارتباط... و فقر دهقانان تشدید

می‌گردد. کشتزارها بقدری کوچک است که عملاً مجالی برای تقسیم کار نمی‌دهد.... بنا بر این در میان دهقانان امکان گوناگونی پیشرفت، گوناگونی استعداد، و غنای مناسبات اجتماعی وجود ندارد. هر خانواده روستایی تقریباً خودبسنده است، بیشترین بخش نیاز خود را مستقیماً خود تولید می‌کند، و بدین ترتیب ماده حیات خود را بیشتر در مبادله با طبیعت بدست می‌آورد تا در ارتباط با جامعه. در اینجا واحدی وجود دارد: یک قطعه کوچک زمین، یک برزگر روستایی و خانواده‌اش؛ و در کنار آن قطعه زمینی دیگر، روستایی دیگر، با همسر و فرزندانش. یک دسته از اینها دهی را بوجود می‌آورند، و دسته‌ای از دهات، بخشی را. بدین ترتیب، توده بزرگ ملت فرانسه از جمع ساده واحدهای همانام پدید می‌آید، همچنان که یک کیسه سیب‌زمینی عبارت است از مقداری سیب‌زمینی در یک کیسه.^۱

کیسه سیب‌زمینی عظیمی که روسیه دهقانی بود نیز خود را کاملاً ناتوان از این نشان داد که خواستهایش را به وسیله نمایندگان اصیل خود عنوان کند. روزی پوپولیستها یا روشنفکران انقلابی اجتماعی نمایندگی آن را داشتند، و به نام آن سخن می‌گفتند. اما نقش حزب انقلابی اجتماعی، که با مخالفت با انقلاب کشاورزی خود را از اعتبار انداخت و سپس از طرف بلشویکها مورد تعقیب قرار گرفت و در هم شکست، تمام شده بود. کیسه سیب‌زمینی، پت و پهن و سهمناک و خاموش، آنجا افتاده بود. هیچ کس نمی‌توانست چشم از آن بردارد؛ هیچ کس نمی‌توانست آن را ندیده بگیرد یا بی مجازات بدان لگد بزند؛ هم‌اکنون بر فرق روسیه شهری خورده بود؛ و زمامداران روسیه می‌بایست در برابر آن سر فرود آورند. اما کیسه سیب‌زمینی نمی‌توانست به جامعه‌ای بی‌قواره و گسیخته، استخوان‌بندی و شکل و اراده و نوایی بدهد.

از این رو چند سال پس از انقلاب حکومت را یارای آن نبود که زمام امور خود را بدست گیرد و حقانیتش را به وسیله نمایندگان خویش اثبات رساند. طبقه حاکم کهن خرد شده بود؛ و طبقه حاکم جدید، پرولتاریا، فقط سایه‌ای از خود پیشینش بود. هیچ حزبی نمی‌توانست مدعی نمایندگی طبقه کارگر پراکنده باشد؛ و کارگران نمی‌توانستند بر حزبی نظارت داشته باشند که مدعی سخنگویی آنان و اداره کشور به نام آنان بود. پس حزب بلشویک نماینده چه کسی بود؟ فقط نماینده خود بود، یعنی نماینده پیوندی از گذشته به‌ارث رسیده با طبقه کارگر، نماینده تلاش کنونیش برای آنکه پاسدار

1. Marx, 18 Brumaire Louis Bonaparte.

علقه‌های پرولتری جلوه کند، و نماینده این قصد خویش که در طی بازسازی دوباره اقتصادی، طبقه کارگر تازه‌ای را گردآورد که در وقت مقتضی سرنوشت کشور را بدست گیرد. در این اثنا حزب بلشویک قدرت را غصب کرده بود. فقط دشمنانش نبودند که او را به منزله غاصب می‌دیدند - حزب حتی در پرتو معیارهای خود و استنباطی که از دولت انقلابی داشت نیز به عنوان غاصب جلوه می‌کرد.

چنانکه بیادداریم، دشمنان بلشویسم، از همان آغاز، انقلاب اکبر و سپس انحلال مجلس مؤسسان در ۱۹۱۸ را به عنوان عملی غاصبانه محکوم کردند. بلشویکها این اتهام را به دل نگرفتند: پاسخ دادند که حکومتی که آنان در اکبر قدرت را از آن ربودند بر بنیاد هیچ هیأت نمایندگی منتخبی استوار نبوده است؛ و انقلاب قدرت را به حکومتی سپرده است که مورد حمایت اکثریت خردکننده انجمنهای نمایندگان منتخب و معرف کارگران و سربازان است. شوراها یک دستگاه نمایندگی طبقاتی هستند و، بر حسب تعریف، رکنی از دیکتاتوری پرولتری بشمار می‌آیند، و بر مبنای حق رأی همگانی انتخاب نشده‌اند. مالکان و بورژواها از حق رأی دادن محروم گردیده‌اند؛ و دهقانان تنها تا بدان حد نماینده انتخاب می‌کردند که با سلطه کارگران شهری سازگار باشد. کارگران آراء خود را به عنوان فرد در حوزه‌های سنتی انتخاباتی به صندوق نریخته‌اند، بلکه به عنوان اعضای واحدهای تولیدی که تشکیل دهنده طبقه آنها هستند در کارخانه‌ها و کارگاهها به صندوق ریخته‌اند. تنها همین‌گونه نمایندگی طبقاتی بود که بلشویکها پس از ۱۹۱۷ آن را معتبر و مشروع قلمداد می‌کردند.^۱

لیکن درست بر حسب همین استنباط بلشویکی از دولت کارگری بود، که حکومت لنین بتدریج خصلت نمایندگی خود را ازدست داد. این حکومت، اسماً، هنوز بر بنیاد شوراها قرار داشت. اما شوراها ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲، بر عکس شوراها ۱۹۱۷، خصلت نمایندگی نداشتند و نمی‌توانستند داشته باشند - ممکن نبود نماینده طبقه کارگری باشند که عملاً وجود نداشت. اینان آفریدگان حزب بلشویک بودند؛ و اگر هم حکومت لنین مدعی بود که مبعوث شوراها هستند، در واقع مبعوث خود بودند.

حزب بلشویک مجبور شد که به نقش غاصب درآید. هنگامی که طبقه کارگر، از هم پراکنده شد، برای حزب وفادارماندن به اصل خود، ناممکن گردید. حزب در چنین شرایطی چه می‌توانست بکند و چه می‌بایست بکند؟ دستهایش را به علامت تسلیم

1. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxvi, pp. 396-400; Trotsky, *Kommunizm i Terrorizm*.

بالا می‌گرفت و قدرت را رها می‌کرد؟ حکومتی که دست به جنگ داخلی بیرحمانه و نابودکننده‌ای زده‌است یک روز پس از پیروزی کنار نمی‌رود و خود را به دشمنان شکست خورده‌اش و به کین‌ستانی آنان نمی‌سپارد، حتی اگر دریابد که نمی‌تواند بر طبق اندیشه‌های خویش حکومت کند و دیگر از حمایتی برخوردار نیست که در آغاز جنگ داخلی، از آن برخوردار بوده‌است. بلشویکها این حمایت را در اثر تغییر عقیده هواخواهان پیشین خود، که بروشنی قابل تعریف است، از دست‌ندادند، بلکه به علت پراکنده‌شدن هواخواهان خود از دست‌دادند. آنان می‌دانستند که وکالتشان برای حکمرانی بر جمهوری، از سوی طبقه کارگر - چه رسد به دهقانان - تجدید نشده‌است. ولی این را هم می‌دانستند که گرداگردشان را خلأی فراگرفته‌است؛ و این خلأ فقط با هستگی و در طی سالها می‌توانست پر شود، و عجالتاً هیچ کس نمی‌توانست وکالت آنان را تمدید یا لغو کند. فاجعه‌ای اجتماعی، یک وضع اجتناب‌ناپذیر، آنان را به غاصبانی مبدل ساخته‌بود؛ و از این رو ابا داشتند که خود را غاصب بدانند.

ناپدیدشدن طبقه اجتماعی نیرومند و رزمنده‌ای از صحنه سیاسی در زمانی چنین کوتاه، و تحلیل‌رفتن قوای جامعه در پی جنگی داخلی، پدیده تاریخی شگرفی بود، اما پدیده‌ای یگانه نبود. در انقلابهای بزرگ دیگر نیز، جامعه خسته شد و از پای درآمد و حکومت انقلابی، به‌همین سان دیگرگونه شد. انقلاب پارسایان^۱ در انگلستان و انقلاب کبیر فرانسه هر دو نخست با اصل تازه حکومت مبتنی بر نمایندگی با نظام کهن به‌مخالفت برخاستند. پارسایان بر حقوق مجلس در برابر تاج و تخت سلطنت پای فشردند. رهبران طبقه سوم فرانسه نیز، هنگامی که خود را به‌عنوان «مجلس ملی» مستقر ساختند، چنین کردند. قیام و ستیزی داخلی از پی آمد که در نتیجه آن نیروهای نظام کهن دیگر یارای تسلط بر جامعه را نداشتند، حال آنکه طبقات حامی انقلاب با یکدیگر ناهمداستانتر و خسته‌تر از آن بودند که اعمال قدرت کنند. از این رو حکومتی مبتنی بر نمایندگی ناممکن شد. ارتش یگانه پیکره‌ای بود که به‌اندازه کافی وحدت اراده، سازمان، و انضباط داشت تا بر آشفتگی غالب آید. ارتش خود را پاسدار جامعه اعلام کرد؛ و قیادت شمشیر برقرار گردید، که شکلی آشکار از حکومت غاصبانه است. در انگلستان دو مرحله گسترده انقلاب، در وجود یک شخص مجسم شد: کرامول^۲ نخست عوام را علیه پادشاه رهبری کرد و سپس به‌عنوان «ارباب پشتیبان»، حقوق ویژه پادشاه و عوام هر دو را

غصب کرد. در فرانسه بین این دو مرحله شکافی روشن وجود داشت؛ و در هر یک مردان دیگری سربرآوردند: بناپارت^۱ غاصب در پرده‌های نخست انقلاب نقش بااهمیتی بازی نکرد.

در روسیه، حزب بلشویک همان پیکره ریزبافت و باانضباط از مردانی بود که از یک اراده الهام می‌گرفت و توانایی آن را داشت که بر ملت ازهم‌گسیخته حکم‌راند و آن را یگانه سازد. چنین حزبی در انقلاب‌های گذشته وجود نداشت. قدرت عمده پارسیان در ارتش کرامول بود؛ و بدین سبب آنان زیر سلطه ارتش درآمدند. حزب ژاکوبین، تازه در طی قیام پا به عرصه هستی نهاد. این حزب بخشی از جزر و مدی انقلابی بود، که با فرونشستن موج درهم‌ریخت و از میان رفت. اما، بر عکس، حزب بلشویک مدتها پیش از ۱۹۱۷ سازمانی محکم و متمرکز را تشکیل می‌داد؛ و این امر توانایش ساخت که در انقلاب رهبری را بر عهده گیرد و، پس از فرونشستن موج، چندین دهه همان نقشی را ایفا کند که ارتش در انگلستان و فرانسه انقلابی ایفا کرده بود، و حکومتی محکم را تضمین کند و در جهت همبستگی و نوسازی زندگی ملی بکوشد.

حزب بلشویک، بر حسب سیرت معنوی و سنت سیاسی خود، برای ایفای نقش غاصب بخوبی آماده و در عین حال به‌نحوی غریب نامناسب بود. لنین شاگردانش را به عنوان «پیشاهنگان» و «زبدگان» جنبش کارگری تربیت کرده بود. بلشویکها هرگز قانع بدان نبودند که حالات ذهنی فعلی یا آرزوهای کنونی طبقه کارگر را بیان کنند. آنان رسالت خود را در این می‌دانستند که آن حالات ذهنی را شکل بخشند و آن آرزوها را برانگیزانند و بشکوفانند. خود را لاهای سیاسی طبقه کارگر تلقی می‌کردند و یقین داشتند که به عنوان مارکسیستهای پیگیر بهتر از طبقه کارگر ستم‌دیده و جاهل می‌دانند که نفع و مصلحت راستین تاریخی این طبقه چیست و برای شکوفایی آن چه باید کرد. بیاد داریم که به‌همین سبب بود که تروتسکی جوان آنان را متهم کرده بود که میل دارند حزب خود را «جانشین» طبقه کارگر سازند و آرزوها و خواسته‌های اصیل کارگران را نادیده انگارند.^۲ تروتسکی در سال ۱۹۰۴، هنگامی که برای نخستین بار این اتهامها را عنوان کرد، از واقعیتها بسیار فراتر رفت. در ۱۹۱۷، همچون در ۱۹۰۵، بلشویکها دخالت خود را در انقلاب کاملاً منوط به درجه حمایتی کردند که بتوانند در نزد توده پرولتری بدست آورند. لنین و ستادش با چشمانی هشیار و بیدار حتی مراقب جزئی‌ترین نوسانها در حالت

1. Bonaparte

۲. بنگرید به پیامبر مسلح، ص ۱۹-۱۱۰ و جاهای مختلف دیگر.

سیاسی توده‌ها بودند، و سیاست خود را دقیقاً با آن تطبیق می‌دادند. هرگز به‌ذهن آنان خطور نمی‌کرد که بتوانند بدون تأیید اکثریت کارگران یا کارگران و دهقانان قدرت را بدست‌گیرند یا نگاه‌دارند. آنان تا آستانه انقلاب، در طی آن، و زمانی چند پس از آن، همواره حاضر بودند که خط مشیهای خود را در ربه «فتوای دموکراسی کارگری»، یعنی رای طبقه کارگر، قرار دهند.

لیکن در اواخر جنگ داخلی «فتوای دموکراسی کارگری» به‌صورت عبارتی بی‌معنی درآمد. این فتوا چگونه می‌توانست به‌بیان آید هنگامی که طبقه کارگر پراکنده و تباہ شده بود؟ از راه انتخابات شوراهای؟ از راههای «معمول» اصول دموکراسی شورایی؟ بلشویکها به‌نوبه خود عقیده داشتند که این اوج دیوانگی است که عنان کارهایشان را به‌داوری ته‌مانده‌ای مسکنت‌بار از طبقه کارگر یا به‌آراء اکثریتهایی تصادفی بسپارند که ممکن بود در درون شوراهای شبح‌وار شکل بگیرند. آنان - و تروتسکی هم - سرانجام برآستی حزب خود را جانشین طبقه کارگر کردند. اراده و اندیشه‌های خود را همان چیزی می‌شمردند که می‌پنداشتند اراده و اندیشه‌های طبقه کارگری تمام‌عیار است - البته اگر چنین طبقه کارگری وجود می‌داشت. عادت آنان به‌اینکه خود را ترجمان منافع طبقاتی پرولتری بشمارند این جانشینی را هر چه آسانتر می‌ساخت. حزب، به‌عنوان پیشاهنگ قدیمی، برای خود طبیعی می‌دانست که در آن فاصله فترتی که طبقه نامبرده در حال انحلال بود - فترتی که امید کوتاه‌بودنش را داشت - به‌قائم‌مقامی طبقه کارگر عمل کند. چنین بود که بلشویکها، هم از سنت خود، و هم از حالتی که در آن بسر می‌بردند برای نقش غاصبانه خود توجیه اخلاقی بدست‌می‌آوردند.

لیکن سنت بلشویکی ترکیبی نازک‌کارانه از عنصرهای گوناگون بود. اعتماد به‌نفس اخلاقی حزب، برتری آن، آگاهیش به‌رسالت انقلابی، انضباط درونی آن، و اعتقاد جلیش به‌اینکه اقتدار برای انقلاب پرولتری امری ناگزیر است - همه این صفتها رشته‌های کلاف اقتدارگرایانه بلشویسم را تشکیل می‌داد. اما نزدیکی صمیمانه حزب با طبقه کارگر واقعی، و نه نظری، سرسپردگیش بدین طبقه، اعتقاد سوزانش به‌اینکه آسایش استثمارشدگان و ستم‌دیدگان اول و آخر انقلاب است و کارگران سرانجام باید صاحب واقعی کشور جدید باشند، زیرا در آخر امر قضاوت سختگیرانه و دادگرانه تاریخ درباره همه احزاب و اعمال آنها، از جمله بلشویکها، از دهان آنان بیرون خواهد آمد، عوامل بازدارنده‌ای بودند در برابر آن صفتها. اندیشه دموکراسی پرولتری از این طرز فکر

تفکیک‌پذیر نبود. بلشویکها، به‌هنگام نام‌بردن از آن، تحقیر خود را نسبت به دموکراسی صوری و فریبای بورژوازی، آمادگی خود را برای آنکه، در صورت لزوم، همه طبقات غیرپرولتر را پایکوب کنند، و همچنین این احساس خود را بیان می‌داشتند که وظیفه به آنها حکم می‌کند که خواست طبقه کارگر را ارج نهند، هر چند که در آن دم نظری سوای آن داشتند.

در نخستین مراحل انقلاب، رشته پیوند پرولتری - دموکراتیک در سرشت بلشویک رشته‌ای مسلط بود. اینک گرایش به‌رهبری اقتدارگرایانه دست بالا را داشت. بلشویکها، که بدون آنکه طبقه کارگر معمولی را در پشت سر داشته باشند دست به عمل می‌زدند، هنوز به عادت دیرین به اراده طبقه کارگر استناد می‌کردند تا به توجیه اعمالی که انجام می‌دادند بپردازند. ولی بدان همچون حدسی نظری و معیاری آرمانی برای رفتار، خلاصه، به عنوان اسطوره استناد می‌کردند. بلشویکها آغاز بدان کردند که حزب خود را گنجینه آرمان سوسیالیستی، نه به صورت انتزاعی، بلکه گنجینه خواستهای ملموس طبقه کارگر نیز ببینند. هنگامی که بلشویکی، از عضو دفتر سیاسی گرفته تا فروتن‌ترین مردی در حوزه‌ای، اعلام می‌داشت که «پرولتاریا اصرار می‌ورزد» یا «می‌خواهد» یا با این یا آن چیز «هرگز موافقت نمی‌کند»، مقصودش این بود که حزب او یا رهبرانش «اصرار می‌ورزند»، «می‌خواهند»، و «هرگز موافقت نمی‌کنند». ذهن بلشویک بدون این اسطوره - سازی نیمه‌هشیار نمی‌توانست کار کند. حزب حتی به خود نیز نمی‌توانست اعتراف کند که دیگر پایه‌ای در دموکراسی پرولتری ندارد. در حقیقت، رهبران بلشویک، در لحظه‌های روشن‌بینی دردناک، خودشان آشکارا از وضع ناگوارشان سخن می‌گفتند. ولی امیدوار بودند که زمان، بهبود اقتصادی، و برقراری دوباره طبقه کارگر گشایشی پدید آورد؛ و بدین سبب به گفتار و کردار خود چنان ادامه می‌دادند که گفתי آن وضع ناگوار هرگز روی ننموده‌است و آنان همچنان دارای وکالتی روشن و معتبر از سوی طبقه کارگر هستند.^۱

۱. در کنگره شوراها در دسامبر ۱۹۲۱، لنین در بحثی با آن کسانی که خود را بیش از اندازه «نمایندگان پرولتاریا» می‌خواندند گفت: «ببخشید، شما چه کسانی را پرولتاریا قلمداد می‌کنید؟ آن طبقه‌ای از کارگران که در صنعت بزرگ به کار مشغولند. اما این صنعت بزرگ [شما] کجا است؟ این چه قسم پرولتاریا است؟ صنعت شما کجا است؟ چرا عاقل و باطل افتاده‌است؟» (Sochineniya, vol. xxxiii, p. 148). لنین، در مارس ۱۹۲۲، در کنگره یازدهم حزب، دو بار یادآور شد: «پس از جنگ، نه کارگران بلکه از زیرکار درروها به کارخانه‌ها رفته‌اند. و آبا شرایط اجتماعی و اقتصادی ما اکنون بدان‌گونه است که پرولترهای اصیل به کارخانه‌ها بروند؟ نه. اما، بر طبق گفته مارکس، آنها باید بروند. ولی مارکس درباره روسیه نوشت - وی درباره سرمایه‌داری به طور کلی نوشت، سرمایه‌داری که پس از سده پانزدهم توسعه یافته‌است. اینها همه

بلشویکها در آن اثنا همه احزاب دیگر را به طور قطع سرکوب کرده و انحصار سیاسی خود را برقرار ساخته بودند. آنان می دیدند که فقط با قرارداد دادن خود و انقلاب در معرض سخت ترین خطرهای می توانند به مخالفان خویش اجازه دهند که عقیده شان را آزادانه بیان کنند و به انتخاب کنندگان شوراها روی آورند. مخالفان سازمان یافته از آن رو می توانستند از پریشانی و ناخرسندی آسانتر به سود خود بهره گیرند که بلشویکها یارای آن نداشتند نیروهای طبقه کارگر را بسیج کنند. آنان از اینکه خود و انقلاب را در معرض این خطر قرار دهند سر باز می زدند. حزب، همچنان که خود را جانشین پرولتاریا کرد، دیکتاتوری خود را نیز به جای دیکتاتوری پرولتاریا نشاناد. «دیکتاتوری پرولتاریا» دیگر حکومت طبقه کارگری نبود که، سازمان یافته در شوراها، قدرت را به بلشویکها سپرده بود اما از حیث قانون اساسی این حق را داشت که آنها را برکنار سازد یا از مقام «خلع» کند. اکنون دیکتاتوری پرولتاریا مترادف با حکومت انحصاری حزب بلشویک شده بود. پرولتاریا به همان اندازه می توانست بلشویکها را «خلع» کند یا برکنار سازد که می توانست خود را «خلع» کند یا برکنار سازد.

بلشویکها، با سرکوب کردن همه احزاب، محیط سیاسی خود را چنان از ریشه تغییر دادند که خود نتوانستند از تأثیر آن مصون بمانند. آنان در رژیم تزاری، در درون یک نظام چندحزبی نیمه قانونی و نیمه پنهانی، در فضایی از مجادله شدید و رقابت سیاسی رشد کرده بودند. با آنکه به عنوان گروهی از انقلابیان رزمجو آموزه و انضباط خاص خود را داشتند که حتی در همان وقت هم موجب تمایزشان از احزاب دیگر سیاسی بود، باز هوای محیط خود را فرومی بردند؛ و نظام چندحزبی، تعیین کننده زندگی درونی حزب آنان بود. بلشویکها، که مدام در مجادله با حریفان خود بسر می بردند، مجادله در صفوف خود را نیز پرورش می دادند. هر عضو حزب، پیش از آنکه پای بر جایگاه نهد تا به مقابله با یک کادت یا یک منشویک بپردازد، در حوزه یا کمیته حزب خود درباره مسائل که او را مشغول می داشتند، درباره وضعیت حریف، پاسخ او بدان، و درباره موضع حزب و حرکت های تاکتیکی آن، نکته به نکته به بحث می پرداخت. اگر عقیده داشت که

درباره زمانی ۶۰۰ ساله درست است، اما درباره روسیه کنونی نادرست. (Op. cit., p. 286). اشلیا پتیکوف، که از طرف جناح مخالف کارگری سخن می گفت، به همین پاسخ داد: «ولادیمیر ایلیچ دیروز گفت که پرولتاریا به عنوان یک طبقه، به معنای مارکسیستی، [در روسیه] وجود ندارد. اجازه دهید به شما به عنوان پیشاهنگ طبقه ای که وجود ندارد تهنیت بگویم.» Ibid., pp. 408-9, 11 Syezd RKP(b), p. 109, این متلک حقیقت تلخی را بیان می کرد. نیز بنگرید به سخنرانی زینوویف، Ibid., pp. 408-9.

حزب در موردی حق ندارد یا رهبری آن نارسا است، این را بدون رودربایستی می‌گفت، و می‌کوشید که رفیقانش را با خود همداستان سازد. حزب، تا زمانی که برای حقوق دموکراتیک کارگران پیکار می‌کرد، نمی‌توانست این حقوق را از اعضای خود در درون سازمان خود دریغ بدارد.^۱

بلشویکها، با درهم‌شکستن نظام چندحزبی، خبر نداشتند که این امر چه پیامدهایی برای خودشان خواهد داشت. تصور می‌کردند که بیرون از این نظام همان خواهند بود که همواره بوده‌اند: انجمنی با انضباط اما آزاد از مارکسیستهای رزمجو. این نکته را مسلم می‌شمردند که شکل‌گیری ذهن اشتراکی حزب در اثر مبادله متداول عقیده، و رد و بدل استدلال نظری و سیاسی، همچنان ادامه خواهد یافت. در نمی‌یافتند که نمی‌توانند مناقشه را در بیرون از صفوف خود ممنوع سازند و فقط در درون صفوف خود زنده نگاه‌دارند: نمی‌توانستند حقوق دموکراتیک را در جامعه منسوخ کنند و آن را برای خود بتهنایی حفظ نمایند.

نظام تک‌حزبی تناقضی مفهومی بود: خود حزب واحد نمی‌توانست حزبی به معنای متداول باقی‌بماند. زندگی درونی آن را گریزی از چروکیدن و خشکیدن نبود. از «مرکزیت دموکراتیک»، اصل اساسی سازمان بلشویک، فقط مرکزیت بر جای ماند. حزب انضباط خود را نگاه‌داشت، نه آزادی دموکراتیک خود را. چاره‌ای هم جز این نبود. اگر بلشویکها آزادانه تن به بحث و جدل می‌دادند، اگر رهبران آنها اختلافهای خود را علناً حل و فصل می‌کردند، و اگر اعضای معمولی حزب به انتقاد از رهبری و سیاست آن می‌پرداختند، آنگاه سرمشقی به غیر بلشویک‌هایی ارائه می‌کردند که نمی‌شد از آنان انتظار داشت که زبان از بحث و انتقاد فروبندند. اگر به اعضای حزب حاکم اجازه داده می‌شد که دسته‌ها و گروه‌های خود را برای پیشبرد مقاصد خاصشان در درون حزب تشکیل دهند، چگونه می‌شد اشخاص خارج از حزب را منع کرد از اینکه انجمنهای خاص خود را بنیاد نهند و برنامه‌های سیاسی خاص خود را تدوین کنند؟ هیچ هیأت سیاسی نمی‌تواند نه دهم صامت باشد و یک دهم گویند. حزب لنین، پس از آنکه روسیه غیر بلشویک را به سکوت واداشت، سرانجام ناگزیر شد که بر خود نیز سکوت را تحمیل کند.

۱. این نکته را که بلشویکها حتی در پنجمین سال انقلاب تا چه حد با نظام تک‌حزبی خود ناسازگار بودند می‌توان، ضمن چیزهای دیگر، از قطعه‌ای از سخنرانی زینوویف در کنفرانس یازدهم دریافت: «... ما تنها حزبی هستیم که قانوناً وجود دارد... ما، با اصطلاح، یک انحصار هستیم... این سخن گوشه‌ای وطن‌پرستی حزبی ما را می‌آزارد... ما آزادی سیاسی مخالفانمان را انکار کردیم... اما کاری جز این هم نمی‌توانیم انجام دهیم...» Ibid., pp. 412-3. (تأکید از من است، ا. د.)



ترو تسکی در یکی از کنفرانس‌های بین‌المللی کمونیست



تروتسکی: کمیسر (وزیر) جنگ



تروتسکی پس از جنگ میهنی: در مسکو از سپاه باز دید می کند

حزب نمی‌توانست بدین امر باسانی خوگر شود. انقلابیانی که عادت کرده‌اند به هیچ اقتداری گردن نهند، در حقایق مورد قبول عام تردید روا دارند، و حزب خود را با دیده انتقادی بررسی کنند، نمی‌توانند ناگهان و بی‌چون و چرا سر اطاعت بر آستان اقتدار بسایند. آنان حتی هنگامی هم که اطاعت می‌کنند به پرسیدن ادامه می‌دهند. پس از آنکه کنگره دهم، در سال ۱۹۲۱، گروه‌بندیها را در درون حزب ممنوع کرد، پژواک مباحثه هنوز در مجالس بلشویکها می‌پیچید. اعضای هم‌فکر هنوز هم کانونهایی تشکیل می‌دادند، «خط مشیها» و «برنهادهای خود را تدوین می‌کردند، و رهبران را مورد حمله‌های گزنده قرار می‌دادند؛ و با این کار زمینه نظام تک‌حزبی را تهدید به‌ازبین‌رفتن می‌کردند. حزب بلشویک، پس از آنکه همه دشمنان و رقیبان را سرکوب کرد، برای ادامه حیات راهی جز آن نداشت که مدام خود را سرکوب کند.

حزب در اثر شرایط رشد و کامیابی خود ناگزیر شد که آن مسیر را در پیش گیرد. حزب در آغاز ۱۹۱۷ در تمامی روسیه بیش از ۲۳,۰۰۰ عضو نداشت. در طی انقلاب، اعضای آن سه و چهار برابر شد. در ۱۹۱۹، در بحبوحه جنگ داخلی، ۲۵۰,۰۰۰ تن به‌صوف آن پیوستند. این رشد نشان‌دهنده جاذبه اصیل حزب برای طبقه کارگر بود. در بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۲ شمار اعضای حزب بار دیگر سه برابر شد، و از ۲۵۰,۰۰۰ به ۷۵۰,۰۰۰ تن رسید. اما این دیگر اکثراً رشدی کاذب بود. در این زمان هجوم به‌سوی گردونه فاتحان، در حال پیشرفت تمام بود. حزب می‌بایست جای مقامهای بیشمار را برای اداره حکومت، صنایع، سندیکاها، و غیره پر کند؛ و سودمندتر آنکه به‌وسیله کسانی پر کند که به‌انضباط حزب گردن می‌نهادند. در میان این خیل نوآمدگان، بلشویکهای راستین به اقلیتی کوچک کاهش یافتند.^۱ اینان احساس می‌کردند که در عناصر بیگانه مستحیل گردیده‌اند؛ و با نگرانی درصدد برآمدند که کاه را از گندم جدا کنند.

اما این کار چگونه انجام‌دادنی بود؟ تمیزدادن کسانی که از سر اعتقاد پاکبازانه به حزب پیوسته بودند، و آن هرهری‌مذهبها و شکارگران منصب و مقام، به‌اندازه کافی دشوار بود. از این دشوارتر تعیین این بود که آیا آن کسانی که به‌هیچ انگیزه ناشیستی هم عضو حزب نشده‌اند مقاصد حزب را می‌فهمند و حاضرند در راه آنها پیکار کنند. تا زمانی که چندین حزب برنامه‌هایشان را شرح می‌دادند و پیروانی بدست می‌آوردند، رقابت دائمی آنها سبب می‌شد که گزینش درست انسانها و توزیع آنها در میان احزاب

۱. به‌گفته زینوویف، بلشویکهای که پیش از فوریه ۱۹۱۷ به‌طور مخفی و زیرزمینی مبارزه کرده‌بودند فقط ۲ درصد اعضاء را در سال ۱۹۲۲ تشکیل می‌دادند. Ibid., p. 420.

تضمین گردد. آنگاه نورسیده سیاسی را فرصت آن بود که برنامه‌ها، شیوه‌های کار، و شعارهای متعارض را با یکدیگر مقایسه کند. و اگر به بلشویکها می‌پیوست، این کار را با گزینشی هشیارانه انجام داد. ولی آن کسانی که در سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ به عرصه سیاست گام نهادند نتوانستند چنان انتخابی بکنند. آنان فقط حزب بلشویک را می‌شناختند. در شرایط دیگر، بر حسب گرایشهای خود، شاید به منشویکها، انقلابیان اجتماعی، یا گروهی دیگر روی می‌آوردند. اکنون اصرار آنها برای فعالیت سیاسی آنان را به سوی یگانه حزبی می‌راند که وجود داشت، یگانه حزبی که آنها می‌توانستند نیرو و حرارت خود را در آن بیرون بریزند. بسیاری از این نوآمدگان، به قول زینوویف، «منشویکهای ناهشیار» یا «انقلابیان اجتماعی ناهشیار» بودند^۱ که خود را با صداقت تمام «بلشویکهای حزب» می‌انگاشتند. ریزش چنین عنصرهایی این خطر را داشت که شخصیت حزب مخدوش گردد و سنتش به صورت آبکی درآید. برآستی، دریا زده‌مین کنگره حزب، در ۱۹۲۲، زینوویف مدعی شد که در درون سازمان بلشویک هم اکنون دو یا چند حزب بالقوه مرکب از کسانی وجود دارد که خود را حقیقتاً به جای بلشویکها عوضی گرفته‌اند. پس حزب، همچنانکه صورتی یگانه می‌یافت، ذهن یگانه‌اش را ازدست می‌داد؛ و از این راه، در درون آن، صورتهایی جانشین از احزابی آغاز شکل گرفتن کردند که از سوی آن ممنوع شده بودند. زمینه اجتماعی با چندگانگی علایق سرکوب شده و خلیقات سیاسیش دوباره خود را بروز داد و بر یگانه سازمان موجود سیاسی سایه افکند و از همه سو در آن رخنه کرد.

رهبران بر آن شدند که حزب را از گزند این نفوذ حفظ کنند. دست به تصفیه‌ای زدند. درخواست تصفیه از سوی جناح مخالف کارگری در کنگره دهم عنوان شد؛ و نخستین تصفیه در ۱۹۲۱ صورت پذیرفت. پلیس و دادگستری کاری به این کار نداشت. «کمیسیونهای بازرسی»، یعنی دادگاههای حزبی، در جلسه‌هایی علنی به پیشینه و اخلاق هر عضو حزب، از بالا تا پایین، رسیدگی کردند. هر مرد و زنی از میان حاضران می‌توانست پای پیش نهد و له یا علیه شخص مورد بازرسی گواهی دهد، و سپس کمیسیون بازرسی نظرش را درباره شایستگی یا عدم شایستگی ادامه عضویت اعلام می‌داشت. شخص ناشایست مجازاتی نمی‌دید؛ لیکن ازدست دادن عضویت در حزب حاکم احتمالاً بخت پیشرفت یا داشتن مقامی مسؤول را از او می‌ربود.

بدین‌سان در اثنای زمانی کوتاه ۲۰۰,۰۰۰ عضو، یعنی یک سوم مجموع اعضا، اخراج شدند. کمیسیون بازرسی این اخراج‌شدگان را در چند مقوله طبقه‌بندی کرد: مقام‌طلبان معمولی؛ اعضای پیشین احزاب ضدبلاشویک، خاصه منشویک‌های سابق که پس از پایان جنگ داخلی درصدد ایجاد ارتباط برآمده بودند؛ بلاشویک‌هایی که در اثر برخورداری از قدرت و مزایا فاسد شده بودند؛ و، سرانجام، ناپختگان سیاسی که از درک بنیادی اصول حزبی عاجز بودند.^۱ چنین می‌نماید که انسان‌هایی که تنها اشتباهشان این بود که از سیاست حزب یا رهبران آن انتقاد کرده بودند اخراج نشدند. لیکن اندکی بعد روشن شد که تصفیه، با همه ضرورتی که داشت، شمشیری دودم بود، و فرصتهایی برای ترساندن و کین‌ستانیهای خصوصی به‌دست ناکسان داد. توده مردم عادی، اخراج هرهری‌مذهبها و کمیسرهای فاسد را ستودند، اما از دامنه تصفیه هاج و واج شده بودند. معلوم بود که تصفیه‌ها بتناوب تکرار خواهندگردید؛ و بدین سبب مردم از خود می‌پرسیدند حال که یک سوم اعضا تنها در یک سال اخراج شده‌اند، سال دیگر و سالی پس از آن چه خواهدشد؟ فروتنان و محتاطان، پیش از آنکه اظهار نظری مخاطره‌آمیز کنند یا گامی بردارند که ممکن بود در تصفیه بعدی مشمول خام‌دستی یا واپس‌ماندگی سیاسی شود، تأمل بیشتری می‌کردند. تصفیه، که به‌عنوان وسیله‌ای برای پاکسازی حزب و حفظ شخصیت آن در نظر گرفته شده بود، همچون مرگبارترین حربه در خدمت حزب برای سرکوب کردن خود درآمد.

دیدیم هنگامی که طبقه کارگر به‌عنوان یک نیروی مؤثر اجتماعی از میان رفت، حزب با تمامی واقعیت سهمگین خود جانشین این طبقه شد. لیکن اکنون چنین می‌نمود که حزب نیز به‌صورت موجودی فریبا و شبح‌وار چون پیکره‌ای درمی‌آید که خود جانشین خود گردیده بود. در حزبی که تنها در یک سال یک سوم اعضای خود را ناشایسته خواند و اخراج کرد، چه جوهر واقعی و چه زندگی خودمختاری می‌توانست وجود داشته‌باشد؟ ۲۰۰,۰۰۰ زن و مرد تصفیه‌شده احتمالاً تا آن وقت در همه مراسم معمولی حزب شرکت کرده، به‌قطعنامه‌ها رأی داده، برای کنگره‌ها نماینده انتخاب کرده و در نتیجه در تعیین سیاست رسمی حزب به‌میزانی وسیع تأثیر گذاشته بودند. با این همه اخراج آنان تغییر یا دگرگونی مشهودی در سیاست پدید نیاورد. عمل جراحی بزرگی که یک سوم بدن حزب را قطع کرد، حتی اثری در نگرش حزب بر جای ننهاد. همین واقعیت

1. *Izvestiya Ts. K.* of 15 November 1921 (Nr. 34). Popov, N. *Outline History of the CPSU (b)*, vol.

بتنهایی نشان می‌داد که تودهٔ اعضا مدتها است که در ادارهٔ امور تأثیری ندارند. سیاست بلشویکی به وسیلهٔ بخش کوچکی از حزب تعیین می‌شد که جانشین کل شده بود. این بخش را چه کسانی تشکیل می‌دادند؟ لنین، با عباراتی خالی از ابهام، خود به این پرسش پاسخ گفت. در مارس ۱۹۲۲ به مولوتوف، که در آن وقت دبیر کمیتهٔ مرکزی بود، نوشت: «اگر کسی نخواهد چشم بر واقعیت ببندد، باید اذعان کند که در حال حاضر سرشت پرولتری سیاست حزب را نه ترکیب طبقاتی اعضا بلکه اقتدار عظیم و تقسیم ناشدهٔ آن قشر بسیار کوچکی از اعضا تعیین می‌کند که می‌توان آنان را گارد قدیمی حزب توصیف کرد».^۱ اکنون لنین این گارد را یگانه گنجینهٔ آرمان سوسیالیسم، امنای حزب، و سرانجام قائم مقام طبقهٔ کارگر می‌دید. این گارد روی هم رفته مرکب از چند هزار نفری بود که سابقهٔ براستی طولانی در انقلاب داشت. در آن زمان تودهٔ حزبی، از دیدگاه لنین، رشد قارچ‌گونه‌ای داشت که در معرض انواع تأثیرهای فاسدکنندهٔ جامعه‌ای آشفته و نابسامان قرار داشت. حتی بهترین اعضای جوان، پیش از آنکه بتوانند «بلشویکهایی راستین» شوند، به آموزشی صبورانه و پرورشی سیاسی نیاز داشتند. بدین ترتیب، همسانی پرولتاریا و حزب به همسانی هر چه نزدیکتر پرولتاریا با «گارد قدیمی» مبدل شد. لیکن حتی گارد قدیمی هم نتوانست خود را باسانی در اوج سرگیجه‌آوری نگاه‌دارد که به آن صعود کرده بود؛ و نیز یارای آن را نداشت که تأثیرهای خوارکنندهٔ زمان، از پای - افتادگی، تباهی در اثر قدرت، و فشار محیط اجتماعی را برتابد. در وحدت گارد قدیمی شکافهایی پدید آمده بود. لنین در نامه‌اش به مولوتوف اشاره کرد: «حتی در کمترین ناهمداستانی در این قشر کافی است که... مرجعیت آن را به میزانی سست کند که [گارد قدیمی] توان تصمیم‌گیری از دست‌بدهد، و یارای مهارکردن حوادث را نداشته باشد. از این رو، ضروری بود که همبستگی گارد قدیمی به هر بهایی حفظ گردد، هشیاری نسبت به رسالت والای آن زنده نگاه داشته شود، و سیادت سیاسی آن تضمین گردد. تصفیه‌های ادواری حزب کافی نبودند. پذیرش اعضای تازه می‌بایست به نحوی سختگیرانه محدود شود؛ و تازه‌واردها می‌بایست در معرض دشوارترین آزمایشها قرار گیرند. سرانجام، به تلقین لنین، می‌بایست در حزب سلسله مراتب خاصی مبتنی بر شایستگی و قدمت فعالیت انقلابی پدید آید. برخی مقامهای مهم را فقط می‌شد به کسانی سپرد که دست کم در آغاز جنگ داخلی به عضویت حزب درآمده بودند. مقامهایی دیگر و مسؤولیت‌دارتر

1. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxxiii, pp. 228-30.

می‌بایست فقط از آن کسانی باشد که از آغاز انقلاب در خدمت حزب بودند، حال آنکه برترین سمت‌ها برای کسانی محفوظ نگاه‌داشته شدند که در پیکار مخفی زیرزمینی با حکومت تزاری سابقه‌ای طولانی داشتند.^۱

این قاعده‌ها در آغاز هنوز رنگ و بویی از حاتم‌بخشیهای مبتذل و پیش‌پاافتاده را نداشت. گارد قدیمی همچنان بر طبق راه و رسم بی‌پیرایه اخلاق انقلابی خود زندگی می‌کرد. به قاعده حد اکثر سهم، عضو حزب، حتی کسی که بالاترین منصب را داشت، مجاز نبود که درآمدی بیش از یک کارگر ماهر کارخانه داشته باشد. البته، چند مقام عالی رتبه به انواع دستاویزها متوسل شده و به وسیله مزایای گوناگون متمرکزی برای درآمدهای ناچیز خود پیدا کرده بودند. اما چنین طفره‌رفت‌هایی هنوز استثناهایی بشمار می‌رفت. مقررات تازه درباره توزیع مقامها بدین سبب وضع نشده بود که به گارد قدیمی رشوه داده شود، بلکه مقصود این بود که ضمانتی پدیدآید که حزب و دولت در دستهای آنان وسیله‌هایی برای ساختمان سوسیالیسم باقی‌مانند.

گارد قدیمی هیأتی سهمگین از مردانی با هیبت بود. خاطره نبردهای دلاورانه‌ای که دوشادوش یکدیگر کرده بودند، اعتقاد تزلزل‌ناپذیر به سوسیالیسم، و این یقین که، در بحبوحه انقراض و دلمردگی همگانی، بخته‌های سوسیالیسم منوط بدانان و فقط بدانان است، پیوندی میانشان برقرار کرده بود. با اقتدار، لیکن اغلب با نخوت، عمل می‌کردند. وارسته اما بلندپرواز بودند. از والاترین آرمانها مایه می‌گرفتند و یارای خوشنوی بی‌پروا داشتند. خود را با سرنوشت تاریخی انقلاب یکی می‌شمردند، اما این سرنوشت را هم با خود یکسان می‌انگاشتند. در اثر سرسپردگی عمیق به سوسیالیسم بدانجا رسیدند که نبرد در راه آن را امر انحصاری و تقریباً کار خصوصی خود بدانند؛ و علاقه‌مند بودند که رفتار و حتی بلندپروازیهای خصوصی خویش را بر حسب واژگان نظری سوسیالیسم توجیه کنند.

در محنتهای آن سالها قدرت اخلاقی گارد قدیمی گنجی گرانبها برای بلشویسم بود. احیای بازرگانی خصوصی و بازگشت جزئی مالکیت موجب شد که در صفوف حزب دلسردی پدیدآید. بسیاری از کمونیستها نگران و متحیر از خود می‌پرسیدند که «عقب‌نشینی»‌ای که لنین فرمانش را داده بود انقلاب را به کجا خواهدکشاند: ظاهراً لنین حاضر بود که هر کاری که برای تشویق بازرگانان و دهقانان مستقل لازم بود بکند. از

۱. ر.ک. به قطعنامه‌های کنفرانس ۱۱ حزب و کنگره ۱۱ در ۳۰-۳۱، ۶۱۲-۵۹۵، *KPSS v Rezolyutsyakh*, vol. i, pp. ۵۹۵-۶۱۲.

آنجا که دهقان از فروختن مواد خوراکی در ازای اسکناس بی ارزش خودداری می کرد، پول، که در دوره کمونیسم جنگی به عنوان مرده ریگ جامعه کهن مورد نکوهش بود، حیثیت خود را «بازیافت» و سپس تثبیت گردید. بدون آن چیزی گیر نمی آمد. حکومت کمکهایی را که به مؤسسه هایی می داد که در تصاحب دولت بودند قطع کرد؛ و کارگرانی که در سخت ترین روزها به نیمکت کارخانه چسبیده بودند بیکار شدند. بانکهای دولتی منابع ناچیز خود را برای اعطای اعتبار به بنگاههای خصوصی بکار می بردند. با این حال، کمیته مرکزی به حزب اطمینان می داد که دولت، با در دست داشتن «مواضع فرماندهی» صنایع بزرگ، خواهد توانست اقتصاد ملی را مهار کند. اما این «مواضع فرماندهی» منظره ای غمناک و خالی از نوید داشت. صنعت دولتی از کار افتاده بود، حال آنکه بازرگانی خصوصی آغاز به شکفتن کرد. سپس لنین از دارندگان امتیاز در سابق و سرمایه گذاران خارجی دعوت کرد که به روسیه بازگردند و به کسب و کار بپردازند؛ و چون سرمایه گذاران این دعوت را اجابت نکردند، عنصری مهم از سرمایه داری بار دیگر بظهور نرسید. لیکن بلشویکها از خود می پرسیدند که، با این همه، اگر سرمایه گذاران پاسخ مثبت می دادند چه می شد؟ در آن میان اعتماد به نفس «نپی»ها افزایش یافت؛ آنان در شهرهای گرسنگی زده به عیش و نوش می پرداختند و به ریش انقلاب می خندیدند. در روستا، کولاکها در صدد آن برآمدند که کارگران روستایی را دوباره به انقیاد خود درآورند؛ و آنان و اعوان و انصارشان شروع به تسلط بر شوراهای روستایی کردند، در حالی که پسرانشان در شاخه های محلی جوانان کمونیست سلسله جنبان شدند. در دانشگاهها معلمان و دانشجویان تظاهرات و اعتصابهای ضد کمونیستی براه می انداختند و کمونیستها را کتک می زدند، زیرا اینان انترناسیونال، سرود انقلاب، را می خواندند. این واپس نشینی در کجا می بایست پایان گیرد؟ جناح مخالف کارگری این پرسش را در جلسه های کمیته مرکزی و در مجامع همگانی در نزد لنین مطرح می کرد. او مکرر وعده توقف عقب نشینی را می داد؛ و حوادث او را پیایی ناگزیر می کردند که باز هم بیشتر عقب نشینی کند. آرمان گرایان یکه خورده بودند. از صفوف حزب فریاد «خیانت» برخاست. اغلب پیش می آمد که کارگری، کهنه سربازی از گارد سرخ، در برابر کمیته حزب خود ظاهر می شد، با بیزاری کارت عضویت خود را پاره می کرد و آن را به صورت دبیر حزب پرتاب می کرد. این امر چنان نشانه ای از آن روزگاران بود که توصیف چنین صحنه هایی را می توان در داستانهای معاصر یافت، و رئیسان حزب با اضطرابی هویدا از آنها سخن

می‌گفتند.^۱

در بحبوحه این حالت افسردگی چنین می‌نمود که انقلاب فقط می‌تواند بر گارد قدیمی، بر اعتقاد پایدار و اراده آهنین آن، تکیه کند. اما آیا می‌توانست؟

در پایان جنگ داخلی تروتسکی از قطار نظامی، که ستاد فرماندهیش بود، پیاده شد، قطاری که در آن وی، به مدت سه سال سرنوشت‌ساز، در طول یک خط مرزی ۸۰۰۰ کیلومتری، از منطقه خطری به منطقه خطر دیگر شتافته و فقط هنگامی آن را ترک گفته بود که برای مشورت‌هایی کوتاه یا سخنرانی‌های همگانی رهسپار مسکو می‌شد. قطار نظامی به موزه‌ای برده شد؛ سرنشینان آن، مرکب از لوکوموتیورانان، مکانیک‌ها، مسلسل‌چیان، و منشیان، پخش و پلا شدند؛ و تروتسکی نخستین مرخصی پس از انقلابش را گرفت. مرخصی را در روستایی در نزدیکی مسکو گذراند - به شکار، ماهیگیری، و نوشتن می‌پرداخت و خود را برای فصل تازه‌ای در زندگیش آماده می‌ساخت. هنگامی که به مسکو بازگشت، در آن شهری که وی تمامی آن سال‌ها به نام آن سخن گفته بود، تقریباً بیگانه‌ای بود. او این پایتخت قدیم را برای نخستین بار هنگامی دیده بود که، در نقطه چرخش قرن، به زندان بوتیرکی^۲ آورده شده بود تا به انتظار انتقال به سیبری بماند؛ و بدین سان برای نخستین بار از پشت میله‌های زندان به شهر پیروزی‌ها و شکست‌های آینده‌اش نگاه افکند. لیکن فقط در مارس ۱۹۱۸، بیست سال بعد، در بحران برست - لیتوفسک، پس از آنکه حکومت بلشویک، پتروگراد را تخلیه کرده در کرم‌لین مستقر شده بود، به مسکو بازگشت. اندکی بعد رهسپار جبهه گردید. هر گاه به مسکو بازمی‌گشت، خود را در آن پهن‌دشت دهکده تزارها، رُم سوم اسلاودوستان، با کلیساهای بیزانسی و بازارهای آسیایی و قدری مسلکی دل‌افسوده شرقیش، همواره چنان احساس می‌کرد که گویی بدانجا تعلق ندارد. هر دو تجربه انقلابیش در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ او را با پتروگراد، رقیب مسکو و پنجره‌ای که از روسیه به سوی اروپا گشوده بود، پیوند می‌داد؛ و او خود را با مهندسان، کشتی‌سازان، و کارگران برق پتروگراد همواره راحت‌تر احساس می‌کرد تا با کارگران

۱. برای نمونه، مانویلسکی در کنگره یازدهم به این نکته اعتراض کرد که کهنه‌سربازان جنگ داخلی که کارت عضویت حزبی خود را پاره کرده‌اند در هاله‌ای از تقدس قهرمانی احاطه شده‌اند، در حالی که آنان را باید خائن انگاشت. او این حالت روحی رایج را با افسردگی که در پی شکست‌های انقلاب در سالهای ۱۸۴۹ و ۱۹۰۷ عارض شده بود مقایسه می‌کرد. II Syezd RKP (b), PP. 461-3.

مسکو، که اغلب در کارخانه‌های نساجی کار می‌کردند، و بنا بر قیافه و رفتار بیشتر به موزیکها شباهت داشتند تا به‌شه‌نشینان.

او از این هم بیشتر خود را بیگانه احساس می‌کرد، بیگانه در میان دیوارها و برجهای کرم‌لین، در کوچه‌های تنگ و پیچ‌پیچ دژ کهن، در سایه باروهایی که انعکاس صدای ناقوسهای کهن از آنها برمی‌خاست، در میان کلیساها، قورخانه‌ها، سربازخانه‌ها، برجهای زندان، و گلدسته‌های ناقوس، در تالارهای زرنگار کاخها، که گرداگرد آنها را شمایلها و تمثالهایی بشمار و معجزه‌آسا فرا گرفته بود که تزارها از همه سرزمینهای تسخیر شده گردآورده بودند. او با همسر و فرزندان در چهار اتاق کوچک ساختمان کاوالرسکی^۱، اقامتگاه پیشین کارمندان دربار، منزل داشتند. در سوی دیگر راهرو لنین و کروپسکایا زندگی می‌کردند؛ این دو خانواده در اتاق غذاخوری و حمام شریک بودند - در راهرو یا حمام می‌شد لنین را اغلب در حال بازی با بچه‌های تروتسکی دید. گهگاه دوستی دیرین، را کوفسکی، مانوئیلسکی، یا کسی دیگر، که از ولایات برای کارهای حکومت می‌آمد، میهمان خانواده بود. زندگی خانگی تروتسکیها مانند روزگاری که چون مهاجران در اتاق زیر شیروانی در پاریس یا در خانه اجاره‌ای ردیف ساخته در وین زندگی می‌کردند همچنان ساده بود. شاید هم فقیرانه‌تر بود، زیرا مواد غذایی حتی در کرم‌لین هم کمیاب بود.^۲ بچه‌ها - در سال ۱۹۲۱ لیووا پانزده و سریوژا سیزده ساله بود - از رسیدگی پدر و مادر چندان برخوردار نبودند: مادرشان را نیز فقط لحظه‌هایی کوتاه می‌دیدند؛ وی روزها را در کمیسریهای آموزش و پرورش می‌گذراند و ریاست بخش هنرهای آن را بر عهده داشت.

محیط مجلل کرم‌لین با شیوه زندگی ساکنان تازه‌اش به‌نحوی غریب مغایر بود. تروتسکی شرح پریشان‌حالی مفزحی را می‌دهد که هنگامی به خانواده‌اش دست‌داد که برای نخستین بار پیشخدمت پیر دربار غذا در بشقابهایی برایشان آورد که با نشانهای خانوادگی تزار آراسته بود، و پیشخدمت بشقابهای رو به‌روی بزرگسالان و کودکان را چنان با دقت می‌چرخاند که عقابهای تزار، خدای‌ناکرده، هرگز وارونه قرار نگیرد.^۳ «بربریت

1. Kavalersky

۲. آرثر رنسم نقل می‌کند که وقتی، در ۱۹۱۹، کمی ماده قندی (ساخارین) برای چای به‌بوخارین داد، این کار مایه سرور و کمال شادمانیش شد؛ هر وعده غذا در اقامتگاه زینوویف عبارت بود از «سوپ با تراشه‌هایی از گوشت اسب... کمی بلغور گندم سیاه (کاشا)... چای و یک تکه قند». *Six Weeks in Russia*, pp. 13, 56.

۳. زندگی من، جلد دوم، ص ۷۷.

سنگین مسکو؛ از هر گوشه‌ای رهبران بلشویک را نظاره می‌کرد؛ و هنگامی که طنین ناقوس‌های کهن گفت و گوی آنان را قطع می‌کرد، تروتسکی و لنین به یکدیگر نگاه می‌کردند «چنانکه گفתי میج یکدیگر را به‌هنگام اندیشیدن به یک چیز گرفته‌باشیم؛ گذشته برای ما گوش ایستاده‌بود...». گذشته نه تنها برای آنان گوش ایستاده‌بود، با آنان به‌ستیزه برخاسته‌بود. در هر حال، تروتسکی، همان طور که خود می‌گوید، هرگز با محیط کرملین آخت نشد. فاصله‌اش را از آن حفظ می‌کرد؛ و تنها احساس او را برای این شوخی تاریخی غلغلک می‌داد که انقلاب سرزده به‌قدیسان مسکو وارد شده‌بود.

او احساس آزارنده‌ای داشت مبنی بر اینکه پایان جنگ داخلی افول ستاره بخت او خواهدبود. اما چون خود را به‌دست خوش‌بینی آگاهانه‌ای می‌سپرد، خوش‌بینی که هرگز هیچ مرد انقلابی را ترک نمی‌گفت، آن احساس را از خود می‌راند؛ و چشم‌براه پیروزی‌هایی تازه برای خود بود. لیکن در گفته‌ها و نوشته‌هایش آهنگی از دلتنگی نهفته بود در سوگ روزگار قهرمانی انقلاب و جنگ داخلی که پایان گرفته‌بود. چنان نبود که وی به‌آرامی جلوه‌دادن آن روزگاری بیردازد که، به‌قول خودش، در طی آن چماق موژیک به‌منزله «بهترین وسیله» به‌انقلاب خدمت کرده‌بود، همان چماق بدویی که دهقانان با آن روزی ناپلئون و اکنون مالکان را از روسیه تارنده‌بودند. میراث سنگین آن روزگار نیز از چشم او دور نبود: درنده‌خوئی‌های بندگسسته ویرانگری که از جمهوری شوروی، هنگامی که به وظایف سازندگی روی آورد، درصدد انتقامجویی برآمدند. اما این سالهای ویرانی، به‌رغم بینوایی‌ها و ناپاکی‌ها و خشونت‌هایشان، سالهای آفرینندگی نیز بودند؛ او به‌تب و تاب نیرومند، دلاوری، و امید بلندپرواز آن سالها می‌اندیشید؛ و مفاکی را که بر جای می‌گذاشتند احساس می‌کرد.^۱

او اکنون فقط نیمی از مغز و نیروی خود را بکار می‌گرفت. کمیسری جنگ دیگر مرکز حکومت نبود. ارتش از حالت بسیج درآمد، و در آغاز ۱۹۲۲ قدرت‌ش به یک سوم کاهش یافته‌بود. بتدریج آرمان‌گرایی و شور انقلابی خود را از دست می‌داد. رزمندگان با سابقه جنگ داخلی صحنه را ترک گفته‌بودند؛ و مشمولان تازه به‌خدمت‌خوانده در پادگانها چنان بی‌حال و دل‌مرده می‌نمودند که گفתי همان روستازاده‌هایی هستند که در روزگار تزارها به‌همین پادگانها می‌آمدند. اوضاع و احوال، کمیسر جنگ را ناگزیر ساخت که از نقشه‌های خود برای تبدیل ارتش به‌میلیشیای امروزی، دموکرات‌منش، و

۱. مثلاً بنگرید به سخنرانی تروتسکی خطاب به افسران فرماندهی و کمیسرهای پادگان مسکو در ۲۵ اکتبر و سخنرانی‌ش در پایان مانورهای ارتش در سپتامبر ۱۹۲۱، *kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. iii, book 1.

سوسیالیست دست‌بردارد و به امور کسالت‌بار روزمرهٔ اداری و آموزشی بپردازد. او وقت خود را به چرک‌گیری افراد ارتش می‌گذراند و بدانان می‌آموخت که کفشهایشان را واکس بزنند و تفنگهایشان را تمیز کنند، و به‌بهترین فرماندهان و کمیسرها التماس می‌کرد که ترک خدمت نگویند. به کمیتهٔ مرکزی فشار می‌آورد که از خروج انبوه کمونیست‌ها از ارتش جلوگیری کند؛ و کمیتهٔ مرکزی با ممنوعیت‌ها و ممانعت‌های صوری تلاشی در این راه می‌کرد. لیکن این کارها هیچ تأثیری نداشت. تروتسکی در کنفرانسهای ملی مدام از کمیسرهای سیاسی می‌خواست که در برابر «حالت واگیردار صلح‌طلبانه» مقاومت کنند، و از روحیهٔ فروکش‌کنندهٔ ارتش سرخ شکایت داشت. تلاش می‌کرد که ارتش به روح «سوخارفکا» آلوده نگردد و به‌صورت حربهٔ پیکار فرهنگی مارکسیستی با ناپاکی و واپس‌ماندگی و خرافه در «روسیهٔ مادر» درآید، و فراتر از همه، سنت انقلابی و هشجاری انترناسیونالیستی در آن بیدار نگاه‌داشته‌شود.^۱

این زمانی بود که فرماندهان جوان جنگ داخلی، از جمله مارشال‌های آیندهٔ جنگ دوم جهانی، بعد تربیت شدند، و ارتش سرخ قاعده‌ها و مقررات خود را یافت. تروتسکی الهام‌دهنده و گاه تدوین‌کنندهٔ اینها بود. برای نمونه، پیوند میان «مقررات پیاده‌نظام» تروتسکی و تعالیم دینی سربازان کرامول بسیار شگفت‌انگیز بنظر می‌رسد. نظامنامهٔ پیاده‌نظام به افراد ارتش سرخ می‌آموخت: «شما با رفیقانتان برابرید. رئیس‌ان شما برادران مجرب‌تر و کارآزموده‌تر شما هستند. شما باید در نبرد، در تمرین‌ها، در سربازخانه‌ها، یا به‌هنگام کار از آنان اطاعت کنید. هنگامی که دیگر، سربازخانه‌ها را ترک کنید مطلقاً آزادید....» «اگر از شما بپرسند که چگونه می‌جنگید، پاسخ دهید: با تفنگ، با سرنیزه و با تیربار. اما راستگویانه نیز می‌جنگیم. سخن راست را خطاب به سربازان دشمن می‌گوییم که خود کارگر و دهقانند، تا بدانند که ما در حقیقت برادر آنان هستیم نه دشمنشان.»

عشق او به کلام، کلام ساده و در عین حال پرمایه، و درکش از شکل و رنگ، بیانگر شکوه تازه‌ای بود که می‌کوشید با آن قدرت پندار سرباز نو را مخاطب قرار دهد و در ارتش این احساس را بروراند که آنان فقط خوراک توپ‌ها نیستند. وی در اول ماه مه و در سالروزهای انقلاب، در حالی که فرماندهان پادگان مسکو دو سویش را گرفته بودند،

۱. بنگرید به ضمیمهٔ گزارش سالانهٔ کمیتهٔ مرکزی:

11 Syezd RKP (b), pp. 637-64; Pyat Let sovetskoi Vlasti; and kak Vooruzhalas Revolutsia, vol.iii,

سواره از دروازه اسپاسکی^۱ کرملین به میدان سرخ می آمد تا از ستونهای به هم فشرده افراد پادگان سان ببیند. به خوشامد او: «سلام، رفقا!» نیروها پاسخ می دادند: «ما خادمان انقلابیم!» و پژواک این صدا تندروار به برجهای کلیسای جامع واسیلی^۲ و از روی گورهای شهیدان انقلاب به دیوار کرملین می خورد. در آنجا هنوز از زرق و برقهای ماشینی یا تشریفات خبری نبود. پس از مراسم سان، کمیسر جنگ به دیگر اعضای کمیته مرکزی می پیوست و از جایگاه چوبی لرزان، یا از بالای کامیون باری پر از افراد، از رژه سربازان و کارگران سان می دید.^۳

نمایان شدن و سخن گفتن تروتسکی هنوز توده ها را بلرزه درمی آورد. لیکن چنین می نمود که دیگر به آن تماس صمیمانه ای با شنودگانش دست نمی یابد که در جنگ داخلی موفق به برقرار کردن آن می شد، تماسی که لنین با برخورد های بی آلاش و بیان ساده اش همواره برقرار می کرد. تروتسکی تمام قد بر جایگاه ظاهر شد؛ و سخنرانی او طنین همه آهنگهای کهن قهرمانانه را داشت. اما کشور از قهرمانی، از چشم اندازهای بزرگ، امیدهای سربه فلک کشیده، و حرکات پرکش و قوس خسته شده بود؛ و تروتسکی هنوز از صدمه ای رنج می برد که در اثر نظامی سازی کار به محبوبیتش خورده بود. نبوغ سخنوریش هنوز هم جمع را افسون می کرد. اما این افسون هم اکنون به تردید و حتی بدبینی آغشته بود. عظمت و شایستگیهای انقلابی او مورد تردید نبود؛ ولی آیا بیش از حد نمایشی، لافزن، و شاید بلندپرواز نبود؟

شیوه نمایشی و سبک قهرمانانه رفتارش برای انسانهای سالهای پیش، هنگامی که آنان با نمایشنامه عصر سازگاری داشتند، شگرف نمی نمود. اکنون اثری از ظاهر سازی در آنها دیده می شد. لیکن وی از آن رو چنان رفتار می کرد که رفتاری دیگر نمی توانست بکند. قد نمی افراخت تا تمام قد جلوه کند - برای این جلوه گری، زور نمی زد. نافذ و دراماتیک سخن می گفت، اما نه از روی کبر یا به سبب آنکه تأثیری هنری بنهد، بلکه

1. Spasky 2. Vassily

۳. Morizet, *Chez Lénine et Trotski*, pp. 108-11. سرژ و روسمر در نوشته هایشان توصیفهای زنده و دوستانه ای از تروتسکی در این سالها بدست می دهند. از میان گزارشها و زندگینامه هایی که شاهدان عینی، از سر دوستی و از سر دشمنی، نوشته اند فقط به چند تایی در اینجا اشاره خواهد شد:

L.-O. Frossard, *Sous le Singe de Jaurès and De Jaurès à Lénine*; B. Bajonov, *Avec Staline dans le Kremlin*; R. Fischer, *Stalin and German Communism*; F. Brupbacher, *60 Jahre Ketzler*; Clare Sheridan, *Russian Portraits*

نوشته های آغازین رادک، بوخارین، سادول، ایستمن، هولیچر، ل. فیشر.

بدان سبب که این طبیعی‌ترین زبانی بود که با اندیشه نمایشی و عواطف عمیق او جوردرمی‌آمد. انسان میل دارد درباره‌ی او سخنانی را بکاربرد که هزلت^۱ در توصیف مردی چون برک^۲ بکارمی‌برد که آن همه با او تفاوت داشت. «او بدان سبب از حریفانش سر بود که احساس و پندار را با خردمندی درمی‌آمیخت» و «چون چنین منظری در دیار سیاست نادر بود، مردم «گول می‌خوردند، و نمی‌توانستند شکوفه را از میوه تمیز دهند...». «عامه‌ی جهانیان» همیشه «بر آن بودند که هر نمونه‌ای از درخشندگی نالازم را نکوهیده‌ی شمارند». لیکن «طلای وجود او چون خوب تراش داده شده بود کم‌ارزشر نبود»؛ و «قدرت شعور عملی انسان را همواره نمی‌توان بدقت بر حسب قدرت تصور وی سنجید. شعور عملیش به‌همان نسبت واقعی بود زیرا این یگانه استعدادی نبود که او داشت.

تروتسکی، مانند برک، «خوش‌مشرب و پرحرف و شکوهمند» بود. در گفت و شنید خصوصی نیز چنان سخن می‌گفت که در میان جمع، و خانواده و دوستانش را با همان تصویرها و نازک‌طبعی‌ها و حتی همان آهنگهای موزونی مخاطب قرارمی‌داد که بر کرسی خطابه و در نوشته‌هایش بکارمی‌بست. اگر هنرپیشه‌ای بود، پس برایش فرق نمی‌کرد که در صحنه نمایش باشد، یا در اتاق بازیگران، و یا در خانه – برای او نمایش و زندگی یکی بود. او برآستی شخصیت قهرمان در نمایش تاریخی بود؛ و از این رو می‌بایست در نظر نسلی بی‌روح یا حسود به‌صورت شخصیتی غیرواقعی و غیرطبیعی جلوه کند؛ و به‌همین سبب در فضای غیرقهرمانی اوایل «نپ» – چون بیگانه‌ای – جای درخوری پیدا نمی‌کرد. با این همه، نیازی نیست که در ترسیم سیمای رومان‌تیک تروتسکی مبالغه کنیم. او در واقع‌بینی خود همچنان توانا ماند. به‌هر حال، آن کهنه‌سربازی نبود «که بیهوده بر صحنه وایماند». خود را با همت تمام به‌میان مسائل اقتصادی و اجتماعی که «نپ» از نو مطرح کرده بود افکند؛ و به‌هیچ وجه از پشت منشور تعصب انقلابی به «نپ» نمی‌نگریست. مغروق در مسائل مالی، صنعت، بازرگانی، و کشاورزی، به‌دفتر سیاسی و کمیته مرکزی راه حل‌های خاصی عرضه می‌کرد که بعداً درباره‌ی آنها بیشتر سخن خواهیم گفت. تمامی فصاحت روح‌بخش خود را بکارمی‌برد تا از «عقب‌نشینی» بی‌روح دفاع کند؛ و در کنگره سوم و چهارم بین‌الملل کمونیست، در ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲، به‌عنوان تفسیرگوی «نپ» ظاهر شد.^۳ نیرو و وقت بیشتری از گذشته صرف «بین‌الملل» می‌کرد، و در هیأت اجرایی آن در

1. Hazlitt

2. E. Burke

3. *chetvyy Vsemirnyy Kongress Komintern, pp. 74-111; and Trotsky, Pyat Let Komintern, pp. 233-40, 460-510.*

برابر تمایل زینوویف و بوخارین مقاومت بخرج می‌داد، که بر آن بودند قیامهایی زودرس و بی‌باکانه، چون «اقدام مارس» آلمان را در خارجه ترغیب کنند. او رئیس کمیسیون فرانسوی کمینترن بود و در اداره امور هر بخش از «بین‌الملل» شرکت می‌کرد.

لیکن کمیسریهای جنگ، پرداختن به امور اقتصادی داخلی، و کمینترن، تمامی نیروی او را جذب نمی‌کردند. وی به‌خیلی از مسائل دیگر می‌پرداخت که هر یک از آنها برای کسی که جنبندگی و استعداد کمتری داشت شغلی تمام‌وقت بود. به‌عنوان مثال، ریاست «انجمن نایزدان» را، پیش از آنکه یاروسلافسکی^۱ آن را تقبل کند، بر عهده داشت. او این انجمن را با نوعی روحیه روشنگری فلسفی رهبری می‌کرد که بهتر از زمان یاروسلافسکی می‌توانست جلو افراط‌کاریهایی را بگیرد که احساسات خداپرستان را جریحه‌دار می‌کرد و به کار انجمن لطمه می‌زد. (او حتی رئیس کمیسیونی مخفی بود برای مصادره و گردآوری اموال کلیسا که می‌بایست از آنها به‌عنوان وسیله پرداخت قیمت مواد خوراکی که از خارجه برای تخفیف قحطی در کنار ولگا وارد می‌شد مورد استفاده قرار گیرند).^۲ وی مردی بود که روسیه در آن زمان بیشترین انگیزه‌های روشنفکری را از او می‌گرفت، و نخستین منتقد ادبی آن بود. اغلب در جمع دانشمندان، پزشکان، کتابداران، و صاحبان شغل‌های دیگر سخن می‌گفت، و برای آنها موضع مارکسیسم را درباره مسائل که آنان را به‌خود مشغول می‌داشت توضیح می‌داد. در عین حال در درون حزب در برابر گرایشی نمایان که بر آن بود یکنواختی مرگباری بر زندگی فرهنگی کشور تحمیل کند، مقاومت بخرج می‌داد.^۳ در مقاله‌ها و سخنرانیهای بسیار به‌شیوه‌ای عامه‌فهم بر این ضرورت تأکید می‌کرد که راه زمخت زندگی روسیه متمدنانه‌تر گردد، رسوم، بافرهنگ‌تر شود، سطح بهداشت بالا آید، زبان گفتار و نوشتار که پس از انقلاب نزول کرده‌است بهبود پذیرد، دامنهٔ علایق اعضای حزب گسترش یابد و انسانی شود، و غیره، چون لنین دیگر کمتر در انتظار پیدا می‌شد، او در آن سالهای آخر دوران لنین نخستین و مقتدرترین سخنگوی حزب بود.

همچنین طبع رومانتیک او هنوز بر واقع‌گویی خشنی نشوریده‌بود که حزب، یا به عبارت بهتر گارد قدیمی، به کمک آن انحصار سیاسی خود را برقرار و استوار می‌ساخت. البته وی چه پیش از اعلام «نپ» و چه پس از آن یکی از منضبط‌ترین گردانندگان بود، اگر چه فراخوانیش به انضباط بر پایه استدلال اقناع‌کننده و توسل به عقل قرار داشت. هنوز

1. Yaroslavsky

۲. بایگانیهای تروتسکی. ۳. رجوع شود به فصل سوم.

هم «حق نخست‌زادگی تاریخی، حزب را ارج می‌نهاد»^۱ و استدلال می‌کرد که آیین‌های دموکراسی پرولتری در شرایط ناامن و آشفتگی اجتماعی رعایت‌کردنی نیست، و سرنوشت انقلاب را نباید وابسته به‌حالت‌های ناپایدار طبقه کارگر رو به‌افول و فاقد ارزش اخلاقی کرد، و وظیفه بلشویک‌ها در برابر سوسیالیسم این است که «دیکتاتوری آهنین» خود را با هر وسیله‌ای که در اختیار دارند حفظ کنند. او یک بار فهمانده بود که انحصار سیاسی حزب اقدامی اضطراری است که به‌محض پایان وضع اضطراری لغو خواهد شد؛ لیکن این آن چیزی نبود که اکنون می‌گفت. بیش از یک سال پس از قیام کروشتات، در پراوا درباره نشانه‌های بهبود اقتصادی و پیشرفت در همه زمینه‌ها مطلبی نوشت و این پرسش را مطرح ساخت که آیا زمان آن فرانسیده‌است که به‌نظام تک‌حزبی پایان داده شود و دست کم ممنوعیت از منشویک‌ها برداشته شود. پاسخ او یک «نه» قاطع بود.^۲ اکنون انحصار را نه چندان با بهانه دشواری‌های داخلی جمهوری بلکه با این واقعیت توجیه می‌کرد که جمهوری «دژ محاصره‌شده»ای است که در درون آن هیچ مخالفتی را، هر قدر هم که ضعیف باشد، نمی‌توان تحمل کرد. از برقرارنگاه داشتن نظام تک‌حزبی در طی تمامی مرحله‌ای که روسیه از حیث بین‌المللی منزوی باشد جانبداری می‌کرد، لیکن انتظار نداشت که این انزوا چندان بطول انجامد که عملاً بطول انجامید. با توجه به‌اینکه خودش روزی تلاش‌های حکومت برای سرکوب مخالفان سیاسی را به‌باد تمسخر گرفته بود و بی‌اثری نهایی آنها را نشان داده بود، عذر تغییر‌کردار خود را با این برهان آورد که روزی چون تف سربالایی به‌سوی خودش برگشت؛ نوشت: «اقدام‌های سرکوب‌کننده هنگامی ناکام می‌مانند که حکومت و رژیمی نابهنگام آنها را علیه نیروهای نوین و پیشرو بکاربرد. لیکن اینها در دست حکومتی از حیث تاریخی پیشرو ممکن است در حکم وسیله‌هایی بسیار واقعی برای پاکسازی سریع صحنه از نیروهایی باشند که زیادی عمر کرده‌اند.»

وی در ژوئن ۱۹۲۲، در جریان محاکمه معروف انقلابیان اجتماعی، نظرش را بار دیگر ابراز داشت. نمایشی درخشان و خشمگینانه از جرم متهمان ارائه داد و مسئولیت سیاسی سوء قصد دورا کاپلان^۳ به‌جان لنین و دیگر اقدام‌های تروریستی را متوجه آنان ساخت. دادرسی در زمانی انجام گرفت که «کنفرانس سه انترناسیونال» در برلین برگزار شده بود. در این کنفرانس، که هدفش ایجاد «جبهه متحد»ی بین احزاب کمونیست و سوسیالیست غرب بود، بوخارین و رادک نمایندگی بلشویک‌ها را داشتند. رهبران سوسیال

۱. رجوع شود به پیامبر مسلح، ص ۴-۵۴۳.

2. Pravda, 10 May 1922; and Pyat Let Kominternu, pp. 373-4.

3. Dora Kaplan

- دموکرات غرب به آن محاکمه اعتراض کردند؛ و بوخارین و رادک، برای آنکه مذاکرات را هموارتر سازند، قول دادند که متهمان، محکوم به مرگ نشوند. لنین برآشفته بود که بوخارین و رادک «مرعوب» گردیده به اصلاح طلبان اروپایی اجازه مداخله در امور داخلی شوروی را داده‌اند. برآشفته‌گی تروتسکی کمتر از لنین نبود. اما برای آنکه از عهدشکنی پرهیز گردد، مصالحه‌ای را پیشنهاد کرد مبنی بر اینکه حکم مرگ صادر گردد اما به این شرط معلق گذاشته شود که حزب انقلابیان اجتماعی بصراحت اعلام دارد^۱ که در آینده از ترغیب و ارتکاب به تلاشهای تروریستی دست برخواهد داشت.^۲

منش منضبط تروتسکی در درون حزب نیز هویدا شد. وی به دستور کمیته مرکزی علیه جناح مخالف کارگری در برابر حزب و بین‌الملل کمونیست دادخواستی صادر کرد. جناح مخالف کارگری، پس از کنگره دهم، که فعالیت و عقاید آن را محکوم کرده بود، حمله‌هایش را به رهبری حزب با تلخکامی فزاینده‌ای ادامه می‌داد. اشلیاپنیکوف و کولونتای حکومت را متهم می‌کردند که به منافع بورژوازی نو و کولاکها یاری می‌دهد، حقوق کارگران را لگدمال می‌کند، و به انقلاب خیانتی فاحش می‌کند. چون در حزب شکست خورده و از سوی لنین تهدید به اخراج شده بودند، از لنین به بین‌الملل کمونیست شکایت بردند. تروتسکی، که در هیأت اجرایی بین‌الملل مدعی آنان بود، موفق به رد شکایت آنان شد.^۳ سپس، در کنگره یازدهم حزب روسیه، در بهار ۱۹۲۲، که می‌بایست دوباره در این باره اظهار نظر کند، باز جانب حزب را گرفت.^۴ وی بدون کین و عداوت، آری حتی با همدلی گرمی نسبت به مخالفان، سخن گفت؛ با وجود این، با قاطعیت از دادخواست جانبداری کرد. گفت که جناح مخالف کارگری فقط هنگامی از حق خود استفاده می‌کند که با اقدام بی‌سابقه‌اش از حزب روسیه به بین‌الملل شکایت می‌برد. خرده‌گیری او از اشلیاپنیکوف و کولونتای این بود که به مناقشه‌ها لحنی فوق‌العاده شدید بخشیده‌اند و از خودشان و از حزب با عنوان «ما» و «آنها» سخن می‌گویند، چنانکه گویی آن دو تن «حزب دیگری را در آب‌نمک خوابانده‌اند». گفت که چنین طرز فکر و کرداری به‌انشعاب می‌انجامد و فقط به مقصود دشمنان انقلاب یاری می‌رساند. وی از حکومت، سیاست دهقانی آن، امتیازهای آن به مالکیت خصوصی، و نیز از این نظریه‌اش - که

1. Pravda, 16, 18 May and 18 June 1922; Lenin, *Sochineniya*, Vol. xxxiii, pp. 294-8; *The Second and Third International and the Vienna Union*; Trotsky, *Moya Zhizn*, vol. ii, pp. 211-12.

۲. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۲۱۲ - ۲۱۱. ۳. Syezd RKP (b), 11، ضمیمه.

4. Ibid., pp. 138-57.

به همان اندازه سخت در معرض حمله بود - دفاع کرد که «یک دوره طولانی همزیستی مسالمت آمیز و همکاری دادوستدی با کشورهای بورژوازی» در پیش است.^۱

جناح مخالف کارگری در بیان سرخوردگی تنها نبود. در کنگره یازدهم، آخرین کنگره‌ای که لنین در آن حضور داشت، تروتسکی و لنین خود را در معرض حمله دوستان دیرین و خوب خود دیدند: آنتونوف اوسینکو، از تسلیم حزب در برابر کولاکها و سرمایه‌داری خارجی سخن می‌گفت؛^۲ ریازانوف، بر فساد سیاسی و استبدادی که دفتر سیاسی با آن بر حزب حکم می‌راند تکیه می‌کرد؛^۳ لوزوفسکی و اسکرپینیک،^۴ کمیسر اوکراینی، به‌روش بیش از حد مرکزیت‌گرایانه حکومت اعتراض می‌کرد، روشی که به قول او، یادآور روسیه «یگانه و تقسیم‌ناپذیر» قدیم بود؛^۵ بوبنوف هنوز طرفدار مرکزیت دموکراتیک بود، و از خطر «انحطاط خرده‌بورژوازی» حزب سخن می‌گفت؛^۶ و پرئوبرائنسکی، یکی از رهبران و نظریه‌پردازان اقتصادی و دبیر پیشین کمیته مرکزی نیز جزو منتقدان بود.^۷ اکثر این منتقدان روزی اعضای بااهمیت جناح مخالف «تروتسکیست» شدند؛ و تروتسکی نیز، چون اشلیاپنیکوف و کولونتای، روزی علیه کمیته مرکزی روسیه به‌بین‌الملل کمونیست متوسل شد. اما عجالتاً، با تشویق صمیمانه لنین، به‌عنوان سخنگوی گارد قدیمی بلشویک در برابر مخالفان قد برافراشت و خواستار انضباط، انضباط، و باز هم انضباط شد.

و با این همه او در گارد قدیمی نیز همچون بیگانه‌ای باقی ماند - با آن بود اما از آن نبود. این نکته را حتی در کنگره ۱۹۲۲، میکویان، که در آن روزها نماینده ارمنی جوانی بیش نبود، از کرسی خطابه ابراز داشت بی آنکه با مخالفتی رو به‌رو گردد. در طی مباحثه، لنین، زینوویف، و تروتسکی از ادغام حزب و دولت ابراز نگرانی کرده و از این ضرورت سخن گفته بودند که وظایف این دو تا حدی از هم جدا شود. سپس میکویان گفت که از شنیدن این عقیده از زبان تروتسکی که «اهل دولت است نه اهل حزب» حیرت نمی‌کند؛ اما لنین و زینوویف چگونه نمی‌توانستند چنین عقایدی را بیان کنند؟^۸ میکویان این حرف را از قول خودش نمی‌زد. فقط حاصل آنچه را بازگو می‌کرد که بسیاری از اعضای گارد قدیمی می‌اندیشیدند و لیکن در میان جمع نمی‌گفتند: به‌دیده آنها تروتسکی فقط اهل دولت بود نه اهل حزب.

1. Ibid., p. 144.

2. Ibid., pp. 80-3.

3. Ibid., pp. 83-7.

4. Skrypnik

5. Ibid., pp. 77-79.

6. Ibid., pp. 458-60.

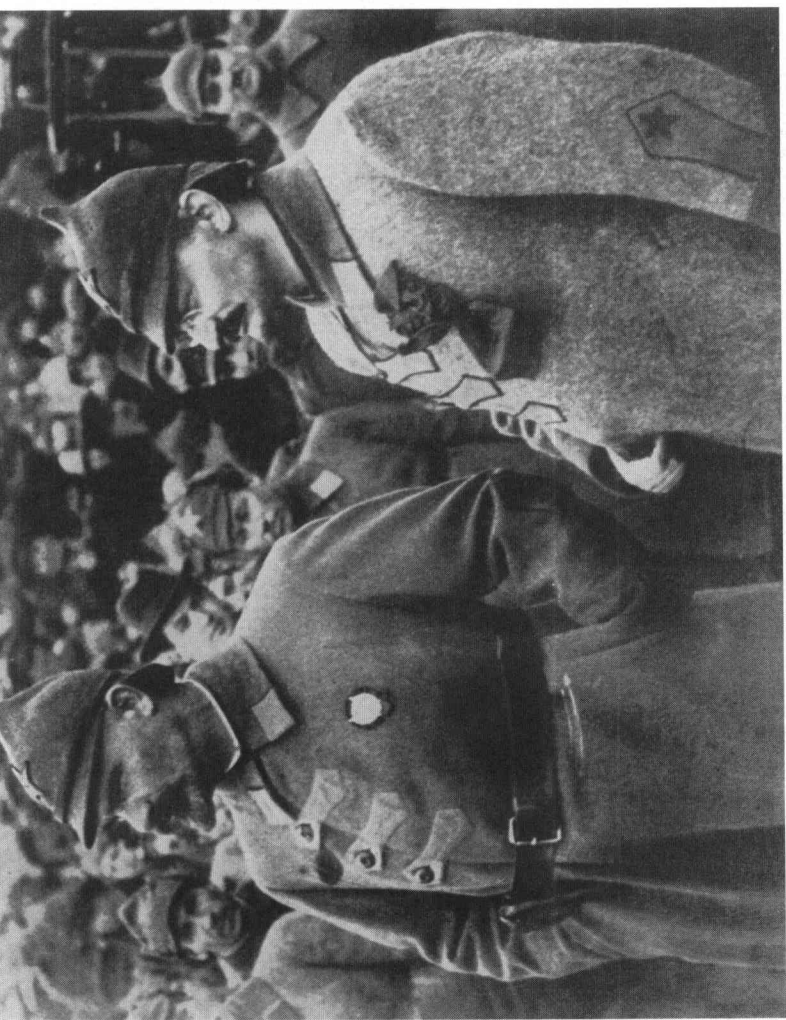
7. Ibid., pp. 89-90.

8. Ibid., pp. 453-7.



تروتسکی از «قطار نظامی» ستاد فرماندهیش پیاده می شود

تروتسکی و مورالوف، فرمانده پادگان مسکو



باری، گارد قدیمی، هنگامی که خود را بالاتر از مردم، طبقه کارگر، و حزب، در اوجی یافت که خوابش را هم نمی‌دید، آغاز آن کرد که گذشته خود، و نیز افسانه‌هایی را که گرداگردش هاله بسته بود، با چنان زهدی بی‌رواند که هیچ طایفه‌ای از کهنه‌سربازان، با خاطره‌هایی از کارزارهایی که کرده‌اند و پیروزیهای بزرگی که با هم بدست آورده‌اند، از آن یکسره بری نیستند. مردم درباره مردانی که پس از برآمدن از تیرگی جنیش زیرزمینی در رأس آن قرار گرفته بودند چیز کمی می‌دانستند یا هیچ نمی‌دانستند. زمان آن فرارسیده بود که به مردم گفته شود اینان چه کسانی بودند و چه کرده بودند. مورخان حزب مشغول کندوکاو در بایگانیها شدند و کمر به بازسازی تاریخ حماسی آنها بستند. حکایتی که آنان پرداختند حکایت دلاوری، فرزangi، و ایثار تقریباً فوق بشری بود. و بی‌گمان آسمان و ریسمان به هم نرفتند. بسیاری از اینها راست بود؛ و آنان آنچه را هم که راست نبود صمیمانه باور می‌کردند. اعضای گارد قدیمی هنگامی که خود را در آینه تار گذشته می‌نگریستند، ناگزیر می‌دیدند که آینه جلا می‌گیرد و نقش آنها در آن با تابش گذشته انقلاب پیروزمند بزرگ می‌شود. لیکن هنگامی که در این آینه نگاه می‌کردند، تروتسکی در برابر آنان مدام چون هم‌اورد، چون منشویک، هم‌پیمان منشویکها، رهبر «بلوک اوت»، و جدال‌کننده تندمزا جی ظاهر می‌شد که، به وقت تنهایی نیز، برایشان خطرناک بود. آنها لقبهای زننده و مستهجنی را مرور می‌کردند که او و لنین زمانی در مناقشه آشکار با یکدیگر رد و بدل کرده بودند؛ و بایگانیهایی که حاوی دست‌نوشته‌ها و نامه‌های ناشناخته بود اظهار نظرهای خشن دیگری را فاش می‌ساخت که این دو مرد درباره یکدیگر کرده بودند. هر سندی که به گذشته حزب مربوط می‌شد، هر چند هم که پیش‌پا افتاده بود، چون گنجی نگاه‌داری می‌گردید و با احترام انتشار می‌یافت. این پرسش مطرح شد که سخنان عنان‌گسیخته تروتسکی علیه بلشویکها در گذشته، آیا نباید منتشر شود. المینسکی^۱، بایگان حزب، این پرسش را هنگامی از تروتسکی کرد که نامه او به چخیدزه که در سال ۱۹۱۲ نوشته شده و در آن لنین «اغواگر» و «آشوبگر» و «بهره‌بردار از واپسماندگی روسیه» قلمداد گردیده بود، در اسناد ژاندارمری تزاری کشف شد.^۲ تروتسکی با انتشار آن مخالفت کرد: گفت دیوانگی است توجه مردم را به ناهمدانیهایی جلب کردن که مدتها است که زمان آنها سپری شده است؛ وانگهی، گمان نمی‌کند که از بابت همه آنچه درباره بلشویکها گفته است ناب‌الحق بوده باشد، لیکن میل ندارد که خود را درگیر

1. Olmsky

۲. بایگانیهای تروتسکی، تاریخ نامه تروتسکی به المینسکی ۶ دسامبر ۱۹۲۱ است.

تبیینهای پیچیده تاریخی کند. آن سند اهانت‌آمیز به‌چاپ نرسید؛ اما محتوی آن اشتهابرانگیزتر از آن بود که نسخه‌هایی از آن در میان افراد قدیمی و محرم حزب دست به‌دست نگردد. تفسیر آنان این بود که پس تروتسکی به‌لنین افترا زده‌است. و در نزد چه کسی؟ - در نزد چخیدزه، همان خائن دیرینه؛ و حالا ادعا هم می‌کند که کاملاً نیز ناب‌حق نبوده‌است! البته تروتسکی، اگر اصولاً ضرورتی ایجاب می‌کرد، تاکنون جبران مافات کرده بود؛ در سال ۱۹۲۰، هنگامی که لنین پنجاه ساله شد، تروتسکی دین خود را به‌او ادا کرد و طرحی از شخصیت او درآفکند که هم از حیث حقیقت روان‌شناختی نافذ بود و هم سرشار از تحسین.^۱ با وجود این، رویدادهای گذرا و ناساز گذشته به‌یاد کسانی که برای بنیادگذار حزب احساسی جز ستایش نداشتند، خاطرنشان می‌ساخت که تروتسکی نسبتاً چه قدر دیر به‌بلشویسم گرویده‌بود.

ولی فقط خاطرهٔ ستیزه‌های قدیمی نبود که مانع از آن می‌شد که گارد قدیمی تروتسکی را از خود بداند. شخصیت نیرومند او در گارد قدیمی تحلیل‌نرفته یا رنگ حفاظت‌کننده‌ای از آن نپذیرفته‌بود. از نظر قدرت ذهن و نیروی اراده از «لنینیستها»ی قدیمی یک سر و گردن بالاتر بود. نتیجه‌گیریهای او، هر چند که با مال دیگران هم‌زمان می‌شد، اغلب حاصل تفکرات خودش بود، و به‌شیوهٔ خودش و بدون استناد به‌اصولی صورت می‌پذیرفتند که سنت حزب، مقدس می‌داشت. عقایدش را چنان آسان و آزاد بیان می‌کرد که از سبک ثقیل فرمولهای خشک‌اندیشانه متمایز بود که اغلب شاگردان لنین بدان متوسل می‌شدند. با مرجعیت، و نه به‌عنوان یکی از نویسندگان، سخن می‌گفت. علایق بسیار گسترده و گوناگون معنویت، در دل مردانی که بر حسب ضرورت انکار خویشتن، یا گرایش به‌خود، عادت کرده‌بودند که توجه خویش را فقط به‌باریکهٔ سیاست و سازماندهی معطوف کنند و از این محدودیت به‌منزلهٔ برخورداری از فضیلتی به‌خود ببالند، بدینی مبهمی برمی‌انگیخت. بدین‌سان، تقریباً همهٔ آنچه او داشت، ذهن پر بار، شجاعت در سخنوری، اصالت ادبی، استعداد مدیریت و ابتکار، روشهای دقیق کار، خواسته‌های دقیقی که از همکاران و زیردستان داشت، کناره‌جویی، میرابودن از ابتذال، و حتی عدم توانایی برای گپ‌زدن - همهٔ اینها در دل گاردهای قدیمی احساسی از حقارت برمی‌انگیخت. هرگز در برابرشان کمر خم نکرد، و حتی هرگز به‌ذهنش هم نرسید که می‌تواند چنین کند. نه فقط تحمل احمقها را نداشت، بلکه مدام به‌آنان گوشزد می‌کرد که

1. Pravda, 23 April 1920.

احمقند. اعضای گارد قدیمی خود را در برابر لنین - که به رهبریش همواره گردن نهاده بودند، و او معمولاً رعایت حساسیتهایشان را می‌کرد - بسیار راحت‌تر احساس می‌کردند. مثلاً لنین، هنگامی که به موضعی سیاسی حمله می‌کرد و می‌دانست که تنی چند از پیروانش چنین موضعی گرفته‌اند، توجه داشت که آن موضع را به کسانی که امیدوار بود آن را ترک گویند نسبت ندهد؛ و بدین ترتیب همواره بدانان فرصت بازگشت بدون آبروریزی را می‌داد. هنگامی که می‌خواست کسی را به عقیده خود بگرواند، با چنان شیوه‌ای با او به گفت و گو می‌پرداخت که هم سخنش با این اعتقاد از وی جدا می‌شد که گفتی در اثر تفکرات خودش، و نه زیر فشار لنین، به آن موضع رسیده‌است. از این ظریف‌کاریها در تروتسکی فراوان نبود، و او بندرت می‌توانست در برابر این وسوسه پایداری کند که اشتباههای دیگران را به یادشان آورد و بر برتری و بصیرت خویش پای فشارد.

و او درست به سبب همین بصیرت، که نمایشی بودن آن از حقیقی بودنش نمی‌کاست، خاطر دیگران را جریحه دار می‌کرد. ذهن ناآرام و مبتکرش مدام دیگران را شگفت زده، رنجیده خاطر، و آزرده می‌ساخت. نمی‌گذاشت که همکاران و زیردستانش خود را به تن آسایی ناشی از اوضاع و عقاید بسپارند. هنوز حزب به یک اقدام سیاسی تازه تصمیم نگرفته بود که او «تضادهای دیالکتیکی» آن را برملا می‌ساخت، پیامدهای آن را نشان می‌داد، مسائل و مشکلات نو را پیش‌بینی می‌کرد، و برای گرفتن تصمیمهای تازه اصرار می‌ورزید. آشوبگری مادرزاد بود. داوری او، هر چند هم که در اغلب موارد درستی خود را نشان می‌داد، ناگزیر موجب بروز مقاومت می‌شد. سرعتی که ذهنش برای کارکردن داشت نفس دیگران را می‌گرفت، آنان را از پای می‌انداخت، ناراحتشان می‌کرد، و تأثیری ناخوشایند و غریب داشت.

و با این حال تروتسکی، اگر چه در مسکو، در کرملین، و در درون گارد قدیمی، تقریباً بیگانه‌ای بود در کنار لنین، همچنان بر صحنه انقلاب تسلط داشت.

.

در آوریل ۱۹۲۲ پیشامدی روی داد که در تیره کردن مناسبات لنین و تروتسکی سهم بسیار داشت. در ۱۱ آوریل، لنین، در جلسه‌ای از دفتر سیاسی، پیشنهاد کرد که تروتسکی معاون «شورای کمیسرهای خلق» گردد. تروتسکی به‌طور قاطع و با کمی نخوت از پذیرفتن این سمت خودداری کرد. این امتناع و شیوه رفتارش موجب رنجش لنین

گردید؛ و این امر در کشمکشهای تازه‌ای که بر خصومت‌های کهن افزوده شد، و موجب شکاف در دفتر سیاسی گردید، سر و صدای بسیار براه‌انداخت.^۱

لنین امیدوار بود که تروتسکی راضی شود که به‌عنوان معاون او در رأس حکومت قرارگیرد. وی این پیشنهاد را یک هفته پس از آنکه استالین دبیر کل حزب شده بود مطرح کرد. با آنکه دبیر کل فقط می‌بایست تصمیم‌های دفتر سیاسی و کمیته مرکزی را با جرادار آورد، قصد از انتصاب استالین آن بود که انضباط در حزب قوت گیرد. چنانکه می‌دانیم، لنین خواستار اخراج رهبران جناح مخالف کارگری شده بود؛ و در کمیته مرکزی، برای آنکه به اکثریت لازم دو سوم دست‌یابد، فقط یک رأی کم آورده بود.^۲ وی انتظار داشت که استالین ممنوعیتی را با جرادار آورد که کنگره دهم در جلسه‌ای محرمانه علیه مخالفان سازمان‌یافته درون حزبی اعلام داشته بود. در چنین احوالی تقریباً اجتناب‌ناپذیر بود که دبیر کل اختیارات گسترده‌ای بدست‌آورد.

لنین از انتصاب استالین بیم‌هایی داشت؛ اما چون خودش این کار را کرده بود، آشکارا می‌خواست که با گماردن تروتسکی بر مقامی با نفوذ و اختیاراتی همسنگ در شورای کمیسرهای خلق موازنه پدیدآورد. شاید این تقسیم مناصب میان استالین و تروتسکی را به‌عنوان وسیله‌ای برای عملی‌شدن تفکیک بین حزب و دولت می‌دید که در کنگره بر ضرورت آن اصرار ورزیده بود. برای آنکه این تفکیک با جرادار آید، چنین می‌نمود که کارهای دستگاه حکومت را باید به دست مردی سپرد که از حیث قدرت اراده مانند کسی باشد که امور حزب را در دست داشت.

لیکن در طرح لنین، تروتسکی تنها معاون نخست‌وزیر نبود. ریکوف، که رئیس شورای عالی اقتصاد ملی هم بود، و تسوروپا^۳، کمیسر تدارکات، نیز این عنوان را داشتند. سپس لنین پیشنهاد کرد که کامنف هم چنین مقامی داشته باشد.^۴ هر معاونی بر شاخه‌هایی معین از دستگاه اداری، یا گروهی از کمیسرها، سرپرستی می‌کرد. ولی با آنکه قرار بود تروتسکی اسماً فقط یکی از سه یا چهار معاون باشد، در این نکته نمی‌توان چندان تردید داشت که قصد لنین این بود که او معاون راستین فرماندهی و نفر دوم بعد از وی باشد. تروتسکی در هر حال بدون عنوان رسمی هم، به سبب قدرت ابتکاری که در همه قلمروهای حکومت نشان می‌داد، این مقام را داشت؛ و مقصود از پیشنهاد لنین این

۱. بایگ‌انها.

۲. این مربوط به اوت ۱۹۲۱ - در کنگره ۱۱ به آن اشاره شد، *11 Syezd RKP (b)*, pp. 605-8 and *passim*.

3. Tsurupa

4. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxxiii, pp. 299-306, 316-18.

بود که آن وضع را به قاعده درآورد و مقام او را ارتقاء بخشد.

این واقعیت که لنین مدام به این مسأله برمی‌گشت و در طی نه ماه همین پیشنهاد را چند بار تکرار کرد، نشان می‌دهد که چه قدر دلش می‌خواست که تروتسکی این مقام را بپذیرد. هنگامی که نخستین بار در ماه آوریل این پیشنهاد را کرد، هنوز بیمار نبود؛ و اندیشه جانشینی رهبری احتمالاً هنوز به ذهنش خطور نکرده بود. اما بیش از اندازه کار کرده بود و خسته بود. از بیخوابی طولانی دچار زحمت بود و ناگزیر بود بکوشد که بار کارهایش را سبک سازد. پیش از پایان ماه مه نخستین سکت به وی دست داد، و تا ماه اکتبر به کار بازنگشت. لیکن، در ۱۱ سپتامبر، که هنوز بیمار بود و به دستور صریح پزشکان می‌بایست مطلقاً استراحت کند، به استالین تلفن کرد و خواستار شد که مسأله انتصاب تروتسکی باید با رسمیت و فوریت تمام دوباره به دفتر سیاسی پیشنهاد گردد. سرانجام، در آغاز ماه دسامبر، هنگامی که مسأله جانشینی موجب نگرانی جدی لنین شده بود، بار دیگر به موضوع پرداخت، و این بار آن را خصوصی و مستقیم با تروتسکی در میان نهاد. چرا تروتسکی پاسخ رد داد؟ موجب جریحه دار شدن غرور او شاید این بود که وی رسماً با معاونان دیگری که دستیاران فرودست لنین بودند در یک ردیف قرار می‌گرفت. می‌گفت که دلیلی برای این همه معاون نخست‌وزیر نمی‌بیند؛ و درباره وظایف نامشخص و تداخل کننده آنان تفسیرهایی طعن‌آلود می‌کرد.^۱ میان جوهر و سایه نفوذ سیاسی نیز تمیز قائل می‌شد و عقیده داشت که لنین سایه را به وی پیشنهاد کرده است. همه اهرمهای حکومت در دبیرخانه حزب، یعنی در دستهای استالین قرار داشت. خصومت میان او و استالین پس از جنگ داخلی ادامه یافته بود، و مدام در اختلاف عقاید و کشمکشهای سیاسی نمایان می‌شد که در دفتر سیاسی بر سر خط مشی و اشغال مقامها درمی‌گرفت. تروتسکی شک نداشت که، حتی به عنوان معاون لنین، در هر قدمی به تصمیمهای دبیرخانه کل وابسته است، دبیرخانه‌ای که برای بخشهای گوناگون حکومت کارمند بلشویک انتخاب می‌کرد و از این راه بر امور نظارتی مؤثر داشت. از این بابت در طرز فکرش، مثل طرز فکر لنین، تضادی فی‌نفسه وجود داشت: وی می‌خواست که حزب، یا به عبارت بهتر «گارد قدیمی»، در فرماندهی انحصاری حکومت باشد؛ با وجود این در صدد بود که دستگاه حزبی را از دخالت در امور حکومت بازدارد. این دو راه را نمی‌شد در یک زمان با هم داشت، زیرا که گارد قدیمی و دستگاه حزبی به میزان وسیع، اگر نه

۱. رجوع کنید به اظهار نظرهای تروتسکی درباره دفتر سیاسی به تاریخ ۱۸ آوریل ۱۹۲۲ در بایگانیها.

تماماً، با هم یکی بودند. تروتسکی، پس از آنکه پیشنهاد لنین را رد کرد، نخست دنباله طرح خود مبنی بر بازسازی اداری را گرفت؛ اما سپس یقین حاصل کرد که چنین طرحی، تا زمانی که قدرت دبیرخانه کل (و دفتر سازمانی) محدود نگردد، نتیجه دلخواه را بیارنخواهد آورد.

عنادهای خصوصی و ناهمداستانیهای اداری، طبق معمول، با اختلافهای بزرگتر درباره سیاستی که می‌بایست در پیش گرفته‌شود درهم آمیخته بود.

باری، دغدغه اصلی دفتر سیاسی هدایت امور اقتصادی بود. خطوط کلی «سیاست نوین اقتصادی» مورد بحث نبود. همه در این باره همداستان بودند که کمونیسم جنگی ناکام مانده است و باید جای به اقتصادی مختلط بسپارد که در درون آن «بخشهای خصوصی و سوسیالیستی (یعنی دولتی شده) در کنار یکدیگر وجود داشته باشند و به یک معنی با یکدیگر به رقابت پردازند. همه «نپ» را نه تنها راه حلی گذرا و به مصلحت، بلکه به منزله سیاستی درازمدت می‌دیدند، سیاستی که زمینه گذار تدریجی به سوسیالیسم را فراهم خواهد آورد. همه این امر را مسلم می‌انگاشتند که «نپ» دارای منظوری دوگانه است: هدف فوری همانا احیای اقتصاد به یاری کسب و کار خصوصی بود؛ و هدف اصلی پیشبرد بخش سوسیالیستی و گسترش تدریجی آن به تمامی قلمرو اقتصاد بود. لیکن اگر چه این سیاست، که کلیاتش معلوم بود، موافق نظر همگان بود، اختلافها هنگامی بروز می‌کرد که اصول کلی می‌بایست صورتهای خاص اجرایی پذیرد. برخی از رهبران بلشویک در آغاز بدین ضرورت می‌اندیشیدند که بخش خصوصی اقتصاد را تشویق کنند؛ حال آنکه دیگران، بی آنکه منکر این نیاز گردند، پیش از همه در اندیشه آن بودند که بخش سوسیالیستی را پیش ببرند.

در نخستین سالهای «نپ» حالت مسلط حالت واکنشی افراطی در برابر کمونیسم جنگی بود. بلشویکها علاقه‌مند بودند که کشور را متقاعد سازند که بیم برگشت به کمونیسم جنگی را نداشته باشد؛ و خود متقاعد بودند که نمی‌توانند به خویش اجازه چنین بازگشتی (مگر در جنگ) بدهند. هیچ چیز مهمتر از نجات اقتصاد از ویرانی محض نبود؛ و آنان می‌دیدند که فقط دهقانان و بازرگانان بخش خصوصی می‌توانند به نجات آن آغاز کنند. بدین سان هیچ یک از انگیزه‌هایی را که برای دهقانان و بازرگانان بوجود آورده بودند بیش از حد آزادمنشانه نمی‌دانستند. طولی نکشید که نتیجه‌ها خود را نشان دادند. در همان سال ۱۹۲۲ دهقانان سه چهارم محصول معمولی پیش از جنگ را بدست

آوردند. این امر موجب تغییری بنیادی در وضع کشور شد، زیرا در کشوری با کشاورزی ابتدایی یک محصول خوب می‌تواند معجزه بیافریند. قحطی و ناخوشیهای همه‌گیر از میان رفت. اما همین نخستین کامیابی «نپ»، خطرهای موقعیت را با برجستگی تمام نشان‌داد. صنعت بسیار آهسته توان دوباره می‌یافت. در سال ۱۹۲۲ فقط یک چهارم بازده پیش از جنگ خود را تولید کرد؛ اما همین پیشرفت اندک نیز در مقایسه با سالهای گذشته عمدتاً در صنایع سبک، خاصه در کارخانه‌های نساجی، دست‌داد. صنایع سنگین همچنان فلج بود. کشور بدون فولاد، زغال و ماشین‌آلات بود. این امر صنایع سبک را دوباره تهدید به توقف می‌کرد، صنایعی که نمی‌توانستند ماشینهایشان را تعمیر یا تجدید کنند، و سوخت هم وجود نداشت. بهای کالاهای صنعتی برای مصرف‌کننده سر به فلک زده بود. این افزایش بها پیامد تقاضاهای زیاد، ولی ارضاء نشده، کم‌اشتغالی در کارگاهها، کمبود مواد خام، و غیره بود؛ و موقعیت از آن رو وخیمتر شد که بلشویکها در اداره صنایع تجربه کافی نداشتند و مدیریت دیوانسالار از کارایی برخوردار نبود. رکود در صنعت تأثیری نامساعد بر کشاورزی می‌نهاد و «پیوند» میان شهر و روستا را، که هنوز ظریف بود، بار دیگر تهدید به شکستن می‌کرد. دهقان، هنگامی که نمی‌توانست در ازای پول خود کالاهای صنعتی بخرد، میلی به فروش مواد خوراکی خود نداشت. امتیازهای واگذار شده به کشاورزی خصوصی و بازرگانی، هر چند هم که ضروری بود، نمی‌توانست بتنهایی مسأله را حل کند. زیرا نمی‌شد انتظار داشت که «بازار» به یاری فعالیت خودانگیزه عرضه و تقاضا آن وظایف را بر عهده گیرد و بسرعت حل کند، بی آنکه به آرمانهای سوسیالیستی حکومت آسیب رساند.

حکومت بروشنی در نمی‌یافت که چگونه باید با موقعیت دست و پنجه نرم کند. دست‌به‌دهان زندگی می‌کرد. داروهای مسکن بکار می‌برد؛ و گزینش آن باز در اثر واکنش متداول در برابر کمونیسم جنگی صورت می‌پذیرفت. انگستان رهبران بلشویک به‌هنگام آزمایش بی‌باکانه برای برچیدن تمامی اقتصاد بازار سوخته‌بود؛ و بدین‌سان دیگر در دست‌اندازی به بازار محتاط بودند. آنان در دوره کمونیسم جنگی هیچ ابایی نداشتند که خوراک و مواد خام را بزور از دهقان بستانند؛ و اینک بیش از هر چیز مشتاق بودند که دهقانان را دلگرم کنند. امیدوار بودند که تقاضای شدید و مستمر برای کالاهای مصرفی، موجب شود که چرخهای صنعت همچنان در گردش باقی‌بماند، و صنعت سنگین هم گلیش را به نحوی از آب بیرون کشد. همین وضع را در سیاست مالی می‌شد دید. در

کمونیسم جنگی چنین انگاشته می‌شد که پول و اعتبار، یادگارهای منحوس نظام کهن، از گردونه خارج خواهد شد. سپس «کمیسری دارایی» و بانک دولتی اهمیت پول و اعتبار را دوباره کشف کردند و منابع خود را بیشتر در بنگاههایی بکار انداختند که فوراً سودآور بودند تا در بنگاههایی که اهمیت ملی داشتند. اعتبار را به صنعت سبک تزریق کردند و صنعت سنگین را به فراموشی سپردند. این واکنش در برابر کمونیسم جنگی تا حدی طبیعی و حتی سودمند بود. اما رهبران حزب مانند ریکوف و سوکولنیکوف، که امور اقتصادی و مالی را بر عهده داشتند، در این واکنش زیاده‌روی کردند.

باید بیاد آورد که اختلاف نظر بر سر اعلام «نپ» موجب نشده بود که میان تروتسکی و دیگر رهبران جدایی افتد. وی خود از اصلِ مندرج در «نپ»، یک سال پیش از آنکه کمیته مرکزی آن را بپذیرد دفاع کرده بود؛ و از این رو بی‌پهوده نبود که در گفت و گوهای خصوصی، لنین را ملامت می‌کرد که حکومت با تأخیری دوساله یا یک سال و نیمه، به امور فوری اقتصادی پرداخته است.^۱ ولی تروتسکی، با آنکه نخستین کسی بود که از «نپ» جانبداری کرد، گرفتار واکنش افراطی در برابر کمونیسم جنگی نشد. کمتر از دیگر همقطارانش در دفتر سیاسی به این عقیده گرایش داشت که دادن امتیازهایی بیشتر به دهقانان یا به بازرگانان کفایت می‌کند که امر بازسازی تضمین گردد، و فعالیت خودکار بازار تعادل کشاورزی و صنعت یا میان صنایع سبک و صنایع سنگین را برقرار می‌سازد. در شور و شوق نخواستۀ سوکولنیکوف و ریکوف برای فضایل دوباره کشف‌شده سنت‌گرایی مالی نیز سهمیم نبود.

این اختلاف عقاید در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲، پیش از آنکه کشاورزی و بازرگانی خصوصی براه‌افتند، اهمیتی فقط اندک داشت یا هیچ اهمیتی نداشت. لیکن بعدها مناقشه‌ای مهم آغاز گسترش کرد. تروتسکی عقیده داشت که نخستین کامیابیهای «نپ» تجدید نظری فوری در سیاست صنعتی را ایجاب می‌کند، و شتاب‌بخشیدن به بازسازی صنعتی الزامی است. «رونق» در صنایع سبک رونقی سطحی است و پایه‌ای باریک دارد؛ و زمانی دراز هم نخواهد پایید، مگر آنکه صنایع سبک بتوانند ماشینها را تعمیر و تجدید کنند. (کشاورزی نیز برای حفظ پیشرفت به بازار نیاز دارد.) از این رو کوششی متمرکز ضروری است تا بر رکود در صنایع سنگین غلبه شود: حکومت، به جای آنکه به فعالیت بازار و بازی خودانگیخته عرضه و تقاضا اعتماد کند، باید به تدوین «برنامه‌ای» فراگیر

۱. اظهار نظرهای تروتسکی در برابر دفتر سیاسی در تاریخ ۷ اوت و ۲۲ اوت ۱۹۲۲ در بایگانیها.

بپردازد. باید فهرستی از اولویتهای اقتصادی فراهم آورد، و به صنایع سنگین باید ارجحیت داده شود. مواد خام و نیروهای کار باید در آن کارگاههای دولتی که برای اقتصاد ملی اهمیتی بنیادی دارد به شیوه‌ای عقلانی متمرکز شود، حال آنکه کارگاههایی که در بازسازی سهمی مؤثر یا فوری ندارند تعطیل شوند، حتی اگر کارگران شاغل در آنها موقتاً بیکار می‌گردند. سیاست مالی باید تابع نیازهای سیاست صنعتی شود و بیشتر بر طبق منافع ملت هدایت شود تا بر حسب سوددهی. اعتبارها را باید در جهت صنایع سنگین هدایت کرد؛ و بانک دولتی برای تجهیز مجدد آنها باید سرمایه‌گذاریهای درازمدت بکند. تروتسکی استدلال می‌کرد که چنین جهت‌یابی تازه‌ای در سیاست خاصه از آن رو مبرم‌تر است که میان بخش خصوصی و بخش سوسیالیستی تعادلی وجود ندارد. بنگاههای خصوصی در آن زمان سود ببارمی‌آوردند، سرمایه می‌انباشتند و گسترش می‌یافتند در حالی که بخش عمده صنایع دولتی با زیان کار می‌کردند. تباین میان دو بخش برای هدفهای سوسیالیستی سیاست حکومت خطری پدیدآورده بود.

این عقاید که سی یا چهل سال بعد به صورت حقایق پیش‌پاافتاده درآمد، نخست بعید می‌نمود. بعیدتر از آنها پافشاری تروتسکی بر نیاز به برنامه‌ریزی بود. اینکه برنامه‌ریزی برای هر اقتصاد سوسیالیستی امری حیاتی و ذاتی است از اصول مسلم مارکسیسم بشمار می‌آمد، و بلشویکها البته با این اصول آشنا بودند و همواره آنها را به صورت‌های کلی می‌پذیرفتند. آنان در دوره کمونیسم جنگی گمان می‌کردند که خواهند توانست بی‌درنگ اقتصادی برنامه‌ریزی شده و با پر و بال کامل، برقرار سازند؛ و تروتسکی در آن روزها، هنگامی که از ضرورت یک «نقشه یگانه» برای تضمین بازسازی متوازن اقتصادی سخن می‌گفت، با مخالفتی رو به‌رو نمی‌شد.^۱ اندکی پیش از پایان کمونیسم جنگی، در ۲۲ فوریه ۱۹۲۱، حکومت تصمیم به تشکیل «کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی»، گوسپلان^۲، گرفت. اما پس از معمول شدن «نپ»، هنگامی که همه تلاشها به احیای اقتصاد بازار معطوف گردیدند، اندیشه برنامه‌ریزی تحت‌الشعاع قرار گرفت. این اندیشه در پندار مردم با کمونیسم جنگی پیوندی چنان نزدیک داشت که یادآوری آن نابهنگام می‌نمود. در حقیقت، «کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی» اندکی پس از اعلام «نپ»، در اول آوریل ۱۹۲۱،

۱. Trotsky, *Sochineniya*, vol. xv, pp. 215-32. حتی در آن زمان، لنین در یادداشتی کوتاه و مؤثر

به کوزنوفسکی نوشت: «ما مسکینیم؛ مسکینانی گرسنه و تهیدست. برنامه‌ای... جامع برای ما» [آرمانشهر دیوانسالاری].

Lenin, *Sochineniya*, vol. xxxv, p. 405.

تشکیل شد و کژیژانوفسکی^۱ به ریاست آن گمارده شد. لیکن این نهاد جدید زندگی سایه‌واری داشت. امتیازهای آن بدرستی تعریف نشده بود؛ کسان اندکی علاقه به تعیین و تعریف دقیق آنها داشتند؛ و اینان را قدرت آن نبود که به اقداماتی درازمدت دست یازند و نقشه بریزند یا نقشه‌هایی را با جرادرآورند. فقط می‌توانستند به مدیران صنعتی در مشکلاتی که روزانه برایشان پیش می‌آمد کمکهای مشورتی کنند.^۲

تقریباً از همان آغاز، تروتسکی از این وضع امور انتقاد کرد. وی عقیده داشت که با گذار به «نپ» فوریت نیاز به برنامه‌ریزی نه کمتر بلکه بیشتر شده است، و حکومت اشتباه می‌کند اگر مسأله را امری فرعی یا فقط نظری می‌انگارد. استدلال می‌کرد که درست از آن رو که مردم دوباره در یک اقتصاد بازار زندگی می‌کنند، حکومت باید در پی نظارت بر بازار باشد و خود را برای این نظارت آماده سازد. وی بار دیگر خواستار «نقشه‌ی یگانه‌ای» شد که به قول خودش، بدون آن عقلانی‌کردن تولید، تمرکز منابع در صنایع سنگین، و برقراری تعادل میان بخشهای گوناگون اقتصاد ناممکن بود. سرانجام خواستار گردید که امتیازهای گوسپلان بروشنی تعیین شوند تا این نهاد بتواند به صورت یک مرجع کامل برنامه‌ریزی درآید که مجاز باشد ظرفیتهای تولید، نیروهای کار، و مواد خام را برآورد کند و هدفهای تولیدی چندساله‌ای تدوین سازد تا «تناسب ضروری میان شاخه‌های گوناگون اقتصاد ملی» تضمین گردد. در ۳ مه ۱۹۲۱ تروتسکی به‌لنین نوشت: «متأسفانه کار ما همچنان بی‌نقشه و بدون درک ضرورت نقشه اجرا می‌شود. کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی، نفی کمابیش برنامه‌ریزی‌شده این ضرورت است که برای آینده فوری برنامه اقتصادی عملی و روبراهی تدوین گردد.»^۳

او در دفتر سیاسی پاسخی نیافت. لنین با او مخالف بود. طبق نظریه کلاسیک مارکسیستی، لنین می‌پنداشت که برنامه‌ریزی فقط در اقتصادی بسیار پیشرفته و متمرکز قابلیت اجرا دارد، نه در کشوری که دارای بیش از ۲۰ میلیون مزرعه پراکنده و کوچک است، و صنعتی ازهم‌پاشیده دارد، از تجارتی برخوردار است که از فرط بدوی بودن به بربریت همانند است. چنان نبود که لنین منکر ضرورت نقشه‌های درازمدت برای توسعه باشد. وی خود به‌همراه کژیژانوفسکی طرحی برای برق‌رسانی به روسیه تدوین

1. Kzhizhanovsky

2. *Pyat Let Sovetskoi Vlasti*, pp. 150-2.

۳. نامه تروتسکی به لنین (*po povodu knizhki I. Shatunovskovo*) در پایگانیهاست. نیز بنگرید به *Leninskii Sbornik*, vol. xx, pp. 208-9. لنین در یادداشتی به‌زینوویف این طور اظهار نظر کرد: «وضع روحی تروتسکی چنان است که پرخاشگریش دوچندان شده است.»

کرده و آن را با این کلام مشهور آغاز کرده بود که «شوراها به اضافه برق، مساوی است با سوسیالیسم». لیکن اندیشه نقشه‌ای «فراگیر» را، که بر تمامی صنایع ملی شده شمول یابد، زودرس و بی حاصل می‌دانست. تروتسکی متقابلاً ایراد می‌گرفت که حتی نقشه برق‌رسانی لنین، تا هنگامی که بر پایه طرحی جامع قرار نداشته باشد، در خلأ معلق است. می‌پرسید: هنگامی که بازده صنایع تولیدکننده نیروگاهها، بی طرح و نقشه صورت پذیرد، چگونه می‌توان برق‌رسانی را طرح‌ریزی کرد؟ برای او نیز روشن بود که نوع برنامه‌ریزی بر طبق نظریه کلاسیک مارکسیستی در اوضاع و احوال حاضر غیر عملی است، زیرا این نظریه مشروط به جامعه‌ای جدید با نیروهای مولد بسیار پیشرفته و تماماً اجتماعی شده (سوسیالیستی) است. لیکن طرح جامعی که وی خواستار آن بود باید فقط صنایع دولتی شده، و نه بخش خصوصی، را دربرگیرد؛ و به عقیده او استفاده از این کار زود نبود. وی میان واقعیت دولتی کردن و گرایش حکومت به اینکه به تک‌تک بنگاههای دولتی اجازه دهد که راه خود را بیویند، تضادی می‌دید. مالکیت ملی، بنا بر استدلال او، تمامی صنعت را به شرکت واحدی مبدل کرده است که بدون طرحی واحد نمی‌توان آن را به شیوه‌ای عقلانی اداره کرد.^۱

این عقیده در آن روزها عقیده‌ای جسورانه بود. از آن جسورانه‌تر اندیشه «تراکم ابتدایی سوسیالیستی» بود که تروتسکی در ۱۹۲۲ به تشریح آن پرداخت.^۲ مسأله بر سر آن بود که یکی از مقوله‌های تاریخی مارکس، با شرایط انقلابی سوسیالیستی در کشوری واپس مانده، تطبیق داده شود. مارکس نخستین مرحله توسعه سرمایه‌داری جدید را که در آن انباشت معمولی سرمایه هنوز آغاز نشده یا هنوز بسیار ضعیفتر از آن بود تا به کمک منابع خود، یعنی به یاری سودهایش، گسترش یابد، دوران تراکم ابتدایی خوانده بود. بورژوازی جوان، هنگامی که مسأله بر سر آن بود که وسایل تولید را در دستهایش متمرکز سازد، از هیچ روش خشونت‌بار «غیراقتصادی» پروایی نداشت، و آن روشها را تا زمانی بکار می‌بست که صنعت سرمایه‌داری به اندازه کافی سودآور و نیرومند باشد و سودهای کلان را دوباره در تولید بکاراندازد، و بدین ترتیب از درون ساختار خود پایه‌ای بسازد که مدام رشد کند و خود را تجدید نماید. سلب مالکیت از دهقانان آزاد، چپاول مستعمرات، بهره‌برداری با روشهای قانون شکنانه، و بعدها نیز پرداختن

۱. لف. تروتسکی حتی در شب پیش از اعلام «نپ» در همین موضوع بحثهایی مفصل و استدلالهایی کرده بود. *Sochineniya*, vol. xv, pp. 215-32, 233-5.

۲. ر. ک. به خطابه او در کنگره پنجم جوانان کمونیست در ۱۱ اکتبر ۱۹۲۲. *Sochineniya*, vol. xxi, pp. 294 - 317.

دستمزدهای اندک، منابع اصلی این تراکم ابتدایی بود که در انگلستان، سرزمین کلاسیک سرمایه‌داری، قرن‌ها دوام آورد. تازه هنگامی که این جریان پیشرفتی نسبتاً زیاد کرد، دوران تراکم معمولی آغاز شد، و سودهای «مشروع» پایه اصلی، اگر چه نه یگانه پایه، برای سرمایه‌گذاری در مقیاس وسیع و صنعتی‌شدن مستمر را تشکیل داد.

پس تراکم ابتدایی سوسیالیستی چه می‌توانست باشد؟ مارکسیست‌ها هرگز تصور نکرده بودند که سوسیالیسم نیز می‌بایست از مرحله‌ای تکاملی بگذرد که با تراکم ابتدایی سرمایه در سرمایه‌داری مقایسه‌کردنی باشد. آنان این نکته را همواره مسلم انگاشته بودند که اقتصاد سوسیالیستی بر مبانی ثروت صنعتی جدیدی که جامعه بورژوایی آن را متراکم می‌کند و سپس ملی می‌سازد سربر خواهد آورد. اما در روسیه از این ثروت به اندازه کافی وجود نداشت؛ و پس از ویرانی‌های سالهای پیش چیز به مراتب کمتری از آن بر جای مانده بود. باری، بلشویک‌ها، که سوسیالیسم را به عنوان هدف خود اعلام داشته بودند، دریافتند که مبانی مادی سوسیالیسم در روسیه وجود ندارد. و آنان می‌بایست این مبانی را نخست بنیاد نهند. می‌بایست، چنانکه تروتسکی استدلال می‌کرد، راه متراکم کردن این ثروت ابتدایی را بی‌پایند که وجه تمایزش با همه تراکم‌های پیشین این باشد که بر پایه مالکیت اجتماعی (سوسیالیستی) صورت پذیرد.

مقصود او القای این فکر نبود که حکومتی سوسیالیستی باید یا می‌تواند روشهای «خونین و ننگین» استثمار و غارتی را اقتباس کند که مارکس آنها را با تراکم ابتدایی نوع بورژوایی قرین می‌دانست، یا آنکه سوسیالیسم می‌تواند همان گونه پا به جهان گذارد که سرمایه‌داری «در حالی که از سر تا به پا از هر منفذش چرک و خون می‌چکیده، اما تشکیل متمرکز و سریع سرمایه، ضروری بود. صنعت شوروی هنوز نمی‌توانست از این راه گسترش پذیرد که سودهایش را دوباره در تولید سرمایه‌گذاری کند؛ و اغلب هم با زیان کار می‌کرد؛ و اگر هم چنین نبود، باز نمی‌توانست چندان اضافه تولید داشته باشد که برای صنعتی‌شدن سریع - این شرط بی‌چون و چرای سوسیالیسم - به اندازه کافی ذخیره فراهم آورد. این تراکم ذخیره ملی یا می‌بایست به حساب درآمدهای بخش خصوصی و کشاورزی افزایش یابد و یا به حساب سطح همگانی دستمزدها. چندی بعد بود که تروتسکی تازه خواستار وصول مالیات از «نبی‌ها» و دهقانان مرفه‌تر شد. در سال ۱۹۲۲ وی با تمامی قوا بدین امر اشاره می‌کرد که اقتصاد زمین‌گیر شده است و تنها به هزینه کارگران می‌توان آن را گسترش داد. مثلاً در یک کنگره کومسومول در ماه اکتبر گفت: «ما

سرزمینی ویران شده را به ارث برده‌ایم. پرولتاریا، طبقه حاکم در کشور ما، مجبور است به مرحله‌ای گام نهد که می‌توان آن را مرحله تراکم ابتدایی سوسیالیستی نامید. ما نمی‌توانیم راضی شویم که از وسایل صنعتی پیش از ۱۹۱۴ خود استفاده کنیم. اینها درهم شکسته شده‌اند و باید با کوشش عظیم نیروهای کار ما گام به گام بازسازی شوند، و دوباره: طبقه کارگر فقط با بزرگترین فداکاریها و با بکار بستن تمامی تلاش و ایثار خون و اعصاب خود می‌تواند به سوسیالیسم برسد...^۱

خواستهای او بی‌درنگ موجب مقاومت شد. در جناح مخالف کارگری گفته شد که «نپ»، فقط «راهی برای استثمار نو طبقه کارگر» است؛ و این بازی با کلمات به صورت شعار رایج درآمد. ^۲ استدلال تروتسکی در عین حال حقیقت این اتهام را نشان می‌داد و بدان برجستگی می‌بخشید. آیا برابری او نمی‌کوشید که کارگران را قانع سازد که به استثمار نو تن در دهند؟ وی پاسخ می‌داد که در واقع فقط هنگامی می‌توان از استثمار سخن گفت که طبقه‌ای مجبور گردد برای منافع دیگری رنج بکشد و جان بکند. او از کارگران می‌خواست که برای تأمین سود خود کار کنند. عقیده داشت که، در بدترین صورت، می‌توان او را بدان سبب ملامت کرد که می‌کوشد آنان را به «استثمار خودشان» برانگیزد، زیرا از کارگران خواستار «فداکاریها» و ایثار «خون و اعصاب» برای دولت پرولتری و صنعت سوسیالیستی خودشان بود.^۳

این نخستین بار نبود که تروتسکی بنای کارش را بر یکی شمردن طبقه کارگر با دولت می‌نهاد. وی در سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ با همین عبارات با خودمختاری اتحادیه‌های صنفی به مخالفت برخاسته بود. می‌گفت که کارگران در دولت خاص خود منافع خاصی ندارند که از آنها دفاع کنند. لنین در آن روزها پاسخ می‌داد که دولتی پرولتری که تروتسکی از آن یاد می‌کند هنوز مفهومی انتزاعی است: هنوز دولت پرولتری به معنی واقعی نیست، و اغلب باید میان کارگران و دهقانان تعادلی برقرار سازد، و، از این بدتر، از لحاظ دیوانسالاری مسخ شده است. کارگران مکلفند که از دولت خود دفاع کنند، اما باید از خود نیز در برابر آن دفاع کنند.^۴ هنگامی که تروتسکی دوباره ادعا می‌کرد که

1. Loc. cit.

۲. این نکته برای خواننده فارسی زبان نیازمند توضیح است: نپ یا N.E.P مخفف New Economic Policy است، که از حروف اول هر یک از این کلمات تشکیل می‌گردد؛ در حالی که مخفف New Exploitation of Proletariat، یعنی «استثمار نو طبقه کارگر» نیز می‌تواند باشد. - م.

3. Loc. cit.

۴. 10 Syezd RKP (b), pp. 208 ff. پیامبر مسلح، ص ۵-۵۴۴.

منافع طبقه کارگر و دولت آن یکی است، پس خود را در معرض انتقادی قرار می‌داد که قبلاً هم معتبر بود. آیا وی به‌نام اندیشه‌ای انتزاعی کارگران را بر آن نمی‌داشت که بار اصلی تراکم ابتدایی سوسیالیستی را بر دوش گیرند؟ آیا نظام دیوانسالاری و شاید حتی کولاکها و «نپی‌ها» بهره‌برداران اصلی نخواهند شد؟ و اگر طبقه کارگر از کشیدن بار اصلی خودداری کند، تراکم ابتدایی سوسیالیستی چگونه صورت خواهد پذیرفت؟ این پرسشها در سالهای بعد با دامنه‌ای وسیع سربرآورده جلوه‌گر شدند. تروتسکی پاسخ می‌داد که سیاستی را که او مدافع آن است نمی‌توان بر کارگران تحمیل کرد - فقط با رضایت آنها می‌توان آن را پیش برد. از این رو دشواری اصلی دارای «سرشتی آموزشی» است: کارگران بایست درباره آنچه ضروری بود و آنچه از آنها خواسته می‌شد روشن شوند، زیرا بدون تمایل و شور سوسیالیستی آنها، به هیچ چیز نمی‌شد دست یافت.^۱ وی بار دیگر کوشید که تار قهرمانی را در وجود طبقه کارگر به‌ارتعاش درآورد، همچنان که در سال ۱۹۱۹، هنگامی که ارتشهای سفید، مسکو و پتروگراد را تهدید می‌کردند، با کامیابی این کار را کرده بود؛ و همچنان که در زمستان ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱، قبل از طغیان کرونشات، بار دیگر کوشیده بود اما توفیق نیافته بود. باید افزود که طرفداری او از تراکم ذخیره ابتدایی سوسیالیستی در آن مرحله در دفتر سیاسی با مخالفت رو به‌رو نشد، اگر چه اکثر اعضای آن ترجیح دادند که محبوبیت خود را بخطر نیندازند و از کارگران، رک و پوست‌کنده، ایثار «خون و اعصاب» نخواهند.

از این دست بودند عقاید عمده اقتصادی که تروتسکی در نخستین سالهای «نپ»، هنگامی که در حقیقت به‌صورت پیشاهنگ اقتصاد برنامه‌ریزی شده شوروی ظاهر گردیده بود، ابراز می‌داشت. وی یگانه بانی این اندیشه‌ها نبود. آنچه او می‌گفت بیانگر تفکر دسته‌جمعی حوزه‌ای کوچک از نظریه‌پردازان و گردانندگانی بود که به تروتسکی نزدیک بودند، هر چند برخی از آنان منش و کردار منضبط او را خوش نمی‌داشتند. به‌اظهار خود تروتسکی، ولادیمیر اسمیرنوف، رهبر دسمیستها، که در «شورای عالی اقتصاد ملی» کار می‌کرد، نخستین کسی بود که اصطلاح «تراکم ابتدایی سوسیالیستی» را وضع کرد.^۲ یوگنی پرنوبراژنسکی را باید نظریه‌پرداز اصلی این اندیشه بشمار آورد: کتاب او به‌نام اقتصاد نو، که در سال ۱۹۲۵ منتشر شد، از حیث استدلال نظری عمقی بیشتر از آن دارد که بتوان در نوشته‌های تروتسکی یافت؛ و او بی‌گمان در سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۳

1. *Sochineniya*, vol. xv, loc. cit.

2. *12 Syezd RKP (b)*, p. 321; E. A. Preobrazhensky, *Novaya Ekonomika*, vol. i, part 1, p. 57.

برنهادهایش را عرضه کرده بود. یوری پیاتاکوف، که روح متحرک «شورای اقتصاد ملی» بود، و از طرح جامع اقتصادی نیز جانبداری می کرد، از وضع صنایع سنگین نگران بود، و از سیاست اعتباری کمیسری دارایی و بانک دولتی انتقاد می کرد.^۱ تردیدی نیست که تروتسکی از این مردان، و شاید از دیگران نیز، وام می ستاند. ولی اینان به نظریه های خود یا کارهای اداریشان سرگرمتر از آن بودند که چیزی بیش از رساله های انتزاعی بنویسند یا نتیجه های تجربی جسته و گریخته بدست آورند. تنها تروتسکی بود که نظریه ها و نتیجه گیریهای آنان را به برنامه سیاسی مبدل می کرد که در دفتر سیاسی به دفاع از آن و در برابر شنوندگان سراسر کشور به تشریح آن می پرداخت.

لنین به «نقشه یگانه» و «گسترش اختیارات گوسپلان» همچنان رغبتی اندک نشان می داد. وی طرح برق رسانی خود را «یگانه کار جدی مورد بحث» می خواند و طرح «جامع» را به عنوان «حرف مفت» رد می کرد. استالین نیز چنین می کرد؛ و هر چه در توان داشت بکار می بست تا شکاف میان لنین و تروتسکی را بیشتر سازد.^۲ رهبران کم اهمیت تر، ریکوف و سوکولنیکوف، سیاست تروتسکی را به منزله دست اندازی در حوزه مسؤولیت خود می دیدند. آنان به برنامه ریزی با بدبینی می نگریستند؛ و مخالف بودند که گوسپلان اختیارات بیشتری پیدا کند. در محافل خود ادعا می کردند - و فوراً این شکایت را در افکار عمومی عنوان ساختند - که تروتسکی از آن رو خواستار اختیاراتی چنین گسترده است که می خواهد خود مجری آنها باشد و، حالا که دیگر دیکتاتور نظامی کشور نیست، ارباب اقتصادی آن گردد. نمی دانیم که آیا تروتسکی برآستی می خواست ریاست گوسپلان را بر عهده گیرد. حتی اگر چنین بود، باز نمی شد این قصد را ملامت کرد. وی کژی ژانوفسکی، رئیس واقعی گوسپلان، را نالایق می خواند؛^۳ اما هرگز خود را به عنوان نامزد این شغل پیشنهاد نکرد؛ و به خاطر شایستگیهای خود این امر، بدان می پرداخت. لیکن بلندپروازهای فردی و حسادتهای اداری پیوسته مزاحمت بوجود می آوردند. مثلاً مخالفان او می گفتند که گوسپلان در صورت گسترش با «شورای کار و دفاع» به رقابت خواهد پرداخت، شورایی که لنین رئیس و تروتسکی معاون آن بود. تروتسکی، در

۱. بایگانیهای تروتسکی.

۲. رجوع کنید به Stalin, *Sochineniya*, vol. v, pp. 50-1؛ استالین، در نامه ای به لنین، توضیح می دهد که عقاید تروتسکی درباره برنامه ریزی، مثل عقاید «صنعتگری قرون وسطایی است که خود را قهرمانی ایبسنی می پندارد که تقدیر او را برای نجات روسیه برگزیده است...».

۳. لنین در نامه اش به دفتر سیاسی، در ۵ مه ۱۹۲۲، به این خرده گیری اشاره کرده است. *Sochineniya*, vol. xxxiii.

جلسه‌ای از کمیته مرکزی، در هفتم اوت ۱۹۲۱، پاسخ داد که به عقیده او آن شورا باید همچنان مسؤولیت امور بزرگ سیاست را داشته باشد، اما گوسپلان باید این سیاست را به طرح‌های اجرایی عملی تبدیل کند و بر اجرای آنها نظارت داشته باشد. ولی نتوانست کمیته مرکزی را با خود همداستان سازد.^۱

پا به پای این اختلافها کشمکش دیگری بر سر رابکرین^۲، اداره بازرسی کارگران و دهقانان، پا به میدان گذاشت. استالین از ۱۹۱۹ تا بهار ۱۹۲۲ رئیس رابکرین بود، و سپس به دبیر کلی حزب منصوب شد؛ اما نفوذ نیرومندش در آنجا همچنان برقرار مانده بود. اداره بازرسی دارای وظایف گسترده و گوناگونی بود: این حق را داشت که به وضع اخلاقی کارمندان رسیدگی کند؛ می توانست بدون اطلاع قبلی به بررسی کار هر کمیسری بپردازد؛ بر میزان کارایی مدیریت تمامی دستگاه دولتی نظارت داشته باشد، و برای ارتقاء آن اقدامهایی را توصیه کند. قصد لنین این بود که رابکرین به منزله نوعی فوق کمیسری به انجام وظیفه پردازد که دستگاه اداری، که در نظارت دموکراتیک قرار نداشت، به یاری آن خود بر خویش نظارت کند و انضباط داوطلبانه و سختگیرانه‌ای داشته باشد. استالین، در واقع، اداره بازرسی را به پلیس شخصی خود در درون حکومت مبدل کرد. تروتسکی در همان سال ۱۹۲۰ رابکرین را مورد حمله قرار داد، و گفت که روشهای بازرسی آن آشفته و ناکارآمد است و فقط دستگاه دولتی را معطل می کند. گفت: «نمی توان اداره ویژه‌ای درست کرد که به همه خردمندیهای حکومت مجهز باشد و بتواند بر همه ادارات دیگر نظارت کند.... در هر شاخه‌ای از حکومت بخوبی آشکار است که اگر قرار باشد اقدام تازه‌ای صورت پذیرد یا اصلاح جدی سازمانی پدید آید، روی آوردن به رابکرین بیهوده است. خود رابکرین دلیل صائبی است بر اینکه میان دستگاه قانونگذاری و دستگاه اجرایی حکومت هماهنگی وجود ندارد، و خود آن اداره دارد به صورت یک عامل نیرومند آشفته‌گی و هوسبازی درمی آید.» به هر حال، اموری که مورد نیاز سازمانی چون رابکرین بود عبارت بودند از «افقی گسترده، نگرشی وسیع بر اوضاع دولت و اقتصاد، بینشی بسیار فراگیرتر از آنچه بتوان در نزد کسانی یافت که مجری این کار بودند.» وی رابکرین را پناهگاه و بندر آدمهای سرخورده بی‌عرضه‌ای خواند که از همه کمیسری‌های دیگر رانده شده بودند و «کاملاً جدا از کار اصیل، آفریننده و سازنده قرار داشتند.» وی حتی یک بار هم نام استالین را نبرد، اما او را بی‌عرضه بزرگی می دانست که به منزله‌ای رسیده است.^۳

۱. پایگانیهای تروتسکی.

2. Rabkrin

3. Trotsky, *Sochineniya*, vol. xv, p. 223.

لنین از استالین و رابکرین دفاع می‌کرد. چون از فساد و ناتوانی ادارات برآشفته بود، به آن ادارهٔ بازرسی امید بسیار بسته بود، و از آنچه خود کینه جویی شخصی تروتسکی می‌انگاشت سخت آزاده بود.^۱ تروتسکی ادعا می‌کرد که آشفتگی، دست کم در ادارات اقتصادی، پیامد سازماندهی نادرستی است که، به نوبهٔ خود، نشان می‌دهد که در سیاست اقتصادی هیچ اصولی وجود ندارد. بازرسیهای رابکرین قادر به تغییر این وضع نیست — چاره را در برنامه‌ریزی و بهبود گوسپلان می‌توان یافت. ناتوانی را با وارد آوردن ضربه و ایجاد ارباب نمی‌توان درمان کرد، اربابی که کمیسری با آن به سراغ دستگاه کشوری می‌رود. چنانکه تروتسکی می‌گفت، در کشوری واپس مانده، که بدترین سنتهای حکومتی نامتمدن و فاسد را دارد، وظیفهٔ اصلی این است که کارمند دولت به نحوی منظم تربیت شود و با روشهای متمدنانهٔ کار آشنا گردد.

با توجه به جملگی این اختلافها، امتناع تروتسکی از معاون نخست‌وزیر شدن کمتر حیرت‌انگیز است. وی نمی‌توانست، بی آنکه با خود دچار تناقض شود، مقامی را بپذیرد که در آن مسؤول سیاستی اقتصادی باشد که به نظر وی پایه و اساسی نداشت، و دستگاهی اداری را رهبری کند که بنایش را معیوب می‌دانست. هنگامی که لنین در تابستان ۱۹۲۲ به‌وی فشار آورد که از این مقام برای نبرد با سوء استفادهٔ دیوانسالارانه از قدرت سود جوید، پاسخ داد که سرچشمهٔ بدترین سوء استفاده‌ها در رأس سلسله مراتب حزبی است. وی شکایت از این داشت که دفتر سیاسی و دفتر سازمانی به نحوی تحمل - ناپذیر در امور حکومت مداخله می‌کنند و حتی بدون نظرخواهی از رؤسای مربوط، دربارهٔ امور کمیسرهای مختلف تصمیم می‌گیرند. از این رو تا زمانی که این ناخوشی در حزب بی‌رأدع و مانع رشد می‌کند، مبارزه با خودکامگی در دستگاه اداری عبث است.^۲ لنین به معنی اشارهٔ تروتسکی پی‌نبرد. وی استالین را به عنوان دبیر کل حزب کمتر از هنگامی که رئیس رابکرین بود شایستهٔ اعتماد نمی‌دانست.

در تابستان ۱۹۲۲ دربارهٔ نحوهٔ نظارت مسکو بر جمهوریهای غیرروس و ایالت‌های فدراسیون شوروی، ناهمداستانیهای تازه‌ای بروز کرد. بلشویکها برای آن جمهوریها حق تعیین سرنوشتی را تضمین کرده بودند که بصراحت حاوی حق خروج از فدراسیون شوروی بود؛ این تضمین در قانون اساسی ۱۹۱۸ درج شده بود. آنان در عین حال بر

1. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxxiii, loc. cit. and *passim*.

۲. رجوع کنید به نامه‌های تروتسکی به دفتر سیاسی در تاریخهای ۲۲ اوت ۱۹۲۲، و ۱۵، ۲۰ و ۲۵ ژانویهٔ ۱۹۲۳ در بایگانیها. نیز زندگی من، جلد دوم، ص ۲۱۶.

حکومتی بشدت متمرکز پای می فشردند و خودمختاری جمهوریهای غیرشوروی را در عمل زیر پا می گذاشتند. باید بیادآوریم که تروتسکی در اوایل سال ۱۹۲۱ به تسخیر گرجستان، که استالین بانی اصلی آن بود، اعتراض کرده بود. سپس تروتسکی خود را با آن عمل انجام شده سازش داد و حتی در رساله‌ای خاص از آن دفاع کرد.^۱ بعداً، در بهار ۱۹۲۲، هنگامی که بلشویکهای برجسته حکومت لنین را در کنگره یازدهم متهم کردند که اصل حق تعیین سرنوشت را رها کرده درصدد برقراری روسیهٔ «یگانه و تقسیم‌ناپذیر» است، وی مهر سکوت بر لب نهاد. لیکن اندکی بعد در پشت درهای بستهٔ دفتر سیاسی همان اتهامها را عنوان کرد؛ و بدین ترتیب در آنجا نزاع بر سر گرجستان و دسیسه‌های استالین در آن دیار دوباره بالا گرفت.

استالین، به عنوان کمیسر ملیتها، بتازگی دستور سرکوبی حزب منشویک را در گرجستان داده بود. هنگامی که سران بلشویک گرجستان، مدیوانی^۲ و ماخارادزه^۳، زبان به اعتراض گشودند، وی درصدد ارعاب آنها و فرونشاندن اعتراضشان برآمد.^۴ اقدام او تا حدی با جهت همگانی سیاست بلشویکها سازگار بود، زیرا اگر ممنوع کردن حزب منشویک در مسکو درست بود، دیگر آشکارا دلیلی وجود نداشت که این کار در تفلیس صورت نگیرد. تروتسکی از این ممنوعیت در روسیه حمایت کرده بود، اما با تعمیم دادن آن به گرجستان مخالف بود. وی خاطرنشان کرد که منشویکهای روسی خود را، به سبب موضع ضدانقلابیشان، بی اعتبار ساخته اند، حال آنکه منشویکهای گرجی هنوز از حمایت نیرومند توده‌ها برخوردارند. این حرف البته درست بود؛ ولی این استدلال فقط در صورتی ممکن بود قانع کننده باشد که بلشویکها حکومت خود را همچنان بر دموکراسی پرولتری استوار ساخته بودند، لیکن هنگامی مانند تروتسکی، این عقیده را پذیرفته بودند که بلشویکها، به حکم انقلاب، حق داشتند که انحصار سیاسی خود را بدون در نظر گرفتن حمایت توده‌ها برقرار دارند، این استدلال کمی تو خالی بنظر می رسید. از استقرار نظام تک حزبی تا تعقیب بلشویکهای گرجی که با آن نظام مبارزه می کردند فقط یک گام فاصله بود، اگر چه این گامی از انسجام به پوچی بود. استالین، هنگامی که کوشید مدیوانی و ماخارادزه را مرعوب کند، نخستین بار بود که علیه اعضای بلشویک به سرکوبی

۱. پیامبر مسلح، ص ۸-۵۰۷.

2. Mdivani 3. Makharadze

۴. مدیوانی، ماخارادزه، آردژونیکیدزه، ینوکیدزه، استالین، و بوخارین در 12 Syezd RKP (b), pp. 150-76, 540. گزارشهایی دربارهٔ این کشمکش دادند. نیز بنگرید به Deutscher, Stalin, a Political Biography, pp. 236-46.

دست می‌یازید. وی سیاست بلشویکها درباره ملیتهای غیرووس را نیز سخت بی‌مقدار کرد، سیاستی که وی خود از الهام‌دهندگانش بود و بلشویکها از معقول‌بودن آن سخت به خود می‌بالیدند.

مدیوانی و ماخارادزه از خود به دفاع پرداخته به‌اصل فوق‌مرکزگرایانه سیاست استالین تاختند. آنان می‌پرسیدند که یک کمیسری در مسکو چه حقی دارد که درباره زندگی سیاسی در تفلیس^۱ تصمیم بگیرد؟ پس حق تعیین سرنوشت کجا است؟ آیا ملیتهای کوچک اجباراً به‌امپراتوری روسیه^۱ یگانه و تقسیم‌ناپذیر، بازگردانده‌ نمی‌شوند؟ اینها پرسشهایی بود موجه؛ خاصه آنکه استالین در همان حال سرگرم تهیه قانونی اساسی بود که می‌بایست بسیار تمرکزگراتر از قانون اساسی ۱۹۱۸ باشد و هدفش آن بود که از حقوق ملیتهای غیرووس بکاهد و آنها را از بین ببرد و فدراسیون جمهوریهای شوروی را به اتحاد شوروی مبدل سازد. گرجیها، اوکراینیها، و دیگران به این قانون اساسی نیز اعتراض کردند.

این اعتراضها، هنگامی که به‌دفتر سیاسی رسید، مورد حمایت تروتسکی قرار گرفت. وی نگرانیهای خود را تأییدشده یافت، نگرانیهایی که از همان آغاز سبب گردیده بود که او به‌صورت مخالف انضمام گرجستان درآید. او در رفتار استالین سوء استفاده‌ای رسوا و آشکار از قدرت می‌دید، که مرکزیت را به‌حد خطرناکی قدرتمند می‌سازد، منزلت ملیتهای غیرووس را پایین می‌آورد، و به آنها می‌فهمانید که حق «تعیین سرنوشت»، نیرنگی بیش نیست. استالین و آردژونیکیدزه شکایتی علیه مدیوانی و ماخارادزه تهیه کردند و مدعی شدند که این «منحرفان ملی» با رواج پول شوروی در گرجستان مخالفند، از همکاری با جمهوریهای همجوار در قفقاز خودداری می‌کنند، از تقسیم خواربار اندکشان با آنان ابا دارند، و اصولاً با روحیه خودپرستی ناسیونالیستی به‌زیان تمامی فدراسیون شوروی کار می‌کنند. اگر این اتهامها پایه درستی داشتند، اعضای حزب نمی‌توانستند چنان رفتاری را تحمل کنند. تروتسکی درست‌بودن اتهامها را باور نداشت. لنین و اکثر اعضای دفتر سیاسی این نزاع را به‌منزله دعوایی خانوادگی بین دو گروه از بلشویکهای گرجی تلقی می‌کردند؛ و برای دفتر سیاسی هوشمندانه‌ترین راه را این می‌دانستند که نظریات استالین را بپذیرد. استالین کارشناس دفتر سیاسی در این امور بود؛ و لنین فکر می‌کرد دلیلی وجود ندارد که درست به استالین، نویسنده رساله معروف

مارکسیسم و مسأله ملیتها، این دفاعیه کلاسیک حزب در زمینه مسأله تعیین سرنوشت، بدگمان گردد که منزلت ملی هم‌میهنان خود را خبیثانه خدشه‌دار می‌کند. دوباره تروتسکی در دیده‌لنین به‌عنوان کسی جلوه کرد که بنا بر خصومت شخصی یا بر طبق آن نوعی از «فردگرایی» عمل می‌کند که سبب گردیده‌است در دفتر سیاسی در آن همه موارد دیگر مخالف‌خوانی کند. لنین در اکتبر ۱۹۲۲، هنگامی که به کار بازگشت، نخست مدیوانی و مآخارازه را توبیخ کرد و بر اقتدار استالین صحه گذاشت.

.

در پیگیری این ناهمداستانیه‌ها در دفتر سیاسی و سهمی که تروتسکی در آنها داشت تغییری بچشم‌می‌خورد که تقریباً در یک سال در خود تروتسکی روی داده بود. در نیمه نخست سال ۱۹۲۲ تروتسکی کلاً به‌عنوان انضباط‌دهنده بلشویک سخن می‌گفت؛ و در نیمه دوم با انضباط‌دهندگان سر ستیز داشت. این تناقض در بسیاری از نگرشهای او دیده می‌شود؛ اما تناقض هنگامی نمایانتر از همیشه می‌گردد که بیادآوریم آغاز همان سال را که تروتسکی، از طرف دفتر سیاسی، در برابر حزب و بین‌الملل، علیه جناح مخالف کارگری اقامه دعوی کرد. لیکن مقارن پایان همین سال چنین می‌نمود که وی عقایدی ابراز می‌دارد که تا کنون از سوی جناح مخالف (و دسمیستها) ابراز می‌شد. این جناح مخالف کارگری بود که نخست با کلماتی مبهم ناخرسندی اعضای معمولی حزب بلشویک را از «نپ» ابراز کرده و از این نیاز سخن گفته بود که به‌خط مشیهای «نپ» چشم‌اندازی سوسیالیستی داده شود. جناح مخالف کارگری بود که برای نخستین بار به دیوانسالاری جدید حمله کرد، به‌سوء استفاده از قدرت زبان به اعتراض گشود، و علیه امتیازهای جدید فریاد برداشت. این جناح مخالف و دسمیستها بودند که شورش بر اختیارات بیش از حد دستگاه حزبی را دامن زدند و به‌صدای بلند بر استقرار دوباره دموکراسی درون حزبی پای فشرده‌اند. تروتسکی نخست بر آنان خرده گرفت و هشدار داد که بلشویکها به‌هیچ قیمتی نباید با عنوان کردن «ما» و «آنها» با رهبران حزب از در مخالفت درآیند. لیکن، در جریان سال ۱۹۲۲، چنین می‌نمود که اغلب اندیشه‌های آنان را پذیرفته و موضعی گرفته‌است که سبب شد در استدلال علیه اکثریت دفتر سیاسی به صیغه «ما» و «آنها» سخن گوید. برآستی چنین می‌نمود که وی هنگامی که مشغول رام کردن جناح مخالف کارگری بوده‌است به‌عقاید آنان گرویده و به‌برجسته‌ترین نوچه آنان مبدل شده‌است.

در حقیقت تروتسکی همه این مدت با مخمصه‌ای کلنجار می‌رفت که آن مخمصه تمامی حزب را به‌خود مشغول کرده بود - فقط کلنجاررفتن او شدیدتر از دیگران بود. این مخمصه‌ای بود میان اقتدار و آزادی. تروتسکی به این هر دو داعیه به یک اندازه گرایش داشت. تا زمانی که انقلاب صرفاً در این تلاش بود که زنده بماند، وی اقتدار را مقدم می‌شمرد. او ارتش سرخ را تمرکز بخشید، به نظامی‌سازی کار پرداخت، بر آن شد که اتحادیه‌های صنفی را در دولت تحلیل برد، نیاز به نوعی دیوانسالاری نیرومند اما متمدنانه را موعظه می‌کرد، پای بر دموکراسی پرولتری نهاد، و در فرونشاندن جناح مخالف درون حزبی یاری رساند. با این همه حتی در این مرحله نیز «آزادمنشی»، سوسیالیستی در او زنده بود؛ و در سختگیرانه‌ترین فریادهایش برای انضباط نوایی نیرومند از آزادی سوسیالیستی، مثل مخالف‌خوانی در آهنگی شنیده می‌شد. در سنگدلانه‌ترین کارهای او و سختگیرانه‌ترین سخنانش، انسانیتی گرم می‌تابید که او را از اکثر طرفداران انضباط متمایز می‌ساخت. از همان نخستین مرحله انقلاب انگشت اتهام به‌سوی «دیوانسالاری نو» گرفت که با بی‌فرهنگی و بدگمانی و نخوت خود، «باری» زیانبار و «خطری راستین برای آرمان انقلاب کمونیستی» بود، آرمانی که ممکن است «فقط هنگامی تماماً موجه باشد که هر مرد و زن زحمتکشی احساس کند که زندگیش آسانتر، آزادتر، پاکیزه‌تر، و بارزتر شده است».^۱

پایان خصومت‌های مسلحانه، تنش میان اقتدار و آزادی را در درون بلشویسم، و در درون تروتسکی، شدتی بیشتر بخشید. جناح مخالف کارگری و گروه‌های نزدیک بدان معرف رویگردانی ناگهانی از اقتدار بودند. آنچه تروتسکی را علیه آنها برانگیخت درک ژرفش از حقایق موقعیت بود. او نمی‌توانست بسادگی منکر داعیه‌های اقتدار یا مرجعیتی گردد که ریشه در واقعیتها داشت. لیکن نمی‌توانست آرامش خاطرش را حفظ کند از اینکه می‌دید که آزادی - آزادی سوسیالیستی - لگدمال می‌شود. وی با محظوری راستین کلنجار می‌رفت، حال آنکه جناح مخالف کارگری یکی از شاخه‌های آن را می‌دید و بدان چسبیده بود. او می‌کوشید که میان انضباط بلشویکی و دموکراسی پرولتری تعادلی برقرار سازد؛ و تعادل هر چه بیشتر به سود اولی برهم می‌خورد، وی به همان اندازه به‌صحه گذاشتن بر آخری متمایلتر می‌شد. تغییرهای قاطعی که تعادل را بر هم زدند از سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳ روی دادند؛ و او در این سالها بتدریج درصدد

برآمد که داعیه‌های دموکراسی درون حزبی را در برابر خواسته‌های انضباطی بر کرسی بنشانند.

لیکن تروتسکی از آن «آزاداندیشان» نابی نبود که از تخطیهای مرجع قدرت برآشوبد. وی دولتمردی بلشویک ماند، که همواره به ضرورت وجود دولتی متمرکز و رهبری نیرومند حزبی معتقد بود، و از امتیازهای آن هشیارانه نگاهبانی می‌کرد. به سوء استفاده از این تقدمها، و نه به اصل آنها، حمله می‌کرد. در آتشی‌ترین سخنرانیهایش علیه دیوانسالاری و در روح‌بخشترین دفاعیه‌هایش از دموکراسی درون حزبی همواره یک نغمهٔ هماهنگ نیرومند برای انضباط بگوش می‌رسید. چون آگاه بود که «دیوانسالاری معرف دوران کاملی از مسیر تحول انسانی است که هنوز پایان نرسیده است»، و عیبهای آن «تناسبی معکوس با روشن‌بینی و سطح فرهنگی و آگاهی سیاسی توده‌ها دارد»، مراقب بود که این شبهه را القاء نکند که می‌توان این عیبها را با ضربه‌ای برچید. هنوز با دیوانسالاری به‌طور کلی به‌پیکار برنخاسته بود - بیشتر نمایندگان پیشرو و روشن‌اندیش آن را، علیه عناصر واپس مانده و استبدادی آن به یاری می‌خواند، و امیدوار بود که آنان، با همدستی کارگران پیشرفته، قادر باشند این عناصر را مهار کنند، از نو پرورش دهند، و در صورت لزوم برکنار سازند. وی برآستی تغییر موضع داده، به جناح مخالف کارگری و گروههای خویشاوند آن نزدیکتر شده بود، و بدین ترتیب به‌طور ضمنی جنبهٔ عقلانی خصومت آنان با مرجعیت قدرت را پذیرفته بود؛ لیکن، بر خلاف آنها، عنان اختیار به دست این خصومت نمی‌سپرد. دیوانسالاری را بسادگی «طرد» نمی‌کرد. هنوز هم با محظوری دست و پنجه نرم می‌کرد، اما به شیوه‌ای دیگر و از نقطه‌ای دیگر.

به همین دلیل ناممکن است که تغییر در موضع و نگرش تروتسکی را نقطه به نقطه نشانه گذاری کرد و بدقت مشخص ساخت که این تغییر کی روی داده است و چه چیز موجب آن گردیده. این چرخش به موجب یک حادثهٔ تنها روی نداده، و نمی‌توان برای وقوع آن به لحظهٔ منفردی اشاره کرد. خط مشی دفتر سیاسی، در مورد مسائل بسیاری، از دموکراسی کارگری به حالت خودکامگی منحرف شد. اندیشه‌های تروتسکی نیز با تغییر سیاست بلشویکی - منتها در جهت معکوس - حرکت می‌کرد. وی به زیاده رویهای مرکزیت‌گرایی هنگامی بنای اعتراض نهاد که زیاده رویها محسوس شده بود. از حقوق

ملتهای کوچک هنگامی به دفاع برخاست که این حقوق مورد تجاوز قرار گرفته بودند. با «دستگاه» حزبی هنگامی شاخ به شاخ شد که دستگاه از حزب مستقل شد و دولت و حزب را به انقیاد خود درآورد. چون جریانهایی که وی در برابر آنها واکنش می نمود مبهم و جسته گریخته بود، واکنشهای او نیز جسته گریخته و ناروشن بود. در هیچ زمانی این نیاز را احساس نکرد که در عقاید خود تجدید نظری اساسی بعمل آورد، زیرا آنچه را اکنون، در مرحله ضد دیوانسالاری، می گفت، در همان مرحله انضباط طلبی نیز، هر چند با تأکیدی کمتر و در مجموعه ای از زمینه های دیگر، گفته بود. وی، تقریباً بی آنکه متوجه شود، از مرحله ای به مرحله دیگر لغزید.

در جریان پیش رفتن خط مشیهای سیاسی یک مسأله تقریباً ثابت به نحوی نمایان خودنمایی می کرد - رقابت میان استالین و تروتسکی. همان گونه که به یاد داریم، این رقابت حتی در رهبری جنگ داخلی جلوه گر شده بود؛ و از سازش ناپذیری تقریباً غریزی طبایع، پیشینه ها، تمایلات سیاسی، و بلندپروازیهای شخصی نشأت می گرفت. در این رقابت، استالین نقش فعال و تهاجمی را بازی می کرد - از کوچکی مقامی که داشت رنجیده خاطر بود. تروتسکی فقط با هستگی ملتفت این رقابت شد؛ و نخست اکراه داشت از اینکه واکنشی نشان دهد و خود را درگیر چنین نزاعی سازد. این رقابت تا این زمان، در اثر شخصیت نیرومند لنین، واپس رانده شده و اهمیت وسیعتری نیافته بود، زیرا هنوز در اثر تعارض صریح خط مشیها و منافع، هویتی پیدا نکرده بود. در ۱۹۲۲ این هویت پیدا شد. استالین، به عنوان گرداننده امور حزب، که نخست از حمایت لنین برخوردار بود، بنای آن نهاد که نمایشگر اقتدار به افراطی ترین شکل آن گردد، داعیه های آن را بر کرسی نشاند، و خواستار فرمانفرمایی شود. تعارض عمیقی از خط مشیها و منافع، آغاز شکل گرفتن کرد، تعارضی که خصومت شخصی را در خود جذب کرده و حتی خود را در کانون آن قرارداده بود، تا آنکه خصومت شخصی ناگهان در سایه تعارض بزرگتری قرار گرفت و در عین حال ابعاد وسیعتر آن را نیز پذیرفت.

.

نقل ناهمداستانیهایی که تروتسکی را رودر روی لنین، استالین، و اکثر اعضای دفتر سیاسی قرارداد، شاید درباره جایگاه واقعی او در رهبری بلشویکها تأثیری یک سویه بر جای نهاد. زندگینامه نویس موظف است که رویدادها و موقعیتهایی را که نبردهای بعدی تروتسکی با استالین از آنها زاده شده است و برای سرنوشت او خطیرترین پیامدها را

داشته برجسته سازد. لیکن این رویدادها و موقعیتهای در دیده معاصران چندان برجسته نمی‌نمود. همچنین ناهمداستانیهایی که ذکرشان رفت در تعیین مقام تروتسکی در میان رهبران بلشویک، خاصه از بابت رابطه او با لنین، دارای بیشترین اهمیت نبوده‌است. جر و بحثها، در چارچوب دفتر سیاسی محدود می‌ماند. حزب و کشور از آنها خبری نداشتند. در افکار عمومی نام تروتسکی هنوز با نام لنین همزمان آورده می‌شد؛ و به‌دیده جهانیان وی یکی از مبتکران اصلی سیاست بلشویکی بود. و براستی، اختلاف عقاید او با لنین، در ترازوی کار مشترکشان، بر اتفاق نظری نمی‌چربید که آن دو در حوزه بمراتب وسیعتر مسائل سیاست داخلی و خارجی داشتند.

تروتسکی به‌عنوان کمیسر جنگ، همچنان از حمایت کامل لنین برخوردار بود. وی حتی پس از جنگ داخلی نیز ناگزیر بود علیه «جناح مخالف نظامی» بستیزد، جناحی که در سالهای پیش خط مشیهای او را به‌مبارزه خوانده‌بودند. توخاچفسکی هنوز هم می‌کوشید که حمایت حزب را برای اندیشه محبوب خود، یعنی تشکیل «ستاد کل بین‌المللی ارتش سرخ»، بدست آورد. فروزنه و وروشیلوف، به‌ترغیب زینوویف و استالین، هنوز هم می‌کوشیدند برای استنباطهایی که از «استراتژی پرولتری» و «آموزه نظامی تهاجمی» داشتند مجوز رسمی بگیرند. این مسائل چندان مهم بودند که در کنگره یازدهم در نشست ویژه محرمانه‌ای از همه جوانب مورد بررسی قرار گرفتند.^۱ تروتسکی موفق شد که دعوایهای مخالفانش را با شکست قطعی رو به‌رو سازد؛ و در این رهگذر این حقیقت به‌او یاری کرد که اقتدار لنین را پشت سر داشت. لنین چنان به‌کار نظامی او ارج می‌نهاد که در این قلمرو تقریباً خود به‌خود به‌داوری او گردن می‌نهاد. پیشامدی غریب شاید وصف آن حال باشد. پس از قیام کرونشات، لنین به‌تروتسکی پیشنهاد کرد که ناوگان بالتیک را غرق کند یا «از کار بیندازد». لنین عقیده داشت که ملوانان در خور اعتماد نیستند؛ ناوگان بی‌فایده است؛ زغال و خوراک و پوشاک مصرف می‌کند، یعنی چیزهایی که بشدت در کشور کمیابند؛ پس انحلال آن یک نفع خالص است. تروتسکی مخالف بود. مصمم بود که ناوگان را نگاه‌دارد، و یقین داشت که می‌تواند آن را سازمانی نو بخشد و روحیه‌اش را دگرگون سازد. قضیه به‌شیوه‌ای بسیار غیررسمی فیصله یافت، یعنی از این راه که تروتسکی و لنین در یکی از جلسات دفتر سیاسی یادداشت‌های خصوصی کوچکی با یکدیگر مبادله کردند. لنین اطمینانهای تروتسکی را پذیرفت، و

۱. گفتار تروتسکی در آن جلسه مندرج است در *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. iii, book 2, pp. 244 ff.

و نیز رجوع کنید به پیامبر مسلح، ص ۲۰-۵۱۹.

ناوگان نجات یافت.^۱

لنین بارها در برابر حزب و بین‌الملل نیز اعلام داشت که بر تروتسکی به‌عنوان مفسر مارکسیسم ارج می‌نهد؛ و نفوذ خارق‌العاده‌ای که تروتسکی به‌زندگی فرهنگی روسیه داشت از حمایت بی‌دریغ او برخوردار بود. (این جنبه از فعالیت تروتسکی در فصل جداگانه مورد بحث قرار خواهد گرفت.) این هر دو تن بلندپروازیهای گروههای جنجالی نویسندگان و هنرمندان، بویژه از قماش کیش پرولتری، را طرد می‌کردند و حامی «فرهنگ پرولتری» و «ادبیات پرولتری» بودند. هر دو تن در مسائلی آموزشی که پس از جنگ داخلی بدانها اهمیتی بیشتر می‌دادند، و در همهٔ اموری که به‌دفاع از مارکسیسم مربوط می‌شد، خویش‌ن‌داری و بردباری روا می‌داشتند؛ و هر دو تن از خشونت در رفتار، خودبینی، و تعصبی که اعضای متنفذ حزب از خود بظهور می‌رساندند سخت رنجیده‌خاطر بودند.

تروتسکی در رهبری سیاست خارجی نیز نیروی ابتکاری بسیار پرجنب و جوش و راسخ بروز می‌داد. مسائل مهم دیپلماسی به‌وسیلهٔ کمیتهٔ کوچکی حل و فصل می‌شد که اعضایش عبارت بودند از لنین، تروتسکی، و کامنف؛ چیچرین - کمیسر امور خارجی - و اغلب رادک نیز، برای مشاوره دعوت می‌شدند. تلاشهای دیپلماسی شوروی در آن زمان به‌تحکیم صلح و برقراری مناسبات با اروپای بورژوازی معطوف بود. بیادبیاوریم که تروتسکی تمامی نفوذ خود را بکار بست تا در سال ۱۹۲۱ با لهستان پیمان صلحی قطعی ببندد، صلحی که لنین به‌آن چندان رغبتی نداشت. وی به‌شیوه‌ای همانند، درصدد برآمد که دفتر سیاسی را بر آن دارد که با تعیین مرزها و قرارداد صلح با جمهوریهای کوچک بالتیک موافقت کند.^۲ از همان سال ۱۹۲۰ تروتسکی به‌لنین اصرار ورزیده بود که با بریتانیا از در آشتی درآید؛ لیکن این اندرز فقط چندی بعد جامهٔ عمل پوشید. اما وی مهمترین ابتکار خود در عرصهٔ دیپلماسی را در آغاز سال ۱۹۲۱ هنگامی بخرج داد که سلسله‌ای از حرکات بی‌پروا و بسیار ظریف براه‌انداخت که سرانجام به‌امضای قرارداد راپالو با آلمان انجامید؛ این قرارداد در آن زمان برجسته‌ترین شاهکار دیپلماسی شوروی در طی دو دهه‌ای بود که بین قرارداد پرست - لیتوفسک و موافقت‌نامهٔ آلمان - شوروی در ۱۹۳۹ قرارداد داشت.

۱. این واقعه در جلسهٔ ۲۱ مارس ۱۹۲۱ روی داد. بایگانیهای تروتسکی. چند ماه بعد تروتسکی در یک سخنرانی علنی از این حادثه یاد کرد. *Kak Vooruzhalas Revolutsia*, vol. iii, book 1, p. 81.
 ۲. پیامبر مسلح، صفحات ۵۰۴-۴۹۶.

تروتسکی به عنوان کمیسر جنگ بر آن بود که ارتش سرخ را به سلاحهای روز مجهز سازد. صنعت اسلحه سازی شوروی، که ابتدایی و از کار افتاده بود، نمی توانست آن سلاحها را تولید کند. وی به وسیله مأمورانش در خارجه، از هر جا که می توانست، حتی از ایالات متحد نیز، اسلحه می خرید. لیکن این خریدها جنبه تصادفی داشت، و ارتش سرخ به نحوی خطرناک به لوازم خارجی وابسته شده بود. تروتسکی آهنگ آن داشت که به یاری خارجیان صنعت جدید اسلحه سازی در روسیه برپا کند. ولی این پرسش مطرح شد که از کجا می توان چنین کمکی دریافت داشت؟ کدام بورژوازی موافق بود که در ساختمان قدرت نظامی حکومتی کمونیستی همراهی کند؟ فقط یک کشور بود که وی می توانست، با چشم اندازی از موفقیت، بدان روی آورد؛ و این کشور آلمان بود. بر طبق قرارداد ورسای تولید اسلحه برای آلمان ممنوع شده بود. کارخانه های تسلیحاتی آن، که در اروپا از جدیدترین نوع بود، بیکار افتاده بود. آیا نمی شد صاحبان این کارخانه ها را بر آن داشت که، چنانچه کار به اندازه کافی جالب توجه باشد، تجهیزات و راهنمایی فنی در اختیار بگذارند؟ در آغاز سال ۱۹۲۱ ویکتور کوپ، منشویک پیشین که زمانی برای پروادای وین کار کرده بود، به سفارش تروتسکی، تماسهایی محرمانه با شرکتهای بزرگ کروپ^۱، بلوم^۲ و فوس^۳، و همچنین مجتمع آلباتروس^۴ برقرار کرد. وی در هفتم آوریل ۱۹۲۱ گزارش داد که این شرکتهای برای همکاری آماده اند و تجهیزات و یاری فنی لازم را برای تولید هواپیما، زیردریایی، توپ، و مهمات دیگر در روسیه خواهند داد. در طی تمامی سال فرستادگانی میان مسکو و برلین در رفت و آمد بودند؛ و تروتسکی، لنین و چیچرین را در جریان هر مرحله ای می گذاشت. دفتر سیاسی به وی اختیار داد که مذاکرات را به محرمانه ترین وجه ادامه دهد؛ و او در جریان تمهید این مقدمات برای قرارداد راپالو همه سرنخها را در دست خود نگاه داشت، تا آنکه برای دیپلماتها لحظه اقدام فرارسید.^۵

با پیشرفت مذاکرات، دامنه معاملات نیز وسعت گرفت. در آلمان فقط صنایع اسلحه سازی بیکار نیفتاده بود. گروه قدیمی و درخشان افسران نیز بیکار بودند. از این رو اعضای آن خوشحال بودند که بتوانند تربیت سربازان و خلبانهای روسی را بر عهده گیرند؛ و به ازای آن اجازه یافتند که نظامیان آلمان را، که در آلمان اجازه آموزش آنها را نداشتند، مخفیانه در روسیه تعلیم دهند. بدین ترتیب زمینه همکاری درازمدتی میان نیروهای مسلح آلمان و ارتش سرخ فراهم آمد که یک دهه تمام پس از کنار رفتن

1. Krupp

2. Blohm

3. Voss

4. Albatross

۵. گزارش کروپ و یادداشتهای تروتسکی و لنین در بایگانیهای تروتسکی.

تروتسکی از وزارت جنگ پایید و در نوسازی نیروهای مسلح شوروی، پیش از جنگ دوم جهانی سهمی بزرگ داشت.

لیکن تا بهار سال ۱۹۲۲ همه این حرکتها موقتی بود؛ هم در مسکو و هم در برلین دودلی حکمفرما بود، زیرا چه در اینجا و چه در آنجا دیپلماسی هنوز امیدوار به «آشتی» بود با نیروهای متفق که قرار بود در کنفرانس جنوآ^۱ حاصل شود، یعنی در نخستین گردهمایی بین‌المللی که هم اتحاد شوروی و هم آلمان - که تا آن زمان رانده‌شدگان دیپلماسی بشمار می‌رفتند - بدان دعوت شده بودند. تنها هنگامی که آن امیدها نقش بر آب گشت قرارداد راپالو به امضا رسید. این قرارداد بیشتر یک «داد و ستد هشیارانه و مرتب» بود تا پیمانی اصیل. بلشویکها، که در صدد بودند از راه داد و ستد امتیازی هر چه بیشتر بدست آورند، قاعدتاً ابا داشتند که کوششهای تجدیدنظرطلبانه یا انتقامجویانه را در رایش آلمان ترغیب کنند، اگر چه خودشان، بر طبق اصول، قرارداد ورسای را از همان آغاز طرد کرده بودند، زیرا که آلمان هنوز حکومت آنها را به رسمیت نشناخته بود و خاطرات قرارداد تحمیلی برست - لیتوفسک هنوز زنده بودند.

تروتسکی بویژه می‌کوشید که از درگیر شدن سیاست شوروی با ناسیونالیسم آلمان جلوگیری کند. وی پس از قرارداد راپالو، درست همچون پیش از آن، در راه بهبود مناسبات روسیه با فرانسه می‌کوشید. در پاییز ۱۹۲۲ از ادوار اریو^۲، رئیس کارتل دو گوش^۳، که اندکی بعد نخست‌وزیر فرانسه شد، در کرملین استقبال کرد. اریو جزئیات این دیدار را شرح می‌دهد و از قدرت اعتقادی یاد می‌کند که تروتسکی دلایلش را برای بهبود مناسبات دو کشور بر بنیاد آن عرضه می‌کرد. وی به اریو اطمینان داد که فقط دشمنی کورکورانه متفقین موجب شده است که روسیه، نخست در راپالو و سپس در برست - لیتوفسک، از در موافقت با آلمان درآید؛ و قرارداد راپالو حاوی موادی علیه فرانسه نیست. او سنت ژاکوبینی فرانسه را بیاد آورد و خطاب به دولتمردان فرانسه و افکار عمومی فرانسه خواستار تفاهمی بیشتر در مورد انقلاب روسیه گردید. اریو نقل می‌کند هنگامی که وی از خویشاوندی ژاکوبنیسم و بلشویسم سخن می‌گفت، دسته‌ای از ارتشیان سرخ از آنجا می‌گذشتند و مارسیز را به فرانسوی می‌خواندند و کلمات «ما حاضریم برای آزادی بمیریم» از پنجره باز به درون تالار کنفرانس طنین می‌افکند.^۴

1. Genoa

2. Edouard Herriot

۳. Cartel de Gouche (اتحادیه چپ).

4. E. Herriot, *La Russie nouvelle*, pp. 157-8.

اهمیتی که اینک دیپلماسی در امور شوروی پیدا کرده بود با شکستهای کمونیسم در بیرون از روسیه پیوند داشت. در اروپا خیزاب انقلاب فروکش کرده، و بین الملل کمونیستی به گل نشست. احزاب آن فقط اقلیتی از طبقه کارگر اروپایی را رهبری می کردند و در وضعی نبودند که بتوانند باب حمله ای رویاروی به نظم بورژوایی را بگشایند که بخت کامیابی داشته باشد. اما اکثر احزاب کمونیست نمی خواستند به شکست اذعان کنند و مایل بودند که به نیروی خود تکیه کنند و همچنان شورشها و کودتاهایی براه اندازند به این امید که اگر به قدر کافی پافشاری کنند شاید بتوانند اکثریت کارگران را با خود همراه سازند. زمان جهت یابی تازه ای برای بین الملل فرارسیده بود؛ و این کار مشترک لنین و تروتسکی بود. اینان در مورد بین الملل به نزدیکترین و صمیمانه ترین وجهی همکاری می کردند و، تا آنجا که می توان دریافت، کمترین اختلاف نظری در این همکاری خللی وارد نکرد.^۱

نه تروتسکی و نه لنین هرگز این اعتقاد بنیادی را رها نکردند که قیام اکتبر در روسیه دورانی از انقلاب بین المللی پرولتری را گشوده است؛ و تروتسکی طی دو دهه آینده، تا پایان عمر، بر این اعتقاد باقی ماند. لیکن اکنون درمی یافت که نبرد طبقاتی در بیرون از روسیه پیچیده تر و دراز آهنگتر از آن است که او و دیگران در ابتدا پنداشته بودند. او پیامد آن را دیگر امری حتمی نمی انگاشت؛ و مایل بود که خوش خیالیه ها و توهمهای «ماوراء چپی» را که در این باره در بین الملل وجود داشت زایل کند. بدین سان، در ژوئیه ۱۹۲۱، از آن کمونیستهایی که فرارسیدن سوسیالیسم را «اجتناب ناپذیر» می انگاشتند، انتقادی چشمگیر بعمل آورد.^۲ گفت که چنین اعتقادی به پیشرفت از پیش تعیین شده جامعه بر پایه سوء تعبیری «مکانیستی» از رویکرد مارکسیستی به تاریخ، قرار دارد.

بشریت همواره و پیوسته رو به بالا حرکت نکرده است... و در تاریخ با دوره های طولانی سکون آشنا شده است. بازگشت به بربریت را شناخته است. نمونه هایی وجود داشته است... حاکی از اینکه جامعه، هنگامی که به اوج معینی از تکامل رسیده، نتوانسته است خود را در آن اوج نگاه دارد... بشریت هرگز در حال سکون نمی ماند. هر توازنی که در طی نبردها، میان

۱. لنین و تروتسکی تنها دو رهبر شوروی بودند که در سومین کنگره بین الملل به عنوان رؤسای افتخاری انتخاب شدند. *Tretii Vsemirnyi Kongress Komintern, p. 16.*

2. *Pyat let Komintern, pp. 266-305.*

طبقه‌ها و ملتها پدیدآید، بر حسب ماهیت خود، ناپایدار است. جامعه‌ای که برنخیزد باید افول کند. جامعه‌ای که از آن هیچ طبقه‌ای برنیاید که بتواند برتری خود را تضمین کند فرو می‌یابد. سپس راه به‌بربریت گشوده می‌شود.

از این دست بوده است علت عمده انقراض تمدنهای باستانی: طبقات بالای روم و یونان به انحطاط گراییده‌اند، و طبقات استثمارشده، بندگان، فطرتاً برای اقدام انقلابی و رهبری سیاسی ناتوان بوده‌اند. این نکته برای عصر ما هشدار است. زوال نظم بورژوازی انکارناپذیر است. در واقع، سرمایه‌داری امریکایی هنوز هم سرشار از پویایی و قابلیت گسترش است، اگر چه سوسیالیسم حتی در ایالات متحد می‌تواند منابع ملی را عقلانیتر و جامعه را سودمندتر از سرمایه‌داری توسعه بخشد. اما سرمایه‌داری اروپایی از حیث تاریخی چنته‌اش خالی شده است. به عقیده تروتسکی، سرمایه‌داری نیروهای مولدش را به نحوی قابل ملاحظه توسعه نمی‌دهد، و دیگر نقشی متریقی ایفا نمی‌کند. نتوانسته است باب امکانات تازه را بگشاید. اگر چنین نبود، می‌شد هر اندیشه انقلاب پرولتری را خیالبافی دانست. ولی با آنکه سرمایه‌داری اروپایی رو به زوال می‌رود، نظم بورژوازی به خودی خود سقوط نمی‌کند و نخواهد کرد. باید آن را برافکنند، و فقط طبقه کارگر می‌تواند با اقدامی انقلابی آن را برافکند. اگر طبقه کارگر در این رهگذر ناکام بماند، آنگاه پیشگویی تیره‌گون اسوالت اشپنگلر^۱ درباره سقوط مغرب‌زمین تحقق خواهد پذیرفت. تاریخ با طبقه کارگر با چالشی رو به‌رو شد و گویی به آنان گفت: «بدانید که اگر بورژوازی را برنیز کنید، زیر آوار تمدن نابود خواهید شد. بکشید و تکلیف خود را انجام دهید»^۲

در این اثنا سرمایه‌داری اروپایی در برابر ضربه‌های جنگ جهانی و بحرانهای پس از جنگ ایستادگی کرده بود. طبقات مالک اروپای غربی از انقلاب روسیه درسهای خود را آموخته بودند: نگذاشتند که مانند تزارسم غافلگیر شوند؛ و همه منابع و اندیشه‌های استراتژیک خود را بسیج کردند. پیدایش فاشیسم - این سخن را تروتسکی در سال ۱۹۲۲، سال راه‌پیمایی موسولینی به سوی رم، گفت - نشانه‌ای از آن بسیج بود؛ و افزود که این خطر وجود دارد که «یک موسولینی آلمانی» نیز بقدرت برسد.^۳

این امر برای روند بعدی انقلاب سوسیالیستی فال بدی بود. تمامی تحول، با توالی مرحله‌های خاصش که از سوی نخستین مارکسیستها پیش‌بینی نشده بود، می‌توانست

سوسیالیسم را در وضع نامساعدی قرار دهد. انقلاب پرولتری در صورتی بهترین نتیجه‌ها را ببارمی‌آورد که نخست در ایالات متحد یا، دست کم، در انگلستان، بر زمینه نیروهای پیشرفته تولیدی، روی می‌داد. در عوض، انقلاب در روسیه پیروز شده بود، یعنی در جایی که انقلاب برای اثبات برتریهایش امکاناتی بسیار محدود در آن می‌یافت. انقلاب در سرزمینهای آسیایی و آفریقایی، که از روسیه هم واپس مانده‌تر بودند، با گرفتاریهای بیشتری رو به‌رو می‌شد. این موضوع سبب گردید که تروتسکی این اشاره حزن‌انگیز را بعمل آورد که «گویی تاریخ کلاف خود را از سر دیگر می‌گشاید، یعنی از کشورهایی که از همه ناپخته‌ترند»^۱.

وی این امید را رها کرد که ممکن است کلاف از سر غربی، یعنی از سر اروپاییش نیز، گشوده‌شود. تأخیرهای انقلاب، بسیج ضدانقلاب، چشم‌انداز وقفه‌ای در مبارزه طبقاتی، و خطر انحطاط تمدن اروپایی برای او اموری حتمی نبود که بایست آنها را جبراً پذیرفت، بلکه خطرهایی بود که بایست دفع کرد و کنار زد. هنوز فرصتهای چشمگیری به نفع انقلاب وجود داشت؛ لیکن بسیار چیزها منوط به‌موضع احزاب کمونیست بود. وظیفه آنان بود که جامعه اروپایی را از بن‌بست بیرون آورند. می‌بایست بر سر رهبری به‌نبرد پردازند. فقط هنگامی می‌توانستند در این راه توفیق یابند که به‌صورت احزاب رزمجو و هشجاری درآیند که در استراتژی و تاکتیک انقلاب تبحر داشته و عادت کرده‌باشند که تلاشهایشان را با انضباط جدی بین‌المللی همساز گردانند. اگر فقط به‌صورت احزاب کهن سوسیال - دموکراتیک تندرو باقی می‌ماندند، اگر دل به‌توهمات دربار پارلمانتاریسم بورژوایی می‌سپردند، و اگر تنها در چهارچوب سیاست ملی خود کار می‌کردند، گریزی از شکست نداشتند. لیکن با همان حتمیت باز هم شکست می‌خوردند اگر، از سر واکنش در برابر سنت سوسیال - دموکراتیک، به‌صورت فرقه‌های کوچک و درخودفرورفته‌ای درمی‌آمدند که در نگرشها و تاکتیکها دچار جمود باشند؛ اگر به‌جای پیش‌بردن اندیشه انقلابی، حتی در درون نهادهای بورژوایی، به‌تحریم صرفاً منفی و بیهوده این نهادها، بسنده کنند؛ و اگر همچنان بکوشند که به‌دژهای سرمایه‌داری هجوم آورند بی آنکه نگاهی بایسته به‌اوضاع و توازن قدرتها بیفکنند.

احزاب کمونیست مستقیماً با فرصتهای انقلابی رو به‌رو نبودند. کار آنان این بود که نیرو گردآورند و اکثریت کارگران را به‌سوی خود بکشانند، که بدون یاری آنها هیچ انقلابی

هرگز کامیاب نمی‌شود.

تروتسکی، به همراه لینن، به تدوین تاکتیکهای «جبهه متحد» پرداخت.^۱ لب کلام آن این بود: احزاب کمونیست، که هنوز ناتوانتر از آنند که نظم مستقر را برافکنند، باید در مبارزه «روز به روز» کارگران برای دستمزد بیشتر، زمان کوتاهتر کار، و آزادیهای دموکراتیک به فعالانه‌ترین وجه شرکت کنند. آنان نباید اندیشه سوسیالیسم را با پول خرد دستگاه اتحادیه‌های صنفی و اصلاحات پارلمانی معاوضه کنند، بلکه باید روح و مقصود انقلابی خود را به درون نبرد برای «خواسته‌های جزئی» بکشانند. باید به کارگران تفهیم کنند که همه منافی که در نظام سرمایه‌داری بدست آورده‌اند، چه قدر ناچیز بوده است و بدین سان آنان را، ولو در نبرد برای کسب چنین منافعی، در راه مصادف نهایی گرد خود جمع کنند. سوسیال - دموکراتها نبرد برای «خواسته‌های جزئی» را به شیوه‌ای پیش بردند که باعث نگاه‌داشته شدن نیروی رزمی کارگران در چهارچوب سرمایه‌داری می‌شد؛ و اصلاحات را بکارمی‌بستند تا از انقلاب انصراف حاصل آید. بر عکس، کمونیستها باید از اصلاحات به عنوان تخته پرش انقلاب بهره بگیرند.

لیکن کمونیستها، از آنجا که ناگزیر بودند برای کسب منافع جزئی و اصلاحات پیکار کنند، با سوسیال - دموکراتها و طرفداران میانه‌رو اتحادیه‌های صنفی در زمینه‌ای مشترک، هر چند باریک، قرارمی‌گرفتند. می‌بایست در درون جبهه‌ای متحد با آنان به اقدامهایی هماهنگ بپردازند. این امر می‌بایست دست کم موجب شود که یکی از پیامدهای خطرناک ظهور شکافی بنیادی و درمان‌ناپذیر بین اصلاح‌طلبی و کمونیسم از میان برود: باید بر انشعاب در طبقه کارگر غالب آمد و از به‌هذر رفتن توان آن جلوگیری کرد. کمونیستها و اصلاح‌طلبان، هر چند که جدا از هم حرکت می‌کردند، هنگامی که در تیررس تهدید بورژوازی قرارمی‌گرفتند یا می‌توانستند امتیازهایی از آن کسب کنند، می‌بایست ضربه خود را مشترکاً بر آن وارد سازند. اقدام مشترک می‌بایست شامل پارلمانها و انتخاباتی شود که کمونیستها در آنها آماده پشتیبانی از سوسیال - دموکراتها باشند. لیکن مهمترین عرصه جبهه متحد در بیرون از پارلمانها، در اتحادیه‌های صنفی، در صنایع، و «در خیابان» قرارداداشت. کمونیستها ناگزیر بودند که هدف دوگانه‌ای را تعقیب کنند: می‌بایست در پی تضمین موفقیت فوری جبهه متحد

۱. تروتسکی «گزارش درباره بحران جهانی و وظایف بین‌الملل» را در دومین جلسه کنگره در ۲۳ ژوئن ۱۹۲۱ مطرح ساخت. رادک، به جای زینوویف که به سوی جناح مخالف «چپ افراطی» سقوط کرده بود، «گزارش درباره تاکتیکها» را تقدیم کرد. *Tretii Vsemirnyi Kongress Kominterna*.

برآیند؛ و در عین حال نگرش خود را در درون جبهه متحد استوار نگاه دارند تا خلق و خوی اصلاح طلبانه را از ذهن کارگران سوسیال - دموکرات بسترند و نوعی آگاهی انقلابی را در آنان بپرورند.

لنین این اندیشه‌ها را در سال ۱۹۲۰ در بیماری کودکی «چپروی» در کمونیسم شرح داده بود و بر آسیبی که فرقه گرایان نامعقول و تندرو بر کمونیسم وارد می‌آورند تأکید کرده بود. نیاز به انکار صریح و جدی «رادیکالیسم افراطی» پس از قیام مارس ۱۹۲۰ در آلمان مبرم شده بود. در آن وقت بود که لنین پیشنهاد های جبهه متحد را برای هیأت اجرایی بین الملل مطرح کرد، و با مخالفت شدید زینوویف، بوخارین، بلا کون، و دیگران رو به رو شد. یک لحظه چنین می نمود که تندرو های چپ غالب خواهند شد. تازه پس از مناقشه های پرشوری که در جریان آنها لنین و تروتسکی مشترکاً در برابر مخالفان موضع گرفتند هیأت اجرایی خط مشی «گردآوری نیرو» را به رسمیت شناخت و به لنین و تروتسکی مأموریت داد که آن را در کنگره آینده بین الملل شرح دهند.^۱

در کنگره، در ژوئیه ۱۹۲۱، تندروها به مقاومت پرداختند. اینان در حزب آلمان، ایتالیا، و هلند نفوذ بسیار داشتند و قدرت خود را از جریان عاطفی نیرومندی در تمامی بین الملل می ستانند. احزاب کمونیست در مبارزه ای نومیدانه با رهبران احزاب کهن سوسیالیست پا به عرصه هستی نهاده بودند؛ آنان این رهبران را از بابت حمایت از «سلاخی امپریالیستی» ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸، سرکوبی بعدی انقلاب در اروپا، قتل روزا لوکسمبورگ و کارل لیبکنشت، و موضعی دویپلو در برابر مداخله اروپا در روسیه، ملامت می کردند. پس شگفت آور نیست که بسیاری از کمونیست ها گنج شدند و برآشفتمند از اینکه می شنیدند که لنین و تروتسکی، هر چند به طور گذرا، به پذیرفتن شکست اصرار می ورزید و از آنان می خواهند با «امپریالیست های اجتماعی» و «خانان اجتماعی» منفور به همکاری بپردازند. این امر برای تندروها در حکم تسلیم یا حتی خیانت بود. در کنگره، لنین و

۱. آلفرد روسمر گزارشی آگاهی بخش درباره این روزها در کتاب *Moscou sous Lenine*, pp. 172-88، عرضه کرده است. Pyat Let Kominterna, vol. ii, preface. لنین در هیأت اجرایی نقلی کرد که در آن همبستگی کامل خود با تروتسکی را اعلام داشت و بلا کون، سخنگوی چپ افراطی، را بشدت مورد حمله قرار داد و چند بار او را با صفت «ابله» وصف کرد. متن کامل نقلی، که من آن را چندین سال پیش خواندم، در زمان نوشتن این کتاب در دسترس نبود. تروتسکی مستخرجاتی از آن را در *Bulleten Oppozitsii* خود (دسامبر ۱۹۳۲) بچاپ رسانید. لنین گفت: «من به اینجا آمده ام تا به نطق بلا کون اعتراض کنم، نقلی که به جای دفاع از رفیق تروتسکی در حمله به او هزار بار حق با رفیق تروتسکی بود... من وظیفه خود دانسته ام که از همه جزئیات نکاتی که رفیق تروتسکی گفته است حمایت کنم...» لنین از تروتسکی در برابر کاشن و فروسار که نمایندگان جناح راست افراطی در کنگره بودند نیز پشتیبانی کرد. (Ibid.)

تروتسکی بایست، همان گونه که در هیأت اجرایی گذشت، از تمامی نفوذ و بلاغت خود استفاده کنند تا مخالفان گوی سبقت نریابند - حتی تهدید کردند که بین الملل را، اگر از تندروها حمایت کند، به انشعاب خواهند کشاند.

کنگره به نفع سیاست تازه رأی داد. اما این کار را با تحاشیها و بدون درکی روشن از مسائل مورد بحث انجام داد. لنین و تروتسکی بر احزاب کمونیست این وظیفه دوگانه را هموار کرده بودند که دست در دست اصلاح طلبان با بورژوازی به نبرد بپردازند و نفوذ اصلاح طلبان بر طبقه کارگر را از بین ببرند. اندیشه جبهه متحد مجسم کننده تمامی تجربه تاکتیکی بلشویکهای بود که برآستی در درون نوعی جبهه متحد با منشویکها و انقلابیان اجتماعی - نخست با نظام تزاری، سپس با کادتها، و آنگاه با کورنیلوف - مبارزه کرده بودند، تا آنکه سرانجام یاران خود را نیز مغلوب ساختند. کامیابی بلشویکی نه تنها در اثر کاردانی رهبران بلشویک میسر شد، بلکه از این راه نیز حاصل آمد که نظامی اجتماعی تماماً فرو ریخت و چرخشی از راست به چپ صورت پذیرفت که خاص هر انقلاب کلاسیکی است. آیا چنین تاکتیکی را، حتی اگر از دیدگاه کمونیستی هیچ تاکتیک دیگری واقع بینانه نبود، می شد در خارج از روسیه بکاربرد و به همان اندازه بخت توفیق برای آن قائل شد؟ در اروپا نظم کهن دوباره به حدی از استحکام رسیده بود که چرخشی آشفته اما مشخص از چپ به راست ببار آورد. همین بتهایی موجب برتری اصلاح طلبان در هر جبهه متحدی می شد. نیز در میان کمونیستهای اروپایی یک رهبر هم نبود که مهارت تاکتیکی او با مهارت لنین یا تروتسکی در خور مقایسه باشد. و از این رو کمونیستهای اروپایی خود را ناتوان نشان دادند از اینکه از هر دو جنبه جبهه متحد استفاده کنند. برخی از آنان قلباً وظیفه خود می دانستند که صادقانه با سوسیال - دموکراتها همکاری کنند. برخی دیگر بیش از هر چیز علاقه مند بودند که سوسیال - دموکراتها را بی اعتبار سازند. برخی تشکیل جبهه متحد را به منزله کوششی برای وحدت بخشیدن به طبقه کارگر در نبرد بر سر خواستههای جزئی می پنداشتند. برخی دیگر آن را فقط شگردی زیرکانه می انگاشتند. و عده ای دیگر هم بودند که میان این دو نظر متباین تردید داشتند. و بدین ترتیب بین الملل آغاز آن کرد که به جناحهای چپ و راست و گروههای معتدل و تندرو، «میانرو» و «ماوراء چپ» تقسیم شود.

لنین و تروتسکی در کنگره عمدتاً با مخالفان از زمره تندروان چپ در ستیز بودند؛ و گهگاه چنین می نمودند که آنان جناح راست را تشویق می کنند. تروتسکی بویژه

به نحوی نابودکننده و تحقیرآمیز از تندروها، مثلاً از آرکادی ماسلوف^۱ و روت فیشر^۲، سخن می‌گفت و آنان را احساساتیهای تهی مغزی توصیف می‌کرد که وجه اشتراک چندانی با مارکسیسم ندارند و انتظار می‌رود که به‌غیراصولترین نوع فرصت‌طلبی بگروند.^۳ همه عناصر میانه‌رو کنگره او را بشدت تشویق کردند؛ و این تشویق هنگامی به‌استقبال پرهیاهو مبدل شد که کلارا زتکین، کهنه‌سرباز سرشناس کمونیسم آلمان، از طرف اکثریت نمایندگان از او ستایشی پرشور و پرهیجان بعمل آورد.^۴

در کنگره بعد، کنگره چهارم، لنین، که دیگر بیمار بود، فقط باختصار و با زحمت بسیار سخنرانی کرد؛ و تروتسکی به‌عنوان مفسر اصلی استراتژی و تاکتیک بین‌الملل ظاهر شد. وی بار دیگر از جبهه متحد جانبداری کرد. گامی دیگر هم جلو رفت و به‌احزاب کمونیست تأکید کرد که، در شرایطی معین، از حکومت‌های سوسیال - دموکرات حمایت کنند و حتی، در اوضاعی خاص، در موقعیتهای پیش از انقلابی، هر گاه چنین ائتلاف‌هایی راه دیکتاتوری پرولتاریا را هموار سازند، در آنها شرکت جویند.^۵ مخالفان از خشم بر خود می‌لرزیدند. بین‌الملل، از همان نخستین روز وجود، این اصل را به‌عنوان یکی از اصول سیاست خود اعلام کرده بود که حزب کمونیست هرگز در یک حکومت ائتلافی شرکت نکند. وظیفه‌اش این بود که دستگاه دولتی بورژوازی را ویران گرداند، نه اینکه درصدد برآید که آن را از درون تسخیر کند. با این همه، کنگره این بدعت تاکتیکی را پذیرفت؛ و به‌احزاب کمونیست رهنمود داده شد که مراقب فرصت‌هایی برای تشکیل ائتلاف‌های حکومتی با سوسیال - دموکرات‌ها باشند. این تصمیم در بحران کمونیسم آلمان در پاییز ۱۹۲۳ اهمیتی قاطع یافت.

از این دست بودند تلاش‌هایی تاکتیکی که تروتسکی (و لنین) هنوز امید داشتند که به‌یاری آنها «کلاف انقلاب را بکشایند»، آن هم از سر درست یعنی از سر اروپایی آن.

.

اختلاف عقایدی که در دفتر سیاسی درباره مسائل داخلی وجود داشت در سراسر تابستان ۱۹۲۲ پدید، بی آنکه به‌نتیجه‌ای برسد. ناهمداستانی میان لنین و تروتسکی ادامه داشت. در ۱۱ سپتامبر لنین، که برای استراحت در شهر گورکی در بیرون از مسکو بسر می‌برد، با استالین تماس گرفت و از او خواست که بار دیگر و با فوریت تمام به‌دفتر

1. Arkadi Maslov

2. Ruth Fischer

3. Trotsky, *Pyat Let Komintern*, pp. 288 ff.4. *Tretii Vsemirnyi Kongress Komintern*, p. 58۵ رجوع کنید به گزارش تروتسکی درباره کنگره چهارم در *Pyat Let Komintern*.

سیاسی پیشنهاد دهد که تروتسکی را به معاونت نخست‌وزیر منصوب کند. استالین این پیشنهاد را تلفنی به اطلاع آن اعضا و اعضای علی‌البدل دفتر سیاسی رساند که در مسکو بصری بردند. خود وی و ریکوف با آن انتصاب موافقت کردند؛ کالینین اظهار داشت که با این امر مخالفتی ندارد، حال آنکه تومسکی و کامنف رأی ممتنع دادند. هیچ کس با آن پیشنهاد مخالفتی نکرد. تروتسکی بار دیگر این مقام را رد کرد.^۱ چون لنین آن پیشنهاد را بدان سبب فوری قلمداد کرده بود که ریکوف می‌خواست به‌مرخصی برود، تروتسکی پاسخ داد که وی، نیز، آهنگ سفر دارد و از این گذشته سخت گرفتار کنگره بعدی بین‌الملل است. اینها عذرهایی ناموجه بودند، زیرا قصد لنین از آن انتصاب این نبود که جانشین موقتی در فصل مرخصی پیدا شود. باری، تروتسکی، بی آنکه در انتظار تصمیم دفتر سیاسی بماند، از مسکو راه سفر در پیش گرفت. دفتر سیاسی در ۱۴ سپتامبر تشکیل جلسه داد و استالین قطعنامه‌ای عرضه کرد که برای تروتسکی بسیار گران تمام شد؛ آن قطعنامه عملاً حاوی توبیخی به‌علت قصور در انجام وظیفه بود.^۲ اوضاع و احوال قضیه حکایت از آن دارد که خود لنین شاید استالین را به تدوین این قطعنامه ترغیب کرده بود، یا آنکه استالین دست کم موافقت او را بدست آورده بود.

کمتر از یک ماه بعد رویدادی نامنتظر به‌کشمکشهای میان لنین و تروتسکی پایان داد. در آغاز ماه اکتبر کمیته مرکزی برخی از تصمیمهای مربوط به انحصار بازرگانی خارجی را تصویب کرد. حکومت شوروی حق انحصاری در داد و ستد با خارجه را برای خود محفوظ داشته بود؛ و همه معاملات خارجی را بدست‌گرفته بود. این اقدامی بود قاطع در جهت سیاست «حفاظتی سوسیالیستی» - این اصطلاح را تروتسکی ساخته بود^۳ - تا اقتصاد ناتوان شوروی از گزند فشارهای خصمانه و نوسانهای پیش‌بینی‌ناپذیر بازار جهانی در امان بماند. انحصار همچنین مانع از آن می‌شد که کسب و کار خصوصی به بازرگانی خارجی بسط یابد، کالاهای اساسی را صادر کنند، کالاهای غیراساسی وارد سازند، و بدین ترتیب تعادل اقتصادی کشور را بیشتر بر هم بزنند. تصمیمهای تازه کمیته مرکزی، که در غیاب تروتسکی و لنین اتخاذ شده بود، تا بدانجا پیش نمی‌رفت که داد و ستد خصوصی را در بازرگانی خارجی مجاز شمارد؛ ولی، با این همه، نظارت مرکزی بر بنگاههای بازرگانی شوروی در خارجه را سست می‌ساخت. این امر شاید سبب می‌شد

۱. بایگانیهای تروتسکی.

2. Ibid.

3. Preobrazhensky, op. cit., p. 79.

که تک تک مؤسسه‌های دولتی که در بازارهای خارجی کار می‌کردند امکان آن را بیابند که مستقل عمل کنند، آن هم با در نظر گرفتن رجحان منافع بخش خود؛ و از این راه در سیاست «حفاظتی سوسیالیستی» خللی وارد سازند. با گذشت زمان، بازرگانی خصوصی می‌توانست از این خلل بهره‌مند گردد.^۱

لنین با این تصمیم بی‌درنگ به مخالفت پرداخت، و آن را خطری جدی برای اقتصاد شوروی توصیف کرد. او ناآرام، عصبی - و زمین‌گیر - بود. در لحظه‌هایی کوتاه، که در غیاب پزشکان و پرستارانش غنیمت می‌شمرد، یادداشت‌ها و تذکاریه‌ها و اعتراض‌ها و هشدارهایی دیکته می‌کرد؛ لیکن نمی‌توانست شخصاً در کمیته مرکزی مداخله کند. در اینجا بود که، آسوده‌خاطر، دریافت که تروتسکی موضعی همانند او گرفته‌است. مسأله تقریباً دو ماه معلق ماند. در ۱۳ دسامبر لنین به تروتسکی نوشت: «خواهش می‌کنم در جلسه بعدی همگانی کمیته مرکزی از دیدگاه مشترکمان درباره ضرورت مبرم حفظ و تقویت مجدد انحصار بازرگانی خارجی دفاع کنید. تروتسکی از سر میل موافقت کرد. اما چون بکرات به لنین و دفتر سیاسی هشدار داده بود که سیاست آنها دستگاه دولتی را ترغیب می‌کند که به نحوی منفعل به نیروهای مهارنشده اقتصاد بازار گردن نهد، اشاره کرد که آخرین تصمیم کمیته مرکزی نشان داده‌است که هشدارهای وی بسیار موجه بوده‌اند. وی بار دیگر بر خواست مبرم خود درباره هماهنگی و برنامه‌ریزی و همچنین گسترش اختیارات گوسپلان تأکید کرد. لنین هنوز هم می‌کوشید که موضوع گوسپلان را کنار گذارد و از تروتسکی خواهش کرد که فکرش را به موضوع انحصار بازرگانی متمرکز کند. بار دیگر به تروتسکی نوشت: «فکر می‌کنم که ما به توافقی کامل رسیده‌ایم، و از شما خواهش می‌کنم که وحدت نظرمان را در جلسه همگانی اعلام دارید.» قرار بر این بود که اگر آنان در آنجا در اقلیت بمانند، تروتسکی اعلام کند که آن دو از هر چه در توان دارند برای باطل ساختن تصمیم کمیته مرکزی فروگذار نخواهند کرد؛ هر دو تن کمیته مرکزی را علناً مورد حمله قرار خواهند داد.^۲

نیازی نیفتاد که آنان دست به عملی چنین جدی بزنند. در نیمه دوم دسامبر، هنگامی که کمیته مرکزی باز به بحث درباره موضوع پرداخت، تروتسکی، بر خلاف دلواپسیهای لنین، با آسانی کمیته را متقاعد کرد که تصمیم خود را پس بگیرد. لنین سراپا

1. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxxiii, pp. 338-40.

۲. رجوع کنید به مکاتبات میان لنین و تروتسکی در تاریخ ۱۲ تا ۲۷ دسامبر ۱۹۲۲ در پایگانیهای تروتسکی، و نیز به اثر تروتسکی با عنوان *The Stalin School of Falsification*, pp. 58-63.

تحسین بود. در نامه‌ای که «با اجازهٔ پروفیسور فورستر»^۱ به تروتسکی نوشت، یادآور شد: «ما موضع را بدون شلیک گلوله‌ای اشغال کرده‌ایم...»^۲ پیشنهاد می‌کنم که متوقف نشویم و حمله را ادامه دهیم...»^۳

این پیشامد دو مرد را به یکدیگر نزدیکتر از پیش کرد. در طی چند روز بعد لنین دربارهٔ انتقادهایی که تروتسکی در اثنای دو سال گذشته از سیاست اقتصادی کرده بود تأمل بیشتری کرد؛ و در ۲۷ دسامبر در نامه‌ای به دفتر سیاسی نتیجهٔ تأملات خود را به اطلاع کمیتهٔ مرکزی رساند:

چنین می‌نماید که رفیق تروتسکی دیرگاهی است که این اندیشه را [دربارهٔ امتیازات گوسپلان] عنوان می‌کند. من مخالف آن بودم... اما حال که همهٔ جوانب آن را بررسی کرده‌ام می‌بینم که در اینجا فکری اساسی و سالم مطرح است: گوسپلان از نهادهای قانونگذاری ما کمی دور است... اگر چه بهترین دانسته‌های ممکن برای داوری درست دربارهٔ امور [اقتصادی] را دارا است... من فکر می‌کنم که از این بابت می‌توان و باید چند گامی با رفیق تروتسکی همراهی کرد...»^۴

وی می‌دانست که برخی از اعضای دفتر سیاسی از این امر سرخورده خواهند شد — سبب لحن پوزش‌خواهانهٔ او همین است. دفتر سیاسی از این تغییر عقیدهٔ ناگهانی براستی برآشفته و، به‌رغم اعتراضهای تروتسکی، تصمیم گرفت که گفته‌های لنین را منتشر کند.^۵

در واپسین هفته‌ها و روزهایی که به پایان سال مانده بود لنین در سلسله‌ای از

1. Professor Forster

۲. پروفیسور فورستر یکی از پزشکان معالج لنین بود.

۳. من دو فصل اول این جلد را در ۱۹۵۴ نوشتم، و مستنداتم را بر پایهٔ بایگانیهای تروتسکی قرارداد. تازه دو سال بعد، پس از افشاگرهای خروشچف در بیستین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی، تعدادی از این اسناد مهم برای نخستین بار در مسکو انتشار یافت؛ و از آن زمان تا کنون در مجلدی خاص (جلد سی و ششم) به صورت ضمیمهٔ چاپ چهارم آثار لنین گردآوری شده است. در هنگام مقایسهٔ متن‌ها هیچ نیازی ندیده‌ام که در نقل قول‌های مقتبس از بایگانیهای تروتسکی حتی یک ویرگول را تغییر دهم. باری، حتی اکنون هم فقط بخشی از مکاتبات لنین که در این بایگانیها مضبوط است — از اسناد دیگر حرفی نمی‌زنم — به چاپ رسیده است.

۴. بایگانیها ۹-548. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxxvi, pp. 548-9. لنین در واقع عقیدهٔ اصلی تروتسکی را کاملاً قبول کرد، اما ادعای او دربارهٔ بی‌لیاقتی کژیژانوفسکی برای ریاست گوسپلان را نپذیرفت.

۵. بایگانیها. استالین با طعنه رفتن گفت: «گمان می‌کنم که انتشار این مطلب لزومی نداشته باشد، بخصوص که از لنین اجازهٔ کتبی ندارم.»

مسائل که میان آن دو فاصله می‌افکند راهی دراز پیمود تا «با رفیق تروتسکی همراهی کند». وی در آغاز ماه دسامبر بار دیگر تروتسکی را به پذیرش مقام معاونت نخست‌وزیر تشویق کرد.^۱ این بار در گفت و گویی خصوصی و به‌دور از تشریفات دفتر سیاسی بر این امر اصرار ورزید. مسألهٔ جانشینی در ذهن او در بالاترین جا قرار داشت - اندکی بعد وصیتنامه‌اش را نوشت. لیکن در این باره اشاره‌ای به تروتسکی نکرد. در عوض با لحن حاکی از نگرانی شدید دربارهٔ سوء استفاده از قدرت، که به‌دیدهٔ او بدتر و بدتر می‌شد، و از ضرورت مهار کردن آن، سخن می‌راند. تروتسکی این بار پیشنهاد را در بست رد نکرد. تکرار کرد که تا زمانی که چنین سوء استفاده‌هایی در هیأت‌های رهبری‌کنندهٔ حزب تحمل شوند، نبرد با سوء استفاده‌های دیوانسالارانه در دستگاه حکومت کم‌نتیجه یا بی‌نتیجه خواهد بود. لنین پاسخ داد که حاضر است با تروتسکی «پیمان» ببندد، یعنی با او به اقدامی مشترک علیه دیوانسالاری در حزب و در دولت دست‌بزنند. برای هیچ یک از آن دو نیازی به آوردن نامی وجود نداشت. چنین عملی ممکن بود فقط ضربه‌ای به استالین باشد. آنان فرصت نیافتند که موضوع را دنبال کنند و دربارهٔ نقشهٔ عمل به بحث بپردازند. چند روز بعد لنین دچار حمله‌ای دیگر شد.

لنین در آخرین گفت و گوهایش با تروتسکی هیچ اشاره‌ای بدین مطلب نکرد که دربارهٔ اختلاف عقیدهٔ بزرگتری که میان آنان وجود داشت نیز از نو تأمل کرده‌است: دربارهٔ سیاست استالین در گرجستان. وی در این مسأله نیز می‌خواست «با رفیق تروتسکی همراهی کند». حالت کسی را داشت که، با یک پای در گور، نگران به کار زندگیش واپس می‌نگرد و سخت دلواپس عیب‌هایی است که این کار پیدا کرده‌است. او چند ماه پیش، در کنگرهٔ یازدهم، گفته بود که دارای احساس آزاردهندهٔ راننده‌ای است که ناگهان متوجه می‌شود که ارباب‌اش در جهتی که او راه می‌نماید حرکت نمی‌کند. نیروهایی توانمند دولت شوروی را از راه مناسب منحرف می‌کردند: فردگرایی نیمه‌وحشی روستایی روسیه، فشار محیط سرمایه‌داری، و، بالاتر از همه، سنت‌های عمیقاً ریشه‌دار بومی یک قدرت حکومتی مستبد بی‌تمدن.^۲ دلهرهٔ لنین پس از هر نوبت بیماری، هنگامی که به حرکت‌های ماشین دولتی می‌نگریست، بیشتر می‌شد؛ و او با عزمی شورانگیز می‌کوشید که سکان را محکم در دست‌های فلج‌شده‌اش بگیرد.

وی کشف کرد که «ارابه» - وه که چه آشنا - در شیار میهن‌پرستی بزرگ روسی گیر

۱. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۲۱۵ تا ۲۱۷.

2. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxxiii, pp. 235-76.

کرده است. وی در نیمهٔ دوم دسامبر به بررسی دوبارهٔ علل تعارض با بلشویکهای گرجی پرداخت، تعارضی که وی در آن جانب استالین را گرفته بود. بدقت به گردآوری، الک کردن، و مقایسهٔ اطلاعات پرداخت. متوجه قساوتی شد که استالین و فرمانبر او، آردژونیکیدزه، در تقلیس مرتکب شده بودند؛ دریافت که اتهامهایی که آنان بر «منحرفان» گرجی وارد کرده بودند نادرست بود، و خشمناک گردید از اینکه به استالین اجازه داده بود که از اعتماد او سوء استفاده کند و داوری او را کدر سازد.

در این حالت روحی، در ۲۳ و ۲۵ ماه دسامبر، لنین آن نامه‌ای را خطاب به پیروانش دیکته کرد که در واقع به صورت آخرین خواست و وصیتنامهٔ او درآمد. قصد داشت که حزب را دربارهٔ کسانی راهنمایی کند که اندکی بعد به رهبری آن فراخوانده می‌شدند. باختصار به توصیف شخصیت مردان گروه رهبری پرداخت، بدان‌سان که حزب بدانند که، به‌دیدهٔ او، شایستگیها و نقصهای هر یک از آنها کدام است. احساسش را مهار کرد و کلامهایش را سنجید تا قضاوتی بکند که بر مشاهدات سالهای بسیار متکی باشد و نه آنکه نظری بدهد که زیر مهمیز آن لحظه شکل گرفته باشد.

وی نوشت که حزب باید از خطر انشعابی بپرهیزد که در آن استالین و تروتسکی، «این دو تن از برجسته‌ترین رهبران کمیتهٔ مرکزی کنونی»، به‌عنوان هم‌وردان اصلی رو در روی هم بایستند. نزاع میان این دو هنوز بازتاب تعارضی در اصول یا بین منافع طبقاتی نبود، بلکه، چنانکه او اشاره کرد، فقط سازش‌ناپذیری دو شخصیت بود. تروتسکی «شایسته‌ترین» همهٔ رهبران حزب بود؛ لیکن دارای «اعتماد به‌نفسی بیش از اندازه» بود و «بیش از حد به‌جنبهٔ محض اداری امور علاقه داشت»، و در عین حال مایل بود که به‌طور فردی با کمیتهٔ مرکزی پیکار کند. البته اینها برای یک رهبر بلشویک عیبهایی چشمگیر بود که به‌توانایی او برای همکاری و به‌نحوهٔ داوریش لطمه می‌زد. لنین افزود که، با این حال، حزب نباید ناهمداستانیهایی پیش از انقلاب تروتسکی با بلشویسم را به‌رخ او بکشد. منظور از این هشدار آن بود که این مناقشه‌ها مدتهاست که سپری شده‌است؛ لیکن لنین می‌دانست که نظر شاگردان او لزوماً این نیست.

وی دربارهٔ استالین فقط این را گفت: «پس از آنکه رفیق استالین دبیر کل شده است، قدرت عظیمی در دستهایش متمرکز گردیده‌است؛ و من مطمئن نیستم که همواره بدانند که چگونه از این قدرت با احتیاط کافی استفاده کند». این هشدار بسیار معنی‌دار بود اما قاطع نبود. لنین از دادن رهنمودهای صریح خودداری کرد و از آنچه شخصاً

ترجیح می‌داد سخنی نگفت. چنین می‌نمود که بر عیبهای تروتسکی بیشتر تأکید می‌کند تا بر عیبهای استالین، شاید فقط به این دلیل که به صفات تروتسکی با تفصیل بیشتری پرداخته بود. اما دیری نکشید که افکار دیگری به وی روی آورد؛ و در ۴ ژانویه ۱۹۲۳ آن پی‌نوشت کوتاه و پرمعنایی را به رشته تحریر درآورد که در آن اظهار کرد که گستاخی استالین «در دفتر دبیر کل کاملاً تحمل‌ناپذیر شده است»؛ و به پیروانش پیشنهاد کرد که وسیله‌ای برای «دور کردن استالین» از این سمت پیدا کنند و «کس دیگری را برگزینند که... شکباتر، وفادارتر، مؤدبتر، در برابر رفیقان خوش‌سلوکتر، کمتر خودرأی، و غیره باشد». اگر چنین نشود، نزاع میان استالین و تروتسکی بالا خواهد گرفت و برای تمامی حزب پیامدهایی خطرناک ببار خواهد آورد.^۱ لنین تردید نداشت که رهنمود او مبنی بر «دور کردن» استالین فقط می‌تواند تروتسکی را در رهبری استوار گرداند.

فروگذاریه‌ای وصیتنامه، و نیز پی‌نوشته، عیان‌کننده خشم تازه لنین علیه استالین و این تصمیم قاطع او نیست که استالین را برای همیشه بی‌اعتبار گرداند. لنین در اثنای ۲۵ دسامبر و اول ژانویه به این تصمیم رسیده بود. کنگره شوراها تازه گرد هم آمده بودند که استالین در آن، به جای «فدراسیون» مندرج در قانون اساسی ۱۹۱۸، «اتحاد» جماهیر شوروی را اعلام داشت.^۲ لنین، پس از آنکه از این تغییر در قانون اساسی حمایت کرده بود، اینک بیم داشت که این تغییر موجب شود که بساط خودمختاری جمهوریهای غیرروس کاملاً برچیده گردد و برآستی روسیه^۳ یگانه و تقسیم‌ناپذیر^۴ از نو برقرار شود. وی را عقیده بر آن شد که استالین از نیاز به حکومتی متمرکز بهانه‌ای برای سرکوب ملیتهای کوچک ساخته بود. این بدگمانی هنگامی به صورت اطمینان درآمد که لنین نگاههایی تازه به شخصیت استالین افکند، و او را زمخت و حيله‌گر و نادرست یافت. در ۳۰ دسامبر، درست هنگامی که استالین مشغول اعلام «اتحاد» بود، لنین، باز با کلاه گذاشتن بر سر پزشکانش و تندرستیش، آغاز به دیکته کردن سلسله‌ای از یادداشتها درباره سیاستی کرد که بایست در برابر ملتهای کوچک در پیش گرفته شود. این برآستی آخرین پیام وی در این باره بود؛ و سرشار از پشیمانی پر تب و تاب و غفلت دل، و خشمی مقدس بود.^۳

او نوشت که به این دلیل احساس ارتکاب «گناهی شدید در برابر کارگران روسیه

1. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxvi, pp. 545-6.

2. Stalin, *Sochineniya*, vol. v, pp. 145-59.

3. Lenin, op. cit., pp. 553-9. See also L. Fotieva's published in *Voprosy Istorii KPSS*, Nr. 4, 1957.

می‌کند که با قدرت و شدت کافی در این مسأله آشکار مداخله نکرده است... بیماری مانع این امر گردیده بود، اگر چه نگرانیها و تردیدهایش را با زینوویف در میان گذاشته بود. و تازه اکنون، پس از آنکه گزارش دزرژینسکی را درباره گرجستان شنیده بود، برایش کاملاً روشن گردید که حزب «در چه منجلاهی» درغلتیده است. هر آنچه در گرجستان و جاهای دیگر روی داده بود بر بنیاد این دلیل توجیه می‌شد که حکومت باید دارای یک ماشین اداری منسجم یا «ابزار»ی واحد باشد. لنین می‌پرسید: «چنین مضامینی از کجا آب می‌خورد؟ آیا از همان دستگاه روسی ناشی نمی‌شوند که ما از نظام تزاری به‌وام گرفته‌ایم و فقط کمی پوشش شورایی بر آن کشیده‌ایم؟» برای ملت‌های کوچک «آزادی خروج» از اتحادیه به‌صورت وعده‌ای توخالی درآمده است. در حقیقت آنان در معرض «تاخت و تاز آن مردِ برآستی روس، آن بزرگ میهن‌پرست روس، قرار گرفته‌اند، مردی که ذاتاً رذل و ستمکار و از قماش همان دیوانسالاران روس است. اکنون زمان آن فرا رسیده است که از ملت‌های غیرروس در برابر «دزرژیموردا»^۱ [لافزن بزرگ و خشن در هجویه گوگول] حمایت شود... بی‌پروایی و شور و شوق اداری استالین و غرض‌ورزی او نقش مهلکی بازی کرده است. نیز بیم آن دارم... که دزرژینسکی هم دچار چنین روحیه برآستی روسی‌زدگی شده باشد (خوب می‌دانیم که خارجیان روسی شده همواره بسیار روستر از خود روسها هستند).

لنین در شب سال نو نوشت:

... انترناسیونالیسم یک... ملت باصطلاح بزرگ (بزرگ فقط به سبب ستمکاریش، بزرگ فقط بدین معنی که لافزنی ممکن است ادعای بزرگ بودن کند) — انترناسیونالیسم چنین ملتی فقط نباید عبارت از این باشد که به برابری صوری ملت‌ها احترام گذارد. ضروری است که چنین برابری [واقعی] بوجود آید که از... نابرابری بالفعلی که در زندگی پدیدمی‌آید بکاهد. گرجستانی که به این جنبه موضوع با دیده تحقیر می‌نگرد و دیگران را به «میهن‌پرست متعصب اجتماعی» بودن متهم می‌کند (این گرجستانی که خود نه تنها یک میهن‌پرست متعصب اجتماعی واقعی، بلکه از طرف یک قدرت بزرگ به عنوان لافزنی بیرحم و خشن است) این گرجستان بر خلاف منافع همبستگی طبقاتی عمل می‌کند... هیچ چیز مانند بیداد بر ملت‌های کوچکتر مانع تکامل و تحکیم این گونه همبستگی نمی‌گردد... به همین دلیل، بهتر است که به اقلیت‌های ملی، به جای کم‌لطفی، موافقت و ملایمت بیشتری نشان داده شود.

حقوق گرجستانیه‌ها، اوکراینیه‌ها، و دیگران مهمتر از نیاز به تمرکزی اداری است که استالین مطرح کرده‌است تا «موضعی نیمه‌امپریالیستی در برابر ملیتهای ستمدیده» را توجیه کند. لنین نتیجه گرفت که، در صورت لزوم، قانون اساسی جدیدی که استالین حامی آن بود، و نیز سازمان جدید متمرکز حکومت، باید یکسره به کنار گذاشته شود. لنین پس از آنکه با این همه دلوپسی و وضوح بیرحمانه اظهار نظر کرده بود، آشکارا بر آن شد که در ذهن خود به مرور مطلب بپردازد و ببیند که چه تصمیمی باید گرفت. وی بیش از دو ماه مقاصد خود را با هیچ یک از اعضای دفتر سیاسی در میان نگذاشت.

.
 اغتشاش در ذهن لنین که سبب شد وی آن همه از خط مشیهای مهم و قاطع خود را لغو کند شاید تکان دهنده تر و ناگهانی تر از تغییری بنظر آید که در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ بر تروتسکی گذشت. این تغییر نیز، حاصل تعارضی شدید بین رؤیا و قدرت انقلاب بود، تعارضی که در ذهن لنین روی می داد، و نه فقط در ذهن او. حزب بلشویک خود را در رؤیای خویش همچون گروه انقلابیان منضبط اما باطناً آزاد و پاکبخته‌ای می دید که از فساد ناشی از قدرت در امان مانده بود. خود را مکلف می دانست که دموکراسی پرولتری را محترم شمارد و به آزادی ملتهای کوچک احترام گذارد، زیرا بدون اینها هیچ پیشرفت اصلیی به سوی سوسیالیسم امکان پذیر نمی شد. بلشویکها، برای تحقق این رؤیا، ماشین قدرتی عظیم و متمرکز برپا کرده بودند که آرمان خود را بتدریج هر چه بیشتر در پای آن قربانی می کردند: دموکراسی پرولتری را، حقوق ملتهای کوچک را، و سرانجام آزادی خود را. آنان اگر می خواستند در راه تحقق آرمانهایشان بکوشند نمی توانستند از این قدرت چشم‌پوشند؛ لیکن قدرت آنان اکنون آرمانهایشان را سرکوب کرده و بر آنها غالب آمده بود. سخت‌ترین مخمصه پدیدار گردیده بود؛ و نیز مغایکی ژرف نمایان شده میان آنان که به رؤیا آویخته بودند و آنان که به قدرت چسبیده بودند.

مغاک بروشنی پدیدار نبود، زیرا که رؤیا و قدرت تا نقطه‌ای معین از یکدیگر تفکیک‌ناپذیر بودند. بلشویکها، از آن رو که به انقلاب سرسپرده بودند، برگردونه قدرت سوار شده آن را بحرکت درآورده بودند، لیکن اکنون قدرت از قوانین خود و نیروهای محرک خود پیروی می کرد، اما در عین حال تمامی سرسپردگی آنان را هم طلب می کرد. بنا بر این، آن کسانی که به رؤیا آویخته بودند هرگز به فکر درهم شکستن گردونه قدرت

نیفتادند؛ و آنان که به قدرت چسبیده بودند، تماماً از رؤیا دست برداشتند. همان مردانی که در فلان لحظه از فلان جنبهٔ بلشویسم طرفداری می کردند در لحظهٔ دیگر به جنبهٔ مغایر آن روی می آوردند. در سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ هیچ کس در راه این خواست دورتر از تروتسکی نرفته بود که همهٔ علاقه ها و آرزوها باید کاملاً تابع «دیکتاتوری آهنین» گردند. لیکن او نخستین رهبر بلشویک بود که علیه همان گردونهٔ استبداد، هنگامی که آغاز بلعیدن رؤیا را کرد، دست بکار شد. بعدها هنگامی که تروتسکی درگیر نبرد بر سر جانشین لنین گردید، بسیاری از آن کسانی که ندای فراخوانی آرمانهای انقلابی را از او می شنیدند در صداقتش تردید کرده می پرسیدند که آیا این آرمانها صرفاً دستاویزهایی برای نبرد بر سر قدرت نیست. لنین بهر صورت فراتر از چنین بدگمانیهایی قرار داشت. وی رهبر بی منازع حزب بود؛ و هنگامی که در آخرین هفته های فعالیت خود با احساسی از گناه اعتراف کرد که در برابر ستمگری تازهٔ قدرتمندان بر ضعیفان به اندازهٔ کافی مقاومت نکرده است، و هنگامی که آخرین ذرهٔ رمقش را در راه ضربه زدن به گردونهٔ بیش از حد متمرکز قدرت بکاربرد، دیگر انگیزه هایی پنهانی نداشت و نمی توانست داشته باشد. وی هدف انقلاب به خاطر انقلاب را از روی ایثاری پاکبازانه و تعهدی ژرف به این هدف و سرسپردگی ندامت آلود به انقلاب مطرح ساخت. و سرانجام هنگامی که، با ذهنی سوزان، رو به مرگ می رفت بر آن شد که انقلاب را از زیر بار سنگین آن بیرون آورد، و به تروتسکی همچون یک هم پیمان روی آورد.

از آغاز جنگ داخلی، دفتر سیاسی به عنوان مغز متفکر و بالاترین مرجع حزب عمل می‌کرد، اگر چه در اساسنامه‌ها حتی موجودیت آن پیش‌بینی نشده بود. در کنگره‌های سالانه فقط کمیته‌ای مرکزی انتخاب می‌شد که از گسترده‌ترین اختیارات برای تعیین خط مشی و اداره سازمان برخوردار بود و در برابر کنگره بعدی مسئولیت داشت. کمیته مرکزی دفتر سیاسی را انتخاب می‌کرد. نخست قرار بر این بود که دفتر سیاسی فقط درباره مسائل مبرمی که در فاصله‌هایی یک هفته‌ای یا دو هفته‌ای بین دو اجلاس کمیته مرکزی پیش می‌آمد تصمیم بگیرد. سپس، هنگامی که دامنه‌اموری که هر کمیته می‌بایست بدانها بپردازد گسترش یافت، و مدام امور حکومتی بیشتر و بیشتر شد، هنگامی که اعضای کمیته بیش از پیش جذب مسؤولیتهای متعدد اداری شدند و اغلب از مسکو غایب بودند، کمیته مرکزی بتدریج و به‌طور غیررسمی برخی از اختیارات خود را به دفتر سیاسی واگذار کرد. کمیته مرکزی در ابتدا تقریباً فقط از دوازده عضو تشکیل می‌شد؛ لیکن سپس بزرگتر و سنگینتر از آن شد که بتواند به‌نحوی مؤثر عمل کند. در سال ۱۹۲۲ فقط هر دو ماه یک بار تشکیل جلسه می‌داد، حال آنکه اعضای دفتر سیاسی در تماس نزدیک روزانه با یکدیگر کار می‌کردند. اینان در کار خود از روش دموکراتیک بشدت طرفداری می‌کردند. اگر اختلافهای چشمگیری پیش می‌آمدند، اکثریت ساده‌ای به حل و فصل آنها می‌پرداخت. در درون این چهارچوب بود که لنین، به عنوان فرد نخست در میان برابرها، برترین قدرت را اعمال می‌کرد.^۱

از دسامبر ۱۹۲۲ مسألهٔ جانشینی لنین در صدر کار دفتر سیاسی قرار داشت. با این حال چنین مسأله‌ای ممکن بود در اصل وجود نداشته‌باشد. با لنین یا بدون او، این دفتر سیاسی به‌عنوان پیکره‌ای بود (و از این راه کمیتهٔ مرکزی) که می‌بایست بر حزب حکم براند؛ و ارادهٔ دفتر سیاسی ارادهٔ اکثریت حزب بود. از این رو مسأله آن نبود که چه کسی جانشین لنین خواهد شد، بلکه این بود که صف‌بندیها در دفتر سیاسی بدون لنین چگونه خواهد بود، و برای فراهم آوردن یک رهبری باثبات کدام گونه از اکثریت بوجود خواهد آمد. تا کنون ثبات رهبری، دست کم تا حدی، بر اساس مرجعیت بی‌منازع لنین و قدرت اقناع و مهارت تاکتیکی او قرار داشت، که سبب می‌شد پیشنهادهای وی معمولاً در هر موضوعی که پیش می‌آمد اکثریت آراء را بدست آورد. پس لنین نیازی نداشت که برای تأمین منظور خود در درون دفتر سیاسی گروه خاصی تشکیل دهد. تغییری که در دسامبر ۱۹۲۲ یا در ژانویه ۱۹۲۳ روی داد یعنی هنگامی که لنین به‌طور قطع از شرکت در کار دفتر سیاسی کناره گرفته بود، تشکیل گروه خاصی بود که یگانه هدفش این بود که تروتسکی را از تحصیل اکثریت بازدارد چون همین داشتن اکثریت می‌توانست او را به جای لنین بنشانند. این گروه اتحاد سه گانهٔ استالین، زینوویف، و کامنف بود.

انگیزه‌هایی که استالین را بر آن داشت که در برابر تروتسکی جبهه‌گیری کند، به اندازهٔ کافی روشن است. خصوصت آنان به مصاف‌های گذشته در تساریتسین به سال ۱۹۱۸ مربوط می‌شد؛^۱ و بتازگی در اثر انتقادهای زخم‌زنندهٔ تروتسکی به کمیسر رابکین و دبیر کل، وخامت بیشتری یافته بود. در دسامبر ۱۹۲۲، یا در ژانویهٔ سال بعد، استالین نمی‌توانست از «پیمان» علیه خود که میان لنین و تروتسکی مطرح شده بود، و از تصمیم لنین برای برکنار کردن وی از دبیر کلی حزب، یا از حمله‌ای که لنین قصد داشت به خط مشی او در گرجستان و به «میهن پرستی تعصب‌آلودهٔ روسیهٔ بزرگ، او بکند، اطلاعی نداشته‌باشد. از این گذشته احساس خطر می‌کرد.^۲ می‌دید که لنین و تروتسکی در مسألهٔ انحصار بازرگانی و سپس گوسپلان هماهنگ عمل کردند. می‌شنید که لنین مدیریت نادرست دیوانسالارانه را مذمت می‌کند؛ و احتمالاً از طریق زینوویف می‌دانست که لنین از حوادث گرجستان ناراحت است. استالین، به‌عنوان دبیر کل، قدرتی عظیم بدست آورده بود: دبیرخانه (و دفتر سازمان) اغلب وظایف اجرایی دفتر سیاسی را بر عهده گرفته بودند و تصمیمهای سیاسی در سطح عالی به‌عهدهٔ آنها واگذار شده بود. البته دفتر

۱. پیامبر مسلح، صفحات ۸-۴۵۶.

2. See "Fotieva, Iz Vospominanii o Lenine" in *Voprosy Istorii Kpss*, Nr. 4, 1957

سیاسی اسماً بر دبیرخانه و «دفتر سازمان» نظارت داشت؛ و می‌توانست تصدی استالین را تمدید بکند یا از تمدید آن خودداری نماید. استالین یقین داشت که از دفتر سیاسی، که زیر نفوذ و تسلط تروتسکی بود، نمی‌تواند برای خود انتظاراتی نیکو داشته‌باشد. در این مرحله وی بیشتر دلمشغول حفظ نفوذی بود که بدست آورده بود تا گرفتن جای لنین. می‌دانست که حزب او را فقط به‌منزله متخصّص فنی برجسته و آشنا به‌امور دستگاه خود می‌نگرد، نه به‌عنوان سیاستگذار و مفسر مارکسیسم، چنانکه از جانشین لنین انتظار می‌رفت. بی‌گمان خودخواهی استالین ازین نظر جریحه‌دار بود زیرا در این زمینه ارجی نداشت، اما احتیاط بر او حکم می‌کرد که نقداً کوتاه بیاید.

پس از لنین و تروتسکی، زینوویف محبوبترین عضو دفتر سیاسی بود. وی رئیس بین‌الملل کمونیستی بود؛ و در آن سالهایی که حزب روسیه هنوز از بین‌الملل تنها چون حربه‌ای سود نمی‌جست، بلکه خود را تابع مرجعیت اخلاقی آن می‌دانست، ریاست بین‌الملل، بالاترین مقام برای هر بلشویکی را داشت. زینوویف رئیس «کمون شمال»، شورای پتروگراد، نیز بود. وی مبلغ و سخنوری با قدرتی شگرف بود؛ و تقریباً همواره به عنوان یکی از غولهای انقلاب، تجسمی از تقوای بلشویکی، سرکش و آشتی‌ناپذیر، در برابر دیدگان حزب قرار داشت. این چهره محبوب با خصلت واقعی او، که پیچیده و متزلزل بود، نمی‌خواند. حالت روحی وی در بین فورانهای نیروی تب‌آلود و حمله‌های سستی و فتور، بین بالاترین حد اعتماد به‌نفس و دوره‌های نومیدی، در نوسان بود. معمولاً مجذوب اندیشه‌های متهورانه و خط مشیهایی می‌شد که پیروی از آنها نیازمند بیشترین جسارت و پایداریند. لیکن اراده‌ای ضعیف داشت، مردد و حتی ترسو بود.^۱ در خواندن فکر لنین استاد بود و می‌دانست که چگونه بلندگوی پرسر و صدا و توفانی وی شود؛ اما خود متفکری بزرگ نبود. توانایی والاترین احساسها را داشت. در بهترین لحظه‌هایش، با حالت آرمانگرایانه‌اش، شنوندگانش را با چنان قدرتی تحت تأثیر قرار می‌داد که در یک سخنرانی، که سه ساعت طول کشید و به‌زبان خارجه ایراد کرد، کنگره‌ای مردد و ناهمداستان از سوسیال - دموکراتهای مستقل آلمان را به‌پیوستن به

۱. تروتسکی در نامه‌ای به‌ایوان اسمیرنوف (که در تاریخ ۱۹۲۸ در آلماناً نوشته‌شد) گزارش «گفت و گوی کوتاهی» را می‌دهد که اندکی پس از انقلاب اکبر با لنین داشته‌است: «به‌لنّین گفتم: آنچه مایه حیرت من است زینوویف است. درباره کامف آن قدر آشنایی داشته‌ام که بدانم مرد انقلابی در او کی پایان می‌گیرد و مرد فرصت‌طلب کی آغاز می‌گردد. اما زینوویف را شخصاً نمی‌شناختم [پیش از ۱۹۱۷] و بر حسب گزارشهای درباره او و از روی ظواهر فکر می‌کردم که او آن مردی بود که از هیچ چیز واهمه نداشت و از هیچ چیز نمی‌ترسید. آنگاه ولادیمیر ایلیچ به‌من جواب داد: وقتی که او نمی‌ترسد، بدان معناست که چیزی برای ترسیدن وجود ندارد....» بایگانیده

بین‌الملل کمونیست برانگیخت، اگر چه درخشانترین نمایندگان سوسیالیسم اروپایی را در برابر خود داشت.^۱ تسلط او بر توده‌های روس را ناظران عینی «اهریمنی» توصیف کرده‌اند.^۲ اما وی می‌توانست از والاترین احساسها فوری به فرومایه‌ترین حقه‌بازها و پست‌ترین شوخیهای یک آدم مردم‌فریب تنزل کند. در طی سالهای بسیاری که وی در کنار لنین در اروپای غربی بسربرد، ذهن چابکش مقدار درخور توجهی معرفت از جهان در خود جذب کرده بود؛ لیکن این معرفت پالوده نشد و صیقل نخورد. طبعی گرم و نوازشگر داشت؛ ولی می‌توانست وحشی و سنگدل نیز باشد. صادقانه به‌اصل انترناسیونالیسم وفادار بود. مردی بود دارای «جهان‌بینی»، و در عین حال سیاستمداری بود کوتاه‌بین که می‌توانست بزرگترین مسائل را مثل آب‌خوردن، چنانکه گویی اسب معامله می‌کند، فیصله دهد. به‌مقام شامخی رسیده بود که خوابش را نمی‌دید؛ و، در حالی که بلندپروازی به‌جانش افتاده بود، می‌کوشید که هر چه بالاتر برود؛ اما از عدم اطمینان درونی و تردید به‌خود، رنجور بود.

بزرگترین افتخار زینوویف این بود که در ده سال بین ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۷، در سالهای ارتجاع، انزوا و نومیدی، نزدیکترین مرید لنین بود، در کنار او بدان منظور مبارزه می‌کرد که حزب را نگاه‌دارد و آن را برای روز بزرگ آماده سازد، و در کنفرانسهای تسیمروالت و کینتال اندیشه بین‌الملل سوم را به‌جهان بشارت داده بود. لیکن این بزرگترین مایه ننگ زینوویف بود - یا به‌هر حال خود و رفیقانش چنین فکر می‌کردند - که در آزمایش اکتبر ۱۹۱۷، هنگامی که با قیام به‌مخالفت پرداخت و لنین او را «اعتصاب‌شکن انقلاب» قلمداد کرد، مردود شد. تمامی زندگی سیاسی او میان این ننگ و آن افتخار از هم گسیخت. جهد بلیغ کرد تا خاطره ۱۹۱۷ را پشت سر نهد؛ و لنین در این رهگذر وی را یاری داد، و حتی خود در وصیتنامه‌اش از حزب خواست که «اشتباه تاریخی» زینوویف و کامنف را به‌رویشان نیاورند. در حوالی سال ۱۹۲۳ اکثر اعضای حزب آن پیشامد ناگوار را تقریباً فراموش کرده بودند یا در فکر آن نبودند که در گذشته کندوکاو کنند. گارد قدیمی، تنها بدین سبب که شکاف در آستانه انقلاب اکتبر مستقیماً از میان صفوف آنان می‌گذشت و بسیاری از اعضای آن جانب زینوویف را گرفته بودند، ترجیح دادند که گذشته‌ها را فراموش کنند. در هر حال تاریخ‌نویسان و افسانه‌پردازان گارد قدیمی نور صحنه را بر

1. See Protokoll über die Verhandlungen des Ausserordentlichen Parteitags zu Halle, and Zinoviev, Zwölf Tage in Deutschland.

۲. هاینریش براندلر و آن‌گلیکا بالابانوف، و عده‌ای دیگر، چنین توصیفی کرده‌اند.

دورهٔ پیشین، یعنی بر دوره‌ای که افتخار بزرگ زینوویف در آن بود، تابانددند. اگر مردی می‌توانست در غیاب لنین به‌نفع گارد قدیمی سخن بگوید مطمئناً آن مرد زینوویف بود. اکنون باورنکردنی نبود که زینوویف به‌رهبری تروتسکی گردن نهد. حافظهٔ او نه تنها انباشته از حوادث فراوانِ مربوط به‌خرده‌حسابهای پیش از انقلاب بود که وی، به تشویق لنین، غالباً بشدت به‌تروتسکی حمله کرده بود؛^۱ نه فقط ننگ بزرگ او با رویدادی ارتباط داشت که مقام شامخ تروتسکی بر پایهٔ افتخارآمیز آن، یعنی قیام اکتبر، متکی بود؛ بلکه پس از سال ۱۹۱۷ او تقریباً در هر مرحلهٔ قاطعی از سیاست بلشویکها با تروتسکی به‌مخالفت برخاسته بود. زینوویف سرسخت‌ترین مدافع صلح برست - لیتوفسک بود؛ و در ضمن جنگ داخلی تا حدی ارتش را بر ضد تروتسکی برمی‌انگیخت. در بهار ۱۹۱۹ تروتسکی به‌پتروگراد وارد شد تا به‌مواضع دفاعی شهر در برابر حملهٔ یودنیچ، پس از آنکه زینوویف - پیشوای رسمی شهر - بر وحشت دامن‌زده‌بود، سر و سامان دهد. در زمان قیام کرونشات تروتسکی بدان سبب زینوویف را سرزنش می‌کرد که بیهوده آن قیام را برانگیخته‌بود. از سوی دیگر در مباحثه بر سر نظامی‌سازی کار و اتحادیه‌های صنفی، زینوویف یکی از پرسروصداترین منتقدان تروتسکی بود.^۲ بعدها، هنگامی که سیاست اقتصادی و گوسپلان مطرح شد، زینوویف در دفتر سیاسی علیه تروتسکی رأی داد، اما هنگامی که لنین به‌جانب تروتسکی چرخید، شکست‌خورد. حتی در هیأت اجرایی بین‌الملل نیز از تروتسکی، هنگامی که با همکاری لنین سیاست «جبههٔ متحد» را پذیراند، شکست‌خورد. شگفتی ندارد که موضع او در برابر تروتسکی آمیزه‌ای بود از ستایش حيله‌گرانه، حسادت، و احساسی از حقارت که تروتسکی در بسیاری از اعضای گارد قدیمی القاء می‌کرد.

کامنف معمولاً در موضع زینوویف سهیم بود. یاری سیاسی این دو مرد چندان نزدیک بود که بلشویکها آنها را چون یک روح در دو بدن می‌دیدند. اما طرفه اینجا است که نه شباهت، بلکه مغایرت طبع و ذهن، از آنان دوقلوهای سیاسی ساخته‌بود. کامنف، که سازمان سیاسی شهر مسکو را رهبری می‌کرد، محبوبیتی بمراتب کمتر از زینوویف داشت، ولی در حوزهٔ درونی رهبران از ارج بیشتری برخوردار بود. در منظر همگانی اعتماد به‌نفس کمتری داشت، به‌سخنرانیهای شکوهمند و حرکات قهرمانانه واقعی نمی‌نهاد، و دارای هوشی بیشتر و پرورده‌تر و شخصیتی متوازن‌تر بود؛ لیکن شور و شوق و

1. Zinoviev, *Sochineniya*, vol. i, ii, and v; and *Gegen den Strom*.

۲. پیامبر مسلح، فصلهای دهم تا سیزدهم.

تخیل زینوویف را نداشت. بیشتر مرد عقیده و اندیشه بود تا شعار. بر خلاف زینوویف، معمولاً، به اندیشه‌ها و سیاستهای معتدل علاقه داشت؛ اما قدرت معتقدات مارکسیستی، او را از اعتدال بازمی‌داشت - تفکر نظریش با گرایش سیاسی مدام در جدال بود. شخصیت آشتی‌جوی او برای میانجیگری بسیار مناسب بود؛ و لنین در اوایل کار غالباً در تماس با احزاب دیگر از او به‌عنوان سخنگوی اصلی بلشویکها استفاده می‌کرد، خاصه در مواقعی که لنین علاقه داشت به تفاهم برسد. (در مناقشه‌های درون حزبی نیز کامنف در حکم جستجوکننده زمینه مشترک و پوشال بین دو موضع مغایر بود). لیکن موضع معتدل او اغلب موجب تعارض وی با لنین می‌شد. در طی محاکمه بلشویکهای نماینده دوما «به‌اتهام خیانت»، در آغاز جنگ اول جهانی، کامنف در جایگاه متهمان اظهار داشت که طرفدار «شکست‌گرایی انقلابی» لنین نیست؛ در مارس و آوریل ۱۹۱۷، پیش از بازگشت لنین به روسیه، به‌عنوان رهبر حزب راه سازش با منشویکها را در پیش گرفت؛ و در ماه اکتبر از مخالفان قیام بود. اما از جسارت بی‌بهره نبود. نان را هم به‌نرخ روز نمی‌خورد. سرد و خویشتن‌دار، بری از نخوت و بلندپروازی مبالغه‌آمیز، در پشت ظاهر بلغمی خود وفاداری بیکران به حزب را پنهان ساخته بود. شخصیت او در همان نخستین روز انقلاب اکتبر هویدا شد: پس از آنکه نخست آشکارا مخالفت کرده بود، در همان آغاز قیام خود را به‌ستاد اصلی قیام‌کنندگان معرفی کرد، خود را در اختیار آنان گذاشت و در کمال تفاهم با آنان به همکاری پرداخت، و بدین‌سان مسؤولیت سیاستی را که با آن مخالف بود پذیرفت و خود را در معرض همه خطرهای سیاسی و شخصی مرتبط با آن قرارداد.^۱

آنچه او را سخت به زینوویف جلب می‌کرد احتمالاً همان تباین شخصیت آنها بود. در هر یک از آن دو، انگیزه‌هایی دست‌اندرکار بودند که می‌توانستند آنها را از یکدیگر سخت دور کنند؛ لیکن در هر یک از آن دو عوامل بازدارنده‌ای در کار بود که انگیزه‌های مغایرشان را متوقف می‌ساخت، و نتیجه آنکه این دو مرد معمولاً در میان راه دو انتهای مغایری که بدان رغبت داشتند با یکدیگر همدستان می‌شدند.

کامنف نسبت به تروتسکی، برادر زن پیشین خود، هیچ آن خصومت شدیدی را نداشت که زینوویف و استالین داشتند؛ و آسانتر از آنان می‌توانست با رهبری او کنار آید. وی بر حسب ارادتی که به گارد قدیمی می‌ورزید، و بنا به دوستی با زینوویف، با تروتسکی

به مخالفت برخاست. گرایشها و سلیقه‌های شخصی او هر چه بوده باشد، وی در برابر حالتی که میان بلشویکهای قدیمی حاکم بود با حساسیت بسیار واکنش نشان می‌داد و از آن حالت تأثیر می‌پذیرفت. هنگامی که تروتسکی آماج این حالت روحی قرار گرفت، کامنف، سرشار از نگرانی و با دلی شکسته، با آن همراه شد. اگر به اتحاد سه گانه پیوست، هیچ نفعی شخصی مورد نظرش نبود و نمی‌توانست باشد؛ این بلندپروازی را نداشت که جانشین لنین گردد. اما بلندپروازی بی‌آرام و قرار دوقلوی سیاسی خود را ترغیب و حمایت می‌کرد، تا حدی بدان سبب که موضوع به نظرش بی‌ضرر می‌آمد - یقین داشت که زینوویف خواه ناخواه نخواهد توانست جای لنین را بگیرد و در حقیقت اتحاد سه گانه مشترکاً حزب را رهبری خواهد کرد؛ و تا حدی بدین سبب که کامنف، در میانه روی خود، از شخصیت مسلط و برتر تروتسکی و از اندیشه‌های پرمخاطره و اقدامهای سیاسیش ترسی راستین داشت.

زینوویف، استالین، و کامنف، هر چند که از حیث شخصیت و انگیزه‌ها از یکدیگر متمایز بودند، گوشت و خون گارد قدیمی بشمار می‌آمدند؛ و چنین می‌نمود که آنان بین خود همه جنبه‌های زندگی و سنت حزب را مجسم می‌سازند. زینوویف مجسم‌کننده شور و قدرت مردمی بلشویسم بود؛ کامنف تلاشهای جدیتر و عقیدتی و ریزه کاریهای آن را مجسم می‌کرد؛ و استالین مظهر اعتماد به نفس و شعور عملی آدمهای تزلزل‌ناپذیر و آبدیده رأس حزب بود. آنان، هنگامی که دست به هم دادند تا تروتسکی را از رهبری حذف کنند، بیانگر بدبینی و اکراهی غریزی بودند که بسیاری از وابستگان گارد قدیمی آن را احساس می‌کردند. آنان هنوز قصد آن نداشتند که تروتسکی را از حزب یا حتی از هیأت‌های رهبری آن دور سازند. قدر شایستگیهای او را می‌شناختند. می‌خواستند که او در دفتر سیاسی مقامی برجسته داشته باشد. لیکن او را سزاوار جانشین شدن لنین نمی‌دانستند؛ و از این فکر که او، در صورتی که اقدامی علیه او صورت نگیرد، می‌تواند جانشین لنین گردد، وحشترده بودند.

اعضای اتحاد سه گانه متعهد گردیدند که اقدامات خود را هماهنگ سازند و با اشتراک دست به عمل زنند.^۱ بنا بر این خود به خود دفتر سیاسی را زیر فرمان داشتند. در غیاب لنین دفتر سیاسی فقط از شش عضو تشکیل می‌شد: اعضای اتحاد سه گانه، تروتسکی، تومسکی، و بوخارین. اگر تروتسکی حتی تومسکی و بوخارین را با خود

۱. استالین در آوریل ۱۹۲۳ در دوازدهمین کنگره برای نخستین بار به وجود اتحاد سه گانه علناً اعتراف کرد. بنگرید به Sochineniya, vol. v, p. 227 و نیز کتاب استالین (دوچپر)، ص ۲۵۷ تا ۲۵۸.

همداستان می‌ساخت، آراء باز هم به‌طور برابر تقسیم می‌شد. اما تا هنگامی که او، بوخارین، و تومسکی گروهی خاص تشکیل نمی‌دادند و هر یک از آنها برای خود رأی می‌داد، اتحاد سه‌گانه - در صورت همراه‌بودن یکی از آنان با آن، یا در صورت دادن رأی ممتنع از سوی هر کدام از آنان - اکثریت داشت. اعضای اتحاد سه‌گانه از همان آغاز می‌دانستند که تومسکی با تروتسکی همداستان نخواهد شد. تومسکی، کارگری درستکار، بلشویکی قدیمی، و در درجهٔ اول یک رهبر اتحادیهٔ صنفی، فروتن‌ترین عضو دفتر سیاسی بود. تلاش او عبارت از این بود که، در چهارچوب مرزهایی معین و از سر احتیاط، از خواستها و دعوایهای دست‌مزد کارگران دفاع کند؛ و از این رو در سال ۱۹۲۰، هنگامی که تروتسکی تهدید به «زیروروکردن» اتحادیه‌های صنفی کرد، وی نخستین کسی بود که با نظامی‌سازی کار از سوی تروتسکی مخالفت کرد و غائله براه‌انداخت. تروتسکی از او به‌عنوان نوع کهنه‌ای از طرفداران اتحادیه‌های صنفی بشدت انتقاد کرد، یعنی به عنوان کسی که بنا به‌عادت پیش از انقلاب از روحیهٔ «مصرف‌گرایی» کارگران حمایت می‌کند و نسبت به‌خصلت «تولیدگرایی» دولت سوسیالیستی تفاهمی نشان نمی‌دهد. تومسکی یک‌چند اتحادیه‌های صنفی را عملاً با روحیهٔ شورشی علیه حزب رهبری کرد. کمیتهٔ مرکزی او را از شورای مرکزی اتحادیه‌ها برکنار کرد و «با مأموریتی» روانهٔ ترکستان ساخت - کاری که همانند نوعی تبعید نقابدار بود. وی پس از اعلام «نپ» به کرم‌لین بازگشت و به‌عضویت دفتر سیاسی ارتقاء یافت. اما زخمی که به‌او زده شده بود دست از سرش برنمی‌داشت؛ و خصومت با تروتسکی، که کار را به‌صورت نظامی درآورده بود در کردار و روحیاتش انعکاس داشت، و این کار را بسیاری از بلشویک‌های طرفدار اتحادیه‌های صنفی از ۱۹۲۰ به بعد احساس کرده بودند.

بوخارین تنها عضو دفتر سیاسی بود که هنوز با تروتسکی میانهٔ خوبی داشت. وی، در همان آغاز چهارمین دههٔ عمر، که یک بلشویک «قدیمی» بود، نظریه‌پرداز ارشد حزب بود و از دانشی درخشان و عمیق بهره‌مند بود. لنین از او به‌سبب گرایش مدرسی، و خشکی تعصب‌آلودهٔ اندیشه‌هایش انتقاد می‌کرد. لیکن همین اندیشه‌ها تأثیر بسیار حتی بر لنین نهادند که اغلب آن عقاید را جذب می‌کرد و بیانی واقع‌بینانه‌تر و انعطاف‌پذیرتر بدانها می‌داد.^۱ بوخارین برآستی دارای ذهنی تند و خشک بود، و به‌پاکیزگی منطقی قضایای انتزاعی بیشتر دل می‌سپرد تا به‌واقعیه‌های سردرگم و گمراه‌کننده. اما در نزد وی

۱. رابطهٔ فکری بوخارین با لنین در کتاب زندگی لنین من، مورد بحث قرارخواهد گرفت.

تندی هوش با حساسیت و تأثیرپذیری هنری، با ظرافت شخصیت، و با احساس خوشایند و گهگاه تقریباً بچگانه برای طنز درآمیخته بود. منطق خشک قیاسی او و کوشش او برای انتزاع و تقارن سبب می شد که او موضوعی تندروانه بگیرد: وی سالهای تمام رهبر «کمونیستهای چپ» بود - و در جریان چرخشی ریشه دار به صورت رهبر جناح راست حزب درآمد.

بوخارین با تروتسکی به همان اندازه که اختلاف داشت همداستان هم بود. وی در طی بحران برست - لیتوفسک رهبر جناح جنگ طلب و مخالف «صلح شرم آور» بود. در جنگ داخلی علاقه او معطوف به آن کسانی بود که با انضباط و سازمان متمرکزی که تروتسکی به ارتش سرخ داده بود مبارزه می کردند. سپس در بحث بر سر اتحادیه های صنفی دوباره به تروتسکی نزدیک شد. و، مانند تروتسکی، و حتی با حرارت بیشتر، از حقوق ملیتهای غیرووس دفاع کرد و جانب «منحرفان» گرجی را گرفت. لیکن چه با تروتسکی موافق بود و چه نبود، با مهری شدید به او جلب شد و در میدان جاذبه شخصیت او قرار گرفت.^۱ تروتسکی شرح می دهد که چگونه در سال ۱۹۲۲، در حالی که خود بیماری مختصری داشت، بوخارین به دیدارش آمد و ماجرای نخستین حمله فلج لنین را به او گفت:

در آن زمان بوخارین به شیوه خاص خود، یعنی نیمی عصبی و نیمی کودکانه، هنوز به من وابسته بود. بوخارین به حکایتش درباره بیماری لنین چنین پایان داد که بر تخت من افتاد و مرا که زیر لحاف بودم در آغوش گرفت و زمزمه کنان گفت: «مریض نشوید، به شما التماس می کنم، مریض نشوید.... دو نفر هستند که من همیشه با وحشت به مرگشان می اندیشم: لنین و شما»

بار دیگر سر بر شانه تروتسکی بنای گریستن نهاد: «دارند با حزب چه می کنند؟ دارند آن را به گنداب می کشانند»^۲ اما تروتسکی با این تنها دوست نمی توانست در دفتر سیاسی کار زیادی انجام دهد: هنگامی که او رو روی اعضای اتحادیه سه نفری قرار داشت، آه و ناله بوخارین نمی توانست به دادش برسد.

سوای این اعضای اصلی دفتر سیاسی، دو عضو علی البدل نیز بودند: ریکوف،

۱. بوخارین، در شرحی از رویدادهای ۱۹۱۷، نوشت: «تروتسکی، سخنور درخشان و دلاور قیام اکبر، موعظه گر خستگی ناپذیر و آتشین انقلاب...»

۲. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۲۰۷.

رئیس «شورای عالی اقتصاد ملی»، و کالینین، رئیس اسمی دولت. این هر دو بلشویک‌هایی «معتدل» بودند. هر دو تباری روستایی داشتند و هر دو از خلق و خو و نگرش مؤزیک‌ها بسیار برخوردار بودند. در هر دو، استعداد پذیرش برای حالات روسیه روستایی، برای بیم‌ها و امیدهای دهقانان، و نیز برای پاره‌ای از پیشداوری‌های آنان، شاید قویتر از همه رهبران دیگر بود. هر دو تجسم عنصری بومی - «روسیگری اصیل» - به‌انضمام همه آنچه بدان تعلق دارد، در حزب بودند: اکراهی آشکار از روشنفکری، بدبینی به‌عنصر اروپایی، بالیدن به‌ریشه‌های اجتماعی، و تا حدی محدودیت نگرش. همه این مسائل آن افراد را مستعد مخالفت با تروتسکی می‌کردند. می‌دانیم که دهقانان آزادی باز یافته مالکیت و دادوستد خصوصی را گرمی می‌داشتند و هیچ چیز بیش از بازگشت به کمونیسم جنگی مایه وحشتشان نمی‌شد. ریکوف و کالینین سخنگوی این وحشت در درون حزب بودند. آنان خطر چنین بازگشتی را بیش از هر چیز در عقاید تروتسکی درباره برنامه‌ریزی احساس می‌کردند. هنگامی که تروتسکی از فقدان هر گونه عقیده هدایت‌کننده در «شورای عالی اقتصاد ملی» و از تمایل آن به‌نوع شورایی «بازار آزاد» سخن می‌گفت، ریکوف را در ذهن داشت. ریکوف، به‌سهم خود، در طرحی که تروتسکی برای گوسپلانی جدید داشت، نوعی دست‌اندازی به‌امتیازات خودش و - از آن بیشتر - نوعی تجاوز به‌اصل اساسی «نپ» را می‌دید. او در این زمان نخستین کسی بود که تهمت دشمنی با دهقانان را متوجه تروتسکی ساخت، تهمتی که صدای آن در همه مبارزات سال‌های بعد علیه تروتسکی طنین‌انداز بود.^۱

از سوی دیگر، کالینین احترامی عمیق برای تروتسکی قائل بود و احساس دوستانه‌ای به‌او داشت که حتی در زمان اوج مخالفت با تروتسکیسم از بیان آن خودداری نمی‌کرد. در ۱۹۱۹ تروتسکی بود که از نامزدی کالینین برای شغل «ریاست دولت» حمایت می‌کرد، زیرا کالینین کشتی فوق‌العاده و استثنایی به‌دهقانان داشت، و شاید همین حمایت تروتسکی از کالینین در آن سال با این موضوع بی‌ارتباط نبود.^۲ لیکن هنگامی که ریکوف از خصومت با دهقانان سخن می‌گفت، کالینین بی‌گمان تحت تأثیر قرار می‌گرفت. وی عقاید محکم و استواری درباره پیشنهاد‌های تروتسکی راجع به سیاست نداشت، پیشنهاد‌هایی که، به‌هر حال، چیز زیادی از آنها نمی‌فهمید؛ اما، بدون غضب، نتیجه می‌گرفت که هیچ چیز نمی‌تواند مطمئن‌تر و سالم‌تر از مهار کردن نفوذ

1. 13 *Konferentsiya RKP*, pp. 6-7; 8 *Vserossiiski Syezd Sovetov*, pp. 100-2.

2. Trotsky, *Sochineniya*, vol. xvii, book 2, p. 542.

تروتسکی باشد، زیرا این نفوذ شاید موجب به خطر افتادن «اتحاد میان کارگران و دهقانان» می‌گردید.

در آن روزها دو مرد دیگر که به دفتر سیاسی وابستگی نزدیک داشتند، البته بی آنکه عضو آن باشند، دزرژینسکی و مولوتوف بودند. دزرژینسکی، رئیس چکا و گ. پ. او، یگانه تن از این گروه رهبران بود که به گارد قدیمی تعلق نداشت. وی از حزب سوسیال-دموکرات پادشاهی لهستان و لیتوانی، حزبی که روزا لوکسمبورگ بنیاد نهاده بود، آمده بود؛ و در ۱۹۱۷، تقریباً همزمان با تروتسکی، به حزب بلشویک پیوسته بود. حزب اصلی او، زیر نفوذ روزا لوکسمبورگ، در برابر بلشویکها موضعی گرفته بود که با موضع تروتسکی تفاوتی نداشت: چه در برابر بلشویکها و چه در برابر منشویکها اغلب موضعی انتقادی داشت؛ و تنها حزب در بین الملل سوسیالیستی بود که با نظریه انقلاب مداوم تروتسکی اعلام موافقت کرده بود. دزرژینسکی، حتی پس از آنکه به بلشویکها پیوسته بود، در مورد حق خودمختاری ملیتهای غیرروس مخالف لنین بود؛ و، به پیروی از لوکسمبورگ، طرفدار آن بود که سوسیالیسم باید گرایشهای جدایی خواهانه ملت‌های کوچک را از میان بردارد نه آنکه آنها را ترغیب کند. طرفه آنکه این استدلال انترناسیونالیستی سبب گردید که وی، از سلاله اشرافیت لهستان، از سیاست فوق تمرکزگرایانه استالین جانبداری کند و در برابر گرجیها به عنوان سخنگوی روسیه تازه «تقسیم‌ناپذیر» دست به عمل بزند.

لیکن نظرهای دزرژینسکی تا کنون چندان در حزب بحساب نمی‌آمد. او به عنوان مسئول اصلی امنیت انقلاب آدم مهمی بود، ولی رهبر سیاسی نبود. بلشویکها، هنگامی که در صدد برآمدند که پلیس سیاسی خود را به نام «کمیسیون ویژه مبارزه با ضدانقلاب» دایر کنند، به جستجوی آدمی پرداختند که برای اجرای این «کار کثیف» دستهایی کاملاً پاکیزه داشته باشد؛ و چنین آدمی را در دزرژینسکی یافتند. وی فسادناپذیر، پاکباز، و نترس بود؛ طبع شاعرانه عمیقی داشت، و همواره از احساس همدردی با ضعیفان و محنت‌دیدگان در جوش و خروش بود.^۱ در عین حال سرسپردگی وی به آرمان خویش چندان نیرومند بود که متعصبی بارآمده بود که، در صورت متقاعدشدن به ضرورت امر، از هیچ اقدام وحشتزایی واهمه نداشت. وی میان آرمان‌گرایی والای خود و سلاخیی که کار روزانه اش ایجاب می‌کرد در حالت تنشی مدام بسر می‌برد، و رفیقانش این مرد پر تب و تاب را، که قدرت زندگی در او چون شعله‌ای در خود می‌سوخت، همچون «قدیس

۱. مکاتبات خصوصی دزرژینسکی، که در *Z Pola Walki* و دیگر نشریه‌های لهستانی به چاپ رسیده است، شناخت خوبی از شخصیت وی بدست می‌دهد.

عجیب انقلاب؛ از قماش ساوونارولاها می‌نگریستند. بدبختی او این بود که شخصیت فسادناپذیرش با هوشی نافذ و نیرومند قرین نشده بود. وی نیاز خدمت به آرمان خویش را داشت؛ و بدین ترتیب نخست خود آرمان را با حزب، سپس این حزب را با رهبرانش - لنین و تروتسکی - و اکنون با اعضای اتحاد سه گانه، که گارد قدیمی را در پشت سر آنها می‌دید، یکی می‌دانست. چون خود به گارد قدیمی تعلق نداشت، شوق بیشتری در راه تأمین منافع آنها نشان می‌داد؛ و بدین سان بلشویکتر از خود بلشویکها شد، همان گونه که، به قول لنین، بیشتر از خود روسها طرفدار روسیه بزرگ گردید.

مولوتوف، به سبب بیرنگیش هم که شده، به نحوی چشمگیر نقطه متقابل دزژینسکی بود. وی هنوز سی سال نداشت که در سلسله مراتب حزبی مقامی بالا یافته بود: پیش از آنکه استالین دبیر کل گردد، وی دبیر کمیته مرکزی بود، و سپس دستیار اصلی استالین شد. حتی در آن مرحله نیز تنگ نظری و کندذهنی او در محافل بلشویکی زبانزد بود؛ چنین می‌نمود که از قریحه سیاسی بی بهره است و هیچ قوه ابتکاری ندارد. در کنفرانسهای حزبی اغلب درباره مسائل درجه دوم یا سوم گزارش می‌داد؛ و سخنرانیهایش مانند پسایی که از ظرفشویی بماند کدر بودند. از خانواده‌ای روشنفکر بود، با اسکریابین، موسیقیدان بزرگ، خویشی داشت، و چنین می‌نمود که خودش نقطه مقابل یک روشنفکر و مردی بدون اندیشه‌های خاص خویش است. پیشتر شاید کاملاً بدون بارقه‌ای از نبوغ نبوده باشد - این بارقه در سال ۱۹۱۷ خود را نشان داد - لیکن اکنون کاملاً خاموش شده بود.

مولوتوف تقریباً نمونه کامل انقلابی بود که کارمند شده باشد؛ و ترفیع خود را مدیون کمال تغییری بود که در عقیده خود ایجاد کرده باشد. دارای فضایل خاصی بود که بکارش آمدند: صبر بیکران، استقامت خونسردانه، فروتنی در برابر مافوق، و جدیت خستگی‌ناپذیر و تقریباً خودکاری که کم‌هوشی و بی‌لیاقتی او را در نظر رؤسایش جبران می‌کرد. خیلی زود چون سایه‌ای به استالین چسبید؛ و باز هم خیلی زود از تروتسکی اکراهی شدید و آمیخته به ترس پیدا کرد. می‌گویند که تروتسکی روزی به دبیرخانه آمد، ناخرسند از کاری که در آنجا انجام گرفته بود، و، بی آنکه رو به مولوتوف کند، دیوانسالاران بی‌بخار دبیرخانه را به باد تمسخر گرفت. مولوتوف با لکنت زبان گفت: «رفیق تروتسکی، هر کسی که نمی‌تواند نابغه باشد»^۱

بدین ترتیب تروتسکی حتی پیش از آغاز نبرد بر سر جانشینی تقریباً در دفتر سیاسی تنها بود. نخستین بار هنگامی شصت‌ش از اقدامی مشترک علیه خود خبردار شد که در آغاز سال ۱۹۲۳ - یک سال تمام پیش از درگذشت لنین - در جلسه‌های دفتر سیاسی خود را در معرض حمله‌ای خدعه‌آمیز و وحشیانه و کاملاً نامألوف از سوی استالین دید.^۱ استالین بدان سبب وی را مورد حمله قرار داد که از پذیرفتن مقام معاونت نخست‌وزیر سرسختانه ابا می‌کرد. انگیزشهای تروتسکی را مورد تردید قرار داده فهماند که تروتسکی از آن رو دعوت به‌وظیفه را اجابت نمی‌کند که در تلاش برای کسب قدرت به این قناعت نمی‌ورزد که یکی از معاونان لنین باشد. سپس، با سست‌ترین دلایل، تروتسکی را به‌بدبینی، بدعهدی، و حتی شکست‌گرایی متهم ساخت. مثلاً برای آنکه «شکست‌گرایی» تروتسکی را ثابت کند، هیاوهی بسیار بر سر اظهار نظری براه‌انداخت که تروتسکی به‌طور خصوصی در برابر لنین کرده‌بود که «فاخته بزودی نوای مرگ جمهوری شوروی را سرخواهد داد».^۲

استالین چندین منظور در ذهن داشت. هنوز هم حساب می‌کرد که ممکن است لنین به‌کار بازگردد؛ و از این رو پیشنهاد لنین را عنوان کرد که امیدوار بود بین لنین و تروتسکی جدایی افکند. می‌دانست که برای تروتسکی هیچ چیز ناخوشایندتر از تزریق این قصد نخواهد بود که وی درصدد گرفتن جای لنین است. این محاسبه بسیار زیرکانه بود. تروتسکی بسیار ناراحت شد. او دلایلی محکم‌تر از استالین داشت که امیدوار باشد که لنین به‌کار بازگردد و آنگاه «پیمان» آنها باجراد آید. ولی از این گذشته به‌مقام خود در حزب و کشور و برتریش بر مخالفان چنان مطمئن بود که رغبتی به‌نبرد برای جانشینی نداشت. نمی‌کوشید یار و هم‌پیمان گرد آورد؛ و حتی به‌ذهنش خطور نمی‌کرد که برای کسب موقع و مقام دست به‌تدبیرهای ماهرانه بزند. اما اتهام‌ها و زخم‌زبانهای استالین به گونه‌ای بود که رد کردن آنها برای تروتسکی به‌همان اندازه بیهوده بود که نادیده گرفتن آنها خطرناک بشمار می‌آمد. غرض این بود که او را تحقیر کنند و به‌ادای تکذیبها و پوزشهایی وادارند که می‌گویند: هر که عذر آورد، متهم است.^۳ اگر مردی در مقام و منزلت تروتسکی متهم شود که درصدد کسب قدرت است، آنگاه هیچ تکذیبی نمی‌تواند بدبینی رایج‌شده

۱. بایگانیهای تروتسکی.

۲. در فرهنگ عامیانهٔ اسلاوها، فاخته پرنده‌ای است که از سعد و نحس روزگار خبر می‌دهد (تطبیق).

۳. در متن اصلی، جمله به‌زبان فرانسوی آمده‌است، بدین ترتیب: *qui s'excuse s'accuse*.

را از میان ببرد، مگر آنکه بی‌درنگ کناره‌گیر، سر به‌بیابان نهد، و حتی از ابراز عقیده چشم‌پوشد. بدیهی است که تروتسکی حاضر به این کار نبود. وی به‌اندازه کافی اعلام کرده بود که نمی‌داند به‌عنوان یکی از معاونان نخست‌وزیر که کارهایشان در یکدیگر تداخل می‌کند چه وظایف سودمندی از او ساخته خواهد بود؛ و تقسیم کار در حکومت نادرست است، زیرا «یک کمیسر به کارهای بسیار می‌پردازد و یک کار به وسیله چند کمیسر انجام می‌گیرد». و باز افزوده بود که به‌عنوان معاون نخست‌وزیر دستگاهی در اختیار ندارد که بتواند با آن کار کند و نفوذی راستین داشته باشد. «انتصاب من به چنین سمتی، به عقیده من، مرا از حیث سیاسی گوشه‌نشین خواهد ساخت.» وی اتهام بدبینی و شکست‌گرایی را تکذیب کرده گفت که اشاره «فاخته نوای مرگ جمهوری شوروی را سرخواهد داد» را هنگامی می‌کرد که کوشید تأثیرات ویرانگر ریخت و پاش اقتصادی و اداری بازی را با تأکید به‌لنین نشان دهد؛ لیکن در این رهگذر مقصودش این بود - و آیا این نیاز به گفتن دارد؟ - که این ناخوشیها را درمان کند نه آنکه وحشت بپراکند.^۱ بگومگوها در دفتر سیاسی به این موضوعهای پیش‌پاافتاده معطوف شده هفته‌ها بطول انجامیده بود، حال آنکه تروتسکی، که چشم‌پراه بازگشت لنین بود، خویشتن داری می‌کرد.

وی دلیلی برای انتظارکشیدن داشت. گزارشهای پزشکان درباره تندرستی لنین امیدوارکننده بود. لنین، با عزم راسخی که مایه شگفتی تروتسکی بود، از همان بستر بیماری ضربه پشت ضربه به استالین می‌زد. تروتسکی معتقد بود که بهتر آن است که در این کار دست لنین را باز بگذارد. لنین در آغاز فوریه از جمله انتقادی سختگیرانه از رابکرین بعمل آورد و آن را در اختیار دفتر سیاسی گذارد. با آنکه استالین دیگر از رابکرین کناره گرفته بود، حمله لنین متوجه شخص او بود، زیرا لنین در این باره جای تردیدی نگذاشت که کمیسری نامبرده در طی تصدی استالین یک ناکامی تمام بوده است. وی از عیبهای این کمیسری تقریباً با همان بیانی سخن گفت که تروتسکی بکار می‌برد: «نقصان فرهنگ»، «آشفستگی»، «نابسامانی و هوسناکی دیوانسالارانه»، و غیره؛ و به «دیوانسالاری در حزب نیز» اشاره‌هایی گزنده کرد. انتقاد خود را با پیشنهادهایی درباره اصلاح رابکرین، کاهش کارمندان آن، و تشکیل یک کمیسیون بازرسی مرکزی پایان داد که می‌بایست بسیاری از وظایف رابکرین را بر عهده گیرد. تروتسکی هفته‌هایی چند

۱. رجوع شود به نامه‌های مورخ ژانویه ۱۹۲۳ در بایگانیها.

خواستار انتشار انتقاد لنین گردید، اما دفتر سیاسی نپذیرفت.^۱ هم‌زمان با آن، تروتسکی طرحی برای تجدید سازمان ریشه‌ای کمیته مرکزی و اداره‌های گوناگون آن عرضه کرد؛ و پیوستی انتقادی از وضع حزب را پشتوانه آن طرح قرارداد. وی با تأکید گفت که کمیته مرکزی تماس با رده‌های پایین را ازدست‌داده و به دستگاهی دیوانسالارانه مبدل گردیده‌است که گویا فقط به‌خاطر خودش وجود دارد. این همان مسأله‌ای بود که مناقشه‌ها در پاییز بعد بر سر آن درگرفت؛ لیکن تروتسکی در همان ماههای ژانویه و فوریه در این باره در کمیته مرکزی با چنان صراحتی سخن گفت که بعدها در مباحثه علنی اجازه آن را به‌خود نداد. در پاره‌ای جزئیات، مثلاً درباره بزرگی کمیته مرکزی و رابطه آن با کمیسیون بازرسی مرکزی، طرح او با طرح لنین متفاوت بود. اعضای سه‌گانه از این اختلافها به‌نحوی گسترده سود برمی‌گرفتند و می‌گفتند که تروتسکی با لنین نه تنها از این راه که از پذیرش معاونت او سر باز می‌زند می‌ستیزد، بلکه بر آن نیز هست که حزب را از اندیشه‌های سازمانی لنین منحرف کند. در این مرحله، آدمهای بلندپایه‌تر در جریان نزاع در دفتر سیاسی گذاشته‌شدند؛ و هیچ چیز برای تروتسکی به‌عنوان جانشین احتمالی لنین به‌دیده آنان زیانبارتر از نجواهایی نبود که در آنها وی را مردی معرفی می‌کردند که تقریباً در هر مسأله‌ای با لنین مخالفت می‌کند. اظهارات اتحاد سه‌گانه معطوف بدان بود که به‌این جریان خوراک برسانند. تهمتهای آنان در صورتجلسه‌های دفتر سیاسی درج می‌شد و در اختیار اعضای کمیته مرکزی قرار می‌گرفت، و اینان هم در رساندن اسرار به‌زیردستان و دوستان تأمل نمی‌کردند.

این توطئه‌چینی، هنگامی که تروتسکی برای نخستین‌بار در برابر آن واکنش نشان داد، مدتها بود که در جریان بود. وی در ۲۳ فوریه ۱۹۲۳ نامه‌ای به کمیته مرکزی نوشت و گفت: «برخی از اعضاء... چنین اظهار نظر کرده‌اند که مقصود از طرح رفیق لنین حفظ وحدت حزب است، حال آنکه مقصود طرح من ایجاد انشعاب است.» این انتساب به‌وسیله همان دار و دسته‌ای ساخته و پرداخته شده‌بود که در واقع نوشته‌های لنین را از اعضای حزب پنهان می‌کرد. وی از آنچه در دفتر سیاسی گذشته‌بود پرده‌برداشت: «در حالی که اکثریت... حتی انتشار نامه لنین را ممکن نمی‌دانست، من... من نه فقط خواستار... انتشار آن بودم، بلکه از اندیشه‌های اساسی مندرج در آن، یا، به عبارت دقیقتر، از آن اندیشه‌هایی که به‌نظر من اساسی می‌آمدند، نیز دفاع می‌کردم.» وی نامه

۱. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxiii, pp. 440 ff. نامه تروتسکی به‌همه اعضای کمیته مرکزی، به‌تاریخ ۲۳ فوریه

۱۹۲۳ در بایگانیها. (نیز بنگرید به یادداشت‌های فوتیوا در *Voprosy Istorii KPSS*, 4, 1957.

خود را چنین پایان داد: «من این حق را برای خود محفوظ می‌دارم که این واقعیتهای را، در صورت لزوم، در معرض آگاهی تمامی حزب قراردهم تا انتسابی را رد کنم [که بانیان آن] بیش از حد بدون مجازات مانده‌اند زیرا من تقریباً هیچ گاه در برابر این نسبتها واکنش نشان نداده‌ام.»^۱ فرصت برای این «افشاگری» می‌بایست کنگره دوازدهم حزب باشد که برای ماه آوریل فراخوانده شده بود. این تهدید خصایص تروتسکی را واجد بود: وی می‌پنداشت که بر حسب قانونِ نامدونِ وفاداریِ درون حزبی مکلف است که حرکاتی را که در نظر دارد انجام دهد به اطلاع حریفان خود برساند؛ و از این راه امتیاز غافلگیری را وانهاد و بدانان فرصت تمهید داد - و این درست مغایر با تاکتیک استالین بود. لیکن تروتسکی حتی آهنگ اجرای تهدیدش را نداشت. فقط می‌خواست استالین را مهار کند و تا بهبود لنین فرصت بدست آورد و انتظار بکشد. نتیجه‌ای مستقیم هم گرفت: در چهارم مارس پرودا سرانجام حمله لنین به رابکین را منتشر کرد.

در پنجم مارس، تروتسکی، هنگامی که در اثر بیماری بستری بود، نامه‌ای در غایت اهمیت و فوریت از لنین دریافت داشت.^۲ لنین از او خواهش کرد که در جلسه بعدی کمیته مرکزی در دفاع از «منحرفان» گرجستانی سخن بگوید. این اولین تماس تروتسکی با لنین پس از گفت و گوی آنان درباره «پیمان» در ماه دسامبر و نخستین اشاره‌ای بود که از موضوع تازه لنین در قضیه گرجستان خبر می‌داد. لنین نوشت: «قضیه [یعنی قضیه منحرفان] اکنون به وسیله استالین و دزرژینسکی بررسی می‌گردد، و من نمی‌توانم به بی‌غرضی آنان اعتماد داشته باشم. کاملاً برعکس. اگر شما حاضر باشید که دفاع را بر عهده بگیرید، خاطرم آرام خواهد بود.» لنین رونوشتی از یادداشت‌هایش درباره سیاست ملیتهای استالین را ضمیمه کرد (که در فصل پیش خلاصه شده‌اند). این یادداشت‌ها برای نخستین بار در تروتسکی تصویری تمام از تصمیم سرسختانه‌ای بوجود آورد که لنین با آن می‌خواست حمله‌اش را بی‌اغاذ - در مقایسه با آن، انتقاد لنین از رابکین ملایم می‌نمود. منشیه‌های لنین می‌گفتند که او، به قول خودش، در کنگره حزب برای استالین یک «بمب» تدارک دیده بود. از این گذشته، در آخرین تلاش اراده و ذهن، از تروتسکی خواست که ضعف و دودلی از خود بظهور نرساند و به «سازی گندیده» تن در ندهد که ممکن است استالین پیشنهاد کند، و یادش باشد که، پیش از حمله، به استالین و همگانش هشدار ندهد. روز بعدوی پیامی مبتنی بر همدلی صمیمانه «منحرفان» گرجستانی فرستاده بدانان

۱. بایگانیها.

۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۲۰ تا ۲۲۱؛ ۶۹-۷۰. *The Stalin School of Falsification*.

اطمینان داد که قضیه را رو خواهد کرد. در همان زمان تروتسکی از طریق کامنف خبر یافت که لنین در نامه‌ای به استالین تهدید کرده است که «همه مناسبات شخصیش را با او قطع» خواهد کرد.^۱ استالین نسبت به کروپسکایا که درباره قضیه گرجستان برای لنین اسنادی گردآوری می‌کرد بی ادبانه رفتار کرده بود؛ و هنگامی که لنین از موضوع باخبر شد، نتوانست جلو خشمش را بگیرد؛ و، همان طور که کروپسکایا به کامنف گفته بود، بر آن شد که «استالین را از حیث سیاسی خرد کند».

این برای تروتسکی چه لحظه خرسندی اخلاقی و چه لحظه ظفری بود. لنین، مانند موارد بسیاری که در گذشته پیش آمده بودند، پذیرفت که تروتسکی در طول آن زمان همواره حق داشته است. همان گونه که قبلاً اغلب پیش می‌آمد، تروتسکی در اثر پیش‌بینی دلاورانه خود یک‌چند به‌انزوای سیاسی محکوم شده و میان او و لنین نزاع روی داده بود؛ و درست همان طور که حوادث نظر او را تأیید کرده و لنین را به نتیجه‌گیریهایی همانند نتیجه‌گیریهای او برانگیخته بود - نخست در مورد گوسپلان، سپس در مورد رابکرین و «دیوانسالاری حزبی» - وی اکنون نیز نظریاتش را درباره گرجستان تأیید شده یافت. تروتسکی یقین حاصل کرد که کار اتحاد سه‌گانه ساخته است و استالین خرد شده است. مخالفان او نیز چنین می‌پنداشتند. در ششم مارس، کامنف، هنگامی که به‌عنوان فرستاده آنان نزد تروتسکی آمد، سرافکنده و پشیمان و دلواپس بود که تروتسکی را آرام سازد.^۲

چندان نیازی به آرام‌سازی نبود. انتقام‌جویی تروتسکی عبارت از این بود که بزرگواری و بخشش از خود نشان دهد. هشدار لنین را فراموش کرد و به «سازشی‌گندیده» تن در داد. لنین قصد داشت که استالین و دزرژینسکی را برکنار ساخته آردژونیکیدزه را (که روزی شاگرد محبوبش بود) دست کم برای دو سال از حزب اخراج کند، زیرا در تقلیس رفتاری سخت قساوت‌آمیز کرده بود. تروتسکی بی‌درنگ به کامنف خاطرجمع داد که خود وی اقداماتی چنین سختگیرانه پیشنهاد نخواهد کرد. گفت: «من مخالف برکناری استالین، مخالف اخراج آردژونیکیدزه، و مخالف جابجا کردن دزرژینسکی هستم... اما در اصول با لنین موافقم»^۳ و افزود که همه آنچه از استالین می‌خواهد این

۱. این نامه را خروشچف در بیست‌مین کنگره قرائت کرد و در متن سخنرانی او، که در ایالات متحد و بریتانیا انتشار یافت، گنجانیده شد، اما نه در جلد سی و ششم *Sochineniya* لنین مندرج است و نه در نشریه کمونیست، شماره ۹، ۱۹۵۶. فوتیوا فقط اشاره‌ای به وجود این نامه کرده است.

۲. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۲۲۳ تا ۲۲۴.

است که روش خود را عوض کند: باید در برابر یاران وفادار باشد؛ از کروپسکایا پوزش بخواهد؛ و از ارباب گرجستانیها دست بردارد. استالین بتازگی «برنها‌ها»یی دربارهٔ سیاست مربوط به مملت‌های غیروس فراهم آورده بود، که می‌بایست به کنگرهٔ حزبی تقدیم شوند - می‌خواست در این مسأله به عنوان «گزارشگر» کمیتهٔ مرکزی در کنگره سخن گوید. چون درصدد توجیه کردار خود بود، تأکیدی بسیار بر محکومیت «ناسیونالیست‌های محلی» گذارد. تروتسکی پیشنهاد کرد که استالین باید قطعنامه‌اش را بازنویسی کند، میهن پرستی تعصب‌آلود روسیهٔ بزرگ و روسیهٔ «یگانه و تقسیم‌ناپذیر» را محکوم بداند، و به گرجستانیها و اوکراینیها اطمینان راسخ دهد که در آینده حقشان مراعات خواهد شد. این همهٔ آن چیزی بود که وی از استالین خواست - نه ابراز ندامتی و نه پوزشخواهی شخصی. گفت که به‌این شرط حاضر است که استالین در مقام دبیر کل باقی‌بماند.

استالین، البته، حاضر بود که به‌این شرایط تسلیم شود یا وانمود کند که تسلیم شده‌است. هنگامی که خود را در تهدید فناشدن سیاسی یافت، و خشم لنین را بر بالای سر خود در حال انفجار یافت، دست بخشودگی را که تروتسکی به‌سویش دراز کرده بود چون چرخش ناگهانی سرنوشت تلقی کرد که سپاسگزارانه آن را پذیرفت. بی‌درنگ به‌شرایط تروتسکی گردن نهاد. «برنها‌ها»یش را بازنویسی کرد و همهٔ اصلاحات تروتسکی را در آن گنجاند. دربارهٔ «شرایط» دیگر گفت که اهانت‌ها و همهٔ زخم‌زبانیهایی که زده‌است ناشی از سوء تفاهم بوده‌اند و او سخت درصدد روشن‌ساختن آنها است.

در حالی که کامنف سرگرم میانجیگری بود، لنین دچار حملهٔ تازه‌ای شد. وی ده ماه دیگر نیز زنده ماند؛ لیکن فلج بود و اغلب قدرت تکلم نداشت و دستخوش بیهوشیهایی ادواری می‌شد که رنج آن خاصه از آن رو بزرگتر بود که در فواصل بیهوشیها بوضوح متوجه تحریکات پشت پرده می‌گردید و می‌دید که کاری از دستش ساخته نیست. خبر حملهٔ تازهٔ لنین موجب تسکین اعضای اتحاد سه‌گانه شد. آنان، چند روز پس از آنکه سر تعظیم در برابر تروتسکی فرود آورده بودند، اکنون دوباره با نیرویی دو برابر و رازپوشی بیشتر سرگرم حذف او از جانشینی شدند. اما تروتسکی خود را همچنان در فراز احساس می‌کرد. او این امید را از دست‌نداد که لنین دوباره بهبود یابد. در هر حال، وی پیامها و دست‌نوشته‌های لنین را در اختیار داشت؛ و اگر با اینها در کنگره ظاهر می‌شد، خاصه با یادداشت‌های مربوط به قضیهٔ گرجستان، حزب بی هیچ تردیدی می‌دانست که لنین در چه اندیشه‌ای بوده‌است. می‌پنداشت که اتحاد سه‌گانه بایست از این امر خبر

داشته باشد و، چون از پرده‌داری بیمناک بود، بایست بر سر مصالحه بماند. اعضای اتحاد سه گانه می‌دانستند که تروتسکی به‌لنین قول داده‌است که به‌قضیهٔ منحرفان گرجستانی بپردازد و نظریات لنین را به‌اطلاع کنگره برساند. (کامنفر یادداشتهای مربوط به گرجستان را خوانده‌بود). اینک استالین سرگرم آن بود که تروتسکی را از انجام قولی که داده‌بود منصرف سازد. مگر او، استالین، هر کاری که تروتسکی خواسته‌بود نکرده‌بود؟ برآستی که چنین کرده‌بود؛ و بدین ترتیب تروتسکی موافقت کرد که یادداشتهای لنین را در اختیار دفتر سیاسی بنهد و این تصمیم را بر عهدهٔ دفتر سیاسی بگذارد که یادداشتهای را به‌اطلاع کنگره برساند یا به‌هر نحو که صلاح بداند این کار را انجام دهد. دفتر سیاسی رأی داد که یادداشتهای به‌هیچ وجه منتشر نشود، و فقط نمایندگان برگزیده به‌نحوی کاملاً محرمانه از مفاد آن باخبر گردند. لنین، هنگامی که به‌تروتسکی هشدار داد که چون سنگ خارا سخت بماند و با کنگره بی‌پرده سخن گوید و نگذارد که اختلافها وصله‌پینه شوند، تصور نمی‌کرد که تروتسکی چنین کند. اما همهٔ این اصرارها و هشدارها در تروتسکی بی‌تأثیر ماند؛ او در حالتی بزرگووارانه به‌اعضای اتحاد سه‌نفری یاری داد که از جهانیان پنهان دارند این اعتراف شرمسارانه و گناهکارانهٔ لنین را در بستر بیماری که روح تزاری در دولت بلشویکی احیاء گردیده‌است. یادداشتهای لنین دربارهٔ خط مشی مربوط به‌ملتهای غیرروس سی و سه سال تمام بر حزب ناشناخته ماند.^۱

اکنون که به‌واپس می‌نگریم می‌بینیم رفتار تروتسکی به‌نحوی باورناپذیر ابلهانه می‌نماید. این لحظه‌ای بود که حریفان او به‌موضعگیری پرداخته‌بودند؛ و هر گامی که او برمی‌داشت، چنانکه گویی از پیش محاسبه شده‌باشد، راه آنان را هموار می‌ساخت. وی سالها بعد از سر حسرت می‌گفت که اگر در کنگرهٔ دوازدهم، با مرجعیت لنین در پشت سر، حقایق را برملا می‌کرد، شاید بر استالین فائق می‌آمد، لیکن در درازمدت استالین برنده می‌شد.^۲ حقیقت این است که تروتسکی از آن رو از حمله به‌استالین خودداری کرد که خود را مطمئن احساس می‌کرد. هیچ هم‌روزگاری، و کمتر از همه خود او، استالین ۱۹۲۳ را آن چهرهٔ خطرناک و مسلطی نمی‌دید که بعدها شد. بر تروتسکی تقریباً چون شوخی بیمزه‌ای می‌نمود که استالین، این مرد پرکار و حيله‌گر اما بیشرف و الکن در پشت صحنه، رقیب او باشد. سر آن نداشت که از او به‌خود دردسری راه دهد، سر آن نداشت که

۱. این یادداشتهای نخستین بار در ژوئن ۱۹۵۶ در نشریهٔ کمیونست انتشار یافتند.

۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۱۹.

خود را با او، یا حتی با زینوویف، هم‌عنان گرداند؛ و، بالاتر از همه، نمی‌خواست در حزب این تصور را بوجود آورد که او نیز در این بازی ناشیستی سهمیم است که نوجه‌های لنین در جلو تابوت هنوز خالی او براه‌انداخته‌اند. رفتار تروتسکی همان قدر ناشیانه و مضحک شده‌بود که رفتار قهرمان درامی که ناگهان پایش به فکاه‌ای کشیده‌شود.

از بابت فکاه برآستی کمبودی وجود نداشت. در آستانه کنگره، هنگامی که دفتر سیاسی گرد هم آمد، استالین پیشنهاد کرد که در کنگره تروتسکی گزارش سیاسی کمیته مرکزی را ادا کند، یعنی نقشی را برعهده گیرد که تا آن موقع همواره برای لنین محفوظ بود. تروتسکی این پیشنهاد را رد کرد و گفت که استالین به‌عنوان دبیر کل باید «بر حسب شغل» این گزارش را بدهد. استالین، با فروتنی و بردباری، پاسخ داد: «به‌هیچ وجه، حزب این موضوع را نخواهد فهمید... گزارش باید به‌وسیله محبوبترین عضو کمیته مرکزی داده شود.»^۱ این «محبوبترین عضو»، که تنها چند هفته پیش مورد این اتهام قرار گرفته‌بود که در صدد دستیابی به قدرت است، اکنون سر از پا نمی‌شناسد تا نشان دهد که آن اتهام بی‌پایه بوده‌است؛ و بدین‌سان سقوط خود را برای اتحاد سه‌گانه هر چه آسانتر می‌سازد. دفتر سیاسی تصمیم گرفت که زینوویف گزارشی را بدهد که حزب عادت داشت از لنین بشنود.

سرانجام، در اواسط آوریل، هنگامی که کنگره دوازدهم برگزار شد، مراسم گشایش آن به‌صورت فرصتی خودانگیخته برای ستایش از تروتسکی درآمد. به‌رسم معمول، رئیس کنگره پیام‌های تهنیتی را خواند که از حوزه‌های حزبی، اتحادیه‌های صنفی، گروه‌های کارگری و دانشجویی سراسر کشور رسیده‌بود. تقریباً در هر پیامی به‌لنین و تروتسکی ادای احترام شده‌بود. فقط گهگاهی نام زینوویف و کامنف نیز برده‌می‌شد؛ نام استالین چندان به گوش نمی‌خورد. خواندن پیامها چندین جلسه طول کشید؛ و تردیدی در این باره نبود که حزب، اگر برای انتخاب‌کردن فراخوانده‌می‌شد، چه کسی را به جانشینی لنین برمی‌گزید.^۲

اعضای اتحاد سه‌گانه انگشت‌به‌دهان و رنجیده‌خاطر بودند؛ ولی جای اندکی برای ترسیدن بود. لنین آنجا نبود که «بمب» خود را منفجر کند؛ و تروتسکی نیز، که قول داده بود آن را منفجر نکند، بر سر قول خود مانده‌بود. او در برابر کنگره حتی کوچکترین اشاره‌ای به‌ناهمداستانی میان خود و اعضای اتحاد سه‌گانه نکرد؛ و با مراقبت تمام خود

1. Trotsky, *Stalin*, p. 366.

2. 12 Syezd RKP (b), pp. 89, 488, 496, 502-3.

را در عقب صحنه نگاه داشت. در آن اثنا اعضای اتحاد سه گانه در پشت پرده سرگرم کار بودند. مأموران آنها نمایندگان را در جریان بحران رهبری می گذاشتند و حتی ستایشهایی را که از تروتسکی شده بود علیه او برمی گرداندند. همه کاری می کردند تا نمایندگان ولایتی را متوجه خطری سازند که آن را از محبوبیت خارق العاده تروتسکی ناشی می دانستند: آیا بناپارت، این «گورکن» انقلاب فرانسه، بر پایه چنین تحسینهایی به قدرت نرسیده بود؟ آیا می توان به تروتسکی مغرور و بلندپرواز اعتماد کرد که از محبوبیت خود سوء استفاده نکند؟ آیا، در غیاب لنین، «رهبری دسته جمعی» مردانی کوچکتر، اما آشنا به حزب و برخوردار از اعتماد آن، به برجستگی او برتری ندارد؟ چنین پرسشهایی، که به لحن نجوایی توأم با دلواپسی مطرح می شدند، برخی از نمایندگان را نگران می کردند. بلشویکها عادت کرده بودند به نمونه بزرگ فرانسه واپس بنگرند و در مقوله مشابتهای تاریخی بیندیشند. آنان، گهگاه، در میان رهبران خود به دنبال چهره های نامعلوم، دانتونی بالقوه یا ناپلئونی آتی، می گشتند که انقلابشان را به نحوی خطرناک غافلگیر کند. هیچ رهبری به اندازه تروتسکی به دانتون شباهت نداشت؛ و چنین می نمود که نقاب ناپلئون هیچ کس را چون او نمی برازد. به دیده برخی از بلشویکهای قدیم، برتری تروتسکی به منزله خطری بود؛ و اگر از نزدیک می نگریستی، چنین می نمود که براستی مطمئن تر آن است که حزب به وسیله گروهی از رفیقان رهبری شود که کمتر برجسته اما درخور اعتماد باشند.^۱

اعضای اتحاد سه گانه در رفتار خود فروتنی سنجیده ای داشتند. می گفتند یگانه

۱. یکی از متقدان کتاب استالین من، آنجا که به این مبارزه درگوشی اشاره کرده ام، می نویسد: «اینکه او [تروتسکی] در چشم برخی از کمونیستها به عنوان بناپارتنی بالقوه جلوه می کرد کشفی است که فقط در زمانهای اخیر نویسندگانی مثل آقای دویچر به آن نایل شده اند.... در آن زمان چنین استنباطی در میان نبود.» (G. L. Arnold, in *Twentieth Century*, July, 1951). همواره چنین نیست که نویسندگانی بتوانند فصلی و قطعه ای برای «مبارزه درگوشی» بنویسد؛ و اشاره من در کتاب استالین به این مبارزه خاص بر اساس چیزی بوده است که در مسکو درباره اش شنیده بودم؛ خاطره این مبارزه در آن زمان هنوز کاملاً تر و تازه بود. در ضمن، آلفرد روسمر، که در ۱۹۲۳ به عنوان عضو هیأت اجرایی کمیترون در مسکو بسمی برد و از مسائل مربوط به شخص تروتسکی فوق العاده مطلع بود، خاطراتش را انتشار داده است؛ و این است آنچه او می گوید: «اما اکنون [در ۱۹۲۳] شایعه ای که شخص همه جا به درون آن کشانیده می شد از شگردی خوب آماده و تنظیم شده حکایت می کرد: «تروتسکی خود را بناپارت می پندارد» یا «تروتسکی می خواهد مثل بناپارت رفتار کند». این شایعه در هر گوشه کشور پخش شد. کمونیستهایی که به مسکو می آمدند درباره آن با من گفت و گو می کردند؛ آنان متوجه شده بودند که اقدامی علیه تروتسکی در جریان است و با اصرار به من می گفتند: «شما باید در این باره به او هشدار دهید.» Rosmer, *Moscou sous Lénine*, p. 283. اشاره به این «مبارزه درگوشی» در نوشته های معاصران نیز مشاهده می شود. در کتاب ایستمن به نام *Since Lenin Died* فصل کاملی در این باره با عنوان «گروه ضد بناپارت» وجود دارد.

ادعایی که به اعتماد حزب دارند این است که شاگردان وفادار و آزمودهٔ لنین هستند. در این کنگره زینوویف و کامنف ستایش بی‌حدی را از لنین رواج دادند که بعدها به صورت یک کیش دولتی درآمد.^۱ تردیدی نیست که این ستایش تا حدی اصیل بود: این نخستین کنگرهٔ بدون لنین بود؛ و حزب خود را یتیم احساس می‌کرد. اعضای اتحاد سه گانه به این حالت دامن می‌زدند، زیرا می‌دانستند که از ستایش لنین کسانی را نیز نصیب خواهد بود که حزب به عنوان کهنترین طرفدارانش می‌شناخت. با این همه، می‌بایست تلاش بسیار کنند تا کنگره را متقاعد سازند که آنان با صدای لنین سخن می‌گویند. نمایندگان دلوپس بودند. از زینوویف، هنگامی که به عنوان «گزارشگر» به صحنه آمد، با سکوتی توأم با ترشروی استقبال کردند. شنوندگان با فرهنگ و دارای اندیشهٔ انتقادی از بیانهای مبالغه‌آمیز و حتی مسخرهٔ او در ستایش لنین احساس انزجار کردند؛ لیکن اینان در اقلیت بودند، و برای آنکه سوء تفاهمی پیش نیاید زبان به اعتراض نگشودند.

سپس اعضای اتحاد سه گانه بنای دعوت به انضباط، وحدت، و اتفاق آراء گذاردند. حزب، هنگامی که بی‌رهبر باشد، باید صفوف خود را فشرده سازد. زینوویف ندا درداد: «هر انتقادی از خط مشی حزب، حتی انتقاد باصطلاح "چپ"، اکنون از حیث عینی به منزلهٔ انتقادی منشویکی است».^۲ وی این هشدار را خطاب به کولونتای، اشلیاپنیکوف، و طرفداران آنان بر زبان آورد؛ و، چون عنان اختیار از کف داد، بدانان گفت که حتی از منشویکها زیانبارترند. سخنان او آشکارا خطاب به جناح مخالفان کارگری بود، لیکن معنای ضمنی مهمتری در خود داشت: به هر منتقد بالقوه‌ای نشان می‌داد که حساب چه نوع از اتهامهایی را باید بکند. این اصل که هر انتقادی را پیشاپیش باید به منزلهٔ ارتداد منشویکی تلقی کرد اصلی بدیع بود - قبلاً چنین چیزهایی گفته نشده بود. لیکن اصل نامبرده از ادعایی برمی‌آمد که زینوویف در همان کنگرهٔ پیشین ادعا کرد هنگامی که گفت بلشویکها در نتیجهٔ انحصار سیاسی خود دریافتند که در درون حزبشان دو یا سه حزب بالقوه وجود دارد و یکی از آنها عبارت از «منشویکهای ناهشیار» است. زینوویف، که فقط دلمشغول اوضاع و احوال مستقیم نبرد قدرت و سرشار از اعتماد به نفس بود، گامی هم فراتر می‌گذاشت و هر مخالف گروه زمامدار را بلندگوی «ناهشیار» و ضمنی منشویکها می‌خواند. نتیجه آنکه رهبران، هر که می‌خواهند باشند، حق دارند و حتی مکلفند که

۱. رجوع کنید به سخنرانیهای افتتاحی کامنف و زینوویف در (b) *Syezd RKP* 12.

2. *Syezd RKP* (b), pp. 46-7.

مخالفان را در درون حزب سرکوب کنند، همان گونه که منشویکهای واقعی را سرکوب کرده بودند. بدین ترتیب زینوویف گام در راه تدوین قانون خود - سرکوبی بلشویکی برداشت.

این دعوت به انضباط و این دید تازه درباره وحدت بدون چالش پذیرفته نشد. اعضای جناح کارگران مخالف و مخالف خوانان دیگر بر کرسی خطابه رفتند تا به اتحاد سه گانه حمله کنند و خواستار انحلال آن گردند. لوتوویوف^۱، یک کارگر سرشناس حزبی به این امر اعتراض کرد که زینوویف برای دفتر سیاسی داعیه «معصومیت پاپ گونه» عنوان می کند و انتقاد از آن را جایز نمی شمارد.^۲ کاسیور^۳، که او نیز بلشویکی قدیمی بود، مدعی شد که حزب را یک دسته کوچک قبضه کرده اند، دبیرخانه کل به شکار و آزار منتقدان می پردازد، استالین در نخستین سال تصدی خود رهبران سازمانهای مهمی چون سازمان اورال و پتروگراد را برکنار کرده و در معرض تعقیب قرار داده است؛ و سخن گفتن درباره رهبری دسته جمعی نیرنگی بیش نیست. کاسیور، در میان همه، خواستار آن شد که کنگره ممنوعیت گروه بندیهای درون حزبی را که در سال ۱۹۲۱ تصویب کرده بود از میان بردارد.^۴

اما اعضای اتحاد سه گانه بر کنگره تسلط داشتند: کامنف رئیس آن بود، زینوویف خط مشی آن را تشریح می کرد، و استالین دستگاه حزبی را در دست داشت. آنان دیگر از عنوان کردن اتحاد میان خود پروایی نداشتند: در برابر چالشی از سوی جناح کارگران مخالف، به وجود اتحاد سه گانه گستاخانه اعتراف کردند.^۵ لیکن در درون این اتحاد سه گانه تغییری احساس می شد: زینوویف داشت مقام خود را به عنوان نفر اول آن از دست می داد. خیلی دور برداشته بود، خیلی از نمایندگان را رنجانده بود، و بیشترین حمله ها را در جلسه متوجه خود ساخته بود. رفتار محتاطانه تر استالین برایش اعتباری فراهم آورد. نگاههای نمایندگان هنگامی از سر قدرشناسی به او دوخته شد که نوگین، یک عضو سالمند و متنفذ و معتدل کمیته مرکزی، زبان به تحسین او گشود و کار بی مزاحمت اما حیاتی دبیرخانه حزب را ستود. نوگین گفت: «کمیته مرکزی، بر حسب ماهیت،

1. Lutovinov

2. Ibid., pp. 105-6.

3. Kossior

۴. سخنران دیگری به اعلامیه بی امضایی اشاره کرد که در زمان برگزاری کنگره پخش گردیده و برکناری اعضای اتحاد سه گانه از کمیته مرکزی در آن خواسته شده بود. وی ادعا کرد که جناح کارگران مخالف مسؤول پخش این اعلامیه بوده است.

. Ibid., p. 136

5. Stalin, *Sochineniya*, vol. v, p. 227.

دستگاه بنیادینی است که همهٔ فعالیتهای سیاسی را در کشور ما روبراه می‌کند. دفتر دبیرخانه مهمترین بخش این دستگاه است.^۱ حتی برخی از ناراضیان، از طنطنه و عوام‌فریبی زینوویف به عقل سلیم استالین پناه می‌بردند.

موقعیت استالین در مباحثه بر سر ملیتهای غیرووس، یعنی در مباحثه‌ای که ممکن بود موجب سقوط او گردد، باز هم قویتر شد. گرجستانیها با این توقع به مسکو آمده بودند که حمایت نیرومندی را بدست آورند که لنین بدانان قول داده بود.^۲ چنین حمایتی را بدست نیاوردند. راکوفسکی، که در رأس حکومت اوکراین قرار داشت اما در مسکو نفوذ کافی نداشت، امر آنان را بر عهده گرفت. پرسید که آیا مسکو در صدد آن بود که ملت‌های کوچک را، بر طبق نمونهٔ ژاندارمهای تزاری، روسی سازد؟^۳ گرجستانیها متعجب و هاج و واج ماندند از اینکه می‌شنیدند استالین با ناراحتی واقعی از ستم بر ملیتهای غیرووس سخن می‌گوید، و می‌دیدند که محکومیت میهن پرستی تعصب‌آلود بزرگ روس در متن «برنهادهای استالینی گنجانده شده است. این نمایش، که نتیجهٔ سازش تروتسکی با استالین بود، چون ریشخندی به همهٔ شکایتها و اعتراضهای آنان جلوه می‌کرد. آنان بعث خواستار آن شدند که دست کم یادداشتهای لنین خوانده شوند. اعضای دفتر سیاسی به نحوی معماگونه خاموش بودند. فقط یکی از آنها، بوخارین، توطئهٔ سکوت را شکست و در سخنرانی بزرگ و برانگیزاننده‌ای به دفاع از ملت‌های کوچک پرداخت و از قصد واقعی استالین پرده برداشت - این آخرین سخنرانی بود که بوخارین به عنوان رهبر کمونیسم چپ ایراد کرد. فریاد برآورد که نفی میهن پرستی روسیهٔ بزرگ از سوی استالین یک نیرنگ است، و فضای کنگره، که گزیدگان حزب در آن جمعند، این نکته را ثابت می‌کند: هر کلمه‌ای که بر کرسی خطابه علیه ناسیونالیسم گرجی یا اوکراینی گفته می‌شد مورد تشویق توفانی قرار می‌گرفت، حال آنکه ملایمترین اشاره به میهن پرستی تعصب‌آلود روسیهٔ بزرگ با تمسخر یا سکوتی یخزده رو به رو می‌گردید.^۴ البته نمایندگان، سخنرانی بوخارین را نیز با سکوتی یخزده شنیدند. استالین، که در اثر موضع کنگره قوت قلب یافته بود، اینک می‌توانست به خود اجازه دهد که معنا و اهمیت حملهٔ لنین به خط مشی خود را کوچک بنمایاند و ریشهٔ «منحرفان» را بزند.

تروتسکی مذاکرات را با بی‌علاقگی یا خویشتن‌داری تعقیب می‌کرد. وی شرایط سازش با اعضای اتحاد سه‌گانه و اصل «مسئولیت مشترک کابینه» دفتر سیاسی را به

1. 12 Syezd RKP (b), p. 63.

2. Ibid., pp. 150-1.

3. Ibid., pp. 528-34.

4. 12 Syezd RKP (b), pp. 561 - 5.

دقیقترین وجه رعایت می‌کرد. این اصل مانع از آن نمی‌شد که زینوویف به تروتسکی به سبب «وسواس برای برنامه‌ریزی، کنایه‌های نیشدار بزند.^۱ تروتسکی واکنشی نمی‌نمود. هنگامی که سخنگویان جناح کارگران مخالف خواستار انحلال اتحاد سه‌گانه شدند و دبیرخانه کل را مورد حمله قرار دادند، چهره‌ای بی‌روح نشان داد. هیچ نشانه‌ای که مایه دلگرمی گرجستانی‌های سرخورده باشد بروز نداد؛ و هنگامی که بحث بر سر ملیتها گشوده شد، جلسه را با این بهانه ترک گفت که باید به تدوین گزارش خود برای کنگره بپردازد.^۲

سرانجام در بیستم آوریل هنگامی که تروتسکی در کنگره به سخنرانی پرداخت، از همه مسائلی که آن همه هیاهو برانگیخته بود طفره رفت و تنها به سیاست اقتصادی پرداخت.^۳ این، بی‌گمان، موضوعی با اهمیت بود و یگانه موضوعی بود که وی آن را کلید همه مسائل دیگر می‌دید؛ و او سرانجام فرصت یافت که در برابر شنوندگانی از سراسر کشور اندیشه‌هایی را بتفصیل مطرح سازد که تا کنون فقط به شکلی پراکنده یا در محفل بسته رهبران پرورانده بود. بخشی از معامله او با اعضای اتحاد سه‌گانه این بود که وی اختیار داشته باشد که نظریات خود را به عنوان سیاست رسمی عرضه کند، اگر چه دفتر سیاسی با عقاید او به همان اندازه مخالف بود که او با سیاست استالین در برابر ملت‌های غیرروس مخالفت می‌ورزید. وی به این واقعیت که توانست سیاست اقتصادی خود را به عنوان «خط» رسمی حزب اعلام دارد بیشترین اهمیت را می‌داد؛ و احتمالاً این امر به دیده او تا حدی توجیه‌کننده امتیازهایی بود که وی به اعضای اتحاد سه‌گانه داده بود. براستی وی، در حالی که کنگره سرگرم بحث درباره سخنرانی او بود، با مخالفت آشکار هیچ یک از اعضای دفتر سیاسی رو به رو نشد.

وی خطاب به حزب گفت که سرنوشت اقتصادی کشور را بدست‌گیرد و از عهده وظیفه بزرگ و دشوار تراکم ابتدایی سوسیالیستی برآید. نگاهی به تجربه دو سال سیاست نوین اقتصادی افکند و اصول آن را دوباره تعریف کرد. گفت هدف دوگانه «نپ» آن است که منابع اقتصادی روسیه را توسعه بخشد و این توسعه را به مجراهای سوسیالیستی هدایت کند. گفت که تولید صنعتی هنوز آهسته رشد می‌کند، و از احیای کشاورزی

1. Ibid., pp. 45-6.

۲. Ibid., p. 577. اما فقط یک سال بعد تروتسکی بار دیگر در پروا دابه خط مشی استالین در گرجستان حمله کرد بی آنکه نامی از استالین ببرد. وی نوشت که اگر میهن پرستی تعصب‌آلود روسیه بزرگ راهش را به قفقاز بگشاید، آنگاه تهاجم شوروی به قفقاز به صورت «بزرگترین گناه» درخواهد آمد. Sochineniya, vol. xxi, pp. 317-26.

3. 12 Syezd RKP (b), pp. 282-322.

خصوصی عقب است. از این راه بین دو بخش اقتصادی نامبرده ناهمخوانی پدیدمی‌آید که در «قیچی» ای بازمی‌تابد که میان قیمت‌های بالای صنعتی و قیمت‌های پایین کشاورزی باز می‌شود. (این استعاره که تروتسکی ابداع کرد اندکی بعد در واژگان اقتصاددانان سراسر جهان وارد شد).^۱ چون دهقانان نمی‌توانند کالاهای صنعتی بخرند، و انگیزه‌ای واقعی ندارند که محصولات خود را بفروشند، دوباره خطر آن وجود دارد که «قیچی» پیوند اقتصادی میان شهر و روستا را قطع کند و پیمان سیاسی میان کارگر و دهقان را از بین ببرد. «قیچی» باید بدین وسیله بسته‌شود که به‌جای افزایش بهای کالاهای کشاورزی قیمت کالاهای صنعتی کاهش یابد. و ضرور است که صنعت به‌صورت عقلانی و امروزی درآمد و تمرکز پذیرد؛ و این امر مستلزم برنامه‌ریزی است.

برنامه‌ریزی موضوع اصلی صحبت او بود. بر خلاف آنچه رقیبان وی بعدها ادعا کردند، تروتسکی ادعا نمی‌کرد که «نپ» باید به‌سود برنامه‌ریزی کنار گذاشته‌شود. وی حزب را فرامی‌خواند که از «عقب‌نشینی» درآمد و به‌تهاجم سوسیالیستی دست بزند، آن هم در چهارچوب «نپ». گفت: «سیاست نوین اقتصادی عرصه‌ای است که ما برای نبرد بین خود و سرمایه‌خصوصی ساخته‌ایم. ما آن را ساخته‌ایم، بدان جنبه قانونی بخشیده‌ایم، و در نظر داریم که نبرد را با جدیت تمام و زمانی دراز در محدوده آن ادامه دهیم.»^۲ لنین گفته‌بود که «نپ» «به‌طور جدی و درازمدت در نظر گرفته شده‌است»؛ و مخالفان برنامه‌ریزی این قول را اغلب نقل می‌کردند. تروتسکی پاسخ داد: «آری، جدی و درازمدت، اما نه برای همیشه. ما "نپ" را رواج داده‌ایم تا آن را در زمین خودش و به میزان بسیار با روش‌های خودش مغلوب کنیم. به کدام شیوه؟ بدین شیوه که از قوانین اقتصاد بازار به‌نحوی مؤثر سود بگیریم... و از همین راه نیز به‌یاری صنعت دولتی‌شده خود در بازی آن قوانین مداخله کنیم و دامنه اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده را منظم‌اً بگسترانیم. سرانجام، برنامه‌ریزی را به‌قلمرو و به‌تمامی بازار بکشانیم، و از این راه بازار را جذب کرده برچینیم.»^۳

نظر بلشویک‌ها درباره ارتباط میان برنامه‌ریزی و اقتصاد بازار هنوز بغایت مبهم بود. اکثر بلشویک‌ها «نپ» را با برنامه‌ریزی، تقریباً ناهم‌ساز می‌دانستند. «نپ» را چون کوششی برای آرام‌ساختن مالکیت خصوصی می‌دیدند که از روی ناتوانی بدان کشیده‌شده‌اند. می‌پنداشتند که نیاز به این آرام‌سازی سال‌ها خواهد‌پایید، و بدین سبب باید بر ثبات «نپ»

1. Ibid., pp. 292-3.

2. Ibid., p. 285.

3. 12 Syezd RKP (b), p. 331.

تأکید نهاد و اعتماد دهقانان و بازرگانان را بدان قوت بخشید. تازه در آینده‌ای کما بیش دور، حزب امتیازهایی را که به مالکیت خصوصی داده‌است پس خواهد گرفت و خواهد توانست «نپ» را برچیند؛ و فقط آنگاه استقرار اقتصادی بانقشه، امکان‌پذیر خواهد بود. این نظر برای استالین مبنای اقدامهایش برای سالیهای قرارگرفت که در طی آن وی نخست به نام «نپ» با برنامه‌ریزی مخالفت کرد، و سپس، هنگامی که جانب برنامه‌ریزی را گرفت، نپ را «برچید»، بازرگانی خصوصی را «نابود کرد»، و اقتصاد خصوصی را از بین برد. در نظر تروتسکی «نپ» فقط برای آرام‌سازی مالکیت خصوصی نبود؛ چهارچوبی بود برای یک همکاری، نبرد، و رقابت درازمدت بین بخش خصوصی و بخش سوسیالیستی اقتصاد. به‌دیده او همکاری و نبرد، دو جنبه از فرایند واحدی بودند که به نحوی دیالکتیکی در برابر یکدیگر قرارگرفته بودند. از این رو وی حزب را به‌صیانت و گسترش بخش خصوصی سوسیالیستی فرامی‌خواند، و در عین حال بخش خصوصی را تحمل می‌کرد و برای توسعه آن دست یاری می‌داد. عقیده داشت که برنامه‌ریزی سوسیالیستی، «نپ» را روزی با یک ضربه از میدان نخواهد راند. برنامه‌ریزی باید در درون اقتصادی مختلط چندان توسعه یابد تا آنکه بخش سوسیالیستی، در اثر وزن سنگین روزافزون خود، بخش خصوصی را بتدریج جذب کند، دگرگون سازد، یا برچیند و از چهارچوب «نپ» فراتر رود. بنا بر این، در طرح تروتسکی «برچیدن» ناگهانی «نپ»، ممنوعیت بازرگانی خصوصی از طریق تصویب‌نامه، و نابودی قساوت‌آمیز کشاورزی خصوصی جایی نداشتند، همان‌طور که برای اعلام اداری «گذار به سوسیالیسم» جایی نبود. این تفاوت در روش تروتسکی و استالین فقط در پایان دهه به‌بارزترین وجه نمایان شد. اما در آن زمان بر بسیاری کسان چنین می‌نمود که تروتسکی، به دلیل اصرارش بر نیاز به سیاست تهاجمی سوسیالیستی، اصولاً مخالف «نپ» بود.

نیازی نیست که در اینجا به جزئیات اقتصادی برهان تروتسکی یا به نظریه او درباره تراکم ابتدایی سوسیالیستی بپردازیم - اندیشه‌های وی در این باره در فصل پیش باختصار بیان شده‌است. در اینجا کافی است بگوییم که سخنرانی او و «برنهادهایی» که عرضه کرده‌است جزء تعیین‌کننده‌ترین اسناد تاریخ اقتصادی شوروی بشمار می‌آیند؛ و او در آنجا چشم‌اندازهایی برای چندین دهه در اقتصاد شوروی ترسیم کرد، دهه‌هایی که در طی آنها توسعه اتحاد شوروی به وسیله فرایندهای تشکیل اجباری سرمایه در اقتصادی توسعه‌نیافته اما عمده‌تأملی شده تعیین گردید. تاریخ‌نگار مارکسیست البته می‌تواند آن

دهه‌ها، یعنی دهه‌های استالینیستی، را به‌عنوان دوران تراکم ابتدایی سوسیالیستی تجزیه و تحلیل کند؛ و می‌تواند این کار را در مفاهیمی انجام دهد که تروتسکی در سال ۱۹۲۳، هنگامی که آن اندیشه را مطرح می‌کرد، بکاربرد.^۱

اما شایستگی‌های تاریخی که تروتسکی با کار خود در کنگره دوازدهم بدست‌آورد هر چه باشد، و این کار برای مطالعه اندیشه‌های مارکسیستی هر قدر هم که جالب توجه باشد، موقعیت او در نبردی که در انتظارش بود از این راه بهتر نشد. هسته فکر او، روی هم رفته، از حد فهم شنوندگانش فراتر می‌رفت. کنگره مانند همیشه تأثیر پذیرفت، لیکن این تأثیرپذیری بیشتر بر اثر شوری بود که از سخنرانی او برمی‌آمد و نه از محتوای آن. نتیجه‌های اندکی که توده نمایندگان می‌توانست از اندیشه‌های او بگیرد چنان بود که ترس و حتی بدگمانی برمی‌انگیخت. از برخی کسان این تردید دست‌بردار نبود که آیا او، سرانجام، نمی‌خواهد حزب را بر آن دارد که «نپ» را وانهد و به‌سیاست فاجعه‌وار کمونیسم جنگی بازگردد. هنگامی که وی خواستار شد که تولید صنعتی باید در شماری اندک از کارگاه‌های بزرگ و کارآمد متمرکز شود، این سؤال پیش آمد که بر کارگرانی که در اثر بسته‌شدن کارگاه‌های ناکارآمد بیکار خواهند شد چه خواهد رفت. هنگامی که گفت که طبقه کارگر باید بار اصلی بازسازی صنعتی را بر دوش کشد، کمترین کوششی برای ملایم کردن پژواک تند سخنانش بخرج نداد. برعکس، بر اندیشه‌های خود چنان تأکید نیرومندی نهاد که می‌بایست باعث ترسرویی و وحشت کارگران شده‌باشد. گفت: «شاید لحظه‌هایی وجود داشته‌باشد که در آنها حکومت به‌شما دست‌مزدی نمی‌پردازد، یا فقط نیمی از دست‌مزدها را می‌پردازد، و کارگر باید نیم دیگر را به‌دولت اعتبار بدهد.»^۲ استالین بعدها بدین شیوه، یعنی از راه «ربودن نیمی از دست‌مزد کار، تراکم را براه‌انداخت؛ اما سپس به کارگران گفت که دولت دو یا سه برابر آنچه آنان قبلاً می‌گرفتند بدانان می‌پردازد. هنگامی که تروتسکی با صراحت تمام و صداقتی بیرحمانه کنگره را با این مسأله رو به‌رو ساخت، کارگران بیشتر تحت تأثیر بیرحمی او قرار گرفتند تا تحت تأثیر صداقت وی. به مغز آنان چنین خطور می‌کرد که آیا او، همان طور که در هنگام تشکیل «ارتش کار» به‌ما گفته‌بود، باز هم می‌خواهد بگوید که ما باید موضع تولیدکننده را بگیریم نه مصرف‌کننده را؟ برای اعضای اتحاد سه‌گانه هیچ چیز آسانتر از آن نبود که این بدگمانی کارگران را تأیید کنند.

۱. در سالهای بعد، خود تروتسکی بندرت درباره «تراکم ابتدایی سوسیالیسم» سخن می‌گفت.

2. 12 Syezd RKP (b), p. 315.

و برخی دیگر می‌پرسیدند که تأثیر سیاست تروتسکی بر دهقانان چه خواهد بود؟ آیا حزب را به‌درگیری با موزیکها نخواهد کشاند؟ ریکوف و سوکولنیکوف این نکته را در کمیته مرکزی و دفتر سیاسی تأیید کرده بودند. پیشامدی مهم در کنگره، به‌مسأله ویژگی تازه‌ای داد. در هنگام بحث، کراسین، رفیق دیرین تروتسکی، مستقیماً رو به او کرد و پرسید که آیا دربارهٔ پیامدهای تراکم ابتدایی سوسیالیستی تا به‌انتها اندیشیده‌است؟ کراسین خاطرنشان ساخت که سرمایه‌داری اولیه نه فقط به کارگزارانش بسیار کم مزد می‌پرداخت یا به «امساک» کارفرمایان تکیه می‌کرد تا تراکم را پیش ببرد؛ بلکه مستعمرات را هم استثمار می‌کرد؛ «به تاراج قاره‌ها نیز می‌پرداخت»؛ خرده‌مالکان انگلستان را هم به خاک سیاه نشاند؛ ریسندگان هند را نیز نابود کرد و بر استخوانهای آنها، که «دشتهای هند را سفید کرده بود»، صنعت جدید نساجی را بنیاد نهاد. آیا تروتسکی این همانندی را تا نتیجهٔ منطقی آن دنبال کرده‌است؟^۱

کراسین این پرسش را بدون قصد خصمانه مطرح کرد. او از زاویه‌ای خاص بدان نزدیک شد: وی به‌عنوان کمیسر بازرگانی خارجی کوشیده بود که کمیته مرکزی را در مورد نیاز به یک بازرگانی خارجی با حجم بیشتر متقاعد سازد، و ضرورت دادن امتیازهای بیشتری به سرمایه خارجی را بقبولاند. می‌خواست به‌کنگره نشان دهد که آنان چون به عنوان بلشویک نمی‌توانند اموال دهقانان را مصادره کنند یا به تاراج مستعمرات بپردازند – این امر برای همه مسجل بود – باید بکوشند که از خارج وام بستانند؛ و سرمایه خارجی می‌تواند روسیه را در پیشبرد تراکم ابتدایی یاری دهد – باید بکوشند از خارج وام بستانند، و سرمایه خارجی می‌تواند به روسیه کمک کند که تراکم ابتدایی را پیش ببرد و از هولناکیهایی بپرهیزد که با چنین تراکمی در غرب همراه بود. اما بلشویکها در آن اثنا کشف کرده بودند که برای تحصیل سرمایه خارجی با شرایط پذیرفتنی، بخت چندانی ندارند؛ و بدین ترتیب پرسشی که کراسین مطرح کرد با تمام حدت خود بر جای ماند: منابع ضروری برای تراکم سریع از کجا بدست خواهد آمد؟ هنگامی که کراسین از غارت دهقانان و «استخوانهای سفید» ریسندگان هندی سخن گفت، تروتسکی از جا پرید و اعتراض کرد که «چنین چیزی نگفته» است.^۲ این حرف البته درست بود. اما، آیا منطق عقیده و کردار او به «غارت دهقانان» نمی‌انجامید؟ اینکه تروتسکی برای انکار امر از جا پرید حکایت از آن دارد که می‌دید بر بالای سرش ابری از بدگمانی جمع شده‌است که

1. Ibid., pp. 351-2.

2. Loc. cit.

هنوز بزرگتر از کف دست نبود.

تروتسکی، پس از آنکه حرفهای بسیاری زد که باعث رنجش کارگران شد و ترس برخورد با دهقانان را در حزب برانگیخت، خصومت مدیران و کارگردانان صنعتی را نیز به خود جلب کرد. چاره‌ای جز آن نداشت که در صورت یقین حاصل کردن از اینکه حرفهایش بغایت مهمند، و او وظیفه خود می‌داند که آنها را بگوید، چیزهای نامطلوب را عنوان کند. بدین ترتیب تصویری از وضع صنعت در افکند که با تیره‌ترین رنگها کشیده شده بود؛ او دیوانسالاری جدید اقتصادی را به سبب خودپسندی، نخوت، و عدم کاراییش چنان بیرحمانه ملامت کرد که در زیر ضربه‌های او به خود پیچید و بر آن شد که خشم خود را فریاد بکشد. مدیران پاسخ دادند که تروتسکی از آن رو اقتصاد را در رنگهایی چنین تیره می‌بیند و از آنان و نتایج کارشان تا این حد ناخشنود است که به چیزی کمتر از ناکجا آباد یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده رضایت نمی‌دهد.^۱

بدین ترتیب آهسته اما بیرحمانه شرایطی نمایان شد و جمع گشت که سرانجام به شکست تروتسکی انجامید. وی این فرصت را از دست داد که امضا کنندگان اتحاد سه‌گانه را شرمسار سازد و استالین را بی‌اعتبار کند. هم‌پیمانان خود را رها کرد. نتوانست به عنوان سخنگوی لنین با قطعنامه‌ای که لنین از او انتظار داشت دست به اقدام زند. درماند از اینکه در برابر تمامی حزب جانب گرجستانیها و اوکراینیهایی را بگیرد که در دفتر سیاسی از آنان دفاع کرده بود. هنگامی که فریاد دموکراسی درون حزبی در جلسه بلند شد، او خاموش ماند. به شرح اندیشه‌هایی اقتصادی پرداخت که اهمیت تاریخی آنها بر شنوندگان معلوم نبود، اما مخالفانش می‌توانستند آنها را چنان بیپایانند - همان طور که کارگران، دهقانان و کارمندان بزودی شنیدند - که گفתי تروتسکی نظر خوشی بدانان ندارد، و هر طبقه و گروه اجتماعی تنها از این فکر بر خود بلرزد که وی می‌تواند جانشین لنین شود. هم‌زمان با این حرکت، اعضای اتحاد سه‌گانه با پشتکار بر آن بودند که خوشایند همه باشند، و در نتیجه به هر طبقه یا گروه اجتماعی وعده‌ای می‌دادند، تسلیم هر خودپسندی می‌شدند، و به هر گونه خودپرستی قابل تصویری بال و پر می‌دادند.

سرانجام، تروتسکی از این راه که همبستگی «تزلزل‌ناپذیر» خود با دفتر سیاسی و کمیته مرکزی را اعلام کرد و اعضای عادی حزب را فراخواند که در این مرحله بحرانی سختگیرانه‌ترین خویشتن‌داری و بیشترین مراقبت را نشان دهند، مستقیماً به تقویت

1. Ibid., pp. 322-50 and *passim*.

اعضای اتحاد سه گانه پرداخت. وی، دربارهٔ پیشنهادی برای حفظ وحدت و انضباط در درون حزب در طی غیبت لنین، گفت: «من در این میان آخرین کسی نخواهم بود که [از این پیشنهاد] دفاع می‌کنم، آن را با جرات می‌آورم، و بیرحمانه با همهٔ آن کسانی که بکوشند از آن تخلف کنند به مبارزه می‌پردازم،^۱ و ادامه داد: «اگر در اوضاع کنونی حزب مؤکداً شما را نسبت به چیزهایی هشدار می‌دهد که به نظرش خطرناک می‌آید، همانا حزب حق دارد، حتی اگر مبالغه کند، زیرا آنچه در اوضاع دیگر ممکن است خطرناک نباشد، در حال حاضر باید دو و سه برابر مشکوک بنظر آید. البته در آن موقعیت ترس و بدگمانی فزاینده بر اعضای اتحاد سه گانه آسان افتاد که امر خود را پیش ببرد و مخالفان را به سکوت وادارد. تروتسکی در نگرانی آنان از تکانی که مرگ لنین ممکن بود بر حزب وارد آورد سهمیم بود؛ و در شوقی که برای نیرومند کردن حزب داشت موقعیت خود را در آن ضعیف کرد. بی‌گمان وی حساب می‌کرد که اتحاد سه گانه وفادار خواهد ماند. هر چند که بدانان ارجی نمی‌نهاد، اما با آنان چون رفیقانی رفتار می‌کرد که در برابر او حدی از انصاف را رعایت کنند. تصور نمی‌کرد که آنان از حرکت پاکبازانهٔ او برای استفادهٔ مستقیم و شخصی خود سود ببرگیرند.

.

کمیتهٔ مرکزی بزرگتر شده‌ای که در کنگرهٔ دوازدهم انتخاب گردید، دوباره استالین را به دبیرکلی برگزید. تروتسکی کوششی برای جلوگیری از این گسترش نکرد - به هر حال، نامزد دیگری را پیشنهاد نکرد، کاری که لنین، چنانکه خود او می‌دانست، می‌کرد. وی، در هر حال، در غیاب لنین بختی برای ازجا کردن استالین نداشت. اعضای اتحاد سه گانه همچنان دفتر سیاسی و، از طریق آن، کمیتهٔ مرکزی را در مشت داشتند. آنان بر کمیسیون مرکزی بازرسی جدید، که به عنوان دادگاه عالی انتظامی حزب انتخاب شده بود، نیز حکم می‌راندند. کسی که به ریاست آن گمارده شده بود کوبیشف^۲، همکار نزدیک استالین، بود.

اعضای اتحاد سه گانه دلیلی نداشتند که حساب خود را شتابزده با تروتسکی پاک کنند. وی انگیزه‌ای برای این کار بدست نمی‌داد؛ و آنان نیز هنوز مطمئن نبودند که، در صورت روشن شدن نزاع، حزب چه رفتاری در پیش خواهد گرفت. با این همه استالین فرصت را برای فراهم آوردن زمینه از دست نداد. از اختیارات گستردهٔ خود سود برگرفت تا، در

1. 12 Syezd RKP (b), p. 320.

2. Kuibyshev

مرکز و در حاشیه، آن اعضای حزب را که ممکن بود به تروتسکی بپیوندند از مقامهای مهم برکنار سازد؛ سپس شغل‌های بی‌متصدی را به طرفداران اتحاد سه‌گانه یا بیشتر به دوستان خود بخشید. بدقت می‌کوشید که در هر موردی ترفیع یا برکناری بر حسب شایستگی باشد؛ و در این رهگذر این اصل اعلام‌شده از سوی لنین، که انتصابها باید با سالهای خدمت حزبی عضو مرتبط باشد، کمک بزرگی به او کرد. این اصل خود به خود گارد قدیمی، خاصه سران آن، را در وضع مساعدی قرار می‌داد.

در طی همین سال - سال ۱۹۲۳ - استالین، که از این نظام حق عزل و نصب بهره‌ای تمام گرفت، بتدریج ارباب حزب شد. کارمندانی که وی به دبیری ناحیه یا محل می‌گماشت می‌دانستند که مقام و ابرام مقامشان نه به اعضای سازمان محل بلکه به دبیرخانه کل وابسته است. و طبعاً به کلماتی که از دهان دبیرکل بیرون می‌آمد با دقت بیشتری گوش می‌دادند تا به اظهار نظرهای گروه‌های محلی حزب. فوج این دبیران بدانجا رسید که «جانشین» حزب، و حتی جانشین گارد قدیمی گردید که در درون آن گروه مهمی را تشکیل می‌دادند. دبیران هر قدر بیشتر عادت می‌کردند که یکپارچه به فرمان دبیرخانه کل عمل کنند، دبیرخانه بیشتر بدانجا می‌رسید که خود را عملاً جانشین حزب سازد. در نظریه، حزب هنوز زیر فرمان کمیته مرکزی بود و تصمیم‌های کنگره بر آن حاکم بود. اما از این به بعد کنگره حزبی تنها یک ظاهر سازی بود: معمولاً فقط نامزدهای دبیرخانه کل بختی برای نماینده شدن داشتند. تروتسکی متوجه این تغییر در حزب شد، معنای آن را فهمید، اما برای جلوگیری از آن کاری از دستش ساخته نبود. وی برای مقابله با آن فقط یک راه داشت: روی آوردن آشکار به صفوف حزب و خطاب به آنها که در برابر سوء رفتارهای دبیرخانه کل مقاومت کنند. ولی چون استالین حمایت دفتر سیاسی و اکثریت کمیته مرکزی را در پشت سر داشت، آن کار همانند شورشی بر رهبری تازه منتخبی بود که از روی قاعده مستقر شده بود. هیچ عضو دفتر سیاسی، حتی آنکه از بالاترین مرجعیت برخوردار بود، نمی‌توانست جرأت برداشتن چنین گامی به خود دهد. و تروتسکی، پس از آنکه اختلافات خود را با اعضای اتحاد سه‌گانه از حزب پنهان داشته بود، و پس از آنکه با آب و تاب همبستگی خود را با آنان اعلام کرده و متعهد شده بود که نگاهبان مراقب و هوشیار انضباط باشد، کمتر از همه می‌توانست چنین کند. اگر می‌کوشید که حزب را بر ضد اعضای اتحاد سه‌گانه برانگیزد، چنین می‌نمود که ریاکارانه، از روی غرض شخصی، یا از سر بلند پروازی برای جانشینی لنین عمل می‌کند.

عجالتاً می‌توانست فقط در درون دفتر سیاسی و کمیته مرکزی در برابر استالین مقاومت کند. اما در اینجا منزوی بود و به سخنانش اهمیت چندانی داده نمی‌شد. حتی بوخارین هر چه بیشتر به سوی اعضای اتحاد سه گانه تمایل پیدا کرده بود. (در میان چهل عضو کمیته مرکزی جدید، تروتسکی بیش از سه دوست سیاسی نداشت: راکوفسکی، رادک، و پیاتاکوف.) جلسه‌هایی که در دفتر سیاسی با حضور او تشکیل می‌شد بیش از پیش به صورت تشریفات ناب درآمده بود: همهٔ برگه‌های برنده در دست مخالفان او بود؛ و دفتر سیاسی واقعی هنگامی به فعالیت می‌پرداخت که او غایب بود. بدین ترتیب وی اندکی پس از کنگرهٔ دوازدهم آغاز بدان کرد که تاوان مسامحهٔ خود را بپردازد. دیگر زندانی سیاسی اعضای اتحاد سه گانه بود. چون نمی‌توانست در درون هیأت‌های رهبری حزب کاری علیه آنها بکند، و چون نمی‌توانست از بیرون به اقدامی بر ضد آنان دست‌بزند، می‌بایست شکیبایی در پیش گیرد و منتظر بماند تا مگر حادثه‌ای چشم‌اندازی تازه بگشاید.

.

در تابستان ۱۹۲۳ تبی سیاسی ناگهان لرزه بر پیکر پتروگراد و مسکو افکند. در طی ماه‌های ژوئیه و اوت ناآرامی صنعتی عمیقی روی داد. کارگران احساس می‌کردند که در بازسازی صنعتی باری، بیش از حد گران، بر دوش آنان نهاده شده است. دستمزد آنان مقرری بخور و نمیری بیش نبود؛ و اغلب حتی این را هم نمی‌گرفتند. مدیران کارخانه‌ها، که زیان می‌دادند و از دریافت و اعتبارها و کمک‌های دولت محروم بودند، نمی‌توانستند مزد کارگران خود را بپردازند، از بابت دستمزدها چندین ماه بدهکار بودند، و به انواع نیرنگ‌ها و فریب‌های ناپسند متوسل می‌شدند تا از دستمزدها بکاهند. اتحادیه‌های صنفی، که نمی‌خواستند در بازسازی صنعتی اختلال کنند، ابا داشتند از اینکه بر خواسته‌های خود پای بفشارند. سرانجام، در بسیاری از کارخانه‌ها اعتصاب‌هایی «توفانی» درگرفت، که گسترش یافته با فورانهای شدید ناخرسندی همراه بود. اتحادیه‌های صنفی، و همچنین رهبران حزب، غافلگیر شدند. خطر اعتصابی همگانی در هوا موج می‌زد؛ و چنین می‌نمود که جنبش به نقطه‌ای رسیده است که ممکن است به شورشی سیاسی تبدیل شود. پس از قیام کرونشات، چنین تنشی در طبقهٔ کارگر و چنین هراسی در محافل حاکم دیده نشده بود.

ضربه از آن رو هر چه جدیتر بود که انتظارش نمی‌رفت. محافل حاکم کوتاه‌نظرانه

به موقعیت اقتصادی می‌نگریستند و لاف از بهبود مدام آن می‌زدند. آنان نشانه‌های آشوبی را که در پیش بود بموقع درنیافتند، و اعلام خطرها را نادیده گرفتند؛ و هنگامی که از خواب بیدار شدند، به جستجوی گناهکارانی پرداختند که کارگران را تحریک کرده بودند. در رده‌های پایینتر، در گروههای محلی حزب، خلجان سبب شد که مردم به‌نحوی جدیدتر این پرسش را مطرح سازند که چه شد که بیش از دو سال پس از اعلام «نپ» هنوز این همه نارضایی شدید حاکم است. آنان می‌پرسیدند که ارزش گزارشهای رسمی دربارهٔ پیشرفت تا چه حد است؟ آیا رهبران حزب بیش از اندازه از خود راضی نیستند و تماس با طبقهٔ کارگر را از دست‌ن داده‌اند؟ اگر این پرسشها بی‌پاسخ می‌ماندند، جستجوی گناهکاران فایدهٔ چندانی نداشت.

یافتن گناهکاران آسان نبود. جنبش اعتصاب را نمی‌شد از سرچشمه‌هایی چون ته‌مانده‌های احزاب ضدبلاشویک دانست - اینان، که بدقت سرکوب شده بودند، دیگر فعالیتی نداشتند. گمان بد رسماً به جناح مخالف کارگری می‌رفت؛ لیکن رهبران آن نیز از اعتصابها غافلگیر شده بودند. جناح مخالف کارگری، مرعوب از تهدیدهای مدام به اخراج، خود را کنار کشیده در حال انحلال بودند. با این همه، گروههایی که از آنها جدا شده بودند تا حدی در جنبش اعتصاب، که اساساً به‌نحوی خودانگیخته فوران کرده بود، دست‌داشتند. مهمترین این گروههای پراکنده گروهی کارگری بود که به‌وسیلهٔ سه کارگر، میاسنیکوف^۱، کوزنتسوف^۲، و موئیسیف^۳ رهبری می‌شد، و این هر سه، دست کم از سال ۱۹۰۵، عضو حزب بودند. اینان در ماههای آوریل و مه، بلافاصله پس از کنگرهٔ دوازدهم، بیانیه‌ای منتشر کردند که استثمار تازهٔ طبقهٔ کارگر را محکوم می‌کرد و کارگران را به‌نبرد برای دموکراسی شورایی می‌خواند.^۴ میاسنیکوف در ماه مه بازداشت شد. اما طرفداران او به‌ترویج نظریاتش ادامه دادند. هنگامی که اعتصابها درگرفت، آنان از خود پرسیدند که آیا نباید به کارخانه‌ها رفت و دعوت به اعتصاب همگانی کرد. آنان همچنان سرگرم این گفت و گو بودند که گ. پ. او. همهٔ آنها را، که در حدود بیست نفر بودند، بازداشت کرد.^۵ این کشف که این گروه و گروههای همانند، از قبیل گروه «حقیقت کارگران»، در کارخانه‌ها فعال بودند در رهبران حزب وحشتی برانگیخت که هیچ تناسبی با علت امر

1. Myasnikov

2. Kuznetsov

3. Moiseev

۴. هواداران آلمانی این گروه در سال ۱۹۲۴ بیانیه‌ای به‌زبان آلمانی در برلین منتشر کردند با عنوان

. *Dos Manifest der Arbeitergruppe der Russischen Kommunistischen Partie*۵. V. sorin, *Rabochaya Gruppy*, pp. 97-112. از قرار معلوم، این گروه ۲۰۰ عضو در مسکو داشت.

نداشت. اما این گروهها، هر قدر هم کوچک بودند، با حزب و اتحادیه‌های صنفی تماسهای بسیار داشتند. بلشویکهای ساده به استدلالهای آنان با همدلی آشکار یا پنهان گوش می‌دادند. چون اتحادیه‌های صنفی به صورت بلندگوی شکایت‌های کارگران درنیامده بودند و حزب به این شکایتها اعتنای چندانی نمی‌کرد، دسته‌های کوچک سیاسی، اگر با مانع رو به رو نشده بودند، ممکن بود بسرعت نفوذ بسیار بدست آورند و در رأس ناراضیان قرارگیرند. بانیان شورش کرونشتات نیز از حیث تعداد بیشتر و بانفوذتر از آنان نبودند؛ و آنجا که ماده قابل اشتعال وجود دارد، چند اخگر می‌تواند آتشی بی‌فروزد. رهبران حزب بر آن شدند که اخگرها را لگدمال کنند. از این رو تصمیم گرفتند که «گروه کارگران» و «حقیقت کارگران» را سرکوب سازند، آن هم بدان سبب که اعضای این سازمانها خود را دیگر ملزم به رعایت انضباط حزبی نمی‌دیدند و به طور نیمه مخفی تبلیغاتی علیه حکومت براه‌انداخته بودند. دزرژینسکی مأموریت سرکوب را بر عهده گرفت. هنگامی که وی به کندوکاو فعالیت‌های گناهکاران فرضی پرداخت، دریافت که اعضای حزبی که وفاداریشان تردیدبردار نبود آنان را به منزله رفیقان خود تلقی می‌کنند و از دادن شهادت علیه آنان خودداری می‌کنند. سپس وی به دفتر سیاسی متوسل شد و از آنها خواست که اعلام کنند که وظیفه هر عضو این است که کسانی را که در درون حزب علیه رهبران رسمی دست به کاری می‌زنند، به گ. پ. او. معرفی کند.

این مسأله درست هنگامی در دفتر سیاسی مطرح شد که تروتسکی چند تصادم با اعضای اتحاد سه گانه پیدا کرده بود که موجب زهرآلود شدن مناسباتشان شده بود؛ و خواست دزرژینسکی بیشتر از آن بود که وی بتواند تحمل کند. وی به هیچ روی درصدد آن نبود که از گروه کارگری و گروههای ناراضی وابسته بدانها دفاع کند. و هنگامی که طرفداران آنان به زندان افکنده شدند اعتراض نکرد. با آنکه عقیده داشت که بخش بزرگی از ناخرسندی آنان موجه است و بسیاری از انتقادهای آنان اساس درستی دارد، هیچ گونه همدلی با لیچارگویپهای هرج و مرج طلبانه و زمخت آنان نداشت. تاب تحمل ناآرامیهای صنعتی را هم نداشت. هنگامی که تولید صنعتی هنوز هم آن قدر ناچیز بود، نمی‌توانست بگوید که دولت چگونه می‌تواند خواست کارگران را اجابت کند: هنگامی که با دستمزد بالا نمی‌شد کالا خرید، پرداختن دستمزدهای بیشتر بیهوده بود. می‌فهمید که این گونه اعتصابها بازسازی را بتأخیر می‌افکند و فقط موجب بدتر شدن وضع خواهد شد. میل نداشت که با دادن وعده‌های وفانکردنی، یا بهره‌برداری از شکایتها، محبوبیت

بدست آورد. در عوض، دوباره خواستار تغییر در سیاست اقتصادی بود که مهلت آن مدتها پیش فرارسیده بود. نیز به هیچ وجه از خواست دموکراسی شورایی، بدان گونه افراطی که از سوی جناح مخالف کارگری و گروههای پراکنده آن عنوان می شد، حمایت نمی کرد. لیکن از شیوه روبروشدن اعضای اتحاد سه گانه و دزرژینسکی با مسأله - یعنی به جای آنکه به علت بپردازند بر معلول پای می فشردند - رویگردان بود. هنگامی که دید دفتر سیاسی قصد دارد که اعضای حزب را فراخواند که به جاسوسی بپردازند و دیگران را لو بدهند، وجودش از نفرت لبریز شد.

درخواست دزرژینسکی نکته باریکی را مطرح ساخت، زیرا موضع بلشویکها در برابر گ. پ. او. هیچ حاوی آن اکراه توأم با نخوتی نبود که یک دموکرات خوب بورژوازی معمولاً با آن به هر پلیس سیاسی می نگرد. گ. پ. او. «شمشیر انقلاب» بود؛ و هر بلشویکی به خود می بالید که در مبارزه با دشمنان بدان یاری دهد. اما پس از جنگ داخلی، هنگامی که واکنش در برابر وحشت آغاز شد، بسیاری از کسانی که داوطلبانه در گ. پ. او. خدمت کرده بودند خوشحال بودند که آن را ترک کنند. دزرژینسکی در آن زمان در گفت و گویی با رادک و براندلر گفت: «فقط مقدسان یا فرومایگان می توانند در گ. پ. او. خدمت کنند، ولی اکنون مقدسان از من می گریزند و مرا با فرومایگان تنها می گذارند.»^۱ با این همه همین گ. پ. او. منفور همچنان پاسدار انحصار قدرت بلشویکها بود. تا کنون در برابر دشمنان خارجی، گاردهای سفید، منشویکها، انقلابیان اجتماعی و آنارشپیستها از این انحصار دفاع کرده بود. مسأله این بود که مگر گ. پ. او. باید در برابر بلشویکهای فرضاً دشمن نیز از این انحصار دفاع کند. اگر آری، پس می بایست در درون خود حزب نیز به فعالیت بپردازد.

تروتسکی رک و پوست کنده از دفتر سیاسی نخواست که درخواست دزرژینسکی را رد کند. از مسأله طفره رفت و به موضوع مستتر در آن پرداخت. در ۸ اکتبر ۱۹۲۳ در نامه ای به کمیته مرکزی نوشت: «چنین می نماید که وظیفه اعضای حزب مبنی بر اینکه این واقعیت را به اطلاع سازمانهای حزبی خود برسانند که دشمنان در گروههای محلی آنان مأوا گزیده اند چنان بنیادی است که نباید نیازی باشد که شش سال پس از انقلاب برای این منظور قطعنامه ای تدوین گردد. همان درخواست برای صدور چنین قطعنامه ای نشانه ای بغایت نگران کننده است که همراه با نشانه های دیگری که کمتر

۱. این نکته را براندلر برای نویسنده نقل کرده است.

روشن نیستند بروز می‌کند...^۱ وی به شکافی اشاره کرد که مایه جدایی رهبران از اعضای حزب بود، شکافی که پس از کنگره دوازدهم بویژه گسترده شده و در اختیار استالین برای عزل و نصب ژرفتر گردیده بود.

چون تروتسکی این نکته را عنوان کرد، اعضای اتحاد سه گانه به یادش آوردند که خود او در زمان کمونیسم جنگی رهبری اتحادیه‌های صنفی را از طریق انتصاب تعیین می‌کرد. وی پاسخ داد که «نظام انتصاب در حزب، حتی در بحبوحه جنگ داخلی، یک دهم ابعاد کنونی را هم پیدا نکرده بود. انتصاب دبیران کمیته‌های ایالتی اکنون قاعده است. بدین ترتیب برای دبیر مقامی بوجود می‌آید که وی خود را اساساً در آن مقام از سازمان محلی مستقل می‌داند...» تروتسکی در امتیازهای دبیر کل بصراحت تردید روا نداشت - فقط او را بدان خواند که از این امتیازها به نحوی احتیاط‌آمیز و خردمندانه سود بگیرد. اعتراف کرد که در کنگره آخر، هنگامی که به خواستهایی که دربارهٔ دموکراسی پرولتری عنوان می‌شد گوش می‌داد، بسیاری از این خواستها «عمدتاً مبالغه‌آمیز و سخت مردم‌فریبانه می‌نمود، زیرا یک دموکراسی کارگری کاملاً توسعه یافته با رژیم دیکتاتوری ناسازگار است.» با این همه، حزب نباید همچنان زیر فشار قوی انضباط جنگ داخلی زندگی کند. «باید فضایی برای مسؤولیتی زنده‌تر و داوطلبانه‌تر در برابر حزب پدید آید. رژیم کنونی... از دموکراسی کارگری بمراتب دورتر از آن است که رژیم سفاکانه‌ترین دوره جنگ داخلی بود.» و «گزین کردن دبیران» موجب «دیوانسالارانه کردن بی‌سابقه دستگاه حزبی» است. سلسله مراتب دبیران «عقیده‌ای حزبی بوجود می‌آورد، و اعضا را بازمی‌دارد از اینکه عقیده خود را ابراز دارند یا حتی شکل بخشند، و با آنان فقط با زبان امر و احضار سخن می‌گوید. پس مایه شگفتی نیست که ناخرسندی که نتواند «در تبادل آزادانه عقاید در جلسات حزبی و در تأثیرگذاری توده‌های حزبی بر سازمانهای حزبی تخلیه شود... در نهان انباشته گردد و تنشها و فشارهایی ببار آورد.»^۲

تروتسکی حمله خود را به سیاست اقتصادی اتحاد سه گانه نیز تکرار کرد. گفت که طغیان در درون حزب در اثر ناآرامی صنعتی قوت گرفت؛ و علت ناآرامی کارگری فقدان بصیرت اقتصادی بوده است. وی در آن اثنا دریافته بود که تنها نفعی که اعضای اتحاد سه گانه گذاشته بودند که در کنگره دوازدهم عاید او شود، نفعی که وی به خاطر آن این

1. Max Eastman, *Since Lenin Died*, pp. 142-3.

2. Ibid.

همه امتیاز بدانان داده بود، دروغین بود: کنگره قطعنامه‌های او را دربارهٔ سیاست صنعتی پذیرفته بود، اما اینها تنها روی کاغذ بود. ادارهٔ امور اقتصادی هنوز درست مانند گذشته سرهم‌بندی و ماست‌مالی می‌شد. هیچ کاری صورت نگرفته بود که گوسپلان به صورت نقطهٔ محور هدایت اقتصاد درآید. دفتر سیاسی، به جای ریشه‌یابی بحران، چند کمیته برای بررسی نشانه‌های آن تشکیل داد. از تروتسکی دعوت شده بود که در کمیته‌ای همکاری کند که می‌بایست به بررسی قیمت‌ها بپردازد؛ اما وی نپذیرفت. گفت میل ندارد به فعالیتی بپردازد که هدف آن عبارت از این باشد که از مسائل طفره برود و تصمیم‌ها را بتأخیر افکند.

اندکی پیش از آنکه تروتسکی این انتقادهای را عنوان کند، تصادمی با اعضای اتحاد سه‌گانه پیدا کرده بود، که گفتیم. برخی از این تصادمها در بحث بر سر موقعیت موجود در آلمان روی داد؛ در این مورد تروتسکی عقیده داشت که شورشی که در اثر اقدام فرانسویان برای اشغال ناحیهٔ رور^۱ در گرفته است بخت یگانه‌ای برای کمونیستهای آلمان فراهم می‌آورد. تصادمهای دیگر هنگامی روی دادند که اعضای اتحاد سه‌گانه پیشنهاد کردند که تغییرهایی در شورای انقلابی نظامی، که تروتسکی رئیس آن بود، پدید آید. زینوویف آهنگ آن داشت که خود استالین یا دست کم وروشیلوف و لاشویچ را در این شورا جای دهد. بدرستی روشن نیست که چه چیز موجب شد که او این پیشنهاد را بدهد؛ آیا میل داشت برای اتحاد سه‌گانه سهم تعیین‌کننده‌ای در نظارت بر امور نظامی تضمین کند؛ یا با استالین ساخت و پاخت کرده بود؛ یا آنکه دست به حرکت زیرکانه‌ای علیه استالین زده بود تا او را از دبیر کلی برکنار کند.^۲ دلایل هر چه بوده باشند، هنگامی که زینوویف پیشنهادش را عرضه کرد، تروتسکی، رنجیده‌خاطر و برآشفته گفت که از همهٔ سمت‌هایش، از کمیسری جنگ، از شورای انقلابی نظامی، از دفتر سیاسی، و از کمیتهٔ مرکزی استعفا می‌دهد. خواستار آن شد که به عنوان «سرباز انقلاب» به خارج فرستاده شود تا کمونیستهای آلمانی را در تدارک انقلابشان یاری دهد. این فکر ناگهان پیدا نشده بود. رهبر حزب آلمان، هاینریش براندلر، تازه وارد مسکو شده بود؛ و چون در توانایی خود و رفیقانش برای رهبری یک قیام تردید داشت، با جدیت تمام از تروتسکی و زینوویف پرسیده بود که آیا تروتسکی نمی‌تواند به طور ناشناس به برلین یا زاکسن^۳ [= ساکسونی]

1. Ruhr

۲. رجوع کنید به ص ۸۲۲.

3. Sachsen

باید تا عملیات انقلابی را هدایت کند.^۱ این فکر تروتسکی را منقلب کرد؛ و خطر این مأموریت جسارتش را برانگیخت. وی، سرخورده از گردش حوادثی که در روسیه روی داده بود، منزجر از دسیسه‌های دفتر سیاسی، و شاید خسته از اینها، خواستار اجرای آن مأموریت شد. یک بار دیگر در پیروزی انقلابی رزمجویانه سهمی داشتن به او بهتر می‌برازید تا میوه کرموی انقلابی پیروز را چشیدن.

اعضای اتحاد سه‌گانه نمی‌توانستند بگذارند که او برود. او در آلمان، شاید خطری دوگانه می‌شد. اگر می‌رفت و موفق می‌شد و ظفرمند بازمی‌گشت، به‌عنوان رهبر مورد قبول انقلاب روسیه و انقلاب آلمان آنان را در حاشیه قرار می‌داد. اما اگر بلایی بر سرش می‌آمد، اگر به‌دست دشمن طبقاتی می‌افتاد، یا زندگیش را در نبرد از دست می‌داد، آنگاه حزب بدگمان می‌شد که آنان برای آنکه از دست او خلاص شوند او را به‌مأموریتی بی‌حاصل فرستاده‌اند؛ و در آن روزها نه استالین و نه یارانش هیچ نمی‌توانستند خود را در معرض این بدگمانی قرار دهند. نمی‌توانستند بگذارند که تروتسکی افتخار پیروزی انقلابی تازه را نصیب خود سازد یا تاج شهیدی را بر سر نهد. آنان با تبدیل آن صحنه دردناک به یک فکاهه، خود را از مخمصه‌ها رهانند. زینوویف گفت که به‌جای تروتسکی خود او، رئیس بین‌الملل کمونیست، «به‌عنوان سرباز انقلاب» رهسپار آلمان خواهد شد. سپس استالین رشته سخن را بدست‌گرفت و با خوش‌قلبی و عقل سلیم ساختگی گفت که دفتر سیاسی به‌احتمال قوی نمی‌تواند از خدمات دو تن از محبوب‌ترین و نامدارترین اعضای خود چشم‌پوشد؛ و نیز نمی‌تواند استعفای تروتسکی را از کمیسری جنگ و کمیته مرکزی بپذیرد، زیرا که این امر مایه ننگی دارای درجه اول اهمیت خواهد گردید. اما استالین درباره خود گفت که به‌خاطر استقرار دوباره وحدت و هماهنگی با کمال میل حاضر است از شورای انقلابی نظامی کناره بگیرد. دفتر سیاسی «راه حل» استالین را پذیرفت؛ و تروتسکی، که مضحک‌بودن موقعیت را احساس می‌کرد، «در حالی که در را در پشت سر خود به‌هم‌زد» در وسط بحث جلسه را ترک گفت.^۲

۱. منبع این گفته براندلر است.

۲. منشی سابق استالین مضحک‌بودن واقعه را این گونه توصیف کرده است: «محل وقوع حادثه در تالار تخت سلطنت بود. در ورودی تالار بسیار بزرگ و سنگین است. تروتسکی به‌طرف آن رفت، با تمام قدرتی که داشت آن را کشید، اما در با حرکتی کند و بی‌جان باز شد. بعضی از درها طوری هستند که با صدا بسته نمی‌شوند. اما او، در اثر خشم شدیدش، نتوانست متوجه این نکته شود؛ و باز کوشش شدید دیگری کرد تا در را ببندد. افسوس، بسته شدن در با همان کندی و آهستگی صورت گرفت که باز شدنش. بدین ترتیب ما، به‌جای آنکه شاهد حرکتی دراماتیک باشیم، که از تغییری تاریخی حکایت

چنین بود وضع در دفتر سیاسی اندکی پیش از آنکه دزرژینسکی پیشنهادش را عرضه کند و تروتسکی نامه ۸ اکتبر خود را بنویسد و در آن اعضای اتحاد سه گانه را در برابر چالش قطعی قرار دهد. اینان بیش از حد لازم ناراحت نشدند، زیرا وی مناقشه را به انظار نمی‌کشانید؛ نامه‌اش را فقط خطاب به اعضای کمیته مرکزی نوشته بود که حق داشتند از اسرار دفتر سیاسی باخبر باشند.

اما یک هفته بعد، در ۱۵ اکتبر، چهل و شش عضو برجسته حزب اعلامیه‌ای پرآب و تاب علیه رهبری رسمی انتشار دادند و از سیاست آن با عباراتی تقریباً همانند عباراتی که تروتسکی بکار می‌برد انتقاد کردند. اینان اظهار داشتند که کشور را ویرانی اقتصادی تهدید می‌کند، زیرا «اکثریت دفتر سیاسی» سیاستی ندارد و ضرورت هدایت هدف‌دار و برنامه‌ریزی صنعتی را درک نمی‌کند. آنان خواستار تغییری قطعی در رهبری نشدند، بلکه فقط به یاد اعضای دفتر سیاسی آوردند که خود را شایسته وظایف خویش نشان دهند؛ و نیز به سیادت سلسله مراتب دبیران و خفه کردن بحث اعتراض کردند، و مدعی شدند که کنگره‌ها و کنفرانسهای منظم حزبی با آدمهای انتصابی سرهم‌بندی می‌شود و از این رو جنبه نمایندگی ندارد. سپس چهل و شش عضو نامبرده، در حالی که از تروتسکی فراتر می‌رفتند، خواستار رفع یا تعدیل ممنوعیت گروه‌بندی در درون حزب شدند، زیرا این ممنوعیت پوششی برای دیکتاتوری یک گروه بر حزب پندیدمی‌آورد، اعضای ناخرسند را بر آن می‌دارد که گروههایی مخفی تشکیل دهند، و وفاداری آنان به حزب را زیر فشار شدید قرار می‌دهد. «نبرد درونی حزب هر قدر که بیشتر در سکوت و در نهان ورزیده شود، به همان اندازه خشماگین‌تر فوران خواهد کرد»، امضاءکنندگان اعلامیه، در پایان، خواستار آن گردیدند که کمیته مرکزی کنفرانس فوری تشکیل دهد تا از موقعیت مطلع شود.^۱

این چهل و شش نفر انتقادهای تروتسکی را چنان وفادارانه بازگو کردند که اعضای اتحاد سه گانه گریزی از این بدگمانی نداشتند که اعتراض، اگر از سوی او سازمان نیافته باشد، مستقیماً از او الهام پذیرفته است.^۲ آنان پنداشتند که این چهل و شش نفر گرد هم آمده‌اند تا گروهی قوی تشکیل دهند. موضع تروتسکی، در حقیقت، خوددارانه‌تر از آن

← کند، تماشاگر چهره غم‌انگیز و ناامید مردی بودیم که با دری کلنجر می‌رفت..... Bajanov, *Avec Staline dans le Kremlin*, pp. 76-7. ۱. بایگانیهای تروتسکی.

۲. مسؤولیت تروتسکی در مورد اقدام این چهل و شش تن موضوع اصلی بحث در سیزدهمین کنفرانس حزب در ژانویه ۱۹۲۴ بود.

بود که اعضای اتحاد سه گانه می‌انگاشتند. حقیقت این است که در میان این چهل و شش نفر دوستان نزدیک سیاسی او هم بودند: یوری پیاتاکوف، که کارآمدترین و با فرهنگترین مدیران صنعتی بود؛ یوگنی پرئوبراژنسکی، که اقتصاددان و دبیر پیشین کمیته مرکزی بود؛ لف سوسنوفسکی، که همکار باقریحهٔ پراودا بود؛ ایوان اسمیرنوف، که بر کولچاک غالب آمده بود؛ آنتونوف - اوسینکو، که قهرمان انقلاب اکتبر بود، و اکنون سرکمیسر سیاسی ارتش سرخ بود؛ مورالوف، که فرمانده پادگان مسکو بود؛ و دیگران. تروتسکی با این مردان از اندیشه‌ها و نگرانیهایش سخن گفته بود؛ و به برخی از آنان حتی خبر گفت و گوهای محرمانه‌اش با لنین را هم داده بود.^۱ اینان محفل رهبری جناح مخالف باصطلاح ۱۹۲۳ را تشکیل می‌دادند و عنصر «تروتسکیستی» آن را می‌ساختند. اما این چهل و شش نفر گروهی یکپارچه نبودند. در میان آنان طرفداران جناح مخالف کارگری و دسمیستها نیز بودند - مانند اسمیرنوف، ساپرونوف، کاسیور، بوبنوف، و اوسینسکی - که عقایدشان با عقاید تروتسکیستها فرق داشت. بسیاری از امضاءکنندگان بر پاره‌ای از مواد اعلامیه الحاقیه‌هایی حاکی از قید و شرط یا پیوستی دال بر ناهمداستانی تمام افزودند. اعلامیه بر دو مسأله تأکیدی یکسان می‌ورزید: برنامه‌ریزی اقتصادی و دموکراسی درون حزبی. لیکن برخی از امضاءکنندگان بیشتر بر مسأله نخست اصرار می‌ورزیدند، حال آنکه برخی دیگر برای مسأله دوم ارزش بیشتری قائل بودند. مردانی چون پرئوبراژنسکی و پیاتاکوف خواستار آزادی بحث و انتقاد بودند، زیرا مخالف خط مشیهای خاص اقتصادی بودند و امید داشتند که از راه بحث دیگران را با خود همداستان سازند؛ مردانی چون ساپرونوف و سوسنوفسکی اصولاً از آن رو مخالف خوانی می‌کردند که دموکراسی درون حزبی را فی‌نفسه گرانبها می‌شمردند. برخی بیانگر آرمانهای برگزیدگان پیشرو و فرهیخته دیوانسالاری بلشویکی بودند، حال آنکه برخی دیگر مخالفت خود را یکسره با دیوانسالاری ابراز می‌داشتند. این چهل و شش نفر، که بسیار دور از آن بودند که گروهی قوی تشکیل دهند، ائتلافی سست از گروهها و افرادی بودند که مخرج مشترکی مبهم از ناخرسندی و ستیزه‌خویی داشتند.

اینکه آیا، و یا تا چه حد، تروتسکی پدر تعمیدی مستقیم این ائتلاف بوده‌است، معلوم نیست. او خود این نکته را تکذیب می‌کرد، در حالی که مخالفانش مدعی بودند که این تکذیب «تدبیری جنگی» است که وی بدان منظور به آن روی می‌آورد که از ملامت

تشکیل گروه در امان بماند.^۱ لیکن اینان دلیل خاصی عرضه نمی‌کردند؛ و آن چهل نفر به‌منزلهٔ گروهی هم‌بسته عمل نمی‌کردند که یک خط رفتار و انضباط داشته‌باشند. حتی سالها پس از درگذشت تروتسکی نزدیکان وی ادعا می‌کردند که او چنان سختگیرانه قواعد انضباط را مراعات می‌کرد که نمی‌توانست پدر تعمیدی این نمایش خاص اعتراض‌آمیز بوده‌باشد. با توجه به‌همهٔ آنچه دربارهٔ رفتار تروتسکی در چنین مواردی می‌دانیم، این امر ممکن بود درست باشد. اما جای تردید است که او، چنانکه باز هم ادعا می‌شود، از اقدام آن چهل و شش نفر اطلاع قبلی نداشته و از آن یک‌ه خوردۀ باشد. پرنوپراژنسکی، مورالوف یا آنتونوف - اوسینکو حتماً او را در جریان کارهایشان می‌گذاشتند و بدون ترغیب او، دست بدان کار نمی‌زدند. و بدین ترتیب تروتسکی، هر چند هم که رسماً مسؤول اقدام آنان نبوده‌باشد، مشوق آنان به‌سخن‌گفتن بوده‌است.

این چهل و شش نفر اعتراض خود را با این خواهش به کمیتهٔ مرکزی فرستادند که، بنا به‌عادتِ دیرینه، آن را به‌اطلاع حزب برسانند. اعضای اتحاد سه‌گانه این خواهش را رد کردند و تهدید کردند که امضاءکنندگان، اگر آن سند را در میان اعضای حزب منتشر سازند، با تنبیه انضباطی رو به‌رو خواهند شد. در عین حال کسانی از سوی کمیتهٔ مرکزی به‌حوزه‌های حزبی فرستاده‌شدند تا در حوزه‌ها نویسندگان اعتراض‌نامهٔ منتشرنشده را محکوم سازند. سپس جلسهٔ ویژهٔ وسیع کمیتهٔ مرکزی فراخوانده‌شد تا به‌اعلامیهٔ چهل و شش نفر، و نامهٔ هشتم اکتبر تروتسکی بپردازد.^۲ پاسخی که از طرف اعضای اتحاد سه‌گانه به تروتسکی داده‌شد حاوی همان اتهامهایی بود که استالین در جلسات ژانویه و فوریهٔ دفتر سیاسی عنوان کرده‌بود. اعضای اتحاد سه‌گانه مدعی شدند که میل به قدرت تروتسکی را به حرکت وامی‌دارد، و او در جستجوی اصل «همه چیز یا هیچ چیز» نه تنها از پذیرفتن معاونت لنین ابا دارد، بلکه حتی تکالیف عادی خود را نیز بجانمی‌آورد. سپس یکایک مسائلی را برشمردند که او در این سالهای آخر بر سر آنها با لنین همدستان نبود، اما از این واقعیت طفره رفتند که تقریباً در همهٔ آن مسائل لنین سرانجام موضع تروتسکی را پذیرفته‌بود. کمیتهٔ مرکزی آن اتهامها را تأیید، و تروتسکی را توبیخ کرد. چهل و شش نفر را نیز سرزنش کرد، و اعتراض مشترکشان را سرپیچی از منع تشکیل گروه دانست که در سال ۱۹۲۱ صادر شده‌بود. دربارهٔ تروتسکی، کمیتهٔ مرکزی او را بصراحت در سازماندهی گروه گناهکار شناخت، لیکن مسؤولیت اخلاقی خطایی را که بر

1. 13 Konferentsiya RKP (b), pp. 46, 92-102, 104-13; 13 Syezd RKP (b), pp. 156 ff.

2. KPSS v Rezolyutsyakh, vol. i, pp. 766-8.

چهل و شش نفر وارد می‌دانست متوجه او ساخت.

این محکومیت به‌دایره باطلی قدرت بخشید که در آن هر مخالفت مشمول مقررات انضباطی ۱۹۲۱ قرار می‌گرفت. چهل و شش نفر نامبرده دقیقاً از آن رو قد علم کرده بودند که آن مقررات انضباطی را برچینند یا ملایم سازند. اما کافی بود که فقط تجدید نظر در این مقررات را خواستار شوند تا خود را در معرض این اتهام قرار دهند که از آن سرپیچیده‌اند. ممنوعیت گروه‌بندیهای درونی در حزب امری همیشگی و تغییرناپذیر بود: با وجود این، هیچ حرکتی ممکن نبود برای تجدید نظر در آن براه افتد. این امر در حزب موجب استقرار آن انضباط سربازخانه‌ای شده بود که شاید برای ارتش در حکم گوشت باشد لیکن برای سازمانی سیاسی در حکم زهر است - انضباطی که به یکایک افراد اجازه عنوان کردن شکایتی را می‌دهد، لیکن با همان شکایت، اگر به وسیله چند تن عنوان شود، به‌منزله شورش رفتار می‌کند.

اعضای اتحاد سه گانه نمی‌توانستند این «شورش» خاص را باسانی فرو نشانند. شورشیان سربازانی معمولی نبودند - چهل و شش امیر انقلاب بودند. هر یک از آنان در حکومت و حزب مقامهایی مهم داشت. اکثرشان در جنگ داخلی قهرمانیهای کرده بودند. بسیاریشان عضو کمیته مرکزی بودند. برخی در سال ۱۹۱۷، به‌همراه تروتسکی، به بلشویکها پیوسته بودند؛ برخی دیگر از ۱۹۰۴ در شمار بلشویکها بودند. بر اعتراض آنان نمی‌شد سرپوش گذاشت. اعضای اتحاد سه گانه، از این راه که آن اعتراض را در حوزه‌ها بد جلوه می‌دادند و حوزه‌ها را، بی آنکه بتوانند به آن سند محکوم شده نگاهی بیفکنند، به محکوم کردن آن فرامی‌خواندند، موجب بدگمانی شدید می‌شدند. حزب در اثر شایعه‌های نگران‌کننده دستخوش هیجان شد. اعضای اتحاد سه گانه می‌بایست دست کم دریچه اطمینانی بگشایند. در ۷ نوامبر، ششمین سالگرد انقلاب، زینوویف اعلامیه‌ای پرآب و تاب داد که در آن استقرار دوباره دموکراسی در درون حزب وعده داده شده بود. به‌عنوان نشانه این نوید، پروادا و دیگر روزنامه‌ها ستونهای خود را برای بحث گشودند و از اعضا خواستند که از هر مسأله‌ای که ناراحتشان می‌کند آشکارا سخن گویند.

بحثی را «پس از سه سال سکوت» آغاز کردن اقدامی خطرناک بود.^۱ اعضای اتحاد سه گانه این را می‌دانستند. بحث را در مسکو شروع کردند و در ایالات بتعویق افکندند. اما هنوز دریچه اطمینان را کاملاً باز نکرده بودند که فشاری با نیرویی نامنتظر بر آنان ضربه

۱. در سیزدهمین کنفرانس حزب، راداک از «سکوت سه‌ساله»ای سخن گفت که پیش از این بحث حکمفرما شده بود.

وارد ساخت. حوزه‌های حزبی مسکو سر به‌شورش برداشتند. با رهبران رسمی با خصومت تمام رو به‌رو می‌شدند لیکن از سخنگویان جناح مخالف استقبال می‌کردند. در برخی از اجتماعات در کارخانه‌های بزرگ حتی اعضای اتحاد سه‌گانه مورد تحقیر قرار گرفتند و صدایشان در فریاد جمعیت به‌گوش نرسید.^۱ بحث بر سر اعلامیهٔ چهل و شش نفری درگرفت که اینک می‌توانستند عقایدشان را آشکارا در برابر اعضای حزب ابراز دارند. پیاتاکوف پرخاشگرترین و نافذترین سخنگوی آنان بود؛ به‌هر جا که می‌رفت باسانی گروهی کثیر پای قطعنامه‌هایش امضا می‌نهادند، قطعنامه‌هایی که با صراحت تدوین شده بود. آنتونوف - اوسینکو در برابر سازمانهای حزبی پادگانها سخن می‌گفت؛ و اندکی پس از آغاز مباحثات، دست کم یک سوم این سازمانها جانب مخالفان را گرفتند. کمیتهٔ مرکزی جوانان کمونیست و اکثر حوزه‌های کومسومول در مسکو نیز چنین کردند. در دانشگاهها هیجانی توفانی حکمفرما بود؛ و اکثریت عظیمی از حوزه‌های دانشجویی با شور و شوق تمام به‌حمایت از چهل و شش نفر برخاستند. رهبران جناح مخالف در حالتی از سبکبالی قرارداشتند. آنان، بنا بر روایتی، چنان مطمئن بودند که بین خود در این باره بحث می‌کردند که تا چه حد حاضرند با اعضای اتحاد سه‌گانه در نظارت بر حزب همکار و سهیم باشند.

اعضای اتحاد سه‌گانه به‌وحشت افتادند. هنگامی که دیدند رأی‌گیری در حوزه‌های پادگانها در چه مسیری افتاده‌است، تصمیم گرفتند جلو رأی‌گیری در این حوزه‌ها را بگیرند. آنتونوف - اوسینکو را بی‌درنگ از مقام سرکمیسر سیاسی ارتش سرخ به‌این بهانه برکنار ساختند که کمیتهٔ مرکزی را تهدید کرده بود که نیروهای مسلح «چون تنی واحد» به‌نفع تروتسکی، «رهبر، سازمان‌دهنده، و بانی انقلاب پیروزمند»، قیام خواهندکرد.^۲ آنتونوف - اوسینکو در حقیقت به‌هیچ وجه تهدید به‌شورش نظامی نکرده بود. آنچه او اندیشیده و گفته بود این بود که حوزه‌های حزبی نظامی «چون تنی واحد» در پشت سر تروتسکی ایستاده‌اند. این سخن، بی‌گمان، مبالغه‌ای پرحرارت بود، ولی از حقیقت چندان دور نبود. آنتونوف - اوسینکو با کشاندن بحث به‌حوزه‌های نظامی نیز مرتکب عملی خلاف قانون نشده بود. اینان، مثل حوزه‌های غیرنظامی، حق شرکت در هر بحثی و رأی‌گیری در هر سیاستی را داشتند؛ و قبلاً این حق هرگز از آنان دریغ نشده بود. اما

۱. ریکوف به‌این مطلب اعتراف کرده‌است. Ibid., pp. 83-91. نیز بنگرید به‌توصیف پرنوبراژنسکی دربارهٔ بحرانی که در حزب روی داده بود. Ibid., pp. 104-13.

2. Ibid., p. 124.

رفتار آنتونوف خواه درخور ملامت بود یا نبود - تروتسکی عقیده داشت که وی می‌توانست در آن موقعیت حساس احتیاط بیشتری بخرج دهد - اعضای اتحاد سه گانه بر آن شدند که او را در رأس اداره سیاسی ارتش باقی‌نگذارند. سپس نوبت به برکناری منتقدان دیگر رسید. دبیرخانه کل، بی‌اعتنا به اساسنامه، کمیته مرکزی کومسومول را منحل کرد و جای آن را به اشخاصی انتصابی داد.^۱ دیگر هواداران مخالفان نیز دچار تلافی جوییهایی انضباطی شدند، و به هر حیلۀ قابل تصویری دست یازیده می‌شد تا از ادامه بحث جلوگیری بعمل آید.

لیکن اینها همه باعث فروکش کردن تنش نشد. از این رو اعضای اتحاد سه گانه بر آن شدند که مخالفان را با استفاده از روشهای خود آنان گیج کنند. در محکومیت «نظام دیوانسالارانه در درون حزب» قطعنامه‌ای خاص صادر کردند که رک و پوست‌کنده مانند انتحالی از نوشته‌های تروتسکی و چهل و شش نفر بود؛ و آغاز مسیر تازه‌ای را اعلام داشتند که می‌بایست آزادی کامل عقیده و انتقاد را برای اعضای حزب تضمین کند.

در طول ماه نوامبر، که مسکو سراسر هیجان بود، تروتسکی در مباحثات علنی شرکت نکرد. وقوع بیماری او را به سکوت واداشته بود. وی در ماه اکتبر، در هنگام شکار در زمینی باتلاقی در نزدیکی مسکو، دچار مالاریا شده بود، بدان‌سان که در طی آن ماههای تعیین‌کننده تدار و بستری بود. غریب است تأمل در این نکته که چگونه چنین تصادفهایی - نخست بیماری لنین و سپس بیماری خود او - سهمی در روند حوادثی داشتند که البته بیشتر در اثر عوامل بنیادی موقعیت تعیین می‌شدند. تروتسکی در زندگی من می‌گوید: «می‌توان انقلاب و جنگ را پیش‌بینی کرد، لیکن پیامدهای شکار مرغابی در پاییز را نمی‌توان پیش‌بینی کرد».^۲ بی‌گمان برای تروتسکی زیان کوچکی نبود که در آن مرحله حساس نتوانست از صدای زنده و نیروی جاذبه‌اش بر شنوندگان استفاده کند. همسرش می‌نویسد:

آن روزها، روزهای نبرد پرتنش برای لف داویدویچ در دفتر سیاسی علیه بقیۀ اعضای آن، روزهای دشواری بود. تنها و بیمار بود و ناچار بود که با همه آنها مبارزه کند. به علت بیماری لف داویدویچ، جلسات دفتر سیاسی در آپارتمان ما برگزار می‌شد؛ من در اتاق خواب مجاور نشسته به سخنانش گوش می‌دادم. با تمام وجود سخن می‌گفت؛ گفتمی که با هر

1. 14 Syezd VKP (b), p. 459.

۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۳۴ به بعد.

یک از این سخنرانها بخشی از تندرستیش را فدا می‌کند - چه قدر با «خون دل» حرف می‌زد. سپس پاسخهای سرد و بی‌روح را می‌شنیدم.... هر بار پس از چنین جلسه‌ای حرارت بدن لف داویدویچ بالا می‌رفت؛ خیس تا مغز استخوان از اتاق کار برمی‌گشت، لباس از تن درمی‌آورد و به‌بستر می‌رفت. می‌بایست لباس و لباس زیر را خشک می‌کردی، گویی که او در توفانی از باران خیس شده‌بود.^۱

اعضای اتحاد سه‌گانه، هنگامی که بر آن شدند که مخالفان را با دمیدن در سرنای پرسر و صدای اعلامیه مسیر تازه گنج کنند، مشتاق بودند که تروتسکی اعلامیه را تأیید کند. از او خواستند که امضایش را کنار امضای آنان پای اعلامیه‌ای بگذارد که خود آنان از نوشته او رونویس کرده‌بودند. نمی‌توانست این درخواست را رد کند بی آنکه در حزب موجب این برداشت گردد که او است که مانع آزادی شده‌است؛ و امیدوار بود که با گشودن رسمی بحثی علنی، دست کم برایش امکان‌پذیر شود که آشکارا درباره مسائلی سخن گوید که بر سر آنها در خلوت دفتر سیاسی با اتحاد سه‌گانه کلنجار رفته‌بود. با این همه وی بدگمان بود که مبادا از او خواسته‌باشند که وعده‌ای توخالی را امضاء کند. فقط چند هفته بعد یکی از رهبران جناح مخالف، این اعلامیه را با بیانیه اکتبر ۱۹۰۵، یعنی با همان وعده‌ای مقایسه کرد که آخرین تزار، در لحظه ضعف از بابت آزادیهای مشروط داد و به‌محض آنکه احساس قدرت کرد آن را پس گرفت.^۲ در اکتبر ۱۹۰۵ تروتسکی جوان، هنگامی که برای نخستین بار در برابر توده انقلابی سن پترزبورگ ظاهر شد، بیانیه تزار را در دست خود پاره کرد و به‌مردم هشدار داد: «این را امروز به‌ما داده‌اند و فردا پس خواهند گرفت و این سند آزادی بر روی کاغذ را پاره خواهند کرد همان طور که من اکنون جلو چشم شما پاره می‌کنم».^۳ اکنون، در سال ۱۹۲۳، وی نمی‌توانست به‌بیرون به‌نزد مردم برود و «بیانیه جدید اکتبر» را در برابر چشمهای آنان تکه‌پاره کند. بیانیه می‌بایست به‌نام دفتر سیاسی صادر گردد که وی عضو آن بود؛ و او در این راه می‌کوشید که حکومت موجود را اصلاح کند، نه آنکه بrafکند. از این رو، هنگامی که دفتر سیاسی بیانیه مسیر تازه را در بستر بیماری به‌نزدش آورد، وی فقط می‌توانست بکوشد الحاقیه‌هایی بر آن بیفزاید که مقصود از آنها این بود که وعده آزادی درون حزبی چنان روشن و مؤکد داده شود که اعضای اتحاد سه‌گانه را پایبند سازد. دفتر سیاسی همه اضافات او را پذیرفت؛ و

1. Op. cit., vol. ii, p. 240.

۲. رجوع شود به سخنرانی ساپرونوف Sapronov در 3-131 pp. *Konferentsiya RKP (b)*.

۳. پیامبر مسلح، صفحات ۱۵۲-۳.

در پنجم دسامبر به اتفاق آراء پیشنهاد را تصویب کرد.^۱ تروتسکی، با وجود آنکه رأی موافق داده بود، نتوانست دست از این بردارد که حرکت ۱۹۰۵ خود را به نوعی تکرار کند. وی این کار را در چند مقاله کوتاهی انجام داد که برای پرآودا نوشت و بعدها در جزوه اش به نام مسیر تازه انتشار یافت.^۲ این مقاله ها، به طور خلاصه، حاوی اکثر اندیشه هایی است که بی درنگ به صورت برجسب «تروتسکیسم» درآمدند. وی کار را با مقاله ای کوتاه آغاز کرد که در چهارم دسامبر انتشار یافت، یعنی یک روز پیش از آنکه دفتر سیاسی درباره مسیر تازه به رأی گیری پردازد. این حمله ای تا حدی پنهانی به حوزه اداری خود او، یعنی ارتش «و جاهای دیگر»، بود. نوشت که عیبهای دیوانسالاری و کاغذبازی هنگامی بروز می کند که اشخاص «از اندیشیدن درباره امور تا به انتها، دست بردارند؛ یعنی به نحوی کوتاه نظرانه عبارتهای متعارف را بکار برند بی آنکه درباره معانی آنها بیندیشند؛ دستورهای متداول را صادر کنند بی آنکه از خود بپرسند که آیا اینها بخردانه است یا نه؛ از هر کلام تازه، هر انتقاد، هر ابتکار و هر نشانه ای از استقلال و اهمه داشته باشند....»^۳ دروغ «روحیه ساز» خوراک روزانه دیوانسالاری است. این را می شد در توصیفهای تاریخی ارتش سرخ و جنگ داخلی یافت، آنجا که حقیقت در پای افسانه دیوانسالاری قربانی شد. «انسان هنگامی که این مطالب را می خواند می پندارد که در صفوف ما فقط قهرمانان هستند؛ که هر سربازی در شعله اشتیاق نبرد می سوزد؛ که دشمن همواره از حیث عددی برتری دارد؛ که همه دستورهای ما همواره بخردانه و مطابق مقصودند؛ که نحوه اجرا همیشه عالی است؛ و از این قبیل.» تأثیر آموزنده چنین افسانه هایی خود افسانه ای است. سرباز ارتش سرخ به این افسانه ها همان گونه گوش می دهد که «پدرش به افسانه های قدیسان گوش می سپرد: افسانه هایی که همان گونه شکوهمند و روحیه سازند، لیکن از حقیقت زندگی بری هستند».

برترین دلآوری، در هنر نظامی و انقلاب، حقیقت دوستی و احساس مسؤولیت است. ما جانب حقیقت دوستی را از موضع اخلاق گرای انتزاعی نمی گیریم که تعلیم می دهد که انسان هرگز نباید دروغ بگوید یا همسایه اش را بفریبد. چنین سخن آرمان گرایانه ای در جامعه ای طبقاتی که منافع ناسازگار، مبارزه و جنگ در آن وجود دارد ریاکاری است. بخصوص در فن

۱. متن پیشنهاد در پرآودی ۷ دسامبر ۱۹۲۳ انتشار یافت.

۲. نقل قولهای مندرج در صفحات بعدی از ناشر امریکایی این جزوه است؛ اما متن ترجمه که گاه پس از مقایسه با متن اصلی، به صورت نقل به معنی انجام گرفته است.

نظامیگری که الزاماً حاوی نیرنگ، مکر، غافلگیری و فریب است. اما دشمن را آگاهانه و با قصد فریب دادن و این کار را به نام امری کردن که انسان جان در راهش می‌بازد یک چیز است؛ و خبرهای زیانبخش و نادرست پراکندن مبنی بر اینکه «همه چیز بر وفق مراد است»، یعنی کاری که از روی چاپلوسی صرف صورت می‌پذیرد، چیزی دیگر.

سپس ارتش و حزب را، خاصه از بابت موضعشان در برابر سنت، با یکدیگر مقایسه کرد. کمونیست جوان در برابر گارد قدیمی همان وضعی را دارد که زیردست نظامی در برابر بالادست خود. هنگامی که نسل جدید به حزب و ارتش وارد می‌گردد، در این هر دو مورد با سازمانهایی حاضر و آماده سروکار دارد که پدران از هیچ ساخته‌اند. از این رو در اینجا و آنجا سنت «اهمیتی عظیم» دارد - بدون آن پیشرفتی مدام میسر نیست.

اما سنت قانونی خشک یا کتابی دم دست نیست؛ نمی‌توان آن را ازبرکرد یا چون انجیل پذیرفت؛ نمی‌توان همه آنچه گارد قدیمی می‌گوید «به اعتبار قول شرف او» باور کرد. بر عکس، سنت را باید، چنانکه گفته‌اند، به یاری کوشش درونی تسخیر کرد؛ خود شخص باید آن را به شیوه‌ای انتقادی بررسی و از این راه جذب کند. وگرنه همه اینها نقش بر آب خواهد بود. من هم اکنون از نمایندگان گارد قدیمی سخن گفته‌ام... که به طریق فاموسوف^۱ [چهره‌ای قدیمی از کمدی کلاسیک روس] سنت را به نسل جوان ابلاغ می‌کنند: «ره چنان رو که رهروان رفتند، مثلاً چنانکه ما رفتیم یا مرحوم عموجان رفت»، اما نه از عموجان می‌شود چیز ارزنده‌ای آموخت نه از برادرزاده‌اش.

انکارناپذیر است که اعضای قدیمی ما که خدماتی جاودان به انقلاب کرده‌اند در چشم سربازان جوان از اعتباری عمیق برخوردارند. و این چیزی عالی است، زیرا پیوند ناگسستنی میان مقامهای بالاتر و پایینتر فرماندهی و پیوند اینان با افراد را تضمین می‌کند. ولی به یک شرط، و آن اینکه اعتبار قدیمها شخصیت جوانها را پایمال نکند و آنان را به هیچ وجه مرعوب نگرداند... کسی که به «بله قربان» گویی خو گرفته‌است، کسی نیست. طنزنویس قدیمی، سالتیکوف^۲، درباره این کسان می‌گوید: «آنها آن قدر بله قربان بل بل ... می‌کنند که تو را در مخمصه و هچل می‌کنند»^۳.

این نخستین حمله تروتسکی به گارد قدیمی بود. اما چنان با ایماء و اشاره صورت گرفته بود که کمتر کسی به معنای آن پی می‌برد. حزب و کشور هنوز هم از اختلافهای او با دفتر سیاسی خبری نداشتند و او را مسؤول خط مشی رسمی می‌دانستند. این مطلب تا

بدان درجه درست بود که استالین، در پاسخ چهل و شش نفری که در خطاب خود به حزب مدعی حمایت از تروتسکی بودند، گفت که آنان حق ندارند، زیرا تروتسکی، دور از همداستانی با مخالفان، یکی از قاطعترین طرفداران انضباط در میان رهبران است.^۱ چنین می‌نماید که این سخن کاسه صبر تروتسکی را لبریز ساخت. وی در هشتم دسامبر نامه‌ای سرگشاده به مجامع حزبی نوشت و در آن موضع خود را روشن ساخت.^۲ مسیر تازه را به منزله نقطه عطفی تاریخی دانست؛ ولی به اعضای حزب هشدار داد که برخی از رهبران باطناً فکر دیگری دارند و درصددند که مسیر تازه را عملاً باطل کنند. گفت که وظیفه و تکلیف حزب است که خود را از ستمکاری دستگاه خویش برهاند. توده عظیم فقط باید به خویش، به فهم خود، به نیروی ابتکار و جسارت خود متکی باشد. البته، حزب نمی‌تواند از دستگاه خود چشم‌پوشد؛ و این دستگاه باید به شیوه متمرکز عمل کند. اما باید وسیله کار حزب باشد، نه حکمران آن؛ و نیازهای مرکزیت باید با نیازهای دموکراسی هماهنگ گردد و یکدیگر را در حالت توازن نگاه دارند. «در طی دوره اخیر چنین توازنی وجود نداشت.»

«این اندیشه یا دست کم این احساس که دیوانسالاری حزب را به افتادن در بن‌بستی تهدید می‌کند به صورت بسیار عام درآمد است. صداهایی برخاسته است تا خطر را گوشزد کند. قطعنامه درباره مسیر تازه نخستین بیان رسمی تغییری است که در حزب روی داده است؛ و تا بدان حد پیش خواهد رفت که حزب، یعنی ۴۰۰ هزار عضو، بخواهد آن را پیش ببرد.» برخی از رهبران، که به وحشت افتاده بودند، ادعا می‌کردند که توده اعضا به اندازه کافی پخته نیستند تا برای حزب امکان‌پذیر سازند که به نحوی دموکراتیک بر خود حکومت کند. اما در واقع این قیومت دیوانسالارانه بود که مانع از آن می‌شد که توده به رشد و پختگی سیاسی برسد. این درست بود که «درباره کسانی که به حزب وارد می‌شوند و می‌خواهند در آن بمانند باید خواسته‌های سختگیرانه‌ای عنوان کرد؛» لیکن هنگامی که دیگر پذیرفته شده باشند، آنگاه باید از همه حقوقی برخوردار باشند که برای اعضا محفوظ است. سپس وی با صراحت جوانان را مخاطب قرارداد که عقیده خود را ابراز کنند و مرجعیت گارد قدیمی را مطلق نیندارند. «فقط در همکاری مدام و فعالانه با جوانان، در چهارچوب دموکراسی، گارد قدیمی - گارد قدیمی به عنوان عامل انقلابی - می‌تواند خود را نگاه دارد.» وگرنه به صورت دیوانسالاری منحط و استخوانی شده‌ای

1. Stalin, *Sochineniya*, vol. v, pp. 369 - 70.2. *The New Course*, pp. 89-98.

درخواست آمد.

این نخستین باری بود که تروتسکی اتهامی، هر چند هم که سخت مشروط، در مورد «انحطاط دیوانسالاری» بر گارد قدیمی وارد می‌ساخت. وی شباهتی آشکار را پشتوانه این اتهام قرارداد؛ فراگردی را خاطرنشان ساخت که در اثر آن گارد قدیمی بین‌الملل دوم از نیرویی انقلابی به نیرویی اصلاح‌طلب مبدل شده و عظمت و وظیفه تاریخی خود را فدای دستگاه حزبی خویش ساخته بود. لیکن فقط جدایی میان نسلی نبود که بلشویسم را تهدید می‌کرد. تهدیدکننده‌تر از این، شکاف میان حزب و طبقه کارگر بود. فقط ۱۵ یا ۱۶ درصد از اعضاء را کارگران کارخانه‌ها تشکیل می‌دادند. وی خواستار آن شد که «عناصر طبقه کارگر به نحوی روزافزون به حزب تزریق شوند؛ و نامه‌اش را با این غریو توفانی پایان داد:

رها کنید اطاعت کورکورانه را، یکسان‌سازی مکانیکی مقامات را، سرکوبی شخصیت را، نوکرسفتی را، و مقام‌پرستی را! بلشویک فقط کسی نیست که پایبند انضباط باشد؛ کسی است که در هر موردی و درباره هر مسأله‌ای عقیده استوار خاصی برای خود می‌سازد و، جسور و مستقل، نه تنها در برابر دشمنان بلکه در درون حزب خود نیز از آن به دفاع می‌پردازد. او شاید امروز در اقلیت باشد... کوتاه بیاید... ولی این همواره بدان معنی نیست که وی حق ندارد. او شاید وظیفه‌ای تازه یا ضرورت تغییری را زودتر از دیگران بشناسد و بفهمد. مسأله را با سماجت برای دومین، سومین، و، اگر لازم باشد، دهمین بار مطرح خواهد کرد. از این راه به حزب خود خدمتی خواهد کرد که آن را یاری می‌دهد تا با تجهیزات تمام به مقابله با تکلیف تازه برود و چرخش ضروری را بدون زیرورو شدن ارگانیک یا تکانهای درون حزبی از سر بگذراند.^۱

گره کار همین بود. وی اندیشه ایجاد حزبی را مطرح ساخت که در درون خود به روندهای گوناگون تفکر تا زمانی آزادی بدهد که این روندها با برنامه آن سازگار باشد؛ و این اندیشه‌ها را در برابر مفهوم حزب یک‌پارچه‌ای قرارداد که اعضای اتحاد سه‌گانه آن را متعلق به جوهر بلشویسم بشمار می‌آوردند. البته که حزب نباید «گروه گروه» گردد؛ لیکن «گروه‌سازی» خود واکنشی افراطی و بیمارگونه در برابر مرکزگرایی بیش از اندازه و موضع سلطه‌جویانه دیوانسالاری بود؛ و تا زمانی که علت آن وجود داشت، ریشه‌کن‌کردنش امکان‌پذیر نبود. از این رو ضروری بود که «دستگاه حزبی نو سازی شود»، «دیوانسالاری

مومیایی شده جای به عناصر شادابی دهد که با زندگی حزب به عنوان مجموعه در تماس نزدیک باشند، و، پیش از همه، مسأله بر سر این است که «آن کسانی از مقامهای رهبری برکنار گردند که با نخستین کلمه انتقاد، نخستین ایراد، یا اعتراض، چماق تکفیر برمی دارند... مسیر تازه باید از همان آغاز به هر کسی این احساس را بدهد که از اکنون دیگر هیچ کس جرأت مرعوب کردن حزب را نخواهد داشت».

بدین ترتیب وی، با تأخیری تقریباً نه ماهه، اینک بتنهایی آن بمبی را افکند که امیدوار بود در کنگره دوازدهم با لنین منفجر کند. این تأخیر نحس بود. استالین دستگاه حزبی را روپراه کرده و زیردستان خود و به میزانی کمتر، زیردستان زینوویف را در هر نقطه حساس و هر شاخه سازمان نشانده بود. با دلجوییها، افتراها و پیچ‌ها و درگوشی سخن‌گفتنها آنها را بدقت برای تصادمی با تروتسکی آماده ساخته بود که انتظارش می‌رفت. و اکنون با فوج دبیران خود دست‌بکار حمله شد.

هنگامی که نامه تروتسکی در جلسات حزبی خوانده شد، جنجال برپا گردید. برای بسیاری کسان این نامه پیامی بود که مدتها انتظارش را می‌کشیدند، خطاب الهام‌بخشی از انقلابی بزرگی بود که سرانجام به ریاکاران پشت کرده و دوباره در رأس افتادگان و اهانت‌شدگان قرار گرفته بود. حتی اعضای گروههای مخالفی که او بتازگی در کسوت دادستان علیه آنها ظاهر شده بود، با گرمی واکنش کردند، و پذیرفتند که راهنمایی او با همه سختگیریهایی که بر آنان روا داشته‌است انگیزه‌هایی ناب و والا بوده‌است. یکی از آنان نوشت: «رفیق تروتسکی، ما به شما به عنوان آن رهبر حزب کمونیست روسیه و رئیس بین‌الملل کمونیست روی می‌آوریم که فکر انقلابیش از فرقه‌بازی و کوتاه‌نظری دور مانده است» دیگری نوشت: «رفیق تروتسکی، من به شما به عنوان رهبری از روسیه شوروی روی می‌آورم که از اندیشه انتقام‌جویی سیاسی دور است»^۱ لیکن برخی از بلشویکها از تصویری تیره که وی از حزب در انداخته بود و از زبان سخت او منگ شده بودند؛ و برخی دیگر، اگر از خنجر زدن از پشت سخن نمی‌گفتند، اما برآشفته بودند که تروتسکی حزب را بی‌گناه مورد اهانت قرار داده‌است. در همه جا، دبیران حزب، به همین بخش آخر از عقیده بلشویکها می‌دمیدند و آن را هدایت می‌کردند، بدان سازمان می‌دادند، تشدید می‌کردند، به منتهای درجه غلیان می‌رساندند، و بدان وزن و اهمیتی می‌بخشیدند که هیچ تناسبی با قدرت واقعی نداشت، آن هم از این راه که همه وسایل بیان، بیشترین وقت

۱. یاروسلافسکی از این نامه‌ها در سیزدهمین کنفرانس حزب با این نیت نقل قول می‌کرد که تروتسکی را از اعتبار

سخنرانیها در جلسات، و اکثر ستونهای بحث در روزنامه‌های مهم و خبرنامه‌های محلی را در اختیار این نکته می‌نهادند به‌طوری که در شکل‌دادن به عقاید در ایالتها سهم عمده‌ای داشت.

در جلسات گروههای محلی، طرفداران مخالفان در اثر تعداد زیاد و فصاحت کلام خود غالباً بر دستگاه حزبی مسلط می‌شدند. لیکن هنگامی که جلسات پرسر و صدا و هیجان زده محلی سپری می‌شد، آنگاه دبیران از طرف گروههای محلی به سخن‌گفتن می‌پرداختند، قطعنامه‌های تصویب‌شده را در دست می‌گرفتند، و تعیین می‌کردند که قطعنامه‌ها کنار گذاشته شوند یا نشوند، و در این صورت، چه مقدار از آنها باید انتشار یابد. باری، اگر دبیری با جلسه‌ای رو به‌رو می‌شد که خشم آن را مهار نمی‌توانست کرد، آنگاه خود را بدقت برای دیدار بعد مهیا می‌ساخت، آن را از طرفداران نظر خود پر می‌کرد، و مخالفان را از گردونه خارج می‌ساخت یا به سکوت وامی‌داشت.

قراربود این بحث با برگذاری سیزدهمین کنفرانس حزبی به پایان برسد. تدارک کنفرانس نیز در دست دبیران بود. انتخاب نمایندگان از راه غیرمستقیم صورت می‌گرفت و از چندین مرحله می‌گذشت. در هر مرحله‌ای دبیران ممیزی می‌کردند تا ببینند چند نفر از طرفداران جناح مخالف انتخاب شده‌اند؛ و تدابیری می‌اندیشیدند که اینان در مرحله بعدی حذف گردند. هرگز دانسته‌نشد که مخالفان در حوزه‌های ابتدایی مسکو چند رأی بدست آوردند. چهل و شش نفر، بی آنکه با تکذیبی رو به‌رو شده باشند، مدعی بودند که در کنفرانس ناحیه‌ای، که یک درجه بالاتر از حوزه‌های ابتدایی بود، کمتر از ۳۶ درصد از آرای داده‌شده را بدست‌نیاورده بودند؛ لیکن در کنفرانس ایالتی، که یک پله بالاتر بود، این رقم به ۱۸ درصد کاهش یافت. مخالفان چنین نتیجه گرفتند که اگر شمار نمایندگان آنها از انتخابات ابتدایی تا انتخابات نهایی به‌همین نسبت الک شده باشد، پس آنها اکثریت سازمان مسکو را در پشت سر دارند.^۱ این امر تقریباً بی‌تردید درست بود، به‌هر صورت دبیران در رأس اکثریت قرارداشتند.

اعضای اتحاد سه‌گانه بر آن بودند که نبرد را بسرعت به نتیجه برسانند. پاسخ نامه تروتسکی را با توپخانه‌ای کرکننده از اتهامهای متقابل دادند. گفتند که تروتسکی عهدشکنی کرده‌است که همراه تمامی اعضای دفتر سیاسی به‌نفع مسیر تازه رأی داده و سپس به مقاصد آن بهتان زده‌است. برانگیختن جوانان بر ضد گارد قدیمی، این

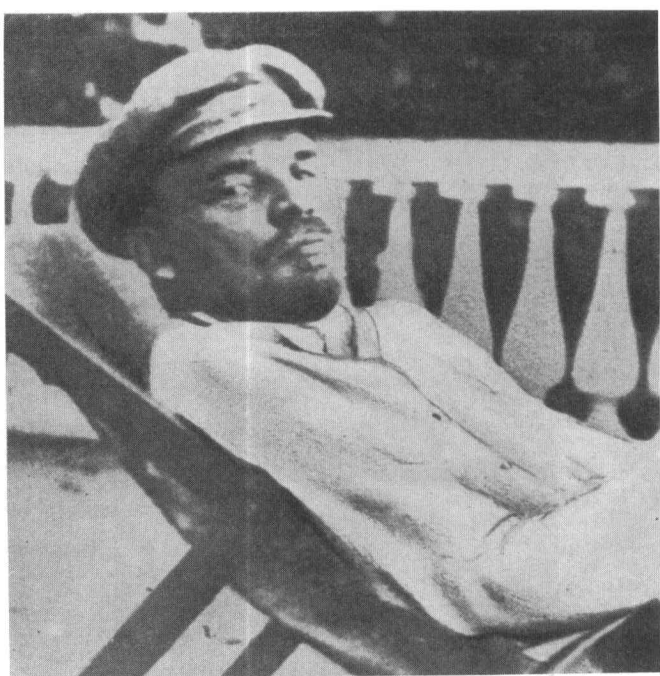
نگاهدارندگان تقوا و سنت انقلابی، عملی تبه‌کارانه است. نکوهیده‌است که او می‌کوشد توده حزبی را بر دستگاه بشوراند، زیرا هر بلشویک خوب و باسابقه‌ای می‌داند که حزب همواره چه اهمیت شگرفی برای دستگاه خود قائل بوده‌است و با چه عشق و فداکاری عمیقی دور آن حلقه می‌زند. و او درباره ممنوعیت گروه‌بندی ابراز نظری دوپهلو کرده است: با آنکه می‌دانست که این ممنوعیت برای وحدت حزب بسیار اساسی است، جرأت نکرده‌است که مستقیماً خواستار برچیدن آن گردد؛ اما کوشیده‌است که پنهانی آن را نابود کند. تروتسکی ندهایی ناساز سرداده‌است، و نظام حزبی را دیوانسالارانه قلمداد می‌کند؛ با آتش بازی کرده‌است که در توده‌ها اشتباهی مبالغه‌آمیز و خطرناک برای دموکراسی برانگیخته‌است. وانمود کرده‌است که برای کارگران سخن می‌گوید، لیکن حرف دانشجویان و روشنفکران از دهانش بیرون می‌آید، یعنی کسانی که در نگارخانه خرده بورژوازی نشسته‌اند. وی تنها از آن رو درباره حقوق و مسئولیت توده‌ها سخن گفته‌است که بی‌مسئولیتی، جنون عظمت، و بلندپروازی ناکام‌مانده دیکتاتورمآبانه خود را پنهان کند. کینه او به دستگاه حزبی، موضع نخوت‌آلود او در برابر گارد قدیمی، فردگرایی بی‌محابای او، بی‌اعتنایی وی به سنت بلشویکی، و «کم‌بها دادن» عیان او به دهقانان - همه اینها بروشنی نشان می‌دهد که باطناً غریبه‌ای در حزب، بیگانه‌ای از لنینیسم، و نیمه منشویکی اصلاح‌ناپذیر است. چون موافقت کرده‌است که بلندگوی همه گروههای مخالف ناجور باشد، خود را، هر چند ناهشیارانه، مأمور اصلی همه آن عناصر خرده‌بورژوایی ساخته‌است که از هر سو بر حزب فشار آورده در صدد شکستن وحدت آن هستند تا حلت‌های فکری خود، پیشداوریهای خود، و ادعاهای خود را بدان تزریق کنند.^۱

.

در تاریخ طولانی مخالفت‌های درون حزبی هیچ جنبش مخالفی مانند این جنبش ۱۹۲۳ زیر چنین بار سنگینی از اتهام‌ها قرارنگرفت و زیر گردونه حزبی، چنین بیرحمانه خرد نشد. در مقایسه با آن، با جناح مخالف کارگری منصفانه و تقریباً بزرگوارانه رفتار شد؛ و گروههای مخالفی که پیش از ۱۹۲۱ فعالیت داشتند، عموماً از آزادی نامحدود ابراز عقیده و سازماندهی برخوردار بودند. دلیل خشم و خشونت که گردونه حزبی اینک با آن بر سر انتقادکننده اصلی خود می‌کوفت چه بود؟

اعضای اتحاد سه‌گانه نمی‌توانستند با تروتسکی در زمین خود او، یعنی استدلال

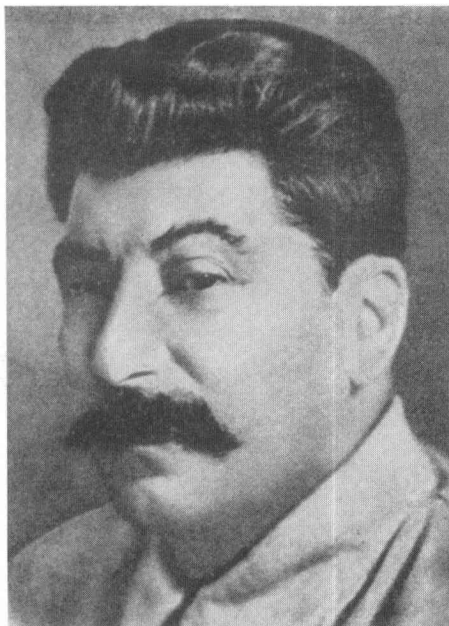
۱. برای مثال رجوع کنید به پاسخهای استالین در Sochineniya, vol. v, pp. 383-7, and vol. vi, pp. 5-40.



لنین، دوران نقاهت را می گذراند



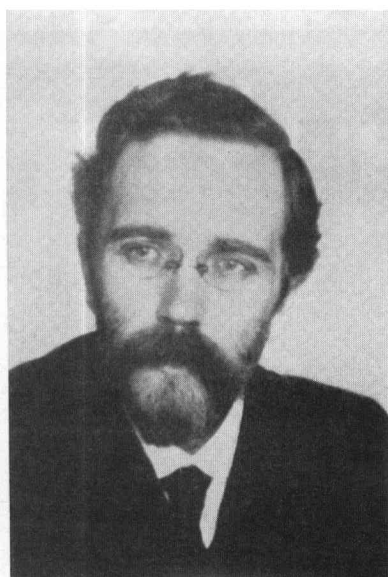
لنین و خانواده اش: کروپسکایا، همسرش در کنار لنین، و خواهر لنین الیزا ووا



استالین، در سالهای توطئه و کشاکش برای پیروزی



زینوویف



کامنف

منصفانه، رو به رو گردند. حمله او بسیار خطرناک بود: نامه سرگشاده و چند مقاله‌ای که درباره مسیر تازه نوشت چون ناقوسهای نیرومندی طنین افکن شد و هشیاری، براشفنگی، و رزمجویی را برانگیخت. با این همه، اعضای اتحاد سه گانه فقط به دروغ‌سازی و اختناق دست‌نیازیدند. از ناهماهنگیها و ضعفهای واقعی یا ظاهری کردار و طرز فکر تروتسکی نیز بیشترین بهره‌برداری را کردند. او پیگیرانه بر انحصار قدرت بلشویکی پای می‌فشرد؛ و حزب را، بسیار قانع‌کننده‌تر از اتحاد سه گانه، فرامی‌خواند تا این انحصار را چون وثیقه موجودیت صیانت کند؛ و خود دوباره آرزویش را برای دفاع از این انحصار و استوارساختن آن با تأکید بیان می‌داشت. فقط مخالف انحصار قدرتی بود که گارد قدیمی در درون حزب داشت و آن قدرت را به وسیله دستگاه حزبی با جرادرمی آورد. برای مخالفان او اثبات این امر دشوار نبود که دومی نتیجه ضروری اولی است، و حزب فقط در صورتی می‌تواند انحصارش را استوار نگاه‌دارد که آن را به گارد قدیمی موکول کند. تروتسکی بر آن بود که باید به‌داوری ۴۰۰ هزار عضو اعتماد کرد و بر آنان روا داشت که در شکل‌بخشیدن به سیاست حزب سهمی تمام داشته‌باشند. مخالفان می‌پرسیدند پس چرا حزب در زیر نفوذ لنین و با موافقت تروتسکی در این سالهای اخیر این اعتماد را از اعضای حزب دریغ داشته‌بود؟ آیا بدان سبب نبود که عناصر بیگانه، منشویکهای پیشین، نان به‌نرخ روزخورها، و حتی آدمهای «نپ» در حزب رخنه کرده‌بودند؟ مگر حتی چند بلشویک اصیل در اثر کسب قدرت و امتیاز از یارانشان بیگانه نشدند و به فساد نگراییدند؟ تروتسکی بر آن بود که تصفیه‌ای که به‌اخراج صدها هزار تن انجامیده‌بود بایست حزب را به‌اندازه کافی پاک کرده تمامیت آن را دوباره برقرار ساخته‌باشد. ولی آیا لنین و کمیته مرکزی مکرر نگفته‌بودند که چنین نبوده‌است؟ آیا آنان تصفیه‌هایی تازه و ادواری را پیش‌بینی نکرده‌بودند؟ آیا همه با این سخن زینوویف موافق نبودند که حزب، در اثر انحصار خود، ناگزیر «منشویکهای ناهشیار» و «انقلابیان اجتماعی ناهشیار» را در خود جای داده‌است؟ یک تصفیه تنها نمی‌توانست این عناصر بیگانه را بسترده، ناپخته‌ها به کنار. اینان، پس از اخراج، بناچار از نو ظاهر می‌شدند: با هر گروه از اعضای تازه، به‌قصد نیک یا بد، دوباره به حزب می‌پیوستند. پس از آنکه اخراج یک سوم اعضا در اثنای یک سال ضروری شده‌بود، «این حزب» دیگر چگونه می‌توانست به‌داوری توده‌ها اعتماد کند و بدان اجازه اعمال حقوق کامل خود را بدهد؟

تروتسکی به‌خودسرکوبی نامعقول بلشویسم اعتراض می‌کرد، که به‌نحوی اجتناب -

ناپذیر از سرکوبی ناشی می‌شد که بلشویسم بر همه دشمنانش روا می‌داشت. اگر در درون حزب رقابت آزادانه جریانهای سیاسی تحمل گردد، آیا این بدان معنی نیست که به «منشویکهای ناهشیار» اجازه داده‌شود که به حرکت درآیند، گروهی معین از هم عقیده‌ها تشکیل دهند، و حزب را دستخوش انشعاب سازند؟ نظام یکپارچه توده‌های ناهمگن را از ناهمگنی و گنگی خویش ناآگاه نگاه می‌داشت؛ و بدین‌سان به نحوی مکانیکی وحدت را تضمین می‌کرد. برخی از هواخواهان تیزهوشتر اتحاد سه‌گانه می‌دیدند که خطرهایی که تروتسکی بدانها اشاره دارد براستی کافی هستند: گارد قدیمی ممکن بود فاسد گردد؛ و نظام یکپارچه می‌توانست باعث ناخرسندی شود و اعتراضهای پراکنده‌ای بوجود آورد که احياناً به انشعابهایی بینجامند. اما حزب از هر راهی که می‌رفت، خود را در برابر خطر می‌دید. در زیر نظارت یکپارچه هیچ جنبش انشعابی دست کم نمی‌توانست به آن آسانی گسترش یابد که در یک سازمان حکومتی دموکراتیک میسر بود. دستگاه حزبی آن را در چشم‌برهم‌زدنی کشف می‌کرد، در نطفه خفه می‌ساخت و بقیه اعضای حزب را کما بیش در برابر آن مصونیت می‌بخشید.

به عبارت دیگر، حزب در خطر آن بود که بینش پرولتاریایی - سوسیالیستی خود را از دست بدهد، دچار «انحطاط» گردد، صرف نظر از اینکه آینده‌اش را به توده اعضا بسپارد یا به گارد قدیمی. این وضع ناگوار از آن رو پدیدآمده بود که اکثریت ملت بینش سوسیالیستی نداشت، طبقه کارگر هنوز از هم‌گسیخته بود، و روسیه، پس از آنکه انقلاب به مغرب‌زمین سرایت نکرد، چاره‌ای جز آن نداشت که از حیث مادی و معنوی به منابع خود بازگردد. امکان «انحطاط» در این موقعیت نهفته بود؛ و آنچه می‌بایست تعیین شود این بود که آیا سرچشمه اصلی آن در توده ناهمگن اعضا است یا در گارد قدیمی. این فقط طبیعی بود که گارد قدیمی، یا شاید اکثریت آن، می‌بایست به سنت و ماهیت سوسیالیستی خود اعتماد بیشتری داشته باشد تا به داوری و گزینه‌های سیاسی ۴۰۰ هزار نفری که اسماً عضو حزب بودند. در واقع، تروتسکی از گارد قدیمی نمی‌خواست که خود را از بین ببرد - فقط به آن تأکید می‌کرد که مرجعیت خود را به یاری روشهای دموکراتیک حفظ کند. لیکن گارد قدیمی عقیده نداشت - و احتمالاً از این حیث حق با آن گارد بود - که بتواند چنین کند. از خطرکردن می‌ترسید؛ و نفع پابرجایش در این بود که امتیازهای سیاسی به دست آمده‌اش را حفظ کند.

اصلاحی که تروتسکی در درون حزب از آن حمایت می‌کرد ممکن بود نخستین

پرده بازگشت آن نهادهای آزاد شورایی باشد که حزب در سال ۱۹۱۷ در صدد استقرار آنها بود، یعنی آغاز بازگشتی به دموکراسی کارگری و برچیدن تدریجی نظام تک‌حزبی. این اندیشه از ذهن تروتسکی دور نبود؛^۱ لیکن آن را بر زبان نمی‌آورد - زیرا یا آن را بدیهی می‌دانست اما عقیده نداشت که زمان مورد تردید قرارداد و ضعیف‌ساختن نظام تک‌حزبی فرارسیده‌باشد؛ یا به این دلیل که نمی‌خواست خود را در معرض اتهام‌های تازه و زیانبخش قرار دهد و مناقشه را، بدون ضرورتی، پیچیده‌تر گرداند. احتمالاً این هر دو در آن رهگذر نقشی ایفا کردند لیکن، در حقیقت، او خواستار امتیازی دوگانه برای بلشویک‌ها شد: هم انحصار آزادی و هم انحصار قدرت. این دو امتیاز با یکدیگر سازگار نبود. اگر بلشویک‌ها می‌خواستند قدرت خود را نگاه‌دارند، می‌بایست آزادی خود را قربانی کنند.

ضعف دیگری هم در طرز فکر و کردار تروتسکی بود. وی به حزب هشدار می‌داد که بینش پرولتری - سوسیالیستی خود را حفظ کند. در عین حال خاطرنشان می‌کرد که کارگران کارخانه فقط اقلیتی کوچک - یک ششم - اعضای حزب را تشکیل می‌دهند. اکثریت عبارت بودند از مدیران کارخانه‌ها، کارمندان، افسران ارتش، کمیسرها، کادرهای حزبی و غیره. (برخی از اینان تبار کارگری داشتند، لیکن به‌نحوی فزاینده در دیوانسالاری حرفه‌ای جذب می‌شدند که شوراها از نظام تزاری به‌ارث برده بودند). از این رو درست در حکومت دموکراسی درون حزبی نفوذ کارگران اندک بود و عناصر دیوانسالار برتری داشتند. بدین سبب تروتسکی حزب را فراخواند که کارگران بیشتری را به خود بپذیرد و «حوزه‌های کارگری خود را قوت بخشد». اما اصرار نیز می‌ورزید که حزب باید جانب احتیاط را نگاه‌دارد و پذیرش اعضای تازه از طبقه کارگر را بدقت تنظیم کند تا مبدا توده‌ای بی‌دانش و از حیث سیاسی بی‌تجربه بر آن فائق گردد.^۲ این حالت، از هر دیدگاهی که بدان نگرسته می‌شد، تناقض‌آمیز بود. بکار بستن قاعده‌های دموکراتیک نمی‌توانست حزب را دموکراتیک سازد، زیرا فقط دیوانسالاری آن را قدرت می‌بخشید؛ و حزب نمی‌توانست با گشودن درهای خود به‌روی طبقه کارگر بر محتوای معنوی و سوسیالیستی خود بیفزاید.

پس آن چشم‌انداز پرولتری حزب عبارت از چه بود؟ می‌توان با سانی قبول کرد که رهبران بلشویک، از جمله تروتسکی، با اسطوره‌ای سروکار داشتند که با ترکیب اجتماعی

۱. رجوع کنید به اظهار نظرهای تروتسکی درباره‌ی رأی مخفی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در «نامه‌ای به دوستان» به تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۹۲۸. بایگانیها.

حزب و با موضع راستین آن با طبقات کارگر هیچ ربطی نداشت. البته مناقشه درون بلشویکی، دست کم تا حدی، در مفاهیمی نیمه اسطوره‌ای صورت می‌گرفت، و نمایانگر آن گونه جانشین‌گرایی بود که حزب (و سپس گارد قدیمی) را بدانجا کشاند که خود را قائم مقام طبقه کارگر تلقی کند. هیچ یک از طرفهای دعوا نمی‌توانست به نحوی آشکار و کامل به این جانشینی اعتراف کند. هیچ یک نمی‌توانست بگوید که محکوم بدان است که بدون حمایت پرولتاریا در راه آرمان سوسیالیستی پرولتاریا بکوشد - چنین اعترافی شاید با تمامی سنت مارکسیسم و بلشویسم ناسازگار بوده باشد. آنان می‌بایست دلایل ساخته و پرداخته و زبان خاص و دوپهلویی با عبارتهای متعارف و ویژه آن پدیدآورند که غرض از آن پرده‌پوشی و ماست مالی کردن آن اوضاع تیره بود. اعضای اتحاد سه گانه از این حیث بدترین گناهکاران بودند: و اسطوره‌سازی جانشین‌گرایی سرانجام منعقد شد و به صورت آیینهای خشک استالینیسم بعدی درآمد. اما حتی تروتسکی خود را گرفتار آن ساخت که درصدد برآید که جریان جانشین‌گرایی را تا حدی منتفی سازد و بافت مدام ضخیم‌ترشونده اسطوره تازه را پاره پاره سازد.^۱

در حقیقت، دیوانسالاری بلشویکی اینک یگانه نیروی سازمان یافته و از لحاظ سیاسی فعال در جامعه و دولت به طور هم‌زمان بود. قدرت سیاسی را، که از دست طبقه کارگر بیرون رفته بود، تصاحب کرده بود؛ فراتر از همه طبقات اجتماعی قرارداداشت و از حیث سیاسی از همه آنها مستقل بود. با این همه، جهان‌بینی سوسیالیستی حزب یک افسانه صرف نبود. فقط چنین نبود که دیوانسالاری بلشویکی ذهناً خود را نماینده سوسیالیسم بداند و، به شیوه خود، به تیمارخواری سنت پرولتری انقلاب بپردازد؛ بلکه به طور عینی نیز، به شکرانه قدرت اوضاع و احوال، به عنوان عامل و حامی اصلی تحول کشور به سوی اشتراکی شدن فعالیت می‌کرد. آنچه در نهایت بر رفتار و خط مشیهای دیوانسالاری حاکم بود این واقعیت بود که مسئولیت آن منابع اتحاد شوروی را بر عهده داشت که متعلق به عموم بود. دیوانسالاری بیشتر نماینده منافع «بخش سوسیالیستی» اقتصاد در برابر منافع «بخش خصوصی» بود تا نماینده منافع خاص یک طبقه معین

۱. به این ترتیب تروتسکی، با اشاره به شبهه‌هایی که منشویکها و لیبرالها میان بلشویسم و ژاکوبینسم برقرار کرده و آنها را «سطحی و ناهمساز» خوانده بودند، نوشت که سقوط ژاکوبینها معلول ناپختگی سیاسی طرفدارانشان بوده است و موقعیت بلشویکها از این لحاظ «فوق العاده مساعدتر» بود. پرولتاریا هسته و نیز جناح چپ انقلاب [روسیه] را تشکیل می‌دهد... پرولتاریا از نظر سیاسی چنان نیرومند است که هر گاه بورژوازی جدید، در داخل محدوده‌هایی، اجازه شکل گرفتن به آن بدهد... برای دهقانان این امکان را بوجود می‌آورد که مستقیماً... در استفاده از قدرت دولت... سهیم شوند. Ibid., p. 40 (تأکید از ایزاک دویچر است)

اجتماعی؛ و فقط تا بدان حد که منافع عمومی «بخش سوسیالیستی» بر منافع عمومی یا «تاریخی» طبقه کارگر منطبق بود، دیوانسالاری بلشویکی می‌توانست مدعی آن باشد که به نام طبقه کارگر عمل می‌کند.

«بخش سوسیالیستی» داعیه‌های خاص خود و منطق خاص خود را برای توسعه داشت. نخستین داعیه‌اش این بود که از بازگشت کامل سرمایه‌داری و حتی از مداخله مجدد جزئی ولی سنگین بخش خصوصی مصون بماند. منطق توسعه آن برنامه‌ریزی و هماهنگی همه شاخه‌های اقتصادی در تملک عمومی بود و گسترش سریع آنها را الزامی می‌کرد؛ وگرنه کار به کساد و زوال می‌کشید. گسترش، دست کم تا حدی، می‌بایست به هزینه «بخش خصوصی» از راه مکیدن منابع آن صورت پذیرد. این امر می‌بایست به تعارض میان مالکیت دولتی و مالکیت خصوصی بینجامد؛ و در این تعارض دیوانسالاری سوسیالیستی می‌توانست سرانجام جانب «بخش سوسیالیستی» را بگیرد. البته، حتی در این صورت هم نمی‌توانست به سوسیالیسم دست‌یابد، زیرا این امر منوط به فراوانی اقتصادی، سطح بالای زندگی توده، سطح بالای فرهنگ و تمدن عمومی، از بین رفتن نابرابری‌های شدید اجتماعی، پایان سیادت انسان بر انسان، و فضای معنوی سازگار با این دگرگونی همگانی جامعه بود. لیکن برای مارکسیست‌ها اقتصاد دولتی شده شرط پیشین و اساس سوسیالیسم و زیربنای راستین آن بود. کاملاً تصورناپذیر بود که سوسیالیسم را نمی‌شد بر آن بنیاد بنا کرد؛ لیکن تصورناپذیر بود که این بنا بدون آن پی ممکن باشد. این همان مبنای سوسیالیسمی بود که دیوانسالاری بلشویکی خود را ناگزیر از دفاع آن می‌دید.

در نقطه‌ای که حکایت ما بدان رسیده‌است، در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴، دیوانسالاری بلشویکی فقط به نحوی مبهم از ماهیت منافعی که بدان بسته شده بود آگاهی داشت. در اثر سیادت بی‌سابقه‌اش بر منابع صنعتی ملت، با اصطلاح در محذور گیرکرد و آشفته‌شد؛ بدرستی نمی‌دانست که این سیادت را چگونه اعمال کند. با ناراحتی، و حتی ترس، به دهقانان دوستدار مالکیت می‌نگریست؛ و موقتاً حتی بر آن شد که به داعیه‌های اینان اهمیتی بیشتر بدهد تا به داعیه‌های «بخش سوسیالیستی». فقط پس از یک سلسله از تکانها و نبردهای درونی بود که دیوانسالاری بلشویکی بر آن شد که منحصراً و به نحوی برگشت‌ناپذیر خود را با نیازهای «بخش سوسیالیستی» یکی کند. سرنوشت خاص تروتسکی این بود که، حتی در همان حال که به دعوی‌های سیاسی

و نخوت دیوانسالاری اعلان جنگ داد، ناگزیر بود بکوشد که «رسالت تاریخی» خود را بدان خاطر نشان سازد. مقصود او در دفاع از تراکم ابتدایی سوسیالیستی همین بود. اما چنین تراکمی بدشواری می‌توانست، در شرایط احراز آن، با دموکراسی کارگری سازگار باشد. از کارگران، چنانکه تروتسکی توقع داشت، نمی‌شد خواست که «نیمی از دستمزد خود» را داوطلبانه تقدیم دولت کنند تا سرمایه‌گذاری ملی را پیش ببرند. دولت فقط با زور می‌توانست «نیمی از دستمزد» را از آنان بگیرد؛ و برای این منظور می‌بایست آنان را از همه وسایل اعتراض محروم کند و آخرین آثار دموکراسی کارگری را محو گرداند. دو جنبه از برنامه‌ای که تروتسکی در سال ۱۹۲۳ شرح داد در آینده نزدیک با یکدیگر ناسازگار شدند؛ ضعف بنیادی موضع او در همین بود. دیوانسالاری علیه بخشی از برنامه او، آن بخشی که خواستار دموکراسی کارگری بود، خشمگینانه پای می‌کوفت؛ لیکن پس از مقاومت و درنگ و بتعویق‌افکندن بسیار، آن بخش مربوط به تراکم ابتدایی سوسیالیستی را اجرا کرد.

.

در وقت گردش سال، هنگامی که مقدمات برگذاری کنگره سیزدهم و نبرد با مخالفان در جریان اجرای کامل بود، تندرستی تروتسکی دستخوش خلل شد. تب ادامه داشت، و او جسماً خسته و روحاً افسرده بود. نزدیک بود که مغلوب احساس شکستی شود که پیوسته نزدیکتر می‌شد. مبارزه علیه او با آتشبازی بیرحمانه‌ای از اتهامها، تحریفها و نیرنگها هنوز برایش تقریباً ناواقعی می‌نمود؛ با این همه، احساسی از درماندگی به‌وی دست‌داد. دیگر کاری جز آنکه با برهان از آرمان خود دفاع کند نمی‌توانست کرد، لیکن برهان او در قیل و قال فرومرد. (حتی انتشار نوشته او به‌نام مسیر تازه از طرف چاپخانه دولتی بتعویق‌افکنده‌شد، بدان‌سان که رسیدن این اثر پیش از گشایش کنگره سیزدهم به‌حوزه‌ها ممکن نشد.) حالت او میان تنش و دلزدگی متناوباً در نوسان بود. و بنا بر این، هنگامی که پزشکانش تجویز کردند که مسکو یخزده را ترک گوید – سرمای زمستان در آن سال فوق‌العاده شدید بود – و برای شفا به‌سواحل دریای سیاه در قفقاز برود، فرصت را مغتنم شمرد تا از فضای خفقان‌آور پایتخت برهد.^۱

۱. در اطلاعاتی مربوط به وضع مزاجی تروتسکی، به‌امضای سماشکو، کمیسر بهداشت، و پنج تن از پزشکان کرملین، از آنفلوآنزا، زکام در اندامهای بالایی دستگاه تنفسی، بزرگ‌شدن غده‌های ناپژه، تب مزمن (که از ۳۸ درجه سانتیگراد بالاتر نمی‌رفت)، کم‌شدن وزن و اشتها، و کاهش قدرت کار سخن رفته‌است. پزشکان تشخیص دادند که بیمار باید دست از انجام

هنوز سرگرم تمهیدات سفر بود که، در ۱۶ ژانویه ۱۹۲۴، سیزدهمین کنفرانس گشایش یافت. اعضای اتحاد سه گانه قطعنامه‌ای تدوین کردند که در آن، با هیاووی بسیار، تروتسکی و چهل و شش نفر در «انحراف خرده‌بورژوازی از لنینیسم» گناهکار شناخته شدند. مذاکرات تقریباً تماماً به این مسأله اختصاص یافته بود. در غیاب تروتسکی، پیاتا کوف، پرنوبراژنسکی، و اسمیرنوف، و رادک از امور مربوط به مخالفان دفاع می‌کردند. اعضای اتحاد سه گانه و طرفدارانشان سمپاشی می‌کردند؛ و پاسخ‌هایشان ستونهای روزنامه‌ها را پر می‌کرد. نتیجه از پیش معلوم بود. دبیرخانه کل چنان انتخابات را دستکاری کرده بود که به بیانیه‌ای که تروتسکی را محکوم می‌کرد فقط سه رأی مخالف داده شد. حتی در پرتو گزارشهایی که طرفداران زینوویف و استالین درباره نفوذ مخالفان در کنفرانس دادند، نادرستی این رأی‌گیری چنان مضحک بود که می‌بایست تأثیر شوخی بد و شرم‌آوری را داشته باشد.^۱ اما اعضای اتحاد سه گانه تمامی آداب یک رفتار بهنجار سیاسی را عمداً ندیده می‌گرفتند. هدف آنان این بود که به حزب تأکید کنند که از هیچ کاری ابایی نخواهند داشت، و هر مقاومتی بیهوده است. حوزه‌ها اکنون می‌دانستند که هر قدر هم پا بکوبند و اعتراض کنند، بخت آن را ندارند که تأثیری در تصمیمهای رسمی بگذارند. این امر بتنهایی کافی بود که ناتوانی مخالفان را به نمایش بگذارد و دلسردی در صفوفشان بپراکند.

تروتسکی در هجدهم ژانویه، بی آنکه منتظر رأی گردد، رخت سفر به جنوب بست. سه روز بعد قطارش در تفلیس توقف کرد. در حالی که قطار خط عوض می‌کرد، وی پیام رمزی از استالین دریافت داشت که خبر از درگذشت لنین می‌داد. ضربه چنان بر تروتسکی فرود آمد که گفتی ناگهانی بوده است - پزشکان لنین، و بیشتر از آن تروتسکی، تا به آخر گمان می‌کردند که می‌توانند زندگی لنین را نجات دهند. وی بزحمت مقاله‌ای کوتاه در سوگ درگذشت رهبر فقید برای روزنامه‌ها نوشت. «لنین دیگر نیست. این کلمات بر ذهن ما چنان سنگین فرود می‌آید که صخره‌ای غول‌پیکر بر دریایی.»^۲ آخرین شلعه

۱- همه وظایفش بردارد، و توصیه کردند که باید مسکو را ترک گوید و «حد اقل به مدت دو ماه به معالجه آب و هوایی» بپردازد. این اطلاعیه، که در تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۲۳ امضاء شده بود، در ۸ ژانویه ۱۹۲۴ در پروادا انتشار یافت.

۲. بر طبق گفته ریکوف، پیاتا کوف حد اکثر رأی را برای بیانیه جناح مخالف در همه حوزه‌های حزبی مسکو که وی بدانجا ارسال کرده بود بدست آورد. (13. Konferentsiya RKP(b). یاروسلافسکی می‌گفت که یک سوم حوزه‌های نظامی حزب در مسکو پیش از آنکه بحث در پادگان متوقف شود به نفع جناح مخالف رأی داده، و اکثر حوزه‌های دانشجویی نیز همین کار را کرده بودند. Ibid., pp. 123-6.

امید به اینکه لنین بازگردد، کار اعضای اتحاد سه گانه را باطل سازد و قطعنامه‌های بهتان آلود آنان را پاره پاره کند، فرومرد.

تروتسکی یک لحظه با خود اندیشید که بهتر نیست به مسکو بازگردد؟^۱ با استالین تماس گرفت و رهنمود خواست. استالین به وی گفت که بموقع به مراسم خاکسپاری نخواهد رسید چون فردا برگذار خواهد شد، و به وی اندرز داد که بماند و به درمان ادامه دهد. در حقیقت خاکسپاری لنین چند روز بعد، در ۲۷ ژانویه، صورت پذیرفت. استالین دلایلی برای خود داشت که تروتسکی را از تشریفات دور نگاه دارد، و در طی آن اعضای اتحاد سه گانه خود را به جهانیان، جانشینان لنین وانمود می کردند. تروتسکی، در حالی که از تب می لرزید، از تفلیس رهسپار استراحتگاه دریایی سوخوم^۲ شد. در آنجا، در آفتاب نیمه گرمسیری، در میان نخلها، درختهای شکوفان ابریشم و کاملیا، مدت درازی از روز را در ایوان استراحتگاهی دراز می کشید و در تنهایی به حوادث غریب پیوندش با لنین، به رفاقتی که لنین برای نخستین بار در سال ۱۹۰۲ در لندن با او رو به رو شده بود، به مناقشه‌های شدید بعدیشان، به پیوندی دوباره که سرانجام میانشان برقرار شد، و به سالهای توفانی ظفرنمونی می اندیشید که آنان با یکدیگر انقلاب را رهبری کرده بودند. چنان بود که گویی بخش پیروز خود او به همراه لنین به خاک سپرده شده است.

تجدید خاطرات بیشتر، تب، تاریکی، بیکسی. پیامی گرم از بیوه ناتوان و اندوهگین لنین اینک مایه اندک دلداری مردی شد که شجاعت و قدرتش همین چند وقت پیش جهان را به حیرت افکنده بود؛ وی نوشت که لنین، اندکی پیش از مرگ، توصیفی را خوانده بود که تروتسکی از او کرده بود، و بخصوص از مقایسه‌ای که تروتسکی در طرح خود میان او و مارکس بعمل آورده بود، آشکارا به هیجان آمده بود؛ وی به اطلاع تروتسکی رساند که لنین تا پایان عمر همان احساس دوستانه‌ای را در دل داشت که در نخستین دیدارشان در لندن ابراز کرده بود.^۳

سپس آن حالت اندوهناک دوباره در رسید؛ و تخیل مرد بیمار دوباره از خاطره‌ها مایه گرفت، تا آنکه نامه‌ای از پسرش لیووا او را دوباره به گرفتاریهای روزانه بازگرداند.

۱. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۵۰.

2. Sukhum

۳. چندین سال بعد، پس از آنکه تروتسکی تبعید شده بود، کروپسکایا به گنت م. کارولوی و همسرش گفت: «او [تروتسکی] ولادیمیر ایلچ را بسیار عمیق دوست می داشت؛ به محض آنکه خبر مرگ لنین را شنید از هوش رفت و تا دو ساعت به هوش نیامد.» *Memoirs of Michael Károlyi*, p. 265.

لیووا شرح مراسم بزرگ و نمایشی خاکسپاری در مسکو و حرکت انبوه مردمانی را داد که از کنار تابوت لنین می‌گذشتند؛ لیووا حیرت خود را از غیاب پدرش با دل‌تنگی بازگفت. تروتسکی، تازه اکنون که نامهٔ تکان‌دهندهٔ پسر نوجوان خود را خواند، دریافت که با انصراف از بازگشت به مسکو احتمالاً مرتکب اشتباهی شده‌است. مردمی که از کنار تابوت لنین می‌گذشتند با کنجکاو به اعضای دفتر سیاسی که به پاسداری مشغول بودند می‌نگریستند و متوجه غیبت تروتسکی می‌شدند. تخیل آنان در اثر نمادگاری (سمبلیسم) تشریفات برانگیخته می‌شد؛ و آنان در این حالت، شگفت‌زده بودند که چرا وی آنجا نیست. شاید به دلیل اختلاف عقیده‌ای که، به قول اعضای اتحاد سه گانه، او را از زمامدار فقید جدا کرده بود، یا به سبب «انحراف خرده‌بورژوازی او از لنینیسم»؟

غیبت تروتسکی فقط مایهٔ شایعه و سخن‌چینی در مسکو نشد؛ میدان را برای دشمنان وی نیز باز کرد. این موقعیت، وقتی بود که در کرملین فعالیتی شدید جریان داشت و تصمیم‌های مهمی گرفته می‌شد. مراسم جانشینی لنین در حزب و دولت به رسمی‌ترین وجه برگزار شد. ریکوف جای لنین را به عنوان «پردسونارکوم»^۱، رئیس شورای کمیسرهای خلق، گرفت؛ و جای ریکوف در شورای عالی اقتصاد به دزرژینسکی داده شد. (ریکوف از آن رو به پردسونارکوم منصوب شده بود که معاون لنین بود - اگر تروتسکی معاونت را می‌پذیرفت، ارتقای ریکوف از بالای سر او دشوار می‌بود، سپس اعضای اتحاد سه گانه به کوششی تازه و جدی‌تر دست زدند تا کمیسری جنگ را قبضه کنند. آنان اسکلیانسکی، همکار سرسپردهٔ تروتسکی، را از کمیسری برکنار کردند و هیأتی را به سوخوم به نزد تروتسکی فرستادند تا به وی اطلاع دهند که فروزنه، یکی از طرفداران زینوویف، جای اسکلیانسکی را خواهد گرفت - یک سال پس از آن، فروزنه جانشین تروتسکی به عنوان کمیسر جنگ شد. دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی نیز تصمیم‌هایی را که در کنگرهٔ سیزدهم علیه مخالفان گرفته شد با جرادر آوردند: طرفداران بیشتری از مخالفان اخراج شدند، برکنار گردیدند، یا توبیخ شدند. بخش تبلیغات با تمام قوا کار می‌کرد تا آن کیشی از لنین را بوجود آورد که در آن نوشته‌های لنین علیه همهٔ عقاید انتقادی و ناسازگار به عنوان آیه نقل شود، کیشی که در اصل قرار بود به عنوان «سلاح ایدئولوژیک» علیه تروتسکیسم بکار برده شود.

و سرانجام، اعضای اتحاد سه گانه سکهٔ وجود تروتسکی را بیشتر از رونق انداختند.

وی بر ضعف «حوزه‌های پرولتری» به‌عنوان علت اصلی بی‌قوارگی دیوانسالاران^{۱۳} حزب تأکید کرد و حزب را فراخواند که اعضای بیشتری از طبقه کارگر را بپذیرد. این خواست بی‌گمان موجب همدلیهای کارگران با وی گردید. در همین حال اعضای اتحاد سه‌گانه بر آن شدند که در کارخانه‌ها به‌عضوگیری پرهیاهو برای حزب بپردازند. اما در حالی که تروتسکی گزینشی از سر و سواس را توصیه کرده بود، آنان به‌عضوگیری انبوه تصمیم گرفتند. هر کارگری که تمایلی داشت پذیرفته می‌شد، و از همه آزمایشها و شرطها چشم‌پوشی گردید. آنان در کنگره سیزدهم توصیه کردند که به یک ضربه ۱۰۰ هزار کارگر به‌عضویت حزب درآیند. پس از درگذشت لنین آنان دروازه‌های حزب را از این هم بیشتر گشودند: بین فوریه و مه ۱۹۲۴، ۲۴۰ هزار تن در فهرست اعضاء نام‌نویسی کردند.^{۱۴} این ریشخندی بود به‌این اصل بلشویکی سازمان که حکم بر آن می‌کرد که حزب، به‌عنوان برگزیده و پیشرو پرولتاریا، فقط باید انسانهایی از حیث سیاسی پیشرفته و رزم‌آزموده را بپذیرد. در خیل نورسیدگان، ناپختگان سیاسی، واپس‌ماندگان، دلمردگان و فرمانبرداران، مقام‌پرستان و شکارگران شغل درصد درخور توجهی را تشکیل می‌دادند. اعضای اتحاد سه‌گانه نوآمدگان را با ولع فرا می‌خواندند که بر اراکه پیروزی بنشینند، باد در آستین آنها می‌انداختند، تملقشان را می‌گفتند، و غریزه و آگاهی نافذ و اشتباه‌ناپذیر طبقاتی آنان را می‌ستودند که به‌حزب رهنمونشان شده بود.

این عضوگیری - «دعوت لنین» - به‌منزله بزرگداشت خودانگیخته طبقه کارگر از لنین و به‌عنوان جوان‌شدن حزب وانمود شد. گفتی که اعضای اتحاد سه‌گانه می‌خواستند به‌تروتسکی بگویند: «می‌خواستی خودت را از این راه در نزد کارگران عزیز کنی که آنها را بر ضد دیوانسالاران برانگیزی و از قدرت‌یابی عنصر پرولتاریایی در حزب حرف بزنی. ما آن عامل را نیرومند کرده‌ایم، آن هم بدون پروا از تو - دویست و پنجاه هزار کارگر را به‌درون حزب چپانده‌ایم. و نتیجه چه شد؟ آیا حزب بدین ترتیب چهره‌ای متین‌تر، دموکراتیک‌تر، پرولتاریایی‌تر و سوسیالیستی‌تر گرفته‌است؟ آیا دیوانسالاری ضعیف‌تر شده‌است؟» «دعوت لنین» در واقع مشتریهایی برای اعضای اتحاد سه‌گانه فراهم آورد که آن زمان در نبرد با مخالفان بر آنها تکیه کردند. تروتسکی می‌دانست که این بهره‌برداری عوام‌فریبانه از اندیشه او چه معنایی دارد؛ اما در مخالفت با «دعوت لنین» نمی‌توانست کلمه‌ای بر زبان آورد. اگر چنین کرده بود، صدایش را به‌عنوان دشمن کارگران و به‌منزله

۱. رجوع شود به گزارش مولوتوف درباره «دعوت لنین» در 13 syezd RKP (b), pp. 516 ff.

ریاکار خفه می‌کردند که نخست وانمود کرده‌بود که آرزو دارد کارگران بیشتری را در حزب ببیند، لیکن اکنون ترس خود را از آنان و طبیعت راستین خرده‌بورژوازی خود نشان می‌دهد. او به‌روی خود نیاورد، و حتی با ستایش رسمی از دعوت لنین همصدا شد.^۱

اینکه تروتسکی در آن لحظه بحرانی برای سرنوشت خود و حزب با دلسردی در کنار گود نشست، البته، تا حدی معلول بیماریش بود. اما فرساینده‌تر از آن این بود که وی احساس می‌کرد که موج حوادث در خلاف سیر او در جریان است. به‌کنه این موج نمی‌شد پی‌برد، و او می‌کوشید که آن را با معیارهای مارکسیستی بکاود و مورد داوری قرار دهد. به‌این نتیجه رسید که انقلاب در حال فرونشستن است و او و دوستانش مورد اصابت موجی بازگردنده از زیر آب قرار گرفته‌اند. ماهیت این واپس‌زنی، مبهم و گمراه‌کننده بود: چنین می‌نمود، و تا حدی هم چنین بود، که مسأله بر سر ادامهٔ انقلاب است. وی یقین داشت که وظیفه‌اش این است که مقاومت کند؛ لیکن بدرستی نمی‌دانست که با کدام وسیله باید مقاومت کند و چشم‌اندازها چگونه است. موجی توفانی و تیره بود که او را واپس می‌انداخت. هیچ یک از مسائل بزرگی که در دفتر سیاسی بر سر آنها کشمکش بود به‌شکل و شمایل روشن نمایان نبود. همه چیز در هم و برهم بود. بزرگترین مسائل به‌سطح تحریکات کثیف کشیده می‌شد. اگر او، بنا به‌قول مخالفانش، در صدد دستیابی به‌قدرت شخصی بود، بی‌گمان رفتاری دیگر در پیش می‌گرفت. اما با تمامی وجود خود از غوغا دوری می‌جست؛ و شاید در نهان خوشحال بود از اینکه از آن هیاهو به‌تنهایی اندوهناک خود در قفقاز گریخته است.

در بهار حال او رو به‌بهبود نهاد و به‌مسکو بازگشت. حزب سرگرم آخرین تمهیدات برای کنفرانس سیزدهم در ماه مه بود. کمیتهٔ مرکزی و نمایندگان بلندپایه در ۲۲ مه گرد هم

۱. تروتسکی در یک سخنرانی در تفلیس (در ۱۱ آوریل ۱۹۲۴) گفت: «مهمترین واقعهٔ سیاسی چند ماه اخیر... سرانزیرشدن کارگران کارخانه‌ها به‌صوف حزب ما بوده‌است. این بهترین شکلی است که در آن [طبقهٔ کارگر]... خواست و اراده‌اش را متجلی می‌سازد و به‌حزب کمونیست روسیه رأی اعتماد می‌دهد... این یک آزمون راستین، معتبر، و بری از اشتباه است... که بسیار اصیلتر از هر گونه انتخابات پارلمانی است.» (منقول از *zapad i Vostok*، اثر تروتسکی، ص ۲۷). تروتسکی، دوازده سال بعد که به‌این «آزمون» بازنگریست، نوشت: «گروه حاکم، با بهره‌برداری از مرگ لنین، "دعوت لنینیستی" را اعلام کرد... هدف سیاسی این حرکت نمایشی مستحیل کردن پیشگام انقلابی در مادهٔ خام انسانی [بی‌تجربه و بردبار] بود... طرح با توفیق قرین بود... "دعوت لنینیستی" ضربهٔ مرگباری بود که بر سر حزب لنین فرود آمد.»

آمدند تا از وصیتنامهٔ لنین، که تا آن وقت در دست کروپسکایا بود، اطلاع یابند. خواندن وصیتنامه تأثیری کاملاً پیش‌بینی‌نشده داشت. حاضران با بهتی خارق‌العاده آن عبارتی را شنیدند که در آن لنین با کلماتی سخت از خشونت و بی‌وفایی استالین سخن می‌گفت و حزب را فرامی‌خواند که او را از دبیرخانهٔ کل برکنار کند. استالین خردشده می‌نمود. بار دیگر سرنوشت او به حال تعلیق درآمد. با وجود پرستش یاد لنین، با وجود تکریم بیکران و سوگند به «مقدس داشتن کلام لنین»، تصورناپذیر می‌نمود که حزب رهنمود او را ندیده بگیرد.

لیکن بار دیگر استالین در اثر خوش‌باوری قربانیان آینده‌اش نجات یافت. زینوویف و کامنف، که سرنوشت او را دردست‌داشتند، به یاریش شتافتند. به رفیقان خود التماس کردند که او را در مقامش باقی‌گذارند. همهٔ همت و همهٔ قریحه‌های نمایشی خود را بکار بستند تا آنان را قانع سازند که، صرف نظر از آنچه لنین دربارهٔ گناه استالین می‌اندیشید، خطای او جدی نیست و استالین برآستی برای جبران آن هر کاری کرده است. زینوویف ندا در داد که کلام لنین مقدس است، اما اگر خود لنین، همچون همهٔ آنان، شاهد کوشش استالین برای تغییر خود می‌بود، به حزب توصیه نمی‌کرد که او را برکنار کند. (در حقیقت، مخمصه‌ای که استالین در آن افتاده بود، مطلوب زینوویف بود، زیرا اگر چه از استالین می‌ترسید، لیکن جرأت قطع همکاری را نداشت. زینوویف از استالین امید سپاس داشت و می‌پنداشت که دوباره می‌تواند در اتحاد سه‌گانه مقام اول را بدست آورد.)

اینک همهٔ نگاه‌ها به تروتسکی دوخته شده بودند: آیا او برخواهد خاست، به آن مسخره‌بازی پایان خواهد داد، و بر احترام به وصیتنامهٔ لنین پای خواهد فشرد؟ او کلامی بر زبان نیاورد. فقط با حرکات گویای خطوط صورت و تکان دادن شانه انزجار و نفرت خود را از این مسخره‌بازی ابراز داشت. نتوانست خود را راضی کند که نظر خود را دربارهٔ امری ابراز دارد که آشکارا مقام خودش در آن مطرح بود. تصمیم گرفته شد که توصیهٔ لنین دربارهٔ استالین نادیده گرفته شود. اما در این صورت، وصیتنامهٔ لنین را نمی‌شد انتشار داد، وگرنه تمامی خیمه‌شباب‌بازی که با کیش لنین کرده بودند برملا می‌شد و مورد ریشخند قرار می‌گرفت. به‌رغم اعتراض کروپسکایا، کمیتهٔ مرکزی با اکثریتی خردکننده تصمیم به مخفی نگاه داشتن وصیتنامه گرفت. تروتسکی، چنانکه گفתי از بی‌زاری کرخت و خشک شده باشد، مهر سکوت بر لب

نهاد.^۱

کنگره سیزدهم در آخرین هفته ماه مه برگزار شد. اعضای اتحاد سه‌گانه از آن خواستند که با آب و تاب تمام نفرینی را درباره تروتسکی تکرار کند که کنفرانس ماه ژانویه، که مرجعیت کمتری داشت، ادا کرده بود. کنگره به صورت محشری از اتهامها درآمد. زینوویف کف بر لب آورد و نعره کشید: «اینک هزار بار ضروریت است که حزب یکپارچه باشد.»^۲ وی چند ماه پیش به یارانش فشار آورده بود که به اخراج تروتسکی از حزب و حتی بازداشت وی اقدام کنند؛ اما استالین خونسردی خود را حفظ کرد و کوتاه نیامد؛ شتابان در پروا نوشت که اقدامهایی علیه تروتسکی پیش‌بینی نشده است، و رهبری حزب بدون تروتسکی «تصورناپذیر» است.^۳ زینوویف در کنگره بار دیگر غائله بپا کرد؛ و در لحظه‌ای از بی‌احتیاطی خطیر خواستار آن شد که تروتسکی نه تنها «سلاحها را بر زمین نهد» بلکه در برابر کنگره حرفهایش را پس بگیرد. زینوویف گفت که پیش از این کار در حزب صلیحی برقرار نخواهد شد.^۴ در تاریخ حزب این نخستین بار بود که عضوی به پس‌گرفتن حرفهایش فراخوانده می‌شد. حتی همین کنگره‌ای که برای نفرین بر تروتسکی حریص بود، یکه خورد. هنگامی که کروپسکایا، بی آنکه از تروتسکی حمایت کند، برخاست و با کلماتی نیرومند و متین با خواست زینوویف، که «از حیث روان‌شناختی ناممکن» بود، به مخالفت پرداخت، توده نمایندگان برخاسته ابراز احساسات کردند.^۵

تروتسکی فقط یک بار برای دفاع از خود رشته سخن را بدست گرفت.^۶ آرام و اقناع‌کننده و به‌لحنی پذیرای شکست سخن گفت؛ لیکن خاراوش سر باز می‌زد که سر مویی از انتقادهایش را پس بگیرد. دلواپس این بود که هیزمی در آتش نیفتد و پل پشت سر را خراب نکند. تأکید کرد که همه انتقادهایش را مطابق با روح قطعنامه دفتر سیاسی درباره مسیر تازه بعمل آورده است، و در آنچه گفته و نوشته است چیزی نیست که مخالفان وی نیز بدین یا بدان شکل ننوشته باشند. حتی از برخی از افراد چهل و شش

۱. باژانوف، که منشی این جلسه بود، توصیفی از صحنه‌ای بدست می‌دهد که خود شاهد عینی آن بوده است (Op. cit., pp. 43-7). تروتسکی صحت گزارش باژانوف را تلویحاً تأیید می‌کند (Trotsky, Stalin, p. 376). تروتسکی در *The Suppressed Testament of Lenin* این نکته جزئی را می‌افزاید: «رادک... در مدتی که وصیتنامه قرائت می‌شد کنار من نشسته بود... به طرفم خم شد و گفت: "حالا دیگر جرأت ندارند علیه شما اقدامی کنند." جواب دادم: "برعکس، پایشان را از گلیمشان درازتر خواهند کرد، و با حد اکثر سرعت هم چنین می‌کنند."»، ص ۱۷.

2. 13 Syezd RKP (b), p. 112.

3. Pravda, 18 December 1923.

4. 13 Syezd RKP (b), p. 113.

5. Ibid., pp. 235-7.

6. Ibid., pp. 153-8.

نفر، که جانب گروه‌بندیهای درون‌حزبی را گرفته‌بودند، فاصله گرفت. گفت: «این ادعا که من خواستار گروه‌بندی هستم نادرست است. درست این است که من این خطا را مرتکب گردیدم که در لحظه‌ای بحرانی مریض شدم و فرصت آن نیافتم... که این ادعا و ادعاهای بسیار دیگر را رد کنم... قائل شدن تمایز میان یک دسته و یک گروه دشوار است، اما تکرار کرد که اختلافهای عقیده، که می‌بایست فقط خصلتی گذرا داشته‌باشند، در اثر سیاستهای نادرست و نظام بد درون‌حزبی دستخوش جمود و سختی شدند و به «فرقه‌گرایی» انجامیدند. وی در پاسخ زینوویف، که خواستار ابراز ندامت از جانب او بود، گفت:

از حیث اخلاقی و سیاسی، هیچ چیز ساده‌تر یا آسانتر از آن نیست که انسان در برابر حزب خود اعتراف کند که اشتباه کرده‌است... برای این کار نیازی به قهرمانی بزرگ اخلاقی نیست... رفقاً، هیچ یک از ما نمی‌خواهد یا نمی‌تواند که به‌رغم حزب حق داشته‌باشد. در مرحله آخر، حق همواره با حزب است، زیرا این یگانه وسیله تاریخی است که طبقه کارگر برای حل تکالیف بنیادی خود در دست‌دارد. گفتم که هیچ چیز آسانتر از این نیست که انسان در برابر حزب بگوید که همه این اظهار نظرهای انتقادی و همه این بیانی‌ها، هشدارها و اعتراضها سراپا اشتباه بوده‌اند. رفقاً، اما من نمی‌توانم این را بگویم، زیرا چنین نمی‌اندیشم. می‌دانم که نباید بر ضد حزب حق داشت. فقط با حزب و از راه حزب می‌توان حق داشت، زیرا تاریخ برای تأیید حق داشتن راه دیگری بوجدنیاروده‌است. انگلیسیها مثلی دارند که می‌گوید: «بحق یا نایحق، این کشور من است».^۱ ما با وجاهتی بسیار بیشتر می‌توانیم بگوییم: بحق یا نایحق، این حزب من است - حزب شاید در مسائلی جزئی و خاص در لحظه‌هایی معین نایحق باشد... شاید خنده‌آور و تقریباً نابخردانه باشد که در اینجا گزارشی شخصی داده‌شود، لیکن آرزو مندم که در وقت ضرورت ناچیزترین سرباز در ناچیزترین سنگرها نباشم.^۲

وی دفاعیه‌اش را چنین پایان داد و گفت که رأی حزب را، حتی اگر ناعادلانه باشد، خواهد پذیرفت؛ لیکن این پذیرش برای وی بدین معنی بود که در کردار به انضباط تن دردهد، نه در اندیشیدن. «رفقاً، من این را نمی‌توانم بگویم، زیرا چنین نمی‌اندیشم»؛ این کلمات به سبب سادگی و عدم تمکین، بروشنی، متمایز از استنتاجهای ظریف، برهانهای نافذ، و خطابه‌های خیال‌برانگیزی هستند که سخنرانی

1. My country, right or wrong

۲. Ibid., pp. 165-6. (تأکید از من است). (دویچر)

وی سرشار از آنها بود. آرامش و تسلط او بر خویشتن، دبیران را از کوره دربرد. وی، خمیده اما نشکسته، با انضباط اما ناپشیمان، به دیده آنان جسورتر می‌نمود. صدای او به گوش آنان ندای وجدان معذب خودشان بود؛ و آنان کوشیدند که آن صدا را با اهانت فروبخوابانند. وی آنان را شایسته پاسخی ندانست. فقط در پایان کنگره به میدان سرخ رفت تا در اجتماعی از کودکان «کمونیست» مسکو، در اجتماع «پیشاهنگان»، سخنرانی کند. بدانان چون «نگهبانان تازه» خوشامد گفت، نگهبانانی که روزی به کارگاه انقلاب خواهند آمد تا جای آن کسانی را بگیرند که پیر و خسته و فاسد شده‌اند.^۱

.

در آن زمان پای تمامی بین‌الملل کمونیست به‌این مناقشه کشیده شده بود. اعضای اتحاد سه‌گانه می‌بایست طرز فکر و کردار خود را برای کمونیستهای خارجی توضیح دهند و توجیه کنند، زیرا مایل بودند که تأیید آنان را دربارهٔ محکومیت تروتسکی بگیرند و سپس آن را به حزب روسیه ارائه دهند. لیکن کمونیستهای اروپایی – و در آن سالها نفوذ بین‌الملل عملاً به اروپا محدود بود – نسبت به رویدادهای مسکو نگران و از شدت حملات به تروتسکی ناراحت بودند. برای آنان تروتسکی مجسم‌کنندهٔ انقلاب روسیه، تاریخ دلاورانهٔ آن و کمونیسم بین‌المللی بود. وی، در اثر شیوهٔ بیان اروپایی خود، بیش از هر رهبر دیگر روس به دل آنان می‌نشست. او نویسندهٔ بیانیه‌های برانگیزانندهٔ بین‌الملل بود، که از حیث فکر، زبان، و درخشندگی یادآور مانیفست کمونیستی مارکس و انگلس بود. وی تنظیم‌کنندهٔ استراتژی و تاکتیک و نیز الهام‌بخش بین‌الملل بود. کمونیستهای اروپایی نمی‌توانستند بفهمند که چه چیز سبب شده‌است که زینوویف، رئیس بین‌الملل، و دیگر رهبران روس، با تروتسکی دشمن شوند؛ و بیم از پیامدهایی داشتند که نزاع بر سر روسیه به کمونیسم بین‌المللی کشانده‌شود. از این رو نخستین انگیزهٔ آنان این بود که از تروتسکی دفاع کنند.

پیش از آنکه سال ۱۹۲۳ سپری گردد، کمیته‌های مرکزی دو حزب مهم کمونیست، حزب فرانسوی و لهستانی، در مسکو به‌افتراهای علیه تروتسکی اعتراض کردند و

۱. این سخنرانی ضمیمهٔ گزارشهای مندرج در پروندهٔ کنگره است. Ibid. ماکس ایستمن، که در کنگره حضور داشت، نقل می‌کند که به تروتسکی اصرار می‌کرد که موضعی ستیزه‌جویانه‌تر به‌خود بگیرد و وصیتنامهٔ لنین را از کرسی خطابه قرائت کند، اما تروتسکی گوش نمی‌داد. گزارش ایستمن را خود تروتسکی، در نامه‌ای که در ۱۹۲۸ از تبعیدگاهش در آلمانا به‌مورالوف نوشته، تأیید کرده‌است پایگانیها.

طرفهای نزاع را فراخواندند که اختلافهایشان را با روحیه‌ای رفیقانه حل کنند.^۱ این واقعه اندکی پس از آن روی داد که براندلر، به‌دستور حزب خود، خواستار آن شده بود که تروتسکی رهبری قیامی کمونیستی را در آلمان، که نقشه آن ریخته شده بود، بر عهده گیرد. اعضای اتحاد سه‌گانه از سر ناخشنودی با این اعتراضها برخورد کردند و بیم از آن داشتند که تروتسکی، چون در حزب روسیه شکست خورده است، شاید بین‌الملل را بر آنان بشوهراند. زینوویف اقدام این سه حزب را به‌منزله چالشی برای مرجعیت ریاست خود می‌دید.

در آن زمان، بین‌الملل، که بتازگی در آلمان شکست خورده بود، در حالتی ناآرام بسر می‌برد. مسائل مربوط به شکست، بحرانی که به شکست انجامیده بود، و سیاست حزب آلمان، یعنی همه مسائلی که فی‌نفسه مایه‌ای کافی برای کشمکش بود، در یک زمان با نبرد در حزب روسیه در آمیخت.^۲

بحران آلمان هنگامی آغاز شد که فرانسویها در اوایل ۱۹۲۳ منطقه رور را اشغال کردند. در رور آتش مقاومت آلمان زبانه می‌کشید؛ و اندکی بعد در سراسر رایش موجی نیرومند و ناسیونالیستی علیه قرارداد ورسای و پیامدهای آن برخاست. این جنبش را نخست احزاب بورژوایی رهبری می‌کردند؛ و کمونیستها کنار زده شدند. اما سپس آن احزاب، نامطمئن از نتیجه، آغاز دودلی و تردید کردند و خود را واپس کشیدند، خاصه هنگامی که نبرد اجتماعی داشت هیجان سیاسی را عمیق می‌ساخت. اقتصاد آلمان از تعادل خارج شده بود. کاهش ارزش پول با سرعتی فجیع در جریان بود. کارگران، که در اثر تورم از دستمزدهایشان احساس غبن می‌کردند، خشمگین و ناشکیبا خواستار عمل بودند. کمونیستها، که پس از قیام مارس ۱۹۲۱ بر خاک افتاده بودند، احساس کردند که بادی نیرومند در شراعتشان می‌وزد. در ماه ژوئن، کمیته مرکزی آنها طبقه کارگر را

۱. سووارین در کنگره سیزده حزب روسیه از اعتراض فرانسویان سخن گفت (3 - 371 pp. *13 Syezd RKP (b)*).
اعتراض لهستانیان در بایگانی پرونده‌های حزب کمونیست لهستان مضبوط است. (مقاله «تراژدی کمونیسم لهستانی در میان دو جنگ»، از دویچر، در نشریه زمان نو، مارس ۱۹۵۸).

۲. منابعی که برای این گزارش بحران آلمان مورد استفاده واقع شده از این قرار است: مقاله‌های متعدد تروتسکی؛ خاطرات براندلر و توضیحاتی که به‌نویسنده داده است؛ کتاب *Ruth Fischer, Stalin and German Communism*؛ کتاب *Thalheimer, 1923, Eine verpasste Revolution?*؛ تحلیل‌های زینوویف و بوخارین؛ مقاله کوسینن در *Kuusinen*؛ جزوهای با عنوان *Za Leninizm*؛ *The Lessons of the German Events* (که گزارشی است از جلسه ژانویه ۱۹۲۴ هیأت اجرایی کمیتن که به‌بحث درباره آلمان اختصاص داشت)؛ اسناد کنگره‌ها و کنفرانسهای کمیتن، و حزبهای کمونیست شوروی و آلمان، که در آنها مسأله به‌شکست انجامید؛ و، سرانجام، بحث مفصلی که پس از سال ۱۹۲۴ به‌مدت ده سال در مطبوعات کمونیستی بین‌المللی جریان داشت.

فراخواند که خود را برای تصمیمی انقلابی آماده سازند. لیکن اعتماد آنان به قدرت و ظرفیت اقدام انقلابی چندان عمیق نبود؛ و همه آن کسانی نیز که سیاست کمونیستی را تعیین می‌کردند در این اعتماد سهیم نبودند. رادک که به‌عنوان نماینده کمیته اجرایی بین‌الملل در آلمان اقامت داشت، به‌مسکو هشدار داد که حزب آلمان امور را بسیار خوشبینانه تلقی می‌کند و گویا دارد بار دیگر به‌سوی قیامی نابهنگام پیش می‌راند. زینوویف و بوخارین آلمانیها را تحریک می‌کردند، اما بی آنکه برنامه معینی برای عمل پیشنهاد کرده باشند. در این رهگذر - در ماه ژوئیه - تروتسکی گفت که از شرایط آلمان به‌اندازه کافی اطلاع ندارد تا اظهار عقیده‌ای کند.

اندکی بعد تروتسکی به‌این نتیجه رسید که آلمان برآستی در لبه موقعیت حاد انقلابی قرار دارد و حزب آلمان نه تنها باید تشویق شود که موضعی شجاعانه‌تر در پیش گیرد بلکه باید بدان یاری نیز داد که نقشه انقلابی روشنی برای اقدام تدارک ببیند تا به‌قیامی مسلحانه منتهی گردد. تاریخ قیام می‌بایست از پیش تعیین شود تا حزب آلمان بتواند، در طی مراحل مقدماتی، نبرد را هدایت کند، طبقه کارگر را آماده سازد، و نیروهایش را بشکوفاند. هیأت اجرایی دودل بود. نه تنها رادک، بلکه استالین نیز، در واقعیت «موقعیت انقلابی» تردید داشت و بر این عقیده بود که باید آلمانیها را از قیام بازداشت.^۱ زینوویف همچنان آنان را تحریک می‌کرد، اما از نقشه قیام واهمه داشت. دفتر سیاسی، که سخت سرگرم مسائل درونی خود بود، فقط در حاشیه به بحث درباره موضوع می‌پرداخت؛ و زینوویف نظر کلی آن را به اطلاع رهبران بین‌الملل می‌رساند. فقط به‌طور نیمه‌بند تصمیم گرفته شد که به آلمانیها برای انقلاب علامت داده شود و در تدارکات نظامی بدانان کمک گردد؛ و سرانجام تاریخ قیام را هم تعیین کردند. قیام می‌بایست، تا آنجا که ممکن بود، با سالگرد قیام بلشویکی هم‌زمان باشد، و به‌صورت «اکتبر آلمان» درآید.

در ماه سپتامبر هاینریش براندلر، رهبر حزب آلمان، به‌مسکو آمد تا با کمیته اجرایی مشورت کند. براندلر، بتای سابق و یکی از شاگردان روزا لوکسمبورگ، رزم‌آرایی صاحب‌نظر و محتاط و سازمان‌دهنده‌ای لایق بود، و اعتقاد نداشت که اوضاع برای انقلاب مساعد است. هنگامی که تردیدهایش را به زینوویف گفت - تردیدهایی که بسیار شبیه به تردیدهایی بودند که زینوویف خود در آستانه قیام اکتبر روسیه نشان داده بود - زینوویف، که میان دودلی و میل به اقدام قاطع در نوسان بود، کوشید تا با استدلال

۱. رجوع شود به کتاب استالین من، ص ۳۹۳ و ۳۹۴.

پرشور، ایرادهای براندلر را رفع کند. براندلر کوتاه آمد. در حزب خود او، خاصه در شعبه برلین که به وسیله روت فیشر و آرکادی ماسلوف رهبری می شد، بی تابی برای اقدام و اعتماد به نفس به بالاترین درجه رسیده بود. وی بر این باور بود که در مسکو نیز همین اعتماد وجود دارد، زیرا می پنداشت که زینوویف به نام تمامی دفتر سیاسی سخن می گوید. وی، که دودل شده بود، نتیجه گرفت که هنگامی که رهبران یگانه حزب کمونیست پیروز، مثل برلینیها، فکر می کنند که زنگ به صدا درآمده است، پس او باید از ایرادهایش دست بردارد.

در این مرحله، براندلر، که به قول خودش می دانست که «لنین آلمان» نیست، از دفتر سیاسی خواهش کرد که تروتسکی مأمور رهبری قیام گردد. دفتر سیاسی به جای تروتسکی رادک و پیاتاکوف را مأمور کرد. نقشه ای برای عمل ریخته شد که بر منطقه زاکسن، زادگاه براندلر، متمرکز بود، آنجا که نفوذ کمونیستها زیاد بود، سوسیال - دموکراتها در رأس حکومت محلی قرار داشتند، و پیش از آن یک بار با کمونیستها جبهه متحدی تشکیل داده بودند. قرار بود که براندلر و چند تن از رفیقان او به حکومت زاکسن بپیوندند و از نفوذ خود در راه مسلح ساختن کارگران استفاده کنند. قیام می بایست از زاکسن به برلین، هامبورگ، بخش مرکزی آلمان، تا منطقه رور گسترش یابد. به گفته براندلر - و این نکته را منابع دیگر نیز تأیید می کنند - تروتسکی و زینوویف این نقشه را به وی پذیراندند.^۱ وانگهی، زینوویف به وسیله مأموران خود در آلمان چنان شتابی به جریان حوادث بخشید که حکومت ائتلافی زاکسن بنا به دستورهای تلگرافی از مسکو تشکیل شد. براندلر، هنگامی که در راه بازگشت به آلمان بود، از طریق روزنامه ای که از ایستگاه راه آهن ورشو خرید پی برد که وزیر شده است.^۲

حتی اگر شرایط موجود در آلمان به نفع انقلاب بود، تصنعی و ناشیانه بودن نقشه و دور بودن از مسیر هدایت و کنترل آن کافی بود که جریان به شکست بینجامد. شرایط شاید کمتر از آنچه تصور می رفت مطلوب بود، و بحران اجتماعی در آلمان عمق کمتری داشت. پس از تابستان بهبود اقتصاد آغاز شد، مارک تثبیت شد، و فضای سیاسی آرامتر گردید. کمیته مرکزی نتوانست توده کارگران را برانگیزد و آنان را آماده قیام سازد. طرح مربوط به مسلح کردن کارگران به ثمر نرسید: کمونیستها زرادخانه های زاکسن را خالی

۱. Ruth Fischer, op. cit., pp. 311-18؛ سخنرانی زینوویف در *The Lessons of the German Events*

در *Trotsky, Uroki Oktyabrya* و *13 Konferentsiya RKP (b)*, pp. 158-78.

۲. این موضوع را خود براندلر برای نویسنده نقل کرده است.

یافتند. حکومت مرکزی از برلین یک هیأت نظامی برای مقابله به ایالت سرخ اعزام کرد. و بنا بر این وقتی که لحظه قیام فرارسید، براندلر با حمایت رادک و پیاتاکوف، دستورهای نبرد را لغو کرد. فقط در اثر اشتباهی ناشی از نقص در ارتباط گیری، قیام کنندگان در هامبورگ وارد عمل گشتند. تنها رزمیدند و، پس از مصاف بی امید چندروزه‌ای، شکست خوردند.

این حوادث تأثیری عمیق بر اتحاد شوروی داشت، و برای سالهایی چند بخت انقلاب را در آلمان و اروپا از بین برد. روحیه حزب آلمان را خراب کرد و آن را دچار انشعاب ساخت، و، چون با ضربه‌هایی همانند در لهستان و بلغارستان همزمان بود، تأثیری همانند بر تمامی بین‌الملل نهاد. در کمونیسم روسی احساسی عمیق و قطعی از انزوا، و بی‌اعتقادی به ظرفیت انقلابی طبقات کارگر اروپایی بر جای گذاشت - آری حتی احساسی از حقارت نسبت بدانان. از این حالت روحی، بتدریج در نزد روسها نگرشی از خودبسندگی و خودمداری پدید آمد که ترجمان خود را در آموزه «سوسیالیسم در یک کشور» یافت. فاجعه آلمان بی‌درنگ به نبرد قدرت در روسیه کشانده شد. کمونیستها، هم در روسیه، و هم در آلمان سراسیمه به بررسی علل شکست پرداختند، و بسیار مایل بودند که مسئولیت شکست را به گردن کسانی بیندازند. در دفتر سیاسی، اعضای اتحاد سه‌گانه و تروتسکی گناه را متقابلاً به گردن یکدیگر می‌انداختند.

در نگاه سطحی، میان ناکامی در آلمان و مناقشه در روسیه رابطه‌ای وجود نداشت. خطوط نیمساز با یکدیگر فرق داشتند و حتی یکدیگر را قطع می‌کردند. رادک و پیاتاکوف، این دو «تروتسکیست»، از همان آغاز درباره بخته‌های قیام در آلمان دست کم به همان اندازه استالین بدبین بودند؛ آنان به براندلر اندرز داده بودند که دستور قیام را لغو کند. از سوی دیگر، زینوویف، پس از درنگی چند، نقشه‌ای را برای قیام تصویب کرد که تروتسکی بانی آن بود؛ اما وی لغو دستور قیام را نیز تصویب کرده بود. تروتسکی یقین داشت که هم حزب آلمان و هم بین‌الملل فرصتی یگانه را از دست داده‌است؛ و می‌پنداشت که زینوویف و استالین از این بابت دست کم به اندازه براندلر مسؤولند. اعضای اتحاد سه‌گانه پاسخ می‌دادند که قیام در محل از طرف آن دو تروتسکیست سرهم‌بندی شده‌است؛ و بر «فرصت‌طلبی» براندلر و همچنین بر این ضرورت پای می‌فشردند که وی از رهبری حزب آلمان برکنار شود.

اعضای اتحاد سه‌گانه در موضع خود نسبت به براندلر انگیزه‌هایی گوناگون داشتند.

اعضای حزب آلمان از او دلی پر خون داشتند؛ و سازمان حزب در برلین خواستار برکناری او بود. زینوویف سخت در تلاش آن بود که خلجان را فروشانند و با سپربلاکردن براندلر آبروی خود و بین‌الملل را نجات دهد. زینوویف، با برکناری او و نشانیدن فیش و ماسلوف به‌جای او حزب آلمان را تیول خود ساخت. وی در پافشاری برای تنبیه براندلر، چنانکه مایهٔ عبرت باشد، دلیل دیگری هم داشت: به‌براندلر و دوستانش در کمیتهٔ مرکزی آلمان بدگمان بود که با تروتسکی همدلند. زینوویف، از این راه که بر براندلر انگ پیروی از تروتسکی می‌زد، می‌کوشید بار گناه «تسلیم» براندلر را بر دوش تروتسکی اندازد. سرانجام، براندلر، که در آن کشمکش بر سر قدرت گنج شده‌بود، و آرزو داشت که مسئلهٔ آلمان را از میان پریشانی مسائل روسیه بیرون بکشد - چرا که نگران نجات وضع خود بود - آمادگی خویش را برای حمایت از رهبری رسمی روسیه، یعنی اعضای اتحاد سه‌گانه، اعلام داشت. اما این امر موجب نجاتش نشد.

چنین بود موقعیت در ژانویهٔ ۱۹۲۴، هنگامی که هیأت اجرایی بین‌الملل گرد هم آمد تا علل شکست در آلمان را رسماً روشن سازد. پیش از این گردهمایی، موشک‌دوانیها و جابجاییهایی در کمیته‌های مرکزی احزاب خارجی صورت پذیرفتند، بدان منظور که حمایت کمیتهٔ اجرایی از زینوویف را پیشاپیش بدست آورند. هنگامی که هیأت اجرایی تشکیل جلسه داد، تروتسکی بیمار و در دهکده‌ای نزدیک مسکو به‌بستر افتاده‌بود. عقاید خود را ابراز نکرد، اما از رادک خواست که به‌نام او نیز به‌برکناری براندلر و تغییرات در کمیتهٔ مرکزی آلمان اعتراض کند. رادک این اعتراض را عنوان کرد، لیکن چون اصولاً به‌دفاع از سیاست خود و براندلر علاقه داشت، در کمیتهٔ اجرایی این احساس را پدید آورد که تروتسکی خود جانب این سیاست را گرفته‌است؛ و این امر به‌نوبهٔ خود برای اعضای اتحاد سه‌گانه امکان‌پذیر ساخت که بار دیگر تروتسکی را با «جناح راست» حزب آلمان مرتبط سازند.^۱ در حقیقت، تروتسکی هرگز از انتقادکردن از رفتار براندلر دست‌برنداشت؛ و این واقعیت که براندلر اینک برای حمایت از اعضای اتحاد سه‌گانه اعلام آمادگی کرده‌بود نمی‌توانست برای وی نزد تروتسکی جایی باز کند. با این همه، تروتسکی اصولاً مخالف با این بود که در مسکو برای رهبران کمونیست خارجی «گیوتینی» بپا کنند. به‌عقیدهٔ او، به‌احزاب خارجی می‌بایست اجازه داده‌شود که از تجربه‌ها و خطاهای خود عبرت بیاموزند، امور خود را بگردانند، و رهبرانشان را انتخاب کنند. برکناری براندلر

۱. *The Lessons of the German Events*, p. 14. نیز بنگرید به‌نامه‌های تروتسکی در این باره به A. Treint و

A. Neurath، که در ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ نوشته‌شدند و در بین‌الملل نو (فوریهٔ ۱۹۳۸) انتشار یافتند.

پیشینه‌ای خطرناک بوجود آورد.

بدین ترتیب تروتسکی برای بین‌الملل همان آزادی درونی را می‌خواست که برای حزب شوروی خواستار آن بود؛ و با همان نتیجه. زینوویف در آن اثنا بر بین‌الملل سلطه کامل بدست آورده بود. وی چند تن از رهبران خارجی طرفدار تروتسکی را برکنار کرد چون از دفتر سیاسی خواسته بودند؛ با این عمل خشم آنها را علیه تروتسکی فرونشاند. دیگر رهبران مرعوب شدند و بابت خطای خود پوزش خواستند. در نتیجه، کمیته اجرایی، با آنکه نتوانست بررسی خود را دربارهٔ آلمان به نتیجه‌ای روشن برساند، شهرت زینوویف را خلل ناپذیر ساخت؛ و بر برکناریها و انتصابهای او صحنه گذاشت. و سپس این امکان برایش فراهم آمد که از بین‌الملل برای اقدام علیه تروتسکی و چهل و شش نفر دیگر تأیید بگیرد.

در ماه مه، در کنگرهٔ سیزدهم حزب روسیه، رهبران جدید و قدیم همهٔ احزاب کمونیست اروپایی بر کرسی خطابه ظاهر شدند تا نفرین به تروتسکی را بازگو کنند. فقط یک نمایندهٔ خارجی، بوریس سووارین^۱، سردبیر روزنامهٔ اومانیته، که خود تباری نیمه‌فرانسوی و نیمه‌روسی داشت، بانگ برداشته گفت که کمیتهٔ مرکزی فرانسه با بیست و دو رأی در برابر تنها دو رأی به حمله‌های علیه تروتسکی اعتراض کرده‌است، بی آنکه بی‌قید و شرط با مخالفان همدلی کند؛ با این همه، او، شخصاً، با نظریات تروتسکی موافق بود و حاضر به انکار آنها نشد. صدای تنهای سووارین فقط تأکیدی بر شکست تروتسکی بود.^۲

یک ماه بعد، پنجمین کنگرهٔ بین‌الملل - باصطلاح «کنگرهٔ بلشویک‌سازی» - در مسکو برگزار گردید تا مهر خود را پای تکفیر تروتسکی بگذارد، که محکومیت رادک و براندلر نیز به آن اضافه می‌شد. مشخص‌کنندهٔ حالت حاکم بر کنگره، سخنرانی از روت فیشر، رهبر جدید حزب کمونیست آلمان بود. این زن جوان، که صدایی شیپوروار داشت، اما تجربه یا شایستگی انقلابی نداشت، در برلین مورد پرستش کمونیستها بود. وی بنای ناسزاگویی به تروتسکی، رادک، و براندلر، این منشویکها، فرصت‌طلبان، و «مدیران تصفیهٔ اصل انقلابی» را نهاد که «ایمان به انقلاب آلمان و اروپا را ازدست داده‌اند». وی خواستار بین‌الملل یکپارچه‌ای به سبک حزب روسیه شد، که چندگونگی و نبرد عقاید در آن ممنوع باشد. «این کنگرهٔ جهانی نباید به بین‌الملل اجازه دهد که به ملغمه‌ای از انواع

1. Boris Souvarine

2. 13 Syezd RKP (b), pp. 371-3.

گرایشها مبدل گردد؛ باید راهی را هموار سازد و در آن گام بردارد که به یک حزب جهانی بلشویک بینجامد.^۱ سخنگویان هیأت‌های فرانسوی، انگلیسی، و امریکایی بدو اقتدا کردند؛ و، ناسزاگویان و اهانت‌کنان، از تروتسکی خواستند که در کنگره حاضر شود و نظرهایش را بیان کند.^۲ تروتسکی ورود به هر بحثی را رد کرد: یکی بدین سبب که متوجه بود که هر بحثی بی‌معنی است؛ و دیگر بدین سبب که، چون او را در صورت تن‌دردادن به مناقشه‌های بیشتری تهدید به اخراج از حزب کرده‌بودند، گمان می‌برد که این مبارز طلبی در حکم دامی است. از این رو اعلام داشت که رأی حزب روسیه را می‌پذیرد و قصد ندارد که علیه این رأی به‌بین‌الملل شکایت برد. اما حتی سکوت او نیز حمل بر مقصربودن وی شد: هنگامی که نمایندگان، که طنین صدای زینوویف را منعکس می‌کردند، از وی چیزی کمتر یا بیشتر از اظهار ندامت نخواستند،^۳ او خود را به‌ناشنوایی زد؛ در طی سه هفته تمام کنگره چیزی جز هرزه‌درایی‌ها علیه مردی نشنید که در چهار کنگره پیشین با ستایش و احترامی عمیق به حرف‌هایش گوش داده‌بودند. (سووارین در آن اثنا از حزب کمونیست فرانسه اخراج شده بود، زیرا نوشته تروتسکی، یعنی مسیر تازه، را ترجمه و منتشر کرده بود).^۴ با این همه تروتسکی آخرین بیانیه از بیانیه‌های بزرگ کمینترنش را برای این کنگره نوشت. اما دیگر به‌عنوان عضو کامل هیأت اجرایی انتخاب نشد؛ استالین جای او را گرفت.

این تغییری را که بر بین‌الملل رفت چگونه می‌توان توضیح داد؟ فقط چند ماه پیش، سه حزب از بزرگترین احزاب کمونیست که به‌اندازه کافی جسارت و متانت داشتند، اعضای اتحاد سه‌گانه را تویخ کردند. و اینک همه نمایشی از پستی و فرومایگی ارائه دادند. می‌دانیم که در این اثنا زینوویف، بنا به صلاحدید خود، در کمیته مرکزی آلمان، فرانسه، و لهستان دست به جابجایی‌ها، برکناری‌ها، و انحلال‌هایی زده بود. اما چرا این کمیته‌ها و احزابی که در پشت سر آنها قرارداد داشتند به خودسری‌های او گردن نهاندند؟ اکثر رهبران برکنار شده، احزاب خود را از بدو تأسیس رهبری کرده‌بودند و از اعتبار اخلاقی والایی برخوردار بودند؛ اما در هیچ جا توده حزبی به‌جانب‌داری از آنان برنخاست و از پذیرفتن دستور هیأت اجرایی و رهبرانی که به‌وسیله زینوویف منصوب شده‌بودند خودداری نکرد. زینوویف فقط به چند هفته یا حد اکثر چند ماه نیاز یافت تا تغییری کامل در تمامی جنبش کمونیستی پدیدآورد. اما سهولتی که وی با آن موفق بدین کار

1. 5 *Vsemirnyi Kongress Kominternu*, vol. i, pp. 175-92.

2. Ibid., pp. 550-9.

3. Ibid., pp. 156-7.

4. Ibid., p. 181.

شد حکایت از ناتوانی عمیقی در بین‌الملل می‌کرد. فقط تن بیمار می‌توانست به‌ضربه‌ای فروافتد.

لنین و تروتسکی بین‌الملل را بدین امید بنیاد نهاده بودند که دست کم جنبشهای کارگری اروپایی به‌دور پرچم آن گرد آیند.^۱ آنان انتظار داشتند که بین‌الملل همان چیزی شود که از نامش برمی‌آید: حزبی جهانی، فراتر از مرزها و منافع ملی، و نه اتحادیه‌ای تجملی و افلاطونی از احزاب ملی به‌سبک بین‌الملل دوم. آنان به‌وحدت بنیادی فراگردهای انقلابی در جهان اعتقاد داشتند؛ و همین وحدت بود که این امر را به‌دیدۀ آنان امری اصلی جلوه می‌داد که سازمان تازه دارای رهبری و انضباطی بین‌المللی باشد. بیست و یک شرط عضویت، که در سال ۱۹۲۰ مورد تصویب کنگرهٔ دوم قرار گرفت، قرار بود که اساسنامه‌ای درخور این منظور به‌بین‌الملل بدهد، و از جمله، رهبری متمرکز و نیرومندی در هیأت اجرایی بوجود آورد. تروتسکی از این اساسنامه با تمامی جان و دل حمایت کرد.^۲ مقصود فی‌نفسه این نبود که برای حزب روسیه سیادت در بین‌الملل تضمین گردد. همهٔ احزاب به‌نحوی دموکراتیک در کمیتهٔ اجرایی نماینده داشتند. چند تن از اعضای روس آن در اصل امتیازی نداشتند. بین‌الملل متضمن این نکته بود که دیدگاههای ملی تابع منافع بزرگتر کل جنبش باشد، و مطمئناً به‌تابعیت دیدگاههای روسی - ملی درنیایند. اگر انقلاب در یکی از کشورهای مهم اروپایی پیروز می‌شد، یا دست کم احزاب کمونیست آنجا قدرت و اعتماد به‌نفس بیشتری بدست می‌آورد، آنگاه چنین رهبری و انضباط بین‌المللی شاید صورت می‌پذیرفت. لیکن فروکش کردن انقلاب در اروپا بتدریج بین‌الملل را به‌ضمیمه‌ای از حزب روس مبدل کرده بود. اعتماد به‌نفس بخشهای اروپایی آن اندک بود؛ و سال به‌سال رو به‌نیستی می‌رفت. احزاب شکست‌خورده دچار احساس حقارت شدند؛ و بدین ترتیب بود که چشم به‌بلشویکها، یگانه عمل‌کنندگان کامیاب انقلاب، دوختند تا مسائل آنها را بدست‌گیرند، مشکلهایشان را بگشایند، و برایشان تصمیم بگیرند. بلشویکها، نخست از سر همبستگی، سپس از سر عادت، و سرانجام به‌سبب نفع شخصی، واکنش نمودند، تا آنکه با اشتیاق تمام افسارهایی را بدست‌گرفتند که احزاب خارجی با کمال میل می‌خواستند که آن افسارها بر سرشان زده شود. از رهبری و انضباط بین‌المللی در حقیقت رهبری و انضباطی روسی بوجود آمد؛ و همهٔ امتیازهای گسترده‌ای که «بیست و یک ماده» نامبرده به‌هیأت اجرایی بین‌المللی

مورد نظر لنین و تروتسکی داده بود تقریباً به نحوی نامحسوس به اعضای روسی هیأت اجرایی منتقل گردید.

لنین از این وضع امور ناراحت بود. وی دلوپسیهای انگلس را از سلطه حزب آلمان در بین الملل دوم بیاد می آورد و اشاره می کرد که سیادت حزب روسی ممکن نیست زبانی کمتر داشته باشد.^۱ می کوشید که در نزد کمونیستهای خارجی اعتماد به نفس بیشتری پدید آورد و حتی پیشنهاد کرد که محل هیأت اجرایی از مسکو به برلین یا پایتخت دیگر اروپایی انتقال یابد تا مدام زیر فشار منافع و مسائل روسی قرار نداشته باشد. لیکن اکثر کمونیستهای خارجی بهتر می دیدند که فعالیت بین الملل آنها در زیر چتر حمایت مسکو سرخ قرار داشته باشد، نه آنکه در پایتختهای بورژوایی در معرض آزار و تعقیب پلیس قرار گیرد.

معلوم شد که ناراحتیهای لنین بسیار موجه بوده است. در طی سالیان، دخالت اعضای روسی هیأت اجرایی در امور کمونیسم خارجی مدام فضولانه تر شده بود. زینوویف، با شوق و خودنمایی، اما بدون نزاکت و پروا، بر بین الملل حکم می راند. اما تروتسکی نیز، به عنوان عضو کمیته، خود را در فعالیت قیمومتی درگیر می دید که مبتنی بر موقعیت بود. وی، به عنوان رئیس کمیسیون امور فرانسوی کمینترن، با اختیاراتی نامحدود بر کار روزانه کمونیستهای فرانسه نظارت می کرد. حزبهای آلمان، ایتالیا، اسپانیا، و بریتانیا در هر مسأله بزرگ، و حتی موارد کوچکتر، مشتاقانه خواستار رهنمود او بودند؛ و او با گشاده دستی رهنمود می داد.

این امر وی را به اظهار نظرها و نامه نگاریهای دامنه داری کشاند که به نوبه خود تفسیری سیال درباره تاریخ این سالهای حساس، تفسیری غنی، پر از لطیفه و به نحوی شگفت انگیز دورنگر، بدست می دهند.^۲ لیکن این نامه نگاریها گاه نشان دهنده قیمومت نیز بود. مثلاً در جایی به نحوی آمرانه از فروسار^۳، رهبر حزب کمونیست فرانسه، می خواهد که به اتهامهای سنگین، لیکن نه ناموجه خود در دادگاه انترناسیونال در مسکو پاسخ دهد. در جای دیگر سردبیران را سرزنش می کند و خط تاکتیکی و حتی موضوعها و

۱. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxxiii, pp. 392-4. اشاره های صریحتر به این موضوع را در سخنانی که لنین در

هیأت اجرایی بین الملل بر زبان رانده، اما هنوز به چاپ نرسیده اند، می توان یافت.

۲. بنگرید به Pyat Let Komintern نیز ر.ک. *The First Five Years of the Communist International*,

vols. i and ii

سبک روزنامه را بدانان دیکته می‌کند. در جایی اومانیتیه را تویخ می‌کند که چرا به انتشار مقاله‌های همکاران مشکوک می‌پردازد. سپس مهلت تعیین می‌کند که در آن مهلت، حزب کمونیست فرانسه، همچنان که قول داده‌است، همه فراماسونها و «همه جاه طلبها» را اخراج کند. وی در فرصتهای گوناگون در کشاکشهای گروههای رقیب، کسوت داوری می‌پوشد و خوب و بد را بدانان دیکته می‌کند. باید اذعان کرد که در اینجا مسأله بر سر مواردی غایی و خارق‌العاده است. وی هرگز زیردستان خود را در کمینترن به چاپلوسی و مجیزگویی و انداشت؛ چنانکه زینوویف و پس از او استالین کردند؛ و همواره توقع داشت که آنان نیز درست به همان آزادی درباره امور حزب روسیه اظهار نظر کنند که وی درباره حزب آنها می‌کرد. گناه او نبود که کمونیستهای خارجی بندرت این اعتماد به نفس را داشتند که ابراز عقیده کنند. وی هیأت اجرایی را هنوز هم به منزله پیکره‌ای برآستی بین‌المللی می‌دید و بر حسب اصول کمونیسم و نه بر اساس دیدگاهی اختصاصاً روسی به نام آن عمل می‌کرد. با چنین روحیه‌ای بود که وی اختیارات وسیعی را بکار می‌بست که «بیست و یک ماده» هیأت اجرایی به‌وی داده بودند.

اما برتری واقعی حزب روسیه این امر را بسیار آسان می‌ساخت که از «بیست و یک ماده» به‌عنوان چهارچوب اساسنامه‌ای برای دیکتاتوری بالفعل دوفاکتو روسیه سود برگرفته شود. این کار را زینوویف حتی پیش از سال ۱۹۲۳ نیز می‌کرد که هنوز به‌وسیله لنین و تروتسکی مهار می‌شد. بعدها همه ملاحظات از بین رفت. وانگهی، دموکراسی درونی، پس از آنکه در حزب روسیه از بین رفته بود، نمی‌توانست در درون بین‌الملل برقرار بماند. راه و رسم «جانشین‌گرایی» بر تمامی جنبش جاری شد؛ و رئیس‌ان گارد قدیمی بلشویک آغاز بدان کردند که خود را نه فقط به‌عنوان متولی طبقه کارگر روس، بلکه معتمد طبقه کارگر تمامی جهان بدانند.

در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴ زینوویف و استالین دست‌بکار آن شدند که جنبش اروپایی را از روی نمونه روسی از نو سر و صورت دهند. اینان نمی‌توانستند مخالفانی را که می‌خواستند در حزب خود سرکوب کنند در بین‌الملل تحمل کنند. آنان، درست همان گونه که از ممنوعیت تشکیل گروههای درون حزبی در ۱۹۲۱ استفاده کرده بودند تا نفوذ تروتسکی را در روسیه از بین ببرند، از اختیارات وسیعی که به‌موجب «بیست و یک ماده» بدانان داده شده بود برای برچیدن نفوذ او در خارج استفاده کردند. تروتسکی هم به‌ممنوعیت سال ۱۹۲۱ و هم به «بیست و یک ماده» رأی موافق داده بود. مخالفان او کار

خود را چنان طرح‌ریزی می‌کردند که هر گامی که برمی‌داشتند آشکارا با اصول و قواعدی هماهنگ باشد که، اگر نه به‌ابتکار، با تأیید وی تدوین شده‌بود. آنان او را با سلاحهای خودش می‌زدند - با این تفاوت که وی چنین سلاحهایی را هرگز برای این منظورها یا چنین قساوت‌آمیز بکار نمی‌برد که آنان بکار می‌بردند. وی گهگاه کمونیستهای خارجی را به اقدامات انضباطی تهدید می‌کرد؛ و آنان برکناریها، اخراجها، و افتراها را به‌طور عمده بکار می‌بردند. وی خواستار آن بود که کمینترن، بر حسب برنامه، نمی‌بایست صلح‌طلبی بورژوایی، فراماسونری، و «میهن‌پرستی اجتماعی» را تحمل کند. آنان کمینترن را از - «تروتسکیسم» پاک کردند، که تا آن وقت تقریباً با کمونیسم مترادف بود.

.

در ماه مه کنگره سیزدهم حزب روسیه پرونده بحثی را بست که با اعلام مسیر تازه آغاز شده‌بود. تروتسکی نمی‌توانست باب مجادله را دوباره بگشاید بی آنکه به شکستن انضباط متهم گردد؛ و کوششی هم در این جهت نکرد. وی روزی از سر تحسین به‌وصف انضباطی پرداخت که ژورس^۱ را برانگیخته‌بود که «گردن ورز ماندنش را در زیر یوغ انضباط حزبی خم کند». وی اینک گردن خود را زیر یوغی بمراتب سنگینتر خم کرد و بر خود روا نداشت که درباره خط مشی اقتصادی و حزبی که در شمار محرمات شده‌بود علناً بحث کند. لیکن نمی‌توانست به‌خود بقبولاند که به‌عنوان نیمه‌منشویکی قلمداد شود که به‌گناه «انحراف خرده‌بورژوایی از لنینیسم» آلوده شده‌باشد. چون بحث درباره مسائل حساس حاد سیاست از او دریغ شده‌بود، برای توجیه و تبرئه خود به تاریخ متوسل شد. این فرصت هنگامی فراهم آمد که ناشران دولتی تصمیم قبلی کمیته مرکزی برای چاپ آثاری چندجلدی از تروتسکی را با جرادار آورد و کتابی را برای چاپ آماده ساخت که حاوی گفتارها و نوشته‌های سال ۱۹۱۷ وی بود. او رساله‌های مشروح در پیشگفتار این کتاب نوشت که عنوان «درسهای اکتبر» را داشت. این جلد از کتاب در پاییز ۱۹۲۴ منتشر گردید؛ و توفانی بپاکرد.

گفتارها و نوشته‌های ۱۹۱۷ تروتسکی پاسخی دندان‌شکن به این بهتان بود که او منشویکی اصلاح‌ناپذیر است، زیرا این گفتارها و نوشته‌ها نقش او را در انقلاب، و ستیزه‌جویی اشتباه‌ناپذیرش را، به‌یاد حزب می‌آورد که وی در آن روزها با آن، با منشویکها رو به‌رو شده‌بود. این یادآوری ضروری بود. حافظه تاریخی ملتها، طبقات

اجتماعی، و احزاب قاصر است، خاصه در روزگاران دگرگونیهای بزرگ که حوادثِ نفسگیر یک سالِ حوادث سال پیش را به فراموشی می سپارد، و در زندگی سیاسی، نسلها یا گروههای سنی با شتابی توفان وار جای یکدیگر را می گیرند و شمار کهنه سربازان نبردهای نخست بسرعت کاستی می گیرد و جوانان پای به صحنه نبردهایی تازه می نهند، بی آنکه کمابیش بدانند که پیش از آنها چه رفته است. در سال ۱۹۲۴ آن کسانی که از آغاز سال ۱۹۱۷ به حزب بلشویک تعلق داشتند کمتر از یک درصد اعضاء را تشکیل می دادند. برای توده اعضای جوان، انقلاب اینک اسطوره ای بود که به همان اندازه که مبهم بود دلاوارانه هم بود. نبردهای پیشین سیاسی، به همراه گروههای درگیر در آنها، به نظر آنان هنوز دورتر و ناواقعتر می نمودند. مثلاً کمونیست جوان، همان گونه که بیادداشت، این امر را مسلم می شمرد که بلشویکها و منشویکها مدام در خصومتی تغییرناپذیر با یکدیگر بودند. برای او تقریباً تصورناپذیر بود که آنها، در طی سالهای دراز، دو گروه از حزب واحدی را تشکیل داده باشند که اصولی مشترک را قبول داشتند، با یکدیگر نزاع می کردند و از یکدیگر جدا می شدند، اما مکرر کوشیده بودند که گسست را درمان کنند. نافهمیدنی تر این بود که بسیاری از رهبران بلشویک حتی در سال ۱۹۱۷ کوشیده باشند که با منشویکها از در صلح در آیند.

از این رو جوانان یکه می خوردند که می شنیدند کمیسر جنگ روزی منشویک بوده است؛ و بسیاری از سر میل سخن اعضای اتحاد سه گانه را باور می کردند که کسی که یک بار منشویک باشد همواره منشویک می ماند. هیچ چیز نمی توانست این عقیده را، نیرومندتر از خواندن گفتارها و نوشته های سال ۱۹۱۷ تروتسکی سست کند و خصلت دروغ آلود نبرد جدید ضد تروتسکی را فاش سازد. بدین سان تروتسکی، تنها با تجدید انتشار نوشته های قدیمیش هماوردانش را به صحنه می خواند؛ لیکن «درسهای اکتبر» چالشی مستقیم برای آنان بود.

تروتسکی در این رساله تعبیر خاص خود از تاریخ و سنت حزب را عرضه کرد، تعبیری که نه فقط او را توجیه می کرد بلکه پیشینه اغلب هماوردانش را نیز منکر می شد. به نوشته وی، تاریخ حزب به سه دوره متمایز از یکدیگر تقسیم می شد: سالهای تدارک ۱۹۱۷؛ آزمون تعیین کننده سال ۱۹۱۷؛ و دوران پس از انقلاب. هر یک از این دوره ها مسائل و ویژگیهای خاص خود را داشت و از اهمیتی ویژه برخوردار بود. لیکن بلشویسم در دوره دوم به نقطه اوج خود رسید. هر حزب انقلابی در کوره انقلاب آزموده می شود،

درست همان گونه که شایستگی یک ارتش در مصافی عملی نمایان می‌گردد. رهبران و اعضای آن در نهایت بر حسب کردارشان در آزمون، داوری می‌شوند؛ در مقایسه با این امر، رفتار آنان در دوره تدارک اهمیت کمتری دارد. یک بلشویک نباید بر حسب آنچه پیش از سال ۱۹۱۷ گفته یا کرده‌است، یا بر طبق زمان مانورهای آشفته و گاه بی‌اهمیت سیاست مهاجرت سنجیده‌شود، بلکه باید بر حسب آنچه در سال ۱۹۱۷ گفته یا کرده‌است مورد داوری قرارگیرد. این استدلال - اگر چه تروتسکی شکل غیر شخصی روایت تاریخی به آن می‌داد - شرح احوال خودش بود: پیوندهای پیش از انقلاب وی با منشویسم در شمار «مانورهای بی‌اهمیت سیاست مهاجرت» بود، لیکن وی به‌عنوان رهبر قیام اکتبر انتقادناپذیر بود تا چه رسد به‌حمله! طبق همین معیار، پیشینه دشمنان وی به‌زیانشان بود: آنان در طی سالهای تدارک شاید «لنینیستها»ی خوبی بودند، لیکن در سال ۱۹۱۷ کسی نبودند.

وی گزارش دو بحران بزرگی را داد که حزب در سال ۱۹۱۷ از میان آنها گذشته‌بود: یکی در ماه آوریل، هنگامی که لنین ناگزیر بود بر مقاومت جناح راست حزب، به‌قول خودش «بلشویکهای قدیمی»، فائق آید، پیش از آنکه بتواند حزب را قانع سازد که مسیر انقلاب سوسیالیستی را در پیش گیرد؛ و دیگر در آستانه انقلاب اکتبر، که همین جناح راست سنگ در راه قیام می‌انداخت. تروتسکی استدلال کرد که درنگ و اشتباههای برخی از رهبران از موفقیت‌هایی نمی‌کاهد که بلشویکها بدست آورده‌اند. حزب بدن زنده‌ای بود که اصطکاکها و اختلاف عقیده‌هایی در آن وجود داشت. لیکن بلشویکها بایست از این واقعیتها آگاه باشند: حتی حزبی انقلابی الزاماً عناصری محافظه کار را دربرمی‌گیرد که مانع پیشرفت آن می‌شوند، خاصه هنگامی که حزب در برابر پیچ تنیدی قرارمی‌گیرد و باید تصمیمهای متهورانه بگیرد. نوک تیز این استدلال در وهله نخست متوجه زینوویف و کامنف، «اعتصاب‌شکنان انقلاب»، و همچنین متوجه ریکوف، کالینین و دیگر اعضای گارد قدیمی بود که در سال ۱۹۱۷ با سیاست لنین مخالف بودند. تروتسکی عملاً این حق را از اعضای اتحاد سه گانه دریغ داشت که به‌عنوان یگانه مفسران صالح آموزه بلشویکی سخن گویند، و به‌معنایی گسترده‌تر بدین سان ادعای گارد قدیمی که تجسم ناب سنت لنینیستی باشند به‌تردید کشانده‌شد. نتیجه اخلاقی ضمنی اما آشکار داستان او این بود که این سنت چندان ساده و پایدار نبود که می‌خواستند به‌مردم بیاوراند؛ گارد قدیمی معرف آن «بلشویسم کهن» بود که لنین از آن دل‌کنده‌بود، زیرا به‌شعارهای برافزوده و

خاطرات بی‌مقدار می‌چسبید، حال آنکه طرز فکر و کردار تروتسکی با بلشویسم ۱۹۱۷ سازگاری کاملی داشت که حزب در زیر لوای آن پیروز شده بود.

سپس تروتسکی از تاریخ و از اشاره به‌حال به‌آخرین رویداد بحرانی، یعنی شکست کمونیسم در آلمان، پرداخت. موضوعهای اصلی او در «درسهای اکتبر»، نقش رهبری در موقعیتی انقلابی، استراتژی و تاکتیک قیام بود. وی استدلال می‌کرد که هیچ حزب کمونیستی نمی‌تواند بدخواه فرصتی انقلابی فراهم آورد، زیرا این موقعیت فقط در نتیجه زوال نسبتاً آهسته نظمی اجتماعی پدیدمی‌آید؛ لیکن یک حزب ممکن است به‌سبب نداشتن دستگاه رهبری قاطع و مصمم فرصت خود را ازدست‌بدهد. در امور انقلاب، نیز، جزر و مدی وجود دارد که باید «مد» را سر بزنگاه گرفت؛ و اگر ازدست‌برود، ممکن است دهه‌ها بگذرند و بازنگردند. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند در تنش یک بحران حاد اجتماعی زندگی کند. اگر این تنش در انقلاب تسکین نیابد، در ضد انقلاب تسکین خواهد یافت. و شاید تنها چند هفته یا حتی چند روز وقت بگیرد تا بدین یا بدان راه بیفتد. اگر کمونیستها در طی این هفته‌ها یا روزها از قیام بهراسند و دیر دست‌بکار شوند، به‌این خیال که موقعیت انقلابی خواهد‌پایید و امکانات تازه‌ای برای آنها فراهم خواهد‌آورد، آنگاه «همه این سفر زندگی آنها در آبهای کم‌عمق و به‌نکبت خواهد‌گذشت». اگر مخالفان قیام مسیر خود را تحمیل می‌کردند، بلشویکها ناچار به‌تحمل چنین سفری بودند؛ و بدین‌سان کمونیسم آلمان در سال ۱۹۲۳ در آبهای کم‌عمق به‌نکبت افتاد. روسیه برای نقش تعیین‌کننده رهبری انقلابی دلیلی مثبت عرضه کرده‌بود؛ و آلمان دلیلی منفی. همان روحیه محافظه‌کارانه‌ای که جناح راست بلشویکی در سال ۱۹۱۷ نشان‌داد موجب شکست در آلمان بود. روشن بود که این زخم زبان تروتسکی متوجه چه کسی بود: مردی که در اکتبر ۱۹۱۷ سخنگوی جناح راست بلشویک بود، اینک رئیس بین‌الملل کمونیست بود.

اعضای اتحاد سه‌گانه ضربه سنگین خود را متقابلاً وارد آوردند؛ و خیلی از مبلغان و مورخان و حتی نویسندگان کمونیست خارجی را برای حمله متقابل بسیج کردند.^۱ در طی تمامی پاییز و زمستان، زندگی سیاسی تماماً در سایه این کشمکش قرارداشت که در گاهنامه‌های بلشویکی زیر عنوان غریب «بحث ادبی» جای گرفته‌است. چون انکار

۱. مهمترین پاسخهایی که به تروتسکی داده شده در کتابی حجیم با عنوان *Za Leninizm* گردآوری شده است - نویسندگان عبارت بودند از استالین، زینوویف، کامف، بوخارین، ریکوف، سوکولنیکوف، کروپسکایا، مولوتوف، بوتوف، آندریف، کوبرینگ، استپانوف، کوسین، کولاروف، گوسف و ملنیچانسکی.

بی‌پرده ادعاهای تروتسکی درباره نگرش و کردار زینوویف و کامنف در سال ۱۹۱۷ ناممکن بود، مدافعان آنان پاسخ دادند که وی در اشتباههای آنان عجیب مبالغه کرده است؛ و میان آنان و لنین فقط اختلاف عقیده‌ای تصادفی و سطحی وجود داشت، و سخن گفتن از یک جناح راست یا یک جریان عقیدتی محافظه کارانه به معنای خاص کلمه در حزب بیهوده است. آنان می‌گفتند که تروتسکی این حرفها را از خود درآورده است تا نه فقط گارد قدیمی بلکه تمامی پیکره سنت لنینیستی را بی اعتبار گرداند و خدماتی پنداری به حساب خود و تروتسکیسم بگذارد.

اعضای اتحاد سه گانه و مورخان آنها، برای اثبات این نکته، می‌بایست روایتهای خود از رویدادهای سال ۱۹۱۷ را در برابر شرح تروتسکی قرار دهند، روایتهایی بدین منظور که اعتبار خود را بالا برند و نقش تروتسکی را کوچک جلوه دهند. این کار نخست شرمسارانه انجام گرفت، لیکن سپس با بی‌پروایی و بی‌اعتنایی فزاینده به حقیقت، صورت پذیرفت. مثلاً نخست انکار نمی‌کردند که تروتسکی نقش خارق‌العاده‌ای بازی کرده بود؛ لیکن گفته می‌شد که این نقش برتر از نقش هم‌اوردان کنونی او نبود. سپس استالین روایت خاص خود را عنوان کرد. گفت که «کمیتۀ نظامی انقلابی شورای پتروگراد»، که تروتسکی رئیس آن بود، بر خلاف آنچه در همه گزارشهای تاریخی تا آن وقت بدون استثنا می‌شد خواند، اصلاً مرکز قیام اکتبر نبود. و مدعی شد که یک «مرکز» کمابیش پنداری، که تروتسکی حتی عضو آن نبود - ولی استالین بود - قیام را رهبری کرد.^۱ این روایت چنان خام‌دستانه جعل شده بود که نخست حتی استالینیستها آن را با تمسخری فروخورده پذیرا می‌شدند. لیکن قصه، که یک بار صادر شده بود، مدام سر و کله‌اش در گزارشهای تاریخی پیدا شد تا به کتابهای درسی راه یافت، و به عنوان یگانه روایت مجاز تقریباً سی سال در آن کتابها ماند. بدین ترتیب دروغ‌سازی حیرت‌انگیزی در تاریخ آغاز به حرکت کرد که اندکی بعد چون بهمنی ویرانگر افق معنوی روسیه را درنوردید: نخست فقط به عنوان کوششی برای سرپایانگاه داشتن شهرت زینوویف و کامنف آغاز شد. ولی سپس مردانی چون بوخارین، ریکوف، تروتسکی و بسیاری از رهبران دیگر بلشویک، به عنوان اخلالگر و خائن به انقلاب اکتبر و جاسوس خارجی قلمداد شدند. در سال ۱۹۲۴ اغلب قربانیان آینده دروغ‌سازی در تلاش دیوانه‌وار برای از صحنه‌راندن تروتسکی با یکدیگر همداستان بودند.

لیکن تروتسکی، تا زمانی که بر زمین ۱۹۱۷ ایستاده بود، موضعی مستحکم داشت. از این رو اعضای اتحاد سه گانه بیشترین تلاش خود را کردند تا او را از این موضع به دورۀ پیش از انقلاب، دورۀ مخالفت با بلشویسم، برانند. آنان قانونی شرعی دربارهٔ استمراری بی‌خدا در سیاست حزب، و قانونی شرعی دربارهٔ خطاناپذیری عملی آن وضع کردند. می‌گفتند کسی چون تروتسکی، که این همه وقت مخالف سرسخت بلشویسم بوده‌است، اصولاً ناب‌الحق است؛ و این مخالفت حتی در کردار و نگرش بعدی وی نیز بضرورت نمایان می‌شود. قانونگذاران شرعی، با این تفسیر خنده‌دار از فلسفۀ جبر عملی، به حزب تلقین کردند که هیچ اشتباه یا انحراف سیاسی، خواه جمعی و خواه فردی، ممکن نیست بی‌علت باشد. (البته این قاعده در مورد اشتباه‌های خود اعضای اتحاد سه گانه معتبر نبود.) علل یا «ریشه‌های عمیق هر اشتباهی در ترکیب خاص خرده‌بورژوایی یا غیر خرده‌بورژوایی یک گروه یا یک شخص نهفته‌است. کسی که اشتباهی جدی کرده بود، بار سنگین سرنوشت گناه اولیه بر او سنگینی می‌کرد. سقوط تروتسکی به‌روزهای نخست منشویک‌بودن او بازمی‌گشت، و نه فقط به «مانورهای سیاست مهاجرت» بلکه بیشتر به موضع اصولی وی در برابر مسائل کلی زمان مربوط می‌شد. در دورۀ اکتبر روح خرده - بورژوایی وی درصدد بود که به‌رستگاری برسد. حزب امیدوار بود که بتواند به‌وی یاری رساند و او را «جذب» کند. اما طبیعت سرسخت منشویکی وی مدام سر برمی‌داشت.

در پرتو این واقعیت، مناقشه‌هایی که تروتسکی پس از انقلاب با لنین داشته بود اهمیتی چنان شوم یافتند که گمانش نمی‌رفت. دو مناقشۀ بزرگ از این دست روی داده بودند: دربارهٔ صلح برست - لیتوفسک و دربارهٔ خط مشی مربوط به اتحادیه‌های صنفی. (مناقشه‌های دیگری که در آنها لنین به اشتباه‌های خود اعتراف کرده بود ندیده گرفته می‌شد.) رساله‌ها و مقاله‌های بیشماری انتشار یافتند که به این دو مورد می‌پرداختند و دوباره آنها را به‌نمایش می‌گذاشتند، فقط برای آنکه ثابت کنند که در هر دو بار ضدلنینیسم خاموش‌نشده تروتسکی بر ملا گردیده‌است، و مخالفت وی با لنین و حمله‌هایش به‌جانشینان لنین پیوندی مستقیم دارند. توجه به موقعیت مناقشه‌های کهن، گروه‌بندی‌های واقعی، انگیزه‌ها، دودلی‌ها، ضدونقیض‌گویی‌ها، و عیب‌ها و ضعف‌های انسانی بازیگران صحنه، همه و همه در محاسبه‌های تازه از قلم افتادند. برای حزب و رهبران تصویر از خودشان نشان داده می‌شد شبیه به آن نقاشی‌های دیواری قرون وسطایی، که در آنها اهل تقوا با چهره‌ای معصوم یگراست روانۀ بهشت برین می‌شوند،

حال آنکه گناهکاران، چکیده‌های فسق و فجور، به دوزخ سرازیر می‌گردند. همان طور که کشمکش ادامه داشت و مدام به سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ برمی‌گشت، سرانجام کشف شد که سرچشمه همه اشتباهها و انحرافهای تروتسکی نظریه «انقلاب مداوم» او بوده است. این نظریه به عنوان ارتداد بزرگ وی قلمداد شد. البته از ۱۹۱۷ به این طرف حزب هیچ دعوایی با این نظریه نداشت؛ نوشته‌های پیشین تروتسکی در این باره به زبان اصلی و با چندین ترجمه انتشار یافته و تجدید چاپ شده بود؛ و به عنوان توصیف مجاز آموزه‌های کمونیستی تلقی می‌شد. حتی هنوز هم دو اصل عمده این آموزه - که انقلاب روسیه باید گذار از مرحله بورژوایی به مرحله سوسیالیستی را عملی گرداند؛ و این انقلاب پیشدرآمد انقلاب جهانی است - در شمار اندیشه‌های روزانه حزب بود؛ و کسی در فکر ابطال آشکار آنها نبود. مدعیان چند اشاره نیشداری را که لنین در سال ۱۹۰۶ کرده بود از زیر خاک بیرون کشیدند. لنین، که خود معتقد بود که انقلاب روسیه فقط خصلتی بورژوایی خواهد داشت، گفته بود که تروتسکی به این دلیل از نقطه اوج سوسیالیسم سخن می‌گوید که از مرحله بورژوایی «می‌جهد» و اهمیت دهقانان را «دست کم می‌گیرد». این امر مانع از آن نمی‌شد که مدعیان در محافل خود تکرار کنند که گرایش ذاتی تروتسکی آن است که «از مراحل ضروری حد واسط بجهد» و «اهمیت دهقانان را دست کم بگیرد». البته نمی‌شد این اتهام را با دعوای دیگر جوش داد مبنی بر اینکه وی منشویکی اصلاح‌ناپذیر بوده است - منشویکها بسیار دور از این بودند که از مرحله بورژوایی انقلاب «بجهند»، و به‌خیلی از استدلالهای ناب مکتبی نیاز بود تا بر این دشواری منطقی غلبه گردد. لیکن، مانند همه نزاعهایی از این دست، مسأله به حقیقت تاریخی یا منطقی برهان ربطی نداشت، بلکه به لحن بیان آن، کاربست آن در سیاست روز، و تأثیری که بر ناواردها می‌نهاد ربط داشت.

آشکار است که اصرار بر اینکه تروتسکی مایل بود «دهقانان را دست کم بگیرد» به سیاست روز مربوط می‌شد: اعضای اتحاد سه‌گانه و ریکوف حتی یک سال پیش آغاز بدین کرده بودند که تروتسکی را به عنوان دشمن موذیکها قلمداد کنند. و اینک به این برچسب رنگ تاریخی می‌زدند و اعتباری می‌دادند که شامل گذشته نیز بشود. اما از این معنی‌دارتر همان لحن بیان گسترده بود. «انقلاب مداوم» چشم‌اندازی از یک تحول مدام و نبردی بیکران را به ذهن توده‌ها القاء می‌کرد، و حاوی این معنی بود که انقلاب روسیه آرام نمی‌گیرد و امکان احراز حدی از ثبات را ندارد. اعضای اتحاد سه‌گانه با ایجاد



پیکر لنین که به مسکو آورده می شود؛ برای مراسم سوگواری



بوخارین و مولوتوف، ۱۹۲۱ یا ۱۹۲۲ میلادی



تروئسکی، ۱۹۲۴ میلادی، در ایام استراحت در قفقاز

بدگمانی به «انقلاب مداوم» به اشتیاق مردم برای صلح و امنیت پاسخ می دادند. در نظریه تروتسکی، در حقیقت، ادعا شده بود که سرنوشت روسیه بلشویک سرانجام به گسترش انقلاب در خارج بسته است. لیکن امید به چنین گسترشی بارها نقش بر آب شده بود؛ و بتازگی در آلمان سخت ترین ضربه ها را خورده بود. بلشویکها خود را از همیشه منزویتر می دیدند؛ و احساس خرسندی از خودپسندگی انقلابی روسیه برای آنان یک وسیله دفاع روانی بود. نظریه تروتسکی این احساس را جریحه دار و مسخره می کرد. به همین دلیل بود که کادرهای بلشویک حتی به شنیدن نام «انقلاب مداوم» از کوره در می رفتند. آنان فشار غریزی شدیدی احساس می کردند تا اعتبار ایدئولوژیک نظریه تروتسکی را مخدوش سازند. تصادفی نبود که استالین در پاییز ۱۹۲۴ عقاید پیشین خود را مورد تجدید نظر قرارداد و نظریه «سوسیالیسم در یک کشور» را تدوین کرد، که وزنه متقابل «انقلاب مداوم» شد. استالین به تمجید از خودپسندگی انقلاب روسیه پرداخت و به حزب از بابت امیدهای سرخورده بین المللیش دلداری ایدئولوژیک داد.^۱

بآسانی می توان دید که چرا و چگونه «بحث ادبی» موجب تضعیف هر چه بیشتر موضع تروتسکی شد. این امر در ذهن مردم تصویری پرتضاد از تروتسکی حک کرد که، از یک سو، نیمه منشیوکی کهنه کار و، از سوی دیگر، یک «فوق رادیکال» و تندروی است به همان اندازه کهنه کار که می خواهد حزب را در داخل و خارج به ماجراهایی خطرناک بکشاند. می گفتند که وی در داخل قصد دارد میانه بلشویکها با دهقانان را بر هم بزند که هرگز آنها را نفهمیده است. و در خارج همواره فرصتهایی انقلابی می دید که موجود نبودند. وی از همین موضع اشتباه آمیز مخالف صلح برست - لیتوفسک بود و زینوویف را ملامت می کرد که در شکست انقلاب در آلمان مقصر است. اینکه تروتسکی از زینوویف انتقاد نیز کرده بود که در خارج از قیامهایی بی حاصل حمایت می کند، اینکه وی در سال ۱۹۲۰ مخالف لشکرکشی به ورشو بود، اینکه به نحوی پیگیر خواستار مناسبات بهنجار با کشورهای سرمایه داری بود، و برای آنکه دهقانان را راضی نگه دارد، به عنوان نخستین کس جانب سیاست «نپ» را گرفت - آری، این واقعیتهای واقعیتهای همانندی که مطلقاً با تصویر یک ماجراجوی تندرو سازگار نبودند محلی از اعراب نداشتند. واقعیت، پندار و مکتبی گری چنان با یکدیگر درآمیخته بود که تروتسکی به صورت دُن کیشوت کمونیسم درآمد، شاید به صورت چهره ای اندوهبار، اما در عین حال چهره خطرناکی که فقط

1. See Stalin, *A Political Biography*, pp. 281-93.

فرزانی و هنر کشورداری اعضای اتحاد سه گانه می توانست آن را مهار کند و بی زیان گرداند.

بدین ترتیب برخی از اعضای حزب، و حتی پاره ای از طرفداران خود تروتسکی، باور کردند که وی در «درسهای اکتبر» موضعی نادرست گرفته است.^۱ آنان می گفتند که وی، به جای نبش قبر اشتباههای زینوویف و کامنف در سال ۱۹۱۷، بهتر بود که به مسائلی اساسی می پرداخت. البته، پس از آنکه اعضای اتحاد سه گانه پیشامدهای فراموش شده گذشته مربوط به روزگاران مناقشه های او با لنین را دوباره عنوان کردند، و مانع از آن شدند که وی به بحث درباره مسائل کنونی بپردازد، او به دفاع از خود پرداخت. لیکن اکثر کسان زود فراموش کردند که «شروع کننده کی بود»؛ او را سرزنش می کردند که در نمی یابد: گذشته ها گذشت. نویسندگان رسمی تکه هایی از وصیتنامه مخفی نگاه داشته شده لنین را که به زیان او بود نقل می کردند، تکه هایی که در آنها لنین از حزب خواسته بود که بر زینوویف و کامنف «اشتباههای تاریخی» شان را ببخشایند. حتی کروپسکایا، که آن اندرز را آویزه گوش داشت، به سرزنش تروتسکی پرداخته گفت که درباره ناهمدآسانیه های لنین با شاگردهایش مبالغه می کند؛ و سرنوشت انقلاب به مجموعه موضع حزب و طبقه کارگر بسته است، نه به اختلاف عقیده در حلقه تنگ رهبران.^۲ این انتقادی گویا بود، اگر چه علیه مدافع دموکراسی درون حزبی عنوان می شد. تروتسکی، هنگامی که یادآور شد که رهبری حزب همچون گروهی تن آسا و دودل از مردمی بنظر می آمد که اگر لنین بدان سیخ نمی زد و آن را هل نمی داد هرگز به تکلیف خود عمل نمی کرد، غرور بلشویکی را به نحوی جریحه دار ساخت.

این بحث پیامدی دیگر نیز داشت که برای تروتسکی بسیار ناراحت کننده بود. برخی از عناصر پراکنده مخالف با بلشویسم، که تا کنون تا حد مرگ از او تنفر داشتند، آغاز امید بستن به وی کردند.^۳ این امر اجتناب ناپذیر بود. در نظام تک حزبی برخی از مخالفان سرکوب شده حکومت، که دیگر امکان مبارزه در زیر پرچم خود را ندارند، از هر شخص مهم مخالفی، هر چند که عضو حزب حاکم باشد و دلیل مخالفت او هر چه باشد، استقبال می کنند. اینان هر کسی را که گروه حاکم به عنوان رقیب خطرناک نشانه کند به دیده قهرمان خود می نگرند. اینکه تروتسکی خواستار آزادی عقیده بود، هر چند هم که

1. Trotsky, *The Stalin School of Falsification*, p. 90.

2. Krupskaya, 'K Voprosu ob Urokhakh Oktyabrya' in *Za Leninizm*, pp. 152-6.

3. M. Eastman, *Since Lenin Died*, pp. 128-9; Bajenov, *Avec Stalin dans le Kremlin*, p. 86.

فقط برای حزب خود چنین می‌خواست، او را دلخواه برخی از ضدبلاشویک‌هایی می‌ساخت که می‌پنداشتند بدون آزادی عقیده آینده‌ای نخواهند داشت. این نکته به هیچ وجه نظری نبود که در میان ضدبلاشویک‌ها حاکم بوده باشد. بسیاری از آنان، و شاید هم اکثراً، شادی می‌کردند از سقوط مردی که گناه اصلی شکست خود را در جنگ داخلی به گردن او می‌انداختند. لیکن اعضای اتحاد سه گانه از هر همدلی واقعی یا پنداری در بیرون حزب برای تروتسکی با تمام قوا بهره‌برداری می‌کردند، حال آنکه خود وی سخت مراقب بود که چیزی نگوید و کاری نکند که موجب این همدلی گردد. این امر تا حدی توضیح‌دهنده خویشتن‌داری و سکوت او و تأیید مدام و مؤکد همبستگی او با اعضای اتحاد سه گانه در برابر دشمنان مشترک بود.

سرانجام اینکه «بحث ادبی» بر خود اعضای اتحاد سه گانه نیز تأثیری بااهمیت داشت. نتیجه آن عبارت از این بود که همه شرکت‌کنندگان اصلی در مباحثه بی‌اعتبار شدند، مگر استالین که، بر عکس، بر اعتبارش افزوده شد. تروتسکی حمله خود را متوجه زینوویف و کامنف کرد که با قیام اکتبر آشکارا به مخالفت برخاسته و مخالفت خود را در صورتجلسه درج کرده بودند. چون استالین در سال ۱۹۱۷ کمتر حرف می‌زد و دم به تله نمی‌داد، اکنون بمراتب کمتر آسیب‌پذیر بود. در واقع، زینوویف و کامنف در آن زمان به حمایت اخلاقی او نیاز داشتند؛ و خوشحال بودند که از او گواهی‌نامه بگیرند دال بر اینکه بلاشویک‌های خوبی بوده‌اند.^۱ این موقعیت استالین را به‌طور قطع یاری داد که مرد اول اتحاد سه گانه شود. پس تروتسکی، بی آنکه بخواهد، سهمی در این داشت که هم‌پیمانان آینده‌اش شکست‌بخورند و خطرناک‌ترین رقیبش، مرتبتی پیدا کند.

.

توفانی که «درسهای اکتبر» برانگیخت مقام تروتسکی را به‌عنوان کمیسر جنگ متزلزل کرد. اعضای اتحاد سه گانه چنان فضاحتی بر سر او درآورده بودند که دیگر نمی‌توانستند امور نظامی کشور را به‌او بسپارند، اگر چه یک سال پیش، هنوز از پذیرفتن استعفای او واهمه داشتند. اکنون آشکارا دست‌بکار شدند تا او را از کمیسری جنگ دور سازند.

تروتسکی در هیچ یک از مراحل نبرد کمترین کوششی نکرد که علیه آنان به‌ارزش

۱. Stalin, *Sochineniya*, vol. vi, pp. 326-7. [لحن متن بیانات استالین در دفاع از زینوویف و کامنف به‌عنوان

«بلاشویک‌های خوب قدیمی» در *Sochineniya* (در مقایسه با لحن متن اصلی که در *Za Leninism*, pp. 88-9

بچاپ‌رسید) تا حدی ملایم‌تر اما به‌قدر کافی روشن است.]

متوسل شود. وی آن دسته از طرفداران خود را مهار می‌کرد که، مانند آنتونوف - اوسینکو، وسوسه شده بودند که کشمکش را به حوزه‌های نظامی بکشانند که، بر طبق آیین‌نامه حزب، حق اظهار نظر صریح داشتند. باید افزود که آنتونوف - اوسینکو هرگز از سوی سخنگویان رسمی متهم نشد که کوششی فراتر از این کرده است - پای توطئه‌ای یا تدارکی برای کودتا در میان نبود؛ و آنان مکرر می‌گفتند که تروتسکی تأثیر تعدیل - کننده‌ای داشته است.^۱ اگر هم کنایه‌هایی به بلندپروازیهای بناپارتمیزی او زده می‌شد، این فقط در گفت و گوی خصوصی بود. تروتسکی متهم نشد که حتی کوچکترین گامی در این راه برداشته است که از مقام خود به عنوان کمیسر جنگ بهره‌برداری سیاسی کند. برای وی بدیهی بود که اختیارات قانونی دفتر سیاسی را بر ارتش به رسمیت بشناسد. از این رو، هر چند نه بدون اعتراض، به اخراجها و برکناریهای طرفدارانش از نافذترین مقامها در کمیسری خود و به نشاندن مخالفانش به جای آنان تن درداد.^۲

گمان‌پروری در این باره بی‌حاصل است که تروتسکی، اگر دست به کودتا می‌زد، موفق می‌شد. در آغاز نزاع، پیش از آنکه دبیرخانه سیاسی افراد حزبی را در ارتش جابجا کند، می‌شد بخت توفیق برای وی قائل شد؛ بعدها این فرصت از دست رفت. وی هرگز در صدد برنیامد که بخت خود را بیازماید. یقین داشت که مداخله‌های نظامی ضربه‌ای جبران‌ناپذیر به انقلاب خواهد زد، هر چند هم که پای او در میان باشد. در کنگره سیزدهم اعلام داشته بود که به حزب به عنوان «یگانه وسیله تاریخی که طبقه کارگر برای حل تکالیف بنیادی خود در اختیار دارد» می‌نگرد. اینک نمی‌توانست در صدد برآید که این وسیله را به دست ارتش خرد کند. عقیده داشت که ارتش، در هر تصادمی با حزب، باید بر حمایت نیروهای ضدانقلابی از خود حساب کند، و محکوم بدان خواهد شد که نقشی ارتجاعی ایفا کند. در واقع، او می‌دید که حزب چگونه «اخلاقاً دچار انحطاط» شده است. لیکن این انحطاط ناشی از گسست رابطه میان رهبران و رهروان، و ناشی از زوال شالوده دموکراتیک در حزب بود. تکلیف، چنانکه او می‌دید، عبارت از این بود که این پایه دوباره استوار گردد و رهبران و اعضاء دوباره با یکدیگر از در سازش درآیند. سرانجام اینکه نجات انقلاب در یک احیای سیاسی «از پایین»، در عمق جامعه بود. اقدام نظامی «از بالا» فقط می‌توانست راه را برای رژیمی هموار سازد که فاصله‌اش از دموکراسی کارگری از

۱. در کنفرانس سیزدهم حتی سخنگویان رسمی هم به تأثیر تعدیل‌کننده تروتسکی اشاره کردند؛ برای مثال، رجوع کنید به سخنرانی لومینادزه در 113 p. *Konferentsiya RKP (b)*, 13.

۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۵۳ تا ۲۵۴.

رژیم کنونی هم بیشتر بود. چنین بود «منطق امور»؛ و وی عقیده نداشت که می‌تواند در برابر آن قد برافرازد. شخص خود و شیوه رفتار خویش را در چهارچوب نیروهایی اجتماعی قرار می‌داد که مسیر حوادث را تعیین می‌کردند؛ نقش خود را زیر فرمان این نیروها می‌دید؛ و هدفش، یعنی احیای دموکراسی کارگری؛ گزینش وسیله را به‌وی تحمل می‌کرد.

در جریان سال ۱۹۲۴ رهبری کمیسری جنگ را از دست داد. اعضای اتحاد سه‌گانه به‌وسیلهٔ فروزنه و اونسلیشت^۱ نظارت خود را بتدریج بر تمامی کمیسرهای سیاسی ارتش گسترده‌اند. آنان سرزنش وجدان نداشتند از اینکه پای نیروهای مسلح را به‌نزاع درون حزب بکشانند. در حوزه‌های نظامی قطعنامه‌هایی پخش می‌کردند که تروتسکی در آنها به‌علت انتشار «درسهای اکتبر» محکوم شده بود. کنفرانسی ملی از کمیسرهای سیاسی فراخوانده و در آنجا درخواست برکناری تروتسکی از کمیسری جنگ را مطرح ساختند. در این وقت تروتسکی دوباره دچار بیماری مالاریا شد. وی، چنانکه می‌نماید، کاری علیه کمیسرها نکرد. کنفرانس، چنانکه باید و شاید، قطعنامه‌ای را پذیرفت که حاوی برکناری او بود. سپس حوزهٔ کمونیستی در شورای انقلابی نظامی، شورایی که وی از بدو تأسیس ریاست آن را داشت، همین ضربه را به‌وی زد. برای آنکه توفیق این کارها تضمین شود، برای ۱۷ ژانویهٔ ۱۹۲۵ تشکیل جلسهٔ عمومی کمیتهٔ مرکزی در نظر گرفته شد؛ «موضوع تروتسکی» مادهٔ اول دستور جلسهٔ آن بود.

در ۱۵ ژانویه تروتسکی نامه‌ای به کمیتهٔ مرکزی نوشت و در آن پوزش خواست از اینکه، به‌سبب بیماری، نمی‌تواند در جلسهٔ نامبرده حضور یابد؛ لیکن اعلام داشت که برنامهٔ سفرش را از مسکو بتعویق افکنده است – قرار بود دوباره به قفقاز برود – تا در صورت نیاز به‌سؤالات پاسخ گوید و توضیحاتی بدهد. بدقت و با خشمی فروخورده، به‌اتهامهای عمده‌ای که علیه وی عنوان شده بودند پاسخ گفت – این یگانه پاسخ او به انتقادهایی بود که از «درسهای اکتبر» بعمل آمده بود. بی‌درنگ خواهش کرد که از وظایفش به‌عنوان رئیس شورای نظامی انقلابی معاف گردد، و اعلام داشت: «حاضر هر کاری که کمیتهٔ مرکزی بر عهده‌ام نهد، چه بامقام و چه بی‌مقام، انجام دهم، و بدیهی است که به‌تمامی شرایط نظارتی که حزب قائل گردد گردن خواهم نهاد».^۲

در دفتر سیاسی، زینوویف و کامنف پیشنهاد کردند که از کمیتهٔ مرکزی خواسته

1. Unschlicht

۲. متن کامل نامه در Eastman, *Since Lenin Died*, pp. 155-8، مندرج است.

شود که تروتسکی از دفتر سیاسی و کمیته مرکزی کنار گذاشته شود. یک بار دیگر استالین، به رغم خشم آنان، از اجابت این خواست سر باز زد؛ و زینوویف و کامنف از خود می پرسیدند که مبادا وی بخواهد به هزینه آنان با تروتسکی کنار آید. کمیته مرکزی تصمیم گرفت که تروتسکی همچنان در کمیته مرکزی و دفتر سیاسی بماند؛ لیکن او را، در صورت براه انداختن کشاکشی تازه، تهدید به اخراج کرد.^۱ سپس کمیته مرکزی «بحث ادبی» را رسماً پایان یافته اعلام داشت؛ لیکن در همان دم به همه بخشهای تبلیغاتی دستور داد که نبردی را ادامه دهند «که می بایست تمامی حزب را... درباره خلعت ضد بلشویکی تروتسکیسم، از ۱۹۰۳ گرفته تا «درسهای اکتبر» روشن سازد». در نبردی دیگر می بایست بر تمامی کشور، و نه فقط برای اعضای حزب، روشن گردد که چه خطری از تروتسکیسم متوجه «پیوند کارگران و دهقانان» است. چون تروتسکی نمی توانست پاسخی دهد، این بحث به صورت «بحث یک طرفه» ای درآمد. کمیته مرکزی سرانجام «اعلام داشت که ادامه کار تروتسکی در شورای انقلابی نظامی غیرممکن است».

پس از آنکه نام او را به ننگ آلودند و فریاد رسوایی چهره به چهره در گوشش کشیدند، وی، در حالی که با دهان بسته یارای دفاع از خود نداشت، کمیسری و ارتشی را ترک گفت که هفت سال پرمخاطره و آزار در رأس آنها قرار داشت.

1. Popov, *Outline History of the CPSU*, vol. ii, p. 216; *KPSS v Rezolutsyakh*, vol. i, pp. 913 - 21.

«انسان تنها به سیاست زنده نیست...» عنوان مقاله کوتاهی بود که تروتسکی در تابستان ۱۹۲۳ در پراودا منتشر کرد.^۱ کمتر از همه خود وی می توانست تنها به سیاست زنده باشد. حتی در مهمترین لحظه های نبرد در راه قدرت، فعالیت های ادبی و فرهنگی بخش بزرگی از نیروی او را به خود اختصاص می داد؛ و او، هنگامی که کمیسری جنگ را رها کرد و کشمکش درون حزبی یکچند فرونشست، بیشتر بدانها پرداخت. وی درصدد نبود که از سیاست بگریزد. علاقه او به ادبیات، هنر، و آموزش و پرورش، به معنای گسترده تر، سیاسی بود. لیکن ابا داشت از اینکه در سطح امور دولتی توقف کند. نبرد بر سر قدرت را به نبرد برای «روح» انقلاب مبدل ساخت؛ و در این رهگذر به نزاعی که درگیر آن بود ابعادی تازه و ژرفایی تازه بخشید.

حتی از واقعیتهای انگشت شماری که بدانها اشاره خواهد شد می توان دریافت که وی در طی تصادمهای تعیین کننده در دفتر سیاسی براستی با چه شدتی به کارهای ادبی می پرداخت. در تابستان ۱۹۲۲، هنگامی که از قبول معاونت لنین خودداری کرد و مورد ملامت دفتر سیاسی قرار گرفت و به مرخصی رفت، بخش بزرگتر تعطیلات خود را به نقد ادبی اختصاص داد. انتشارات دولتی مقاله های پیش از انقلاب او را برای تجدید انتشار در جلد ویژه ای از مجموعه آثارش گردآورد؛ و اینک او قصد آن داشت که پیشگفتاری بر آن بنویسد و در آن نگاهی به وضع ادبیات پس از انقلاب روسیه بیفکند. حجم «پیشگفتار» مدام فزونی می گرفت و به صورت اثری مستقل درآمد. تقریباً تمامی وقت آزادش را بدان

اختصاص داد، لیکن آن را تمام نکرد. در تعطیلات تابستان بعد، در سال ۱۹۲۳، هنگامی که نزاع با اعضای اتحاد سه گانه به نقطه اوج رسیده بود - در آلمان انتظار فوران انقلاب می رفت، و این خود موجب پیچیده تر شدن نزاع شده بود - وی کار نوشتن را ادامه داد؛ و این بار، هنگامی که به مسکو بازگشت، توانست اثر مهیاشده اش، ادبیات و انقلاب، را به چاپ بسپارد.

در همان تابستان سلسله مقاله هایی درباره خلق و خوی روسیه پس از انقلاب نوشت که بعدها زیر عنوان مسائل زندگی روزمره منتشر شد. موضوعهایی که وی به بحث درباره آنها پرداخت عبارت بودند از: زندگی خانوادگی در نظام جدید؛ دیوانسالاری روشن اندیشان و ناآگاهان؛^۱ شهرنشینی و ادب؛^۲ ودکا، کلیسا و سینما؛^۳ دشنام در زبان روسی؛^۴ و غیره. وی در اجتماعات بیشمار برای آموزشگران، کتابداران، مبلغان، روزنامه نویسان و خبرنگاران کارگر، سخنرانی می کرد. در سخنرانیهایش به نحوی نافذ از سطح کسالت آور، وضع فلاکت بار، و حالت ملال آوری سخن می گفت که مطبوعات بدان نزول کرده اند؛ و بر این ضرورت پای می فشرد که پاکیزگی و قدرت زبان روسی احیاء گردد، زبانی که اکنون پر از آخال اصطلاحهای حزبی و قالبی شده است. وی در همان تابستان و نیز در پاییز درباره موضوعهای گوناگونی از قبیل تجزیه و تحلیل تطبیقی چرخه های بازرگانی در قرن نوزدهم و بیستم (که در این باره در وستنیک^۱ فرهنگستان سوسیالیستی رساله ای کوتاه اما مهم منتشر ساخت)^۲ و تعارض میان دو مکتب روانشناسی، مکتب پاولف^۳ و مکتب فروید^۴، کار می کرد. نظریه فروید را از مدت ها پیش می شناخت؛ و اینک آثار پاولف را مطالعه کرد و خود را آماده ساخت که با این خواست وارد مشاجره گردد که پژوهش و تجربه باید آزاد باشد و در برابر مکتب فروید باید بردباری نشان داده شود. در سال ۱۹۲۴ طرحهایی از زندگینامه لنین را به صورت کتاب نوشت و منتشر ساخت. و با این توصیف، از جنبه های انسانی لنین به طور ضمنی از تصویر رسمی لنین و آیین لنین پرستی، که در حال شکل گرفتن بود، به انتقاد پرداخت.

وی در این نوشته ها بر آن بود که بر ریشه ها نه فقط بر نشانه های ناخوشیهایی که انقلاب را مبتلا کرده بود، دست بگذارد؛ واپس ماندگی معنوی روسیه مادر، که از فقر اقتصادی آن اهمیت کمتری نداشت. از نیاز به یک «تراکم ابتدایی فرهنگی» سخن می گفت که دست کم به همان اندازه تراکم صنعتی، مبرم بود. زمینی را در معرض تماشا

قراری داد که استالینیسیم در آن آغاز نشو و نما کرد، و در صدد تغییر اقلیمی بود که باعث شکوفایی آن می‌شد. از این رو برای خلق و خوی مردم و «امور جزئی» زندگی روزمره ارزش بسیار قائل بود: نشان داد که اینها چگونه بر امور کشور تأثیر می‌گذارند. شیوه پرداختن او به این گونه موضوعها در آنچه درباره راه و رسم دشنام‌گویی در روسیه نوشت به‌بترین وجه نشان داده می‌شود:

دشنام‌دادن و ناسزاگفتن میراث برده‌داری و بنده‌پروری است، و حکایت از بی‌احترامی به منزلت انسان، منزلت خود شخص، و منزلت دیگران دارد... دلم می‌خواست از زبان‌شناسان، لغت‌دانان، و کارشناسان فرهنگ عامه می‌پرسیدم که این فحشهای هرزه و آبدار و رکیکی که در زبان روسی هستند در زبانهای دیگر هم وجود دارند. تا آنجا که من می‌دانم، در بیرون از کشور ما هیچ یا تقریباً هیچ چنین چیزهایی نیست. دشنام‌گویی طبقات پایین ما پیامدی از نومیدي، تلخکامی، و پیش از همه، بردگی بود که گریزی از آن نبود. دشنام‌گویی طبقات بالاتر ما، فحشهایی که از زبان مالکان و کارمندان جاری می‌شد، نتیجه سلطه طبقاتی، غرور برده‌داری، و قدرت تزلزل‌ناپذیر بود... دو نوع دشنام روسی - دشنامهای پروار و فربه اربابان، کارمندان، پلیس، و دشنامهای گرسنه و نومیدانه و عذاب‌کشیده توده - تمامی زندگی روسیه را با الگوهای حقارت‌بار رنگ‌آمیزی کرده‌اند.

لیکن انقلاب پیش از هر چیز بیدار کردن شخصیت انسانی در توده‌ها، یعنی در آن توده‌هایی است که شخصیتی به آنان داده نشده‌است. از مشخصات انقلاب، به‌رغم قساوت گهگاهی و به‌رغم سنگدلی خونین روشهایش... احترام فزاینده به منزلت فرد و توجه فزاینده به ستمدیدگان است. انقلاب شایسته نام خود نیست اگر با همه آنچه در توان و در اختیار دارد به یاری برنخیزد - اگر به یاری زنی برنخیزد که در گذشته به انواع بردگی کشانده می‌شد تا به راه پیشرفت، پیشرفت فوری و اجتماعی... انقلاب شایسته نام خود نیست اگر با بیشترین وسواس ممکن به کودکان نپردازد... زیرا انقلاب به‌خاطر آنها صورت پذیرفته‌است. لیکن چگونه می‌توان... زندگی تازه‌ای مبتنی بر مراعات متقابل، احترام به خود، و برابری راستین زنان... و مراقبت آگاهانه از کودکان بنا کرد اگر فضا از غرش و پیچ و تاب و انعکاس دشنامهای اربابان و بردگان مسموم باشد، دشنامهایی که بر هیچ کس ابقاء نمی‌کند و در هیچ جا متوقف نمی‌شود؟ پیکار بر ضد «زبان ناپاک» شرط اساسی بهداشت روان است، درست همان گونه که پیکار با کثافت و حشرات موزی شرط بهداشت تن است... عاداتهای روانی، که از نسلی به‌نسل دیگر می‌رسند و به‌سراسر اقلیم زندگی رخنه می‌کنند، بسیار سخت‌جانند... چه قدر در روسیه با بسیج نیروهایمان به‌پیش می‌رانیم و سپس امور را دوباره به‌حال خود وامی‌نهیم؟... این امر نه فقط در مورد توده‌های بی‌تمدن بلکه در مورد عناصر پیشرو و باصلاح مسؤول در نظم اجتماعی کنونی ما نیز درست است.

نمی‌توان انکار کرد که همان شکلهای زبان ناپاک پیش از انقلاب هنوز نیز، شش سال پس از انقلاب اکتبر، رایجند و حتی در بالا، «در رأس»، بکار برده می‌شود.... زندگی ما از شدیدترین تضادها تشکیل شده است.^۱

تروتسکی در این نبرد با سنتهای پابرجا و زنده شیوه زندگی که ریشه در رعیتی داشت شکستی همان گونه هولناک خورد که در قلمرو سیاسی خورده بود. لیکن نگرش تاریخی عمیق نسبت به طبیعت نیروهای نشان داد که او را به زیر آوردند. «دو نوع دشنام روسی» در استالینیسیم به وحدت رسیدند و «الگوهای حقارت‌بار» خود را بر انقلاب هم تحمیل کردند. پانزده سال بعد، در طی تصفیه‌های بزرگ، دو جریان نامبرده به صورت خیزابی درآمدند: یک دادستان می‌توانست در آن وقت متهمانی را که برترین مقامها را در دولت و حزب داشته بودند به عنوان «بچه گاو و خوک» به باد دشنام بگیرد؛ و بلندپایه ترین قضات در پایان سخنرانیهای دیوانه‌وار خود فریاد می‌زدند: «این سگهای هار را تیرباران کنید!» دشنامها از تالار دادگاهها به کارخانه‌ها، مزرعه‌ها، هیأت‌های تحریریه، و دانشگاهها جریان یافتند؛ و روسیه سالهای سال از هیاهوی آنها کر شده بود. چنان بود که گفתי سده‌های پیاپی دشنام در یک لحظه به هم فشرده شدند، در استالینیسیم تحقق پذیرفتند، و به جهان سرازیر گردیدند.

.

انقلاب اکتبر طراوتی به زندگی فرهنگی داده بود؛ لیکن آن را زیر و رو نیز کرده دشواریهای مهیبی فراهم آورده بود. هر انقلابی، حتی در مساعدترین حالات، چنین تأثیری را می‌گذاشت، هر چند هم که عناصر با فرهنگ ملت در کنار آن گام برمی‌داشتند. این تأثیر از آن رو بمراتب وخیمتر شد که نیروی اصلی محرک انقلاب طبقه‌ای ستم‌دیده، ندار، و اجباراً بی‌فرهنگ بود. در واقع، رهبران بلشویک به قشر روشنفکر تعلق داشتند؛ و برخی از آنان از فرهنگی پر دامنه و عمیق برخوردار بودند. لیکن اینها مشتی انسان بیش نبودند. «کادرها» اغلب عبارت از کارگرانی خودآموخته و کسانی نیمه‌دانا از تبار خرده بورژوازی بودند. حزب آنان را در سیاست، سازماندهی، و گهگاه در سطح فلسفه مارکسیسم آموزش داده بود. اما شیوه رویکرد آنان به امور فرهنگی فقط نشان می‌داد که دانش اندک می‌تواند بدتر از جهل مرکب باشد.

اکثر روشنفکران با انقلاب اکتبر با خصومت رو به رو شده بودند. برخیشان در جنگ

داخلی مردند. بسیاری مهاجرت کردند. بسیاری از آنهایی که در روسیه ماندند به عنوان «متخصص» به رژیم جدید خدمت کردند. برخی حتی هواخواه دواآتش انقلاب شدند و بهترین کوشش خود را برای ارتقای فرهنگی ملت کردند. ولی اکثر وابستگان به جریان روشنفکری یا بسیار محافظه کار و خشکاندیش بودند یا چندان مرعوب یا پیش پا افتاده و نوکرسفت بودند که نمی توانستند تأثیر معنوی عمیق و ثمربخشی بر جای گذارند. خوش نداشتند که زیر دست کمیسرهای خودآموخته یا نیمه دانا باشند. از سوی دیگر، کمیسرها اغلب از اعتماد به نفس بی بهره بودند، بدبین بودند و بدان میل می کردند که عدم اعتماد به نفس خود را زیر ظاهری لافزانه پنهان کنند. نیز به نحوی تعصب آمیز به عادلانه بودن آرمان خود یقین داشتند و مطمئن بودند که در مارکسیسم که الزاماً نیمه دانشی از آن می توانستند داشته باشند، شاه کلید همه مسائل جامعه، از جمله مفتاح علم و هنر، را پیدا کرده اند. از این رو روشنفکران این پیشداوری مشخص و ایقان نخوت آلود خود را هر چه بیشتر تأیید شده می دیدند که از مارکسیسم نمی توانند چیزی بیاموزند، و جهان بینی مارکسیسم «آمیزه ای از حقیقت های نیم خام» است. بدین سان میان آنان و گروه های حاکم تازه مغاکی پدید آمد.

تروتسکی، مانند لنین، بوخارین، لونا چارسکی، کراسین و دیگران، بیشترین تلاشها را کرد تا بر این مغاک پلی بزند. او از کمیسرها و دبیران حزبی خواست که مراعات حال روشنفکران را بکنند و بدانان احترام گذارند؛ و به روشنفکران هشدار داد که به اقتضای زمان با مارکسیسم تفاهم بیشتری نشان دهند. این خواهشها کار خود را کردند، لیکن مغاک، اگر چه کوچکتر شده بود، هنوز هم وجود داشت. سپس دوباره آغاز بزرگتر شدن کرد. سلسله مراتب حزبی، هنگامی که آغاز بدان کرد که خود را از همه شکل های نظارت همگان برهاند و به حکومت خودکامه خو بگیرد، هر چه بیشتر بدان رغبت کرد که بر دانشمندان و نویسندگان و نیز هنرمندان فرمان براند. نیز بتدریج بر آن شد که بلندپروازیهای خاص خود را گسترش بخشد و آرمانهای «فرهنگی» ای را ترغیب کند که به خودبینی نورسیدگان باج دهد و با این همه شایستگیهای نوآوری انقلابی را داشته باشد. شعارهای «فرهنگ پرولتری»، «هنر پرولتری» و «ادبیات پرولتری» ساخته شدند، و چندی نگذشت که به همان گونه محبوبیتی دست یافتند که پیش از آن «آموزه نظامی پرولتری» در ارتش بدست آورده بود.^۱

تروتسکی وظیفه خود می‌دانست که نابرداری را مهار کند و بیهودگی شعارهای مربوط به فرهنگ و هنر پرولتری را فاش سازد. این کار آسان نبود. اندیشه فرهنگ پرولتری برای برخی از روشنفکران بلشویک خوشایند بود، و حتی برای کارگران جوانی که انقلاب اشتیاق به آموزش را در آنان بیدار ساخته لیکن در عین حال غریزه بت‌شکنی را نیز در آنان برانگیخته بود، جاذبه خاصی داشت. در پشت این امر، خصومت هرج و مرج طلبانه روستاییان به همه آنچه با شیوه زندگی مالکان مرتبط بود، از جمله «ارزشهای فرهنگی» آنان، نهان بود. (موزیک، هنگامی که خانه ارباب خود را به آتش می‌کشید، اغلب کتابخانه‌ها و تابلوهای او را نیز طعمه حریق می‌کرد — اینها را فقط بخشی از داراییهای ارباب می‌دید.) بلشویکهای نظریه پرداز این حالت بت‌شکنانه را عقلانی می‌کردند و از طرد مارکسیستی «فرهنگ طبقاتی» کهنی سخن می‌گفتند که می‌بایست برچیده شود. «فرهنگ پرولتری» ظهور علم و هنر پرولتری را بشارت می‌داد. خشک‌اندیشان این گروه از نویسندگان و هنرمندان به نحوی تقریباً موجه استدلال می‌کردند که همان گونه که دورانهای فتودالی و بورژوازی در تاریخ تمدن وجود داشته‌اند، دیکتاتوری پرولتاریا نیز باید فرهنگی خاص خود را بنا نهد که مبشر آگاهی طبقاتی مارکسیستی، انترناسیونالیسم مبارز، خدانشناسی و غیره، باشد. برخی مدعی بودند که مارکسیسم خود همین فرهنگ نوین است. بانیان و طرفداران این عقاید درصدد آن نبودند که حمایت حزب را در این رهگذر بدست آورند و اینها را به اصول راهنمای خط مشی آموزشی مبدل سازند.

تروتسکی و لنین، هر دو، این نظریه «فرهنگ پرولتری» را رد می‌کردند. لیکن لنین، به چند توضیح مختصر و شدید اکتفا کرد و میدان را به تروتسکی باز نهاد، که بیشتر موافق طبعش بود. خواهیم دید که تروتسکی چگونه علیه «فرهنگ پرولتری» دلیل می‌آورد. لیکن داعیه‌های فرهنگ پرولتری فقط ترجمان تندروانه گرایشی بود که از حوزه‌های فرهنگ پرولتری بسیار فراتر می‌رفت — و خاصه در میان آن اعضای حزبی رواج داشت که مسئولیت آموزش و فرهنگ را داشتند — و خود را در امور فرهنگی برترین مرجع و معیار هر چیزی می‌دانست و همه آن کسانی را مرعوب می‌ساخت که دانشمندتر، باهوشتر و از حیث فکری مستقلتر از آن بودند که بسادگی تن به اطاعت دهند. تروتسکی با این موضع فکری، که سیاست فرهنگی استالینیسم روزی از آن سربرآورد، به نبردی خستگی‌ناپذیر پرداخت. وی در سخنرانی در برابر آموزشگران گفت: «دولت یک سازمان اجبار است؛ در

نتیجه، مارکسیستهای صاحب منصب و مقام شاید وسوسه شوند که حتی فعالیت فرهنگی و آموزشی خود را در میان توده‌های زحمتکش بر این اصل بنا نهند که: در اینجا حقیقت بر شما رخ می‌نماید — در برابر آن زانو بزنید. البته، ما حکومتی سختگیر داریم. این حق و تکلیف دولت کارگری است که اجبار بکاربرد. ما علیه دشمنان طبقه کارگر بی‌پروا زور بکار می‌بریم. لیکن در امر آموزش طبقه کارگر روش زانوزدن در برابر حقیقت... مغایر با جوهر درونی مارکسیسم است.^۱

بسیاری از صفحه‌های جلد بیست و یکم مجموعه آثار تروتسکی، که فرهنگ دوره گذار نام دارد، پر از این گونه اندرزها و هشدارها است. وی تأکید می‌کرد که امر و نهی کردن به دانشمندان و ممنوع‌ساختن نظریه‌های آنها فقط «می‌تواند موجب زیان و ننگ ما باشد»، و بدین ترتیب زیانها و ننگهای سخنان آمرانه استالین درباره بدعتهای زبان‌شناختی و زیست‌شناختی — از بدعتهای جامعه‌شناختی بگذریم — را پیش‌بینی کرد. باید افزود که تروتسکی پس از آنکه به گروه مخالفان رانده‌شد با چنین روحیه‌ای استدلال نمی‌کرد. مثلاً در ژانویه ۱۹۱۹ نوشت:

حزب ما... هرگز تملق‌گوی طبقه کارگر نبود و نخواهد شد... تسخیر قدرت بتنهایی برای دگرگون‌ساختن طبقه کارگر یا مجهز‌ساختن آن به تمامی فضایل کافی نیست: فقط درهای آموزش و تکامل ذهنی را بر روی آن می‌گشاید و خود را از نارساییها می‌رهاند. گروههای رهبری‌کننده طبقه کارگر روسیه کاری کرده‌اند که اهمیت تاریخی غول‌آسایی دارد. لیکن در این گروهها نیز هنوز نیمه‌دانایی و نیمه‌قابلیتی وجود دارد.^۲

وی حمله‌هایش را مدام متوجه این نیمه‌دانایی و نیمه‌قابلیت می‌کرد. لنین، هنگامی که «نپ» را اعلام داشت، به بلشویکها گفت که باید «راه و رسم تجارت را بیاموزند». تروتسکی افزود که این امر دارای اهمیتی کمتر از آن نیست که آنان «آموختن را هم بیاموزند».^۳

وی مدام می‌گفت که نزدیک‌شدن به «میراث فرهنگی» گذشته با تحقیر نیست — انگارانه چه پرمخاطره است. طبقه کارگر باید این میراث را ازان خود گرداند و حفظ کند. مارکسیست نباید آن را بدون تمیز نیک از بد بپذیرد؛ باید به میراث فرهنگی با نگرشی

۱. او این سخنرانی را در ژوئن ۱۹۲۴، یعنی درست پس از آنکه کنگره سیزدهم «انحراف از لنینیسم» او را محکوم کرده‌بود، ایراد کرد. *Sochineniya*, vol. xxi, pp. 133-63.

2. *Sochineniya*, vol. xxi, pp. 97-8.

3. *Ibid.*, p. 260.

دیالکتیکی بنگرد و تضادهای تاریخی آن را بشناسد. دستاوردهای تمدن تا کنون در خدمت منظوری دوگانه بوده است: به انسان در کسب دانش و تسلط بر طبیعت و پروردن استعدادهایش یاری داده، لیکن به جاودانه کردن تقسیم طبقاتی جامعه و استثمار انسان از انسان نیز خدمت کرده است. در نتیجه، برخی از عناصر این میراث دارای اهمیت و اعتباری جهانی است، حال آنکه برخی دیگر با نظامهای برافتاده و کهنه اجتماعی گره خورده است.^۱ بدین سبب موضع کمونیستی در برابر میراث فرهنگی باید گزینشی باشد. قاعدتاً، اندیشه ناب علمی گذشته از این واقعیت که در درون جامعه طبقاتی پیدا شده است آسیب نسبتاً کمتری پذیرفته است. در شکل ایدئولوژی، خاصه در مفاهیم مربوط به خود جامعه، تسلط انسان بر انسان مستقیم تر از همه منعکس بوده است. لیکن در اینجا نیز عناصری که بیانگر ستم طبقاتی بودند و در خدمت آن قرار داشتند به نحو پیچیده‌ای با عناصری پیوند خورده‌اند که به وسیله آنها انسان خود را می‌شناسد، روحش را جلا می‌دهد، دانش خود را گسترش می‌بخشد، دریچه‌ای به احساسش می‌گشاید، تسلط بر خود را می‌آموزد، و بدین ترتیب تا حدی از محدوده‌های اوضاع و احوال اجتماعی خود فراتر می‌رود. به این دلیل است که آثار هنری که صدها و حتی هزارها سال پیش بوجود آمده‌اند هنوز انسان امروزی را مسحور می‌کنند و در درون انسان تازی را بارتعاش درمی‌آورند. حتی اگر به انقلاب پرولتری یا ساختمان سوسیالیسم سرگرم باشد. البته، سازنده سوسیالیسم باید همه ارزشهای به میراث رسیده را به یاری معیارهای ماتریالیسم دیالکتیک به نحوی انتقادی بررسی کند؛ لیکن این امر به طرد ساده موضوع یا فریبکاری شبه مارکسیسم ربطی ندارد. ارزشهای فرهنگی گذشته را، پیش از آنکه بتوان در معرض انتقاد قرارداد، باید بدرستی جذب کرد؛ و مارکسیست، پیش از آنکه تصمیم بگیرد که قلمروی را از زاویه دید خود مورد تجدید نظر قرار دهد، باید نخست آن را «از درون» تسخیر کند.

.

تروتسکی، هنگامی که با روشنفکران قدیمی سخن می‌گفت، از زاویه مقابل به استدلال می‌پرداخت: می‌کوشید آنان را متقاعد سازد که نمی‌توانند با میراث فرهنگی

۱. تروتسکی از نقش دوگانه دستگاهی سخن می‌گفت که نیروی مولد کارگران را افزایش داده اما، در نظام سرمایه‌داری، به صورت ابزار استثمار نیز خدمت کرده است. با این حال، سوسیالیسم نمی‌تواند از فواید این ماشین صرف نظر کند، و صرف نظر هم نمی‌کند. این امر برای همه کس آشکار است، اما همین استدلال در مورد اکثر دستاوردهای تمدن نیز صدق می‌کند.

بتنهایی زندگی کنند، و برای آنکه جایگاه خود را در جامعه شوروی بیابند باید به بازآموزی خویش بپردازند. خاصه موضع معنوی دانشمندان و فن‌ورزان، که وی با آنان مکرر درباره رابطه میان مارکسیسم و علم سخن می‌گفت، ذهن او را به خود مشغول می‌داشت. پس از برکناری از کمیسری جنگ، هنگامی که مدیر «اداره توسعه الکترونیک - فنی» و رئیس «کمیته صنعت و فناوری» شد، علاقه بیشتری به موضوع پیدا کرد. میدان تازه‌ای برای مطالعه به‌رویش باز شد، میدانی که او را از آغاز جوانی به خود خوانده، و او به خاطر فعالیتهای انقلابی آن را ترک گفته بود. وی اکنون «نیمه‌مدیر و نیمه‌دانشجو» شده بود. می‌نویسد: ^۱ «کمیته‌های صنعت و فناوری، که در شوروی به‌شکرانه مرکزیت صنعت، شکوفایی بسیار یافته‌بودند، بیشترین توجه مرا به خود جلب کردند. من با شور و شوق به دیدار آزمایشگاههای بسیار می‌رفتم، با دقت شاهد آزمایشها بودم... و به توضیحات دانشمندان برجسته گوش می‌دادم. در اوقات فراغت به مطالعه کتابهای درسی شیمی و ئیدرودینامیک می‌پرداختم...» این علاقه‌ها در نوشته‌های سالهای ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۷ وی با قدرت بیان می‌شود. وی، در حالی که در محضر دانشمندان می‌نشست، در عین حال در جامعه‌شناسی و فلسفه و علم مارکسیستی استاد آنان بود. احتمالاً از اثر انگلس به نام دیالکتیک طبیعت تأثیر پذیرفته بود، اثری که برای نخستین بار در سال ۱۹۲۵ به آلمانی و روسی در مسکو منتشر شده بود. وی بصراحت به این اثر استناد نمی‌کند، لیکن بعید است که آن را نخوانده باشد؛ و در برخی موارد خط اندیشه انگلس را موبه‌مو دنبال می‌کند.

دست کم سه گفتار او درباره فلسفه علم ارزش آن را دارند که در اینجا یادآوری شوند: خطابه‌ای درباره مندلیف، که وی در «کنگره سراسری دانشمندان روسی» در ۱۹۲۵، که برای بزرگداشت شیمیدان بزرگ برگزار شده بود، ایراد کرد؛ سخنرانی درباره «فرهنگ و سوسیالیسم» که در فوریه ۱۹۲۶ در باشگاه میدان سرخ ترتیب یافت؛ و گفتاری درباره «رادیو، علم، تکنولوژی و جامعه» که در کنگره توسعه رادیو در ماه مارس همان سال ایراد شد.

چیزی از فیلسوف حرفه‌ای در وجود تروتسکی نبود. وی هرگز به اعماق معرفت - شناسی، چنانکه لنین در امپیریوکریتیسیسم و ماتریالیسم کرده بود، نرفت. اقدامی برای توصیف منتظم اصول دیالکتیک نکرد؛ آنها را بیشتر در تجزیه و تحلیل‌های سیاسی و

تاریخی بکار می‌برد و کمتر به شرح انتزاعی آنها می‌پرداخت. با این همه می‌توان به‌هنگام خواندن آثارش بدون دشواری متوجه فلسفه کاملی شد که در پشت آنها وجود دارد، و دریافت که وی با چه عمقی دربارهٔ مسائل مربوط به روش اندیشه می‌کرد و چه تبحری، هر چند نامنظم، داشت. این تبحر را سبکبال با خود می‌کشید، از بیان سنگین کارشناسان متخصص می‌پرهیخت، و از روی قصد با زبان متفنان سخن می‌گفت. شاید بدین سبب است که رساله‌های اندک وی دربارهٔ دیالکتیک علم در شمار روشنترین و روشن‌گراانه‌ترین گزاره‌های مارکسیستی در این باب محسوب می‌شوند.

در ذهن تروتسکی هیچ چیز مهجورتر از این نبود که سیاست را بر علم تحميل کند. وی مدعی بود که حق و حتی تکلیف دانشمند این است که در طی مطالعه و تحقیق از حیث سیاسی بی‌طرف بماند. لیکن این امر نباید مانع از آن گردد که دانشمند، مقام علم را در جامعه بشناسد. تروتسکی در این نکته تناقضی نمی‌دید که دانشمند بی‌طرف باشد و در عین حال میان علم به‌عنوان یک کل و تعارضهای اجتماعی دوران او پیوندی عمیق وجود داشته‌باشد. به‌همین سان، فرد سرباز یا یک انقلابی می‌تواند بی‌طرفانه نبرد کند و زندگیش را ببازد، لیکن هر ارتش و هر حزبی باید علاقه و کوششی قاطع برای دفاع بخرج دهد.

بی‌طرفی و عینیت سختگیرانه در پژوهش لازم است، اما کافی نیست. یکی از حیاتی‌ترین منافع خود علم آن است که دانشمند دارای بینش فلسفی گسترده و امروزی‌نی باشد؛ که قاعدتاً دارا نیست. از این رو شکافی مشخص در ذهن دانشمند پدید می‌آید. وی در قلمرو تخصص یا در آزمایشگاه خود بی‌چون و چرا یک ماتریالیست است. لیکن در ورای این قلمرو تفکر وی اغلب پریشان و غیرعلمی است و به‌ایدئالیسم یا حتی آشکارا به‌عقاید ارتجاعی می‌گراید. وضوح این شکاف در نزد هیچ متفکر بزرگی به اندازه‌ای نیست که در مندلیف نمایان می‌گردد. وی، به‌عنوان دانشمند، یکی از بزرگترین ماتریالیستهای همهٔ زمانها بوده‌است؛ با وجود این پای‌بند تمامی نظرها و پیشداوریهای محافظه‌کارانهٔ زمان خود بود و به‌تزاریسمنحط وفادار ماند. وی، هنگامی که «قانون تناوبی» خود را مدون کرد، بر حقیقت آن اصل دیالکتیک گواهی داد که در تفکر مارکسیستی مقامی اصلی دارد، و مدعی شد که تغییرهای کمی، چه در فراگردهای طبیعی و چه اجتماعی، در نقطه‌هایی معین به‌تغییرهای کیفی می‌انجامد. بر طبق قانون تناوبی، تغییرهای کمی در وزنهای اتمی به‌تفاوتهای کیفی بین عناصر شیمیایی

می‌انجامد. با وجود این، مندلیف نتوانست نزدیک شدن یک تغییر بزرگ کیفی - انقلاب - را در جامعه روسیه پیش‌بینی کند.

«بدان، تا بتوانی پیشگویی و عمل کنی؛ این اندرز کاشف بزرگی بود که آفرینش علمی را با ساختن پلی آهنی بر پرتگاهی مقایسه می‌کرد. مندلیف می‌گفت: نیازی نیست که به پایین برویم و در مقر پرتگاه تکیه‌گاهی برای پل جستجو کنیم؛ کافی است که در یکی از کناره‌های پرتگاه تکیه‌گاهی بیابیم و آنگاه بر پرتگاه قوسی بدقت سنجیده‌بزنیم که در دیواره مقابل استوار گردد.

همین امر در اندیشه علمی، که باید بر پایه خاراوش تجربه استوار باشد، نیز صادق است؛ اما تعمیم، مثل قوس پل، خود را از جهان واقعیتها جدا می‌سازد تا دوباره آن را در نقطه‌ای که بدقت از پیش محاسبه شده‌است، بیابد....

آن لحظه آفرینش علمی... که تعمیم در آن به پیش‌بینی مبدل می‌گردد، و پیش‌بینی به نحوی موفقیت‌آمیز به وسیله تجربه تأیید می‌گردد، پیوسته والاترین و اصیلترین خرسندی را به ذهن آدمی اعطا می‌کند.^۱

لیکن مندلیف شهروند، از هر تعمیم جامعه‌شناختی و پیشگویی سیاسی واهمه داشت. بی هیچ تفاهمی شاهد فرارسیدن مکتب مارکسیستی اندیشه در روسیه بود که در جریان مناقشه با نارودنیکها شکل گرفت، مناقشه‌ای بر سر پیش‌بینی درباره نحوه تحولاتی که جامعه روسیه در پیش خواهدگرفت.

بدین ترتیب مندلیف نشان‌دهنده مخلصه‌ای است که دانشمند امروزی در آن گرفتار است: نداشتن بینشی مرتبط و یکپارچه از جهان و حتی از خود علم. علم ضرورتاً بر اساس تجربه کار می‌کند؛ و پیشرفت آن با تخصصی‌شدن و پاره‌پاره‌شدن همراه است. اما تخصص و پاره‌پارگی هر چه بیشتر شود، نیاز به استنباطی وحدت‌بخش درباره جهان فزونتر می‌گردد - وگرنه روح انسان اندیشمند در تخصص خود خفه خواهدشد و حتی در آنجا هم پیشرفت متوقف خواهدگردید. فقدان نگرش فلسفی و کراهت از اندیشه تعمیم‌دهنده، مسبب بخش درخور توجهی از گمگشتگی و نابینایی اجتناب‌ناپذیر بوده‌است. مارکسیسم نگرشی به هم‌پیوسته درباره طبیعت و جامعه انسانی به دانشمند عرضه می‌دارد، نگرشی که به هیچ روی معجونی دلبخواه یا پنداری از ذهن مابعدالطبیعی نیست، بلکه با آزمونهای گوناگون تجربی علم سازگاری درونی

دارد.^۱

وحدت و گوناگونی تفکر انسانی دلمشغولی بزرگ تروتسکی بود. وی بار دیگر اثر مندلیف را مبدأ حرکت قرارداد و به بررسی ساختار علوم جدید پرداخت. کشف مندلیف این بود که پایه شیمی در فیزیک است و فعل و انفعالات شیمیایی در اثر خواص فیزیکی و مکانیکی کوچکترین اجزاء بوجود می‌آید. تروتسکی ادامه داد که فیزیولوژی با شیمی همان رابطه را دارد که شیمی با فیزیک دارد - بیهوده نیست که آن را «شیمی کاربردی ارگانسمهای زنده» نام نهاده‌اند. «فیزیولوژی علمی، یعنی ماتریالیستی، برای مایه حیات فوق شیمیایی سودی ندارد (چنانکه ویتالیستها و نوویتالیستها چنین می‌پندارند)، تا فراگردهایی را که با آنها سروکار دارد توضیح دهد. روانشناسی به‌نوبه خود بر پایه‌های فیزیولوژی قرارداد. همان طور که فیزیولوژی در پژوهش دقیق و سختگیرانه‌اش نمی‌تواند مفهوم مایه حیات را بکاربرد، روانشناسی نیز با استناد به «روح» نمی‌تواند از عهده هیچ یک از مسائل خاص خود برآید. باید تجربه‌های روانی را با پدیده‌های هستی فیزیولوژیک مرتبط سازد» و این کار را مکتب فروید هنگامی می‌کند که فاش می‌سازد فشارهای جنسی انسان مبنای بسیاری از حالات روانی او است؛ و این کار، به‌طریق اولی، همان است که مکتب پاولف انجام می‌دهد آنگاه که روح انسانی را چون نظام پیچیده‌ای از بازتابهایی می‌نگرد که به شرایط فیزیولوژیک مقیدند. سرانجام اینکه علم‌الاجتماع امروزین را نمی‌توان از نگرشی جدا ساخت که انسان در مورد قوانین حاکم بر طبیعت بدست آورده‌است؛ این علم، جامعه را به‌منزله بخشی خاص از طبیعت می‌نگرد.

بدین ترتیب بر مبانی مکانیک و فیزیک، ساختار گسترده دانش امروزین سر برمی‌کشد، دانشی که همه بخشهای گوناگون آن با یکدیگر در ارتباط است و کل واحدی

۱. انگلس در *Dialektik der Natur* اشاره می‌کند که دکارت در حدود ۲۰۰ سال پیش یافته‌های علم درباره بقای نیرو را پیش‌بینی کرد و گفت که حجم حرکت در جهان تغییر نمی‌کند. اگر دانشمندان اندیشه دکارت را درمی‌یافتند، شاید زودتر به کشفیات خود نایل می‌آمدند. این امر به‌طریق اولی در مورد «فرضیه سحابی» کانت صدق می‌کند. «اگر اکثریت عظیمی از پژوهندگان طبیعت اکراه کمتری از این فکر [فلسفی] داشتند که نیوتن با این هشدار بیان می‌کند: فیزیک! از متافیزیک بر حذر باش. - از این کشف نبوغ‌آمیز کانت نتایجی می‌گرفتند که باعث پرهیز از بیراهه‌های بیکران می‌شد... زیرا کشف کانت نقطه حرکت همه پیشرفتهای بعدی بود [یعنی غلبه بر دید ایستا در طبیعت و پذیرش دیدی پویا که در مورد تمامی طبیعت معتبر است]. اگر در این رهگذر پژوهشهای قاطعانه ادامه می‌یافت، علوم طبیعی اکنون به‌مراتب جلوتر از این می‌بود که هست. اما فلسفه را چه به این حرفها؟! نوشته‌های کانت بدون نتیجه مستقیم ماند، تا سالها بعد لاپلاس و هرشل... آن را به‌ثبوت رساندند.» *Dialektik der Natur*, pp. 14, 62.

را تشکیل می‌دهد. لیکن وحدت، یک‌شکلی نیست. قوانینی که بر یک علم حکمروایی می‌کند نمی‌تواند جای به‌قوانین حاکم بر علمی دیگر بازنهد. هر چند مندلیف ثابت کرده است که فراگردهای شیمیایی در مرحله آخر خصلتی فیزیکی یا مکانیکی دارند، نمی‌توان شیمی را مستقیماً به‌فیزیک تحویل کرد، چه رسد به آنکه بتوان فیزیولوژی را به‌شیمی، یا روانشناسی و زیست‌شناسی را به‌فیزیولوژی کاهش داد. نیز نمی‌توان قوانینی را که بر تحول جامعه انسانی حکم می‌راند بسادگی از قوانین حاکم بر طبیعت استخراج کرد. هدف غایی علم شاید از لحاظی این باشد که چندگونگی بیکران پدیدارهای طبیعی و اجتماعی را به‌وسیله چند قانون عام و بنیادی توضیح داد.^۱ اما اندیشه علمی به‌شیوه‌ای به‌سوی این هدف حرکت می‌کند که گویی بیش از پیش از آن دور می‌گردد، یعنی به‌شیوه تقسیم و تخصص دانش، و تدوین و تنقیح قوانینی همواره جدید، خاص و جزئی. مثلاً این نظر که فعل و انفعالات شیمیایی در مرحله آخر به‌وسیله خواص فیزیکی ذرات تعیین می‌شوند آغاز سر دانش شیمیایی بوده‌است؛ لیکن بتهنایی هیچ دلالتی بر هیچ فعل و انفعال شیمیایی ندارد. «شیمی با کلیدهای خاص خود کار می‌کند؛ و این کلیدها را تنها در آزمایشگاههای خود، از راه تجربه و تعمیم، فرضیه و نظریه، بدست می‌آورد.» فیزیولوژی، با آنکه از طریق مجراهای مطمئن شیمی آلی و شیمی فیزیولوژیک با شیمی به‌طور کلی مرتبط است، روشها و قوانین خاص خود را دارد. در زیست‌شناسی چنین است، و در روانشناسی هم جز این نیست. هر علمی فقط «در مرحله آخر» در قوانین علم دیگر در جست و جو برای یافتن تکیه‌گاهی است؛ و هر علمی در چنان قلمرو خاصی، قابل کاربرد است که در آن پدیده‌های بنیادی در ارتباطی چنان بغرنج ظاهر می‌شوند که هر قلمروی مستلزم شیوه‌های کار، روشهای تحقیق، و فرضیه‌هایی می‌گردد که فقط برای خود آن اعتبار دارد. وحدت علم از راه چندگونگی تحقق می‌یابد.

در مطالعه طبیعت، خودمختاری هر قلمرو تحقیق مسلم گرفته می‌شود؛ هیچ دانش‌پژوه جدی نمی‌تواند به‌خود اجازه دهد که قوانینی معتبر در قلمروی را با قوانین حاکم بر عرصه‌ای دیگر درآمیزد. فقط به‌هنگام استدلال درباره جامعه، تاریخ، اقتصاد و سیاست هنوز این گونه پریشانی و هوسناکی در روش وجود دارد. در اینجا هیچ قانونی به رسمیت شناخته نمی‌شود؛ یا آنکه قوانین علوم طبیعی به‌نحوی خام به‌مطالعه تاریخ تسری داده می‌شوند، همان گونه که، مثلاً، داروینیستیهایی که در پهنه جامعه‌شناسی

۱. انگلس در اثر نامبرده، می‌گوید که، دست کم «در این منزلگاه از دانش»، این قوانین عام و بنیادین را فقط با عبارتهای فلسفی، یعنی بر حسب دیالکتیک می‌توان بیان کرد و نه بر حسب علوم طبیعی.

پرسه می‌زنند و نوماتوسیه‌ها چنین می‌کنند.^۱

تروتسکی سپس نگاهی گسترده به پیشرفت علوم و فنون «در دهه‌های اخیر» و اهمیت فلسفی آن افکند. مدعی شد که این پیشرفت برای ماتریالیسم دیالکتیک پیروزی تقریباً بی‌وقفه‌ای است، پیروزی که - شگفتا - فیلسوفان و دانشمندان از اعتراف به آن اکراه دارند. «برعکس، توفیق علم در استیلا بر ماده با نبردی فلسفی علیه ماتریالیسم همراه است.» خاصه کشف پرتوایی (رادیواکتیویته) فیلسوفان را ترغیب کرده است که نتایجی ضد ماتریالیستی بگیرند. لیکن برهانهای آنها فقط در انتقاد از فیزیک کهن و نوع مکانیستی ماتریالیسم فلسفی مرتبط با آن مؤثر است. ماتریالیسم دیالکتیک هرگز خود را پایبند فیزیک کهن نکرده است - و در حقیقت در اواسط قرن نوزدهم، مدتها پیش از دانشمندان، از حیث فلسفی از آن فراتر رفته است. ماتریالیسم دیالکتیک، که تنها بر تقدم وجود - «ماده» - بر فکر اصرار می‌ورزد، خود را با هیچ مفهوم خاصی از ساختار ماده هم‌ذات نمی‌کند و برای هر یک از این مفهوماها، به عنوان مرحله‌ای از پیشرفت دانش تجربی، اعتباری نسبی قائل است. از سوی دیگر، برای دانشمندان دشوار است که ماتریالیسم فلسفی را از این یا آن مرحله پژوهش خود درباره ماده جدا سازند. فقط اگر بیاموزند که با روحی گشاده‌تر به مسأله روی‌کنند، فقط اگر بتوانند استدلال قیاسی و استدلال استقرایی و اندیشه تجربی و اندیشه انتزاعی را به یکدیگر پیوند دهند، آنگاه خواهند توانست که کشفیات خود را در چشم‌اندازی بهتر ببینند، و پرهیز خواهند کرد از اینکه بدانها اهمیت فلسفی مطلق بدهند، و حتی گذارها از علمی به علم دیگر را روشنتر پیش‌بینی خواهند کرد. بسیاری از دانشمندانی که درباره اهمیت ادعایی ضد ماتریالیستی پرتوایی، خود را بیش از حد معطل می‌کنند حتی نمی‌توانند دریابند که کشف پرتوایی آنان را به کجا می‌برد؛ و به امکان شکافتن اتم با بدبینی بسیار می‌نگرند. تروتسکی، پس از آنکه از آن طرز فکر انتقاد کرد، به پیش‌بینی زیر پرداخت:

۱. تروتسکی این نکته را با نقل قول از ج. م. کینز شرح می‌دهد، که به هنگام دیداری از مسکو، در سال ۱۹۲۵، در یک رشته سخنرانی در شورای عالی اقتصاد، بیکاری در بریتانیا را با میزان افزایش جمعیت بریتانیا توضیح داد. کینز سپس گفت (در نشریه زندگی اقتصادی مورخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۲۵): «گمان من این است که فقر در روسیه پیش از جنگ عمدتاً از رشد بی‌اندازه جمعیت ناشی می‌شد. در حال حاضر، نیز می‌توان دید که ارقام زایش بسی بیشتر از ارقام مرگ است. این امر برای آینده اقتصادی روسیه بزرگترین خطر است.» در آن روزها در روسیه هنوز بیکاری وجود داشت. اما سه سال بعد، که اقتصاد برنامه‌ریزی شده جافناد، و چند دهه پس از آن، کارگر و افزایش بسیار آهسته جمعیت یکی از «بزرگترین خطرهای» از کار درآمد؛ این واقعیت به نحوی صائب نشان می‌دهد که کاربرد مفهوم مالتوسی یا نوماتوسی درباره «فشار جمعیت بر وسایل امرار معیشت» بر اقتصاد جامعه‌ای که از حیث صنعتی در حال گسترش است تا چه حد نادرست است.

پدیده پرتوزایی ما را مستقیماً به مسئله آزاد کردن انرژی درونی اتم رهنمون می‌گردد... بزرگترین تکلیف فیزیک کنونی عبارت از این است که نیروی نهفته در درون اتم را بیرون بکشد - درپوش آن را چنان بردارد که انرژی با تمامی قدرتش فوران کند. آنگاه امکان دارد که زغال و نفت جای به انرژی اتمی بسپارد که پایه قدرت سوخت و حرکت ما خواهد شد.

و به‌بدبینان بانگ زد:

این وظیفه به هیچ وجه تکلیفی خالی از امید نیست، و حل آن چه امکانات گسترده‌ای در برابر ما خواهد گشودا... اندیشه علمی و فنی به نقطه یک دگرگونی بزرگ نزدیک می‌شود؛ و بدین سان انقلاب اجتماعی زمان ما با انقلابی همزمان می‌گردد که انسان در قلمرو تحقیق در ماهیت ماده و تسلط بر آن به انجام رسانده است.^۱

تروتسکی در اول مارس ۱۹۲۶ این پیش‌بینی را کرد. زنده نماند تا صورت پذیرش آن را ببیند؛ تقریباً در آستانه تحقق آن درگذشت.

از سیر و سیاحت‌های او در فلسفه علم، دفاع او از روانکاوی فروید خاصه سزاوار آن است که بیادآورده شود. در همان آغاز دهه ۱۹۲۰ مکتب فکری فروید خود را با حمله‌ای خشمگینانه رو به‌رو دید که موجب طرد آن برای چندین دهه از اتحاد شوروی شد. آدم‌های متنفذ حزب، که بعید می‌نمود که اطلاعات دست‌اولی درباره مکتب فروید داشته باشند، به این مکتب، که بر تمایلات جنسی تأکیدی بیش از اندازه داشت، بدگمان بودند و آن را با مارکسیسم ناسازگار می‌دانستند. اما ناپردباری در برابر مکتب فروید منحصر به بلشویک‌ها نبود؛ بلکه، دست کم، به همان اندازه در حوزه‌های دانشگاهی طرفداران پاولف، که از حیث سیاسی محافظه‌کار بودند و می‌خواستند برای مکتب خود انحصاری درست و حسابی تضمین کنند، نیز بشدت رواج داشت. اینان در برابر طرفداران فروید این مزیت را داشتند که مکششان از سرزمین روسیه برخاسته بود، و مارکسیست‌ها نیز بدان رغبت بیشتری داشتند، زیرا که این مکتب را از آن مکتب دیگر، ماتریالیستی‌تر می‌شمردند. بدین ترتیب آدم‌های حزبی و دانشگاهیان پیمانی غریب

علیه روانکاوی بستند.

چنانکه می‌دانیم تروتسکی از سال ۱۹۲۲ از این بابت ناراحت شد. در آن سال نامه‌ای به پاولف نوشت و در آن از فرویدیسیم به دفاع برخاست و با نزاکت از پاولف خواهش کرد که نفوذ خود را در راه بردباری و آزادی در پژوهش بکاربرد. نمی‌دانیم که نامه را فرستاد یا نه؛ لیکن آن نامه را در جلد بیست و یکم مجموعه آثارش درج کرد. پاولف، بظاهر، آن دفاعیه را نادیده گرفت. در گرماگرم بحران بعدی سیاسی، تروتسکی دیگر نتوانست دنبال کار را بگیرد. اما در سال ۱۹۲۶ دوباره بدان پرداخت؛ و این بار آشکارا به تملق‌گویی که پیرامون مکتب پاولف را گرفته بودند اعتراض کرد. وی سرشار از احترام و تحسین درباره مکتب پاولف گفت که «کاملاً با ماتریالیسم دیالکتیک هماهنگ است» و «جدایی میان فیزیولوژی و روانشناسی را از بین می‌برد». بر طبق نظر پاولف، «بازتابهای اساسی جنبه روانشناختی دارند و سیستم بازتابها به آگاهی می‌انجامد»؛ و نیز نظر «تراکم یک کمیت فیزیولوژیک بدان معنی است که کیفیت روانی تازه‌ای بوجود می‌آورد». لیکن تروتسکی از این ادعاهای مبالغه‌آمیز مکتب پاولف با طنز و تمسخر یاد می‌کرد، بویژه از این لافزنی آن که می‌تواند ظریفترین حرکات ذهن آدمی و حتی آفرینش شاعرانه را به منزله کار بازتابهای شرطی بتنهایی توضیح دهد. تروتسکی می‌گفت که البته روش پاولف «تجربی و دقیق است؛ گام به گام به تعمیمهای نزدیک می‌شود؛ از بزاق دهان سگ آغاز می‌کند و به سوی شاعری پیش می‌رود»؛ لیکن «در راه شعر و شاعری هنوز چیزی در آن دیده نمی‌شود».

وی خاصه از آن رو شدیدتر اعتراض می‌کرد که عقیده داشت مکتب فروید، مانند مکتب پاولف، ذاتاً ماتریالیستی است. می‌گفت که این هر دو نظریه از حیث روش تحقیق از یکدیگر متمایزند نه از حیث مبانی فلسفیشان.^۱ پاولف از روش دقیقاً تجربی استفاده می‌کند و عملاً از فیزیولوژی به سوی روانشناسی پیش می‌رود. فروید فشار فیزیولوژیک را پیشاپیش در پشت فراگردهای روانی امری مسلم می‌انگارد؛ و شیوه بررسی وی بیشتر جنبه نظری دارد. این نکته قابل بحث است که طرفداران فروید به تمایلات جنسی بیش از عوامل دیگر وزن و اهمیت می‌بخشند؛ لیکن جرّ و بحث در این باره همواره می‌تواند در چهارچوب ماتریالیسم فلسفی باقی‌بماند. روانکاوا «از پایین‌ترین پدیده‌ها [فیزیولوژیک]

۱. تروتسکی، در نامه‌اش به پاولف، درباره همانندی دو مکتب چنین استدلال می‌کند: «تعلیمات شما درباره بازتابهای شرطی، به نظر من، نظریه فروید به عنوان یک مورد خاص را شامل می‌شود. تصعید نیروی جنسی... چیزی نیست جز تشکیل بازتابهای شرطی n به علاوه یک، n به علاوه دو، و بازتابهای درجات دیگر، بر شالوده‌های جنسی». Ibid., p. 260.

به‌سوی بالاترین آنها [روانشناختی] و از بازتابهای ساده به بازتابهای پیچیده حرکت نمی‌کند. در عوض، می‌کوشد که با یک پرسش از روی همهٔ مرحله‌های میانی بجهد، جهشی از بالا به پایین، از اسطورهٔ مذهبی، از شعر غنایی، یا از رؤیا، یگراست به‌شالودهٔ فیزیولوژیک روح انسانی. تروتسکی با تصویری گیرا مقایسه را به پایان می‌برد:

ایدئالیستها به‌ما می‌گویند... که «روح» چاهی است بی‌انتها. هم پاولف و هم فروید عقیده دارند که فیزیولوژی انتهای آن را می‌سازد. پاولف، چون غواصی، به پایین‌ترین ژرفای می‌رود و از آنجا بالای چاه را مورد بررسی دقیق قرار می‌دهد. فروید در بالا ایستاده است و می‌کوشد که با نگاهی نافذ سطح آب ناآرام و همواره در تلاطم را درنوردد و شکل چیزهایی را که در زیر آن قرار دارد بکاود یا حدس بزند.

البته روش تجربی پاولف در برابر روش تقریباً نظری فروید، که سبب می‌شد که روانکاو از جمله به‌خیالات غریب دچار شود، مزیت معینی داشت. با این همه،

بسیار ساده و خام است که روانکاو را با مارکسیسم ناسازگار بخوانیم و بدان پشت کنیم. به‌هر حال ما ناگزیر نیستیم که فرویدیسم را بپذیریم. فرویدیسم فرضیه‌ای مؤثر است؛ و البته این امکان را دارد که به‌استنتاجها و حدسهایی برسد که به یک روانشناس ماتریالیست اشاره دارند. در وقت ضرورت، تجربه، این نکته را نشان خواهد داد. در این ضمن ما نه دلیل و نه حق داریم روشی را ممنوع کنیم که، حتی اگر چندان هم قابل اعتماد نباشد، درصدد آن است که نتایجی را پیش‌بینی کند که روش تجربی فقط با‌هستگی به‌سوی آنها در حرکت است.^۱

دفاعیهٔ تروتسکی با گوشه‌های ناشنوا رو به‌رو شد. نظریهٔ مربوط به روانکاو در آن زمان از دانشگاهها طرد گردید. وی به‌نحوی کمتر مشخص لیکن با قاطعیت هر چه بیشتر به‌دفاع از نظریهٔ نسبیت آینشتاین^۲ پرداخت؛^۳ اما برای «ماتریالیسم» کلیسایی دوران استالین این نظریه نیز دچار نفرین شد؛ و تازه پس از مرگ استالین «حیثیت خود را بازیافت».

۱. Ibid., pp. 430-1. اینکه تروتسکی در گفتن این سخن که روش پاولف آرامتر و آهسته‌تر از روش فروید نتیجه‌بار می‌آورد حق داشت یا نه، بر متخصصان است که داوری کنند. وی تأکید می‌کرد که این دفاع از فرویدیسم را نباید با زیاده‌روی در «شبه‌فرویدیسم عامیانه»ای که در میان جماعت بورژوا رایج است اشتباه گرفت.

2. Einstein

3. Pod Znamieniem Marksizma, Nr. 1.

تروتسکی، در رساله‌هایش دربارهٔ فلسفهٔ علم، هر چند که خوب مطلع بود و گهگاه اندیشه‌ای الهام‌بخش داشت، باز بیشتر یک متفکّن بود. ولی در نقد ادبی به‌هیچ وجه جنبهٔ تفنّن‌آمیز نداشت. وی در آن سالها سرآمد منتقدان روسیه بود. کتاب او به‌نام ادبیات و انقلاب بر همکاران کراسنایا نوف^۱، سرآمد مجله‌های روشنفکری آن زمان، خاصه بر سردبیران آن، آ. ورونسکی^۲، که تروتسکیست سوگندخورده و مقاله‌نویس برجسته‌ای بود، تأثیر بسیار گذارد. این کتاب، هم‌امروز نیز، تقریباً چهار دهه پس از نگارش آن، کتاب بی‌نظیری است، نه فقط به‌عنوان بررسی توفان و فشار^۳ انقلابی در ادبیات روسیه و به‌عنوان تقبیح پیشاپیش استالینسم برای ایجاد اختناق در آفرینش هنری، بلکه به‌نحوی کلی‌تر به‌منزلهٔ کوششی است در نقد ادبی مارکسیستی. کتاب با احساس صمیمانه‌ای در همدلی با هنر و ادبیات، با درکی اصیل، تحرکی گیرا و روشن‌اندیشی نوشته شده‌است، و - در صفحه‌های آخر - نیرویی شهودی در آن دیده‌می‌شود که به‌بلندیهای نادر والایش شاعرانه صعود می‌کند.

در ادبیات، نیز، تروتسکی به‌طرز فکر بت‌شکنانه و به‌نخوت و خودبینی شبه‌انقلابی، اعلان جنگ داد. وی برای همهٔ مکتبهای هنری و ادبی خواستار آزادی بیان شد، دست کم تا زمانی که اینان از این آزادی برای هدفهای آشکار و بی‌چون و چرای ضدانقلابی سوء استفاده نکنند. بت‌شکنی و نابردباری نیز فقط، حتی به‌طور عمده، در میان طرفداران حزب رواج نداشت، بلکه این طرز فکر بیشتر مشخص‌کنندهٔ گروههایی گوناگون از نویسندگان و هنرمندان جوان بود. مکتبهای تازهٔ طغیانگر در هنر و ادبیات قارچ‌مانند از زمین می‌رویدند. در حالات بهنجار، این مکتبها، با نوآوریها و حمله‌هایشان به‌بزرگان سنتی هنر، می‌توانستند موجب کنجکاوی گردند و در محفلهایی نسبتاً کوچک آشفتنگی ببارآورند؛ در صورتی که بسیاری از پیشینیان می‌توانستند راه خود را از میان تیرگی بکشایند، بی آنکه در این رهگذر از حیث سیاسی باد در آستین بیندازند. اما در این حالات، چشم و هم‌چشمیهای سالکان راه هنر و کشمکشهایشان، از مرزهای عادی درمی‌گذشت. مکتبهای تازه مدعی اهمیت عظیم سیاسی بودند، و خود را همچون

1. Krasnaya Nov

2. Voronsky

۳. Sturm und Drang برای توصیف دوره‌ای بکار می‌رود که - از پایان دههٔ ۶۰ تا آغاز دههٔ ۸۰ قرن هجدهم - در ادبیات و هنر آلمان، به‌شکراۃ وجود بزرگانی چون گوته، هردر، شیلر و...، حرکتی توفان‌وار پیدا شد که به‌این شاخه از فعالیت معنوی انسان جهت کاملاً تازه‌ای داد. - م.

پیشاهنگان انقلاب می‌ستودند، و می‌کوشیدند مکتبهای کهن را از حیث اجتماعی، ارتجاعی و از لحاظ هنری منسوخ جلوه دهند و بی‌اعتبار سازند.

می‌دانیم که «فرهنگ پرولتری» خواستار پذیرش رسمی «مکتب فکری» خود و حتی خواهان انحصار بود. نویسندگان آن، لِبِدینسکی^۱، پِلِتنیوف^۲، تِرتیاکوف^۳، و دیگران در دو مجلهٔ کوزنیتسا^۴ و اکتیابر^۵ میدانی یافتند و سپس مجلهٔ رزمجوی خود به نام نا پوستو^۶ را بنیاد نهادند. چون بوخارین، در مقام سردبیر پراودا، و لوناچارسکی، در مقام کمیسر آموزش، از «فرهنگ پرولتری» حمایت می‌کردند، نیاز به فتوای لنین بود تا داعیه‌های آن باطل شمرده شود. هنگامی که نویسندگان «فرهنگ پرولتری»، دل‌آزده از سرزنشهایی که می‌شدند، به تروتسکی روی آوردند تا خواستار حمایت وی شوند، بدانان پاسخ داد که هر آینه از اظهار نظر آزادخواهانهٔ آنان جانبداری خواهد کرد، لیکن خود، تا آنجا که به زیانمندی و بیهودگی همهٔ شعارها دربارهٔ ادبیات و هنر پرولتری مربوط است، کاملاً با لنین همداستان است. حتی کلیشه‌های فروتنانه‌تری چون «دوران تازهٔ سوسیالیستی در هنر» یا «رنسانس جدید انقلابی در ادبیات» بی‌ارزش است: «هنر، مثل همیشه در آغاز دورانی بزرگ، درماندگی عظیمی نشان داده‌است... مانند جغد، این پرندهٔ خردمندی، پرندهٔ نغمه‌خوان شعر، پس از غروب آفتاب، به‌نوا درمی‌آید. به‌وقت روشنایی و روز کار باید کرد، و تنها شامگاهان آنچه روی داده‌است به‌چنگ عقل و احساس باید سپرد.»

نادرست است انقلاب را از بابیت وضع هنرمند سرزنش کردن. نوای «پرندهٔ نغمه‌خوان شعر» در اردوی ضدانقلاب از این هم کمتر به‌گوش می‌آید. تروتسکی در توصیفی آزارنده که از ادبیات مهاجرت بدست‌داد اشاره کرد که اکثر نویسندگان شهیر روسیه، با آنکه خارجه رفته‌بودند، در آنجا یک اثر درخور توجه نیافریدند. نیز «مهاجران داخلی» — آن نویسندگانی در روسیه که مانند مهاجران می‌اندیشیدند و احساس می‌کردند — نویسندگانی چون زینایدا گیپیوس^۷، یوگنی زامیاتین^۸، و حتی آندری بلی^۹ چیزی درخور ستایش عرضه نکرده‌اند.^{۱۰} این نویسنده‌ها، به‌رغم قریحهٔ بی‌چون و چرایشان، از آن رو که در خویشتن‌خواهی گنگ خود فرورفتند، یارای آن نداشتند که در

1. Lebedinsky 2. Pletnev 3. Tretyakov 4. Kuznitsa 5. Oktyabr
6. Na Postu 7. Zinaida Gippius 8. Evgenii Zamyatin 9. Andrey Bely

۱۰. نام سه تن از نویسندگان که بعدها مهاجرت کردند. رمان زامیاتین به نام «ما»، که در مهاجرت نوشته‌شد، سرمشق «۱۹۸۴» جرج اورول قرار گرفت.

برابر فاجعهٔ زمان خود واکنش نشان دهند و - در بهترین حالت - به عرفان پناه بردند. بدین سان حتی بلیی، با اهمیت‌ترین اینان، «مدام با خویشتن خود سرگرم است، داستانهای دربارهٔ نفس خود می‌گوید، دور خود طواف می‌دهد، خود خویشتن را بو می‌کشد، و خود خویشتن را می‌لیسد»^۱ زینایدا گیبیوس به مسیحیتی ممتاز، ماورایی، عرفانی و کامجویانه می‌پردازد؛ ولی «کافی است که یک گارد سرخ با چکمه میخدارش انگشت غنایی او را لگد کند. و بی‌درنگ فریاد پرناله‌اش برخیزد که خبر از عجزه‌های شیفتهٔ مالکیت مقدس می‌دهد». (لیکن چون او بی‌قریحه نبود، در فریادهای عجزه‌وارش البته کیفیتی شاعرانه وجود داشت!) این نویسندگانی که به ارزشهای ناسرهٔ نظام اجتماعی پوسیده چسبیده بودند و زمان خود را درک نمی‌کردند، در نظر تروتسکی زننده و ناسازگار بودند. وی اینان را بیانگر همهٔ چیزهایی می‌دید که در جهان کهن روشنفکری بی‌ارزش بود. وی از یکی از این نمونه‌های روشنفکران، یک «مهاجر درونی» به‌اعلا درجه، طرحی خام ترسیم کرد:

هنگامی که یک زیبایی‌شناس مشروطه‌خواه دموکرات، که بتازگی از سفری طولانی با قطاری باری که با کوره گرم می‌شود بازگشته‌باشد، از لای دندانهایش من‌من‌کنان برای تو حکایت می‌کند که چگونه او، یک اروپایی با فرهنگ، با یک دست دندانهای عالی مصنوعی، که بهترین در جهان است، و با معرفتی دقیق به فنون بالهٔ مصری، در اثر این انقلاب خالی از آداب به‌این خواری افتاده‌است که با جوال به‌دوشان شیشوی بی‌سروپا همسفر گردد. در این حال است که از دندانهایش، از فنون باله‌اش، و اصولاً از «فرهنگی» که در بازارهای اروپایی سرقت کرده‌است، حال آدمی بهم می‌خورد؛ و این اعتقاد به انسان دست‌می‌دهد که بی‌مقدارترین جوال به‌دوشان بی‌فرهنگ ما در مکانیک تاریخ مهمتر و به اصطلاح لازم‌ترند تا این خودخواه کاملاً «با فرهنگ» و از هر حیث سترون.^۲

تروتسکی، پس از آنکه اندکی باختصار به «مهاجران درونی» پرداخت، به بحث دربارهٔ گرایشهای خلاق در ادبیات روی آورد. از پاپوتچیکی، یعنی «همسفران»، انتقاد و دفاع کرد. او این اصطلاح را وضع کرد تا به توصیف آن نویسندگانی بپردازد که، بی آنکه از کمونیسم حسن استقبال کرده باشند، «یک تکه راه را با انقلاب همسفر شدند»، اما آمادگی

۱. ادبیات و انقلاب، ص ۳۶.

۲. «جوال به‌دوشان» کسانی بودند که، در طی جنگ داخلی و قحطی، جوال به‌دوش به روستاها سفر می‌کردند تا خوراک گرد آورند. گهگاه دلان کوچک بازار سیاه را نیز جوال به‌دوش می‌گفتند. در اثر ویران شدن وسایل حمل و نقل، بیشتر مردم با قطارهای باری مسافرت می‌کردند. Ibid., pp. 26-7.

داشتند که دوباره از آن جدا گردند و راه خود را بروند.^۱ وی مثلاً «ایماژیستها» را در شمار اینان می‌آورد، مکتبی ادبی که برجسته‌ترین شاعرانش یسنین^۲ و کلویف^۳ بودند. اینان شخصیت و تخیل موژیکها را به قالب شعر درآورده بودند - تروتسکی نشان داد که اینان چگونه تصویرهای پرآب و رنگ و شلوغ شاعرانه خود را به شیوه‌ای می‌آفرینند که موژیک کلبه روستایی خود را می‌آراست. در اشعار آنان می‌شد تأثیر جاذبه‌انگیز و در عین حال بی‌زاری‌آوری را احساس کرد که انقلاب بر روستاییان داشت. ابهام و طرز فکر و کردار آنان به آثارشان تنشی هنری و اهمیتی اجتماعی می‌داد. اینان «نارودنیکهای شاعر مسلک دوران اکتبر» بودند. فقط طبیعی بود که این حالت عاطفی در سرزمینی روستایی بیانی مهیج پیدا کند - و تنها ایماژیستها نبودند که چنین بودند. باریس پیلنیاک^۴، که تروتسکی قریحه او را ارج بسیار می‌نهاد، در دلبستگی آنان به بدویت قدیمی روسیه سهمیم بود که در اثر انقلاب از بین رفته بود. از این رو بلشویسم را «پذیرفت» و کمونیسم را طرد کرد، زیرا در بلشویسم سیمای «روسیه واقعی» و خالص و تا حدی آسیایی انقلاب، و در کمونیسم عنصر نوین، شهری، پرولتری، و بیشتر اروپایی را می‌دید. بی‌رحمانه‌تر از این، تروتسکی درباره ماریتا شاگینیان^۵ نوشت که فقط در اثر نوعی مسیحیت جبری مسلکانه و بی‌اعتنایی به همه آنچه، به اصطلاح مجازی، «بیرون از اتاق پذیرایش» می‌گذشت، با انقلاب «دمساز» شده بود. (شاگینیان در شمار اندک کسانی از این گروه بود که از تصفیه‌های استالینی جان‌بدربرد، و بعدها جایزه استالین نیز گرفت.)

تروتسکی آلکساندر بلوک^۶ را نیز یک پاپوتچیک خوانده‌است، لیکن او را در مقوله‌ای خاص جای داده. شعر بلوک انگیزه درجه یک و نیرومندی از انقلاب ۱۹۰۵ بدست آورده بود. بدبختی او این بود که بهترین سالهای خلاقیتش با دوره سکون بین دو انقلاب، بین ۱۹۰۷ و ۱۹۱۷، مصادف شد؛ وی هرگز نتوانست با پوچی این سالها آشتی کند. شعر او در آن روزها چنین بود:

رومانتیک، نمادین، بی‌شکل، غیرواقعی؛ لیکن تصور یک شیوه بسیار واقعی زندگی در زیر آن وجود داشت.... نمادگرایی رومانتیک فقط تا بدان حد فراری از واقعیت است که از کیفیت ملموس تن‌بزند...؛ اما نمادگرایی، در اصل، راهی برای استحاله و ترفیع زندگی

۱. paputchiki، این اصطلاح در تمامی این فصل در معنی اصلی خود بکاربرده می‌شود، و نه در معنایی که کاربرد انگلیسی آن یافته‌است.

2. Yessenin

3. Kluyev

4. Boris Pilniak

5. Marietta Shaginyan

6. Alexander Blok

است... تفضل ستاره‌نشان، پوشیده از برف، و بی‌شکل بلوک، محیط و دورانی را بازمی‌تاباند... که شعر او در فراسوی آن، چون تکه ابری، در خلأ معلق خواهد بود. عمر آن از زمان خود و نویسنده‌اش فراتر نخواهد رفت.

ولی سال ۱۹۱۷ بار دیگر بلوک را تکان داد و «احساسی از حرکت، هدف و معنی» به‌وی بخشید. «او شاعر انقلاب نبود. اما پس از آنکه در بن‌بست خفه زندگی پیش از انقلاب و هنر خود پژمرد، بار دیگر با دست خود چرخ انقلاب را گرفت. از این پیوند، شعر «دوازده» پدید آمد، که مهمترین شعر او و تنها شعری است که سده‌ها ماندگار خواهد ماند.» بر خلاف اکثر منتقدان بعدی، تروتسکی «دوازده» را ستایشی از انقلاب نشمرد، بلکه «نغمه قوی آن هنر فردگرایانه‌ای دانست که در صدد پیوستن به انقلاب است.» «این نغمه در اصل ناله‌ای برای گذشته‌ای رو به‌مرگ بود؛ لیکن ناله‌ای چنان بلند و نومیدانه، چنان بزرگ که به‌صورت صلاهی امید به آینده درآمد.»

فوتوریست‌ها در آن سال‌ها نیرومندترین و بلندآوازه‌ترین گروه ادبی بودند. آنها غریب‌گسستن از همه آنچه به گذشته تعلق داشت سر می‌دادند، بر پیوستگی بظاهر بنیادی میان هنر و فنون پای می‌فشردند، در زبان ادبی خود اصطلاحات فنی و صنعتی می‌گنجاندند، و خود را با بلشویسم و انترناسیونالیسم دارای هویت مشترک می‌دانستند.^۱ تروتسکی مطالعه‌ای مفصل و انتقادی درباره این گرایش کرد. وی ذوق‌زدگی تکنولوژیک فوتوریست‌ها را به‌عنوان واکنشی در برابر واپس‌ماندگی روسیه رد می‌کرد:

سواى معماری، هنر... تا بدان حد بر تکنولوژی استوار است که تکنولوژی مبنای هر فعالیت متمدنانه را به‌طور کلی تشکیل می‌دهد. در عمل، وابستگی هنر، خاصه هنری که با کلام سروکار دارد، به تکنولوژی مادی، بسیار ناچیز است. انسان می‌تواند، حتی اگر در ایالت پشت جنگلی ریاзан^۲ زندگی کند، درباره آسمان‌خراشها، بالونها و زیردریایها شعر بسراید؛ می‌توان این شعر را با کونه مدادی بر کاغذی زمخت نوشت. این واقعیت که در امریکا آسمان‌خراش، بالون، و زیردریایی وجود دارد، کافی است تا تخیل با طراوت را در ریازان برانگیزد — کلام شاعر، قابل حملترین چیزها است.

۱. ن. آلمان، «نظریه پرداز» این گروه، نوشت: «فقط "هنر آینده‌گرا" بر بنیاد نظام اشتراکی استوار است. فقط هنر آینده‌گرا نمایشگر عمل پرولتاریا در دوران ما است.»

یکی شمردن فوتوریسم با انقلاب پرولتری نیز قابل تردید بود. تصادفی نبود که همین مکتب شعری در ایتالیا به وسیله فاشیسم جذب شد.^۱ هنرمندان فوتوریست هر دو کشور، هنگامی که برای نخستین بار جلوه کردند، شورشیانی هنرمند بودند که تکیه گاه سیاسی معینی نداشتند. اینان، اگر پیش از درگیر شدن در خیزشهای شدید سیاسی فرصت پختگی می یافتند، شاید تمامی هستی خود را وقف ادبیات می کردند، به مبارزه می پرداختند و پذیرفته می شدند، و به صورت کسانی مورد احترام درمی آمدند. شورشگری ادبی آنان از محیط برآشفته پیرامونشان رنگ پذیرفت — در ایتالیا رنگ فاشیسم و در روسیه رنگ بلشویسم. این امر کاملاً طبیعی بود، زیرا هم فاشیسم و هم بلشویسم، از مواضع متقابل خود، به «گذشته گرایی» سیاسی بورژوازی حمله می کرد. فوتوریستهای روسیه، بی تردید، عمیقاً مجذوب نیروی پویای انقلاب اکتبر شدند؛ و بدین ترتیب خودسری طغیانگرانه خود را اشتباهاً همتای هنر اصیل انقلاب انگاشتند. چون خود از برخی سنتهای هنری گسسته بودند، لاف از تحقیر گذشته می زدند و می پنداشتند که انقلاب، طبقه کارگر، و حزب نیز چون آنان برای گسستن از «سنتهای چندسده ای» در همه قلمروها گام به میدان می نهد. تروتسکی اشاره کرد که آنان «درباره سده ها، تصویری سخت بی مقدار» دارند. فریاد مخالفت با سنت، تا زمانی که روی به مخاطبان ادبی داشت و با بی تحرکی سبکها و شکلهای مستقر به مخالفت می پرداخت، موجه بود. لیکن صدایش هنگامی توخالی به گوش رسید که «مخاطب خود را عوض کرد و به طبقه کارگری روی آورد که نیازی به گسستن از هیچ سنت ادبی ندارد و اصلاً نمی تواند بگسلد، زیرا که در منگنه چنین سنتی نیست.» لشکرکشی خشمناکانه بر ضد «گذشته گرایی» توفانی در فنجان جای روشنفکران و فوران نیست انگاری وحشیانه بود. «ما مارکسیستها همواره در سنت زیسته ایم و، بدین سبب، وقفه ای در انقلابی بودنمان پیدا نشده است.»

وانگهی فوتوریستها ادعا می کردند که هنرشان اشتراکی، پرخاشگرانه، خدانشناسانه، و در نتیجه پرولتری است. تروتسکی پاسخ داد: «کوشش برای اینکه از راه قیاس، از طبیعت پرولتاریا، از اشتراکی بودن او، از پویایی او و غیره، سبکی هنری استخراج گردد، ایدئالیسم محض است و فقط می تواند مصنوعات هوشمندانه فلسفی،

۱. تروتسکی، در ضمیمه ای بر ادبیات و انقلاب، یادداشتی درباره منشأ فوتوریسم در ایتالیا و رابطه آن با فاشیسم نوشت. تروتسکی این یادداشت را به خواش آنونو گرامشی، نظریه پرداز کمونیست ایتالیایی و بنیادگذار آوردینه نوو و Ordine Nuovo نوشت. اندکی بعد گرامشی به ایتالیا بازگشت و بقیه عمر را در زندانهای موسولینی گذراند. گرامشی در طی اقامت در مسکو از اعتماد تروتسکی برخوردار بود.

کنایه‌های دلبخواه، و... بوالهوسیهایی ساده‌لوحانه بیار آورد.»

به‌ما می‌گویند که هنر نه آینه بلکه چکشی است: چیزها را باز نمی‌تاباند، بلکه آنها را دگرگون می‌سازد. لیکن این روزها به‌ما یاد داده می‌شود که حتی چکشی را به یاری «آینه» ای بکاربریم، یعنی به یاری فیلم حساسی که همه مراحل حرکت را ثبت می‌کند... چگونه می‌توانیم بدون نگاه کردن به «آینه» ادبیات، زندگی خود را دگرگون سازیم؟

دید انتقادی تروتسکی درباره فوتوریستها مانع از آن نشد که وی به‌شایستگی‌های ادبی آنها اذعان کند؛ و این اذعان به‌همان اندازه با بلندنظری صورت پذیرفت که افراد متنفذ حزبی به تجربه‌ها و غرابتهای آنان چپ‌چپ نگاه می‌کردند. وی به کمونیستها هشدار داد که از هر گونه «نابرداری شتابزده» برحذر باشند، چون هنر تجربی را به‌عنوان فریب یا هوسناکی روشنفکرانی منحط، طرد می‌کند.

نبرد با واژگان و طرز کهن شعری، به‌رغم همه... گزافه‌گوییهایش، طغیانی تدریجی بر ضد واژگان تنگ‌دامنه بود...، طغیانی بر ضد امپرسیونیسمی که زندگی را به‌وسیله نیی هورت می‌کشد، و طغیانی بر ضد سمبولیسمی که خود را در... خلای آسمانی گم می‌کند... از این حیث کار فوتوریستها اهمیتی حیاتی دارد و مترقیانه است... بسیاری از کلمات و اصطلاحاتی را که دیگر میان تهی شده‌اند از هنر شعر بیرون رانده‌است؛ کلمات و اصطلاحات دیگری آفریده‌است که دوباره خون در رگ دارند، و در برخی موارد با موفقیت کلمات و اصطلاحات تازه‌ای وضع کرده‌است... این نکته نه تنها در مورد یکایک کلمات صدق می‌کند، بلکه بر مکان هر کلمه در میان کلمات دیگر، یعنی بر نحو نیز، صادق است.

حقیقت این است که فوتوریستها در نوآوری مبالغه کرده بودند؛ اما «بر انقلاب ما نیز همین رفته‌است: "گناه" هر جنبش زنده‌ای نیز همین است. افراط‌کاریها به‌دور انداخته می‌شود و خواهد شد، ولی پاکسازی اساسی و متحول‌ساختن بی‌چون و چرای زبان شعری تأثیری پایدار بر جای خواهد نهاد.» همین نکته را باید درباره شیوه‌های تازه وزن و قافیه گفت. در اینجا نباید با روحیه عقل‌گرایانه محدود به‌موضوع نگاه کرد؛ نیاز انسان به‌وزن و قافیه عقل‌گرایانه نیست؛ و «آهنگ کلمه، همسرای صوتی معنای آن است.» البته هنوز نمی‌توان اکثریت عظیم طبقه کارگر را با این مسائل زحمت داد. حتی پیشروان آنان نیز هنوز فرصت این کار را نیافته‌اند - وظایف فوریت‌تری در پیش است. ولی ما آینده‌ای در پیش رو داریم که از ما نه در شعر، بلکه خاصه در نثر، طلب می‌کند

که در برابر زبان، این ابزار اساسی فرهنگ، موضعی آگاهانه‌تر، دقیق‌تر، کارشناسانه‌تر و هنرمندانه‌تر بگیریم. در سنجش کلمات، معانی آنها، و طیفها و آهنگهای آنها «مثقال سنج» لازم است. در عوض، ابتذالهای زمخت و ناهموار متداول شده‌است. «فوتوریسم» در یکی از جنبه‌های خود، در جنبه بهتر، اعتراضی است به قشری بودن، این نیرومندترین مکتب ادبی نماینده ذی نفوذ خود را در همه قلمروها دارد. «تروتسکی از این دیدگاه حتی درباره مکتب «فورمالیست» و سخنگوی اصلی آن، ویکتور اشک洛夫سکی^۱، به نیکی یاد می‌کند، اگر چه تمرکز انحصاری آن بر شکل را مورد انتقاد قرار می‌دهد: در حالیکه فورمالیست فکر می‌کند که در آغاز کلمه است، مارکسیست عقیده دارد که در آغاز عمل است - «کلمه به عنوان سایه صدا از پی آن می‌آید».

بخش خاصی در ادبیات و انقلاب به بحث درباره مایاکوفسکی^۲، صاحب قریحه ترین فوتوریستها، پرداخته‌است، که بعدها به عنوان سخنسرای کمونیسم تقدیس شد. تروتسکی عقیده داشت که مایاکوفسکی از حیث هنری درست در همان جایی بدترین جلوه را می‌کند که بهترین جنبه کمونیستی او است. این امر حیرت آور نبود: مایاکوفسکی به خود فشار می‌آورد که کمونیست باشد؛ اما بینش یک شاعر به اندیشیدن و کوشیدن هشیارانه او وابسته نیست بلکه به ادراک نیمه‌هشیار، به احساس ناهشیار، و به گنجینه تصورها و تأثیرهایی مربوط است که شاعر در روزگار کودکی در خود جذب کرده‌است. انقلاب برای مایاکوفسکی «تجربه‌ای اصیل و عمیق» بود، زیرا تندر و آذرخش خود را به سوی خرفتی و بی‌حرکی جامعه کهنی پرتاب کرد که مایاکوفسکی به شیوه خود از آن نفرت داشت و هنوز فرصت آشتی با آن را پیدا نکرده بود. وی با رغبت به انقلاب پیوست اما با آن درنمی‌میخت و نتوانست درآمیزد. سبک شاعرانه مایاکوفسکی گواه بر این مطلب است:

شور پوینده انقلاب و جسارت خشک آن برای مایاکوفسکی بسیار دلکشتر از خصلت توده‌ای قهرمانی و اشتراکی بودن فعالیتها و تجربه‌های آن است. همان طور که یونانی انسانگونه‌انگار (آنتروپومورفیست)^۳ ساده لوحانه نیروهای طبیعت را در خود جذب می‌کرد، شاعر ما نیز، با مایاکومورفیسم خود، چهارراهها و خیابانها و میدانهای انقلاب را با خویشتن خویش پرمی‌کند... شورانگیزی فاجعی او اغلب به تنشی خارق‌العاده می‌انجامد، لیکن در پشت این تنش همواره نیرویی واقعی وجود ندارد. شاعر در این رهگذر بیش از اندازه خود

1. Victor Shklovsky 2. Mayakovsky

۳. Anthropomorphist، کسی که صفات انسانی برای خدا یا چیزها و موجودات دیگر قائل می‌شود. - م.

می‌نماید - به‌رویدادها و واقعیتهای فرصت‌اندکی برای ابراز وجود می‌دهد. این انقلاب نیست که با موانع گلاویز می‌شود بلکه مایاکوفسکی است که پای به‌آوردگاه کلام می‌نهد، و گهگاه معجزه‌های راستین می‌آفریند، اما اغلب با تلاشی دلاورانه و زنه‌هایی آشکارا توخالی برمی‌دارد.... مایاکوفسکی همواره از خود با اول شخص و سوم شخص نام می‌برد.... برای آنکه انسان را ارتقاء بخشد، او را به‌سطح مایاکوفسکی برمی‌کشد. در برابر شکوهمندترین نمودهای تاریخی با لحنی خودمانی سخن می‌گوید.... یک پای بر مون بلان^۱ و پای دیگر بر البرز نهاده‌است. صدایش از غرش رعد بلندتر است. چه جای شگفتی است اگر... تناسبهای امور زمینی از بین بروند و میان چیزهای کوچک و چیزهای بزرگ تمایزی نباشد؟ از عشق، این صمیمانه‌ترین همه احساسها، چنان سخن می‌گوید که گویی مسأله بر سر مهاجرت اقوام است.... تردیدی نیست که این سبک گزافه‌گویانه تا حدی خشم‌آلودگی زمانه ما را باز می‌تاباند. لیکن این امر توجیهی هنری برای آن فراهم نمی‌آورد. فریادی بلندتر از فریاد جنگ و انقلاب سردادن ناممکن است؛ در این کار صدای انسان باسانی می‌گیرد.... مایاکوفسکی، آنجا که جای حرف‌زدن است، اغلب فریاد می‌کشد؛ و از این رو فریاد وی، در آنجا که ضروری است، بسیار نارسا می‌نماید.

تصویرهای پربرار مایاکوفسکی، که اغلب فی‌نفسه زیبا است، به‌همین اندازه غالباً به‌وحدت کل صدمه می‌زند و حرکت را فلج می‌کند.

افراط در کلام تصویری به‌سکون می‌انجامد... هر جمله‌ای، هر اصطلاحی، و هر کنایه‌ای باید حداکثر بازده را بدهد و به‌بالترین حد، به‌قله، برسد. بدین سبب است که امر کلی حد اکثری ندارد... [و] شعر را قله‌ای نیست....

.

رد اندیشه «فرهنگ پرولتری» در کانون اصلی کتاب ادبیات و انقلاب قرار دارد و جدلیترین بخش آن است. تروتسکی در پیشگفتار آن، مختصر و موجز، چنین استدلال می‌کند:

در برابر یکدیگر قراردادن فرهنگ و هنر پرولتری و بورژوازی اساساً نادرست است. فرهنگ و هنر پرولتری هرگز وجود نخواهد داشت. رژیم پرولتری موقت و گذرا است. انقلاب ما اهمیت تاریخی و عظمت اخلاقی خود را از این واقعیت بدست می‌آورد که زیربنای جامعه‌ای بی‌طبقه و نخستین فرهنگ برآستی جهانگیر را می‌نهد.

بنا بر این، نباید به‌قیاس تاریخی دست‌زد و نتیجه گرفت که چون بورژوازی فرهنگ و هنر خود را بوجود آورده‌است، پرولتاریا نیز چنین خواهد کرد. فقط «مقصود»

انقلاب پرولتری - یعنی تلاش برای فرهنگی بی طبقه - نیست که این تشابه را از اعتبار می‌اندازد.^۱ تمایزی بنیادین در سرنوشت تاریخی این دو طبقه دلیلی بارزتر بر این امر است. شیوه زندگی بورژوازی در طی چندین سده چون اندامی زنده رشد کرده‌است، حال آنکه عمر دیکتاتوری پرولتاریا شاید چند سال یا چند دهه باشد، و نه بیشتر؛ و زندگیش سرشار از نبردهای خشن طبقاتی خواهد بود که برای رشد اندامواره یک فرهنگ جای چندانی یا هیچ جایی باقی نمی‌گذارد.

ما هنوز سربازانی در حال حرکتیم. روزی را به استراحت می‌گذرانیم. باید پیراهنهایمان را بشوییم، موهایمان را اصلاح کنیم و شانه بزنیم، و پیش از هر کار تفنگ خود را پاک کنیم و روغنکاری کنیم. تمامی فعالیت اقتصادی و فرهنگی کنونی ما فقط کوششی است که بین دو مصاف و دو راه‌پیمایی، تا حدی نظم برقرار سازیم... دوران ما دوران فرهنگ تازه‌ای نیست. ما فقط می‌توانیم دروازه‌ای به سوی آن بکشاییم. در وهله نخست باید مهمترین عناصر تمدن کهن را تحصیل کنیم...

بورژوازی از آن رو توانست فرهنگ خود را بیافریند که حتی در دوران فئودالیسم و سلطنت مطلق، حتی پیش از آنکه به سلطه سیاسی برسد، ثروت و قدرت اجتماعی و آموزش داشت، و تقریباً در هر عرصه‌ای از فعالیت معنوی حاضر بود. تروتسکی می‌نویسد که طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری حد اکثر می‌تواند این توانایی را بدست آورد که آن جامعه را سرنگون کند؛ لیکن چون طبقه‌ای بی چیز و استثمارشده و بی فرهنگ است، در حالتی از فقر فرهنگی از زیر سلطه بورژوازی بیرون می‌آید؛ و از این رو نمی‌تواند بانی مرحله‌ای تازه و بااهمیت در تکامل معنویت انسان باشد.^۲ راستی را نه طبقه کارگر بلکه گروهی کوچک از افراد حزبی و روشنفکران (که در این پهنه نیز، خود را «جانشین» طبقه کارگر خواندند) بودند که در ایجاد فرهنگی پرولتری کوشیدند. اما هیچ «فرهنگ طبقاتی» نمی‌تواند در پشت سر طبقه‌ای بوجود آید. آن را در آزمایشگاههای کمونیستی نیز نمی‌توان تولید کرد. آنان که عقیده دارند که فرهنگ پرولتری را در مارکسیسم یافته‌اند از روی نادانی سخن می‌گویند: مارکسیسم، هم نتیجه، و هم نفی اندیشه بورژوازی بوده

۱. «پرولتاریا درست به‌این منظور قدرت را به دست گرفته‌است که برای همیشه به فرهنگ طبقاتی پایان دهد و راه را برای فرهنگ انسانی جهانی‌گیری هموار سازد. ما این واقعیت را اغلب فراموش می‌کنیم.»

۲. بورژوازی هنگامی قدرت را بدست آورد که تماماً به فرهنگ زمان خود مجهز بود. پرولتاریا هنگامی قدرت را بدست می‌آورد که فقط به این نیاز حاد مجهز باشد که باید به فرهنگ دست یابد.

است؛ و دیالکتیک خود را تا کنون عمدتاً در مطالعه اقتصاد و سیاست بکار بسته است، در حالی که فرهنگ حاصل جمع دانایی و مهارتی است که مشخص کننده تمامی جامعه یا دست کم طبقه حاکم آن است»

سهم طبقه کارگر در ادبیات و هنر ناچیز است. مسخره است که بر اساس کار چند کارگر - شاعر صاحب قریحه از تغزل پرولتری سخن بگوییم. چنین شاعرانی دستاورد هنری خود را مدیون شاگردی در نزد شاعران «بورژوایی» یا پیش از بورژوایی هستند. حتی اگر نوشته‌هایشان کم‌ارزش باشد، هر آینه به‌عنوان سندهایی انسانی و اجتماعی بارز شدند. اما چنین نوشته‌هایی را به‌عنوان هنری تازه و دورانساز قلمداد کردن اهانتی به طبقه کارگر و جزو عوام‌فریبی خلق‌گرایانه است. «هنر برای پرولتاریا نمی‌تواند در درجه دوم اهمیت باشد. نویسندگان «فرهنگ پرولتری» از ادبیات و نقاشی «جدید، عظیم و پویا» بسیار سخن می‌گویند. ولی، رفقا! آن هنر در خور «بوم نقاشی بزرگ و سبک بزرگ» این هنر «عظیم» کجا است؟ کجا است؟ کجا؟ تا کنون همه‌اش گنده‌گویی و گزافه بوده است، و فقط با مخالفان فرهنگ پرولتری، با ایماژبسته‌ها، فوتوربسته‌ها، فورمالیسته‌ها و پاپوتچی‌ها به مخالفت برخاسته‌اید، یعنی کسانی که ادبیات شوروی بدون آنها بکلی فقیر می‌گردد و جز «سفته‌های وعده‌دار» مشکوک فرهنگ پرولتری چیزی برایش باقی نمی‌ماند.

همان طور که انتظار می‌رفت، تروتسکی بدان متهم شد که از هر چمن گلی می‌چیند، در برابر فرهنگ بورژوایی پیشانی به‌خاک می‌ساید، فردگرایی بورژوایی را تشویق می‌کند، و این حق و تکلیف را از حزب دریغ می‌دارد که در ادبیات و هنر «رهبری را بر عهده گیرد». وی پاسخ می‌دهد:

هنر باید راه خود را بیابد..... روش‌های مارکسیسم روش‌های آن نیستند. حزب رهبری طبقه کارگر را بر عهده دارد، نه رهبری [تمامی] فراگرد تاریخی را. قلمروهایی هستند که حزب در آنها مستقیماً و بدون محدودیت راه نشان می‌دهد. قلمروهایی دیگر هستند که حزب در آنها وظیفه سرپرستی را بر عهده دارد.... و باز قلمروهای دیگری هستند که حزب فقط می‌تواند دست یاری به‌سویشان دراز کند. سرانجام اینکه قلمروهایی هم هستند که حزب فقط می‌تواند با آنها آشنا شود و در جریان پیشامدها قرار داشته‌باشد. در قلمرو هنر، حزب را به‌رهبری نمی‌خوانند.

حمله‌های مبالغه‌آمیز به فردگرایی بجا نبودند: فردگرایی نقشی دوگانه بازی کرده است: هم تأثیرهایی ارتجاعی و هم تأثیرهایی پیشرو و انقلابی داشته است. طبقه

کارگر نه از فرط فردگرایی بلکه از نقص آن رنج برده است. شخصیت کارگر هنوز به اندازه کافی قدرتمند و شکل گرفته و تفکیک شده نیست؛ شکل دادن و رشدبخشیدن بدان به همان اندازه مهم است که پرورش مهارت‌های صنعتی او اهمیت دارد. ترس بیهوده‌ای است اینکه هنر فردگرایی بورژوازی ممکن است احساس همبستگی طبقاتی او را از بین ببرد. «آنچه کارگران از شکسپیر^۱، پوشکین، گوته^۲، و داستایفسکی خواهند گرفت... تصویری پیچیده‌تر درباره شخصیت انسانی، عواطف آن و احساسات آن خواهد بود»^۳.

در فصل آخر کتاب، تروتسکی به بحث درباره «یقینها و فرضیه‌های مربوط به چشم‌اندازهای آینده پرداخت. «یقینها» فقط به «هنر انقلاب» اشارت دارند؛ درباره «هنر سوسیالیستی»، که تازه در جامعه‌ای بی طبقه پای به عرصه حیات خواهد نهاد، فقط می‌توان حدسهایی زد. هنر انقلاب، که در زیر انواع نزاعهای طبقاتی و شورهای سیاسی می‌لرزد، به دوران گذار تعلق دارد - به «قلمرو ضرورت» و نه به «قلمرو آزادی». همبستگی انسانی فقط در جامعه‌ای بی طبقه می‌تواند به شکوفایی کامل برسد؛ و فقط در شرایط جامعه بی طبقه «آن احساسی که ما، انقلابیان، خجالت می‌کشیم که به نام بخوانیم، زیرا چاپلوسان و حقه‌بازان این واژه‌ها را ساییده‌اند - احساس دوستی بی چشمداشت، عشق به هم‌نوع، و ترحم قلبی در شعر سوسیالیستی - با قدرت به‌نوا در خواهد آمد»^۴.

ادبیات انقلاب هنوز هم کورمالان در جستجوی بیان است. ادعا می‌کنند که این ادبیات باید واقع‌گرایانه باشد. این حرف به معنای وسیع فلسفی درست است: هنر دوران ما به‌بزرگی دست‌نخواهدیافت مگر آنکه خود را عمیقاً پذیرای حقیقت اجتماعی نشان دهد. اما خنده‌آور است که بخواهیم واقع‌گرایی را به مفهوم محدود، به عنوان مکتبی ادبی، رواج دهیم. حقیقت این نیست که چنین مکتبی ذاتاً «پیشرو» است: واقع‌گرایی فی‌نفسه نه انقلابی است نه ارتجاعی. عصر طلایی آن در روسیه مصادف است با دوران ادبیات اشرافی. به عنوان واکنش در برابر آن، سبک گرایش‌دارنویسندگان خلق‌گرا (پوپولیست) فرارسید، و سپس جای به سمبولیسم بدبینانه‌ای سپرد که فوتوریست‌ها به‌نوبه خود در برابر آن به مخالفت برخاستند. دگرگونی سبکها در برابر یک زمینه معین اجتماعی روی داده و نشان‌دهنده تغییراتی در اقلیم سیاسی است؛ اما این امر نیز از منطق خاص خود و قوانین خاص خود پیروی می‌کند. هر سبک تازه‌ای از درون سبک قدیم به عنوان نفی دیالکتیکی آن برمی‌آید: برخی از عناصر سبک قدیم را احیاء می‌کند و می‌پروراند و برخی

1. Shakespeare

2. Goethe

۴. همان، ص ۱۷۰.

۳. ادبیات و انقلاب، ص ۱۶۶.

دیگر را رها می‌سازد.

هر مکتب ادبی بالقوه در گذشته مندرج است، اما بدین طریق گسترش می‌یابد که از گذشته با خصومت می‌گسلد. رابطه میان شکل و محتوی... با این واقعیت تعیین می‌گردد که شکل تازه در زیر فشار ضرورتی درونی، و یک خواست دسته‌جمعی روانشناختی کشف و اعلام می‌گردد و توسعه می‌یابد؛ این خواست، مانند هر چیز دیگری... ریشه‌های اجتماعی خاصی دارد. همین امر سبب دوگانگی هر گرایش ادبی است: از سویی، هر گرایشی سهمی نو در روشهای آفرینش هنری ادا می‌کند... و از سوی دیگر به بیان خواسته‌های معین اجتماعی می‌پردازد... این خواسته‌ها حاوی خواسته‌هایی فردی هستند، زیرا طبقه اجتماعی با واسطه فرد سخن می‌گوید؛ و حاوی خواسته‌هایی ملی هستند، زیرا نگرش ملت به وسیله نگرش طبقه حاکم آن معین می‌گردد که در ادبیات نیز عامل مسلط است.^۱

این واقعیت تغییرناپذیر که ادبیات ناقل آرزوهای اجتماعی است به هیچ کس حق نمی‌دهد که منطق هنری آن را انکار یا قلب کند و بکوشد سبکی را مقدس شمارد یا تحریم کند. برخی از منتقدان در برابر سمبولیسم واکنشی نشان می‌دهند. اما «این سمبولیسم روسی نبود که نماد (سمبل) را اختراع کرد. فقط آن را در زبان امروزین شده روسی وارد ساخت. هنر آینده بی‌گمان دستاوردهای صوری سمبولیسم را رد نخواهد کرد»، نیز از نوعها و شکلهای هنری چشم نخواهد پوشید، اگر چه برخی از منتقدان آنها را به عنوان چیزی کهنه به این دلیل طرد می‌کردند که می‌گفتند طنز و کمدی برافتاده و تراژدی مرده است، زیرا با فلسفه ماتریالیستی و خدانشناسانه زندگی ناسازگارند. بخاکسپاری انواع کهن دست کم شتابزده بوده است. هنوز هم جایی برای یک «گوگول شوروی» یا «گونچاروف شوروی» هست، که بیرحمانه کثافت کهنه و نو و زشتیهای کهنه و نوی را برملا سازند که در جامعه شوروی می‌توان یافت.^۲

آنان که از انقراض تراژدی سخن می‌گفتند استدلال می‌کردند که مذهب، سرشت، گناه و ندامت در کانون مضمونهای تراژیک قرار دارند. تروتسکی در رد این ادعا می‌گفت که ذات تراژدی در تعارض پردامنه بین ذهن بیدار شده انسانی و محیط محدودکننده او قرار دارد، تعارضی که از وجود انسان جداشدنی نیست و در مراحل گوناگون تاریخ به

۱. ادبیات و انقلاب، ص ۱۷۲ تا ۱۷۳.

۲. طنزپرداز جدید ناگزیر بود که با دستگاه ممیزی شوروی به مبارزه برخیزد. تروتسکی قول داد که تا زمانی که طنز او حمله‌ای به مظاهر اجتماعی و در راه منافع انقلاب باشد دست او را در این مبارزه باز گذارد.

شکلهای گوناگون بروز می‌کند. اسطوره مذهبی تراژدی را خلق نکرده بلکه فقط آن را «به زبان خیالی کودکی انسان» بیان کرده‌است. سرنوشت، آن گونه که در روزگار باستان و در رنجهای قرون وسطایی مسیح فهمیده می‌شد، در درام شکسپیر، این آفرینش هنری عصر اصلاحات دینی، پیش نمی‌آید. از این رو، شکسپیر در مقایسه با تراژدی یونانی پیشرفتی عظیم بشمار می‌رود: «هنر او انسانی‌تر است»؛ و نشان می‌دهد که شهوات زمینی انسان چگونه از خود او فراتر می‌رود و بدین‌سان به گونه‌ای سرنوشت مبدل می‌شود. همین امر در نمایشنامه‌های گوته صدق می‌کند. لیکن تراژدی می‌تواند از این هم فراتر رود. قهرمان آن نباید از گستاخیها، خدایان، یا حتی شهوات خود، بلکه به‌وسیله جامعه، مغلوب گردد:

تا زمانی که انسان هنوز فرمانروای سازمان اجتماعی خود نیست، این سازمان همچون خود سرنوشت بر او فائق است.... مبارزه‌ای که بابوف، پیش از وقت، برای کمونیسم در جامعه‌ای ناپخته انجام داد، به‌نبرد قهرمان کلاسیک با سرنوشت می‌مانست.... تراژدی عواطف سرکوفته شخصی برای زمان ما بسیار بی‌روح است - ما در دوران شورها و عواطف اجتماعی زندگی می‌کنیم. مایه تراژدی کنونی در تصادم میان فرد و جمع یا میان جمعهای دشمنکام است که افراد نمایندگان آنها هستند. زمان ما زمان مقاصد بزرگ نیز هست.... انسان درصدد رهایی خود از همه تیرگیهای عرفانی و ایدئولوژیک است و می‌کوشد که خود و جامعه‌اش را از نو بسازد.... این کار بزرگتر از بازی کودکان باستانی... یا یاهوگوییهای راهبان قرون وسطی، یا گستاخیهای مکتب فردگرایی است که شخصیت انسانی را از محیط اجتماعیش جدا می‌کند، آن را کاملاً از پای می‌اندازد، و سپس در خلای از بدبینی می‌افکند....^۱

[هنرمند جدید] مقاصد بزرگ زمان ما را در هنر جای خواهدداد. بدشواری می‌توان پیش‌بینی کرد که آیا نمایشنامه‌نویس انقلاب، تراژدی «بزرگ» را خواهدآفرید. اما هنر سوسیالیستی بی‌گمان زندگی تازه‌ای در آن خواهددمید.... همچنان که کمدی را نیز نوسازی خواهدکرد، زیرا انسان نو نیاز به‌خندیدن دارد؛ هنر سوسیالیستی رمان و تغزل را نیز زنده خواهدکرد، زیرا عشق انسان نو زیباتر و بزرگتر خواهدبود... و او دوباره درباره مسائل زایش و مرگ اندیشه خواهدکرد.... افول شکلهای کهن به‌هیچ وجه مطلق یا قطعی نیست... اینها همه نوزایی خود را تجربه خواهندکرد.... مهم این است که شاعر دوران آینده اندیشه‌های انسان را از نو بیندیشد و احساس انسان را از نو حس کند.^۲

۱. ادبیات و انقلاب، ص ۱۸۰ تا ۱۸۱.

2. Ibid., pp. 181-2.

تروتسکی، با آنکه معتقد بود که هر اظهار نظر پیش‌رسی دربارهٔ هنر سوسیالیستی جنبهٔ فرضی دارد، عقیده داشت که در نوآوریهای آشفته و حتی گهگاه بی‌معنایی که هنر شوروی در طی این سالها سرشار از آنها بود، می‌شد تک و توک راهنماهایی دید. مایر هولت^۱ در تئاتر، در جست و جوی یک ترکیب جدید «بیومکانیکی» از درام مثل وزن، صدا و رنگ بود؛ تاتیرف^۲ بر آن بود که «حایلی را فروریزد» که میان صحنه و تماشاگر، تئاتر و زندگی، وجود داشت. نقاشی و مجسمه‌سازی در این راه مبارزه می‌کردند که از بن‌بستی خلاص شوند که پس از فروماندگی سبکهای نمایشی، در آن افتاده بودند. در معماری، مکتب «کنستروکتیویستی» تاتلین^۳ شکلهای تزئینی را رد کرد، و جانب «فونکسیونالیسم» را گرفت، و برای باغ - شهرها و ساختمانهای همگانی طرحهای بلندپروازانه‌ای آفرید که شایستهٔ جامعه‌ای سوسیالیستی بودند. این طرحها متأسفانه حساب امکانهای مادی را نمی‌کردند؛ اما، به عقیدهٔ تروتسکی، دارای عناصری عقلانی و پیش‌نگریهای ارزشمندی بودند:

ما هنوز نمی‌توانیم به‌خود اجازه دهیم که به‌معماری، این شکوهمندترین همهٔ هنرها، بیندیشیم.... احداث ساختمان در مقیاس وسیع را هنوز باید بتعویق افکنند. بانیان این طرحهای غول‌آسا... فرصتی دارند که بار دیگر تأملی کنند.... لیکن تاتلین بی‌چون و چرا حق دارد وقتی که سبک محدود ملی، پیکرتراشی تمثیلی، گچ‌بریها، نقوش اسلیمی، آرایه‌ها و پیرایه‌ها را رد می‌کند، و می‌کوشد تمامی طرح را در خدمت کاربرد صحیح و سازندهٔ مصالح ساختمانی قرار دهد.... اینکه آیا در مورد مکعبهای گردان، هرم و استوانهٔ بلوری نیز حق دارد - بکار بستن این شکلهای هوس شخصی او است - چیزی است که وی باید ثابت کند.... در آینده تکالیف عظیمی چون نقشه‌ریزی باغ - شهرها، کویهای مسکونی نمونه، ایستگاههای راه‌آهن و بندرها، نه تنها معماران... بلکه تمامی مردم را به‌خود مشغول خواهد داشت. کویها و خیابانهایی که چون لانهٔ مورچگان، خشت بر خشت، و به‌طور نامشهود، نسل پس از نسل، بوجود آمده‌اند جای به‌ساختمانهای غول‌پیکر خواهند سپرد... با نقشه و قطب‌نما.

دیوار میان هنر و صنعت فروخواهد ریخت. سبک بزرگ آینده به‌آفرینش شکل و نه آرایش معطوف خواهد بود.... اما اشتباه است اگر این امر را به‌منزلهٔ... خودکشی هنر در برابر تکنولوژی بنگریم.... شاید انتظار رود که شکاف میان هنر و طبیعت از بین برود، ولی نه بدان سبب که هنر، به‌مفهوم روسوی^۴، به‌انسان در حالت طبیعی بازخواهد گشت، بلکه بدان سبب که طبیعت را به‌هنر نزدیکتر خواهد کرد. وضع کنونی کوهها و رودخانه‌ها، بیابانها و مرغزارها، استپها، جنگلها و کرانهٔ دریاها را نباید به‌هیچ وجه قطعی تلقی کرد. انسان

هم‌اینک در نقشه طبیعت تغییراتی بوجود آورده‌است، که بی‌اهمیت نیست. لیکن اینها، در مقایسه با آنچه فراخواه‌درسید، آزمایشهای کودکی مکتبی است. اگر ایمان می‌توانست فقط نوید جابجایی کوهها را بدهد، تکنولوژی، که بر اساس ایمان کار نمی‌کند، برآستی آنها را از جای برخواند و نقل مکان خواهد داد. این کار را تاکنون فقط به‌خاطر مقاصد صنعتی و تجاری کرده‌است (معدنها و تونلها). در آینده آن را در مقیاسی بمراتب بزرگتر، و در اتحاد با نقشه‌های فراگیر تولیدی - هنری، انجام خواهد داد. انسان از کوهها و رودها فهرست تازه‌ای فراهم خواهد آورد. با جدیت تمام، و بیش از یک بار، طبیعت را تصحیح خواهد کرد. سرانجام کره خاک را بر حسب سلیقه خود دگرگون خواهد ساخت... و دلیلی نیست که بترسیم از اینکه مبدا او سلیقه بدی داشته‌باشد.

در اینجا تروتسکی سرانجام دید خود را از انسان در قلمرو آزادی، یعنی روایتی مارکسیستی و نو از پرومته از بندرسته، عیان می‌سازد:

صورتک نفرت‌انگیز فرومی‌افتد، تنها انسان باقی‌می‌ماند
 بی قدرت عصای شاهی، آزاد، بی روابودن فرمان، اما انسان
 برابر، بی هیچ طبقه، قبیله، بی ملک و ملت
 فارغ از ترس، ستایش، مقام، شاهی
 متکی بر خود، درست، آرام، عاقل، یعنی انسان
 بی‌شور؟ - نه؛ اما آزاد از گناه و درد

کسانی بودند که، به‌همراه نیچه ادعا می‌کردند که جامعه‌ای بی طبقه، اگر روزی پای به‌هستی نهد، از فرط همبستگی رنجور خواهد شد و هستی انفعالی و گله‌واری خواهد داشت که در آن انسان، که غریزه‌های رقابت و مبارزه‌اش از میان رفته‌است، به‌انحطاط خواهد افتاد. ولی سوسیالیسم، بی آنکه غریزه چشم و همچشمی را در انسان سرکوب کند، با معطوف ساختن او به مقاصد والا تر، باعث رهاییش خواهد شد. در جامعه‌ای فارغ از تناقضهای طبقاتی رقابتی بر سر سود و نبردی بر سر قدرت سیاسی وجود نخواهد داشت؛ و نیروهای انسان و عواطف او بر رقابتی خلاق در عرصه فنون، علم و هنر متمرکز خواهد گردید. «احزاب» تازه‌ای بوجود خواهند آمد و با یکدیگر بر سر اندیشه‌ها به رقابت خواهند پرداخت، بر سر برنامه‌ریزی کویهای مسکونی، روندهای موجود در آموزش و پرورش، سبکهای تئاتر، موسیقی و ورزش، بر سر طرحهایی برای آبراههای عظیم، بر سر حاصلخیز کردن کویرها، تهویه، فرضیه‌های تازه شیمیایی و از این قبیل. مسابقه‌های

«هیجان انگیز، نمایشی و پرشور» تمامی جامعه را فرا خواهد گرفت و نه فقط گروه‌های هم‌مسلك کشیش‌واره را. «از این رو هنر از بابت انواع نیروهای عصبی و انگیزه‌های اشتراکی روانشناختی، که باعث پیدایش اندیشه‌ها و پندارهای بدیع می‌گردند، فقیرتر نخواهد شد.» انسانها، بر حسب طبع و سلیقه، در «گروه‌های هنری رقیب» تقسیم خواهند شد. شخصیت انسانی رشد خواهد کرد، پالایش خواهد یافت و آن کیفیت گرانبهای ذاتی خود را پرورش خواهد داد - «این کیفیت هرگز به داده رضا ندهد».

البته، اینها چشم‌اندازهایی دور بودند. نخست یک دورانِ نبردهای طبقاتی و جنگ‌های داخلی سبعانه‌ای در پیش رو خواهد بود که بشریت از آنها فقیر و بینوا بیرون خواهد آمد. سپس غلبه بر فقر و اضطراب در همهٔ شکل‌های چندین دهه به طول خواهد انجامید، و در طی این زمان جامعهٔ سوسیالیستی در حال برآمدن را شیفتگی به آن چیزی فرو خواهد گرفت که «امروز جنبه‌های بهتر امریکایی‌گری را می‌سازند»، شیفتگی به توسعهٔ صنعتی، تولید حد نصاب و رفاه مادی. اما این مرحله هم بسر خواهد آمد؛ و آنگاه چشم‌اندازهایی گشوده خواهد شد که هنوز از قوهٔ پندار بیرون است:

رؤیاهای کنونی شیفتگانی چند... که بر آنند که به وجود انسان کیفیت نمایشی و هماهنگی موزونی بدهند با این چشم‌انداز کاملاً سازگار است... کار پر زحمت خوراک‌دادن و پروراندن کودکان... از طریق قوهٔ ابتکار اجتماعی از دوش خانواده برداشته خواهد شد... زنان دست‌کم از حالت نیمه‌بردگی خواهند درست... تجربه‌های مربوط به امور اجتماعی - تربیتی... با اشتیاقی صورت خواهد گرفت که امروزه تصورناپذیر است. شیوهٔ کمونیستی زندگی، چون صخره‌های مرجانی در دریا، رشد کور نخواهد کرد. آگاهانه صورت خواهد پذیرفت، و در زیر نظارت اندیشه‌ای انتقادی قرار خواهد داشت. هدایت و تصحیح خواهد شد... انسان جابجاسازی کوه‌ها و رودها را خواهد آموخت، و خواهد آموخت که کاهایی انسانی بر بلندبهای مون بلان و ژرفاهای اقیانوس بنا کند؛ و به هستی خود نه فقط غنا و رنگ و تنش نمایشی، بلکه خصلتی بغایت پویا نیز خواهد بخشید. پوستهٔ هستی انسانی، پیش از آنکه شکل قطعی به خود گیرد، زیر فشار... اختراعات و دستاوردهای تازه خواهد ترکیب.

سرانجام انسان صادقانه بدان خواهد پرداخت که هماهنگی هستی خود را برقرار سازد. وی به هنگام کار، راه‌زوی و بازی به حرکات بدن خود دقت، مقصود و صرفه‌جویی بیشتر خواهد داد و در نتیجه، آن را زیباتر خواهد ساخت. این آرزو را خواهد داشت که فراگردهای نیمه‌هشیار و ناهشیار پیکر زندهٔ خود - دم‌زدن، گردش خون، گوارش، تولید مثل - را به اختیار گیرد؛ و در صدد بر خواهد آمد که اینها را، در چهارچوب مرزهایی اجتناب‌ناپذیر، به‌میزی شعور و ارادهٔ خود درآورد... انسان دانا، که اکنون در جامی‌زند... دربارهٔ خود

به عنوان موضوع پیچیده ترین روشهای گزینش مصنوعی و پرورش جسمی - روانی به بررسی خواهند پرداخت.

این چشماندازها از کل سیر تحول انسان ناشی می شود. بدین سان وی آغاز بدان می کند که تیرگی را بدین وسیله از تولید و تفکر براند. جریان روزمره و وحشیانه کارش را به یاری تکنولوژی نابود کند و به یاری علم بر خرافات فائق آید. سپس به یاری سازمان سوسیالیستی، خودانگیختگی کورنیادین را از مناسبات اقتصادی می سترد. سرانجام، چون طبیعت انسانی در ژرفترین و تاریکترین زاویه های ضمیر ناهشیار در کمین است، آشکارا بیشترین قدرت روح و ابتکار خلاقش را بر آن متمرکز می سازد. انسان از آن رو خود را از خزیدن در برابر بت و قیصر و سرمایه رها نخواهد ساخت که با خضوع در برابر قوانین تاریک وراثت و انتخاب کور جنسی زانو بزند. انسان در این راه خواهد کوشید که بر احساساتش تسلط یابد، غریزه هایش را به بلندیهایی ضمیر هشیارش برگرداند، و بدانها روشنی بخشد، و قدرت اراده اش را به اعماق ضمیر ناهشیارش هدایت کند؛ و از این راه اهمیت تازه ای کسب خواهد کرد و به صورت یک سنخ زیستی و اجتماعی برتر در خواهد آمد - اگر دوست دارید، بگوییم به صورت اَبَر مرد.

پیشگویی این امر که مرزهای قابل دسترسی تسلط انسان بر خویش تا چه حد است به همان اندازه دشوار است که پیش بینی کنیم که او تسلط خود بر طبیعت را تا کجا خواهد گسترد. سازندگی اجتماعی و خودپروری روانی جنبه های دوگانه یک جریان خواهد بود. همه هنرها - ادبیات، تئاتر، نقاشی، مجسمه سازی، موسیقی و معماری - به این جریان شکل والایی خواهند بخشید. انسان بمراتب نیرومندتر، خردمندتر و ظریفتر خواهد گردید؛ بدن او هماهنگتر خواهد شد؛ حرکتهای او موزونتر و صدایش خوش نوتر خواهد شد. شکلهای او کیفیتی پویا و نمایشی خواهد پذیرفت. انسان متوسط به هیأت ارسطو، گوته و مارکس در خواهد آمد. و بر این بلندیا قله هایی تازه سرب خواهد کشید.

بعید است که تروتسکی خبر داشته باشد که جفرسن^۱ نیز به همین نحو پیش بینی کرده بود که «دامنه پیشرفت... جسمی یا عقلی به حدی است که هر انسانی بالقوه از نظر جسمی یک ورزشکار و از لحاظ ذهنی یک ارسطو است». تروتسکی بیشتر تحت تأثیر آرمان گرایان فرانسوی، از کوندورسه^۲ تا سن سیمون، قرار داشت. او نیز مانند کوندورسه در تفکر به آینده «پناهگاهی» می یافت «که در آن تصور درباره شکنجه گرانش مایه آزارش نتواند شد، و در آنجا در ذهن خویش با انسانی می زیست که حقوق و شرفش را باز می ستاند، و انسانی را که در اثر آز و ترس و حسد تباه شده بود از یاد می برد». البته، بینش

1. Jefferson

2. Condorcet

او دربارهٔ جامعهٔ بی‌طبقه در کل تفکر مارکسیستی، آن گونه که زیر تأثیر سوسیالیسم تخیلی فرانسه قرار داشت، مستقر بود. اما هیچ نویسندهٔ مارکسیستی قبل یا بعد از تروتسکی چشم‌انداز بزرگ آینده را با دیدی واقع‌بینانه‌تر و با تخیلی تابناک‌تر از او نگریسته‌است.

.

تمامی استنباط «تروتسکیستی» از فرهنگ و هنر، اندکی بعد زیر آتش انتقاد قرار گرفت. این استنباط درست به سبب گستردگی و پیچیدگی، مرد حزبی نیمه‌تحصیل‌کرده را مورد اهانت قرار می‌داد. نیز اهانتی بود برای دیوانسالاری که تروتسکی حق نظارت بر زندگی معنوی و تنظیم آن را از وی دریغ می‌داشت. همچنین فرقه‌های ادبی فوق انقلابی را به مخالفت وامی‌داشت، زیرا داعیه‌های آنان را رد می‌کرد. بدین ترتیب، یک «جبههٔ» بسیار گستردهٔ ضد تروتسکیستی در عرصهٔ فرهنگ بوجود آمد؛ و به وسیلهٔ جبههٔ سیاسی محفوظ ماند، تقویت شد، و سرانجام جذب گردید. نبرد علیه نفوذ تروتسکی به عنوان منتقدی ادبی، بخشی از تلاش برای ویران کردن مرجعیت سیاسی او شد؛ و از این رو مخالفانش عقاید او را دربارهٔ هنر به منزلهٔ بخش اساسی ارتداد عام‌تر تروتسکیستی اعلام کردند.^۱ حملهٔ آنها بر انکار وی در مورد امکان فرهنگ پرولتری متمرکز بود، زیرا در اینجا به تحریک‌آمیزترین وجه مغایر با منافع بود که به عنوان امری مستدل آغاز به جلوه کرده بود؛ و او را به عنوان نمایندهٔ نوعی از لیبرالیسم بورژوایی معرفی می‌کرد. از حجم بزرگ برهانهای جزمی متقابلی که در این زمینه عرضه شد، امروز فقط تعداد اندکی ارزش و اهمیت دارد. اکثر آنها عملاً از طرف بانیان اصلی انکار شد، خاصه از طرف خود استالین که چندی پس از آن همهٔ داعیه‌های نویسندگان و هنرمندان «پرولتری» را با خشونت منکر گردید، سازمانهای آنها را منحل کرد، و آنها را بیرحمانه مورد تعقیب قرار داد. لیکن

۱. سی و پنج سال پس از انتشار ادبیات و انقلاب هنوز با نفوذ تروتسکی بر نقد ادبی شوروی مبارزه می‌شد. در طی «استالین‌زدایی» در اواسط دههٔ ۱۹۵۰ بسیاری از نویسندگانی که به تروتسکیسم متهم شده و در پاکسازیهای بزرگ دههٔ ۱۹۳۰ جان خود را از دست داده بودند حیثیت خود را بازیافتند. و اندکی بعد نگاهبانان راست‌اندیش، خود را با نفوذ دوباره برخاستهٔ «تروتسکیستی» در ادبیات رو به‌رو دیدند. در ماه مهٔ ۱۹۵۸ نویسنده‌ای در ژنمایان‌نوشت: «آ. ورونسکی، منتقد و سردبیر کراسنایا نوف، که در آن روزگار [دههٔ ۱۹۲۰] مشهور بود، کاملاً زیر تأثیر نقد ادبی تروتسکی قرار داشت. البته اکنون روشن شده‌است که وی با جنبش زیرزمینی تروتسکیستی رابطه‌ای نداشت. و از این حیث، مانند نویسندگان دیگری که بناحق متهم شدند، حیثیت خود را بازیافت. با این همه، ... اصول نظری او از زیبایی‌شناسی بورژوایی و ایدئالیستی وام گرفته شده و با اندیشه‌های تروتسکی درآمیخته بود.» نویسندهٔ ژنمایان چندین صفحه را به نظرهای ادبی تروتسکی اختصاص داده‌است تا دوباره آنها را رد کند، بی آنکه، البته، به افراطها و دروغ‌سازیهایی به تانهای استالینیستی فروافتد.

در اواسط دهه ۱۹۲۰، استالین به هر کوشش نیم‌خام ادبی و فرهنگی خوشامد می‌گفت تا روشنفکران و نیمه‌روشنفکران را برای خود «بحرکت درآورد».

با این همه بجا است که از برهانهایی چند یاد گردد که علیه تروتسکی آورده می‌شد. مثلاً لونا چارسکی بدین دلیل از تروتسکی انتقاد می‌کرد که فقط فرهنگهای بزرگ فتودالی و بورژوایی گذشته و فرهنگ سوسیالیسم را، که در آینده قرار دارد، معتبر می‌شناسد، به دیکتاتوری پرولتاریا به منزله یک خلأ فرهنگی می‌نگرد، و زمان حال را چون شکافی بی‌حاصل میان گذشته‌ای خلاق و آینده‌ای خلاق تلقی می‌کند. این عقیده محتوای اصلی انتقادی تخصصی بود که بوخارین در فوریه ۱۹۲۵، در کنفرانسی بعمل آورد که در کمیته مرکزی درباره سیاست ادبی برگزار کرد.^۱ بوخارین، در حالی که اعتراف می‌کرد: تروتسکی آرمان خود را به‌نافذترین وجه به‌نمایش گذاشته‌است؛ و لنین نیز درباره «فرهنگ پرولتری» نظری بغایت انتقادی داشت، که طبقه کارگر انقلابی می‌تواند به‌رهبری سیاسی - اما نه فرهنگی - بپردازد، باز هم عقیده داشت که پرولتاریا بموقع از حیث فرهنگی نیز سنگین‌ترین اهمیت را بدست‌خواهد آورد و مهر خود را بر آفرینش معنوی خواهد کوفت. بوخارین عقیده داشت که اشتباه تروتسکی این بود که می‌پنداشت: دیکتاتوری پرولتاریا و گذار به سوسیالیسم زمانی چندان کوتاه خواهد پایید که فرهنگ طبقاتی خاص پرولتاریا نمی‌تواند پدید آید. و افزود که تروتسکی «شتاب نابرابر» تحول اجتماعی و سیاسی در کشورهای گوناگون را در نظر نگرفت، و به‌این احتمال و حتی این یقین عنایتی نداشت که این تحول، روند انقلاب بین‌الملل را به‌بسیاری از مرحله‌های جداگانه تقسیم خواهد کرد، و در نتیجه دیکتاتوری پرولتاریا بسیار طولانی خواهد شد و از این راه فرصتی برای ایجاد فرهنگ و هنر خاص آن فراهم خواهد آمد.

در استدلال بوخارین (که بخشی از نظریه او و استالین درباره سوسیالیسم در یک کشور را تشکیل می‌داد) بخشی از حقیقت وجود داشت. هنگامی که تروتسکی می‌گفت: «ما هنوز سربازانی در حال راه‌پیمایی هستیم. روزی برای استراحت داریم. تمامی فعالیت کنونی... فرهنگی ما فقط کوششی است که در میان دو مصاف و دو راه‌پیمایی، اندکی نظم برقرار سازیم»، در واقع به‌توالی سریع «نبردها»ی بزرگ انقلاب بین‌المللی می‌اندیشید که دوره دیکتاتوری پرولتاریا و گذار به سوسیالیسم را به‌طور ریشه‌ای کوتاه می‌کرد. این انتظار همواره در پیشگوییهای سیاسی وی حضور داشت و از لحنی نیز

برمی آمد که وی به استنباط خود از «انقلاب مداوم» می داد، اگر چه این لحن برای خود آن استنباط امری اساسی نبود. اما «روز استراحت» میان حملهٔ بلشویکی در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ و «نبرد» بزرگ بعدی انقلاب، کمتر از یک چهارم قرن طول نکشید؛ و مارکسیست شاید از خود بپرسد که «روز استراحتی» که از پی انقلاب چین آمده است چه قدر ممکن است بطول انجامد. تروتسکی بی گمان طول مدت دیکتاتوری پرولتاریا و همچنین دامنهٔ خصلت دیوانسالارانهٔ این دیکتاتوری را کم تخمین زده است.

لیکن این اشتباه بسیار آشکار، استدلال او علیه «فرهنگ پرولتری» را بی اعتبار نمی سازد. بر عکس، حتی قدرت بیشتری هم بدان می بخشد. این واقعیت که دیکتاتوری و گذار به سوسیالیسم بسیار بیشتر از آن طول کشید که وی پیش بینی کرده بود، دوران گذار را از حیث فرهنگی حاصلخیزتر و خلأقتر ن ساخت، بلکه ناحاصلخیزتر و ناخلاقتر کرد. استالینسم هیچ فرهنگ پرولتری بوجود نیاورد. در عوض به «تراکم ابتدایی فرهنگی»، یعنی به آموزش فوق العاده سریع و وسیع تودهٔ مردم و جذب تکنولوژی غربی، پرداخت. اینکه این امر در چهارچوب مناسبات اجتماعی پدیدآمده از انقلاب صورت پذیرفت، مبتن شتاب و شدت آن فرایند است و بدان اهمیت تاریخی عظیمی بخشیده است. با این همه، آن دستاورد تقریباً به طور کامل عبارت از این بود که اتحاد شوروی میراث تمدن بورژوایی و پیش از بورژوایی را پذیرفت، نه اینکه فرهنگی نو آفریده باشد. حتی این دستاورد را آیین استالینیستی - با استبداد جزمی، بت پرستی و وحشت آن از هر نفوذ خارجی و ترس از هر گونه ابتکار مستقل - تباه ساخت. «تراکم فرهنگی» در بیشتر از یک معنا «ابتدایی» بود: با سرکوبی یا مسخ آن دسته از ارزشهای ظریفتر و پیچیده تر فرهنگی همراه بود که تروتسکی به حفظ و گسترش آن در دیکتاتوری پرولتاریا رغبت داشت. هنگامی که وی می گفت: «دوران ما دوران فرهنگی نو نیست - ما فقط می توانیم دروازه را به روی آن بگشاییم»، بی آنکه متوجه باشد تاریخ فرهنگی تمامی دوران استالین و حتی زمان پس از آن را پیشاپیش به نحوی موجز بیان می کرد. در طی آن دوران، اتحاد شوروی، با سرها و دستهای خون آلود، فقط می توانست «کوبه» بر دروازهٔ فرهنگ نو بکوبد - دروازه ای که اکنون آن را نیم باز کرده است.

پس از آنکه تروتسکی کمیسری جنگ را ترک گفت وقفه‌ای در مبارزه درون حزبی پدید آمد، وقفه‌ای که در سراسر سال ۱۹۲۵ تا تابستان ۱۹۲۶ پایید. در طی این زمان تروتسکی درباره هیچ یک از مسائلی که در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴ چنان داغ مورد بحث قرار گرفته بودند به مشاجره نپرداخت. حتی در پشت درهای بسته کمیته مرکزی و دفتر سیاسی کوششی برای جاری‌نگاه داشتن بحث نکرد. شکست خود را پذیرا شد و به محدودیتهایی که کمیته مرکزی بر او تحمیل کرده بود گردن نهاد.

در طی این وقفه «جناح مخالف ۱۹۲۳» به هیچ شکل سازمان یافته‌ای وجود نداشت. تروتسکی آن را عملاً منحل کرده بود. به طرفداران متحیر و مبهوت خود اندرز می‌داد: «ما در این لحظه نباید هیچ اقدامی بکنیم، به هیچ وجه نباید خود را نشان دهیم. فقط باید تماسهای خود را حفظ کنیم، کادرهای جناح مخالف ۱۹۲۳ را روبراه نگاه داریم، و صبر کنیم تا زینوویف از نفس بیفتد،^۱ اگر کرداری دیگر در پیش می‌گرفت و اعتراضها و تظاهراتی تازه براه می‌انداخت، او و طرفدارانش بی‌درنگ در معرض این تهدید قرار می‌گرفتند که از حزب یا دست کم از مقامهای بالای آن اخراج گردند. وی دلایل بسیار داشت که بپذیرد: اعضای اتحاد سه گانه از سخت‌ترین انتقامجوییها ابا نخواهند کرد.

پیشامد زیر نشان می‌دهد که تروتسکی و یارانش در پرهیز از درگیری دوباره مبارزه

۱. *Mémoires d'un révolutionnaire*, p. 229 و V. Serge, *Le Tournant obscur*, p. 97. سرژ این «رهنمود»

را یک بار به خود تروتسکی نسبت می‌دهد و در موقعیتی دیگر به ویکتور الزین V. Elzin، معاون تروتسکی. در هر حال، الزین عقیده تروتسکی را در این مورد بیان کرده است.

چه قدر نومیدانه نگران بودند: در سال ۱۹۲۵ ماکس ایستمن، نویسنده آمریکایی، کتاب پس از درگذشت لنین^۱ را منتشر کرد، که گزارشی حقیقی دربارهٔ نبرد بر سر جانشینی لنین بدست می‌داد و جوهر وصیتنامهٔ لنین را بازگو می‌کرد و نخستین اثری از این دست بود که پا به عرصهٔ نشر نهاده بود. ایستمن، که طرحی از شخصیت تروتسکی به نام تصویر یک جوانی^۲ نیز نوشته بود، در مسکو بود، به مخالفان پیوسته و دربارهٔ آخرین وصیتنامهٔ لنین و نبرد بر سر جانشینی اطلاعاتی از خود تروتسکی بدست آورده بود؛ و حتی از تروتسکی خواهش کرده بود که جسارت بیشتری از خود نشان دهد و وصیتنامهٔ لنین را در کنگرهٔ سیزدهم بخواند. وی دست‌نوشتهٔ پس از درگذشت لنین را در پاریس به راکوفسکی نشان داده و غیرمستقیم پاسخی کاملاً موافق از او دریافت کرده بود. از این قرائن می‌اندیشید که دعای خیر تروتسکی نیز بدرقهٔ راه این اثر باشد.^۳ تروتسکی از ایستمن، که تا ده سال بعد هم روابط دوستانه‌ای با او داشت - تا که ایستمن مخالف کمونیسم شد - براستی سپاسگزار بود. با این همه، خدمت ایستمن را آزاردهنده یافت: اعضای اتحاد سه‌گانه به تروتسکی اتهام هویدا کردن اسرار زدند؛ به‌وی فشار آوردند که افشاگریهای ایستمن را تکذیب کند، و تهدیدش کردند که اگر چنین نکند تنبیه انضباطی خواهد شد. نزدیکترین هم‌پیمانان تروتسکی، که مورد مشورت وی قرار گرفتند، از درافتادن در مراغه‌ای بر سر قضیهٔ ایستمن چندان اکراه داشتند که به تروتسکی توصیه کردند که مسئولیت آن رویداد را منکر شود. اما دفتر سیاسی به این خرسند نشد، و اصرار ورزید که حکایتی که ایستمن از وصیتنامه کرده است صریحاً انکار گردد؛ حتی متن تکذیبنامه را نیز دیکته کرد. به قول تروتسکی، «گروه سرکردهٔ مخالفان» بار دیگر از وی خواست که به‌خاطر آشتی کوتاه بیاید.^۴ و بدین‌سان در اول سپتامبر ۱۹۲۵ در نشریهٔ بلشویک اعلامیه‌ای به امضای تروتسکی منتشر شد مبنی بر اینکه «تمامی داستان "وصیتنامه" [ی لنین]، که گویا پنهان نگاه‌داشته یا دست‌کاری شده است، اختراعی نابکارانه است که کاملاً مغایر با وصیتنامهٔ حقیقی و منافع حزبی است که لنین بنیادگذار آن بود». این اعلامیه در همهٔ روزنامه‌های کمونیستی خارجی نشر پیدا کرد و بعدها استالین با رغبت

1. Since Lenin Died

2. The Portrait of a Youth

۳. ایستمن در نامه‌ای به نویسندهٔ این کتاب [یعنی ایزاک دویچر] می‌نویسد: «من دست‌نوشته را به راکوفسکی نشان دادم... و به‌وی گفتم که در مورد انتشار یا عدم انتشار آن تابع تصمیم او خواهم بود. بانو راکوفسکی آن را با تمجیدی مشتاقانه بازپس فرستاد، و من پنداشتم که این امر، در شرایط موجود، "اجازه‌ای" شمار می‌آید.»

۴. تروتسکی این اوضاع و احوال را در نامه‌ای به مورالوف، که در ۱۱ سپتامبر ۱۹۲۸ از تبعیدگاهش در آلمان‌آنا نوشته بود، شرح داد. پایگانیها.

آن را نقل کرد.^۱ با آنکه تکذیبهایی از این دست که بنا بر ملاحظات تاکتیکی انجام می‌گیرند در سیاست اندک نیستند، ماجرایی موجب ناراحتی خاص برای تروتسکی شد. وی، پس از آنکه به‌شیوه‌ای تقریباً منفعلانه پنهان داشتن وصیتنامه‌ای را پذیرفت که عملاً جانشینی او را اعلام کرده بود، اکنون می‌بایست علیه خود و له استالین گواهی نادرست بدهد - و همه این کارها برای آن بود که فوراً دوباره خصومت‌های درون حزبی بتأخیر افتد.

در چنان اوضاع و احوالی «برقراری تماسها و روبراه‌نگاه داشتن کادرهای جناح مخالف ۱۹۲۳» کار آسانی نبود. بیحرکتی، هر چند هم که بنا بر ملاحظات تاکتیکی توجیه شود، برای هر گروه سیاسی تجربه‌ای بغایت سخت است. گروه کوچکی از روشنفکران و کارگران بسیار پیشرفته می‌توانند فترت را با مطالعه و بحث در درون خود گروه پر کنند. اما برای هر گروه بزرگتری، خاصه اگر کارگر کارخانه باشند، بیحرکتی اغلب به‌خودکشی سیاسی می‌انجامد؛ ایمانی را که آنان به‌آرمانشان دارند ضعیف می‌کند؛ اشتیاقشان را می‌کشد؛ و موجب بی‌اعتنایی یا نومیدی می‌گردد. آثار و نتایج انتظارکشیدن در اکثر گروه‌های مخالف این بوده‌است که آنان کوچک شده و پراکنده‌اند. بدین ترتیب، در لنینگراد، در آغاز سال ۱۹۲۶، بیش از تقریباً سی تروتسکیست نبودند که گرد آلکساندرا برونشتاین - سوکولوفسکایا، همسر اول تروتسکی، گرد آمده بودند و با یکدیگر تماس داشتند، و منظمأ یکدیگر را می‌دیدند. صدها تن از مخالفانی که پیش از آن سازمان داشتند در ناکجاآبادی سیاسی گم شدند. در مسکو تعداد «کادرهای تروتسکیست افزونتر و فعالتر بود؛ اما در شهرها و شهرکهای استانها - در خارکف، کی‌یف، اودسا و جاهای دیگر - قدرت مخالفان به‌همان اندازه کاستی گرفت که در لنینگراد.

رهبران جناح مخالف، که در اثر پیوندهای سیاسی و دوستی شخصی به یکدیگر نزدیک بودند، حلقه کوچکی گرد تروتسکی تشکیل دادند که اغلب برای مشاوره گرد هم می‌آمدند. در میان اینان برخی از مهمترین اندیشمندان و شخصیت‌هایی بودند که می‌شد در حزب بلشویک یافت. این حلقه، از حیث شایستگی و تجربه سیاسی و دستاورد انقلابی، بی‌گمان از دسته‌ای بود که به‌وسیله گروه استالین رهبری می‌شد و بر حزب حکم می‌راند. راکوفسکی، رادک، پرنوبراژنسکی، یوفه، آنتونوف - اوسینکو، پیاتاکوف، سربریاکوف^۲، کرسینسکی، ایوان اسمیرنوف، مورالوف، مراچکوفسکی^۳، و سوسنوفسکی

1. Stalin, *Sochineniya*, vol. x, p. 175.

2. Serebriakov

3. Mrachkovsky

در نخستین سالهای انقلاب و در جنگ داخلی نقش برجسته‌ای بازی کرده بودند و مقامهایی با برترین مسؤولیتها را داشتند.^۱ این مردان، که مارکسیستهایی با عقاید گسترده، نامتحجر در رفتار، بسیار با استعداد و پر از جنب و جوش بودند، پیشروترین و جهانی‌اندیش‌ترین عناصر حزب بشمار می‌رفتند.

در میان این مردان رادک سرشناسترین آنها، اگر نه مهمترین آنها بود. وی، پس از تروتسکی، درخشانترین و خوش‌قریحه‌ترین نویسندهٔ بلشویک بود. رادک، که طبعی چالاک داشت، از دآوری سنجیده و واقع‌بینانه‌ای دربارهٔ سیاست و انسان برخوردار بود، و می‌توانست دست بر رگ حساس حوزه‌های گوناگون اجتماعی بگذارد، الهام‌بخش برخی از مهمترین اقدامهایی بود که لنین در قلمرو دیپلماسی و سیاست کمینترن بدانها دست زده بود. اروپا خانهٔ او بود. وی، مانند دزرژینسکی، از حزب سوسیال - دموکرات پادشاهی لهستان و لیتوانی، حزب روزا لوکسمبورگ، حزبی که سخت زیر نفوذ عقاید تروتسکی قرار داشت، به بلشویکها روی آورده بود.^۲ وی سالهای دراز فعالیت توفانی در جناح چپ افراطی سوسیالیسم آلمان را نیز پشت سر داشت؛ یکی از پیشگامان و بنیادگذاران بین‌الملل کمونیستی بود. اندکی پس از انقلاب اکتبر، هنگامی که به روسیه آمد، بی‌درنگ به حلقهٔ درونی رهبران راه یافت، تروتسکی را تا برست - لیتوفسک همراهی کرد؛ و، با بوخارین و دزرژینسکی، به رهبری کمونیستهای چپی که مخالف صلح بودند پرداخت. پس از انقراض دودمان سلطنتی هونتسولرن، لنین او را با مأموریتی مخفی به آلمان فرستاد تا در آنجا به برپایی حزب کمونیست نو بنیاد آلمان کمک کند. وی، پس از سفری خطرناک و پرماجرا از میان «مأموران بهداشت مرزی» که روسیه را احاطه کرده بودند، اندکی پیش از قتل روزا لوکسمبورگ و کارل لیبنکشت، به‌طور ناشناس وارد برلین گردید. به‌چنگ پلیس افتاد و زندانی شد. در حالی که ترور «سفید» در برلین بیداد می‌کرد و زندگی او به‌مویی بسته بود، چاره‌ای بغایت زیرکانه اندیشید: توانست با دیپلماتها، صاحبان صنایع، و ژنرالهای طراز اول آلمانی تماس برقرار کند؛ و در سلول زندان با آنان، خاصه با والتر راتناو^۳، وزیر خارجهٔ آیندهٔ دوران راپالو، گفت و گوهایی انجام داد که نخستین شکاف را در «مأموران بهداشت مرزی»

۱. راکوفسکی، یوفه و کرمینسکی اینک شغلای سفارت در لندن، پاریس، توکیو و برلین را بر عهده داشتند؛ اما روابط نزدیکشان با تروتسکی را حفظ کرده بودند.

۲. اما، در آن حزب، رادک و دزرژینسکی مخالفان لوکسمبورگ بودند و از بقیه ارتباط نزدیکی با بلشویکها داشتند.

3. walter Rathenau

افکندند.^۱ از سلول، نیز، تماسهای محرمانه‌ای با حزب کمونیست آلمان داشت و بر سیاست آن تأثیر می‌نهاد.

رادک، که یکی از پیشاهنگان سوسیالیسم انقلابی بود، چیزی از آدم قمارباز هم در خود داشت. از دسیسه‌های دیپلماتیک به همان اندازه احساس خرسندی می‌کرد که، مانند موش کور، برای انقلاب نقبهای زیرزمینی می‌کند. با نگاهی مراقب و ذهنی باز، پیش از آنکه دیگر رهبران بلشویک متوجه شوند، شاهد فرونشستن موج انقلاب اروپایی بود؛ و از جبهه متحد جانبداری کرد. هنگامی که در ۱۹۲۳ به آلمان بازگشت و دید که امور هنوز به جریان نیفتاده‌است، براندلر را برحذر داشت که به انقلابی تن دردهد که به عقیده وی امیدی بدان نبود. ولی علاقه‌اش به قمار سیاسی وی را منحرف ساخت؛ و در سخنرانی «اشلاگتر»^۲ خود به نحوی دوپهلو تندروهای دست‌ازجان‌شسته ناسیونالیسم آلمان را مخاطب قرار داد. چون به مسکو بازگشت، همه گناه شکست در آلمان را، به گردن او انداختند، و وی ناگزیر شد که تاوان تماس با تروتسکی را بپردازد. رادک، که مجبور بود از بخشهای اروپایی کمینترن دور بماند، در سال ۱۹۲۵ درست در زمانی رئیس دانشگاه سون‌یات - سن در مسکو شد که صدای نخستین تندر انقلاب چین برخاسته بود. تکلیف وی این بود که برای جنبش نوپای کمونیستی چین مبلغ و مبشر تربیت کند.^۳ وی، که ناآرام، بی‌ریا، بظاهر بی‌بندوبار، با زبانی نیشدار و منفی‌باف و کنایه‌پرداز بود، به‌دیده بسیار کسان مثل آدمی ناپایدار و مشکوک می‌آمد. البته، وی موضوع انواع بهتانهایی از سوی رقیبانی بود که از نگاه تمسخرآمیز و شوخیهای هجوآلود و نابودکننده‌اش می‌ترسیدند. شخصیت این انسان بی‌گمان بمراتب استوارتر از آن بود که می‌نمود، اگر چه در سالهای بعد، زیر فشار وحشت استالینیستی، به نحوی هولناک صدمه خورد. ظاهر بی‌بندوبار و حرکات پرکنایه و منفی‌بافانه‌اش پرده بر ایمان سوزانی می‌افکند که وی علاقه‌ای به نشان دادن آن نداشت؛ و حتی شوخیها و بذله‌گوییهای نیشدارش از حرارتی انقلابی گداخته بودند.

رادک بار الکتریکی هوش و طنز خود را در محلفهای بالای مخالفان تخلیه می‌کرد. به تروتسکی، که در افق گسترده تجربه بین‌المللی با وی سهیم بود، دلبستگی بسیار

1. See Radek's memoirs in *Krasnaya Nov*, no. 10, Oct. 1926; R. Fischer, *Stalin and German Communism*, pp. 203-11 2. Schlageter

۳. رادک قبل از سال ۱۹۱۴ تحولات انقلابی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره شرقی را در نشریه لهستانی *Przegląd socjal-Demokratyczny*، که نشریه نظری روزا لوکسمبورگ بود، تجزیه و تحلیل می‌کرد.

داشت؛ و در رساله خود به نام «تروتسکی، سازمان دهنده پیروزی»، که در سال ۱۹۲۳ نوشت، نمونه‌ای از این دل‌بستگی را نشان داد.^۱ تروتسکی با بدیهه‌های پرتحرک سیاسی رادک با احتیاط رو به‌رو می‌شد، اما به‌وی علاقه بسیار داشت و استعدادش را می‌ستود.^۲ هر چند به‌قماربازِ درون رادک بدبین بود، لیکن از مشاهدات و اندیشه‌های وی تأثیر می‌پذیرفت، و رادک، این لطیفه‌گو و طنزپرداز بزرگ، به‌دلش می‌نشست.

شخصیت پرئوبراژنسکی به‌نحوی بارز نقطه مقابل شخصیت رادک بود. وی نظریه‌پرداز و احتمالاً اصیل‌ترین بلشویک بود. پس از ۱۹۰۴ لنینیست شد و با همکاری بوخارین القای کمونیسم را نوشت، که روزگاری به‌عنوان خلاصه مشهور آموزه بلشویک معروف بود؛ وی دبیر کل کمیته مرکزی لنینیستی نیز بود. هنگامی که انضباط حزبی به‌مذاقش بیش از اندازه سخت آمد، این مقام را ترک گفت و به‌مولوتوف وانهاد. در انتقاد از این انضباط پیشقدم تروتسکی بود - در واقع، در همان کنگره یازدهم، که در آغاز سال ۱۹۲۲ برگزار شده بود، از موضع انضباطی تروتسکی انتقاد کرد. اما در طی این سال آن دو مرد به‌یکدیگر نزدیکتر شدند؛ پرئوبراژنسکی در شمار آن اندک‌کسانی بود که تروتسکی راز نقشه‌هایش را به‌وی می‌گفت و گفت و گوه‌های شخصیش را با لنین با او در میان می‌گذاشت، و این توافق را به‌اطلاع او رساند که قصد تشکیل یک «پیمان» علیه استالین در کار است. پرئوبراژنسکی نویسنده آثاری با اهمیت در تاریخ اقتصاد بود، و مردی دانش‌پژوه و برخوردار از استعدادهای تحلیلی، و بیشتر دانشمندی بود که تفکرات و استدلال‌هایش را فارغ از اینکه نتیجه‌هایش عامه‌فهم باشند یا نباشند دنبال می‌کرد. او را از زبانی که از این بابت ممکن بود به‌اعتبارش در حزب بخورد باکی نبود. در چهار چوب قضایای پرداخته و انبوه می‌اندیشید؛ و در اقتصاد نو خود برای نخستین‌بار به‌کوششی جدی و هنوز بی‌همتا دست زد تا «مقوله‌های سرمایه‌مارکس را بر اقتصاد شوروی تطبیق دهد. ولی فقط جلد پیش‌درآمد آن اجازه انتشار یافت و آن نیز اندکی بعد جمع‌آوری گردید و به‌دست فراموشی سپرده‌شد. لیکن اقتصاد نو در اندیشه مارکسیستی سرفصلی بشمار می‌آید. تحلیل پیش‌بینی‌کننده‌ای از فرایندهای تراکم ابتدایی سوسیالیستی بدست می‌دهد که تا آن زمان تازگی خواهد داشت که کشورهای توسعه نیافته در جهان وجوددارند و درصددند که صنعتی شدن خود را بر پایه‌ای سوسیالیستی قرار دهند. بسیاری کسان، بیشتر پرئوبراژنسکی را نویسنده برنامه اقتصادی جناح مخالف

1. K. Radek, *Portrety i Pamflety*, pp. 29-34.

۲. رجوع شود به مکاتبات تروتسکی با رادک در پایگاه‌ها، و مقاله «رادک و مخالفان» در 3 - *Écrits*, vol. I, pp. 160.

می‌دانستند تا تروتسکی را - هر آینه او شالوده نظری این کار را افکند. اما بین نظریات وی و تروتسکی تفاوت‌هایی ضمنی وجود داشت، که تازه در سال ۱۹۲۹، هنگامی که هر دو مرد از مسکو تبعید شده بودند، نمایان گردید و به یک تعارض سیاسی جدی انجامید.

پیاتاکوف برجسته‌ترین مدیر صنعتی در میان بلشویکها بود. در حالی که پرئوبراژنسکی جناح مخالف را با قضیه‌های نظری مجهز می‌ساخت، پیاتاکوف قضیه‌ها را بر زمین سخت تجربه عملی قرار می‌داد. لنین در وصیتنامه خود پیاتاکوف را به‌عنوان یکی از دو رهبر بسیار مستعد نسل جدید - دومی بوخارین بود - و به‌عنوان مدیری با شایستگی و نیروی خارق‌العاده وصف می‌کند، اما او را مردی می‌داند که از قدرت قضاوت سیاسی بی‌بهره است. این یکسوگی از خصوصیات گرایش به جناح مخالف نیز بود: پیاتاکوف نظرهای مخالفان درباره سیاست اقتصادی را قبول داشت، ولی خود را از «نبرد عقاید» آنها برکنار نگاه می‌داشت و از حمله‌های آنان به رهبری حزب بیمناک بود. با این همه آدم ترسری نبود. همین چند سال پیش وی و برادرش در رأس بلشویکهای اوکراین که در اشغال دنیکین بود قرارداداشتند؛ پیاتاکوف در آنجا، در پشت خطوط دشمن، اقدامهای خرابکارانه را رهبری کرد، بخشهای چریکی را بسیج کرد، و به رهبری نبرد پرداخت. گاردهای سفید، این دو برادر را اسیر کردند و آنان را با سرخهای دیگر در برابر جوخه تیرباران قرارداداند. تیرباران در جریان بود و برادرش تیرباران شد، ولی جوخه اعدام ناگزیر شد از برابر سرخها بگریزد، زیرا شهر را بتسخیر درآورده به محاصره محل تیرباران آغاز کرده بودند. پیاتاکوف از دفن جسد برادر و نزدیکترین دوستانش چشم پوشید و یگراست فرماندهی گاردهای سرخ را بر عهده گرفت. این شرح احوال مردی بود که در درون جناح مخالف و بیرون از آن پانزده سال تمام روح محرک و سازمان‌دهنده اصلی نبرد صنعتی شدن شوروی گردید و کارش بر نیکمت اتهام خاتمه یافت و «اقرار کرد» که خرابکار، خائن و جاسوس خارجیان بوده است.

اکثر رهبران دیگر جناح مخالف سرشتی دلاورانه داشتند. پرئوبراژنسکی، هنگامی که در سالهای ضدانقلاب جنبش زیرزمینی بلشویک را در اوایل رهبری می‌کرد، خود را به آب و آتش می‌زد. یک بار، که به وسیله پلیس تزاری دستگیر گردید و به محاکمه کشیده شد، کرنسکی وکیل مدافعش بود. کرنسکی، که می‌خواست موکلش را نجات دهد، به دادگاه گفت که پرئوبراژنسکی با هیچ جنبش انقلابی سروکاری نداشته است. متهم از جای برخاست، سخنان وکیل مدافعش را رد کرد و اعتقاد انقلابیش را بروز داد. وی در سال

۱۹۱۷، و در آغاز جنگ داخلی، بلشویکهای اورال را رهبری می‌کرد. راکوفسکی، که نبرد طولانی و جسورانه‌اش تا سال ۱۹۱۴ در پیامبر مسلح توصیف شده‌است،^۱ در طی جنگ داخلی نیروهای مسلح کمونیست را در بسارابیا رهبری می‌کرد، آنجا که گاردهای سفید برای سرش جایزه معین کرده بودند. وی به روسیه بازگشت و رئیس شورای کمیسرها در اوکراین شد. لازم نیست از سهم آنتونوف - اوسینکو در انقلاب اکتبر و جنگ داخلی بار دیگر در اینجا یاد شود.^۲ مورالوف، همانند آنتونوف، یکی از قهرمانان افسانه‌ای انقلاب ۱۹۰۵ بود، و در اکتبر ۱۹۱۷ گاردهای سرخ مسکو را در حمله به کرم‌لین رهبری کرد. وی سپس فرمانده ناحیه نظامی مسکو و بازرس ارتش بود. تروتسکی او را «غولی شکوهمند که هم بی‌باک بود و هم مهربان» توصیف می‌کند. وی در رشته کشاورزی تحصیل کرده بود، و در فاصله میان مصافها، به دهقانان اندرزه‌های کشاورزی می‌داد و «انسانها و حیوانها را درمان می‌کرد». ایوان اسمیرنوف فرمانده ارتش بود که در سیبری بر کولچاک غالب آمد. سربریاکوف یکی از پرنیروترین کمیسرهای سیاسی در جبهه‌های جنگ داخلی بود. سوسنوفسکی خود را به عنوان مبلغ در خط نبرد و مشاهده گر هشیار و منتقد اخلاق و آداب رزمی نشان داد - وی در روزنامه نگاری بلشویکها یکی از بهترین قلمها را داشت. این مردان، به رغم همه دلآوری و هوشمندی، عجالتاً هنوز راهی روشن در برابر خود نمی‌دیدند. برای آنان مسأله بیش از هر چیز این بود که در حزب بمانند؛ و فقط هنگامی می‌توانستند همچنان عضو حزب باشند که مهر سکوت بر لب نهند. مراقب رویدادها و اقدامهای مخالفان خود باشند و منتظر حادثه‌ای تا بدانان فرصت عرض اندام بدهد.

.

تروتسکی، با آنکه مهر سکوت بر لب نهاد، سلاهایش را زمین نگذاشت. انتقاد وی از نظام رسمی و سیاست او به‌ایما و اشاره برگزار می‌شد. هر آنچه می‌گفت، هر چند که به شیوه‌ای غیرپرخاشگرانه می‌گفت، بازتابی بود از آنچه حریفان او می‌کردند و، بیشتر از آن، می‌اندیشیدند - صرف نظر از اینکه درباره‌ی خشونت کارمند روس، سبک شلخته روزنامه نگاری، یا اقدامهای نادرستی سخن می‌گفت که حزب در امور فرهنگی می‌کرد. هرگز نگاه از آن مسائل بزرگ سیاست، چه داخلی و چه خارجی، برناتافت که ماده کشمکشهای آینده در آن انباشته شده بود.

۱. پیامبر مسلح، صفحات ۶-۲۳۴. ۲. بنگرید به همان، صفحات ۲۵۰-۳۲۲، ۳۶۷.

در ماه مه ۱۹۲۵، تقریباً پنج ماه پس از ترک کمیسری جنگ، وی را در شورای عالی اقتصاد، زیردست درزرژینسکی، به خدمت خواندند. در این انتصاب طعنه‌ای گران نهفته بود: درزرژینسکی نه اقتصاددان بود نه سیاستگذار؛ و اعضای اتحاد سه گانه، برای آنکه تروتسکی را برنجانند، او را زیر دست درزرژینسکی گذاشتند. آنان حتی از تروتسکی نظر نخواستند؛ لیکن وی نمی‌توانست آن انتصاب را باسانی رد کند. هنگامی که از کمیسری جنگ کناره گرفت اعلام داشته بود که «هر کاری را که از او بخواهند خواهدکرد و به هر شرایط نظارتی از سوی حزب گردن نهد»؛ و اینک نمی‌توانست از زیر بار این تعهد شانه خالی کند. آن روزهایی که وی می‌توانست مقام معاونت لنین را رد کند مدتها بود که سپری شده بود.

تروتسکی در درون «شورای اقتصاد ملی» رئیس سه کمیسیون شد: کمیته امتیازات، دایره توسعه الکترونیک، و کمیسیون صنعتی و فنی. کمیته امتیازات در روزهای نخست «نپ»، یعنی هنگامی تأسیس شده بود که لنین به خود امید می‌داد که همکاری امتیازداران پیشین و سرمایه‌داران خارجی را برای بازسازی اقتصاد روسیه، جلب کند. این امیدها عبث بود. ترس بلشویکها از سرمایه خارجی بیشتر از آن بود که بتوانند آن را جلب کنند؛ و سرمایه‌داران خارجی از بلشویکها بیش از آن بیم داشتند که بتوانند با آنان به همکاری بپردازند. کار کمیته امتیازات زار شد. تروتسکی گهگاه میهمانی خارجی را که در پی فرصتی برای کشف طلا در سیبری یا تولید مداد در روسیه بود در دفتر کار خود می‌پذیرفت که در میهمانخانه کوچک یک اشکوبه‌ای در بیرون از کرملین قرارداد داشت.

لیکن، اندکی بعد، تروتسکی قفسی را که در آن زندانی بود به قلعه‌ای مبدل ساخت. به یاری منشیانی که در طی جنگ داخلی در قطار نظامی او خدمت کرده بودند آغاز بدان کرد که درباره وضع امتیازها و بازرگانی خارجی روسیه اطلاعاتی بدست آورد. این امر موجب شد که وی به بررسی هزینه تولید صنعتی در داخل و خارج بپردازد و پژوهشی تطبیقی در بارآوری کارگر روس و کارگر غربی بعمل آورد. این بررسی واپس ماندگی صنعتی کشور را با خطوطی روشن نمایان ساخت - نشان داد که بازده کارگر روس فقط یک دهم کارگر امریکایی است. وی بینوایی تجهیزات صنعتی روسیه را با نمودارهای هندسی نشان داد. در حالی که مثلاً در ایالات متحد ۱۴ میلیون و در بریتانیای کبیر یک میلیون دستگاه تلفن وجود داشت، اتحاد شوروی فقط ۱۹۰,۰۰۰ دستگاه داشت. طول

خطوط راه‌آهن آن ۶۹۰۰۰ کیلومتر در برابر ۴۰۵۰۰۰ کیلومتر در ایالات متحد بود. مصرف سرانه برق فقط ۲۰ کیلووات بود، حال آنکه در ایالات متحد به ۵۰۰ کیلووات بالغ می‌شد.^۱

این واقعیتها هر چند که آشکار بودند، اما ارائه صریح آنها تکان‌دهنده بود. سخنگویان رسمی درباره پیشرفتهای صنعت روسیه پس از جنگ داخلی کوتاه‌نظرانه داد سخن می‌دادند، حال آنکه تولید در حقیقت به‌نقطه صفر رسیده بود. یا آنکه آنان تولید حال را با تولید سال ۱۹۱۳ مقایسه می‌کردند، و سپس برای کامیابیهایشان به یکدیگر تبریک می‌گفتند. تروتسکی استدلال می‌کرد که معیارهای تازه‌ای برای مقایسه لازم است و پیشرفتهای سالهای اخیر را بیشتر باید با استاندارد غرب صنعتی سنجید تا با واپس ماندگی خودی.^۲ صعود ملت ممکن نمی‌شود مگر آنکه بی هیچ پروایی درباره سطح پایینی که کار از آن آغاز می‌شود آگاهی یابد. «اغلب می‌گویند که ما "تقریباً" مانند آلمانها یا فرانسویها کار می‌کنیم. من آماده‌ام که به این کلمه "تقریباً" اعلان جنگی مقدس بدهم. تقریباً یعنی هیچ.... ما باید هزینه‌های تولید را مقایسه کنیم؛ باید معلوم گردانیم که یک جفت کفش در اینجا چه قدر خرج برمی‌دارد و در خارجه چه قدر؛ باید کیفیت کالاها را - و زمانی را که برای تولید آنها ضروری است - مقایسه کنیم؛ تنها در این صورت می‌توانیم به مقایسه‌هایی با کشورهای بیگانه بپردازیم.^۳ وی سخنانش را این گونه پایان رساند: «نباید از دیگران واپس بمانیم. نخستین و اساسی‌ترین... هشدار ما این است: عقب نمانیم! آری، ما از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری فوق‌العاده عقب هستیم....»

تروتسکی با هشدار «نباید واپس بمانیم» چند سالی از استالین جلو بود؛ اما وی برخلاف استالین می‌کوشید که چشم روسها را باز کند تا دریابند که تمامی فاصله‌ای که باید ببیمایند چه قدر است. وی می‌فهمید که این کار با خطرهای سیاسی همراه است - انسانهایی که با دیدگان هشیار به فقر روسیه می‌نگریستند و تمامی ژرفای بینوایی آن را درک می‌کردند ممکن بود دچار بدبینی یا حرمان گردند. استالین، هنگامی که در راه صنعتی‌شدن گام نهاد، برتر آن دید که توده‌ها را از سربالایی بسیار صعب، و تلاشی

1. *Sochineniya*, vol. xxi, pp. 419-20.

۲. *Sochineniya*, vol. xxi, pp. 44-5. رجوع کنید به سخنرانی تروتسکی به تاریخ ۷ دسامبر ۱۹۲۵. در بخش اعظم دوران استالین، تبلیغ‌گرایان رسمی دولتی از مقایسه میان روسیه و غرب بشدت اجتناب می‌کردند.

3. *Ibid.*, pp. 397-405.

غیر انسانی که از آنان خواسته می‌شد، بی‌خبر بگذارد. تروتسکی به شهامت مردم و پختگی آنها اعتماد داشت. «رفقا، نه همدیگر را دست‌بیندازیم و نه ترس به‌خود راه دهیم. اما این ارقام را خوب بخاطر بسپاریم: باید بسنجیم و مقایسه کنیم تا به هر قیمتی که شده به‌غرب برسیم و از آن پیشی بگیریم»^۱ بدین‌سان وی از انبوه خرده‌ریزهای اداره امور فنی، که اعضای اتحاد سه‌گانه می‌خواستند او را در آن دفن کنند، دوباره سربرآورد؛ راه خود را به مسائل مرکزی سیاست باز یافت؛ و دوباره، مانند ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۳، ندای صنعتی شدن در داد.

وی در مقام رئیس «هیأت توسعه امور فنی برق» به‌غور در برق‌رسانی پرداخت. به همه جای کشور سفر کرد، به بررسی منابع پرداخت، نقشه‌های نیروگاهها را بررسی کرد، مکان استقرار آنها را طرح‌ریزی کرد، و گزارش نوشت. وی از یکی از این سفرها بازگشت تا به‌دفا تر سیاسی طرح استفاده از تنداب رود دنیپر^۲ را پیشنهاد کند، همان طرحی که به عنوان «دنیپروستروی»^۳ شهرت یافت، و در شمار کارهای قهرمانانه بازسازی صنعتی در دهه آینده قرار گرفت. در آغاز سال ۱۹۲۶، هنگامی که وی این فکر را مطرح ساخت، دفتر سیاسی چندان توجهی بدان ننمود. استالین اشاره کرد که نیروگاه مورد بحث برای روسیه سودمندتر از گرامافونی برای موزیکی نیست که حتی گاوی هم ندارد.^۴ سپس تروتسکی به شوق و شعور جوانان توسل جست. در سخنرانی در کومسومول گفت:

ما بتازگی نیروگاه شاتورا^۵ را گشودیم، که یکی از بهترین تأسیسات صنعتی ما است، و در یک زمین باتلاقی بنا گردیده‌است. مسافت مسکو تا شاتورا فقط صد و اندی کیلومتر است؛ بنظر می‌رسد که در چند قدمی است؛ و با این همه چه شرایط متفاوتی! مسکو پایتخت بین‌الملل کمونیستی است. صد کیلومتر راه می‌پیمایید و سپس خود را در بیابانی پر از برف و صنوبر و گِل یخ‌زده و جانوران وحشی می‌یابید. خانه‌های روستایی سیاه‌رنگ در درون برف به‌خواب رفته‌اند. از درون قطار رد پای گرگها در برف دیده می‌شود. آنجا که ایستگاه شاتورا قرار گرفته‌است، همین چند سال پیش گوزنها پر سه می‌زدند. اینک دکل‌های فلزی خوش‌ساخت در تمامی راه، تا مسکو، سربرکشیده‌اند... و در زیر این دکلها بهار امسال ماده‌روباها و ماده‌گرگها توله‌های خود را به‌گردش می‌برند. تمامی تمدن ما چنین است - سرشار از تضادهای شدید؛ یک جا برترین دستاوردهای تکنولوژی و اندیشه علمی؛ در جای

1. Ibid., p 419 .

2. Dnieper

3. Dneprostroy

۴. تروتسکی از گزارش جلسه آوریل ۱۹۲۶ کمیته مرکزی، اظهار نظر استالین را کلمه به کلمه نقل کرد. رجوع شود

به «اظهار نظر شخصی» تروتسکی به تاریخ ۱۴ آوریل ۱۹۲۴ در پایگاهها.

دیگر، بیابان بدوی سیبری وار.

شاتورا بر زمین باتلاقی بنا گردیده است؛ ما باتلاقیهای بسیار داریم، بسیار بیشتر از نیروگاهها. ما منابع سوخت بسیار داریم که فقط منتظر آنند که به نیرو تبدیل شوند. در جنوب، رودخانه دنیپر از میان غنی ترین منطقه صنعتی می گذرد؛ و با گذشتن از تندابهای دیرینه قدرت عظیمش را هدر می دهد، و فقط در انتظار آن است که ما جریانش را هدایت کنیم، بر آن سدهای متعدد ببندیم، و مجبورش کنیم که به شهرها روشنایی بخشد، کارخانه ها را بحرکت درآورد، و کشتگاهها را حاصلخیز سازد. ما این رودخانه را بدین کار و خواهیم داشت!^۱

صنعتی شدن، البته، به خودی خود هدف نبود؛ بخشی از «نبرد برای سوسیالیسم بود که تمامی آینده تمدن ما به نحوی ناگسستنی با آن پیوند خورده است». و در اینجا نیز تروتسکی، بر خلاف استالین سالهای بعد، بر این امر پای می فشرد که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، در حالی که برای رسیدن به غرب مبارزه می کند، نباید از غرب منزوی گردد. وی مدافع سرسخت انحصار بازرگانی خارجی بود و اندیشه «حفاظت گمرکی سوسیالیستی» را ابداع کرد؛ ولی استدلال می کرد که چنین حفاظتی نباید رابطه صنعت سوسیالیستی را با اقتصاد جهانی قطع کند، بلکه، بر عکس، باید آن را قادر سازد که پیوندهایی تنگاتنگ و چندجانبه برقرار گرداند. در حقیقت، «بازار جهانی» بر اقتصاد سوسیالیستی روسیه فشار وارد خواهد آورد و آن را در معرض آزمایشهایی سخت و حتی خطرناک قرار خواهد داد. لیکن از این آزمایشها نمی شد اجتناب کرد، و می بایست جسورانه با آنها رو به رو شد. خطرهایی که روسیه در اثر تماس با اقتصاد پیشرفته تر سرمایه داری با آن رو به رو خواهد گردید از طریق امتیازهای تعیین کننده ای جبران خواهد شد که می توان از تقسیم کار بین المللی و جذب تکنولوژی برتر غربی بدست آورد. توسعه اقتصادی روسیه نمی تواند در انزوا در خط مستقیم پیش برود، و الزاماً دچار وقفه خواهد شد. تروتسکی، با این استدلال، بار دیگر در تعارضی ضمنی با اندیشه رسمی اقتصادی قرار گرفت، اندیشه ای که بتدریج در مفهومیهای مربوط به خودکفایی ملی تثبیت می شد: سوسیالیسم در یک کشور مستلزم اقتصاد بسته شورایی بود. تروتسکی در واقع علیه قضایای اصلی آموزه استالین، حتی پیش از آنکه مناقشه بر سر آنها آغاز شده باشد، استدلال می کرد.

.

پس از شکست ۱۹۲۳ در آلمان، تروتسکی بر آن شد که موقعیت بین‌المللی و چشم‌اندازهای کمونیسم را از نو ارزیابی کند. کمینترن، که می‌خواست به‌هر قیمتی آبروی خود را حفظ کند، اهمیت شکست خود را کوچک جلوه می‌داد، موقعیت انقلابی تازه‌ای را در آلمان پیش‌بینی می‌کرد، و به‌تشویق خط مشیهای «ماوراء چپ» می‌پرداخت.^۱ در آغاز ۱۹۲۴، هنگامی که نخستین حکومت کارگری بریتانیا به‌ریاست رمزی مک‌دانلد^۲ به‌قدرت رسید و ادوار اریو، رهبر بلوک چپ، نخست‌وزیر فرانسه شد، برخی از رهبران کمونیست این حکومتها را مانند «دولت کرنسکی» می‌نگریستند که کارشان هموارساختن راه انقلاب است. در مقابل اینان تروتسکی خاطرنشان می‌کرد که باید «میان جزر و مد انقلاب تمیز قائل شد»، و طبقه کارگر آلمان برای بهبودیافتن از شکست به‌زمان نیاز دارد، و نباید انتظار داشت که تحولات انقلابی سریعی در انگلستان و فرانسه صورت گیرد.

با این حال او هنوز عقیده داشت که جهان سرمایه‌داری به‌هیچ وجه نخواهد توانست به‌تعادلی پایدار دست‌یابد. وی برآمدن ایالات متحد آمریکا را به‌عنوان بزرگترین و یگانه عامل بی‌ثباتی، موضوع اصلی سیاست جهانی به‌طور کلی می‌دید. در سالهای ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ مدام به‌تجزیه و تحلیل صعود اقتصادی ایالات متحد و تأثیر آن بر جهان می‌پرداخت. مؤکداً پیش‌بینی می‌کرد که آمریکا در شرف آن است که به‌قدرت عمده جهانی مبدل گردد، در امور اکناف جهان مداخله کند، و از فراسوی همه دریاها و اقیانوسها شبکه پایگاههای نظامی و دریایی خود را گسترده سازد. نتیجه‌گیریهایش را با عبارتهایی چنان قدرتمند بیان می‌کرد که هر آنچه می‌گفت در دهه ۱۹۲۰ به‌خواب و خیال می‌مانست. آن هنگام زمان «برنامه داز^۳» بود، یعنی زمانی بود که آمریکا با بزدلی، و فقط به‌طور آزمایشی، در امور اروپا مداخله می‌کرد، و سپس در ۱۹۲۹ برگشتی به انزوگرایی روی داد که بیش از یک دهه به‌درازا کشیده‌شد. گسترش جهانگیر قدرت آمریکا، که تروتسکی طرحهای آن را پیشاپیش ریخته‌بود، در صورت امکان، فقط در حالت جنینی قابل شناختن بود. وی، مثل اغلب اوقات، موجود رشدکرده‌ای را در آن جنین می‌دید. بنیاد اقتصادی برای آن گسترش، وجود داشت: درآمد ملی ایالات متحد دو برابر و نیم مجموع درآمدهای ملی انگلستان، فرانسه، آلمان و ژاپن بود. صعود ایالات

۱. ر.ک. سخنرانی زینوویف، کنگره ۵ کمیترن ۵۵ pp. 64 *Pyatyi Vsemirnyi Kongress Kom. Internatsionala*

و نیز اظهار نظرهای ۱۷۵-۹۲ pp. *R. Fischer, Ibid.*

2. Ramsay MacDonald

3. Dawes

متحد با فقیر شدن اروپا، «بالکانی شدن»، و زوال یافتن آن همزمان افتاد. پس نتیجه گرفت که «برتری که انگلستان در بهترین روزگار شکوفایی بر اروپا و مابقی جهان داشت در مقایسه با برتری که ایالات متحد اینک بر تمامی جهان، از جمله انگلستان دارد، هیچ است».^۱

حقیقت این بود که طبقات حاکم، هم در امریکا و هم در اروپا، تمامی این دگرگونی را با هستگی درمی یافتند - اینان از حیث فکری لنگ‌لنگان از پی حوادث حرکت می کردند. «امریکایی تازه آغاز بدان کرده است که به اهمیت بین‌المللی خود آگاه شود... امریکا هنوز یاد نگرفته است که به سلطه خود تحقق بخشد. این درست است. اما این واقعیت را از کالبد و استخوان اروپا بزودی خواهد آموخت».^۲ سنتهای انزواگرایی و صلح‌گرایی امریکا، که در جغرافیا و تاریخ ریشه‌ای عمیق داشت، مانع گسترش می شد؛ لیکن موانع در برابر قدرت پویای واقعیتهای تازه برچیده خواهد شد. ایالات متحد خود را ناگزیر خواهد دید که رهبری جهان سرمایه‌داری را بر عهده گیرد. فشار برای توسعه طلبی در خود اقتصاد آن نهفته است؛ و در اثر این واقعیت شدت می گیرد که سرمایه‌داری اروپایی، برای آنکه زنده بماند، به یاری امریکا وابسته است. در اینجا تروتسکی آن پیش‌بینی معروف و پرمجاده‌اش را کرد که «امریکا اروپا را جیره‌خوار خود خواهد ساخت» و سپس اراده‌اش را بدان تحمیل خواهد کرد. ایالات متحد، پس از آنکه جای بریتانیای کبیر را به عنوان کارگاه صنعتی و بانک اروپا بگیرد، جای بریتانیای کبیر را به عنوان بزرگترین امپراتوری و قدرت دریایی جهان نیز خواهد گرفت.^۳ برای این منظور نیازی ندارد که خود را زیر فشار مایملک مستعمراتی قرارداد که به همان اندازه که سرچشمه قدرتمندی امپریالیسم بریتانیا بشمار می آمد از سرچشمه دارایی آن نیز می نوشید. «امریکا در تمامی جهان همواره یاران و یاری‌دهندگانی خواهد یافت - قویتران همواره این یاران را می یابند - و، به همراه یاران، پایگاههای ضروری دریایی پیدا خواهد شد».^۴ از این رو «ما پای به دوران شکوفایی پرخاشگرانه نظامیگری امریکا می گذاریم».^۵

تروتسکی به آن کسانی که بیش از اندازه تحت تأثیر انزواگرایی و صلح‌گرایی امریکا

1. *Europa and Amerika*, p. 22.2. *Ibid.*, p. 36.

3. در «کنفرانس دریایی واشینگتن در سال ۱۹۲۲» بریتانیای کبیر در واقع شکلهای ستی تفوق دریایی بریتانیایی را از دست داده بود.

4. *Europa and Amerika*, p. 42.

5. رجوع شود به سخنرانی تروتسکی در تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۹۲۵ که در ۵ نوامبر ۱۹۲۵ در پراودا انتشار یافت.

قرار گرفته بودند، و در این پیش‌بینی تردید داشتند، پاسخ می‌داد که ایالات متحد پای، جای پای آلمان می‌نهد. این کشور، مثل آلمان، منتها با نیرویی بمراتب بیشتر، دیر آمده‌ای در میان کشورهای بزرگ صنعتی است. «چند وقت پیش بود که آلمانی‌ها چون خواب‌بینندگان خیال‌پرداز و به‌عنوان «قومی از شاعران و اندیشمندان» انگاشته می‌شدند؟ لیکن چند دهه توسعه سرمایه‌داری کافی بود که بورژوازی آلمانی را به‌درنده‌خوترین نماینده امپریالیسم مبدل سازد.» برای اینکه آمریکا چنین تغییری پیدا کند زمانی بمراتب کمتر لازم دارد. حاکمان بریتانیا خود را بیهوده با این فکر تسلی می‌دهند که نزد امریکاییان بی‌تجربه نقش معلم سیاسی و دیپلمات را بازی خواهند کرد. شاید زمانی کوتاه بدین منوال بگذرد تا امریکاییان هنرهای امپریالیسم را بیاموزند و اعتماد به نفس بدست آورند. سرانجام وزنه قدرت آمریکا تعیین‌کننده خواهد بود. هم‌اکنون «یانکی بی‌تجربه» در برابر امپریالیستهای کهنه‌کار بریتانیایی از امتیازهایی روشن برخوردار است: توانسته‌است خود را در مقام نجات‌دهنده اقوام استعمارزده آسیا و آفریقا نشان دهد، و یاری داد که هندیها، مصریها، و عربها از یوغ بریتانیا رهایی یابند؛ و جهان به صلح‌گرایی و بزرگواری این کشور ایمان آورد.

لیکن جلوگیری از زوال اروپای بورژوایی از توان امریکاییان بیرون است. سیادت آمریکا فی‌نفسه برای آلمان، فرانسه و انگلستان سرچشمه بی‌ثباتی است، زیرا که قدرت آمریکا اساساً به‌هزینه اینان گسترش می‌یابد. عدم توازن اقتصادی میان اروپا و آمریکا - به‌عقیده تروتسکی - در بازرگانی و موازنه پرداختهای آنها، در بحرانهای مالی، و در تشنجهای تمامی نظام سرمایه‌داری باز خواهد تابید. ایالات متحد مصون نیز نیست: هر قدر که جهان بدانان وابسته‌تر شود، به‌همان اندازه جمهوری آنسوی آتلانتیک به‌جهان وابسته‌تر خواهد شد و به‌همان اندازه بیشتر در هرج و مرج تهدیدکننده جهان درخواهد غلتید.

و نتیجه؟ «بلشویسم، دشمنی اصلیت‌ر و آشتی‌ناپذیرتر از سرمایه‌داری آمریکا، ندارد.»^۱ این دو «نیروهای اصلی روزگار ما هستند که با یکدیگر مبارزه می‌کنند». کمونیسم، در هر جایی که پای نهد، با سدی رو به‌رو خواهد شد که سرمایه‌داری آمریکا بپا کرده‌است؛ و ایالات متحد، در هر کجای جهان که بخواهد مستقر شود، خود را در تهدید انقلاب پرولتری خواهد یافت: «... حتی هنگامی که سرمایه امریکایی به‌چین نفوذ کند،...

۱. *Europa and Amerika*, p. 47. تروتسکی نقل می‌کند که اندکی پس از انقلاب اکبر با لحنی نیمه‌شوخی به‌لنین

گفت که دو نام، یعنی نام لنین و نام ویلسن، «تقابلهای فاجعه‌آمیز روزگار ما» هستند.

در آنجا در میان توده‌های مردم چین آیین امریکایی‌گرایی را پیدا نخواهد کرد بلکه برنامهٔ سیاسی بلشویسم را خواهد یافت که به‌چینی ترجمه شده است.»

در این مصاف تن به‌تن غولها، سرمایه‌داری امریکا از همهٔ امتیازهای مادی برخوردار است. اما بلشویسم از امریکا خواهد آموخت و تکنولوژی برتر آن را تصاحب خواهد کرد. تحقق بخشیدن به تکنولوژی و روش امریکایی برای بلشویسم آسانتر خواهد بود تا برای سرمایهٔ امریکایی که به اروپا و تمامی جهان جیرهٔ امریکایی بدهد. «بلشویسم امریکایی شده بر امریکایی‌گرایی امپریالیستی غلبه خواهد کرد و آن را پایمال خواهد ساخت.»^۱ ایالات متحد می‌تواند به‌عنوان «نجات‌دهنده» اقوام استعمارزده قد علم کند و از این راه در انقراض امپراتوری بریتانیا سهمی داشته باشد؛ لیکن نخواهد توانست سلطهٔ خود را بر اقوام رنگین پوست برقرار سازد. برای همیشه نیز نخواهد توانست که کمونیسم را از اروپا براند.

ما به‌هیچ روی قدرت ایالات متحد را دست کم نمی‌گیریم. در داوری دربارهٔ چشم‌اندازهای انقلابی بیش از همه از شناخت روشن واقعیتها آغاز می‌کنیم.... و، از این هم بیشتر، عقیده داریم که قدرت ایالات متحد... بزرگترین اهرم برای انقلاب اروپایی است. ما از نظر دور نمی‌داریم که این اهرم، چه از حیث سیاسی و چه از حیث نظامی، با قدرتی سهمناک در برابر انقلاب اروپایی، ممکن است روزی برگردد.... می‌دانیم که سرمایهٔ امریکایی، اگر موجودیتش در خطر افتد، قدرت رزمی بی‌اندازه‌ای بروز خواهد داد. همهٔ آنچه از تاریخ آموخته‌ایم و از تجربهٔ خود دربارهٔ نبرد طبقات صاحب امتیاز در چیرگی و استیلا اندوخته‌ایم، در برابر تصویر اقدامهای خشونت‌باری رنگ می‌بازد که سرمایهٔ امریکایی علیه اروپای انقلابی بدانها دست‌خواه‌یازید.^۲

تروتسکی می‌پرسد، در این گیراگیر کمونیسم چگونه یارای تاب‌آوردن و حفظ خویش را خواهد داشت؟ وی انتظار نداشت که تصادم میان دو «نیروی اصلی متخاصم» در حالی روی دهد که کمونیسم فقط در منطقهٔ حاشیه‌ای اروپا و مناطقی از آسیا جایگزین شده باشد. او، مانند همیشه، چشم به انقلاب در اروپای غربی دوخته بود؛ و یقین داشت که ملت‌های قارهٔ اروپا، برای جلوگیری از تهاجم امریکا و پرهیز از محاصره شدن، باید «کشورهای متحد اروپای سوسیالیستی» را بوجود آورند.

ما، مردم روسیهٔ تزاری، سالهای محاصره و جنگ داخلی را برتابیدیم. به‌رغم اضطراب و

1. Ibid., p. 49.

2. Ibid., p. 91.

فقر و بیماریهای واگیردار، توانستیم خود را حفظ کنیم... و واپس ماندگی ما در این رهگذر به صورت امتیازی درآمد. انقلاب جان بدربرد زیرا که متکی بر پسرکانه هیولاش روستایی بود... وضع در اروپای صنعتی... به گونه‌ای دیگر است. گفت و گو ندارد که اروپایی «نامتحد» نمی‌تواند از حیث اقتصادی خود را نگاه‌دارد... انقلاب پرولتری به معنای ادغام اروپا است. اقتصاددانان بورژوا، صلح‌طلبان، سودجویان، خیالپردازان، و پرگویان دوست دارند که از کشورهای متحد اروپا سخن گویند. اما بورژوازی، که به سبب تضادهایی کاملاً از هم گسیخته است، از عهده این تکلیف بر نمی‌آید. فقط طبقه کارگر پیروز خواهد توانست اروپا را متحد سازد... از این گذشته ما برای اروپای سوسیالیست پل خوبی به آسیا هستیم... کشورهای متحد اروپای سوسیالیستی به همراه با اتحاد شوروی ما مغناطیسی نیرومند برای اقوام آسیایی خواهند بود... و پیمان آهنین ملتهای اروپا و آسیا به نحوی تزلزل‌ناپذیر مستقر خواهد شد، و در برابر ایالات متحد قد بر خواهد افراشت.^۱

چشم‌انداز نبرد تعیین‌کننده طبقات در جهان اندکی بعد به عنوان خیالپروری ناب مورد انتقاد جدی قرار گرفت.^۲ بی‌گمان، تروتسکی طرح مبالغه‌آمیز چیزی را در انداخت که در آن روزها فقط به عنوان یکی از گرایشها در سیاست جهانی در کار بود. در دو دهه بعد گرایشهای دیگری نمایان شد: هم ایالات متحد و هم روسیه به‌انزوایی نسبی بازگشتند؛ اروپا، با رایش سوم که از میان آن سربرآورده بود، بار دیگر مرکز توفان در جهان شد؛ و کشورگشاییها و تهدیدهای سیادت‌طلبانه هیتلر ایالات متحد و اتحاد شوروی را موقتاً به هم‌پیمانانی مبدل کرد. باری، تروتسکی پیش‌بینیهای خود را در نخستین سالهای صلح و رسای هنگامی بعمل آورد که آلمان ناتوان نقش بر زمین بود، و هیتلر ماجراجوی کوتاه‌بین گمگشته‌ای بود، و قدرت نظامی آلمان نمی‌توانست عرض اندام کند. از نزاع دو بلوکی که پس از جنگ جهانی دوم چهره نمود فقط خطوط کم‌رنگ یک پیشدرآمد دیده می‌شد. از همین پیشدرآمد، تروتسکی دامنه و نقشه و درونمایه فاجعه واقعی را حدس زد. او از زمان خود چنان جلو بود که بیش از سی سال بعد بخش بزرگی از پیشگویی‌های وی هنوز به وسیله حوادث تأیید نشده بود؛ لیکن از آن پس بخشی عمده ازین پیشگوییها چنان کسوت حقیقت پوشید که کمتر کسی جرأت آن داشت که

1. *Europa and Amerika*, pp. 90-1.

۲. لازم به یادآوری است که هم تروتسکی و هم لنین از زمان شروع جنگ جهانی اول در موافقت با «ایالات متحد اروپای سوسیالیستی» سخن گفته بودند. (بنگرید به پیامبر مسلح، ص ۲۶۶) این شعار هنوز در بیانیه کنفره پنجم کمیترون که تروتسکی در ۱۹۲۴ نوشت مندرج است. اما، اندکی پس از آن، شعار و مفهوم «ایالات متحد اروپای سوسیالیستی» به عنوان یکی از خیالپردازیهای تروتسکیستی از طرف کمیترون محکوم شد.

تمامی این پیشگوییها را پوچ بینگارد.

بر زمینه عمومی مناسبات تغییر یافته میان اروپا و آمریکا، تروتسکی در کتاب انگلستان به کجا می‌رود؟^۱ بتفصیل به شرح آینده کشوری تنها و مجرد پرداخت. وی این کتاب را در آغاز سال ۱۹۲۵ نوشت، یعنی هنگامی که مسکو برای پیوند تازه‌ای که میان اتحادیه‌های صنفی بریتانیا و شوروی برقرار شده بود اهمیت بسیار قائل بود. در نوامبر همان سال هیأتی به ریاست آ.آ. پرسل^۲، رئیس کنگره اتحادیه‌های صنفی بریتانیا، از پایتخت شوروی دیدار کرده و وعده‌ای پرآب و تاب درباره دوستی و همبستگی با انقلاب روسیه داده بود. رهبران شوروی واکنشی مشتاقانه نمودند، زیرا امیدوار بودند که در پرسل، کوک^۳، و دیگر رهبران تازه انتخاب شده چپ‌گرای جنبش سندیکالیستی بریتانیا هم‌پیمانی استوار بیابند؛ خاصه از آن رو به تیمار خواری این «دوستی» تازه راغب بودند که حزب کمونیست بریتانیا ناتوان و بی‌اهمیت بود. سیاست ماوراء چپ کمینترن به‌سوی نقطه رکود می‌رفت؛ و می‌بایست جای به‌تاکتیکی معتدلتر بدهد. به بحث درباره این مسأله پرداختند: آیا بهتر نیست که انقلاب «از دروازه گشاده اتحادیه‌های صنفی به انگلستان راه یابد» تا از «باریکه حزب کمونیست». در ماه مه - که تروتسکی تازه کتابش را تمام کرده بود - تومسکی با هیأتی از شوروی رهسپار کنگره سالانه اتحادیه‌های بریتانیا شد و، با دعای خیر دفتر سیاسی، «شورای اتحادیه صنفی انگلیسی - روسی» را تأسیس کرد، که در مناقشه درون حزبی سال بعد سخن از آن بسیار رفت.

تروتسکی در کتاب خود صحبت از این کرد که در انگلستان بحرانی اجتماعی با ابعادی وسیع در پیش است. سیادت آمریکا، تجهیزات کهنه صنعتی بریتانیا، و نمودهای فرسودگی و دشواریها در امپراتوری، همه سهمی در این زمینه داشتند. بریتانیا از جنگ جهانی اول پیروز اما زخم‌خورده و خسته بیرون آمده بود. پیروزی پوششی بر ناتوانی آن شد، اما نه برای زمانی دراز. حکومت‌های بریتانیا در ظاهر به همکاری بی‌دردسر و دوستانه‌ای با ایالات متحد ادامه می‌دادند، که تعارضی آشتی‌ناپذیر در زیر آن پنهان بود. بریتانیاییها سیادت مالی، امتیازهای بازرگانی، و برتری ناوگان خود را «دوستانه» تسلیم می‌کردند؛ اما، به عقیده تروتسکی، نمی‌توانستند برای همیشه بدان ادامه دهند... در پایان راه برخوردی مسلحانه بود. نیز فروپاشی امپراتوری بریتانیا را، که هم در اثر پایان

گرفتن سیادت دریایی بریتانیا و هم به سبب قیام اقوام استعمارزده اجتناب‌ناپذیر شده بود، نمی‌شد برای همیشه پنهان نگاه‌داشت. انگلستان امتیازهای استراتژیک جزیره بودن خود را ازدست‌داده بود. و سرانجام، صلح ورسای و ویرانی اقتصاد آلمان از ۱۹۱۸ به بعد، عقب‌ماندگی صنعتی بریتانیا در برابر آلمان را پرده‌پوشی می‌کرد. لیکن آلمان، به یاری ایالات متحد، بسرعت بهبود یافت و به عنوان مستقیم‌ترین و خطرناک‌ترین حریف انگلستان دوباره در بازار جهانی ظاهر شد، موازنه بازرگانی و پرداخت‌های آن را به هم ریخت، و همه عوامل ضعف بریتانیا را نمایان ساخت. تروتسکی نتیجه گرفت که همه اینها دلالت بر تنش‌های خطرناک انگلیس و آمریکا دارد، که ممکن است به جنگ بینجامد، و نیز بر زبانه کشیدن شدید مبارزه طبقاتی و، در واقع، به موقعیتی انقلابی در جزایر بریتانیا، دلالت دارد.

با نگاهی به گذشته، هم واقع‌بینی این تجزیه و تحلیل بروشنی نمایان می‌گردد و هم اشتباه‌های این چشم‌انداز. تروتسکی تصور نمی‌کرد که بریتانیایی‌ها بتوانند از نزاعی مسلحانه با ایالات متحد بپرهیزند، اگر چه خود به نحوی قانع‌کننده نشان داده بود که چنین نزاعی برای بریتانیای بورژوا خودکشی احمقانه‌ای خواهد بود. با آنکه وی شاید نخستین تحلیل‌گری بود که تمامی پیامدهای برتری تازه آمریکا را دریافت، تصورش از امپراتوری جهانی بریتانیا، هنوز رگه‌ای داشت که تقریباً زمان ملکه ویکتوریا یا شاه ادوارد را بیاد می‌آورد؛ وی نمی‌توانست تصور کند که بریتانیایی‌ها پیش‌کسوتی خود را به نحوی مسالمت‌آمیز و «تا به انتها» به ایالات متحد وا خواهند نهاد. و او افول قدرت بریتانیا را به منزله فرارسیدن سکنه‌ای فاجعه‌وار می‌دید، نه به عنوان فراگرد مزمن و دراز‌آهنگی که بعداً به آن صورت درآمد.

کتاب انگلستان به کجا می‌رود؟ به رغم اشتباه‌هایی که در پیشگویی داشت، مؤثرترین یا به عبارت دیگر یگانه دفاع مؤثر از انقلاب پرولتری و کمونیسم در انگلستان است که تا کنون بعمل آمده است. این بود برخورد تروتسکی با سوسیالیسم فیبین^۱ و آموزه «اجتناب‌ناپذیر بودن گام به گام، آن؛ و مکتب فیبین مدتها پس از آن نتوانست از حیث معنوی از آن حمله بهبود یابد.^۲ تروتسکی با ضربه‌هایی سریع و تند نقاب سوسیالیستی را از چهره آن برگرفت و بستگی آن را به سنت‌های محافظه‌کارانه و

1. Fabian Socialism

۲. منتقدی امریکایی در نشریه *Baltimore Sun* (21 November 1925) مطلبی نوشته و اظهار عقیده کرده است که جهان از زمان لوئر تا کنون سخنانی مانند دشنام‌های تند و تیز تروتسکی، نشنیده است.

آزادی خواهانه، رنگباختگی آن، جزیره گونگی آن، غرابت ولایتی و کوتاه نظری تجربی آن، ریاکاری صلح طلبانه و نخوت ملی آن، متظاهر بودن و به ساز عقیده حاکم رقصیدن آن، موضع بت پرستانه آن در برابر مذهب و سلطنت و امپراتوری - و خلاصه کلام، همه آن خصلتهایی را نشان داد که مک دانلد، تامس^۱، آقا و خانم اسنودن^۲، و دیگر رهبران جنبش کارگری زمان را ناتوان می ساخت که در رأس یک جنبش سوسیالیستی رزمجو قرار گیرند، و آنان را به مخالفان انقلاب مبدل می ساخت، مخالفانی که دلخوشیشان فقط این بود که از میوه های نبردهای پیشین بخورند، اما از نزاعها و دگرگونیهای تازه سخت بیمناک بودند. تروتسکی تردیدی نداشت که اینان در بحران آینده وظیفه خود را در این خواهند دید که طبقه کارگر را روحاً اسیر کنند، اخلاقاً خلع سلاح سازند، و در عمل ناتوان گردانند.

قاطعیت استدلال او در اثر طنزی که بکار می برد دلپذیر می شد اما هرگز نرمی نمی پذیرفت:

کبوتر دوستان بریتانیایی، از راه انتخاب مصنوعی، به انواع خاصی دست می یابند که منقارشان مدام کوتاه تر می شود. اما لحظه ای فرامی رسد که منقار جوجه بسیار کوتاه شود و بینوا نتواند پوست تخم را بشکند، و جوجه کبوتر، این قربانی منع اجباری از فعالیتهای انقلابی، از بین برود، و کار پرورش کبوترهای کوتاه منقار هم پایان گیرد. اگر حافظه ما اشتباه نکند، مک دانلد می تواند این نکته را در آثار داروین بخواند. اگر به همراه مک دانلد به راه همانندیهای دلخواه وی با جهان جانوران زنده برویم، آنگاه می توانیم بگوییم که هنر سیاسی بورژوازی بریتانیا در قیچی کردن نوک انقلابی پرولتاریا است تا نتواند پوست دولت سرمایه داری را بشکند. منقار پرولتاریا حزب او است. با مشاهده مک دانلد، تامس، آقا و خانم اسنودن، باید اعتراف کرد که کوششهای بورژوازی برای پرورش منقارهای کوتاه و نرم کامیابی حیرت انگیزی داشته است....^۳

مکتب فیبین از سنت خاص بریتانیاییش به خود می بالید، که نمی خواست آن را با مارکسیسم غریبه درآمیزد. تروتسکی پاسخ می داد که فیبین ها فقط الگوهای محافظه کارانه سنت ملی خود را می پروراندند و رگه های پیشرو آن را انکار یا سرکوب می کنند.

مک دانلدها از مذهب پیرایشگری، نه قدرت انقلابی آن بلکه پیشداوریهای مذهبی آن

را، و از پیروان اوئین^۱ نه شور کمونیستی بلکه خصومت تخیلی - ارتجاعی آنان با مبارزه طبقاتی را به ارث برده‌اند. فیبین‌ها از گذشته سیاسی بریتانیا فقط وابستگی پرولتاریا به بورژوازی را به عاریت گرفته‌اند. تاریخ به این آقایان پشت کرده‌است؛ و نوشته‌هایی که آنان در آنجا خواندند برنامه سیاسی‌شان شد.^۲

تروتسکی به منظور بهره‌رسانی به مارکسیستهای جوان به مرور کردن در دو سنت بزرگ انقلابی بریتانیا، سنت کرامول و سنت چارتیستها، پرداخت. وی پیرایشگران را، در زیر پوشش انجیلیشان، اساساً نوآوران و رزمندگان و هواخواهان منافع معین طبقات می‌دید، که در بین جنبش اصلاح‌طلبی آلمان با فلسفه مذهبیش، و انقلاب فرانسه با ایدئولوژی غیرمذهبیش، قرارداداشتند. لوتر^۳ و روبسپیر در وجود کرامول به یکدیگر پیوسته‌اند.^۴ با آنکه بسیاری از افکار کرامول، خاصه تعصب مذهبیش، کهنه بود، اما وی یکی از استادان بزرگ انقلاب بود که کمونیستهای بریتانیا می‌توانستند و می‌توانند از او درسها بیاموزند. در ارجی که تروتسکی به فرمانده آیرن‌ساید^۵ [نام سواره نظامهای کرامول، م.] می‌نهد، آهنگی از خویشاوندی معنوی با وی به گوش می‌رسد: «... با این همه، انسان نمی‌تواند از رگه‌های برجسته‌ای که زندگی و شخصیت ارتش کرامول را به شخصیت ارتش سرخ نزدیک می‌سازد حیرت نکند... رزمندگان کرامول نخست خود را پیرایشگر (پیوریتن) و سپس سرباز می‌شمردند، همچنان که مبارزان ما خود را نخست انقلابی و کمونیست، و سپس سرباز می‌انگاشتند.»^۶ کرامول با آنکه برای مجلس احترامی قائل نبود، راه را برای پارلمان‌تاریسم بریتانیایی و دموکراسی بریتانیایی هموار ساخت. این «شیر مرده قرن هفدهم»، این معمار جامعه‌ای نو، از حیث سیاسی هنوز بسیار زنده‌تر از بسیاری از سگهای زنده در قفس فیبین بود. همین امر درباره چارتیستهای رزمجویی صادق است که حزب کارگر بریتانیا هنگامی دوباره میراث آن را بر عهده خواهد گرفت که اعتقاد به جادوی «گام به گام» را از دست داده باشد. شعارها و روشهای انقلابی چارتیستها، اگر مورد مشاهده انتقادی قرارگیرد، هنوز هم بمراتب باارزستر از «خوشه‌چینی بیمزه مک‌دانلد و کودنی اقتصادی خانم و آقای وب»^۷ است. چارتیسم به پیروزی نینجامید زیرا جلوتر از زمانه‌اش بود - فقط یک پیش‌آگاهی تاریخی بود؛ اما «بر زمینه تاریخی تازه و بمراتب گسترده‌تر تاریخی دوباره برخوردخواست».^۸

1. Owen

2. *Where is Britain going?* p. 47.

3. Luther

4. *Where is Britain going?* p. 127.

5. Ironsides

6. Op. cit., p. 126.

7. Webbs'

8. Op. cit., p. 130-1.

تروتسکی حزب کمونیست را، هر چند که ناتوان بود، یگانه‌وارث مشروع این سنتها می‌دید. وی این امید را که فیبین‌های چپ‌گرا یا رهبران اتحادیه‌های صنفی بتوانند رهنمودی انقلابی به کارگران بریتانیا ارزانی دارند به‌عنوان «توهمی هولناک» رد می‌کرد. این درست بود که حزب کمونیست در انگلستان وسعت چندانی نداشت و مکتب فیبین تأثیری نیرومند و تزلزل‌ناپذیر بر امور می‌نهاد؛ اما آیا لیبرالیسم بریتانیا نیز، پیش از آنکه به عنوان حزب متلاشی گردد، نیرومند و تسخیرناپذیر نمی‌نمود؟ هنگامی که حزب کارگر جای خالی لیبرالها را گرفت، رهبری آن به‌دست مردانی از «حزب کارگر مستقل» نبود که گروهی کوچک بودند؟ در زیر هجوم حوادث بزرگ، ساختارهای سیاسی کهن و بظاهر استوار فرومی‌ریزند و ساختارهایی نو پدیدار می‌شوند. این امر پس از ضربه جنگ جهانی اول روی داد و دوباره نیز روی خواهد داد. برآمدن مکتب فیبین «فقط مرحله‌ای گذرا در تکامل انقلابی طبقه کارگر» بود؛ و «زیر پای مک‌دانلد از زیر پای لوید - جرج هم سست‌تر بود».

تروتسکی با نگرانی‌هایی خفیف از خود می‌پرسید که آیا کمونیسم بریتانیایی از عهده تکلیف خود برخوردار می‌آید. لیکن خوشبینی انقلابی بار دیگر او را به‌اشتباه کشاند، همچنان که گهگاه بر مارکس نیز چنین رفته‌بود. تروتسکی نوشت: «ما نمی‌خواهیم پیش‌بینی کنیم که این فراگرد [انقلاب در انگلستان] چه شتابی خواهد گرفت، لیکن این فراگرد به هر حال در ظرف چند سال، حد اکثر پنج سال، صورت خواهد پذیرفت اما به هیچ وجه چند دهه به‌طول نخواهد انجامید»^۱ تروتسکی در سالهای بعد گفت که در لحظه تعیین‌کننده، در سال ۱۹۲۶، نسخه‌های تاکتیکی استالین و بوخارین - یعنی خط مشی شورای انگلیسی - روسی - کمونیسم بریتانیایی را چلاق کردند. مورخ باید تردید کند که این نسخه‌ها، هر چند که نامناسب بودند، علت اصلی ناتوانی مستمر کمونیسم بریتانیایی باشند که شش سال پس از این زمان مورد بحث هنوز هم چون فرقه‌ای در حاشیه بیرونی سیاست بریتانیا زندگی گیاهواری داشت. اما بحران اجتماعی بزرگی که تروتسکی پیش‌بینی کرده بود با اعتصاب کارگران معدن بریتانیا، این طولانی‌ترین و سرسختانه‌ترین نبرد در تاریخ صنعت، آغاز شد؛ و، در طی اعتصاب عمومی، انگلستان به لبه انقلاب کشانده شد.

کتاب تروتسکی در انگلستان جدالی بزرگ برانگیخت. ه. ن. بریسفورد^۱ پیشگفتار چاپ انگلیسی آن را نوشت. بریسفورد، که تواناییهای خارق العاده تروتسکی را به عنوان تحلیلگر و نویسنده و آشنایی او را با تاریخ و سیاست بریتانیا می ستود، نوشت که تروتسکی با این همه نتوانسته است سنتهای دموکراتیک و سازش ناپذیر مذهبی جنبش کارگری بریتانیا و «غریزه اطاعت از اکثریت را که با روح انگلیسی عجین شده است» بفهمد. رمزی مک دانلد^۲، جرج لنزبری^۳، و دیگران، عقاید تروتسکی را به عنوان استنباطهای نادرست یک خارجی رد کردند. از سوی دیگر، برتراند راسل^۴ عقیده داشت که «تروتسکی با ویژگیهای سیاسی جنبش کارگری انگلیس کاملاً آشنا است»؛ و در این نکته نیز با وی همداستان بود که سوسیالیسم با کلیسا و سلطنت ناسازگار است. با این همه راسل نمی خواست بفهمد که چگونه کسی که با انگلیسیها دشمنی ندارد می تواند آنان را به انقلابی برانگیزد که پیامد آن محاصره ای از سوی امریکا یا حتی جنگی خواهد بود که بریتانیا در آن محکوم به شکست است.^۵ دیگر نویسندگان تروتسکی را ملامت کردند که به مک دانلد بی احترامی و اهانت کرده است، اگر چه اکثر همین انتقادکنندگان، چند سال بعد که مک دانلد از حزب کارگر گسست، آن «خائن» را تکه پاره کردند.

تروتسکی چند بار به انتقادکنندگان پاسخ داد.^۶ در پاسخی به راسل، منکر این قصد شد که کارگران بریتانیایی را به نفع روسیه شوروی به انقلاب برمی انگیزد. نوشت که کارگران در هیچ کشوری نباید در راه منافع شوروی گامهایی بردارند که از منافع خودشان ناشی نشده باشد. لیکن از صلح گرایی عقل گرایی راسل اقناع نشد:

انقلابها عموماً به طور دلخواه درست نمی شوند. اگر امکان پذیر باشد که راه انقلابی با تفصیل و به شیوه ای عقلانی از پیش شرح داده شود، آنگاه احتمالاً می شود که اصولاً از انقلاب پرهیز کرد. انقلاب ترجمان این عدم امکان است که بتوان جامعه طبقاتی را به یاری روشهای عقلانی بازسازی کرد. از برهانهای منطقی - هر چند که به وسیله راسل به فورمولهای ریاضی تبدیل گردد - علیه منافع مادی کاری ساخته نیست. طبقات حاکم ترجیح می دهند که تمدن را به همراه ریاضیات به باد فنا دهند و از امتیازات خود دست برندارند.... از این عاملهای عقل ستیز رها نمی توان شد. درست همان طور که در ریاضیات مقادیرهای گنگ را بکار می بریم تا به نتیجه هایی کاملاً عقلانی برسیم، در خط مشی انقلابی

1. H. N. Brailsford 2. *The Nation*, 10 March 1926.

3. George Lansbury's *Labour Weekly*, 27 February 1926.

4. Bertrand Russell

5. *New Leader*, 26 February 1926.

6. *Pravda*, 11 February and 14 March 1926.

نیز باید چنین کنیم... هر نظام اجتماعی را فقط هنگامی می توان به نظم عقلانی درآورد که حساب تضادهای ذاتی جامعه آشکار شود تا سپس به یاری انقلاب بر آنها غلبه گردد...^۱

کمونیستهای بریتانیا نخستین کار تروتسکی را با شور و شادی پذیرا شدند - غول آمده بود تا به صفوف کوچک آنان قوت دهد.^۲ اما آنان در پایان سال، در زیر حمایت «شورای انگلیسی - روسی»، فکرهای دیگر کردند، و از حمله تروتسکی به رهبران چپ اتحادیه های صنفی ابراز ناراحتی نمودند. (پیش از آن هم، در نوامبر ۱۹۲۵، وی به همین دلیل مورد انتقاد م. اولگین، کمونیست امریکایی - روسی، قرار گرفت که تا آن زمان مرید دلباخته تروتسکی بود).^۳ در بهار ۱۹۲۶ حزب کمونیست بریتانیا به دفتر سیاسی از «خصوصی» شکایت برد که تروتسکی نسبت به آن ابراز داشته بود؛ و تروتسکی ناگزیر شد این اتهام را رد کند.^۴

در طی فترتی که در مبارزه تروتسکی با مخالفانش پیدا شد آن گروه بندی دوباره انسانها و اندیشه ها، در درون حزب بلشویک صورت پذیرفت و تقسیم بندی تازه و بنیادی در میان رهبران و اعضا پدید آمد که زمینه تاریخ سیاسی پانزده سال بعد را بوجود آورد. میانه دهه ۱۹۲۰، اغلب به عنوان دوره مسالمت «نپ» توصیف می گردد، یعنی به عنوان یگانه دوره بین ۱۹۱۷ و اواسط قرن که در آن مردم شوروی به آسودگی خاطر رسیدند، از صلح بهره مند شدند، و حالشان خوش بود. اما تصویر چنان نبود که می نمود. آنچه باعث شد که این دوره دلپسند بنماید تباینی بود که با دوره پیش و پس از خود داشت. در اواسط دهه ۱۹۲۰ دیگر نبرد و تغییرهای خونین - بر خلاف اوایل دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ - و قحطی وجود نداشت. گذشت زمان زخمهایی را که ملت برداشته بود التیام می بخشید. بهبود اقتصادی در جریان بود. روستاییان زمینهایشان را شخم می زدند و محصول برداشت می کردند. چرخهای صنایع دیگر متوقف نبود. پلها و راه آهنهای ویران، خانه های سوخته، و مدرسه های بمباران شده دوباره ساخته شدند. معدنهای آب گرفته از نو براه افتادند. بین روستا و شهر از نو ارتباطهایی برقرار شد.

1. *Kuda Idet Angliya? (Vtoroi Vypusk)*, p. 59.

۲. برای نمونه رجوع شود به نقد و بررسی ر. پام دات در *R. Palme Dutt's in Labour Monthly*, April 1926.

3. *Die Freiheit*, 15 November 1925.

۴. بایگانیهای تروتسکی، مستخرجات مربوط به جلسات دفتر سیاسی در نخستین روزهای ژوئن ۱۹۲۶.

بازرگانی خصوصی شکفت. مشتریان دیگر جوالهای پر از اسکناسهای از ارزش افتاده را بدوش نمی‌کشیدند: روبل، که هنوز هم کمی متزلزل بود، اعتبار اسرارآمیز پول را از نو بدست آورد. در میدانها و خیابانهای اصلی شهرها حتی می‌شد هیاهوی رفاه را دید.

اما بخش بزرگ این هیاهو گمراه کننده بود. جمهوری بزرگ (و اینک اتحاد جمهوری‌های شوروی)، که از مرزهای لهستان و بالتیک در سراسر قلمرو امپراتوری کهن گسترده بود، در چنگال فقری رنج‌آور گرفتار بود و در اثر تنشهای اجتماعی سوراخ سوراخ شده بود. فقط یک‌ششم جمعیت در شهرها می‌زیست؛ و حتی یک دهم جمعیت آماده به کار آن نیز در صنعت کار نمی‌کرد. نوسازی به‌نحوی دردانگیز آهسته صورت می‌گرفت. معدنها و کارخانه‌ها همچنان کمتر از سه چهارم بازده پیش از جنگ تولید می‌کردند؛ لوکوموتیو، ابزار ماشین‌سازی، اتومبیل، مواد شیمیایی، کود و ماشینهای جدید کشاورزی تولید نمی‌شد. اتحاد شوروی هنوز از اکثر شاخه‌های صنعتی، که برای جامعه‌ای نو لازم و اجتناب‌ناپذیر است، بی‌بهره بود. بازرگانی شکوفان خصوصی، که اغلب به‌نحوی وحشیانه و بدوی و فریبکارانه بود، چون حبابی بر فقر کشور پرده می‌افکند.

درست است که روستاییان محصول کشتزارهای بزرگ‌شده خود را مصرف می‌کردند و برای نخستین بار در تاریخ بشر نان سیری می‌خوردند، اما این «رفاهی» بر پایین‌ترین پله تمدن بود. از این حد خوشحال بودند، زیرا که در میان کثافت، تیرگی و حماقت زندگی بدوی روستایی، نیازها و وسایل رفاهی برتری وجود نداشت. تقریباً یک سوم جمعیت روستایی، که صاحب زمین نبود، حتی از این گونه رفاه نیز بی‌بهره بود. چون دهقانان بیشتر از گذشته می‌خوردند، شهرنشینان خوراک کمتری گیرشان می‌آمد: مصرف خوراک و گوشت آنها فقط دو سوم یا نصف مقداری بود که در زمان حکومت تزار برایشان تأمین بود. صادرات غله نیز کاستی گرفت: روسیه اینک فقط یک چهارم مقدار گذشته در خارجه غله می‌فروخت. مانند گذشته، اکثر مردم آن لباس ژنده به تن داشتند و پابره‌نه راه می‌رفتند. تنها از دو جنبه بااهمیت، ظاهراً پیشرفتی درخور توجه حاصل شده بود: در بهداشت و آموزش. روسها صابون بیشتری مصرف می‌کردند و مدرسه‌هایی بیشتر از گذشته داشتند.

تباین مزمن میان شهر و روستا از همه تنشهای اجتماعی خطرناکتر بود. شهرنشین این احساس را داشت که کشاورز، که به‌نوبه خود بی‌گمان بهره‌بردار اصلی انقلاب بود، با او بد معامله می‌کند. از سوی دیگر، مؤژیک عقیده داشت که شهرنشینان

پوست او را می‌کنند. هر دو طرف برای چنین احساسی دلایلی داشتند. کارگران شهری به مراتب کمتر از زمان پیش از انقلاب مزد می‌گرفتند؛ و دو میلیون بیکار وجود داشت، تقریباً برابر همان تعدادی که در صنایع بزرگ کار می‌کردند. کارگران، تنگدستی خود را با وفور خوارباری مقایسه می‌کردند که در روستا وجود داشت. دهقانان خشمناک از این بودند که برای محصولات صنعتی باید قیمتی دو برابر پیش از ۱۹۱۴ بپردازند، حال آنکه برای فراورده‌های خود بزحمت قیمتی بیشتر از زمان پیش از جنگ بدست می‌آوردند. هر یک از این دو طبقه می‌پنداشت که به وسیله دیگری استثمار می‌شود. در حقیقت هر دو را فقر ملت «استثمار» کرده بود.

در این میان نه شهر و نه روستا دارای منافع واحدی نبودند. هر دو، طعمه تضادهای خودشان بودند. کارگر شهری می‌دانست که مرد وابسته به «نپ»، دلال و دیوانسالار حاصل کارش را می‌ربایند. او بابت خوراکی که از فروش آن، درآمد اندکی عاید دهقان می‌شد بهایی گران می‌پرداخت، زیرا واسطه‌ای که نُه دهم خرده‌فروشی را در دست داشت تفاوت را به جیب می‌زد. در کارخانه، کارگر در برابر مدیری قرارداد داشت که، به نام دولت کارگری، او را از سهام‌بودن در اداره کارخانه محروم می‌ساخت، دستمزدها را در سطح پایین نگاه می‌داشت، و مدام خواستار کار سخت‌تر می‌شد.^۱ در کنار مدیر، کارمند اتحادیه کارگری و دبیر حوزه حزبی قرارداد داشتند که هر چه کمتر جانب کارگران را می‌گرفتند و در نزاعهای صنعتی، اغلب در نقش داور ظاهر می‌شدند. دولت کارگری در واقع بندرت می‌توانست خواسته‌های کارگران را اجابت کند. درآمد ملی ناچیز، تولید پایین، و نیاز به سرمایه‌گذاری فوق‌العاده مبرم بود. هنگامی که مدیر، دبیر حزب و کارمند اتحادیه صنعتی از کارگر می‌خواستند که بیشتر تولید کند، کارگر به «ارباب‌های تازه‌اش ناسزا می‌گفت؛ اما جرأت آن نداشت که بر خواسته‌هایش تأکید نهد یا کار را زمین بگذارد. در بیرون از کارخانه صفوف طولانی انسانها به انتظار ایستاده بودند که شغلی گیر آورند. بار دیگر، مانند زمان سرمایه‌داری، «ارتش ذخیره بیکاران» کمک کرد تا دستمزدها و شرایط اشتغال کاهش یابند.

شکاف در دهقانان کمتر نمایان بود، اما کمتر واقعی نبود. مؤزیکها از دگرگونیهای اساسی کشاورزی و از «نپ» به درجاتی نابرابر بهره‌مند شده بودند. قشر میانی دهقانان قوت گرفت. اکنون دهقانانی با زمینهای متوسط وجود داشتند، یعنی سردنیاکها^۲، که از

۱. از هر پنج یا شش کارگر فقط یک تن در استخدام صنایعی قرارداد داشت که به مالکیت بخش خصوصی درآمد بود.

2. serednyaks

محصول زمین خود زندگی می‌کردند، تعداد اینان بسیار بیشتر شده بود، بی آنکه مجبور باشند نزد دهقانان ثروتمندتر کار کنند یا در مزارع خود کارگری را به‌استخدام گیرند. از هر ده روستایی، سه یا چهار تن به‌این مقوله تعلق داشتند. یکی یا شاید دو تن کولاک^۱ بودند که کارگر مزدور استخدام می‌کردند، مزارعشان را توسعه می‌دادند، و با شهر به داد و ستد مشغول بودند. پنج تن از این ده تن روستایی فقیر، بدنیاک^۲ بودند، که از دارایی زمینداران بزرگ چند جریبی سر هم کرده بودند، اما بندرت اسبی یا ابزاری برای کشاورزی داشتند. اینان اسب و ابزار را از کولاکها اجاره می‌کردند، از آنان بذر و خوراک هم می‌گرفتند، و پول نیز قرض می‌کردند. بدنیاکها، برای آنکه بدهیهای خود را بپردازند، روی زمین کولاکها کار می‌کردند یا بخشی از زمین ناچیز خود را به آنها اجاره می‌دادند.

واقعیهای زندگی روستایی با هر گامی با سیاست بلشویکی تصادم پیدا می‌کرد. حکومت لنین دولتی کردن زمین را، به‌همراه سلب مالکیت از مالکان، تصویب کرده بود. دهقانان از حیث نظری و قانونی صاحب زمین بودند، بی آنکه زمین بدانان تعلق داشته باشد. نمی‌توانستند آن را بفروشند یا اجاره دهند. بلشویکها امیدوار بودند که از این راه نابرابری را فروشانند و مانع پیدایش سرمایه‌داری روستایی شوند. زندگی باهستگی اما مطمئن این موانع را درمی‌نوردید. زمین، در نقل و انتقالهای بیشمار روزانه که هیچ اداره‌ای نمی‌توانست رد آنها را پیدا کند، دست به‌دست می‌گشت؛ و مناسبات سرمایه‌داری توسعه می‌یافت: ثروتمندان ثروتمندتر و فقیران فقیرتر می‌شدند. البته این شکلی تکامل نیافته و بغایت ابتدایی از سرمایه‌داری روستایی بود: بر طبق مقیاسهای هر جامعه پیشرفته بورژوایی حتی کولاک روسی دهقانی فقیر بود. اما این گونه مقیاسها مناسب نبودند. اینکه لایه‌بندی جدید دهقانان در سطح بغایت نازل اقتصادی صورت می‌پذیرفت تأثیر آن را کم نمی‌کرد؛ بلکه شدیدتر می‌ساخت. داشتن چند اسب و گاو، انباری غله، و کمی پول نقد به‌یک انسان قدرت مستقیم بیشتری بر انسان دیگر در روستا می‌داد تا داشتن سرمایه‌ای بمراتب بیشتر در یک جامعه مرفه بورژوایی. ده سال پس از انقلاب، دستمزد کارگران بی‌زمین کشاورزی (با دهقانان فقیر اشتباه نشوند) تقریباً چهل درصد کمتر از دستمزدهایی بود که اربابان گذشته بدانان می‌پرداختند. ساعات کارشان بسیار طولانی‌تر، و شرایط آنان کمی بهتر از شرایط کار بردگان بود. مالک قدیمی در

زمینهای خود به کارگران بسیاری کار می‌داد، حال آنکه کولاک فقط دو سه کارگر اجیر می‌کرد؛ و بدین سان کارگران نمی‌توانستند علیه او سازمان یابند و از خود چنان مؤثر دفاع کنند که علیه مالک می‌کردند. «بدنیاک» گهگاه حتی مورد استثمار بدتری قرار می‌گرفت و در وضع اسفبارتری قرار داشت تا کارگر روستایی.

در این مناسبات، زمینه یک تعارض شدید اجتماعی وجود داشت؛ اما تعارض نمی‌توانست خود را بروز دهد و بیان کند. فقیران روستا هر چند هم که از آزمندی کولاک تلخکام بودند، ولی کاملاً به‌وی وابسته بودند و بندرت می‌توانستند به‌خود اجازه رو در رو شدن با وی را بدهند. دهقان ثروتمند غالباً رئیس جماعت روستایی سرسپرده بود و می‌توانست تلخکامی علیه خود را به‌شهر، به کارگران، به مبلغان حزبی و کمیسرها منتقل سازد.

همه این تنشهای درون شهر و روستا و بین اینها بر زمینه اصطکاک میان ملیتهای متعدد اتحاد شوروی صورت می‌پذیرفت. در گذار از کمونیسم جنگی به «نپ»، این اصطکاک را می‌شد دید؛ و شنیده‌ایم که لنین با چه لحنی از «دزدریموردا»، دیوانسالار نابکار روس، به‌عنوان گناهکار اصلی انتقاد می‌کرد. با گذشت سالیان وضع بدتر شد. متمرکز شدن هر چه بیشتر حکومت، خود به‌خود باعث می‌شد که ملیت روس در برابر ملیت اوکراینی، روس سفید، و گرجی قرارگیرد، از قبیله‌ها و قومهای بدویتر شوروی آسیایی که نپرس. میهن پرستی افراطی روسیه بزرگ، که از مسکو سرچشمه می‌گرفت، در جمهوریهای خارجی موجب برانگیختن و شدت ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) محلی می‌شد. کولاک‌ها و «نپی‌ها»، به‌نحوی غریزی ناسیونالیست بودند، و در روسیه واقعی، میهن پرستان افراطی خواهان روسیه بزرگ. ملی‌گرایان در جمهوریهای دیگر ملی‌گرایانی ضدروس بودند. روشنفکران سخت آماده بودند که وضع رایج را بپذیرند. در میان کارگران صنعتی، انترناسیونالیسم در حال از بین رفتن بود. طبقه کارگر از نو پدیدمی‌آمد و رشد می‌کرد، آن هم از این راه که عنصرهای تازه‌ای را از روستا در خود جذب می‌کرد، عناصری که تمامی تمایلات سیاسی دهقانان را با خود به کارخانه می‌آوردند: عدم اعتماد به همه آنچه خارجی است، و دلبستگی بسیار به محل.

گهگاه تنشها تخلیه می‌شد. در پاییز ۱۹۲۴ قیامی دهقانی در گرجستان درگرفت و در خون خفه شد. نشانه‌هایی کمتر خشونت‌بار اما پایدارتر خصوصت دهقانان با حکومت در همه جا عیان بود. در انتخابات شوراها، که در مارس ۱۹۲۵ صورت پذیرفت، در

بسیاری از مناطق روستایی بیش از دوسوم انتخاب‌کنندگان از رأی دادن خودداری کردند؛ و حکومت ناگزیر از تجدید انتخابات شد. تبلیغاتی پراکنده برای تأسیس شوراهای مستقل روستایی وجود داشت. جای جای، کولاکهای باهمت و سیاست‌آموخته، به یاری شوراهای موجود و حتی به وسیله حوزه‌های حزبی در روستا، کار خود را پیش می‌بردند. در روستاها، در قلمروی وسیع، اقدامهای تروریستی بسیار صورت می‌گرفت. مبلغان حزبی که از شهرها می‌آمدند، به قصد کُشت کتک می‌خوردند. «خبرنگاران کارگری» که به روزنامه‌ها دربارهٔ استثمار کارگران کشاورزی گزارش می‌دادند بی‌محاکمه مجازات می‌شدند. دهقان نیرومند از امکاناتی که «نپ» در اختیارش می‌گذاشت کاملاً سود برمی‌گرفت؛ و اینک در اثر محدود شدن آن امکانات خود را در تنگنا احساس می‌کرد و بر آن بود که این محدودیتها را آشکارا یا نهانی از میان بردارد. وی برای خواربار قیمت بیشتری مطالبه می‌کرد، خواهان حق فروش و اجارهٔ زمین بود، می‌خواست بی‌هیچ اشکالی کارگر مزدبگیر استخدام کند، در یک کلام: خواستار یک «نپ نو» بود.

همهٔ اینها حکایت از بحرانی ملی داشت که شاید می‌شد آن را سالها بتعویق افکند، ولی آنگاه فقط بسیار خطرناکتر می‌شد. حزب حاکم می‌بایست چاره‌ای بیندیشد. اما خود حزب پیوسته شکافهایی برمی‌داشت که ملت را نیز از هم می‌درید. در سال ۱۹۲۵ سه جریان عمدهٔ بلشویکی بوجود آمد. حزب و «گارد قدیمی» آن به جناح چپ، جناح راست، و جناح میانه تقسیم شد. این تقسیم از چندین لحاظ تازه بود. در هیچ یک از نبردهای گذشتهٔ بین گروهها، چنین چیزی وجود نداشت. خطوط نیمساز در گذشته هرگز چنین روشن و ثابت نبود. در گذشته فرقه‌ها و گروههایی پیدا می‌شدند و به محض حل مسائلی که باعث اختلاف بود دوباره از بین می‌رفتند. گروه‌بندیها، بسته به مناقشه‌ای که درمی‌گرفت، تغییر می‌کردند. مخالفان یک نزاع در نزاع بعد با یکدیگر دوست می‌شدند، و بر عکس. فرقه‌ها و گروهها نمی‌کوشیدند خود را جاوادانه سازند و دارای سازمان و انضباط خاصی نبودند. پس از قیام کرونشئات این حالت آغاز عوض شدن کرد؛ لیکن این تغییر اکنون کامل و همه‌جاگیر بروز کرده بود. شکاف از میان تمامی حزب، از دفتر سیاسی گرفته تا کمیتهٔ مرکزی و اعضای سادهٔ حزب می‌گذشت، اگر چه اختلافها همچنان مسکوت گذاشته می‌شد. نه تنها موضوعاتی که باعث شکاف شده بود تازگی داشت؛ بیش از همه قطعیت خود شکاف بود که تازه و مصیبت‌بار بود.

آنچه گاهی شگفت‌آور بنظر می‌رسید نوع گروه‌بندی و موضعگیری جدید اشخاص

بود. مانند هر جنبش سیاسی، در میان بلشویکها نیز کسانی بودند که همواره به نرمش رغبت داشتند؛ دیگران خواهان شدت عمل بودند، و کسانی نیز، بر طبق عادت، نان به نرخ روز می خوردند. در گروه بندی تازه بسیاری کسان به شخصیت خود وفادار ماندند. مثلاً ریکوف و تومسکی، که همواره از کمونیستهای چپ بسیار فاصله داشتند، به طور کاملاً طبیعی جای خود را در رأس راستهای جدید یافتند. اکثر نان به نرخ روز خورها، خاصه مدیران حرفه ای دستگاه حزبی، موضعی در حد وسط داشتند. از تندروهای پایدار برخی به جناح مخالف کارگری، دسمیست ها و تروتسکیست ها پیوسته بودند؛ دیگران می بایست موضع تازه خود را مشخص سازند. اما جاعوض کردنهای غریب و نامنتظر نیز روی می داد. چند بلشویک، از جمله مهمترین رهبران، در زیر فشار اوضاع و احوال و مشکلات تازه و پس از نبردهای درونی بسیار، کردار و موضع مألوف را ترک کردند و راه تازه ای در پیش گرفتند که ظاهراً نفی کننده همه آن چیزی بود که تا آن زمان بر آن پایداری کرده بودند. مردم چیزهایی را که می پرستیدند می سوزاندند، و چیزهایی را که می سوزاندند می پرستیدند.

اختلافهای جدید تا حدی از این واقعیت ناشی می شد که برخی از گروهها و افراد قدرتی اعمال می کردند که از دیگران دریغ می شد. مثلاً کمونیست چپی که هفت یا هشت سال مقامی داشت، صاحب نفوذ بسیار بود، و از امتیازهای قدرت کام می جست، آغاز بدان کرد که از موضع حکومت کننده، و نه حکومت شونده، با امور همگانی رو به رو گردد. از سوی دیگر، بلشویکی «معتدل»، که تمامی آن سالها را در میان توده های مردم زندگی کرده و در تجارب آنها سهیم بود، خواه ناخواه اظهار سرخوردگی می کرد و مانند یک «چپ رو تند» سخن می گفت. علل دیگری نیز برای گروه بندیها وجود داشت. در نظام تک حزبی، تضادهای وسیع طبقاتی، که هم اکنون شاهد آنها بوده ایم، نمی توانستند بیان مشروع سیاسی پیدا کنند؛ و از این رو در درون حزب یگانه، بیانی نامشروع و نامستقیم پیدا می کردند. دهقانان مرفه نمی توانستند نمایندگانشان را به مسکو بفرستند تا در برابر مجلسی ملی خواستها و داعیه های خود را ابراز دارند یا به عنوان گروهی که دارای منافع مشترکند فشار وارد آورند. کارگران نمی توانستند امیدوار باشند که نمایندگان انتصابیشان آزادانه و بتفصیل از نیازهایشان سخن بگویند. اما هر طبقه و گروه اجتماعی، فشار خود را به شکلهای غیرسیاسی عنوان می کرد. دهقانان مرفه صاحب انبارهای غله ای بودند که آذوقه رسانی به جمعیت شهرنشین بدانها بسته بود: ۶ تا ۱۰ درصد دهقانان بیش

از نصف مازاد قابل فروش غله را تولید می‌کردند. این امر سلاحی نیرومند به‌دست آنان می‌داد: با خودداری از تحویل مازاد، به‌طور ادواری باعث کمبودهای خوراک در شهرها می‌شدند. یا آنکه از خرید کالاهای گران صنعتی خودداری می‌کردند؛ و آنگاه در حیاط کارخانه‌ها و انبارها کوههایی از کالاهای نافرخته پدید می‌آمد. بدین ترتیب در سرزمینی که عملاً از کمی تولید دچار زحمت بود نشانه‌های اضافه‌تولید نمایان می‌شد. کارگران دلسرد و تنبل بودند و می‌کوشیدند که نومی‌دی خود را در ودکا غرق کنند. می‌خوارگی افسارگسسته و شایع به‌تندرستی و روحیهٔ مردم صدمهٔ سنگین می‌زد. حزب، هر قدر هم که با جدیت می‌کوشید تا تفاوت‌های سطوح اجتماعی را که با یکدیگر تصادم می‌کردند خنثی کند، و خود را از آنها دور نگاه‌دارد، مصون نمی‌ماند. کمبود خواربار و انبارهای متاع‌های نافرخته صنعتی با نهیبی چشم اعضای حزب را بر واقعیت‌ها می‌گشود. برخی از بلشویک‌ها نسبت به‌خواسته‌های کارگران حساستر بودند؛ برخی دیگر آسانتر به‌فشار دهقانان گردن می‌نهادند. شکاف بزرگ بین شهر و روستا حاکی از این‌گرایش بود که در درون حزب و در درون دایرهٔ رهبری آن نیز شکافی پدید آمده‌است.

چند سال پیش بود که زینوویف از «منشویک‌های ناهشیار»ی سخن گفته بود که در درون حزب بلشویک دوشادوش لنینیست‌های «اصلی» قرار گرفته بودند و می‌توانستند روزی در صفوف خود، حزب خاص خویش را بوجود آورند. حتی مهم‌تر از آن، چنانکه معلوم شد، حزب بالقوهٔ «انقلابیان اجتماعی ناآگاه» وجود داشت. انقلابیان اجتماعی راستین، مانند نیاکان سیاسیشان نارودنیک‌ها، با مؤثریک‌ها هم‌دل بودند و حاضر نبودند که در میان اینان تمایزی طبقاتی ببینند؛ با آنها نه مثل کولاک‌ها رفتار می‌کردند و نه مانند بدنیاک‌ها، بلکه همه‌شان را به‌عنوان کارگران کشاورزی می‌ستودند و نمی‌خواستند منافع اینان را تحت‌الشعاع منافع کارگران صنعتی ببینند، و تلاش آنان برای کسب مالکیت خصوصی را با سوسیالیسم ناسازگار نمی‌شمردند. انقلابیان اجتماعی، با نظریه‌های گنگ و کلی‌بافی‌های احساساتی خود، نمایندهٔ تضادی کشاورزی در برابر مالکیت اشتراکی پرولتاریای شهری بودند، مثلاً نوع نیمه‌فیزیوکرات سوسیالیسم. طبیعی بود که چنین ایدئولوژیی در ملتی که چهار پنجم آن در روستا و از روستا زندگی می‌کرد نفوذی نیرومند داشت. بلشویک‌ها حزبی را که دارای این ایدئولوژی بود سرکوب کرده بودند، لیکن منافع، احساس، و حالاتی را که آن حزب از آنها مایه می‌گرفت از بین نبردند. و اینک این احساس و حالات به‌صفوف خودشان رخنه کرد. در آن محیطی که به‌طور سنتی با

اندیشه‌های نارودنیک‌ی خصوصت می‌ورزید، آن حالت را نمی‌شد با واژگان مألوف بیان کرد. آن حالت خود را در منشور سنت مارکسیستی شکست و بتدریج در واژگان بلشویکی بیان شد. این گرایش از پیکار ضد تروتسکیستی انگیزه‌ای قدرتمند گرفت، پیکاری که در طی آن اعضای اتحاد سه‌گانه بر آن شدند که تروتسکی را به‌عنوان دشمن مؤثریکها از اعتبار بیندازند. این اتهام، تا حدی اختراعی بیرحمانه بود؛ لیکن نشان‌دهنده حاصل جمع احساسی واقعی نیز بود. از آن پس گرایش نارودنیک‌ی جدیدی قوت گرفت تا آنکه، در طی دوران فترت، در نبرد علیه تروتسکیسم، به‌پیدایش جناح راست تازه در حزب انجامید.

مردی که به‌عنوان الهام‌بخش، نظریه‌پرداز، و ایدئولوگ راستها ظاهر شد بوخارین بود. جلوه او در این نقش تا حدی مثل معما بود. وی پس از صلح برست - لیتوفسک سخنگوی اصلی «کمونیسم چپ» بود و به‌یک جهان‌بینی «شدیداً پرولتاریایی» پایبند بود. با روحیه‌ای سرشار از پرخاشگری «فرصت‌طلبی»، لنین را محکوم کرده، با انضباط ارتش تروتسکی به‌مخالفت برخاسته، و از ملیتهای غیروس در برابر استالین به‌دفاع پرداخته بود. سپس، در آغاز ۱۹۲۳، با عقاید افراطی تروتسکی همدلی نمود. لیکن در سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۵ نام او به‌صورت نماد اعتدال، «فرصت‌طلبی»، و علاقه به‌دهقانان مرفه درآمد. این چرخش به‌هیچ وجه تصادفی نبود. «کمونیسم چپ» بوخارین بر این مبنا قرار داشت که وی در انتظار انقلابی زود در اروپا بود، انقلابی که همه رهبران بلشویک برای آن حساب باز کرده بودند، اما شاید هیچ یک به‌اندازه بوخارین انتظار نمی‌کشید. همگان چاره فقر و واپس ماندگی روسیه را در انقلاب اروپا می‌دیدند. هیچ کس عقیده نداشت که با طبقه کارگر کوچکی که به‌وسیله چندین میلیون دهقان مال‌دوست احاطه شده بود بتواند به‌سوی هدف سوسیالیستی پیش‌رود. کمتر از همه بوخارین به‌این نظر اعتقاد داشت. وی با همت و اشتیاق به کارگران مغرب‌زمین امید بسته بود که برخیزند، بورژوازی خود را برافکنند، و دست یاری به‌سوی روسیه دراز کنند. وی گرداگرد کارگران مغرب‌زمین هاله‌ای از افتخار انقلابی تنیده بود و درباره هشیاری طبقاتی و روحیه رزمی آنان سخت مبالغه می‌کرد. صلح برست - لیتوفسک را با غایت برافشفتگی رد کرده بود، زیرا بیم داشت که منظره روسیه‌ای بلشویکی که در برابر هونتسولرن سرفروداورد، ممکن است طبقه کارگر اروپایی را دلسرد و مأیوس سازد، و بلشویسم جدا افتاده از طبقه کارگر اروپایی، و تنها مانده با دهقانان روسی، به‌بن‌بستی

گرفتار آید.

اینک بوخارین دریافت که بلشویسم برآستی با دهقانان روسی تنها مانده است. وی امید به انقلاب در غرب را رها ساخته بود، و به همراه استالین «سوسیالیسم در یک کشور» را اعلام داشت. با همان اطمینانی که تا کنون از فروریختن قریب الوقوع سرمایه داری جهانی سخن گفته بود، اکنون به تشخیص «ثبات» آن می پرداخت. باری، از این دیدگاه تازه با دیدی جدید صحنه خانگی را نظاره می کرد. از حیث انسانی نمی توانست نتیجه ای را بپذیرد که تمامی استدلال گذشته اش معطوف بدان بود: انقلاب روسیه به بن بست گرفتار آمده است. در عوض نتیجه گرفت که، همان طور که کارگران غرب از یاری دریغ نکرده اند، بلشویسم باید دریابد که موزیکها یگانه دوستان راستین آن هستند. او با همان شور و امید و آرمان گرایی نیرومند بدانشان روی آورد که قبلاً برای پرولتاریای اروپایی بخرج داده بود. درست است که حزب، زیر نفوذ لنین، همواره «پیوند میان کارگران و دهقانان» را پرورانده بود. اما بلشویکها پس از ۱۹۱۷ هرگز با دهقانان مرفه ابراز دوستی نکرده بودند؛ و لنین با دهقانان میانه حال و حتی فقیر به عنوان «هم پیمانی متزلزل» رو به رو شده بود، که با وسوسه مالکیت می توانستند از در دشمنی درآیند. پیمانی چنین دشوار و نامطمئن اکنون برای بوخارین اطمینانی کافی فراهم نمی آورد. وی آشکارا می خواست پیمان را بر زمینه ای گسترده تر و استوارتر برقرار سازد. امیدوار بود رفیقانش را قانع سازد که بهتر است که به تمامی دهقانان روی آورند، و دیگر در صدد نباشند که دهقان فقیر را بر ضد دهقان غنی برانگیزند، و حتی باید امید خود را بر «دهقان نیرومند» ببندند. این کار به برچیدن نبرد طبقاتی در روسیه دهقانی منتهی می شد. خود بوخارین هنوز ابا داشت از اینکه - چه بنا بر عادت کهن و چه بنا بر مصلحت - چنین نتیجه هایی بگیرد؛ اما شاگردان او این کار را برایش کردند: مارتسکی^۱، استتسکی^۲ و دیگر «استادان سرخ» جوان، که در دانشگاهها و اداره های تبلیغات و مطبوعات اندیشه های نونارودنیکی یا نوپوپولستی را شرح می دادند.

بوخارین ملاحظات عملی را نیز دلیل راه قرار می داد. در چهارچوب «نپ»، «پیمان» بلشویکی با تهیدستان روستایی علیه دهقانان ثروتمند نتایج مثبت اندکی ببار آورده بود، اگر اصولاً نتیجه ای ببار آورده باشد. دهقانان فقیر، و حتی میانه حال، نمی توانستند شهر را تغذیه کنند. در بهترین حالت می توانستند برای خورد و خوراک خود به اندازه کافی تولید

کنند. رفاه و حتی بقای کارگران شهری به اقلیت کوچک دهقانان ثروتمند بستگی داشت. و اینان، البته، سر آن داشتند که محصولات خود را بفروشند؛ اما می‌فروختند تا ثروتمندتر شوند، نه آنکه باقی بمانند. موضع آنان به‌عنوان فروشنده بسیار نیرومند بود. راستی را که وابستگی شهر به‌روستا قبلاً هرگز چنین یکجانبه، چنین قساوت‌آمیز و چنین بی‌پرده جلوه نکرده بود. حکومت و حزب اصولاً نمی‌توانستند کارها را از این راه بهتر کنند، نمی‌توانستند کولاکها را ناراحت کنند و بیازارند، و تهیدستان را بر آنان بشورانند. کولاک، ناراحت از مصادره‌ها و نظارت بر قیمت‌ها، برآشفته از محدودیت‌ها در فروش آزاد، دلسرد از اجاره کردن زمینی و استخدام کارگر کشاورزی، کمتر می‌کاشت، کمتر برمی‌داشت، و کمتر می‌فروخت. حکومت یا می‌بایست قدرت او را بشکند یا به‌وی اجازه تراکم ثروت بدهد. در درون حزب یک گروه هم نبود که مصادره اموال کولاکها را پیشنهاد کند - سلب مالکیت از میلیون‌ها دهقان برای همه گروه‌ها هنوز تصورناپذیر می‌نمود و از دیدگاه مارکسیستی جایز بشمار نمی‌آمد.^۱

از این رو نتیجه‌گیری بوخارین که حزب باید به دهقانان ثروتمند اجازه دهد که ثروتمندتر شوند، به‌شیوه خود واقع‌بینانه و منطقی بود. وی استدلال می‌کرد که منظور از «نپ» این است که بنگاه خصوصی به خدمت بازسازی روسیه گمارده شود؛ اما نمی‌توان از بنگاه خصوصی انتظار داشت که سهم خود را ادا کند بی آنکه پاداشی بگیرد. برای سوسیالیسم مسأله پیش از همه در این است که رفاه مردم را افزایش دهد؛ اما این هدف زبانی نخواهد دید از اینکه گروه‌ها و افراد به همراه ملت ثروتمندتر شوند - برعکس، اینان با پرکردن صندوق‌های خود، جامعه را در کل ثروتمند خواهند ساخت. این همان استدلالی بود که بوخارین را به دادن شعار معروف خطاب به دهقانان واداشت: «ثروتمند شوید!»

آنچه بوخارین ندیده می‌گرفت این بود که دهقان مرفه درصدد بود که به‌هزینه طبقات دیگر، ثروتمند شود؛ وی به کارگران دستمزد نازل می‌پرداخت، دهقانان فقیر را استثمار می‌کرد، زمینشان را می‌خرید، و بر آن بود که از آنان و کارگران شهری پول زیادی برای خواربار بگیرد. از پرداخت مالیات شانه خالی می‌کرد و می‌کوشید که بار آن را

۱. از آنجا که دست کم ۱۰ درصد از بیست و چند میلیون املاک رعیتی به کولاکها تعلق داشت، مصادره اموال در دم شامل دو تا سه میلیون ملک می‌شد، حتی اگر دهقانان میانه‌حال نیز بحساب نمی‌آمدند. قشر بالایی دهقانان متوسط را غالباً نمی‌شد از کولاکها تمیز داد و به‌همین سبب تعداد کسانی که مشمول مصادره اموال قرار می‌گرفتند در هر حال خیلی بیشتر می‌شد.

بر دوش فقیران بیندازد.^۱ بر آن بود که به‌هزینه دولت سرمایه متراکم سازد، و از این راه تراکم را در درون بخش سوسیالیستی اقتصاد کند می‌کرد. بوخارین در برابر آن بخش از تصویر اجتماعی تأمل کرده بود که گفتی در آن منافع طبقات و گروه‌های گوناگون و «بخشهای» گوناگون یکدیگر را به‌نحوی هماهنگ تکمیل می‌کنند، بدین‌سان که کولاک، بدنیاک، کارگر، مدیر کارخانه و حتی «نپی»، همه چون جمعی برادروار و نیکبخت جلوه می‌کردند. این جنبه تصویر به‌قدر کافی واقعی بود، اما فقط یک بخش آن را تشکیل می‌داد. وی بخش دیگر را نادیده می‌گرفت، بخشی که در آن همه ناهمداستانی و نزاع بود و خیل برادران به‌دسته‌ای از دشمنانی مبدل می‌شدند که درصدد بریدن گلوی یکدیگر بودند. او، عیناً باستیا^۲ی بلشویک، هماهنگی اقتصادی جامعه شوروی را در زمان «نپ» می‌ستود و دعا می‌کرد که هیچ چیز این هماهنگی را برنیاشود. او از صمیم قلب دعا می‌کرد، زیرا خبری پیشاپیش از بلایی داشت که با «نابودی کولاکها به‌عنوان طبقه» بر کشور نازل می‌شد.

در نخستین مناقشه بزرگی که در آن بوخارین اندیشه‌هایش را پروارند، پرئوبراژنسکی تروتسکیست با او به‌مخالفت برخاست. تروتسکیسم، با تأکید مارکسیستی خود بر تعارض و تضاد طبقاتی و تقدم منافع سوسیالیستی بر منافع خصوصی، برابر نهاد آشکار موضع نوپوپولیستی بود؛ و در گروه‌های خاص خودشان، دو نویسنده مشترک الفبای کمونیسم نمایندگان دو قطب متضاد تفکر مارکسیستی بودند. مناقشه پیش از پایان سال ۱۹۲۴ هنگامی درگرفت که پرئوبراژنسکی بخشهایی از اقتصاد نو خود را منتشر کرد.

پرئوبراژنسکی تمامی استدلالش را بر پایه نیاز حاکم به‌صنعتی شدن سریع قرار می‌داد - تمامی آینده رژیم سوسیالیستی در روسیه به‌این امر بسته بود. اتحاد شوروی در اثر واپس ماندگیش فقط به‌یاری تراکم ابتدایی سوسیالیستی می‌توانست صنعت خود را نوسازی کند. بر خلاف پیش‌فرضهای بوخارین، این نوع تراکم، بنا بر تعریف، با تراکم نوع خصوصی منافات داشت. در مقیاس بین‌المللی، نتیجه نبرد میان سرمایه‌داری و

۱. تنها مالیات کشاورزی که در آن زمان رواج داشت به‌نفع کولاکها بود. بدیناکی که قسمتی از ملک خود را به‌کولاکی وامی‌گذاشت تا در ازای آن اسب و ابزارهایی برای کشت و کار قسمت دیگر تهیه کند، معمولاً مالیات بر زمین را موقع تحویل قطعه زمینی می‌پرداخت که به‌کولاک واگذار شده بود. اهمیت مالیات غیرمستقیم در بودجه شوروی پیوسته بیشتر می‌شد و، مثل همیشه، سنگینی آن را فقیران بیشتر احساس می‌کردند تا افراد مرفه.

۲. Bastiat، اقتصاددان فرانسوی مدافع آزادی تجارت و مخالف سوسیالیسم؛ معتقد به اینکه با آزادی در داد و ستد می‌توان به‌هماهنگی اقتصادی رسید. - م.

سوسیالیسم را، رفاه نسبی دو سیستم، کارایی آن، و قدرت فرهنگی آن تعیین می‌کرد. روسیه با ساختار کهنه و اساساً پیش از صنعتی خود پای به عرصه این نبرد نهاده بود. آن کشور نمی‌توانست به‌خود اجازه دهد که با «سرمایه‌داری انحصاری» غرب به رقابت آزاد، بپردازد. ناگزیر بود به «انحصارگرایی سوسیالیستی» روی آورد و چندان در این جای بماند تا نیروهای تولیدش به سطح نیرومندترین کشور سرمایه‌داری، ایالات متحد، برسد.^۱ (پرنوبراژنسکی ادعا می‌کرد که اگر روسیه تنها هم نبود و در تمامی اروپا حکومت سرمایه‌داری سرنگون شده بود، می‌بایست در تمامی اروپا، هر چند برای زمانی کوتاه‌تر و با اجباری بمراتب کمتر، تراکم ابتدایی سوسیالیستی صورت پذیرد، زیرا نیروهای تولیدی اروپا از نیروهای تولیدی سرمایه‌داری امریکا ناتوان‌ترند.)

وی می‌پرسید که جوهر تراکم سوسیالیستی ابتدایی چیست؟ در کشوری کم‌رشد، صنعت سوسیالیستی نمی‌تواند بتنهایی اسباب صنعتی شدن سریع را فراهم آورد. سود یا مازاد آن می‌تواند تنها بخشی، آن هم فقط بخش کوچکی، از ذخیره مورد نیاز تراکم را تشکیل دهد. بقیه را باید از آن چیزی گرفت که، در غیر این صورت، به دستمزدها تعلق می‌گیرد، یا از سودها و درآمدهایی که در بخش خصوصی اقتصاد حاصل می‌شود. (به عبارت کینز: اندوخته‌های صنایع دولتی [ملی] شده در مقایسه با نیازهای سرمایه‌گذاری بسیار ناچیز است، از این رو صنایع دولتی شده باید برای بخش بزرگی از سرمایه‌گذاری خود به اندوخته‌های خصوصی دست‌یازد.) بنا بر این، نیازهای تراکم در بخش سوسیالیستی برای تراکم خصوصی حدود بسیار تنگی قائل می‌شد؛ و این حدود را حکومت می‌بایست تعیین کند. دولت کارگری به یک معنا مجبور است که در طی این دوره گذار دهقان را «استثمار» کند. او نمی‌تواند دل مصرف‌کننده را بدست آورد؛ و پیش از همه باید توسعه صنایع سنگین را پیش ببرد. کمبودی نسبی که از این راه در کالاهای مصرفی پدیدمی‌آید برای گروه‌های مختلف اجتماعی تفاوتی در سطح مصرف بوجود می‌آورد و باعث پیدایش امتیازات مادی برای کارمندان دولت، متخصصان فنی، دانشمندان، کارگران ماهر، و دیگر گروه‌های شغلی می‌گردد. این نابرابری، هر چند که زننده است، موجب پیدایش تضادهای تازه طبقاتی نمی‌گردد. دیوانسالاری برخوردار از امتیاز، طبقه اجتماعی جدیدی نیست. نابرابری در پرداخت به کارمندان و کارگران، از حیث نوع و اهمیت اجتماعی فرقی با تفاوت «بهنجار» دستمزدهای کارگران ماهر و

1. E. A. Preobrazhensky, *Novaya Ekonomika*, vol. i, part 1, pp. 101-40.

غیرماهر ندارد. این امر به معنای نابرابری در درون یک طبقه واحد است. این نابرابری را فقط با رشد رفاه اجتماعی و آموزش عمومی که تفاوت میان کار ماهرانه و کار غیر ماهرانه، بین کار جسمی و کار فکری را می‌کاهد و سپس از بین می‌برد، می‌توان و باید از میان برداشت. در این اثنا «ما باید موضع تولیدکننده بگیریم نه مصرف‌کننده... ما هنوز در جامعه‌ای سوسیالیستی که برای مصرف‌کننده تولید کند بسر نمی‌بریم. ما تازه در دوره تراکم ابتدایی سوسیالیستی هستیم — و در زیر پاشنه آهنین قانون این تراکم زندگی می‌کنیم»^۱

در این دوره گذار، دولت کارگری امتیازهایی را که خاص سرمایه‌داری است از دست داده است بی آنکه هنوز از امتیازهای سوسیالیسم بهره‌ای برده باشد. این دوره «بحرانی‌ترین دوره در زندگی کشور سوسیالیستی است... یکی از مسائل مرگ و زندگی این است که از این دوره گذار با شتابی هر چه تمامتر بگذریم و به نقطه‌ای برسیم که در آن نظام سرمایه‌داری بتواند همه برتریهایش را باثبات برساند...»^۲ پرئورائز نسکی عقیده نداشت که مزدهای صنعتی و درآمدهای دهقانی در دوره گذار باید کاهش یابند (چنانکه در دوره استالین شد). آنچه او می‌اندیشید و می‌گفت این بود که درآمد ملی در اثر تراکم شدید سرعت افزایش خواهد یافت و در نتیجه درآمد کارگران و دهقانان فزونی خواهد گرفت؛ اما این درآمد با سرعتی کمتر افزایش خواهد یافت تا بخش بزرگی از درآمد ملی را بتوان به عنوان سرمایه بکار انداخت.

وی عقیده داشت که «قانون» تراکم به عنوان یک «نیروی عینی» عرض اندام خواهد کرد، نیرویی که از پاره‌ای جهات با آن دسته از «قوانین» سرمایه‌داری مقایسه‌ناپذیر است که رفتار اقتصادی انسانها را تعیین می‌کند، صرف نظر از اینکه آنان به این قوانین هشیار باشند یا نباشند و جدا از اندیشه‌ها و مقاصد آنان. قانون تراکم ابتدایی سوسیالیستی سرانجام مدیران صنعت دولتی شده، یعنی رهبران حزب را، بر آن خواهد داشت که راه صنعتی شدن شدید و متمرکز را بپویند، اگر چه از انجام این کار اکراه داشته باشند. عجالتاً بسیاری از اینان با ترس و حتی بیزاری با این پیشنهاد رو به رو می‌شدند که صنعت دولتی شده، برای آنکه گسترش یابد، باید منابع بخش خصوصی را جذب کند و بتدریج اجتماعی گرداند و میلیونها واحد کوچک و پراکنده و نامولد کشاورزی را به تعاونیهای تولید در مقیاسی وسیع و ماشینی شده مبدل سازد. لیکن «عقاید ذهنی» مسئولانی که

1. Ibid., p. 240.

2. Ibid., p. 63.

اداره امور اقتصادی را بر عهده داشتند نمی‌بایست اهمیتی تعیین‌کننده داشته‌باشد: «گاهی معلوم می‌شود که ساختار کنونی اقتصاد دولتی‌شده ما پیشرفته‌تر از تمامی نظام رهبری اقتصادی ما است.»^۱ دیوانسالاری تازه می‌تواند در برابر منطق دوران گذار مقاومت کند؛ اما باید سازگار با آن عمل کند. پرنوبراژنسکی هنوز فرض می‌کرد که انقلاب، در آینده‌ای نه چندان دور، به‌اروپای غربی گسترش خواهدیافت. حتی در این صورت نیز مسأله تراکم ابتدایی «دست کم در دو دهه تمام در کانون توجه ما قرار خواهدداشت».^۲ مسأله تقریباً چهل سال در کانون توجه قرارداشت، و هنوز هم قرار دارد.

تروتسکی با اندیشه‌های پرنوبراژنسکی کاملاً همداستان نبود، اگر چه پایه فکر هر دو مشترک بود. لیکن وی ابا داشت از اینکه اختلاف عقیده را به‌بحث همگانی بکشاند. نمی‌خواست پرنوبراژنسکی را، که زود در معرض حمله‌هایی سخت قرارگرفت، در محذور قراردهد. فعلاً اختلاف عقیده دارای اهمیتی سیاسی نبود - و تازه چهار سال بعد، پس از تبعید تروتسکی و پرنوبراژنسکی از مسکو، اهمیت یافت و به‌گسستی دردناک انجامید. استدلال پرنوبراژنسکی، به‌صورت بسیار مجردی که وی عرضه می‌کرد، چندان به دل تروتسکی نمی‌نشست. خود تروتسکی به‌شیوه‌ای تجربی‌تر، هر چند کمتر روش‌دار، به همان مسأله پرداخته‌بود؛ پرنوبراژنسکی، با بی‌اعتنایی دانشمندان به تاکتیک سیاسی، تأکید می‌کرد که دولت کم‌رشد کارگری ناگزیر از «استثمار دهقانان» است، و بدین ترتیب دستاویزی به‌مبلغان ضد تروتسکیست می‌داد. در حقیقت، او از استثمار به‌معنای مطلقاً نظری آن سخن می‌گفت، یعنی به‌همان معنایی که یک مارکسیست، حتی هنگامی که کارگران بهترین دستمزد را بگیرند، از استثمار سخن می‌گوید، زیرا آنان ارزشی بیش از آنچه به‌عنوان دستمزد می‌گیرند تولید می‌کنند. وی استدلال می‌کرد که، در مبادله بین دو بخش اقتصاد، بخش سوسیالیستی از بخش خصوصی ارزشی می‌ستاند بیشتر از آنچه به‌آن می‌دهد، هر چند که با رشد درآمد ملی حجم ارزش در بخش خصوصی نیز افزایش خواهدیافت. ولی منتقدان رسمی جنبه تحریک‌کننده لفظ «استثمار» را می‌گرفتند، معنای آن را به‌ابتدال می‌کشاندند، و چنان مغشوش می‌کردند که گفתי پرنوبراژنسکی می‌گفت که فقیرشدن و فساد و فلاکت دهقانان ضرورتاً به‌همراه تراکم می‌آید. وی درصدد تصحیح خود برآمد و اصطلاح بیجا را «کنار گذاشت». اما تصحیح، کار را فقط خراب‌تر کرد: نشان داد که منتقدان کاملاً ناب‌روح نبوده‌اند.

باید بخاطر آورد که، هنگامی که تروتسکی در کنگره دوازدهم درباره تراکم ابتدایی سوسیالیستی سخن می‌گفت، کراسین پرسید که آیا این امر با استعمار دهقانان همراه نیست؛ و تروتسکی از جای پرید و اعتراض کرد.^۱ پرنوبراژنسکی اکنون همین پرسش را مطرح می‌کرد و پاسخی مثبت به آن می‌داد. از شواهد درونی چنین برمی‌آید که این پاسخ برای تروتسکی خیلی رک و خیلی زمخت بود. به هر حال، وی از پایبند شدن به این نظر ابا داشت که دهقانان عموماً بایست صورتحساب تراکم ابتدایی را از اول تا آخر بپردازند.^۲ تروتسکی با سرعت صنعتی‌شدنی چندان اجباری که پرنوبراژنسکی انتظار داشت نیز موافق نبود. میان آنان اختلاف عقیده‌ای از این هم ژرف‌تر وجود داشت. پرنوبراژنسکی، به رغم الثفات به انقلاب بین‌المللی، نظریه خود را چنان تدوین کرد که بر حسب آن تراکم ابتدایی سوسیالیستی باید به دست اتحاد شوروی بتهنایی، یا شاید به دست اتحاد شوروی در ارتباط با دیگر ملتهای عقب‌مانده، پایان پذیرد. تروتسکی این امکان را غیر واقع‌بینانه می‌دید، زیرا نمی‌توانست تصور کند که اتحاد شوروی چگونه بتهنایی خواهد توانست خود را به سطح صنعتی غرب ارتقاء دهد؛ وانگهی چنین می‌نمود که این نظریه راه آشتی با «سوسیالیسم در یک کشور» را هموار خواهد ساخت. تروتسکی نظریه پرنوبراژنسکی درباره «نیروی عینی» یا منطق تراکم ابتدایی را نیز نمی‌توانست بپذیرد، منطقی که رهبران حزب باید بدان تن در دهند و، جدا از آنچه می‌اندیشیدند و قصد می‌کردند، به صورت عاملهای آن درآیند. این عقیده‌ای بود که در نظر تروتسکی به طرز فوق‌العاده خشکی جبرگرایانه، و حتی قدری مسلکانه، جلوه می‌کرد و بیش از حد به تکامل خودکار سوسیالیسم و کمتر به هشیاری، اراده و فعالیت انسانهای رزمجو، تکیه داشت.

لیکن اینها هنوز اختلافهایی افلاطونی بودند که تنها هسته اختلاف عقیده‌ای سیاسی را تشکیل می‌دادند. حتی اگر تروتسکی عقیده داشت که پرنوبراژنسکی امر صنعتی شدن را به نحوی مبالغه‌آمیز توصیف کرده‌است، با این همه آن دو از یک آرمان دفاع می‌کردند. اگر عقیده داشت که پرنوبراژنسکی در مورد دهقانان کم‌سلیقگی سیاسی نشان داده‌است، اما باج دادن مقامات رسمی به دهقانان نیرومند را همان قدر درخور انتقاد می‌دانست که پرنوبراژنسکی. اگر انتزاعی به موضوع بنگریم، بر طبق نظریه اقتصاد نو، گذار به سوسیالیسم در یک کشور از حیث صنعتی عقب‌مانده تصورپذیر بود. اما

۱. رجوع شود به ص ۶۸۰.

۲. بوخارین در ضمن جر و بحثهای خود بر این اختلاف نظر میان تروتسکی و پرنوبراژنسکی تأکید کرده‌است. رجوع

کنید به کتاب بوخارین. *Kritika Ekonomicheskoi Platformy Oppozitsii*, p. 56.

پرنوبراژنسکی، از حیث سیاسی، از نظریهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» دفاع نمی‌کرد. سرانجام اینکه وی بر تأثیر خودکار قوانین تراکم تکیه نمی‌نمود، هر چند عقیده داشت که این قوانین بر محافظه‌کاری اقتصادی رهبران حزب غالب خواهند آمد. وی بیش از هر چیز مبارزی بود که بلشویکها را فرامی‌خواند که وظیفهٔ خود را انجام دهند و صبر نکنند که ضرورت به‌این کار وادارشان سازد. از این رو تروتسکی مجادله‌های پرنوبراژنسکی را با همدلی، هر چند خوددارانه، تعقیب می‌کرد.

بوخارین تمامی استنباط پرنوبراژنسکی را به‌عنوان چیزی «مهیّب» مورد حمله قرار می‌داد.^۱ وی بیشترین بهره را از مثال استثمار دهقانان می‌گرفت. می‌گفت که اگر قرار بود بلشویکها بر طبق اندیشه‌های پرنوبراژنسکی عمل کنند، آنگاه پیوند کارگران و دهقانان از هم خواهد گسست و ثابت خواهد شد که پرولتاریا (یا هر آن که به‌نام او حکومت می‌کند) طبقهٔ استثمارگر تازه‌ای شده‌است که می‌خواهد دیکتاتوری خود را جاودانه سازد. صنعت دولتی نمی‌تواند و نباید به‌قیمت «بلعیدن» بخش خصوصی اقتصاد گسترش یابد - برعکس، تنها با تکیه‌زدن بدان می‌تواند اصولاً به‌پیشرفتی نمایان دست یابد.^۲ در نظریهٔ پرنوبراژنسکی بازار روستایی نقش ناچیزی داشت: وی بازار فروش عمدهٔ فرآورده‌های صنایع دولتی را در درون خود آن صنایع، در تقاضای فزایندهٔ آن به‌کالاهای تولیدی خود می‌دید. در مقابل، بوخارین استدلال می‌کرد که در سرزمینی چون روسیه بازار روستایی باید پایهٔ صنعتی شدن باشد. و مقدم بر هر چیز تقاضای دهقانان به‌کالا باید شتاب گسترش صنعتی را تعیین کند. چنانکه خود می‌گفت، با ترس و وحشت مراقب «گرایشهای انحصارطلبانهٔ انگلی» اقتصاد دولتی بود؛ و در فعالیت بی‌مانع اقتصادی روستاییان، این گرایشها را عامل اصلی توازن می‌دید - گرچه نه یگانه عامل توازن.

لیکن بوخارین در اینجا در مخمصه‌ای بنیادی گیر کرده‌بود، زیرا استدلالش با جوهر درونی سوسیالیسم مغایر بود. وی می‌پرسید که صنعت دولتی در کجا، غیر از بازار روستایی، آن «انگیزه‌هایی» را خواهد یافت «که ما را مجبور به‌پیش‌رفتن سازد، پیشرفت ما را تضمین کند، و جای انگیزهٔ اقتصاد خصوصی - یعنی انگیزهٔ سود - را بگیرد»؟^۳ چون، بر طبق نظر مارکسیسم، مالکیت روستایی با سوسیالیسم تمام‌عیار ناسازگار بود،

1. Bukharin, *Kritika Ekonomicheskoi Platformy Oppozitsii*, p. 21.

2. Ibid., p. 16.

۳. پرنوبراژنسکی جواب داد: فشار کارگرانی که از منافع مصرف‌کنندگانشان دفاع می‌کنند باید عامل متوازن‌کنندهٔ قاطع در مقابل ویژگیهای انگلی اقتصادی را فراهم‌آورد که مدیریت دیوانسالارانه دارد. چنین فشاری را فقط هنگامی می‌توان احساس کرد که کارگران در دفاع از منافع خود در برابر دولت، یعنی در شرایط دموکراسی کارگری، آزاد باشند.

بوخارین در واقع سوسیالیسم مارکسیستی به طور کلی را مورد سؤال قرار می داد. و به طور ضمنی می گفت که بخش سوسیالیستی نمی تواند در خود جانشین مؤثری برای انگیزه سود پیدا کند، و در نتیجه سرانجام باید موتور پیشرفت خود را از تلاشی بدست آورد که در بخش خصوصی برای تحصیل سود وجود دارد.^۱ بوخارین در عین حال تقریباً به شیوه نارودنیکها انتظار داشت که دهقان بتواند ملت را از جنگال انحصارطلبانه اقتصاد دولتی نجات دهد. وی طرفدار آن بود که نه تنها باید به دهقان اجازه داد که در کشتگاه خود بشکند، بلکه نیازهای دهقانان شتاب حرکت ملت به سوی سوسیالیسم را نیز تعیین کند. در چنین احوالی، پیشروی آهسته، حتی بسیار آهسته، خواهد بود؛ اما چاره‌ای نیست: «... ما با گامهایی بسیار کوتاه پیش خواهیم رفت و گاری بزرگ دهقانی خود را از پشت سر خواهیم کشید».^۲ در این تصویر از پیشروی روسیه، شاید تالستوی بیشتر بچشم می خورد تا مارکس؛ و هیچ چیز از تصویری که پرئوبراژنسکی ارائه می داد با این تصویر مغایرت نداشت: «ما باید از این مرحله گذار به شتابی هر چه تمامتر بگردیم... ما زیر پاشنه آهنین قانون تراکم ابتدایی قرار داریم». در اینجا دو برنامه آشتی ناپذیر در برابر یکدیگر قرار داشتند.

تا زمانی که این دو صاحب نظر کمابیش به زبان اهل راز نزاع خود را پیش می بردند، در بیرون محفل محدودشان غائله‌ای برپا نمی شد. اما گریزی از این نبود که مسائل به شکل عامه فهم مطرح شود و در کانون بحث سیاسی گسترده تری قرار گیرد. این جناح، مخالف تروتسکیسم نبود که به سکوت محکوم شده بود و پراکنده بود، و در وهله اول این مسائل را مطرح کرده بود. نیرومندترین واکنش در برابر نوپوپولیسم بوخارین، در برابر «عشقبازی» او با کشاورز نیرومند، و آشتی واقعی او با واپس ماندگی صنعتی روسیه، از لنینگراد برخاست. عمدتاً در سازمان حزبی این شهر، به رهبری زینوویف، بود که چپ تازه‌ای به عنوان گزینه‌ای در برابر راست جدید تشکیل گردید. لنینگراد پرولتاریایی ترین شهرهای شوروی بود. نیرومندترین سنتهای مارکسیستی و لنینیستی را داشت. کارگزارانش نیاز به یک سیاست صنعتی دلیرانه را شدیدتر از هر کس دیگری احساس می کردند. کارخانه‌های ماشین سازی و کشتی سازی، که نه آهن داشتند و نه فولاد، عاطل

۱. حزب به طور کلی، و همراه آن بوخارین، به طرح اصلی لنین برای ایجاد تعاونها در کشاورزی وفادار ماند. اما این وفاداری در خط مشی عملی تأثیر نداشت. پرئوبراژنسکی استدلال می کرد که حتی طرح لنین هم کافی نبود زیرا تأکید آن نه بر تعاونهای تولید بلکه بر سایر شکلهای تعاونی بود که اهمیت کمتری داشتند.

2. Bukharin, *Kritika Ekonomicheskoi Platformy Oppozitsii*, p. 9.

مانده بودند. لنینگرا دیها کمتر از همه کسان دیگر می توانستند موافق با این امر باشند که موزیکها شتاب نوسازی صنعتی را تعیین کنند. آنان کمتر از هر کس دیگری می توانستند با این چشم انداز دمساز گردند که بآهستگی پیش بروند و بی سر و صدا گاری عظیم و سنگین روستایی را به دنبال خود بکشند. تمامی آشتی ناپذیری کهن روسیه شهری با محافظه کاری بی حال روسیه روستایی در کانون این پایتخت قدیمی متمرکز شده بود. سازمان حزبی، با آنکه به شیوه ای دیوانسالارانه اداره می شد و از مدتها پیش نماینده کارگران نبود، چاره ای جز این نداشت که ناخرسندیهای غالب را تا حد معینی بیان کند. سازمان دهنگان و مبلغان آن با خیل بیشماری از بیکاران سروکار داشتند و از خشم و ناشکیبایی آنان رنگ می پذیرفتند. حالت توده ها به پله های گوناگون سلسله مراتب حزبی محل سرایت می کرد و آنان را ناگزیر می ساخت که در برابر راست جدید پایداری کنند. تقریباً در سراسر سال ۱۹۲۵ زینوویف نبرد با مکتب بوخارین را رهبری کرد. تمامی «کمون شمال» برآشفته بود. کومسومول با حرارت وارد نبرد شد؛ و مطبوعات لنینگرا د آتش پشتیبانی را گشودند.

در همین زمان در دفتر سیاسی شکاف تازه ای نمایان شد. پس از آنکه اعضای اتحاد سه گانه بر تروتسکی غلبه کردند و او را از کمیسری جنگ دور ساختند، پیوند همبستگی خودشان هم گسست. مولوتوف بعدها حکایت کرد که ناهمداستانی در ژانویه ۱۹۲۵ هنگامی آغاز گردید که کامنف پیشنهاد کرد که استالین جای تروتسکی را در کمیسری جنگ بگیرد. به گفته مولوتوف، کامنف و زینوویف امیدوار بودند که از این راه استالین را از دبیر کلی حزب برانند.^۱ (زینوویف و کامنف، بسیار زودتر، در اکتبر ۱۹۲۳، به این فکر افتاده و حتی از تروتسکی نظرخواهی کرده بودند. اما وی در آن روزها در همراهی با زینوویف نفعی نمی دید، و او را به عنوان بدترین مخالفان خود می نگریست.^۲) خود استالین آغاز این تعارض را پایان سال ۱۹۲۴ می داند، یعنی هنگامی که زینوویف پیشنهاد اخراج تروتسکی را از حزب کرد و استالین پاسخ داد که «با سربردن و رگ زدن» مخالف است.^۳ هنگامی که تروتسکی کمیسری جنگ را ترک گفت، زینوویف پیشنهاد کرد

1. See 14 Syezd VKP (b), p. 484.

۲. افشاگریهایی که وروشیلوف در این مورد در حضور تروتسکی کرد با انکار تروتسکی رو به رو نشد. Ibid., pp. 388-9. زینوویف آنها را در اصل تأیید کرد. Ibid., pp. 454-6.

۳. «آنها امروز یک سر را می برند، فردا سر دیگری را، پس فردا باز یک سر دیگر را - پس، در پایان، چه کسی در حزب برای ما باقی خواهد ماند؟» Stalin, Sochineniya, vol. vii, pp. 379-80.

که در صنعت چرم سازی شغل بی اهمیتی به وی داده شود؛ لیکن استالین دفتر سیاسی را متقاعد کرد که با انتصابی موافقت کند که سرشکستگی کمتری داشته باشد. زینوویف، با خاطری آزرده، سازمان لنینگراد را مخاطب قرارداد و استالین و دیگر اعضای دفتر سیاسی را متهم کرد که به تروتسکی تمایل دارند و خود «نیمه تروتسکیست» هستند.

لیکن در این مانورهای کوچک هنوز اختلافهای سیاسی نمایان نشده بود. فقط در آخرین هفته ماه آوریل سال ۱۹۲۵ اعضای کمیته مرکزی متوجه نشانه های گسستی سیاسی بین اعضای اتحاد سه گانه شدند. استالین قصد داشت در قطعنامه ای که برای کنفرانس حزبی آینده تدارک دیده شده بود «سوسیالیسم در یک کشور» را اعلام کند. وی این اندیشه را چند ماه پیش از آن تدوین کرده بود، و اینک درصدد بود که برای نخستین بار آن را رسماً بتصویب برساند و در آموزه حزبی جای دهد. زینوویف و کامنف مخالف بودند. ولی هیچ یک از اعضای اتحاد سه گانه نمی خواست با اذعان به اینکه پس از تصفیه حساب با تروتسکی ناهمداستانی میانشان بروز کرده است رسوایی در حزب ببار آورد. غائله را خوابانند و با قطعنامه دویپهلویی موافقت کردند که در عبارات نخست به یاد حزب می آورد که لنین هرگز به سوسیالیسم در یک کشور اعتقاد نداشت، و در عبارات آخر باران ملامت بر تروتسکی می باراند که در آن بی اعتقادی سهیم بود.^۱ اعضای اتحاد سه گانه، با این متن ناساز در دست، جبهه متحدی به کنگره ارائه دادند. آنان در تصمیمی که اهمیت سیاسی مستقیم داشت نیز این جبهه را برقرار نگاه داشتند. کنفرانس به گسترش آزادی بیشتر در کشاورزی و بازرگانی خصوصی، کاهش مالیات کشاورزی، الغای محدودیتهای اجاره زمین و استخدام کارگران کشاورزی رأی داد. در این تصمیمها نفوذ آشکار مکتب فکری بوخارین نمایان بود. اما هیچ یک از رهبران ایرادی نگرفت، تا حدی بدان سبب که یک محصول بد باعث ترس همه بود و همه به این ضرورت پی برده بودند که باید به دهقانان انگیزه هایی تازه داده شود؛ و تا حدی بدان سبب که قطعنامه ها چنان دویپهلو تدوین شده بودند که هر کس می توانست هر چه را که می خواهد از آنها برداشت کند.

ناهمداستانی میان اعضای اتحاد سه گانه، چهار یا پنج ماه بعد نیز، یعنی در سراسر تابستان، مکتوم ماند. زینوویف و لنینگرادها فقط با بوخارین و ریکوف، و «استادان سرخ» نوپوپولیس، ستیز می کردند؛ و از این راه به استالین در محکم کردن موقعیت خود

یاری می‌رساندند. دفتر سیاسی هنوز از این اعضا تشکیل می‌شد: استالین، تروتسکی، زینوویف، کامنف، بوخارین، ریکوف، و تومسکی. رهبران راست جدید - بوخارین، ریکوف، تومسکی - با استالین هم‌پیمان شدند و اکثریت را تشکیل دادند. حساب رأی دفتر سیاسی چنان روشن بود که زینوویف و کامنف، اگر فقط آهنگ راندن استالین را داشتند، می‌بایست بکوشند که به‌جای حمله کردن به بوخارین، اختلاف خود را با او حل کنند. اما بدان سبب چنین نکردند که در آن موقعیت مسائل اعتقادی و اختلافهای اساسی برایشان اهمیتی بیشتر از بهره‌برداری شخصی داشت.

در این میان بحران در کشور عمیقتر می‌شد. امتیازهایی که به دهقانان نیرومند داده شد خرسندشان نکرد. در تابستان تحویل غله بمراتب پایین‌تر از حد انتظار بود. حکومت ناگهان مجبور شد که صدور غله را قطع کند و سفارش ماشین و مواد خام را، که بهای آنها می‌بایست از راه فروش غله پرداخته می‌شد، لغو کند. نوسازی صنعتی ضربه‌ای جدی، هر چند گذرا، خورد. در شهرها خواربار کمیاب شد و قیمت نان افزایش یافت. رهبران حزب ناگزیر بودند که از نو بیندیشند که چه باید کرد تا تنش میان شهر و روستا فرونشیند. بوخارین به دفتر سیاسی پیشنهاد کرد که امتیازهای بیشتر و انگیزه‌های تازه‌تری به دهقانان داده شود - در آن زمان بود که یکی از خطابه‌های خود را به دهقانان با این شعار پایان داد: «ثروتمند شوید!» وی بر این ضرورت تأکید نهاد که دست کم محدودیتهایی برچیده شوند که مانع تراکم سرمایه در کشاورزی هستند. وی به آن کسانی که از خواست او برآشفته بودند و از کولاکها می‌ترسیدند پاسخ داد: «تا زمانی که ما ژنده به تن داریم... کولاک می‌تواند از حیث اقتصادی حریف ما شود. اما او چنین نخواهد کرد اگر به‌وی امکان دهیم که اندوخته‌هایش را به بانکهای ما بسپارد. ما به‌وی کمک خواهیم کرد، اما او هم به ما کمک خواهد کرد. سرانجام نوه کولاک از ما سپاسگزار خواهد بود که با پدر بزرگش چنین رفتاری کرده‌ایم.»^۱ شاگردان بوخارین باز مته به خشخاش گذاشتند، از فرارسیدن «نپ نو» سخن گفتند، و این عقیده را پروراندند که ادغام مسالمت‌آمیز کارگران مرفه با سوسیالیسم امکان‌پذیر است. یکی از اینان، بوگوشفسکی^۲، در نشریه بلشویک، ارگان سیاسی کمیته مرکزی، مدعی شد که کولاک دیگر نیرویی اجتماعی نیست که بحساب آید، بلکه لولو، «شبح»، یا «نوع اجتماعی فرتوتی است که فقط چند نمونه انگشت‌شمار از آن بر جای مانده است.»^۳

1. *Bolshevik*, no. 8, 1925.2. *Bogushevsky*3. *Bolshevik*, nrs. 9-10, 1925.

لنینگراد با فریادی از برافستگی پاسخ داد. کارگران آن شهر هر روز دلیل تازه‌ای بر قدرت کولاک و نیروی ضربتی آن کشف می‌کردند - آن هم در ناواییها. کامنف، در کمیته مسکو دلایل آماری تازه‌ای ارائه داد، نشان‌دهنده اینکه شهرها برای نیازهای مستقیم زندگی چه قدر به یک اقلیت کوچک روستایی وابسته شده‌اند، در آنجا هنگامی این آژیر را بصداد آورد که کمیته مرکزی گرایشی به پذیرش آن حالت نداشت و بر آن بود که به‌نپ نو، امتیازهای تازه‌ای بدهد. لنینگرادیها از حزب خواستند که از دهقانان فقیر استمال کند و علیه ثروتمندان جبهه بگیرد. اینان اشاره می‌کردند که حزب، در کوشش خود برای بدست آوردن دل کولاک، توده بزرگ روستاییان فقیر و متوسط را دست‌به‌سر کرده و به کولاکها امکان داده‌است که رهبران واقعی روسیه دهقانی شوند. این سخن بی‌گمان درست بود.^۱ اما نقطه ضعف استدلال منتقدان دقیقاً در این بود که دهقانان فقیر و حتی متوسط، خوراکی مازاد - که برای شهر لازم بود - را تولید نمی‌کردند. از این رو سلسله مراتب حزب بیش از همیشه واهمه داشت که «نبرد طبقاتی را در روستا پر و بال دهد» و دشمنی کولاکها را موجب شود. کمیته‌های دهقانی با احتیاط دست‌اندرکار آن می‌شدند که کارگران کشاورزی را سازمان دهند و از خواسته‌های آنان حمایت کنند. سخن بسیار از این می‌رفت که زمینهای دولتی شده بزودی به‌دستهای خصوصی سپرده خواهد شد. در گرجستان، کمیسر کشاورزی در این باره «برنهادهایی، یعنی پیش‌نویسی برای چنان تصویرنامه‌ای، نوشت؛ و حساب آن را می‌کردند که چنین دستورهایی در بقیه قفقاز و در سیربری انتشار یابد. خود استالین دلیلی نمی‌دید که به دهقانان اسناد مالکیت زمین - حتی برای چهل سال - داده‌نشود. وی نیز از «برانگیختن نبرد طبقاتی در روستاها» قاطعانه ابا داشت.

اینک مناقشه از سیاست روز به‌مسأله‌های بزرگتری معطوف می‌شد که زمینه آن را تشکیل می‌دادند. لنینگرادیها می‌پرسیدند: آیا ما انقلابی پرولتری کرده‌ایم یا نه؟ آیا باید منافع حیاتی کارگران را در پای منافع دهقانان نیرومند قربانی کنیم؟ در حزب ما چه می‌گذرد که موجب شده‌است از نبرد طبقاتی در روستاها چشم‌پوشند و خواسته‌های سرمایه‌داری روستایی را اجابت کنند؟ چه چیز موجب می‌شود که نظریه‌پرداز اصلی ما

۱. در ماههای بعد همان سال، در کنگره چهاردهم، سخنگویان استالینیست به‌حقایق اذعان کردند. مثلاً می‌گویند اعلام کرد: «ما کوشش فراوان کرده‌ایم که دل دهقان متوسطی را که زندانی سیاسی کولاک شده‌است بدست آوریم.» 14 Syezd VKP (b), pp. 188-9. مولوتوف، با حسن نیت و ادب بیشتر، اظهار داشت: «در حال حاضر هنوز واقعاً رهبری دهقانان متوسط را در دست نداریم.» Ibid., p. 476.

شعار دهد «ثروتمند شوید»؟ چرا بسیاری از رهبران ما تن به قضا داده‌اند و حاضرند با واپس ماندگی روسیه سازش کنند؟ غیرت انقلابی سالهای پیش ما چه شد؟ لنین‌گرایها نتیجه می‌گرفتند که همه آنچه به خاطرش نبرد کرده‌اند بخطر افتاده‌است، آرمانهای حزب خدشه برداشته‌است، و اصول لنینی دارد رها می‌شود. از خود می‌پرسیدند که آیا انقلاب، مانند انقلابهای دیگر، خاصه انقلاب فرانسه، در زمان آنها به نقطه خستگی و از یاف‌تادگی نرسیده‌است. این زینوویف یا تروتسکی یا یکی از روشنفکران فرهیخته نبود، بلکه پتر زالوتسکی، کارگری خودآموخته، و دبیر سازمان لنین‌گرا بود که در سخنرانی همگانی برای نخستین بار به همانندی پرمعنای میان حالت کنونی بلشویسم و ژاکوبینیسم در حال افول اشاره کرد، و برای نخستین بار به سبب خطر «ترمیدور»ی که انقلاب را تهدید می‌کند آژیر را بصدادرآورد - ما بزودی این اندیشه را کاملاً در مرکز همه حمله‌های تروتسکی به استالینیسم خواهیم یافت.^۱

زالوتسکی می‌گفت که بلشویسم ممکن است در اثر خستگی خودش از پای بیفتد. ویران‌کنندگان آن ممکن است از میان خود آن، یعنی از میان آن رهبرانی برخیزند که به حالات ارتجاعی تن در داده‌اند. از لنین‌گرا ندای برقراری دوباره انقلاب برخاست: بگذار حاکمان ما به طبقه کارگر و آرمانهای سوسیالیسم وفادار بمانند! بگذار برابری، آرمان ما باشد! کشور کارگری شاید بیش از آن فقیر باشد که رؤیای برابری ما را تحقق بخشد، اما مبدا که به تمسخر این رؤیا پردازد!

زینوویف خود بلندگوی این طرز فکر شد. وی در اوایل سپتامبر مقاله‌ای با عنوان «فلسفه دوران» نوشت که دفتر سیاسی فقط پس از حذف تحریک‌کننده‌ترین بخشها اجازه انتشار آن را داد. یکی از عبارتهای سانسور شده این بود: «می‌خواهید بدانید که در روزگار ما توده مردم چه رؤیایی در سر می‌پرورانند؟»

خواب برابری را می‌بینند... اگر ما می‌خواهیم بلندگوی راستین مردم باشیم، باید در رأس نبرد برای برابری قرار بگیریم... در روزهای بزرگتر اکتبر، طبقه کارگر، و در پشت سر آن توده‌های وسیع مردم، به کدام نام برخاستند؟ به کدام نام به دنبال لنین میان آتش رفتند؟ به کدام نام... در آن نخستین سالهای سخت به دنبال پرچم او حرکت می‌کردند؟... به نام برابری...^۲

1. 14 Syezd VKP (b), pp. 150-2.

۲. عبارتهای سانسور شده را اوگلانوف در کنگره چهاردهم نقل کرد. Ibid., p. 195.

در همان زمان، زینوویف کتاب خود به نام «لنینیسم را منتشر کرد که در آن تفسیری از آموزه حزبی را، با نگرشی انتقادی به جامعه شوروی، درآمیخته بود. پرده از تعارضها و تنشهای میان بخش خصوصی و بخش سوسیالیستی برگرفته اشاره کرد که حتی در بخش سوسیالیستی عنصرهای نیرومندی از «سرمایه داری دولتی» وجود دارد. در اینجا دولتی کردن صنایع نماینده عنصر سوسیالیستی است؛ اما مناسبات میان دولت کارگری، مدیریت دیوانسالارانه، و دستمزدهای متفاوت، دارای نشانه های سرمایه داری است. زینوویف در اینجا برای نخستین بار انتقادی آشکار از «سوسیالیسم در یک کشور» بعمل آورد. گفت که اتحاد شوروی، اگر هم دیرزمانی منزوی بماند، ساختن سوسیالیسم را همچنان پیش خواهد برد؛ اما، چون فقیر و واپس مانده است و در معرض خطرهای داخلی و خارجی قرار دارد، نمی تواند به دستیابی به سوسیالیسم «کامل» امیدوار باشد. نمی تواند از حیث اقتصادی و فرهنگی از غرب سرمایه داری فراتر رود، تفاوت های طبقاتی را برچیند، و دولت را از میان بردارد. از این رو امکان تحقق سوسیالیسم در یک کشور غیرواقع بینانه است؛ و بلشویکها نیازی ندارند که برای مردم چنین سرابی ترسیم کنند، خاصه آنکه این کار به معنای رها کردن امید به انقلاب در خارجه و گسستن از انترناسیونالیسم لنینیستی خواهد بود. این همان نقطه عطف تقسیم بندی تازه بود. راست جدید، خط مشیهای خود را با اصطلاحهایی سخت ملی و انزواگرایانه بیان می کرد. و چپ، به رغم همه شکستهایی که کمونیسم بین المللی خورده بود، به سنت انترناسیونالیستی وفادار مانده بود.

در این مرحله، در تابستان ۱۹۲۵، استالین و طرفدارانش موضع خود را موضع میانه تعریف کردند. استالین، تا حدی از روی اعتقاد و تا حدی به سبب محاسبه فرصت طلبانه - زیرا به حمایت بوخارین و ریکوف وابسته بود - به پشتیبانی از سیاست طرفداری از موژیکها پرداخت. اما هم پیمانان دست راستی خود را مهار می کرد و بر صریحترین شعارهای آنان، مانند «ثروتمند شوید!» بوخارین، صحنه نمی گذاشت.^۱ وی محتاط، حيله گر و بی آنکه کوچکترین توجهی به ظرافتهای عقیدتی یا منطقی داشته باشد، اندیشه ها و شعارهای چپ و راست را می گرفت و اغلب به نحوی کاملاً ناهمساز به یکدیگر پیوند می زد. بخش بزرگی از قدرت او در همین بود. وی موفق می شد که هر

1. Stalin, op. cit., p. 159.

مسأله‌ای را ماست مالی کند و هر بحثی را به گمراهی بکشاند. به منتقدانی که، به سبب ابراز عقیده‌ای، به‌وی حمل می‌کردند همواره می‌توانست مورد دیگری را مطرح سازد که وی در آن عقیده‌ای کاملاً مغایر ابراز کرده بود. فورمولهای التقاطی او برای کارمندان و بی‌طرف ماندگان حرفه‌ای رحمتی بشمار می‌آمد؛ اما در عین حال بسیاری از ذهنهای صادق لیکن ترسو یا مشوش را نیز جلب می‌کرد. مانند هر گروه «مرکزگرا»، در میان استالینیستها نیز برخی به‌راست و برخی دیگر به‌چپ می‌گراییدند. کالنین و وروشیلوف به‌بوخارین و ریکوف نزدیک بودند، حال آنکه مولوتوف، آندریف، و کاگانوویچ «استالینیستهای چپ» بحساب می‌آمدند. استالین، به‌علت وجود اختلاف میان طرفداران خود ناگزیر شد که از راست نیز فاصله بگیرد. فقط در یک مسأله - در مسأله سوسیالیسم در یک کشور - میان او و بوخارین همبستگی کامل وجود داشت.

در آغاز ماه اکتبر کمیته مرکزی تدارک کنگره چهاردهم را می‌دید که می‌بایست در پایان سال تشکیل شود. چهار عضو این کمیته، زینوویف، کامنف، سوکولنیکوف، و کروپسکایا بیانیه مشترکی منتشر کردند و خواستار بحثی آزاد شدند که در آن همه اعضای حزب بتوانند درباره همه مسائل مورد نزاع سخن بگویند. بدین‌سان دو عضو اتحاد سه‌گانه قصد خود را ابراز داشتند که می‌خواهند اعضای حزب را علیه استالین و بوخارین به‌اعتراض وادارند.

سوکولنیکوف با همه نظرهای زینوویف و کامنف موافق نبود. وی به‌عنوان کمیسر دارایی در آن سالهای آخر هیچ کوششی را فرونهاده‌بود تا بنگاههای خصوصی را تشویق کند؛ و بسیاری کسان او را یکی از ستونهای دست راستیها می‌دانستند. اما وی نیز از روند سیاست و قدرت روزافزون استالین ناراحت بود؛ و بدین سبب به‌حمایت از خواست بحث آزاد پرداخت. کروپسکایا سخت در پشت سر زینوویف و کامنف قرارداد داشت و آنان را ترغیب می‌کرد که اختلاف نظر در دفتر سیاسی را، بی هیچ پرده‌پوشی، برای تمامی حزب فاش سازند. وی هنوز خود را با این واقعیت دمساز نکرده‌بود که استالین به‌رغم خواست شوهرش [لنین] دبیر کل مانده‌است؛ و به‌نفوذ فزاینده مکتب بوخارین به‌چشم خصومت می‌نگریست. کوشید تا علیه آن بپاخیزد، اما دفتر سیاسی به‌وی این اجازه را نداد. رأی و نظر او نزد اعضای حزب وزن و اهمیتی داشت، زیرا همه اعضا می‌دانستند که وی، نه تنها همسر، بلکه منشی و همکار لنین بوده و، چه زمانی طولانی و چه قدر صمیمانه با لنین

پیوستگی داشته‌است. اینک مایل بود که به‌نفع تعبیر زینوویف از لنینیسم و علیه «سوسیالیسم در یک کشور» گواهی دهد.

تقاضای چهار عضو نامبرده برای بحث آزاد با اساسنامه و عرف سازگار بود: حزب هرگز کنگره‌ای بدون بحث مقدماتی برگزار نکرده‌بود. با این همه کمیته مرکزی از مجاز شمردن بحث آزاد ابا داشت؛ و کامنف و زینوویف را مکلف ساخت که از انتقاد علنی از خط مشی رسمی حزب خودداری کنند. بدین ترتیب این دو عضو اتحاد سه گانه در همان وضع ناجوری قرار گرفتند که قبلاً تروتسکی بدان دچار شده‌بود. عقیده خود را علناً گفتن مغایر با اصل همبستگی هیأت دولت بود که آنان به‌عنوان اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی ملزم به رعایت آن بودند. اما سخن‌نگفتن مغایر حکم وجدان سیاسی و منافع خودشان بود. در حالی که آنان خاموش ماندند و طرفدارانشان فقط به بوخارینیستها حمله می‌کردند، استالین به‌نحوی خستگی‌ناپذیر دست‌اندرکار بی‌قدرت کردن آنان بود. کامنف تا آن موقع بر کمیته مسکو نفوذی مسلط داشت. در طی تابستان، دبیر کل بدون سر و صدا همکاران او را از مقامشان برکنار ساخت و طرفداران قابل اعتماد اکثریت جدید را به‌جای آنان گمارد. اما در لنینگراد، زینوویف و هواخواهانش پایگاهی مستحکم داشتند؛ و استالین عجلتاً نمی‌توانست کاری علیه آنان بکند. زینوویف می‌بایست همچنان وانمود کند که اتفاق نظر در کمیته مرکزی وجود دارد؛ اما طرفداران وی می‌توانستند آزادانه حرف بزنند. اینها همه از خشم و خروش عواطف می‌لرزیدند؛ و حاضر بودند حمله خود به‌سیاست رسمی را به‌تمامی کنگره بکشانند.

در بین ماههای اکتبر و دسامبر مسکو و لنینگراد در جنگی شدید، بی‌امان و بی‌پرده درگیر شده‌بودند. در هر دو پایتخت در انتخابات نمایندگان کنگره تقلب شد؛ مسکو فقط طرفداران استالین و بوخارین را انتخاب کرد، حال آنکه نمایندگان لنینگراد همه از طرفداران زینوویف بودند. سه روز پیش از گشایش کنگره، هنگامی که کمیته مرکزی دوباره تشکیل جلسه داد، روشن بود که از تعارضی آشکار دیگر چاره نیست. زینوویف و کامنف تصمیم گرفته‌بودند که با گزارش سیاسی رسمی، علناً به‌مخالفت برخیزند و گزارش متقابل خود را ارائه دهند. در هجدهم دسامبر، هنگامی که کنگره تشکیل شد، زینوویف دست به‌حمله زد و در نشریه لنینگرادسکایا پراودا^۱ بر مخالفان

خود چنین مهر اتهام زد:

اینان دربارهٔ انقلاب بین‌المللی هیاهو برافه می‌اندازند؛ اما لنین را به‌عنوان الهام‌دهندهٔ معنوی انقلاب سوسیالیستی در محدودهٔ ملی تصویر می‌کنند. با کولاکها به مبارزه می‌پردازند؛ اما شعار «ثروتمند شوید!» می‌دهند. فریاد سوسیالیسم سر می‌دهند، اما روسیهٔ «نپ» را سرزمینی سوسیالیستی می‌خوانند. به طبقهٔ کارگر «اعتقاد» دارند؛ اما از دهقان ثروتمند می‌خواهند که به یاریشان آید.

.

مناقشهٔ میان بوخارینیستها و زینوویفیستها چند ماه بود که ادامه داشت، و تعارض میان اعضای اتحاد سه‌گانه نزدیک به یک سال بود که جوشان خشم و غضب برمی‌انگیخت. بنظر می‌رسید که این همان صف‌بندی مجددی بود که تروتسکی انتظارش را داشت - فرصتی برای دست‌بیکار شدن. اما در طی تمامی این زمان وی سرد و کناره گرفته باقی‌ماند، و دربارهٔ مسائلی که حزب را به کشمکش افکنده بودند چنان خاموش بود که گویی از آنها بی‌خبر است. وی سیزده سال بعد، هنگامی که در برابر کمیسیون دیوئی^۱ در مکزیک قرارداد داشت، اعتراف کرد که متحیر بود از اینکه^۲ می‌دید زینوویف، کامنف و استالین چه خصمانه با یکدیگر برخورد می‌کنند. گفت: «این انفجار برای من کاملاً نامنتظر بود. در طول کنگره من در حالت بلا تکلیفی انتظار می‌کشیدم، زیرا تمامی موقعیت تغییر کرده بود. موقعیت برای من مطلقاً روشن نبود»^۳.

این خاطره، این همه سال پس از وقوع حادثه، شاید باورناکردنی بنماید؛ اما یادداشتهای روزانه‌ای که تروتسکی خود در طول کنگره برداشته بود آن را کاملاً تأیید می‌کند.^۴ وی در برابر کمیسیون دیوئی گفت که یک خورده بود، زیرا اعضای اتحاد سه‌گانه نزاعهای خود را از او، به‌رغم آنکه عضو دفتر سیاسی بود، پنهان می‌کردند و اختلافهایشان را در غیاب او در انجمنی رفع می‌کردند که نقش دفتر سیاسی واقعی را داشت. این توضیح، هر چند هم که صائب باشد، چیز چندانی را توضیح نمی‌دهد. نخست آنکه مناقشهٔ سرنوشت‌ساز دربارهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» علناً صورت می‌پذیرفت. تروتسکی، اگر این مناقشه را تعقیب می‌کرد، نمی‌توانست از اهمیت آن غافل بماند. اما بظاهر چنین نکرده بود. دیگر آنکه زینوویف، کامنف، کروپسکایا و سوکولنیکوف درخواست

1. John Dewey

2. *The Case of Leon Trotsky*, pp. 322-3.

۳. رجوع شود به خلاصهٔ این یادداشتها در چند صفحهٔ آینده. متن یادداشتها در پایگانیها موجود است.

بحث آزاد را نه در اجلاس مخفی رهبران حزب، بلکه در جلسه عمومی کمیته مرکزی در ماه اکتبر عنوان کرده بودند. لیکن اگر هم آنان چنین نکرده بودند، و اگر هم مناقشه علنی درباره «سوسیالیسم در یک کشور» حکایتی از انشعاب جدید نمی کرد، باز به اندازه کافی اسرارآمیز است که ناظر تیزبین، علاقه مند و دقیقی چون تروتسکی چگونه ممکن است از روند حوادث ناآگاه و در برابر این همه نشانه ها نابینا باشد. چگونه ممکن است از غرضی که ماهها بود از لنینگراد می آمد چیزی به گوشش نرسیده باشد؟

نتیجه گیری ما این است که حیرت زدگی او ناشی از نقصان در قوه مشاهده، در فراست، و در تجزیه و تحلیل بوده است. وانگهی، ناپذیرفتنی است که رادک، پرئوبرازنسکی، اسمیرنوف و دیگر دوستان او متوجه آنچه می گذشت نشده باشند، و هیچ یک از آنها در صدد برنیا آمده باشد که توجه تروتسکی را به موضوع جلب کند. ذهن او آشکارا خموده و تیره شده بود. گفتی که در جهان دیگری می زیست، و در خود و در اندیشه هایش فرو رفته بود. در کارهای اقتصادی، صنعتی، و ادبیش غرق شده بود، کارهایی که او را از سر خوردگی که نصیبش گردیده بود تا حدی مصون نگاه می داشت. از امور درون حزبی می پرهیخت. در وقوف آشکار به برتری خود بر حریفانی که حقیرشان می داشت، و بیزار از روشها و شگردهای جدلی، علاقه ای به آنچه آنان می کردند نداشت. به انضباطی که او را بدان بسته بودند گردن نهاده، اما سرش را افراشته نگاه می داشت و آنها را ندیده می گرفت. چند سال بعد زندگینامه نویس او در مسکو شنید که وی بر حسب وظیفه در جلسات کمیته مرکزی حاضر می گردد، در جای خود قرار می گیرد، کتابی - اغلب رمانی فرانسوی - می گشاید، و چنان در بحر آن فرو می رود که از مباحثات چیزی نمی شنود. این داستان، حتی اگر ساختگی باشد، خوب ساخته شده است: بازگوکننده طبع این مرد است. او می توانست به مخالفان خود پشت کند، اما نمی توانست بی اعتنا به تماشای آنان بنشیند. خیلی به آنان نزدیک بود: در آنها به چشم کسانی حقیر و فرومایه و دغلباز، که احياناً بودند، می نگریست؛ و تقریباً فراموش می کرد که اینان رهبران کشوری بزرگ و حزبی بزرگ نیز هستند، و آنچه می گفتند و می کردند وزن و اهمیت تاریخی عظیمی داشت.

تروتسکی، اگر برای آنچه لنینگرادها می گفتند گوش شنوا داشت، بی درنگ می فهمید که آنان از چیزهایی دفاع می کنند که او دفاع کرده بود، و به مواضعی حمله ور می شوند که او حمله کرده بود. آنان، به عنوان مخالف، از جایی آغاز می کردند که وی رها

کرده بود. مبنای استدلال آنان فرضهای او بود؛ آنان برهانهای او را می‌گرفتند و کش می‌دادند. وی از دفتر سیاسی بدان سبب انتقاد کرده بود که به اندازه کافی نیروی ابتکار نداشت، به صنایع بی‌توجه بود، و به بخش خصوصی اقتصاد، فوق‌العاده عنایت داشت. لنین‌گرایها نیز همین ایرادها را می‌گرفتند. وی با نگرانی شاهد روحیه تنگ‌نظری ملی بود که سلسله‌مراتب حزبی را وامی‌داشت که خط مشیی تنظیم کند و به خودکفایی آینده بیندیشد. همین خصوصیت با «تنگ‌نظری ملی» باعث شد که زینوویف و کامنف به‌عنوان نخستین کسان در برابر «سوسیالیسم در یک کشور» زبان به انتقاد بگشایند. اندیشه‌های بوخارین و استالین در این باره شاید در آغاز به‌نظر تروتسکی مثل بحثهای مکتب‌خانه‌ای کسالت‌آور آمده باشد که ارزش تفسیر او را نداشتند؛ و بدین ترتیب تقریباً یک سال و نیم از موضع‌گیری در برابر آنها خودداری کرد، اما در همان دوران آموزه «سوسیالیسم در یک کشور» به‌صورت سنت‌گروی بلشویکی تازه‌ای درآمده بود، سنت‌گرویی که مقدر بود وی تا پایان عمر با آن مبارزه کند. زینوویف و کامنف زودتر به اهمیت عارضی این آموزه جدید پی‌بردند. وی چاره‌ای جز موافقت با استدلالهای آنان را نداشت، زیرا که این استدلالها از زرادخانهٔ انترناسیونالیسم کلاسیک مارکسیستی گرفته شده بود. نیز ندای برابری که در لنین‌گراد در گرفته بود نمی‌توانست به‌درون او رخنه نکند. زینوویف، کامنف، کروپسکایا و سوکولنیکوف، هنگامی که به سرکوبی ابراز عقیده در حزب اعتراض می‌کردند، فقط پژواکی از تروتسکی بودند. آنان، چون او، از پیمان نامقدس «نپی»‌ها، کولاکها و دیوانسالاران سخن می‌گفتند؛ و مانند او، خواستار احیای دموکراسی پرولتری بودند. وی به حزب دربارهٔ «انحطاط رهبران» هشدار داده بود؛ و اینک همان هشدار، حتی نیشدارتر و خطرتر، در فریادی بازمی‌تابید که در لنین‌گراد علیه خطر «ترمیدوری» برخاسته بود. اینها اندیشه‌ها و شعارهایی بودند که وی در دم می‌بایست بدانها دست‌یازد؛ و در سالهای آینده به تشریحشان پرداخت. اما چون شنید که رقیبان پیشینش آنها را تشریح کرده‌اند، چندین ماه بحرانی «در حالت بلا تکلیفی انتظار کشید»؛ و طرفداران وی نیز با او در انتظار ماندند.

آنچه در گمراهی او و طرفدارانش سهمی داشت این عادت بود که زینوویف و کامنف را به‌عنوان رهبران جناح راست حزب بنگرند. در شیوع این نظر هیچ کس به اندازه تروتسکی تأثیر نداشت. وی در درسهای اکتبر مخالفت زینوویف و کامنف را با انقلاب اکتبر به‌یاد حزب آورد. استدلال کرد که زینوویف در سال ۱۹۲۲ کمونیستهای آلمان را

به «تسلیم» برانگیخته بود، زیرا نگرش وی در آن زمان همان نگرش سال ۱۹۱۷ بود. و هنگامی که به حزب گفت که گارد قدیمی آن می‌تواند، مانند سلسله مراتب انترناسیونالیسم دوم، به یک «دستگاه» دیوانسالار محافظه کار تغییر ماهیت دهد، تقریباً با انگشت به زینوویف و کامنف اشاره می‌کرد. پس شگفتی ندارد که وی بدانان، هنگامی که به عنوان سخنگویان چپ جدید قدرافراشتند، با بی‌اعتقادی می‌نگریست. بدانان گمان مردم‌فریبی می‌برد. این بدبینی، با آنکه کاملاً بی‌اساس نبود، فهم این مطلب را برای او دشوار ساخت که تعویض نقشها واقعی است و بخشی از آن، گروه‌بندی جدید انسانها و عقاید است که در اثر موقعیت بغایت بحرانی در کشور روی داده است. دگرگونی زینوویف و کامنف از تغییری که باعث شد بوخارین، رهبر پیشین کمونیستهای چپ، اینک نظریه پرداز جناح راست جدید گردد اصلتی کمتر نداشت و کمتر موجب شگفتی نشد. بواقع، این دو دگرگونی یکدیگر را تکمیل کردند. سیاست رسمی بلشویکی در آن مقطع زمانی چنان شدید به راست تمایل یافته بود که برخی از کسان که دیروز در رأس جناح چپ قرار داشتند، امروز از پیامدها به هراس افتاده به چپ رانده شده بودند.

البته، بلندپروازیه‌ها و حسادتهای شخصی نیز نقش خود را ایفا می‌کردند: زینوویف و کامنف در صدد ستاندن قدرت استالین بودند. ولی بخت کامیابی آنان در این کار آنگاه بیشتر می‌شد که با بوخارین بر موج خیزان انزواگرایی و نوپوپولیسم می‌نشستند. آنان، در عوض، موضع متکی بر سنتهای پرولتری و انترناسیونالیستی، لنینیسم را گرفتند که در نزد مردان دستگاه حزبی، که نتیجه نبرد مستقیماً به آنها مربوط بود، دیگر محبوبیتی نداشت. جهان‌بینی و مشرب فکری زینوویف و کامنف و همچنین حالاتی که بر طرفداران آنها حاکم بود، منافع خاص آنها را محدود می‌ساخت. بگذریم از اینکه در موارد مهم چه قدر بزدلانه یا فرصت طلبانه عمل می‌کردند. اینان نزدیکترین شاگردان لنین بودند؛ و ذاتاً توانایی آن را نداشتند که از نفوذی که بدانان شکل بخشیده بود رهایی یابند. دیگران می‌توانستند به طبقه کارگر اروپایی پشت کنند و، صادقانه یا غیرصادقانه، زبان به تحسین موزیکها بکشایند؛ اما این کار از آنان ساخته نبود. دیگران می‌توانستند از سوسیالیسم خودکفای روسیه باد به غیب بیندازند؛ اما برای آنان تنها فکر چنین امری باطل و کراهت‌آور می‌نمود. لیکن موضع‌گیری در برابر این مسائل در حکم مَقَسَم آبی بود که اکنون جریانهای گوناگون در بلشویسم را از یکدیگر جدا می‌کرد.

این تغییر نقشها جنبه دیگری هم داشت. زینوویف و کامنف، مانند تروتسکی و

لنین پیش از خود آنها، درگیر مخمصه اقتدار و آزادی، یا گرفتار مسأله انضباط حزبی و دموکراسی پرولتری بودند. آنان نیز تنش میان قدرت و رؤیای انقلاب را احساس می کردند. آنان در شمار افراد منضبط بودند. و اینک از انضباط مکانیکی و سختگیرانه‌ای که خود تحمیل کرده بودند خسته و بیزار شده بودند. زینوویف سالهای تمام در صحنه سیاسی خرامید، امر و نهی کرد، دست به تحریک زد و دسیسه چید، آدمیان را برکنار کرد و ترفیع بخشید، برای انقلاب و برای شخص خود قدرت تراشید؛ او شیفته و مست اقتدار بود. اینک نوبت بیداری، طعم تلخ بعد از آن، و نوبت این حسرت فرارسیده بود که آب ریخته انقلاب به سرچشمه روشن بازآورده شود. به همراه وی، بسیاری از اعضای گارد قدیمی همین تمایلات را داشتند و دچار همان سرگشتگیها و سرخوردگیها شدند، تا جایی که، بی آنکه خود بدانند، به موضعی رسیدند که با موضع تروتسکیستها تفاوتی نداشت، به موضع کسانی که به شکست آنها کمک کرده بودند، همه چیز موجب می شد که آنان دست به سوی مردان جناح مخالف ۱۹۲۳ دراز کنند.

اگر قرار بود که تروتسکی با زینوویف و کامنف همکاری کند، اکنون زمان آن فرارسیده بود. تا آغاز سال ۱۹۲۶ پایگاهی که لنینگرادیها از آن عمل می کردند هنوز روبراه بود. دستگاه اداری شهر و ایالت در دستهای زینوویف بود. وی تعداد زیادی هوادار باحرارت داشت. بر روزنامه‌های متنفذ نظارت داشت. وسایل مادی برای نبرد سیاسی گسترده و درازمدت را در اختیار داشت. به یک سخن، هنوز در «کمون شمال» خود فرمانروای دژی نیرومند بود. وی رئیس بین الملل کمونیستی هم بود، اگر چه استالین در ستاد اصلی آن سخت سرگرم از بین بردن نفوذ وی بود. موضع زینوویف، هنگامی که با استالین از در نزاع درآمد، از برخی جهات بسیار نیرومندتر از وضع تروتسکی بود. تروتسکی هرگز در صدد محکم کردن قدرت شخصی خود بر نیامده بود؛ و از این رو پس از پیمودن مسیری که جهان را تکان داد تقریباً با دستهای خالی به پیکار با اعضای اتحاد سه گانه آغاز کرد. اینان بسیار آسان دیدند که او را چون چرمی خارجی در پیکر بلشویسم جلوه دهند. برای استالین و بوخارین بسیار دشوارتر بود که زینوویف، کامنف و کروپسکایا را به عنوان منشویکهای کهنه کار محکوم سازند. در اینجا مسأله آشکارا بر سر تعارضی میان دو جناح گارد قدیمی بلشویکی بود. ائتلافی میان تروتسکی و زینوویف، اگر پیش از شکست زینوویف صورت می پذیرفت، می توانست قدرتی بزرگ پدید آورد. اما هیچ یک از آن دو، و هیچ یک از دو گروه، حاضر به این کار نبود. خشم و کین متقابل آنها و

خاطره‌های ضربه‌ها و اهانت‌های متقابل هنوز زنده‌تر از آن بود که اجازه همدستی بدانان دهد.

اینک یکی از عجیب‌ترین لحظات در زندگی سیاسی تروتسکی فرارسید. در هجدهم دسامبر کنگره چهاردهم، آخرین کنگره‌ای که وی در آن شرکت داشت، گشوده‌شد. این کنگره از آغاز تا پایان صحنه توفانی سیاسی بود، که در تاریخ طولانی و پر از بحران حزب سابقه نداشت. در برابر دیدگان تمامی کشور کار به کشاکش حریفان تازه‌ای کشید که ضربه‌هایی نیرومند به یکدیگر می‌زدند. سرنوشت حزب و انقلاب به حالت معلق درآمد. تقریباً همه آن مسائل بزرگی که تروتسکی را در مابقی عمر به خود مشغول داشت مطرح شد. هر یک از هم‌اوردان تازه چشم به تروتسکی دوخته بود، از خود می‌پرسید که او به چه کسی خواهد پیوست، و با نفسی محبوس در سینه در انتظار سخنی از او بود. اما تروتسکی در طول دو هفته‌ای که کنگره جلسه داشت لب به سخن نگشود. هنگامی که زین‌ووف در برابر شنوندگانی که از هیجان می‌لرزیدند وصیتنامه لنین و هشدار را که وی درباره سوء استفاده استالین از قدرت داده بود بیاد آورد یا بر خطری تأکید کرد که از سوی کولاکها، «نپی»ها و دیوانسالاران متوجه سوسیالیسم است، باز تروتسکی چیزی نگفت. پس از آنکه کامنف با تأکید تمام به استقرار حاکمیتی مستبدانه بر حزب اعتراض کرد؛ و اکثریت بدقت دستچین‌شده، که از خشم کف بر لب آورده بود و به سخنان اهانت می‌کرد برای نخستین بار استالین را به عنوان رهبری ستود که «کمیته مرکزی لنینیستی در پشت سر او است»، تروتسکی خونسرد و آرام بر آن صحنه مهم خیره ماند.

حتی هنگامی که کروپسکایا از تأثیر فلج‌کننده کیش لنینیستی سخن گفت، هنگامی که نمایندگان را سوگند داد که به جای آنکه مباحثات را در نقل قول از نوشته‌های همسرش غرق سازند، به خود مسائل بپردازند، و هنگامی که، سرانجام، هشدار داد و خاطرنشان کرد که نبرد علیه تروتسکی چگونه به افترا و آزار تغییر ماهیت داده است، تروتسکی برنخاست تا با کروپسکایا ابراز همدلی کند. وی، چنانکه گفتمی مسأله به او مربوط نیست، به مناقشه درباره «سوسیالیسم در یک کشور»، که یکی از بزرگترین مباحثات قرن بود، گوش می‌داد. انگیزه‌ای هم برای کوچکترین اعتراضی ندید، هنگامی که بوخارین دفاع خود از اصل «سوسیالیسم در یک کشور» را بر طرد نظریه «انقلاب مداوم» تروتسکی، که پیش از آن در حزب صورت پذیرفته بود، بنا نهاد؛ و سپس اظهار

داشت که سوسیالیسم باید با «سرعت حلزونی» ساخته شود. اعضای اتحاد سه گانه تاریخچه داخلی ناهمداستانی خود را فاش ساختند و گفتند که شخص تروتسکی در آن نقشی بسیار با اهمیت بازی کرده است: استالین حکایت کرد که چگونه زینوویف و کامنف سر تروتسکی را می خواستند و چگونه وی در برابر آنان مقاومت کرده بود. زینوویف شرح داد که چگونه او و استالین، با زیرپانهادن اساسنامه، کمیته مرکزی سازمان جوانان کمونیست را، پس از آنکه اکثریت خردکننده آن جانب تروتسکی را گرفت، منحل کردند. همه گروهها تروتسکی را ستودند و تحسین کردند. آنگاه که کروپسکایا سخن می گفت، در بین شنوندگان این ندا برخاست: «لف داویدویچ، شما همکاران تازه ای بدست آورده اید!» لاشویچ، که تا آن موقع یکی از سرسخت ترین مخالفان او بود، اعتراف کرد که تروتسکی در سال ۱۹۲۳ کاملاً نابر حق نبوده است. استالینیستها و بوخارینیستها در تحسین اسراف می کردند: میکویان نمونه درخشان تروتسکی را که، پس از شکست، با وسواس بسیار به انضباط حزب گردن نهاده بود، به رخ مخالفان جدید کشید. یاروسلافسکی لنینگرادیها را از بابت ضدتروتسکیسم لگام گسیخته و بی آرامشان ملامت کرد. تومسکی «روشنی بلوروار عقاید تروتسکی، و بی نقص بودن رفتار وی را با پریشانی و ابهام رفتار زینوویف و کامنف مقایسه کرد. کالنین سخن از این گفت که تلاشهای آنان برای خوارکردن تروتسکی همواره مایه تلخکامی و اشمئزاز وی بوده است. هنگامی که زینوویف بر محق بودن خود در عدول از سیاست رسمی پای فشرد، و شکوه از این داشت که هنوز هیچ کس با جناح مخالف این گونه بدرفتاری نکرده است، استالینیستها و بوخارینیستها خروارها نمونه آوردند از آنچه وی بر تروتسکی روا داشته بود. سپس زینوویف، در پایان یک سخنرانی، به کنگره اندرز داد که گذشته را فراموش کند و در رهبری حزب اصلاحی چنان بعمل آورد که همه گروههای بلشویک آماده همکاری مشترک بشوند. اینک چشم همه مجلسیان به تروتسکی دوخته شد: آیا این مرد بزرگ و بلیغ حرفی برای گفتن نداشت؟ وی لب از لب نجبناند. حتی هنگامی نیز که آندریف از کنگره خواست که این حق ویژه را به کمیته مرکزی بدهد که بتواند در برابر سرکشان کرداری مؤثرتر در پیش گیرد - یعنی مهره های پشت مخالفان تازه را بشکند - باز تروتسکی خاموش ماند. صدای اینان در میان فریادها خفه شد؛ لیکن کنگره، پیش از آنکه پایان گیرد، برآشفته و خشمناک خبر یافت که در لنینگراد تظاهراتی توفانی علیه تصمیمهای آن برپا شده است: لنینگرادیها به نبرد در درون دژ خود ادامه دادند. و تروتسکی تا پایان سخنی بر زبان

نراند.^۱

یادداشت‌های شخصی تروتسکی دریچه‌ای به آنچه در ذهن او می‌گذشت به روی ما می‌گشاید. وی در یادداشتی در ۲۲ دسامبر، چهارمین روز برگزاری کنگره، می‌نویسد که نظر برخی از سخنرانان در این باره که لنین‌گرا دیها کار جناح مخالف تروتسکیست را ادامه می‌دهند، دارای «یک جو حقیقت» است - و نه بیشتر. غائله بزرگی که در سال ۱۹۲۳ درباره دشمنی تروتسکیسم با دهقانان براه افتاد، راه را برای نوپوپولیسمی هموار ساخت که اینک باب روز شده بود و لنین‌گرا دیها با آن به مبارزه برخاسته بودند. بدیهی بود که زینوویف‌یست‌ها چنین موضعی بگیرند، اگر چه در نبرد با تروتسکیسم نقش راهنما را بازی می‌کردند. تحریک‌پذیری شدید کنگره علیه گروه زینوویف، در عمق، خصومت روستا با شهر را بازمی‌تابانید. اگر تروتسکی بی‌درنگ دست همکاری به سوی لنین‌گرا دیها دراز نکرد بدان سبب بود که تجزیه و تحلیل خود را هنوز کاملاً تأیید شده نمی‌دید، و امیدواریهایی هنوز او را به انتظار دعوت می‌کرد.

در حیرت بود که چرا درست سوکولنیکوف، این میان‌رو افراطی که می‌بایست جانب بوخارین را بگیرد به لنین‌گرا دیها پیوسته‌است. در شگفت بود که خط مستقیم از میان مسکو و لنین‌گرا دیها می‌گذشت. وی نوشت که این ضدیتی که به طور ساختگی میان این دو بوجود آمده است نزاعی ژرف‌تر را پرده‌پوشی می‌کند. امیدوار بود که سازمانهای دو پایتخت به یکدیگر نزدیکتر شوند و مشترکاً تلاشهای عناصر پرولتری - سوسیالیستی را علیه دست راستیهای طرفدار موژیکها به ثمر برسانند. حساب می‌کرد که همه «بلشویکهای راستین» علیه دیوانسالاری برخاوهندخواست، زیرا سازمان مسکو فقط از این راه می‌تواند از چنگال خفه‌کننده استالین برهد. موقعیت هنوز در حالتی از بی‌ثباتی

۱. وی فقط یک بار در وسط حرف سخنران پرید. هنگامی که زینوویف اظهار داشت که در سال گذشته از آن رو خواستار اخراج تروتسکی از دفتر سیاسی شده بود که پس از آن همه اتهامهایی که به وی زده بودند، انتخابش به عضویت دفتر سیاسی نابجا می‌نمود، تروتسکی گفت: «درست است»

روت فیشر، که در طول کنگره در مسکو بود اما اجازه ورود بدان نداشت و در عوض از بوگرینسکی Bogrebinsky، یکی از حامیان استالین و «نماینده گ. پ. او»، روزانه گزارش دریافت می‌داشت، می‌نویسد: «بوغرینسکی علاقه خاصی به تروتسکی داشت... هر دو گروه از او می‌ترسیدند... و اکنون هر دو امیدوار بودند که او را به سوی خود بکشاند؛ موضع تروتسکی ممکن بود برای نمایندگان مردم ایالتها تعیین‌کننده باشد. بوگرینسکی هرگز فراموش نمی‌کرد که گزارش دهد: تروتسکی امروز سرحال بود؛ تروتسکی امروز سرحال نبود؛ وی با این یا آن شخص حرف زد. امروز تروتسکی را در راهرو دیدم. با تنی چند از نمایندگان حرف می‌زد، و من از مذاکرات آنها چیزهایی دستگیرم شد. وی درباره مسائل تعیین‌کننده اظهار نظری نکرد. از جناح مخالف حمایت نکرد، حتی با ایما و اشاره. این عالی است. این سگهای لنین‌گرا ضربه‌ای بزرگ خواهند خورد.» R. Fischer, *Stalin and German Communism*, p. 494.

بود. وی در انتظار چیزی شبیه زمین‌لرزه‌ای سیاسی بود - گسست میان اعضای اتحاد سه گانه فقط آغاز کار بود - که حزب را تکان دهد و گروه‌بندی تازه‌ای از نیروها، که قطعی و بمراتب بزرگتر و مهمتر باشد، پدید آورد. آنگاه خطوط نیمساز چنین تصادفی نخواهند بود و با تضادهای اصلی میان شهر و روستا، کارگر و دهقان، سوسیالیسم و مالکیت سازگار خواهند شد. در آن میان، وی به هیچ وجه رغبت نداشت که سرنوشت خود را به دست رهبران «پرهیاهو، پیش‌پاافتاده، و حقاً بی‌اعتبار» جناح مخالف لنینگرادی بسپارد. لحنی از «شمتات» در این یادداشتهای روزانه وجود دارد که وی، هنگامی که شاهد شکست زینوویف و کامنف بود، به رشته تحریر درآورده بود - گفتی که می‌خواهد بگوید: «خود کرده را تدبیر نیست»!

لیکن وی نمی‌توانست برای زمانی دراز دل به این «شمتات» خوش کند؛ این کار در طبع او نبود. خواه ناخواه می‌بایست به یاری مغلوبان بشتابد. هنوز کنگره متفرق نشده بود که کمیته مرکزی تشکیل جلسه داد تا درباره اقدامهایی برای مهارکردن لنینگرادیها به مشورت پردازد. استالین پیشنهاد کرد که پیش از همه هیأت دبیران لنینگراسکیا پروا را اخراج گردد و این روزنامه به ارگان سیاست رسمی مبدل شود. سپس زینوویف می‌بایست از مقام خود به عنوان رئیس «کمون شمال» برکنار گردد و جای به کیروف^۱ دهد. این تازیانه می‌بایست بر لنینگرادیها فرود آید. در اینجا تروتسکی سکوت خود را شکست - وی مخالف کین ستانی بود.^۲ درصدد بستن پیمانی با زینوویف و کامنف نبود، اما در کوشش برای حمایت از آنان مایه رنجش استالین را فراهم آورد که دور و بر او می‌پلکید و محتاطانه در جست و جوی آرام ساختنش بود.

در آن جلسه صحنه‌ای غریب پدید آمد. بوخارین به طرفداری از اقداماتی پرداخت که استالین پیشنهاد کرده بود. کامنف اعتراض کرد. گفت که غریب است که بوخارین، که همواره با انتقامجوییهای سخت علیه تروتسکیستها مخالف بود، اکنون تازیانه تأدیب می‌طلبد. تروتسکی به عنوان معترضه گفت که «بله، اما طعم تازیانه را چشیده است». بوخارین، گفتی که غافلگیر شده باشد، پاسخ داد: «فکر می‌کنید که طعم آن را چشیده‌ام، اما این طعم لرزه بر سراپایم می‌افکند».^۳ در این فریاد از ترس، ناگهان دلهره‌هایی نمایان شد که بوخارین با آنها از استالین حمایت می‌کرد. از این تاریخ به بعد «تماس خصوصی» ای برقرار شد که تروتسکی «پس از فترتی طولانی» با بوخارین پیدا کرد

1. Kirov

2. N. Popov, *Outline Histoty of the CPSU*, vol. ii, p. 255.

۳. پایگانیهای تروتسکی.

– ماجرای دوستانه اما از حیث سیاسی گذرا و بی‌حاصلی که اثرات آن را می‌توان در مکاتبه آن دو یافت.^۱ بوخارین، «هنوز سراپا لرزان» هر چه در توان داشت کرد تا تروتسکی را قانع سازد که به‌یاری زینوویف نرود. کوشید او را روشن سازد که در اینجا مسأله بر سر آزادی حزب نیست و زینوویف، که خود تاب تحمل مخالفت ندارد، مدافع دموکراسی درون‌حزبی نیست. تروتسکی این نکته را انکار نمی‌کرد، لیکن عقیده داشت که استالین بی‌گمان بهتر از زینوویف نیست؛ و عیب کار در انضباط یکپارچه و اتفاق آرای است که استالین و زینوویف هر دو تحمیل کرده‌اند. و فقط بدین ترتیب امکان‌پذیر گردیده‌است که دو سازمان از بزرگترین سازمانهای مسکو و لنینگراد، قطعه‌نامه‌های خود را با «صددرصد آراء» بتصویب رسانند. وی از لنین‌گرایها دفاع نمی‌کرد؛ اما چاره‌ای جز مخالفت با انضباط کاذب نداشت؛ و بوخارین را مخاطب قرارداده گفت که در تلاش برای استقرار «یک رژیم سالم درون‌حزبی» به‌او بپیوند. اما بوخارین بیمناک بود که اگر آزادی بیشتری مطالبه کنند، آزادی کمتری بدست آورند؛ و نتیجه گرفت که کسانی که خواهان دموکراسی درون‌حزبی هستند در حقیقت بدترین دشمنان این آزادی بشمار می‌آیند، و یگانه راه برای پس‌انداز کردن آنچه از آزادی مانده‌است این است که مورد مصرف قرار نگیرد.

در حالی که این تبادل عقیده «محرمانه» رقت‌انگیز، ادامه داشت، استالین این امید را که تروتسکی را علیه زینوویف و کامنف به‌بازی بکشاند از دست داد. وی شاید زودتر از تروتسکی تشخیص داد که دو جناح مخالف باید دست در دست یکدیگر نهند. بنا بر این اعلان نبردی تازه علیه تروتسکی کرد. مراقب بود که تروتسکی فرصتی نیابد که در اجتماعات کمونیستی در ناحیه‌های کارگری سخن بگوید. اوگلاتوف^۲، که جای کامنف را به‌عنوان رئیس سازمان مسکو گرفته‌بود، ترتیب این کار را داد. به‌هر بهانه‌ای مانع ره‌یافتن تروتسکی به‌این حوزه‌ها می‌شد. چون وی در آن روزها در جمع دانشمندان و دیگر روشنفکران سخن می‌گفت، به‌اعضای حوزه‌های پرولتری گفته شده‌بود که وی ترجیح می‌دهد که در برابر بورژوازی حرف بزند تا در برابر کارگران. مبلغان رسمی، دیگر تمایزی میان تروتسکیست‌ها و زینوویفیست‌ها قائل نمی‌شدند؛ توده اعضای حزب را بر هر دو می‌شوراندند، و با ایما و اشاره می‌رساندند که تصادفی نیست که رهبران هر دو گروه یهودی هستند – بدین ترتیب می‌خواستند بفهمانند که در اینجا مسأله بر سر نبردی

1. Ibid.

2. Uglanov

میان سوسیالیسم بومی و اصیل روسی، و سوسیالیسم بیگانه است که قصد منحرف کردن نوع اصیل را دارند.

تروتسکی در نامه‌ای دیگر به بوخارین، مورخ چهارم مارس، شرح آزارها و بدگوییهای را می‌دهد که وی دوباره آماج آنها شده‌است. وی، به‌رغم تمایل خود، در لحن ضدیهودی سخنان مبلغان تأملی کرد. و، به‌امید آنکه بوخارین را تحریک کند، نوشت: «من فکر می‌کنم که آنچه میان ما اعضای دفتر سیاسی پیوندی بوجود می‌آورد کافی باشد تا آرامی و از روی وجدان به حساب واقعیتها برسیم: آیا راست است، آیا ممکن است که در حزب ما در مسکو، در ناحیه‌های کارگری، بی هیچ مجازاتی به تبلیغات ضدیهودی دست زده شود؟»^۱ وی دو هفته بعد همین پرسش توأم با حیرت و برافشفتگی را در جلسه‌ای در دفتر سیاسی مطرح کرد. اعضای دفتر سیاسی شانه بالا انداختند و وانمود کردند که هیچ نمی‌دانند، یا که آه و ناله بی‌هوده سردادند تا موضوع را کوچک جلوه دهند. بوخارین از خجالت سرخ شد؛ اما نمی‌توانست با همکاران و هم‌پیمانان خود درافتد. به‌هر حال، در این مرحله، «تماس خصوصی» او با تروتسکی بپایان رسید.

تصادفی نبود که مبلغان نغمه ضدیهودی ساز کردند: اوگلانوف آنان را تعلیم داده بود؛ و اوگلانوف رهنمود از استالین می‌گرفت که در انتخاب وسایل همه چیز بود مگر مشکل‌پسند. لیکن وسایلی وجود داشت که وی یک یا دو سال پیش نمی‌توانست بدانها دست‌یازد؛ و به‌بازی گرفتن پیش‌داوریهای ضدیهودی یکی از اینها بود. این بازی اشتغال دلخواه بدترین مرتجعان تزاری بود؛ و حتی در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴ حزب و گارد قدیمی آن هنوز از روح انترناسیونالیسم بیشتر از آن رنگ پذیرفته بودند که از چنین تعصباتی حمایت کنند، چه رسد به سوء استفاده برای مقاصد سیاسی. اما موقعیت در حال تغییر بود. راست جدید به‌نحوی مبهم به احساسات ملی توسل می‌جست؛ و هنگامی که این گونه احساسات رو آمد، اقلیم سیاسی چنان عوض شده بود که حتی کمونیستها نیز به‌هنگام وقوع ایما و اشاره‌های ضدیهودی در میان خودشان، دیگر گره بر ابرو نمی‌افکندند. بدبینی به «غریبه» سرانجام فقط بازتاب آن خودمداری روسی بود که «سوسیالیسم در یک کشور» جوهر ایدئولوژیک آن بشمار می‌آمد.

راستی را که در میان مخالفان شمار یهودیان چشمگیر بود، اگر چه اینان در آنجا

با بهترین روشنفکران و کارگران غیریهودی برسمی بردند. تروتسکی، زینوویف، کامنف، سوکولنیکوف، رادک، اینها همه یهودی بودند.^۱ (از سوی دیگر، در میان استالینیستها شمار یهودیان کم، و در میان بوخارینیستها از آن هم کمتر بود.) با آنکه اینان کاملاً «جذب شده» و روس شده بودند و با دین موسی، همچون هر دینی، و با صهیونیسم، خصومت می‌ورزیدند، اما مهر یهودیتی بر آنان خورده بود که جوهر اصلی شیوه زندگی شهری با همه تجددگرایی، پیشرفت طلبی، آرام ناپذیری، و یکجانبگی آن بحساب می‌آید. البته این ادعا که آنان دشمن موژیک بودند درست نبود، و از زبان استالین – شاید نه از زبان بوخارین – آهنگی غیرصادقانه داشت. لیکن بلشویکهای یهودی تبار کمتر از همه رغبتی بدان داشتند که روسیه روستایی و توحش و بدویت آن را کسوت آرمانی بپوشانند و گاری بومی روستایی را «با سرعت حلزونی» از پشت سر بکشند. اینان به یک معنا «جهان وطنان بی‌ریشه» ای بودند که استالین، به هنگام سالخوردگی، غضب خود را بر آنها فروبارید. آرمان «سوسیالیسم در یک کشور» برای آنها نبود. عموماً یهودی پیشرو یا انقلابی، که در مناطق مرزی و فرهنگهای ملی یا مذهبی بزرگ می‌شد، چه اسپینوزا^۲ چه مارکس، چه هاینه^۳ چه فروید، چه روزا لوکسمبورگ چه تروتسکی، به میزانی خاص میل داشت که در روح خود از حایلهای مذهبی یا ملی فراتر رود و خود را با مفهومی جهانی از بشریت یکی شمارد. از این رو به نحوی خاص آسیب پذیر می‌شد و آن هنگامی بود که با تعصب مذهبی یا احساسات ملی به نقطه غضب می‌رسید. اسپینوزا و مارکس، هاینه و فروید، روزا لوکسمبورگ و تروتسکی، جملگی دچار تکفیر، تبعید، قتل جسمی یا روحی شدند؛ و نوشته‌هایشان به آتش کشیده شد.

۱. در سال ۱۹۱۸، هنگامی که اوکراین در اشغال آلمانها بود و سکوروبادسکی Skoropadsky بر آن حکم می‌راند، خاخامهای اودسا تروتسکی و زینوویف را تکفیر کردند. (زینوویف، مجموعه آثار، جلد شانزدهم، ص ۲۲۴). از سوی دیگر، گاردای سفید درباره تبار یهودی تروتسکی سر و صدای بسیار برآمی‌انداختند و مدعی بودند که لنین نیز یهودی است. در ادبیات عامیانه روسیه سالهای آغازین دهه ۱۹۲۰ اشاره‌هایی غریب در این باره وجود دارد. در یکی از قصه‌های سیفولینا Seyfulina، موژیکی می‌گوید: «تروتسکی یکی از ما است، یک روس، یک بلشویک است. لنین یهودی و کمونیست است.» در قصه کوتاه بابل Babel به نام «نمک» زنی روستایی به یکی از نفرت ارتش سرخ می‌گوید: «شما در فکر روسیه نیستید؛ فقط یهودیان کیف را نجات می‌دهید – لنین و تروتسکی را.» عضو ارتش سرخ پاسخ می‌دهد: «اکنون سخن از یهودیها نیست، ای شهروند مضر. یهودیها کاری به کارها ندارند. به هر حال، من کاری به لنین ندارم، اما تروتسکی فرزند دلیر یکی از فرمانداران تامبوف Tambov است و، با آنکه به طبقه دیگری تعلق دارد، جانب طبقه کارگر را گرفته است.... همان گونه که کسی محکومان به کار اجباری را خلاص می‌سازد، آنان، یعنی لنین و تروتسکی، ما را به راه آزاد زندگی رهنمون شده‌اند....»

در نخستین هفته‌های سال ۱۹۲۶ نیروی جناح مخالف در لنینگراد درهم شکسته شد.^۱ لنینگرادها چاره‌ای نداشتند جز گردن نهادن به دستورهای استالین. گردنکشی در برابر این دستورها به منزله اعتراض کردن به اقتدار کمیته مرکزی، که از استالین حمایت می‌کرد، و مخالفت با قانونی بودن کنگره‌ای بود که این کمیته را انتخاب کرده بود. زینوویف و کامنف، که مانند تروتسکی هنوز عضو این کمیته بودند، حاضر به چنین کاری نبودند. اینان آشکارا اعلام کرده بودند که استالین در انتخابات نمایندگان کنگره قلب کرده است و کمیته مرکزی منتخب دستگاه حزبی است نه خود حزب. اما مدعی شدن این امر یک چیز بود و اعلام کردن اینکه تصمیم‌های کنگره و کمیته مرکزی بی اعتبار است و پذیرفتنی نیست چیزی دیگر. خاصه برای زینوویف و کامنف اقدامی خطرناک بود که در مشروعیت کنگره آخر شک کنند: مگر آنها، به همراه استالین، در انتخابات قلب نکرده و آدمهای دستچین شده را به کنگره سیزدهم نفرستاده بودند، همان گونه که استالین در مورد کنگره چهاردهم کرده بود؟ لنینگرادها، با اعتراض به اقتدار کمیته مرکزی، عملاً خود را به منزله یک دسته جداگانه، به عنوان رقیبی برای حزب کمونیست رسمی و سراسری، معرفی می‌کردند. این امر برای آنان تصورناپذیر بود. آنان همه نظام تک حزبی را به عنوان شرط ناگزیر پذیرفته بودند. هیچ کس به اندازه زینوویف از این شرط دفاع نکرده بود و پردامنه‌ترین و پوچترین نتیجه‌ها را از آن نگرفته بود! مقاومت لنینگراد در برابر مسکو تقریباً به معنای اعلان جنگ داخلی بود.

از این رو، هنگامی که کیروف به عنوان فرستاده استالین ظاهر شد تا، مجهز به اختیارات و حقوق لازم، فرماندهی عالی کمون شمال را بر عهده گیرد، زینوویف چاره‌ای جز تسلیم نداشت. تقریباً یک شبه همه گروه‌های محلی حزب، هیأت‌های تحریری آنها، سازمانهای گوناگون آنها، و همه منابعی که جناح مخالف می‌توانست تا آن زمان از آنها سود بگیرد، به دست آدمهایی می‌افتاد که به وسیله استالین و کیروف منصوب شده بودند. دو تن از همکاران زینوویف نیروهای مسلح لنینگراد را در کنترل خود داشتند: لاشویچ،

۱. پس از کنگره چهاردهم بوخارینستها و استالینستها اکثریت فرابنده‌ای در کمیته مرکزی داشتند. دفتر سیاسی جدید از نه عضو به جای هفت عضو تشکیل می‌شد: استالین، تروتسکی، زینوویف، بوخارین، ریکوف، تومسکی، کالینین، مولوتوف و وروشیلوف. چون کالینین و وروشیلوف میان راست و وسط در نوسان بودند، گروه استالین از حیث تعداد تا حدی ضعیفتر از گروه بوخارین شده بود. کامنف در این زمان فقط یکی از اعضای علی‌البدل دفتر سیاسی بود. دیگر اعضای علی‌البدل عبارت بودند از اوگلاتوف، رودزوتاک، دزرژینسکی و پتروفسکی.

به‌عنوان کمیسر سیاسی پادگان و حوزه نظامی، و با کایف به‌عنوان رئیس گ. پ. او. این هر دو نفر مقام خود را واگذار کردند، اگر چه لاشویچ، که معاون کمیسری دفاع بود، عضو حکومت مرکزی باقی‌ماند. فاجعه‌ای اخلاقی درگرفت. تا زمانی که رهبران جوشن قدرت بر تن داشتند، گفتی که تمامی لنین‌گرا را در پشت سر دارند. اکنون شهر بزرگ پرولتری ظاهراً با بی‌اعتنایی به‌سرنوشت خود می‌نگریست. کارگران و یبرک^۱، آن دژ کهن بلشویسم، نخستین کسانی بودند که آنان را ترک گفتند. زینوویف سالهای تمام با آنان بدرفتاری کرده و مرعوبشان ساخته‌بود؛ و اینک آنان بودند که تازه‌ترین خواسته‌های او را به‌نام کارگران، و ندای برابرخواهانه‌اش را، اجابت نکردند؛ همان خواسته‌ها و ندهایی که سالها بعد با دلتنگی بخاطر آورده می‌شد - هنگامی که دیگر خیلی دیر شده‌بود. آدمهای ساده به‌آن غوغا، به‌منزله دعوایی بین اربابان بزرگ می‌نگریستند، دعوایی که به‌آنان مربوط نبود. حتی آنان که عقیده‌ای کمتر آمیخته به‌بدبینی داشتند و در احساس مخالفان سهیم بودند، احساس خود را اغلب برای خود نگاه می‌داشتند: میزان بیکاری بالا بود؛ و کيفر «ناوفاداری» به‌معنای ازدست‌دادن کار و مرگ از گرسنگی بود. بدین ترتیب پیروان فعال جناح مخالف لنین‌گرا به‌چند صد کهنه‌سرباز انقلاب، یعنی به‌گروهی کوچک از مردان هم‌پسته‌ای کاهش یافت که به‌آرمانها و رهبران خود اخلاص می‌ورزیدند و بتدریج دریافتند که همه درها به‌رویشان بسته است.

سهولت و سرعتی که استالین با آن کار لنین‌گرا دیها را یکسره کرد نشان داد که امیدهایی که تروتسکی در روزهای برقراری کنگره چهاردهم بدانها دل بسته‌بود بیهوده بود. نشانه‌هایی برای گروه‌بندی تازه وجود نداشت؛ هیچ چیز دلالت بر این نمی‌کرد که کارگران کمونیست، چنانکه وی انتظار داشت، علیه دیوانسالاران، دست همکاری به یکدیگر دهند. نبرد لنین‌گرا دیها جنبشی دال بر همدلی برنینگیخت، و هیچ موجی در حوزه‌های مسکو برخاست. ماشین حزبی با کارایی مرگباری کار می‌کرد، هر مقاومتی را در هر جا که روی می‌نمود درهم می‌شکست، یا پیش از آنکه روی بنماید خرد می‌کرد. این امر به‌خودی خود ضعف مقاومت را نشان می‌داد. طبقه کارگر، مانند چند سال پیش، دیگر پراکنده و گسیخته نبود، اما فاقد هشیاری سیاسی و نیرو و توان عرض‌اندام کردن بود. تروتسکی، هنگامی که می‌انگاشت که مسکو و لنین‌گرا مشتری‌کرایه‌ای به‌عرصه کارزار خواهند نهاد، درست روی بیداری سیاسی در صفوف حزب حساب کرده‌بود. زینوویف و

کامنف هم این امید را داشتند. آنان در کنگره چهاردهم خواستار بازگشت به دموکراسی پرولتری شده گفته بودند که طبقه کارگر دیگر مانند اوایل دهه ۱۹۲۰ آنچنان پراکنده و بی روحیه نیست که رهبران حزب نتوانند به غریزه سالم سیاسی و قدرت داوری سیاسی آن اعتماد کنند. بوخارین در آن روزگار پاسخ می داد که زینوویف و کامنف دل به توهم سپرده اند؛ که طبقه کارگر، با جذب نوآمدها، جوان و بیسواد روستاها، اگر چه از لحاظ تعداد افزایش یافته، اما بدین سبب به پختگی سیاسی کافی دست پیدا نکرده، و زمان برای بازگشت به دموکراسی پرولتری هنوز فراتر رسیده است. خلای که جناح مخالف لنینگرا در اکنون در دور و بر خود می دید حکایت از آن داشت که بوخارین به حقیقت نزدیکتر شده است تا زینوویف و کامنف. طبقه کارگر دلمرده و بی اعتنا بود، اگر چه این دلمردگی فقط پیامد ناپختگی ذاتی او نبود بلکه از ارباب دیوانسالارانهای نیز ناشی می گردید که بوخارین در صدد توجیه آن بود. مطلب هر چه بوده باشد، تروتسکی بتدریج پی برد که انتظار را حاصلی نخواهد بود. لیکن از برگذاری کنگره سه ماه گذشته بود که در طی آن هواداران تروتسکی و زینوویف یک وجب هم به یکدیگر نزدیک نشده بودند. تروتسکی، زینوویف و کامنف از ۱۹۲۳ به بعد یک کلمه با هم حرف نزده بودند؛ و هنوز هم با یکدیگر حرف نمی زدند.

تازه در آوریل ۱۹۲۶ یخها شکسته شد. در یکی از جلسه های کمیته مرکزی ریکوف بیانیه ای درباره سیاست اقتصادی خواند. کامنف اصلاحی برای این بیانیه پیشنهاد کرد مبنی بر اینکه کمیته از «تفکیک اجتماعی دهقانان» که مدام شدت بیشتری می یابد آگاه گردد و رشد کشاورزی سرمایه دارانه را متوقف کند. تروتسکی اصلاحیه جداگانه ای مطرح ساخت: با داوری کامنف درباره وضع روستاها موافقت کرد، ولی افزود که شتاب آهسته صنعت موجب می گردد که حکومت از وسایلی که بتواند به یاری آنها نفوذی کافی بر کشاورزی اعمال کند محروم شود. در ضمن مباحثه، کامنف، که به عنوان رئیس شورای کار و دفاع برای سیاست صنعتی - که مورد انتقاد تروتسکی بود - مسؤولیتی احساس می کرد، کنایه های نیشداری به تروتسکی زد. کمیته مرکزی پیشنهاد تروتسکی را رد کرد. کامنف و زینوویف، چنانکه می نماید، رأی ممتنع دادند. سپس، هنگامی که پیشنهاد کامنف به رأی گذارده شد، تروتسکی از آن حمایت کرد. این نقطه عطف بود. هنگامی که جلسه دوباره آغاز به کار کرد آنان دوباره دیدند که در یک سمت قرار گرفته اند. از خویشتن داری برون آمدند و به یکدیگر نزدیکتر شدند تا آنکه، در پایان جلسه، عملاً

به‌عنوان یاران سیاسی ظاهر گشتند.

تنها در این زمان بود که آن سه مرد به‌طور خصوصی با یکدیگر دیدار کردند - برای نخستین‌بار پس از سه سال. دیدار غریبی بود، دیداری سرشار از زمینه‌سنجیها، اعترافهای حیرت‌آور، آهرکشیدن‌ها، دلواپسیها، هشدارها و نقشه‌های پر از امید. زینوویف و کامنف مشتاق بودند که گذشته خود را پاک از دل بشویند. از کوردلیه‌هایی نالیدند که سبب شد تروتسکی را به‌عنوان دشمن دیرینه لنینیسم محکوم کنند. اعتراف کردند که اتهام‌هایی علیه او ساخته‌بودند تا او را از رهبری کنار گذارند. اما آیا خود تروتسکی نیز اشتباه نکرده‌بود که، در حمله به آنان، تعارضهایی را که در سال ۱۹۱۷ با لنین داشتند به یاد حزب آورد، و به شهرت آنان لطمه‌ای شدیدتر زد تا به شهرت استالین؟ آنان سبکبال بودند از اینکه سرانجام خود را از تار و پود تحریکات عجیب و غریب رها نده‌اند - تار و پودی که خود تنیده‌بودند - و راه اعتقاد و عمل جدی و صادقانه سیاسی را باز یافته‌اند.

آنان، هنگامی که جزئیات تحریکات مختلف را شرح می‌دادند، استالین را دست می‌انداختند و، در حالی که تروتسکی کمی بی‌حوصله شده‌بود، ادای رفتار و گفتار استالین را درمی‌آوردند؛ ولی سپس ساخت و پاخت خود با او را با چنان ترس و لرزی خاطرنشان کردند که انسان کابوسی را بیاد می‌آورد. حيله‌گری، فساد و قساوت استالین را شرح دادند. گفتند که هر دو نامه‌هایی در محلی مطمئن بر جای نهاده‌اند که در صورتی که به‌طور ناگهانی و نامعلوم بمیرند، در آنها به‌جهانیان فهمانده‌اند که مرگ آنها کار استالین است؛ و به‌تروتسکی نیز اندرز دادند که چنین کند.^۱ ادعا کردند که استالین در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴ فقط از آن رو به‌زندگی تروتسکی دست دراز نکرد که ترسید یکی از جوانان باحرارت تروتسکیست دست به‌انتقام بزند. بی‌گمان، زینوویف و کامنف آهنگ آن داشتند که استالین را خراب کنند و به‌تروتسکی بفهمانند که بر استالین تأثیر مهار کننده‌ای داشته‌اند. تروتسکی افشاگریهای آنان را چندان جدی نگرفت تا آنکه چندین سال بعد در تصفیه‌های بزرگ به‌یاد آنها افتاد. برآستی دشوار بود که این شنیده‌ها را، که آهنگی مانند تحریکات خونین درباری در کرملین تزارهای گذشته داشت، با تصویری از کرملین کنونی سازگار ساخت که از پژواک بحثهای ایدئولوژیک و واژگان مارکسیستی بین‌الملل سوم آکنده بود. آیا دژ کهن تزارها روح خبیث خود را در شاگردان لنین دمیده بود؟ زینوویف و کامنف حکایت می‌کردند که استالین به‌جز و بحث بر سر عقاید علاقه‌ای

1. L. Trotsky, *Stalin*, p. 417.

نداشت - آنچه با آزمندی در طلبش بود قدرت بود. لیکن آنچه آنان توضیح ندادند این بود که آنان، اگر آنچه را می‌گفتند راست بود، چگونه توانسته بودند آن همه مدت یار او باشند.

آن دو مرد از این گزارشهای ترس خورده و ترس انگیز و اشاره‌های تیره‌گون به نقشه‌هایی برای آینده رسیدند. پرشاخ و برگ‌ترین امیدها را به خود دادند. تردیدی نداشتند که همه چیز را می‌توان با ضربه‌ای دگرگون ساخت. می‌گفتند کافی است که سه تایی آشتی‌کنان و دست در دست یکدیگر در انتظار نمایان شوند تا بلشویکها را به‌وجود آورند و حزب را دوباره به‌راه راست بازگردانند. بندرت پیش آمده‌است که تیره‌ترین افسردگی چنان آسان به شادمانه‌ترین خوشباوری مبدل گردد.

دلیل این خوشبینی چه بود؟ همین چند ماه پیش بود که آن هر دو تن دارای قدرت کامل بودند. تازه چند هفته بود که زینوویف سلطه خود در لنینگراد را از دست داده بود، و هنوز رئیس بین‌الملل کمونیستی بود. سقوط آنان چنان سریع و ناگهانی روی داده بود که نمی‌خواستند واقعی بودن آن را باور کنند. عادت کرده بودند که اشاره‌ای از جانب هر یک از آنها برای حرکت درآوردن چرخهای سنگین حزب و دولت کافی باشد. در گوشهای آنها هنوز فریاد تحسین سرمست‌کننده توده‌ها طنین افکن بود، تحسینی کاذب که از احساس مردم بر نمی‌آمد بلکه به وسیله دستگاه حزب ساخته شده بود. ناگهان سکوتی مرگبار پیرامونشان را فرا گرفته بود. و آنان این موقعیت را تصویری واهی، نوعی سوء تفاهم، و حادثه‌ای گذرا می‌انگاشتند. آنچه موجب این امر شد گسستن آنها از استالین بود که خودشان - یا به هر حال چنین می‌پنداشتند - او را بر امور حزب گمارده بودند. ولی، استالین که بود؟ یک صحنه‌گردان زمخت، نیمه‌باسواد و خام‌دست، آدم ناجوری که آنها بارها از تباهی نجاتش داده‌اند، زیرا در بازی علیه تروتسکی به دردمان می‌خورد. آنان هرگز تردیدی در این باره نداشتند که استالین، به‌عنوان انسان، رهبر و بلشویک به‌قوزک پای تروتسکی هم نمی‌رسد. و اینک که با تروتسکی همدست شده‌اند، بی‌گمان هیچ چیز آسانتر از این نخواهد بود که استالین را از میدان بیرون کنند و حزب را زیر رهبری مشترک خود قرار دهند.^۱

۱. روت فیشر در همان کتاب می‌نویسد که چگونه زینوویف در گفت و گویی با وی «تقریباً خجالت‌زده» به موضوع هم‌پیمانی خود با تروتسکی پرداخت: «وی گفت که این نبردی بر سر قدرت در دولت است. ما به تروتسکی نیاز داریم، نه فقط به این دلیل که بدون ذهن نیرومند او و پیروان بسیاری که دارد نمی‌توانیم قدرت دولتی را تسخیر کنیم، بلکه پس از

تروتسکی سر تکان داد. در خوشبینی آنان سهمیم نبود. طعم شکست را بهتر می‌شناخت. سالهای تمام وزن سنگین ماشین حزبی را حس کرده بود که علیه‌اش بکار افتاده و او را به‌وادی فراموشی فرستاده بود. وی نگرشی عمیقتر به رویدادهایی داشت که حزب را هر چه بیشتر به پلهٔ آن «انحطاط دیوانسالارانه» ای پایین کشیده بود که وی خود پس از ۱۹۲۲ شاهد ناتوان آن بود. و او در پشت ماشین حزبی، بربریت عمیق روسیهٔ فرتوتی را می‌دید که با افسون نمی‌شد آن را چاره کرد. وی از بابت تلون و سست‌عنصری هم‌پیمانان تازه‌اش نیز نگران بود. نمی‌توانست چیزی از آنچه میان او و آنان رفته بود فراموش کند. اما در گذشت امساک نکرد؛ و کوشید که اعصابشان را برای نبردی طولانی و دشوار قوی سازد.

او خود نومید نبود. نیز باور داشت که در اثر آشتی آنان حزب به حرکت درخواهد آمد. زینوویف و کامنف آمادگی خود را اعلام داشتند که علناً اعتراف کنند که تروتسکی، هنگامی که حزب را از دیوانسالاری برحذر می‌داشت، در تمامی وقت حق داشته‌است. در برابر، وی نیز آماده بود اقرار کند که اشتباهی مرتکب گردیده که آنان را به‌عنوان رهبران این دیوانسالاری مورد حمله قرار داده‌است، حال آنکه می‌بایست آتش خود را به‌روی استالین گیرد. نیز امیدوار بود که دو جناح مخالف، اگر دست در دست یکدیگر نهند، پیروان خود را نه تنها متحد بلکه چند برابر کنند. آخر گارد قدیمی به‌زینوویف و کامنف احترام می‌گذاشت. مشهور بود که بیوهٔ لنین با آنان همدلی می‌کرد. در گروهی که جناح مخالف لنین‌گرادی را رهبری می‌کرد، آدمهای سزاوار اهمیتی چون لاشویچ، که هنوز معاون کمیسر دفاع بود، اسمیلگا، یکی از شایسته‌ترین کمیسرهای سیاسی در جنگ داخلی و اقتصاددانی معتبر، سوکولنیکوف، باکیف، یوداکیمواف^۱، و دیگران بودند، هر چند که اینان به‌برجستگی مردان پیرامون تروتسکی نبودند. با این گونه مردان و با پرنوبراژنسکی، رادک، راکوفسکی، آنتونوف - اوسینکو، اسمیرنوف، مورالوف، کرسیتینسکی، سربریاکوف، و یوفه - فقط از همین عده نام می‌بریم - جناح مخالف متحد دارای نیروهایی بمراتب با استعدادتر و اعتباری بسیار بیشتر از گروهی می‌شد که دور و بر

← پیروزی نیز به‌دست نیرومندی نیاز داریم که روسیه و بین‌الملل را به‌راه سوسیالیستی هدایت کنیم. وانگهی، جز او هیچ کس نمی‌تواند ارتش سرخ را سازمان دهد. استالین نه با کمک بیانیه‌ها بلکه با کمک قدرت بر ضد ما برخاسته‌است؛ با او فقط با قدرتی بیشتر می‌توان درافتاد، نه با اعلامیه. لاشویچ با ما است، و اگر بتوانیم با تروتسکی همدستان شویم، برنده خواهیم شد. R. Fischer, op. cit, pp. 547-8.

استالین و بوخارین را گرفته بودند. و، به رغم همه اینها، بیداری سیاسی، اگر چه با تأخیر، برای طبقه کارگر حاصل می شد و نسیم تازه ای در بادبان جناح مخالف وزیدن می گرفت. یاران تازه فرصت آن نداشتند که نقشه های دقیقی بریزند یا موافقتنامه خود را مورد به مورد بروشنی تعریف کنند. یک یا دو روز پس از نخستین دیدار خصوصی آنها، تروتسکی قرار بود به سفر خارجه برود تا تحت درمان پزشکی قرار گیرد. تب بدخیمی که وی در آن سالهای آخر بدان مبتلا بود - حرارت بدن او اغلب تا ۳۸ درجه و بیشتر بالا می رفت - فرونشسته بود و در لحظه های بحرانی نبرد او را از پای می انداخت، و مجبور بود که ماهها در قفقاز بگذراند. (وی در زمستان ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ و در نخستین ماههای بهار در آنجا بود.) پزشکان روس نمی توانستند بیماری او را تشخیص دهند و به وی توصیه کردند که به متخصصان آلمانی مراجعه کند. دفتر سیاسی با سفر او به خارجه مخالفتی نداشت، اما اصرار ورزید که وی به مسئولیت خود بدین کار دستزند. وی، در حدود نیمه آوریل، به همراه همسر و گارد کوچکی از محافظان، بدون ریش و با نام مستعار کوزمینکو^۱، که کارشناس اوکراینی آموزش و پرورش باشد، به برلین وارد شد. اکثر اوقات را در درمانگاهی خصوصی گذراند و در آنجا مورد عمل جراحی کوچکی نیز قرار گرفت؛ ولی در اوقات فراغت آزادانه به این سو و آن سو می رفت و به مطالعه برلین سالهای کسادی می پرداخت، برلینی که دیگر آن پایتخت سلطنتی نبود که او دیده بود؛ به دیدن تظاهرات ماه مه رفت، در جشن شرابی شرکت کرد که در کنار رودخانه و در^۲ برگزار شده بود، و غیره. خوشحال بود که برای نخستین بار پس از ۱۹۱۷ امکان یافته است «بی آنکه توجه کسی را برانگیزد در میان توده ها بحرکت درآید و خود را چونان بخشی از کل بی نام احساس کند، بشنود و به مشاهده بپردازد».^۳ اما بعدها راز او به گونه ای از پرده برون افتاد، و پلیس آلمان به رئیس درمانگاه هشدار داد که مهاجران روسیه سفید آهنگ جان بیمار او را دارند. تروتسکی، زیر محافظت سنگین، به سفارت شوروی نقل مکان کرد، و اندکی پس از آن به وطن بازگشت، بی آنکه تبش فرونشسته باشد. هرگز معلوم نشد که هشدار درباره خطر سوء قصد پایه و اساسی داشته است یا نه.^۴

1. Kuzmyenko

2. Weder

۳. فقط یک بار همراهانم [در راه پیمایی روز ماه مه] با احتیاط به من گفتند: "آنجا دارند عکسهای شما را می فروشند." اما از روی این عکسها هیچ کس... کوزمینکو، کارمند کمپری آموزش و پرورش اوکراین، را تشخیص نمی داد. «زندگی من، جلد دوم، ص ۲۶۹.

۴. تروتسکی، هنگامی که در سفارتخانه برلین اقامت داشت، ساعتهای طولانی با کرسیتسکی، سفیر روسیه، و وارگا

در طی اقامت در برلین، که در حدود شش هفته پایید، دو حادثهٔ سیاسی که اهمیتی یکسان نداشت موجب هیجان او شد. در لهستان، مارشال پیلسوتسکی، با حمایت حزب کمونیست، بتازگی دست به کودتایی زده بود که او را به دیکتاتوری رساند. در انگلستان، اعتصاب دیرپای کارگران معادن جدید به اعتصاب همگانی انجامیده بود. رفتار احماقانهٔ کمونیستهای لهستان تا حدی پیامد اوضاع پیچیدهٔ کشورشان بود، ولی تا حدی نیز از پریشانی ناشی می شد که در اثر پیکار ضد تروتسکیستی در کمینترن پدید آمده بود: حزب کمونیست لهستان در مقیاسی کوچک همان سیاستی را در پیش گرفت که در همان زمان کمونیستهای چین را بر آن داشته بود که از ژنرال چیانگ کای - شک^۱ و کومین تانگ^۲ پشتیبانی کنند. اعتصاب همگانی در انگلستان پیش بینیهای تروتسکی در کتاب انگلستان به کجا می رود؟ را تأیید کرد؛^۳ و در عین حال کمینترن را زیر فشارهای تازه ای قرارداد. رهبران شورای انگلیسی - روسی سندیکاها بیشترین تلاش خود را می کردند تا اعتصاب را، پیش از آنکه به انفجاری انقلابی بکشد، پایان بخشند؛ و چون مراقب حسن شهرت خود بودند، از قبول کمکهایی که به وسیلهٔ اتحادیه های صنفی شوروی عرضه شده بود خودداری می کردند. بدین ترتیب پیمان میان سران سندیکاهای اتحاد شوروی و شورای عمومی اتحادیهٔ کارگران انگلیس مورد تمسخر قرار گرفت. اما رهبران اتحادیه های صنفی بریتانیا هنوز از وجود آن بهره می گرفتند: در مرحلهٔ بحرانی اعتصاب همگانی، کمونیستها، که بر آن بودند که شورای همگانی را در محذور قرار دهند، از رفتار آنان انتقادی بغایت خوددارانه بعمل آوردند. تروتسکی، هنوز به مسکو نرسیده، در پراودا به سیاست شورای انگلیسی - روسی حمله کرد که استالین و بوخارین امیدهایی عمیق بدان بسته بودند.^۴

← Varga، اقتصاددان برجستهٔ کمینترن، به بحث می گذرانید. موضوع بحثهای او با وارگا نظریهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» بود. وارگا اذعان می کرد که آموزهٔ استالین به عنوان نظریه ای اقتصادی هیچ ارزشی ندارد، و سوسیالیسم در یک کشور حرفی است بسیار مهم، اما با این حال از لحاظ سیاسی به عنوان شعاری که می تواند به توده های واپس مانده الهام بخشد چیز بی فایده ای نیست. تروتسکی، که در اوراق خصوصی خود این بحث را ثبت کرده است، دربارهٔ وارگا گفته است که او «بولونیوس کمینترن» است. پایگانه ها.

1. Chiang Kai-shek

2. Kuomintang

۳. تروتسکی در زندگی من می گوید که این تأیید خیلی قبل از آن که انتظارش را داشت حاصل آمد. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۷۲.

۴. پراودا، ۲۶ مه ۱۹۲۶. در این میان استالین طرفداران زینوویف را از هیأت اجرایی کمینترن کنار گذاشت. در جلسه ای در ماه مه هیأت اجرایی به تنزل مقام فیشر و ماسلوف، ترانیت، دومسکی و دیگر رهبران زینوویفیست حزبهای آلمان، فرانسه و لهستان، رأی داد.

تازه پس از بازگشت تروتسکی، او و دو عضو پیشین اتحاد سه گانه دست اندرکار اتحاد گروههای خود شدند. این کار آسان نبود. نخست اینکه گروه تروتسکیستی پراکنده شده بود و می بایست دوباره گرد هم آید. قدرت آن بمراتب کمتر از سال ۱۹۲۳ شده بود. دوم اینکه طرفداران هر دو گروه اصلاً رغبتی به اتحاد نشان نمی دادند. دشمنیهای دیرینه آنان هنوز از بین نرفته بود. هنوز به یکدیگر بدبین بودند. برخی از همکاران تروتسکی خواهان ائتلاف بودند؛ لیکن برخی دیگر، آنتونوف - اوسینکو و رادک، برتر آن می دیدند که با استالین کنار آیند تا با زینوویف. کسان دیگری هم چشم دیدن هیچ یک از این دو را نداشتند؛ مراجکوفسکی می گفت: «استالین ما را فریب خواهد داد، و زینوویف یواشکی درخواست در خواهد رفت». تروتسکیستهای رده پایین در لنینگراد، نخست حتی نمی خواستند خود را به طرفداران زینوویف بشناسانند، زیرا مورد تعقیب آنها قرار گرفته بودند و کارهایشان را همان گونه از آنان پنهان می داشتند که روزی از «آخرانای تزاری پنهان داشته بودند. اینان می پرسیدند که اگر زینوویفیستها تغییر عقیده دهند و با استالین صلح کنند، چه خواهد شد؟ در این صورت ما خود را تسلیم تعقیب کنندگانمان کرده ایم. تروتسکی ناگزیر بود که پرنوپراژنسکی را به لنینگراد بفرستد تا نگرانی آنها را برطرف سازد. و طرفداران سرکش خود را به پذیرش ائتلاف متقاعد سازد. طرفداران زینوویف کمتر از این مبهوت نبودند. هنگامی که خبر پیشنهاد ائتلاف به لنینگراد رسید، اینان به مسکو شتافتند تا رهبران خود را به خاطر «تسلیم در برابر تروتسکیسم» سرزنش کنند. زینوویف و لاشویچ اعلام داشتند که تروتسکیسم لولویی بود که خود آنها علم کرده بودند؛ و دیگر نیازی بدان ندارند. این اعتراف باید حتماً لنینگرادیهای بینوا را تکان داده باشد، زیرا اینان اتهامهایی را که زینوویف علیه تروتسکی عنوان کرده بود جدی گرفته به تکرار آنها پرداخته بودند. اما حتی هنگامی که اکراه متقابل از بین رفت یا فرونشست و دو گروه آغاز ادغام در یکدیگر کردند، طرفداران هر دو گروه همچنان احساس می کردند که به وصلتی ناجور تن در داده اند.^۱

در میان رهبران نیز حرارت اولیه رو به سردی نهاد. زینوویف و کامنف شروع کردند محتاطانه به دور و بر خود نگرستن. اینان قصد نداشتند که اختلافهایشان را با گروههای حاکم به گسستی ترمیم ناپذیر بکشانند. از این اتهام که «در برابر تروتسکیسم تسلیم

شده‌اند، حالتی ناخوشایند می‌یافتند. آنان، پس از اعتراف به‌اینکه در حق تروتسکی ناروایی کرده‌اند، این نیاز را احساس می‌کردند که آبروی خود را حفظ کنند؛ علاقه داشتند که افتخار نیمه‌اصیل «لنینیسم ناب» را که در آن غوطه خورده بودند برای خود حفظ کنند. از این رو تروتسکی، هنگامی که پس از بازگشت در گفت و گو بر سر حوادث هفته‌های آخر ادعا کرد که کمونیستهای لهستان بدان سبب از کودتای پیلسوتسکی حمایت کردند که کمینترن بدانان آموخته بود که برای آن «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» مبارزه کنند که لنین در سال ۱۹۰۵ بدان معتقد بود، نه برای دیکتاتوری پرولتاریا؛ زینوویف و کامنف با این نظر موافق نبودند. این «دیکتاتوری دموکراتیک» از مقدسات «بلشویسم کهن» آنان بود؛ و با آنکه این مسأله در مورد لهستان چندان اهمیتی نداشت،^۱ در مورد چین در سال بعد پی‌درپی عنوان می‌شد. اینان از بی‌بروایی تروتسکی در حمله به شورای انگلیسی - روسی، و اینکه می‌گفت که آن شورا به هیچ هدف سودمندی خدمت نکرده است و باید منحل شود، نیز یکه خوردند. زینوویف حاضر بود که از دفتر سیاسی و کمونیستهای بریتانیا بدان سبب انتقاد کند که با رهبران اتحادیه‌های صنفی بریتانیا «خیلی گرم گرفته بودند»؛ اما نمی‌خواست کمیته‌ای را که خود در بنیادگذاری آن سهیم بود «خراب کند». پیش از هر چیز، از این واهمه داشت که مردانی از گارد قدیمی را برنجاند که یا از استالین حمایت مشروط کرده بودند و یا همه گروهها را به اعتدال خوانده. به بیان کوتاه: دو عضو پیشین اتحاد سه‌گانه حاضر بودند تروتسکی را همراهی کنند؛ اما از حمله عمومی به استالین و بوخارین واهمه داشتند. بنا بر این، تروتسکی هنوز با آنان پیمان نبسته مجبور شد که بر سر اختلافها کوتاه‌بیايد و امتیاز بدهد. به زینوویف و کامنف قول داد که باور منع‌شده «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» را محترم شمارد و از درخواست خود مبنی بر انحلال شورای انگلیسی - روسی چشم‌پوشد. از این راه برای تروتسکی ممکن شد که در مسائل دیگر تا حد وسیعی به توافق دست‌یابد.

نبرد، تا حدی به‌ابتکار استالین، در نخستین روزهای ماه ژوئن آغاز شد. بی‌درنگ پس از بازگشت تروتسکی، استالین در دفتر سیاسی با دو اتهام تازه، ناجور اما خطرناک، به‌مقابله با تروتسکی برخاست: تروتسکی بظاهر به‌نحوی نامجاز «با حزب کمونیست بریتانیا خصومت می‌ورزد»؛ و در مسائل داخلی، هنگامی که می‌گوید «نگران محصول

۱. حتی بوخارین و استالین عمل کمونیستهای لهستانی را تقبیح می‌کردند. بنگرید به «تراژدی کمونیسم لهستانی»، از دویچر، در نشریه *Les Temps Modernes* دوران جدید، مارس ۱۹۵۸.

کشاورزی است، نیت بد و شکست‌گرایی خبیثانه‌ای را بیان می‌کند.^۱ تروتسکی، تا آنجا که می‌توانست، این اتهامها را رد کرد. سپس در ششم ژوئن، نامه‌ای مبارزه‌طلبانه به دفتر سیاسی نوشت و متذکر شد که حزب، اگر عمیق و صادقانه تغییر نکند، روزی از خواب برخیزد و خود را زیر سلطه آشکار خودکامه‌ای خواهد دید.

بدین ترتیب وی به نبرد آشکار با استالین دست زد. وی آن لحظه را کاملاً تنها انتخاب نکرده بود - عمل و وضع جناح مخالف لنینگرادی او را بر آن داشت که نبرد تازه را در آن نقطه از زمان بیاغازد. به هر حال، سالهای صبر آرام و خاموش او سپری شده بود. می‌دانست که از این سالها هیچ نصیبی نبرده است: همه آن «سازشهای پوسیده» با استالین بیهوده بوده است، چون لنین تروتسکی را از آنها برحذر داشته بود. وی حاضر بود با زینوویف و کامنف سازش کند تا آنها را در موضعی علیه استالین آماده نگاه‌دارد؛ لیکن آماده بود بدون آنان نیز نبرد را ادامه دهد. دشمن آشتی‌ناپذیر خود را برانداز کرده بود، و می‌دانست که راه بازگشتی وجود ندارد. تمامی آن سالها را به انتظار دمیدن روز نبرد زیسته بود. اینک آن روز دررسیده و کار از کار گذشته بود.

۱. اتهام نخست بر اساس شکایتی بود از سوی حزب کمونیست بریتانیا؛ و اتهام دوم بر مبنای گزارشی که تروتسکی در آن گفته بود که مسئله مناسبات میان شهر و روستا، چه محصول امسال خوب باشد و چه نباشد، به جای خود حاد باقی می‌ماند. اگر محصول بد باشد، کمبود خوراک وجود خواهد داشت؛ و اگر خوب باشد، کولاکها نیرومندتر خواهند شد، اعتماد به نفس بیشتری بدست خواهند آورد، و موقعیت مساعدتری برای مذاکره خواهند داشت. بایگانیها.

«جناح مخالف متحد» در حدود هجده ماه با استالینیستها و بوخارینیستها پیکار کرد. در طی این مدت تروتسکی در مصاف سیاسی چنان شدیدی درگیر بود که برخوردهای پیشین وی با همه اعضای اتحاد سه گانه در مقایسه با این، دست و پنجه نرم کردنهایی ساده بحساب می آمد. خستگی ناپذیر، آماده جهش، با بکارگرفتن تمام نیروی عصبی و ردیف کردن قدرت بی همتایی از استدلال و اقناع، و آراستن قلمروی فوق العاده وسیع از اندیشه و خط مشی، و سرانجام با حمایت بخش بزرگ - و احتمالاً اکثریت - گارد قدیمی، که تا کنون در او به دیده تحقیر می نگریستند، به تلاشی عظیم دست زد تا حزب بلشویک را ارتقاء بخشد و بر مسیر آینده انقلاب تأثیر نهد. در کسوت سلحشور، وی در سالهای ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۷ در دیده نسل آینده، او از آنچه در سال ۱۹۱۷ بود کوچکتر جلوه نخواهد کرد - حتی بزرگتر خواهد بود. قدرت فکری تروتسکی همان بود که بود. آتش شور انقلابی، مانند همیشه پرشراره و تابناک، در وجودش زبانه می کشید. و قدرت شخصیتی نشان داد که بزرگتر از آن چیزی بود که در سال ۱۹۱۷ بدان نیازمند بود و بظهور رسانده بود. در اردوگاه انقلاب با هماوردان می جنگید، نه با دشمنان طبقاتی؛ و برای چنین نبردی نه تنها به جسارتی عظیمتر بلکه به جسارتی از قماش دیگری نیاز بود. سالها بعد، هنگامی که حتی حریفانش در گفت و گوهای خصوصی از رویدادهای آن کارزار سخن می گفتند و شرح ضربه های گرانی را که می زد و ضربتهایی را که متحمل می شد می دادند، تصویر تیتان [غول] شکست خورده ای را در نظر داشتند که، به رغم شادمانی از سقوط او، با بهت و حیرت از عظمتی یاد می کردند که به زیر افکنده

بودند.^۱

البته رهبران دیگر نیز، شور بسیاری که سرچشمه قدرت خارق العاده معنویشان از زرادخانه مارکسیسم بود، استعدادهای نابغه آسای تاکتیکی، و نیرو و قدرت اراده‌ای بظهور رساندند که در ناتوانترینشان هم بالاتر از حد متوسط بود. مسائلی که در اینجا مطرح بود از بزرگترین و خطرناکترین مسائلی بشمار می‌آمد که انسانها بر سر آنها پیکار کرده بودند: مسأله بر سر سرنوشت ۱۶۰ میلیون انسان، و آینده و سرنوشت کمونیسم در اروپا و آسیا بود.

با این همه، این پیکار بزرگ در خلای هولناک می‌گذشت. در هر دو سو تنها گروههایی کوچک درگیر بودند. ملت خاموش بود. هیچ کس نمی‌دانست یا نمی‌توانست بداند که مردم چه می‌اندیشند؛ و حتی پی‌بردن به اینکه همدلیهای مردم به چه نسبت تقسیم شده است دشوار بود. مبارزه بر سر مسائلی بود که به مرگ و زندگی ملت مربوط می‌شد؛ اما مبارزه در بالای سر مردم صورت می‌گرفت. چنین می‌نمود که آنچه ملت احساس می‌کرد و می‌اندیشید نمی‌توانست تأثیری در نتیجه امر داشته باشد - توده مردم از همه وسایل بیان سیاسی محروم مانده بودند. لیکن هم‌اوردان یک لحظه نگاه از کارگران و دهقانان بر نمی‌گرفتند، زیرا اگر چه اینان نمی‌توانستند خواسته‌هایشان را بیان کنند، اما در مرحله آخر نتیجه نبرد به کردار و طرز فکر آنان بسته بود. گروههای حاکم، برای آنکه پیروز شوند، به‌رخوت توده‌ها نیاز داشتند، حال آنکه جناح مخالف فقط به‌شکرانه بیداری و کوشایی سیاسی توده‌ها می‌توانست کامیاب گردد. پیدا است که کار حاکمان آسانتر بود: گمراه کردن مردم و دامن زدن به بی‌اعتنایی آنان آسانتر بود تا جلب بصیرت آنان به مسائلی که مطرح بود و به حرکت درآوردن ذهن آنان. از این گذشته، مخالفان، در کوشش خود برای مخاطب قرار دادن مردم، در مخمصه بودند. چون خود را بخشی از حزب حاکم می‌دانستند و همچنان مسؤولیت یگانه حزب را برای انقلاب برسمیت می‌شناختند، نمی‌توانستند در نبرد با حریفان با وجدانی پاک طبقه کارگری را مخاطب قرار دهند که بخش اعظم آن در خارج از حزب قرار داشت. لیکن، در طی مبارزه‌ای که پیوسته شدت بیشتری می‌یافت، جناح مخالف ناگزیر شد که درست درصدد کسب حمایت توده کارگران برآید. اما در اینجا بود که تمامی بار سنگین بره‌صفتی و سستی حالت توده مردم را دریافت. هیچ کس بیش از تروتسکی از این حالت رنج

۱. استناد نویسنده به حکایت‌هایی است که بسیاری از اعضای حزب درباره آن نبردها برای نویسنده در سال ۱۹۳۱ در مسکو تعریف کرده‌اند.

نمی‌برد؛ او همهٔ تندر و آذرخش خود را در خلأ رها می‌کرد.

در مرور تاریخی نیز همهٔ این مسائل مورد بحث، چنان که در دیدهٔ بازیگران اصلی جلوه می‌کرد واقعی بنظر نمی‌آید. برخی از مسائل عمده، به‌محض آنکه دعوا سپری شد، هیأت خود را از دست‌داد و محو شد؛ و به‌همراه آنها شکافهایی نیز محو یا پر شد که عمیق و عبورناپذیر می‌نمود. استالین، بی‌محابا و شدید، تروتسکی را به‌عنوان دشمن دهقانان متهم می‌کرد، حال آنکه تروتسکی استالین را به‌منزلهٔ دوست کولاکها جلوه می‌داد. غائلهٔ این اتهامها هنوز برپا بود که استالین دست‌اندرکار نابودی کولاکها شد. هشدار که استالین دربارهٔ «صنعتی‌شدن بیش از اندازه» ای می‌داد که ظاهراً تروتسکی طرفدار آن بود، بر همین منوال بود؛ چون استالین سپس خود را با سرعتی نفسگیر به‌میان برنامهٔ صنعتی‌شدنی افکند که اندکی پیش آن را به‌عنوان کاری زیانبار محکوم کرده‌بود.

در طی این پیکار، اکثر چهره‌های درگیر در آن در برابر ما چنان جلوه می‌کنند که گویی در انبوهی از غبار و مه پوشیده‌شده‌اند. در طول این حکایت اگر سرنوشتی را به‌خاطر بسپاریم که سرانجام بر زینوویف، کامنف، بوخارین، ریکوف، تومسکی و بسیاری کسان دیگر، رفت؛ آنگاه ناپیگیری و بیهودگی رفتار آنان بر ما روشن خواهد شد، حتی اگر بتوانیم انگیزه‌هایشان را تشخیص دهیم. هر یک از این مردان کاملاً در امور روزمره یا لحظه غرق می‌شود، و کاملاً ناتوان است از اینکه از آن حد فراتر رود و مصائب فردا را از پیش پابدارد. نه فقط استالین، و حوادث، آنها را به‌فنا می‌کشاند؛ بلکه اینان متقابلاً نیز یکدیگر را به‌فنا می‌کشاند؛ و گهگاه با چنان خلجانی این کار را می‌کنند که شخصیت آنان را زایل می‌کند و ذهنشان را از شکل می‌اندازد. هیکلهای مهیب رهبران جمع می‌شوند و ناپدید می‌گردند. اینان به‌صورت قربانیان درماندهٔ اوضاع و احوال درمی‌آیند. این غولها، به‌شب‌پره‌هایی مبدل می‌شوند که کورکورانه دور خود می‌چرخند و دیوانه‌وار یکدیگر را در آتش می‌افکنند. چنین می‌نماید که فقط دو چهره در واقعیتی محوشدنی و خصومتی جاودان تا پایان رو در روی یکدیگر قرار گرفته‌اند - تروتسکی و استالین.

.

در تابستان ۱۹۲۶ «جناح مخالف متحد» با دستپاچگی سرگرم سازمان‌دادن هواداران خود بود. مأموران خود را به‌شاخه‌های حزبی در مسکو و لنینگراد می‌فرستاد تا در آنجا با اعضای تماس برقرار کنند که به‌داشتن عقایدی انتقادی در مورد سیاست رسمی شهرت داشتند؛ و اینان می‌بایست در درون گروههای مخالف قرارگیرند و در

حوزه‌های حزبی خود با جناح مخالف هم‌صدا شوند. جناح مخالف، چون علاقه داشت که شبکه گروه‌های خود را بگستراند، مأموران خود را به شهرهای ایالات نیز می‌فرستاد و بدنان رهنمودها، مقاله‌ها و «برنهادها»^۱ می‌داد که از طرز فکر مخالفان حکایت می‌کرد. چندی نگذشت که آمدورفت مأموران، توجه دبیرخانه کل را جلب کرد، زیرا دبیرخانه متوجه حرکات کسانی شده بود که درباره آنها گمان همدلی با جناح مخالف را می‌داد. طرفداران تروتسکی و زینوویف به‌ستاد مرکزی حزب احضار می‌شدند تا درباره عمل خود حساب پس بدهند. کمیته‌های حزبی، به‌محض آنکه از تشکیل جلسه‌ای از سوی مخالفان باخبر می‌شدند، نمایندگان خود را به آن محل گسیل می‌داشتند تا جلسه را غیرقانونی اعلام کنند. اگر این کار هم فایده نداشت، دار و دسته اوباش متعصب را برای برهم‌زدن آن جلسه می‌فرستادند. بدین ترتیب جناح مخالف ناگزیر شد که کمابیش به سازمانی زیرزمینی روی آورد. طرفداران آن یکدیگر را نهانی در خانه‌های کارگران ساده و در بلوکهای مسکونی حومه شهرها می‌دیدند. اگر در آنجا هم به‌وسیله دارودسته‌های اخلاگر کشف و پراکنده می‌شدند، آنگاه یکدیگر را در گروه‌های کوچک در گورستانها، جنگلها، کرانه‌ها، و نقاطی از این دست ملاقات می‌کردند؛ نگهبان می‌گماشتند تا از جلسات خود حفاظت کنند. اما دست دراز دبیرخانه کل به‌دورافتادگی این میعادگاههای غریب نیز می‌رسید. پیشامدهای عجیبی نیز روی می‌داد. مثلاً روزی جاسوسان کمیته مسکو به‌دیداری محرمانه در جنگلی در بیرون شهر پی‌بردند. ریاست این جلسه با یکی از کارمندان بلندپایه کمیته اجرایی کمینترن، یکی از نزدیکترین همکاران زینوویف بود؛ و سخنران جلسه کسی کمتر از لاشویچ، معاون وزارت جنگ، نبود. زینوویف، به‌عنوان رئیس بین‌الملل کمونیست، از امکانات مقام خود برای پخش و اشاعه روزنامه‌ها و ارتباط گروه‌های مخالف سود می‌جست. ستاد اصلی بین‌الملل، باصطلاح، به‌صورت کانون مخالفان درآمد؛ و این واقعیت، بی‌درنگ توجه استالین را نیز جلب کرد.

چنین بودند اوضاع و احوالی که جناح مخالف در آن توانست چندین هزار طرفدار منظم گردآورد و سازمان دهد. برآوردها درباره تعداد اعضای فعال آن، که تقریباً نیمی طرفدار زینوویف و نیمی طرفدار تروتسکی بودند، از ۴ هزار تا ۸ هزار نفر است.^۱ بقیه جناح مخالف کارگری، که حد اکثر چند صد تن بودند، نیز پیوستگی خود را اعلام داشتند. جناح مخالف متحد بر آن بود که، بدون توجه به اختلافهای گذشته، همه آن

۱. تخمین حد اقل از منابع استالینیستی است، و تخمین حد اکثر از منابع تروتسکیستی.

کسانی را گردآورد که حاضر به همکاری بودند؛ می‌خواست محل و مرکز بزرگ گردآمدن همهٔ سرکشان بلشویک باشد. از این رو می‌توان گفت که در همان آغاز شکست تعیین‌کننده‌ای خورد، زیرا نتوانست پیروان بسیاری گردآورد. در مقایسه با مجموع اعضای حزب، که تقریباً ۷۵۰ هزار تن بود، چند هزار مخالف، اقلیت کوچکی بشمار می‌آمد.

با این همه، قدرت گروه‌ها را نباید فقط در پرتو این ارقام نگریست. اکثریت بزرگ حزب در حکم توده‌ای لرزانک‌مانند بود؛ متشکل از اعضای دست‌آموز و فرمانبردار که نه عقیده‌ای از خود داشتند و نه اراده‌ای. چهار سال پیش از آن لنین گفته بود که حزب به‌عنوان هیأتی سیاست‌گذار عملاً بی‌ارزش است؛ فقط گارد قدیمی، یعنی آن «لایهٔ نازکی» که بیش از چند هزار عضو نداشت، سنتها و اصول بلشویکی را حفظ می‌کرد.^۱ نتیجهٔ عضوگیری جناح مخالف را باید در پرتو این امر نگریست. مخالفان طرفداران خود را نه از میان توده‌های بی‌تحرك بلکه از میان عنصرهایی اندیشمند، فعال و نیرومند می‌گرفت، که اکثراً از اعضای گارد قدیمی، و بعضاً از کمونیستهای جوان بودند. فرصت - طلبان و جاه‌طلبان خود را کنار می‌کشیدند. منظرهٔ جلسه‌های پرغلغله و تهدیدهای پرسروصدایی که طرفداران استالین و بوخارین علیه هواخواهان جناح مخالف برافراشته می‌انداختند، ترسوها و محتاطها را می‌رماند. چند نان به‌نرخ روز خوری که در سال ۱۹۲۳ سوراخ دعا را گم کرده خود را تروتسکیست خوانده بودند فرصتی یافتند که با پیوستن به گروه‌های حاکم گناه خود را بشویند. چندین هزار طرفدار تروتسکی و زینوویف، مانند انقلابیان حرفه‌ای گذشته، مردان و زنانی بودند که به‌مسائل بزرگ علاقه‌مند بودند و به خطرهای شخصی تن می‌دادند. اکثر آنها در کادرهای بلشویک نقش برجسته‌ای ایفا کرده بودند و به وسیلهٔ پیوندهای سیاسی بسیار به‌طبقهٔ کارگر گره خورده بودند. جای تردید است که هستهٔ گروه‌های حاکم حتی از حیث تعداد نیرومندتر بوده باشد. عجلتاً طرفداران بوخارین محبوبتر از طرفداران استالین می‌نمودند؛ با این حال، دو سال بعد کوبیدن آنها بسیار آسانتر از درهم‌شکستن جناح مخالف متحد صورت پذیرفت، اگر چه یکی از رهبران آنها رئیس شورای کمیسرهای خلق بود، دیگری بر اتحادیه‌های صنفی ریاست می‌کرد، و آن دیگری ریاست بین‌الملل کمونیستی را داشت. اما در مورد گروه استالینیست؛ باید گفت که قدرت آن در کثرت عددی آن نبود، بلکه در سیادت کاملی بود

که رهبر آن بر دستگاه حزبی داشت. این امر به‌وی امکان می‌داد که در انتخابات تقلب کند، اکثریتها را بسازد، خصلت فرقه‌ای و شخصی سیاست خود را پرده‌پوشی کند - و در یک کلام، گروه خود را با حزب یکسان شمارد. حد اکثر فقط در حدود ۲۰,۰۰۰ تن به اختیار خود، و مستقیم و فعال، در نزاع عظیم درون حزبی درگیر بودند.

«جناح مخالف متحد» وجود خود را رسماً در جلسه‌ای از کمیته مرکزی در اواسط ماه ژوئن اعلام داشت.^۱ اندکی پس از گشایش جلسه، تروتسکی گزارشی سیاسی خواند که در آن وی، زینوویف، و کامنف از کشمکشهای گذشته‌شان ابراز تأسف کردند و هدف مشترک خود را این نکته اعلام کردند که حزب را از بیدادگری «دستگاه» آن برهانند و در راه بازگرداندن دموکراسی درون حزبی بکوشند. جناح مخالف موضع خود را به‌عنوان موضع «چپ بلشویک» اعلام کرد، و از منافع کارگران علیه دهقانان مرفه، بورژوازی «نپ»، و دیوانسالاری به‌دفاع پرداخت. در فهرست خواسته‌های آن، افزایش دستمزدها در صنایع در صدر قرار داشت. حکومت دستور توقف افزایش دستمزدها را داده و اعلام کرده بود که افزایش درآمد کارگران مجاز نیست مگر آنکه با افزایش تولید توجیه گردد. در عوض، مخالفان شرایط زندگی کارگران را چندان مسکینانه می‌دانستند - دستمزدها هنوز پایینتر از پیش از انقلاب بود - که عقیده داشتند که برای ارتقای سطح تولید نخست لازم است که وضع کارگران بهبود یابد. کارگران باید از این آزادی برخوردار باشند که خواسته‌هایشان را از طریق اتحادیه‌های صنفی عنوان کنند و، به‌جای آنکه ناگزیر باشند که به‌دستورها گردن‌نهند و شاهد باشند که چگونه اتحادیه‌های صنفی به‌ابزار مطیع دولت تبدیل می‌گردند، بتوانند با مدیریت صنعتی به‌مذاکره پردازند. مخالفان خواستار اصلاح نظام مالیاتی نیز بودند. حکومت درآمدهای خود را به‌نحوی فزاینده از مالیاتهای غیرمستقیمی بدست می‌آورد که بار آنها، مانند همیشه، بر دوش فقیران بود. مخالفان می‌گفتند که این بار باید سبک شود؛ و باید بورژوازی «نپ» را مجبور کرد که بابت سودهای خود مالیات بیشتری بپردازد.^۲

۱. این جلسه یکی از جلسه‌های مشترک کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی بود، که از چهاردهم تا بیست و سوم ژوئن بطول انجامید. بایگانیهای تروتسکی. N. Popov, *Outline History of the CPSU*, vol. ii, pp. 274 ff. KPSS v *Rezolyutsyakh*, vol. ii, pp. 148-69. ل. تروتسکی، زندگی من، جلد دوم، ص ۲۶۰ تا ۲۷۵. E. Yaroslavsky, *Aus der Geschichte der Komm. Partei d. Sowjetunion*, vol. ii, pp. 394 ff.

۲. جناح مخالف این امر را یک رسوایی می‌دانست که حکومت بخش بزرگی از درآمدهایش را از انحصار دولتی و دکا بدست می‌آورد و از این راه از میخوارگی توده‌ها کسب سود می‌کند. آنچه را حکومت به‌عنوان تولیدکننده و دکا بدست می‌آورد

جناح مخالف از دیدگاهی همانند به امور روستایی روی می‌کرد. در اینجا نیز خواستار اصلاح فوری نظام مالیاتی بود و می‌گفت که یگانه مالیات کشاورزی، که در آن وقت به قوت خود باقی بود، به ثروتمندان فایده می‌رساند. همچنین خواستار آن بود که توده بزرگ «بدنیاکها»، یعنی ۳۰ تا ۴۰ درصد از زمینداران کوچک، از مالیات معاف گردند، و بقیه دهقانان مالیاتی تصاعدی بپردازند که بیشترین سنگینی آن بر دوش کولاکها باشد. جناح مخالف خواستار اشتراکی کردن کشاورزی نیز بود. از اشتراکی کردن اجباری یا همه گیر یا «ازین بردن کولاکها به عنوان طبقه» جانبداری نمی‌کرد. اصلاح درازمدتی را پیش‌بینی می‌کرد که بتدریج با موافقت دهقانان صورت پذیرد و به وسیله سیاست اعتباری دولت و بکار بستن منابع صنعتی آن تشویق شود. کار هیچ یک از پیشنهادهای مخالفان جلوتر از درخواست افزایش ۵۰ درصد مالیات برای کولاکها و وام تقریباً اجباری برای غله‌ای نرفت که می‌بایست امکان افزایش صادرات غله و واردات ماشینهای صنعتی را برای حکومت فراهم آورد. جناح مخالف، در برابر اعتراض شدید مقامهای رسمی، مدعی شد که درآمد نظام تازه مالیاتی و وام جنسی گندم این امکان را برای حکومت فراهم خواهد آورد که، به رغم افزایش دستمزدها و معافیت مالیاتی دهقانان فقیر، بر ذخیره سرمایه‌داری صنعتی بیفزاید.

برنامه مخالفان در نهایت به درخواست صنعتی شدن سریع انجامید. تروتسکی بار دیگر - و این بار با حمایت زینوویف و کامنف - حکومت را متهم ساخت که قادر نیست درباره آینده بیندیشد و نقشه بریزد. گفت که سیاست رسمی چنان شرمسارانه بوده و چنان با «سرعتی حلزونی» حرکت کرده که توسعه صنعتی روی هم رفته بر حسب پیش‌بینی مقامهای رسمی صورت پذیرفته است. در سال ۱۹۲۵ صنایع آهن و فولاد و حمل و نقل به هدفهایی دست یافتند که «شورای عالی اقتصاد ملی» فکر نمی‌کرد بتواند پیش از سال ۱۹۳۰ بدانها دست پیدا کند. یک دستگاه مدیریت دوراندیش و نیرومند چه حرکت بزرگتری می‌تواند به اقتصاد بدهد! کنگره چهاردهم خواستار بالا بردن سطح هدفها و بیشتر کردن شتاب شده بود. اما این قطعنامه‌ها اثری عملی نداشت: از طرف دستگاه

← به عنوان کارفرمای صنعتی، در اثر تنبلی کارگران مست و نرخ بالای سوانح در صنعت، از دست می‌داد. حکومت از انحصار ودکا به این دلیل دفاع می‌کرد که آن راه مؤثری برای مبارزه با خوردن الکلی خود ساخته‌ای می‌دانست که فاجعه بیماری آورد. جناح مخالف پیشنهاد کرد که حکومت به طور آزمایشی یک یا دو سال انحصار ودکا را لغو کند. اکثریت، این پیشنهاد را رد کرد. بیاد داریم که بلشویکها در نخستین هفته انقلاب مجبور شدند با بلای میخوارگی همگانی مبارزه کنند (پیاپی مسلح صفحات ۴-۳۵۳) ده سال بعد این مصیبت همچنان وجود داشت، مصیبتی که برای حکومت دارای امتیازهای مادی بود و توده‌ها را از حیث سیاسی کودن می‌کرد.

دیوانسالاری که به هیچ وجه نمی خواست از سرعت مألوف خود دست بردارد علناً نادیده گرفته شد. برای بیرون آمدن از این بی تحرکی چاره‌ای جز این نیست که برای پنج یا حتی هشت سال آینده نقشه‌ای فراگیر و متناسب با مقصود ریخته شود. شعار مخالفان این بود: «ما یک برنامه پنج ساله واقعی می خواهیم».

جناح مخالف هر چه بر توسعه بخش سوسیالیستی اقتصاد بیشتر پای می فشرد، «سوسیالیسم در یک کشور» را هر چه قاطعانه تر رد می کرد. این موضوع به صورت موضوع اصلی نزاع «ایدئولوژیک» درآمد. جناح مخالف مفهوم یک سوسیالیسم ملی خودکفا را به عنوان اندیشه‌ای مغایر با سنت لنینیستی و آموزه مارکسیستی رد می کرد. عقیده داشت که حزب، به رغم همه تأخیرهایی که در گسترش انقلاب بین المللی روی داده است، دلیلی برای قبول این فرض ندارد که اتحاد شوروی در آینده منزوی خواهد ماند؛ از این رو حزب حق ندارد که چشم انداز تحولات انقلابی را پیشاپیش طرد کند. ساختن سوسیالیسم به هر حال چندین دهه طول خواهد کشید و نه چند سال - و در واقع چرا باید فرض کرد که اتحاد شوروی در طی این زمان یگانه دولت کارگری خواهد ماند؟ این چیزی بود که طرفداران استالین و بوخارین فرض می کردند - وگرنه چنان لجوجانه اصرار نمی ورزیدند که حزب باید اندیشه «سوسیالیسم در یک کشور» را چون آیه‌ای بپذیرد.

پس در اینجا تمامی جهت گیری بین المللی حزب به بازی نهاده شده بود. پیشاپیش فرض را بر این نهادن که اتحاد شوروی باید کاملاً بسته‌هایی سوسیالیسم را بنا کند، به معنای چشم پوشی از امکان انقلاب بین المللی است؛ و این گونه چشم پوشی به معنای خودداری از فعالیت برای آن، و حتی سنگ اندازی در راه آن است. مخالفان عقیده داشتند که استالین و بوخارین، با «حذف» انقلاب بین المللی از استنباط نظری خود، تمایل می یابند که آن را از خط مشیهای عملی خود نیز حذف کنند. عقاید بوخارین درباره «ثبات یافتن سرمایه داری» خواه ناخواه تأثیر بزرگی بر استراتژی کمینترن نهاده بود؛ و، چنانکه تروتسکی و زینوویف شرح می دادند، هم استالین و هم بوخارین کمونیسم اروپایی را به سمی می رانند که اگر فاتحه آن خوانده نمی شد دست کم به همسازی با احزاب بین الملل دوم و اتحادیه‌های صنفی اصلاح طلب می انجامید. این وضع به شکل یک جبهه متحد «فرصت طلب» درمی آمد، که حزبهای کمونیست در آن از رهبری سوسیال - دموکراتیک پیروی می کردند و خود اصلاح طلب می شدند. نمونه بارز چنین تاکتیکی، که درست نقطه مقابل رهنمودهایی بود که در نخستین کنگره‌های بین الملل

کمونیست تدوین شده بود، شورای همگانی انگلیسی - روسی سندیکاها بود. این شورا از پیمانی میان رهبران اتحادیه‌های صنفی دو کشور سرچشمه گرفته بود. این شورا در هیچ موردی کمونیست‌ها را با توده‌های اصلاح‌طلب در تماس قرار نمی‌داد یا نمی‌توانست قرار دهد، و به کمونیست‌ها امکان بخشد که بر اصلاح‌طلبان تأثیر بگذارند. از این رو، این پیمان هرگز و در هیچ موردی نمی‌توانست نبرد طبقاتی را در بریتانیا پیش ببرد. مخالفان استدلال می‌کردند که عکس قضیه روی خواهد داد: اتحاد شوروی با دوستی با رهبران اتحادیه‌های صنفی بریتانیا - در حالی که اینان ناآرامی را در صنایع فرومی‌نشانند و حتی اعتصابی همگانی را شکستند - کارگران بریتانیا را گمراه می‌کنند بدان‌سان که نتوانند دوست را از دشمن تمیز دهند. تروتسکی و - به‌میزانی کمتر - زینوویف و کامنف، حمله خود را بر شورای انگلیسی - روسی، به‌عنوان نمونه‌ای از رهاکردن ضمنی مقاصد انقلابی، متمرکز کرده آن را به‌منزله شرط و پیامد منطقی «سوسیالیسم در یک کشور» می‌شمردند.

بیانیه‌ای که تروتسکی در جلسه ژوئیه کمیته مرکزی خواند چندان چیزی نداشت که وی یا هم‌پیمانان وی در گذشته نگفته باشند. اما برای نخستین بار بود که اینان انتقادات و پیشنهادهایشان را در بیانیه سیاسی فراگیری عرضه می‌کردند و گروه‌های حاکم را مشترکاً به مبارزه می‌خواندند. واکنش، شدید بود. بحث‌ها داغ بودند؛ و هیجان در اثر پیشامدی نامیمون شدت گرفته بود. دزرژینسکی، که سخت عصبانی و بیمار بود، سخنرانی طولانی و تندی کرد که در آن رگبار اتهام‌ها را بر رهبران جناح مخالف، خاصه کامنف، باراند. دو ساعت تمام صدای زیر او گوش شنوندگان را خراشاند. سپس، هنگامی که کرسی خطابه را ترک می‌گفت، دچار سکت قلبی گردید و در برابر چشمان کمیته مرکزی نقش بر زمین شد و جان داد.

کمیته مرکزی درخواست مخالفان برای تجدید نظر در طبقه‌بندی دستمزدها را درجا رد کرد. رهبران اکثریت معتقد بودند که کمبود کالا وجود دارد و افزایش دستمزدها اگر با باروری تولید تناسب نداشته باشد، موجب تورم خواهد گردید و در نتیجه وضع کارگران را به‌جای بهتر شدن بدتر خواهد ساخت. کمیته مرکزی از معافیت مالیاتی دهقانان فقیر خودداری کرد و مالیات‌های سنگین‌تر بر دیگران بست. درخواست صنعتی شدن شتابان را نپذیرفت. سرانجام، بر حمایت از سیاست کمینترن استالین و بوخارین تأکید نهاد و بویژه از شورای انگلیسی - روسی سندیکاها جانبداری کرد. با وجود این،

همه این چیزها گروه‌های حاکم را در محظور درناکی قرارداد و آنها را به موقعیت تدافعی راند؛ و اگر استالین دست به حمله متقابل زد، به سبب مسائل سیاسی نبود، بلکه به مناسبت انضباط حزبی بود.

استالین رؤسای جناح مخالف را متهم کرد که در داخل حزب دسته منظمی درست کرده‌اند، و در نتیجه از ممنوعیتی که لنین روا داشته و پنج سال از آن گذشته بود سرپیچیده‌اند. وی ضربه را متوجه گروه طرفدار زینوویف جناح مخالف ساخت، که گروه ضعیف‌تر بود. زینوویف را متهم کرد که از مقام خود به عنوان رئیس بین‌الملل کمونیستی سوء استفاده کرده و از مرکز فرماندهی خود دست به فعالیت‌های مخالف زده‌است؛ وی به لاشویچ و گروهی کم‌اهمیت‌تر از جناح مخالف تهمت زد که به برگزاری جلسه‌ای «مخفی» در جنگل‌های بیرون مسکو اقدام کرده‌است. و، سرانجام، مورد شخصی به نام آسوفسکی^۱ را پیش کشید که این عقیده را ابراز کرده بود که جناح مخالف باید به عنوان یک جنبش سیاسی مستقل مستقر گردد و به حزب استالین و بوخارین اعلان جنگ دهد، به جای آنکه «در درون» حزب رفتار یک جناح مخالف وفادار را در پیش گیرد، مبارزه را «از درون» حزب پیش ببرد. تروتسکی خود و مخالفان را از این عقیده برحذر داشت؛ لیکن اشاره کرد که اگر برخی از اعضا از حزب ناامید شده‌اند و امیدی به اصلاح آن از درون ندارند، گناه از رهبرانی است که هر چه در توان داشته‌اند انجام داده‌اند تا جلو هر کوششی را برای اصلاح بگیرند. کمیته مرکزی تصمیم گرفت^۲ که آسوفسکی را از حزب اخراج کند، لاشویچ را از کمیته مرکزی و کمیسری جنگ برکنار سازد، و عضویت زینوویف را در دفتر سیاسی سلب نماید.^۳

پس در این نخستین دیدار رسمی، «جناح مخالف متحد» با توبیخی جدی رو به رو شد. یعنی یکی از طرفداران آن، هر چند هم که «تندرو» کمتر شناخته شده‌ای بوده باشد، از حزب اخراج گردید، هشدار تهدیدکننده‌ای بود. در اثر برکناری لاشویچ، دست مخالفان از کمیسری جنگ قطع شد. البته، بدترین ضربه کنارگذاشتن زینوویف از دفتر سیاسی بود. چون کامنف از کنگره چهاردهم به بعد فقط عضو علی‌البدل بود، هر دو عضو پیشین

1. Ossovsky

2. N. Popov, *Outline, History of the CPSU*, vol. ii, pp. 279-92; E. Yaroslavsky, op. cit., part ii, chapter 10; *The Trotsky Archives*; Stalin, *Sochineniya*, vol. viii, pp. 176-203; *KPSS v Rezolutsyakh*, vol. ii, pp. 160-6

۳. بایگانیهای تروتسکی

اتحاد سه گانه از حق رأی در دفتر سیاسی محروم شدند؛ و از رهبران جناح مخالف فقط تروتسکی عضویت خود را حفظ کرده بود. زینوویف، به شکرانه نقشی که در دفتر سیاسی داشت، ریاست بین الملل کمونیست را بر عهده گرفته بود؛ اینک تصورناپذیر بود که همچنان رئیس بین الملل بماند. این امر دلیل اعتماد به نفس و قدرت خارق العاده استالین بود که جرأت کرده بود مردی را برکنار سازد که اندکی پیش بسیاری کسان او را مرد اول اتحاد سه گانه می دانستند. وی این کار را به سرعت برق و با رعایت دقیق همه موازین قانونی انجام داد. پیشنهاد برکناری زینوویف، چنانکه باید، قبلاً به کمیته مرکزی ارائه شده بود که بتنهایی اجازه عزل و نصب اعضای دفتر سیاسی را داشت، و با اکثریتی بزرگ بتصویب رسیده بود.

از حیث نظری، در این مرحله هیچ چیز نمی توانست مانع استالین گردد که تروتسکی را نیز از دفتر سیاسی برکنار سازد. اما کاملاً مطمئن نبود که برای انتقام جوییهای بیشتر همان اکثریت انبوه را بدست آورد؛ و برایش روشن بود که اگر اعتدال نشان دهد، وضع خود را محکمر خواهد کرد. وی از راه مقابله تدریجی با مخالفان توانست افکار حزب را بهتر برای لحظه ای آماده سازد که برگ برنده خود را بر زمین می زد. در آن زمان او از بیانیه های اصولی و مناقشه های سیاسی مخالفان یا تظاهرات اعتراض آمیز آنها در کمیته مرکزی یا دفتر سیاسی ترس چندانی نداشت. از آنچه سران جناح مخالف در آنجا می گفتند فقط اندک چیزی به حوزه های پایینتر و از آن هم کمتر، به مطبوعات رخنه می کرد. تا زمانی که چنین بود و ائتلاف حاکم همبستگی خود را حفظ می کرد، مصافهای لفظی در دفتر سیاسی و کمیته مرکزی برای مخالفان نتایجی ملموس ببار نمی آورد.

از این رو جناح مخالف چاره ای نداشت جز اینکه علیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی به توده حزبی روی آورد. در تابستان ۱۹۲۶ تروتسکی و زینوویف به طرفدارانشان دستور دادند که عقاید مشترک خود را به اطلاع همه اعضای حزب برسانند، بیانیه ها و رساله ها و «برنهادها»یی درباره سیاست منتشر کنند، و در حوزه ها رشته سخن را بدست گیرند. خود رهبران جناح مخالف به کارخانه ها و کارگاهها می رفتند تا در جلسات سخنرانی کنند. تروتسکی سرزده در اجتماعاتی ظاهر می شد که در کارخانه اتومبیل سازی مسکو و تعمیرگاههای راه آهن برگزار می شد. اما رهبران جناح مخالف در تلاشهای خود برای شکل دادن افکار حزب از پایین بختی نداشتند و فقط می توانستند

بکوشند که از بالا بر سیاست تأثیر نهند. ماشین حزبی بدانان پیشدستی می‌کرد. آنان، در هر جا که ظاهر می‌شدند، با فریادهای تمسخر مأموران و متعصبان و اخلاط‌گران رو به‌رو می‌گشتند و می‌دیدند که سخنانشان در میان غوغایی دوزخی غرق می‌شود، شنوندگان مرعوب می‌گردند، و اجتماعات بر هم می‌خورد، بدان‌سان که از حیث ظاهر هم که شده برای سخنران ناممکن بود صدای خود را به‌گوش شنوندگان برساند. تروتسکی، پس از تقریباً سی سال، برای نخستین‌بار پس از آنکه مسیر خود را به‌عنوان سخنران انقلابی آغاز کرده‌بود، درمانده در برابر جمع قرار گرفت. در برابر غوغای تمسخری که با آن از او استقبال شد و در برابر جیغ و فریاد و سوتی که گوش را کر می‌کرد، از صائترین برهانها، نبوغ اقناع‌کننده، و صدای نیرومند و پرطنین او کاری ساخته‌نبود. اهانت‌هایی که بر دیگر سخنرانان وارد می‌آمد از این هم خشنتر بود. روشن بود که نخستین پیام مشترک مخالفان به‌افکار حزب دچار شکست شده‌است.

استالین پس از آن لاف می‌زد که اعضای معقول و صادق و بلشویک حزب حساب مخالفان را کف دستشان گذاشته‌اند. مخالفان پاسخ دادند که او بدترین عناصر، یعنی اراذل و اوباشی را بر ضد آنها برانگیخته‌است که نمی‌گذارند اعضای معقول حزب با نظریات مخالفان آشنا شوند. استالین بواقع هیچ پروایی نداشت؛ و قیل و قال را که آدم‌های او بر سر تروتسکی، زینوویف، و دوستان آنان براه‌انداختند نباید به‌عنوان «صدای مردم» تلقی کرد. اما این امر تجربه خفت‌آور مخالفان را کاملاً تبیین نمی‌کند. گروه‌های اوباش و هوجب‌گران از آن رو می‌توانستند جلسات بزرگ را به‌هم بریزند که اکثریت با آنان بود یا دست کم بی‌اعتنا شده‌بود. جمع شنوندگان علاقه‌مند و باانضباط معمولاً می‌داند که چگونه اخلاط‌گرانی را که می‌خواهند مانع سخنرانی شوند بیرون کند یا به‌سکوت وادارد. در پشت سر اخلاط‌گران و قیل و قال آنان توده‌های خاموشی قرار داشتند که مطیع‌تر یا تأثیرناپذیرتر از آن بودند که به‌ارزش کار پی‌ببرند و زحمت استقرار نظم را به خود بدهند. در اصل، این دلمردگی توده حزبی بود که باعث شکست مخالفان شد.

لیکن مواردی را که جناح مخالف از طرف کارگران عنوان کرده‌بود، مانند درخواست افزایش دستمزدها، به‌منظور از بین بردن این دلمردگی بود. پس چرا آن داعیه‌ها را پژواکی نبود؟ گروه‌های حاکم چنین وانمود کردند که بر سر مسأله دستمزدها کوتاه آمده‌اند. اینان در ماه ژوئیه از توجه به‌این درخواست قاطعانه ابا کردند و گفتند که افزایش دستمزدها زیان بزرگی به‌اقتصاد ملی خواهدزد. اما، در سپتامبر، هنگامی که

استالین و بوخارین ملتفت شدند که مخالفانشان نزدیک است که به توده‌های حزبی روی آورند، بدانان پیشدستی کردند و قول افزایش دستمزدهایی را دادند که بهره‌گیران از آن می‌بایست کم‌درآمدترین و ناراضی‌ترین قشرهای کارگری باشند. آنان دلیل سیاست تازه خود را چنین عنوان کردند که وضع اقتصادی بهبودی بنیادی یافته‌است، اگر چه این بهبود در اثنای دو ماه پدیدنیامده‌بود و نمی‌توانست پدید آید. بدین ترتیب، جناح مخالف توفیقی جزئی بدست آورد، اما از یکی از مؤثرترین استدلالهای خود محروم ماند. استالین، از هنگامی که بتدریج به‌ارزش و اهمیت عقاید تروتسکی دربارهٔ سیاست صنعتی پی‌برد، قدم دیگری در راه عاجزکردن مخالفان برداشت. وی هنوز به‌هیچ وجه برای صنعتی‌کردن صددرصد آماده نبود؛ ولی در تدوین قطعنامه‌ها و اعلامیه‌هایش بسیاری از جمله‌بندیها و حتی تمامی عبارات تروتسکی را اقتباس می‌کرد.

خطوط سیاست دهقانی حزب نیز به‌همین سان محو شد. استالین مدعی بود که گروههای حاکم دربارهٔ رفتار با کولاکها با مخالفان دعوایی ندارند، بلکه دربارهٔ رفتار با دهقانان متوسط اختلاف نظر دارند. اعتراض علیه کولاکها در کنگره چهاردهم کار خود را کرده و بدبینی خرنده‌ای نسبت به‌مکتب نوپوپولیستی در فعالان حزب پدیدآورده‌بود. بوخارین دیگر نمی‌توانست به‌خود اجازه دهد علناً از این ضرورت سخن گوید که باید دل دهقانان مرفه را بدست آورد. در عقیدهٔ بلشویکها تغییری روی داده‌بود: دوباره کولاکها را به‌عنوان دشمن واقعی سوسیالیسم می‌نگریستند. حکومت، با آنکه هنوز هم از دشمنی ورزیدن با کولاکها و از بستن مالیاتهای سنگینتر بر آنان خودداری می‌کرد، در حالتی هم نبود که امتیازهای تازه‌ای به‌آنان بدهد. اینک دیگر سخن از «نپ نو» در میان نبود. نه اینکه امور بهتر شده‌باشد. سیاست رسمی، که در میان چکش و سندان گیر کرده‌بود، خود را محکوم به‌بی‌حرکتی می‌دید؛ و چوب هر دو سر نجس شده‌بود: نه می‌توانست به امتیازهایی که باعث خرسندی کولاکها می‌شد امید بندد، نه بر آنهایی که از اقدامهای بزرگ مالی و اجتماعی نتیجه می‌شد. جناح مخالف هنوز تیر بزرگی در ترکش داشت. اما استالین توانست توجه‌ها را از آن منحرف کند: تروتسکی و زینوویف را متهم کرد که می‌کوشند حزب را به‌نزاعی با میلیونها دهقان متوسط بکشانند، و پیش از همه با آن موژیکهایی که استثمارگر نیستند و بدین سبب بستگی آنان به‌مالکیت خصوصی بی‌زیان است و حسن نیت آنان شرط اساسی پیوند میان پرولتاریا و دهقان است.

جناح مخالف در حقیقت هیچ دعوایی با دهقان متوسط نداشت.^۱ از حزب نمی‌خواست که مالیات اینان را افزایش دهد - توده «سردنیاکها»یی که از مزارع کوچک خویش درآمد بخورونمیری کسب می‌کرد در هر حال نمی‌توانست در حل مسأله تغذیه ملت سهمی داشته‌باشد. لیکن این اتهام که جناح مخالف می‌خواهد خون «سردنیاکها» را بمکد به آرمان این جناح لطمه می‌زد. بار دیگر، مانند سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴، خیل مبلغان، تروتسکی را به‌عنوان دشمن دیرینه دهقانان وانمود کردند؛ ولی افزودند که زینوویف و کامنف نیز از دشمنی تروتسکی با دهقانان تأثیر پذیرفته‌اند. افراد عادی حزبی در حوزه‌ها در میان اتهامها و اتهامهای متقابل گم شده بودند. هنگامی که بوخارین جانب دهقان نیرومند را گرفت، آنان نگران شدند؛ و اینک دست کم به‌همان درجه به‌مقاصد تروتسکی و زینوویف بی‌اعتماد شده بودند. برای کارگرانی که اغلب ریشه روستایی داشتند، نزاع با دهقانان قوز بالای قوز بود. آنان پیش از هر چیز در فکر امنیت خود بودند؛ چون امنیت چیزی بود که ظاهراً استالین به آنان اعطا کرده بود، مراقب بودند که سر خود را در راه جناح مخالف بر باد ندهند.

قدرت استالین در این بود که به‌اشتقاق مردم به‌صلح، امنیت و ثبات توسل می‌جست. باز چنین وانمود می‌شد که تروتسکی با این اشتقاق مخالف است و با آن می‌ستیزد. خستگی توده و ترس آنها از تجربه‌های خطیر، زمینه دائمی مبارزه را تشکیل می‌داد. استالین، هنگامی که درصدد توجیه سیاست خارجی خود برآمد، از این خستگی و ترس بهره‌برداری هر چه بیشتری کرد. وی بار دیگر تروتسکی را به‌صورت دُن کیشوت کمونیسم ترسیم کرد که ممکن بود حزب را به‌ماجرایی خطرناک بکشاند؛ و در حالی که از شورای انگلیسی - روسی سندیکاها دفاع می‌کرد گفت:

تروتسکی در سیاست رُستهای جنجالی خود... انسانهای ملموس، کارگران زنده و واقعی را نقطه حرکت قرار نمی‌دهد، بلکه از موجودات آرمانی و بدون جسمی آغاز می‌کند که سراپا انقلابی باشند... نخستین کاربست این سیاست را ما در زمان مذاکرات صلح برست - لیتوفسک دیدیم، که تروتسکی قرارداد صلح آلمان و روس را امضاء نکرد و در عوض رُستی جنجالی گرفت، به‌این حساب که کارگران همه کشورها را بر امپریالیسم بشورانند... رفقا، می‌دانید که این رُست برای ما چه گران تمام شد. آن رُست جنجالی تروتسکی به‌سود که تمام شد؟ به‌سود... همه آن کسانی که درصدد بودند قدرت شوروی را، که در آن زمان هنوز

۱. لیکن مخالفان ادعا می‌کردند که استالینیستها و بوخارینیستها با قرارداددن کولاکها در طبقه «سردنیاک» غالباً نیروی کشاورزی سرمایه‌داری را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند.

نیرومند نشده بود، خفه کنند... نه، رفقا، ما به این سیاست ژستهای جنجالی تن در نخواهیم داد، همان گونه که در زمان صلح برست - لیتوفسک نیز تن در ندادیم... مانمی خواهیم که حزبمان بازپیچهای در دست دشمنانمان باشد.^۱

در کنار هم نهادن صلح برست - لیتوفسک و شورای انگلیسی - روسی یکسره نابجا بود: حتی گسستی آشکار میان رهبران اتحادیه‌های صنفی روسی و انگلیسی - جناح مخالف برای رعایت حال زینوویف اصراری بدین کار نداشت - به هیچ وجه نمی‌توانست اتحاد شوروی را در خطری قرار دهد که در طی بحران برست - لیتوفسک وجود داشت. آن اتهام، هنگامی که از سوی بوخارین عنوان شد، مسخره‌تر می‌نمود: در سال ۱۹۱۸ وی سخنگوی جناح جنگ طلب بود که بازی را فقط هنگامی باخت که تروتسکی، که رأی او در حکم زبانه ترازو بود، به نفع صلح رأی داد.^۲ اما چه کسی جزئیات آن فاجعه بزرگ را می‌دانست و چه کسی آن را بخاطر می‌آورد؟ حافظه حزب بلشویک بهتر بود؛ پس ترساندن حزب از «ژستهای قهرمانانه» تروتسکی هر چه آسانتر افتاد.

این حالتی نیز بود که بلشویک معمولی با آن، به بحثهایی درباره سوسیالیسم در یک کشور، گوش می‌داد. برای او فوق‌العاده دشوار بود که درباره این مسأله داوری بایسته‌ای بکند. این مناقشه، اگر در باتلاق انحرافها و سفسطه‌بازیه‌ها غرق نمی‌شد، مناقشه‌ای بین دو مکتب اقتصادی بود: یکی تصور می‌کرد که «ساختمان سوسیالیسم» درون یک نظام در بسته ملی و خودکفا امکان‌پذیر است، حال آنکه دیگری آن را در متن گسترده‌ترین تقسیم کار بین‌المللی تحقق‌ناپذیر می‌شمرد. فقط با سوادترین اعضای حزب می‌توانستند بحث را در این سطح تعقیب کنند. توده حزبی نمی‌توانست درک کند که چرا زینوویف و کامنف تأکید می‌کنند که منابع درونی روسیه، اگر چه برای پیشرفت جامعه به قدر کافی فراوان است، برای استقرار سوسیالیسم تمام‌عیار کفایت نمی‌کند. از استدلال تروتسکی، که در لایه‌های عمیقتر فلسفه مارکسیستی ریشه داشت، چیزی از این هم کمتر دستگیرشان می‌شد. وی عقیده داشت که اگر چه انقلاب سوسیالیستی ممکن است یک چند در مرزهای یک کشور محدود بماند، سوسیالیسم در چهارچوب یک دولت ملی تحقق‌پذیر نیست، هر چند که به گستردگی اتحاد شوروی یا ایالات متحد آمریکا باشد. مارکسیسم همواره سوسیالیسم را به عنوان اجتماعی بین‌المللی می‌انگاشت، زیرا بنا را بر

1. Stalin, *Sochineniya*, vol. viii, pp. 190-1.

۲. رجوع شود به پیامبر مسلح، فصل یازدهم.

این می‌نهاد که توسعه جامعه از لحاظ تاریخی به مقیاسی هر چه بزرگتر به‌سوی همبستگی می‌رود. اروپا، در گذار از نظم فئودالی به نظم بورژوازی، بر ویژگیهای قرون وسطایی خود فائق آمد. بورژوازی، بازار ملی را بوجود آورد؛ و دولت ملی جدید بر مبنای آن شکل گرفت. لیکن نیروهای مولد و نیروهای اقتصادی ملتهای پیشرفته نتوانستند در درون مرزهای ملی بمانند؛ اینها حتی در نظام سرمایه‌داری، با تقسیم کار بین‌المللیش، از آن مرزها فراتر رفتند؛ تقسیم کار حاصل بزرگ پیشرفتی بود که در غرب بورژوا حاصل شد.^۱ مارکس، که از این حیث شاگرد باوفای آدام اسمیت^۲ و ریکاردو^۳ بود، در مانیفست کمونیست نوشته‌بود:

صنعت جدید بازار جهانی را بوجود آورده‌است... [که] بازرگانی، کشتیرانی و ارتباطات زمینی را توسعه‌ای بیکران بخشیده‌است... نیاز به بازار فروش هر چه بیشتر محصولات، بورژوازی را در سراسر کره خاک به‌شکار می‌فرستد... بورژوازی... به تولید و مصرف همه کشورهای خصلتی جهانی داده‌است؛ و مایه اندوه بزرگ همه مرتجعان گردیده که پایگاه ملی را از زیر پای صنعت رفته‌است... به جای خودبستگی و عزلت ملی و محلی، مراوده همه جانبه ملتها و وابستگی جهانی آنها نشسته‌است.^۴

تروتسکی می‌پرسید که پس چگونه می‌توان انگاشت که سوسیالیسم فقط بر مبنایی ملی، در خودبستگی و عزلت، بوجود آید؟ سطح بالای تکنولوژی، کارایی، و فوری که شرط پیشین سوسیالیسم بود، سطحی برتر از آنچه سرمایه‌داری بدان دست یافته‌است، ممکن نیست در اقتصادی بسته و واپس مانده بدست آید. سوسیالیسم حتی بیشتر از سرمایه‌داری به «مراوده همه‌جانبه ملتها» وابسته‌است؛ و باید تقسیم کار بین‌المللی را بمراتب بیشتر از آنچه بورژوازی تصورش را می‌کرد ادامه دهد؛ و در حالی که بورژوازی فقط تکه‌تکه و بی‌نقشه چنین کرده‌است، سوسیالیسم از روی نظم و نقشه بدان خواهد پرداخت. از این رو مفهوم «سوسیالیسم در یک کشور» نه تنها واقعی نیست - ارتجاعی نیز هست: منطلق تحول تاریخی و ساختار جهان جدید را، نادیده می‌گیرد. تروتسکی حتی مؤکدتر از پیش به دفاع از مفهوم «کشورهای متحد اروپا» به‌عنوان

۱. به این ترتیب تروتسکی در دهه ۱۹۳۰ در رجعت غرب بورژوا به ملی‌گرایی اقتصادی (به‌خصوص در خودکامگی رایش سوم) مطمئن‌ترین نشانه‌های زوال آن را می‌دید.

2. Smith

3. Ricardo

۴. تأکید از من است.

پیشدرآمد اجتماع جهان سوسیالیستی پرداخت.

نقطه‌های ضعف و قوت استدلال او هر چه بوده‌باشند، این استدلال از حدود درک بلشویک معمولی بیرون بود، بلشویکی که جناح مخالف درصدد کسب حمایت او بود. دو سال بعد، که تروتسکی در تبعید بود، رادک، که به دلایل شکست مخالفان می‌اندیشید، به تروتسکی نوشت که آنان به عنوان مبلغانی که به نظریه‌های بزرگ اما انتزاعی می‌پردازند به تکلیف خود روی آورده‌اند، نه به عنوان تحریک‌کنندگانی سیاسی که درصدد عنوان کردن عقاید عامه‌فهم و عملی باشند.^۱ تردیدی نیست که رادک، که این سطور را در حالتی شکست‌پذیرانه نوشته بود - وی اندکی بعد در برابر استالین تسلیم شد - بر جناح مخالف عدالت روا نداشت. عقایدی عملی نیز که جناح مخالف عرضه کرده بود (پیشنهادهایش دربارهٔ مسألهٔ دستمزدها، مالیاتها، سیاست صنعتی، دموکراسی پرولتری، و از این قبیل) بر اعضای معمولی حزب تأثیری نداشتند. در عین حال در اظهار نظر رادک حقیقتی نهفته است. تودهٔ حزبی خسته و سرخورده بود و به‌انزواجویی رغبت داشت. چشم‌اندازهای تاریخی گسترده‌ای که تروتسکی می‌گشود برای آنها نبود. اینان، همان طور که وارگا گفته بود، مشتاق آموزهٔ ثبات بودند، آموزه‌ای که در برابر قربانیهایی که داده بودند و باز هم می‌بایست بدهند مایهٔ تسلای خاطر می‌شود. «سوسیالیسم در یک کشور» شاهکار افسانه‌سازی بود که تمامی مسیر پیشروی استالینیسیم را نشانه زد و بر آن بود که مفاک میان وعده‌ها و کارهای بلشویسم را پر کند. به عقیدهٔ تروتسکی این افسانه‌سازی افیون تازه‌ای برای مردم بود که حزب می‌بایست از تأمین کردن آن خودداری می‌ورزید. وی نوشت:

حزب ما در دورهٔ قهرمانی خود بی هیچ قیدی به انقلاب بین‌المللی چشم دوخته بود و نه به سوسیالیسم در یک کشور. جوانان کمونیست ما، در زیر این پرچم و با برنامه‌ای که آشکارا اعلام می‌داشت که روسیهٔ واپس‌مانده بتهنایی... نمی‌تواند سوسیالیسم را تحقق بخشد، سخت‌ترین سالهای جنگ داخلی را گذرانند، گرسنگی کشیدند، سرما و بیماری را پذیرا شدند، در آخر هفته داوطلبانه به کار سخت پرداختند، و برای هر گام پیشرفت قربانیان بی‌شمار دادند. اعضای حزب و اعضای سازمان جوانان در جبهه‌های خود می‌جنگیدند و [در روزهای استراحت] داوطلبانه خود را برای حمل هیزم در ایستگاههای راه‌آهن معرفی می‌کردند، نه بدین سبب که امیدوار بودند با این هیزم سوسیالیسم ملی را می‌سازند - آنان

۱. رجوع شود به یادداشت رادک، با عنوان *Nado dodumat do kontisa*، که در ۱۹۲۸ نوشته شده است (تاریخ روز و ماه در آن نیست)، در بایگهای تروتسکی.

به آرمان انقلاب بین‌المللی خدمت می‌کردند، انقلابی که استوار ماندن دژ اتحاد شوروی برای آن اساسی بود؛ هر تنه درختی در این استواری سهمی داشت.... روزگار عوض شده‌است.... لیکن اصل با تمام نیرویش بر جای می‌ماند. کارگر، دهقان فقیر، چریک، و کمونیست جوان به وسیله تمامی رفتارشان تا سال ۱۹۲۵ ثابت کرده‌اند که به‌انجیل تازه نیاز ندارند. آن کارمندی که به‌توده با دیده تحقیر می‌نگرد، آن مدیر حقیری که نمی‌خواهد برای خود مزاحمت درست کند، و آن انگل دستگاه حزبی... به‌این انجیل نیاز دارد. اینان هستند که می‌پندارند... که نمی‌توان بدون آموزه ثابت با مردم سروکار داشت.... کارگری که می‌فهمد که نمی‌توان در واحه‌ای میان دوزخ سرمایه‌داری جهانی بهشتی سوسیالیستی برپا کرد و تشخیص می‌دهد که سرنوشت اتحاد شوروی و سرنوشت خود او تماماً به‌انقلاب بین‌المللی وابسته است - این کارگر تکالیف خود را در برابر اتحاد شوروی با نیرویی بمراتب بیشتر از آن کسی انجام خواهد داد که به‌او می‌گویند، و او هم باور می‌کند، که هم‌اکنون به «سوسیالیسمی نود درصدی» دست یافته‌ایم.^۱

بدا به‌حال جناح مخالف و تروتسکی، که توده‌های خسته و سرخورده، و نه فقط «دیوانسالار و انگلی حقیر»، از آموزه ثابت استقبال بسیار بیشتری می‌کردند تا از فراخوانی قهرمانانه انقلاب مداوم. آنان دل خود را به‌این خوش می‌کردند که استالین راه مطمئنتر، آسانتر و بی‌دردسرتی پیش پایشان گذاشته‌است.

«سوسیالیسم در یک کشور» غرور ملی مردم را نیز برمی‌انگیخت، حال آنکه جانب‌داری تروتسکی از انترناسیونالیسم به‌آذهان ساده چنین القاء می‌کرد که به‌عقیده او روسیه نمی‌تواند به‌خود متکی باشد، و به‌همین سبب مدعی است که رستگاری او سرانجام باید از غرب انقلابزده برسد. این عقیده موجب جریحه‌دار شدن اعتماد به‌نفس ملتی می‌شد که بزرگترین همه انقلابها را انجام داده‌بود - اعتماد به‌نفسی که، به‌رغم همه بینواییهای زندگی روزمره، به‌اندازه کافی واقعی بود، اگر چه به‌نحوی غریب با دلمردگی سیاسی درآمیخته‌بود. تروتسکی بدویت روسیه را مانع عظیمی در راه سوسیالیسم می‌دید. توده‌هایی که به‌وسیله بلشویکها رهبری می‌شدند واپس‌ماندگی خود را حس می‌کردند؛ و انقلاب اکتبر اعتراضی به‌این واپس‌ماندگی بود. اما ملتها، طبقات، و احزاب، مانند افراد، نمی‌توانند برای همیشه در زیر فشار آگاهی به‌حقارت خویش زندگی کنند. دیر یا زود درصد راندن آن بر خواهند آمد. هنگامی شروع به‌احساس رنجش می‌کنند که

۱. Trotsky, *The Third International after Lenin*, p. 67. در قسمتی از ترجمه انگلیسی آن نقل به‌معنی

این حقارت مدام بدانان گوشزد شود؛ و هنگامی برمی‌آشوبند که بدگمان شوند که کسی عمداً این واقعیت را دائم به یادشان می‌آورد. مدافعان «سوسیالیسم در یک کشور» واپس‌ماندگی روسیه را آسان می‌گرفتند، برای آن انواع توضیحات را پیدا می‌کردند، و حتی منکر آن می‌شدند.^۱ به مردم می‌گفتند که می‌توانند با نیروی خودی به سوسیالیسم، این برترین معجزه تاریخ، دست یابند. بنظر نمی‌رسید که راهی که استالین گشوده بود صرفاً آسانترین و مطمئن‌ترین راه باشد - این راه قوم برگزیده سوسیالیسم نیز بود، راهی که، همچنان که نسل‌های نارودنیک آرزویش را در سر پرورانده بودند، روسیه را به سوی رسالت خاص انقلابی سوق می‌داد. در واقع، بنظر می‌رسید که در اینجا دو اعتقاد نیمه‌مسیحایی رقیب، با یکدیگر در ستیزند: تروتسکیسم، با اعتقاد به رسالت انقلابی پرولتاریای غرب؛ و استالینیسم، با ستایش سرنوشت سوسیالیستی روسیه. از آنجا که ناتوانی کمونیسم غربی بارها به اثبات رسیده بود، پیش‌بینی می‌شد که این عقاید مورد استقبال بیشتر مردم قرار گیرند.

با این همه، تروتسکی، با همه اعتقاد آرزومندان‌اش به نزدیک بودن انقلاب در غرب، قاعدتاً حوادث روزمره سیاست جهانی را با دیده‌ای بصیرتر از رقیبانش می‌نگریست. آرمان‌گرایی انقلابی مانع از آن نمی‌شد که وی موقعیتهای خاص را خواه در قلمرو دیپلماسی و خواه در جنبش کمونیستی به شیوه‌ای بسیار واقع‌بینانه بسنجد. لیکن این جنبه از فعالیت او، یعنی بررسیها و تجزیه و تحلیل‌های آمرانه‌اش از حوادث جهان، بنا بر ماهیتی که داشت، تأثیر چندانی بر اعضای معمولی حزب نمی‌گذاشت، اعضای که هاله رمانتیسم انقلابی پیرامون تروتسکی را با دیده تمسخر می‌نگریستند، یا آموخته شده بودند که با این دیده بنگرند.

شیوه مکتب‌خانه‌ای خاصی که مباحثات بدان شیوه صورت می‌گرفتند بیش از پیش باعث مغشوش شدن مسائل می‌شد. برای آنکه بتوان قیاس کرد، باید به نوشته‌های قرون وسطی نظر انداخت که در آن عالمان الهی در این باره به بحث می‌پرداختند که چند فرشته می‌توانند بر نوک یک سوزن قرار گیرند، یا در این باره که، به روایت تلمود، اول مرغ بوده است یا تخم مرغ. هنگامی که بلشویک معمولی می‌شنید که تروتسکی می‌گوید که بهترین راه برای شتاب بخشیدن به سوسیالیسم در روسیه پیشبرد انقلاب بین‌المللی است، و استالین پاسخ می‌دهد که بهترین راه پیشبرد انقلاب بین‌المللی تحقق بخشیدن

۱. این طرز فکر حتی در نوشتن تاریخچه بلشویکها نیز انعکاس یافت، بویژه در نظری که پاکروفسکی Pakrovsky درباره انقلاب سرمایه‌داری و دولت در روسیه ابراز کرده است. پاکروفسکی در آن زمان مورخ سنت‌گرای استالینیست بود.

به سوسیالیسم در روسیه است، ظرافت این اختلاف مایه دردرسش می‌شد. هر دو طرف استدلال خود را بر پایه قوانین راست‌اندیشی لنینیستی قرار می‌دادند، قوانینی که نخست از سوی اعضای اتحاد سه‌گانه برقرار شدند تا به یاری آنها تروتسکی را از میدان برانند، بدان‌سان که تروتسکی نیز ناگزیر شد بدانها گردن‌نهد. این راست‌اندیشی از آن پس متراکم‌تر، سخت‌تر و منقح‌تر شده بود؛ و مانند همه راست‌اندیشیها، در خدمت این هدف بود که از اعتبار و مرجعیت اخلاقی آموزه‌ای به میراث رسیده به سود گروه حاکم بهره‌برداری کند، و بر این واقعیت پرده افکند که این آموزه برای پرسشهای تازه پاسخهای روشن ندارد، تا اصول کهنه‌اش را از نو تفسیر کند، سرکشیها یا تردیدها را از بین ببرد، و معتقدان را به انضباط کشاند. برای حل مسائل روز، جستجو در نوشته‌های لنین جستجوی عبثی بود. چند سال پیش اکثر این مسائل اصلاً وجود نداشت، یا در حال پدید آمدن بود؛ و حتی برای مسائلی که لنین بدانها پرداخته بود می‌شد متضادترین پاسخها را یافت، زیرا خودش در موقعیتهای متفاوت و شرایط متضاد به بررسی آنها پرداخته بود. این، مانع از آن نمی‌شد که رهبران حزب و ازگان سیاسی لنین را به صورتی بکار برند که گویی آیه‌های آسمانیند. آنان صفتهای تندى را که لنین در بحثها به رفیقان خود نسبت می‌داد چنان نقل می‌کردند که گفתי تکفیرهای مذهبی پاپ است. هر بلشویک پیشگام هر قدر ذهنی مستقلتر و توانایی نوآوری بیشتری داشت، بیشتر می‌شد چنان القاب و صفاتی را از نوشته‌ها یا نامه‌های لنین بیرون کشید و در مورد او بکاربرد - فقط نان به‌نرخ روزخورها و دسیسه‌گرها را از این نوع جدالها واهمه‌ای نبود. بدین ترتیب بود که روح لنین را احضار می‌کردند تا یاران و شاگردانی را سربه‌نیست کنند که اینک رهبری مخالفان را بر عهده داشتند. جناح مخالف هر چه در توان داشت می‌کرد تا این روح را بر جناح حاکم بشوراند. ادعا می‌کرد که حریفانش آموزه‌های لنین را قلب می‌کنند، حال آنکه جناح مخالف بر آن بود که حزب را «به‌سوی لنینیسم بازگرداند».

حقیقت این بود که در مسأله اصلی کشمکش - سوسیالیسم در یک کشور - تکیه‌گاه مخالفان بر راست‌اندیشی لنینیستی، بغایت نیرومند بود: لنین مکرر گفته بود - همچنانکه استالین و بوخارین نیز تا سال ۱۹۲۴ مکرر گفته بودند - که چنین سوسیالیسمی ناممکن است.^۱ استالین و بوخارین، اگر می‌توانستند در کمال آزادی از

۱. معرفی و تجزیه و تحلیل مفصل طرز فکر لنین را می‌توان در کتاب زندگی لنین من یافت. در اینجا چند نقل قول مختصر از لنین کفایت می‌کند: «... ما هر چه داشتیم در راه انقلاب جهانی در طبق اخلاص گذاشتیم و در

آرمان خود دفاع کنند، می‌گفتند که این مسأله در شکل کنونی در زمان لنین هنوز حاد نبود؛ زیرا که انزوای انقلاب روسیه پس از درگذشت وی بمراتب نمایانتر شده‌است؛ و اظهار نظرهای لنین در این باره دیگر صائب نیست، و اینان حق دارند، بدون لزوم رعایت متون محترم، آموزه تازه خود را مطرح سازند. اما استالین و بوخارین آزادی چنین استدلالی را نداشتند. اینان، نیز، اسیر سنتی بودند که خود بوجود آورده بودند. نمی‌توانستند به خود اجازه دهند که به‌عنوان «تجدیدنظرطلبان» در لنینیسم جلوه کنند - که بی‌گمان بودند. می‌بایست نظریه «سوسیالیسم در یک کشور» را به‌منزله نتیجه‌گیری مشروعی از تعالیم لنین جلوه دهند، آری، به‌منزله اندیشه‌ای که لنین خود پروانده بود. اما از آنجا که متنهای لنینیستی بشدت به‌سود مخالفان بود، بوخارین و استالین می‌بایست توجه حزب را از آن منحرف سازند و مناقشه را به‌زبان بازی و مته به‌خشخاش گذاشتن بیکران و غریبی مبدل سازند که توده حزبی را گمراه کند، ناآرام سازد، و سرانجام به‌نحوی مرگبار کسل گرداند. تقریباً ناممکن است که در گزارشی تاریخی بتوان آن تکرارهای آزاردهنده و یکنواختی بیان‌نکردنی آن هنرنماییهای مکتب‌خانه‌ای را شرح داد. لیکن سبک این مناقشه به‌بطن آن رویدادها تعلق دارد: تکرار و یکنواختی در فاجعه‌های سیاسی نقش قاطعی ایفا کرده‌اند. در میان بلشویکها و کارگران متوسط هر گونه علاقه را به‌مسائل مورد بحث از بین بردند، و بدانان القاء کردند که این مسائل فقط به اهل جزم که به‌مسائل غامض می‌پردازند مربوط است، نه به‌مردم عادی. این امر سبب شد که جناح مخالف شنوندگانش را از دست‌بدهد و گروههای حاکم را قادر ساخت که «آموزه راست‌اندیشانه خود را به‌ضرب چماق در مغزها فروکنند».

به‌همین سان ندای «بازگشت به‌لنین» جناح مخالف هنگامی با گوشه‌ای ناشنوا رو به‌رو شد که جناح مخالف می‌کوشید آزادی را به‌حزب یادآور شود که حزب در سایه آن در زمان لنین به‌بحث درباره امور خود و اداره آنها می‌پرداخت. این گونه یادآوریها

← انجام این کار کاملاً محق بودیم.... ما همواره تأکید کرده‌ایم که از دیدگاهی بین‌المللی به‌امور می‌نگریم و امکان‌پذیر نیست که در کشور واحدی به‌کار سترگی چون انقلابی سوسیالیستی دست‌یازید. لنین این سخن را در سومین سالگرد قیام اکبر اظهار کرد. Lenin, *Sochineniya*, vol. xxv, p. 474. (چاپ ۱۹۲۸ - قسمتی که بر آن تأکید کرده‌ایم از چاپهای بعدی حذف گردیده‌است.) و بار دیگر، پس از خاتمه نهایی جنگ داخلی، اعلام کرد: «ما همیشه و بارها به‌کارگران گفته‌ایم که... شرط اساسی پیروزی ما در این است که دامنه انقلابان دست کم به‌چندین کشور پیشرفته‌تر گسترش یابد.» در ششمین کنفرانس شوراها گفت: «پیروزی کامل انقلاب سوسیالیستی در یک کشور تصورناپذیر است، زیرا مستلزم فعالترین همکاری در میان دست کم چندین کشور پیشرفته‌ای است که روسیه را نمی‌توان در شمار آنها قرار داد....» Lenin, *Sochineniya*, (1950 ed.) vol. xxviii, p. 132.

شمشیری دودم بود، زیرا اگر چه درست بود که بلشویکها تقریباً تا پایان دوران لنین از آزادی کامل بیان برخوردار بودند، این نیز درست بود که لنین با ممنوعیت تشکیل جناحها و گروهها این آزادی را سخت محدود ساخته بود. چنین می نماید که جناح مخالف، به منظور بقای نفس هم که شده، می بایست این ممنوعیت را زیانبخش یا دست کم منسوخ شمارد و خواستار لغو آن گردد. لیکن جناح مخالف در این اثنا چنان در چنبر سنت گروی گیر کرده بود که جرأت نداشت صدایش را علیه ممنوعیتی بلند کند که اقتدار لنین پشت سر آن قرار داشت. در سال ۱۹۲۴ تروتسکی حتی از چند دوست خود جدا شد که از حق گروه بندی درون حزبی جانبداری کرده بودند.^۱ دو سال بعد نیز هنوز این ممنوعیت را معتبر می دانست، اگر چه خاطرنشان کرد که این ممنوعیت برای حزبی در نظر گرفته شده است که از آزادی عقیده بهره مند باشد و در حزبی که پوزه بند بر آن زده اند ناهمداستانی و ناخرسندی الزاماً به گروه بندی می انجامد. جناح مخالف متحد، پس از آنکه به عنوان گروهی منظم تشکیل شد، جرأت دفاع از این عمل خود را نیافت؛ و این، نیم بند بودن آسیب پذیری آن را دو برابر کرد. استالین در پاسخ گفت فقط ریاکاران می توانند ندای بازگشت به لنین سردهند و در عین حال به ممنوعیت گروه بندی و انضباط یکپارچه ای بخندند که اصول اساسی لنینیسم بشمار می رود. وی نتیجه گرفت که کمیته مرکزی نمی تواند اجازه دهد که فعالیت های گروه گرایانه بی مجازات بماند؛ برای کسانی که استنباط لنینیستی درباره حزب را طرد می کردند نمی بایست در صفوف بلشویکی جایی باشد.

دست ردی که از سوی حوزه ها بر سینه جناح مخالف نهاده شد و تهدید به اخراجی که استالین متوجه آن ساخت در صفوف آن سرشکستگی افکند. زینوویف و کامنف، که انتظار موفقیتی کوچک چنان سرشار از امیدشان می ساخت، خود را باختند. احساس شکست آنان، در اثر ندامت وخیمتر می شد. آنان ابراز تأسف کردند از اینکه حوزه ها را بر ضد کمیته مرکزی برانگیخته اند. درصدد بودند که عقب بنشینند و مخالفان شان را آرام سازند. از این حیث نیز ناراحت بودند که در انتها الیه جناح چپ مخالفان، بسیاری کسان به این عقیده رسیده اند که حزب یکسره زیر نفوذ استالین و بوخارین قرار گرفته، و دیگر یارای دستیابی به آزادی عقیده را ندارد، یعنی چنان استخوانی شده است که امیدی به درمانش نیست؛ و جناح مخالف باید از شکست خود درس عبرت بیاموزد و سرانجام

به‌عنوان یک حزب مستقل استقرار یابد. این نظر، که معمولاً مال کسانی بود که از تبار جناح مخالف کارگری یا دسمیست‌ها بودند، بتدریج در میان طرفداران تروتسکی نیز رواج یافت - چنانکه تروتسکی گواهی می‌دهد، حتی رادک هم بدان گرایش داشت.^۱ مدافعان «حزب جدید» می‌کوشیدند که موضع خود را بر اساس دلایل گسترده‌تر توجیه کنند: استدلال می‌کردند که حزب کهن هم‌اکنون در مرحله «پس از ترمیدوری» خود قرار گرفته، «به‌انقلاب خیانت کرده»، دیگر به‌نفع طبقه کارگر سخن نمی‌گوید، و حامی دیوانسالاری، کولاک‌ها، و بورژوازی «نپ» شده‌است. برخی را عقیده بر این بود که جمهوری شوروی دیگر کشوری کارگری نیست، زیرا دیوانسالاری آن به‌صورت طبقه حاکم و استثمارگری درآمد‌آمده‌است که زحمتکشان را از ارث محروم ساخته و ثمرات انقلاب را از آنان دریغ می‌دارد، همچنانکه بورژوازی فرانسه در سال ۱۷۹۴ و پس از آن کرده‌بود. از این رو جناح مخالف باید بکوشد که دیوانسالاری را برافکند، درست همان گونه که بابوف و «توطئه هم‌تایان» او درصدد برافکندن بورژوازی پس از ترمیدوری برآمده بودند. نه زینوویف و کامنف موافق این عقیده بودند نه تروتسکی. برای اینان «ترمیدور شوروی» خطری بود که می‌بایست دفع شود، نه عملی انجام‌شده. عقیده داشتند که انقلاب هنوز پایان نیافته‌است. دیوانسالاری نه یک طبقه جدید حاکم یا مالک است و نه یک قدرت اجتماعی مستقل، بلکه صرفاً زائده‌ای انگلی بر پیکر دولت کارگری است. دیوانسالاری، چون از حیث اجتماعی و سیاسی از عناصری ناهمگون تشکیل گردیده است و بین سوسیالیسم و مالکیت خصوصی در نوسان می‌باشد، ممکن است سرانجام در برابر بورژوازی «نپ» و دهقانان سرمایه‌دار تسلیم شود و با همدستی آنان مناسبات مالکیت سوسیالیستی را برافکند و سرمایه‌داری را بازگرداند. اما تا وقتی که چنین اتفاقی نیفتاده‌است، یعنی دستاوردهای اصلی انقلاب اکثراً همچنان پابرجا است، و اتحاد شوروی را می‌توان بر حسب ماهیت کشوری کارگری دانست، و حزب کهن به‌شیوه خود هنوز هم نگهبان انقلاب است. بدین سبب، جناح مخالف نباید پیوندهایش را با این حزب بگسلد، بلکه باید خود را همچنان متعلق به حزب بداند و از انحصار بلشویکی قدرت با نهایت وفاداری و عزم دفاع کند.

نتیجه این می‌شد که حزب نمی‌بایست درصدد آن برآید که بیرون از حزب حمایتی کسب‌کند. لیکن در درون حزب نیز مجاز به کسب حمایت نبود. این محظوری حل‌ناشدنی

1. Trotsky, *Écrits*, vol. i, pp. 160 - 3.

بود. آنچه بی هیچ تردیدی مسلم بشمار می‌آمد این بود که جناح مخالف، برای آنکه آزادی عمل خود را در حزب در آینده حفظ کند، خاصه پس از تهدید به اخراج از سوی استالین، می‌بایست کوتاه بیاید. در اینجا میان طرفداران تروتسکی و زینوویف اختلاف در گرفت. برای زینوویف و کامنف وفاداری به حزب برتر از هر چیزی بود. اینان از خود می‌پرسیدند که تا زمانی که استالین دستگاه حزبی را تماماً در تسلط خود دارد چگونه می‌توانند نبرد را ادامه دهند، و خواستار ترک مخاصمه بودند. حاضر بودند اعلام کنند که از اکنون به بعد ممنوعیت تشکیل گروه را محترم می‌شمارند. آماده بودند گروه‌هایی را که بنیاد نهاده و سازمان داده بودند منحل کنند، یعنی برای انحلال جناح مخالف، به عنوان گروه، آماده بودند. علاقه بسیار داشتند که خود را از طرفداران «حزب جدید» جدا نگهدارند. نمی‌خواستند با کسانی سروکار داشته باشند که انحصار سیاسی بلشویکی را مورد تردید قرار می‌دادند. در واقع، حاضر بودند که مسائل عمده مورد نزاع خود با استالین و بوخارین را، دست کم به طور موقت، مسکوت گذارند. چنین می‌نمود که اکثر طرفداران آنان نیز به عقب‌نشینی علاقه دارند. تروتسکیست‌ها روحیه رزم‌جویی داشتند؛ و تندروان در بین اینان با علاقه بسیار به استدلال‌های موافق حزب جدید گوش می‌دادند.

در میان این جریان‌های مخالف، تروتسکی می‌کوشید که مخالفان را نجات دهد. وی، برای آنکه مانع تسلیم زینوویف و کامنف در برابر استالین گردد، حاضر بود بخشی از امتیازهایی را که اینان داده بودند بپذیرد. موافقت کردند که مشترکاً آمادگی خود را برای انحلال جناح مخالف به عنوان گروه اعلام دارند و از طرفداران حزب جدید فاصله بگیرند؛ لیکن بر اصول و انتقادهای جناح مخالف تأکیدی دوباره نهند؛ و مخالفت خود را با گروه‌های حاکم در درون کمیته مرکزی و کمیته‌های دیگری که بدانها تعلق داشتند همچنان برقرار نگاه دارند.

در چهارم اکتبر ۱۹۲۶ تروتسکی و زینوویف پیشنهاد ترک مخاصمه‌ای به دفتر سیاسی دادند. استالین موافقت کرد، تهدید به اخراج را پس گرفت، اما شرایطش را تحمیل کرد. تنها پس از کشمکش بسیار، گروه‌ها درباره اعلامیه‌ای که می‌بایست از سوی مخالفان انتشار یابد توافق کردند. در واقع، جناح مخالف، بی آنکه هیچ یک از انتقادهای خود را پس بگیرد، یعنی پس از آنکه از نو بوضوح بر آنها تأکید نهاد، اعلام داشت که تصمیم‌های کمیته مرکزی را برای خود الزام‌آور می‌داند، هر گونه فعالیت گروهی را

متوقف می‌کند، و از اشلیاپنیکوف و مدودوف^۱، رهبران پیشین جناح مخالف کارگری، و همه آنها را فاصله می‌گیرد که از تشکیل یک «حزب جدید» جانبداری می‌کنند. از این گذشته، استالین اصرار کرد که تروتسکی و زینوویف باید از آن گروه‌ها و افراد خارجی نیز جدا شوند که با جناح مخالف روسی همبستگی نموده و از احزاب کمونیست خودشان اخراج شده بودند.^۲

جناح مخالف این شرایط را با دلی‌گرانبار پذیرفت. می‌دانست که این شرایط تا تسلیم فاصله چندانی ندارد. با آنکه موضع انتقادی را دوباره تأیید کرده و آبروی خود را حفظ کرده بود، امید و چشم‌اندازی نداشت. تروتسکی و زینوویف عملاً از این حق خود که بار دیگر به اعضای حزب توسل جویند چشم‌پوشیدند، و تن‌دردادند به اینکه عقاید خود را فقط در درون هیأت‌های رهبری حزب ابراز دارند، اگر چه پیشاپیش می‌دانستند که در آنجا مدام تحت‌الشعاع قرار خواهند گرفت و برای آنکه نظرهایشان را به‌توده حزبی برسانند بخت اندکی دارند، یا هیچ بختی ندارند. آنان در دایره‌ای بسته می‌چرخیدند. چون نتوانسته بودند بر کمیته مرکزی هیچ تأثیری نهند، در صدد برآمدند که به حوزه‌ها توسل جویند؛ و پس از آنکه در تأثیرگذاردن بر حوزه‌ها ناکام ماندند، دوباره به کمیته مرکزی روی آوردند؛ و در اینجا بود که به دام افتادند. اینان، به هر دلیلی هم که باشد، با جداشدن از گروه اشلیاپنیکوف و مدودوف و دست رد نهادن بر سینه چند تن از طرفدارانشان در خارجه، جناح مخالف را ضعیف کرده بودند. با اعلام انحلال سازمان خود، به‌طور ضمنی اعتراف کردند که استالین و بوخارین حق داشتند که تشکیل این سازمان را از آغاز محکوم می‌کردند؛ آنان، با معتبرشمردن و ضروری دانستن ممنوعیت گروه‌بندی‌ها، با اصطلاح به‌تازیه‌ای رحمت فرستادند که استالین با آن تأدیبشان می‌کرد. آنان، پس از آنکه به این همه تعهدات سنگین گردن‌نهادند و ناتوانی مخالفان را به‌نمایش گذاردند، نتوانستند به‌ترک مخاصمه‌ای که خواستار آن بودند دست‌یابند. در شانزدهم اکتبر اعلامیه آنان در پراودا منتشر شد. تنها یک هفته بعد، در ۲۳ اکتبر، از ترک مخاصمه دیگر اثری نبود. در آن روز، کمیته مرکزی برای گفت و گو درباره دستور جلسه کنگره‌ای که در پیش بود (کنگره پانزدهم) گردهم آمد. دستور جلسه‌ای کمابیش بی‌منازع تهیه شده بود؛ لیکن کمیته مرکزی، بی‌گمان به‌ترغیب استالین، ناگهان بر آن شد که

1. Medvedev

۲. Stalin, *Sochineniya*, vol. viii, pp. 209-13. آنان بخصوص عقاید روت فیشر و آرکادی ماسلوف در آلمان و

بوریس سووارین در فرانسه را انکار کردند.

گزارش ویژه‌ای نیز دربارهٔ مخالفان، که قرار بود به‌وسیلهٔ استالین خوانده‌شود، بر دستور جلسه بیفزاید. این کار جز باعث سربازکردن دوبارهٔ زخم نمی‌شد. تروتسکی اعتراض کرد و از اکثریت خواست که بر سر شرایط ترک مخاصمه بمانند. با این همه کمیتهٔ مرکزی به استالین توصیه کرد که گزارش خود را تهیه کند.

چرا استالین به این زودی زیر ترک مخاصمه زد؟ وی آشکارا می‌خواست از امتیازهای خود بهره‌برداری کند و جناح مخالف را، در حال عقب‌نشینی خُرد کند. احتمالاً حادثه‌ای نیز که دو روز پس از ترک مخاصمه روی داده بود سبب گردید که وی به‌مخاصمه‌ای تازه روی آورد. در هجدهم اکتبر ماکس ایستمن «تروتسکیست» آخرین وصیتنامهٔ لنین را در نیویورک تایمز منتشر کرد - برای نخستین بار بود که متن تمام و درست وصیتنامه انتشار می‌یافت. وی یک سال پیش از آن قطعه‌هایی از وصیتنامه را در کتاب خود به نام پس از درگذشت لنین منتشر ساخته بود؛ و بیاد داریم که تروتسکی او را ملامت کرد و، در زیر فشار دفتر سیاسی، درستی وصیتنامه را مورد تکذیب قرار داد. اکنون استالین نمی‌توانست در پی بدست آوردن تکذیبنامهٔ دیگری برآید؛ لیکن بدگمان شد که ایستمن زیر نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم تروتسکی دست بدین کار زده است. این بدگمانی بی‌اساس نبود. در واقع چند ماه پیش از آن فرستاده‌ای از جناح مخالف متن وصیتنامهٔ لنین را به پاریس آورد و آن را به سووارین سپرد، و سووارین اسباب انتشار آن را به‌وسیلهٔ ایستمن فراهم آورد. ایستمن می‌نویسد: «من فکر می‌کنم که این فقط تصمیم سووارین نبود، بلکه فکر تمامی مخالفان این بود که من دست به این کار بزنم، زیرا اولاً من به عنوان دوست تروتسکی شهرت بسیار داشتم، و دوم اینکه وجدان بسیاری کسان در مسکو ناراحت بود از اینکه تروتسکی کتاب مرا رد کرده بود.»^۱

حدس ایستمن بی‌شک درست است. در میان «وجدانهای معذب در مسکو» هیچ کس معذبت‌تر از تروتسکی نبود. وی درستی وصیتنامه را منکر شده و زمانی ایستمن را رد کرده بود که نه تروتسکی می‌خواست دوباره در مبارزه درگیر شود؛ و نه دوستانش، تا از این بابت در معرض انتقام‌جویی قرار نگیرند. لیکن پس از بازگشتن به عرصهٔ پیکار، و پس از آنکه تروتسکی جناح مخالف متحد را شکل بخشیده بود، همهٔ انگیزه‌ها را برای جبران گام خطای خود داشت. زینویوف و کامنف چاره‌ای جز دمسازی نداشتند. اینان در کنگرهٔ چهاردهم دوباره خواستار انتشار وصیتنامهٔ لنین شده و در هر فرصت دیگری این

۱. به نقل از نامهٔ ایستمن به نویسندهٔ این کتاب.

خواست را تکرار کرده بودند. اینان، مانند تروتسکی، برتر آن می‌دیدند که وصیتنامه در پراودا منتشر شود. لیکن چون این کار عملی نبود، نمی‌توانستند پروایی داشته باشند از اینکه در یک روزنامه مهم بورژوازی در خارجه انتشار یابد - وصیتنامه لنین به هیچ روی در شمار اسرار دولتی یا «سندی ضدشوروی» نبود. البته آنان می‌بایست از روی احتیاط عمل کنند تا رسماً به سرپیچی از انضباط متهم نگردند. رونوشت وصیتنامه در روزهای خوش جناح مخالف متحد، یعنی هنگامی به خارجه فرستاده شده بود که این امید وجود داشت که انتشار آن برای گروههای مخالف در احزاب کمونیست خارجه سودمند افتد و در خود اتحاد شوروی نیز با واکنشی مساعد رو به رو گردد. لیکن وصیتنامه دیر، هنگامی منتشر شد که وضع عوض شده بود: جناح مخالف شکستی سخت خورده بود، خواستار ترک مخاصمه شده بود، و از طرفداران خود در خارجه فاصله گرفته بود. در ۲۳ اکتبر، هنگامی که کمیته مرکزی گرد هم آمد، روزنامه‌های سراسر جهان پر از این افشاگری هیجان‌آلود بودند؛ و این امر بی‌گمان احساسات کمیته مرکزی را زهرآلود ساخت. اکثریت اعضا بر آن شدند که آتش‌بس را نادیده گیرند و به تأدیب جناح مخالف بپردازند.

دو روز بعد در دفتر سیاسی صحنه‌ای توفانی روی داد. استالین بتازگی «نظریات» خود درباره جناح مخالف را تقدیم کرده بود تا در کنگره پانزدهم خوانده شود. وی جناح مخالف را به‌عنوان یک جریان «انحرافی سوسیال - دموکراتیک» مورد حمله قرار داد و خواست که رهبران آن به اشتباههای خود اعتراف کنند و عقاید خود را پس بگیرند. تروتسکی یک بار دیگر به شکستن ترک مخاصمه اعتراض کرد، از پیمان‌شکنی استالین سخن گفت، به اکثریت هشدار داد که اکثریت در مسیری افتاده است که خواهناخواه به محروم کردن خیل مردم از حقوق اجتماعی خواهد انجامید. وی با کلماتی خشمگین از نبرد برادرکشانه‌ای که درخواهد گرفت، از ویرانی قطعی حزب، و از خطر مرگباری سخن گفت که برای انقلاب وجود داشت. سپس، رو به استالین و خطاب به وی، فریاد زد: «دبیر کل نامزد مقام گورکنی انقلاب است!» رنگ از رخسار استالین پرید، برخاست، نخست بزحمت بر خود مسلط شد، سپس از تالار بیرون رفت، و در را پشت سرش به هم کوفت. جلسه، که بسیاری از اعضای کمیته مرکزی در آن حضور داشتند، با همههم بهم‌ریخت. بامداد روز بعد کمیته مرکزی عضویت تروتسکی در دفتر سیاسی را سلب کرد و اطلاع داد که زینوویف دیگر نماینده حزب کمونیست روسیه در هیأت اجرایی

کمینترن نیست، و بدین ترتیب او را عملاً، اگر نه رسماً، از ریاست بین‌الملل خلع کرد. این حوادث بر کنگره‌ای که در همان روز گشوده می‌شد سایه افکند. جناح مخالف بغایت گیج شد. همهٔ زمینه‌ها را باخته بود و هیچ بدست‌نیاورده بود. هم‌اندیشان و هم‌پیمانان را از خود رانده، در سرپیچی از ممنوعیت ۱۹۲۱ خود را گناهکار دانسته، و سازمانهای خود را از هم پاشیده بود - همهٔ اینها به سبب آن بود که مبارزه و خامت نپذیرد. آنچه بدست آورده بود این بود که، پس از آنکه خود دستهایش را بست، درگیر نزاعی سخت شد و ضربه‌هایی تازه خورد. ناهمداستانی در این میان فزونی گرفت. زینوویف و کامنف تروتسکی را ملامت می‌کردند که بی‌سبب به استالین اهانت کرده و اکثریت را رنجانده است، آن هم درست در لحظه‌ای که جناح مخالف می‌خواست غائله را بخواباند. حتی برخی از تروتسکیست‌ها از شدت حملهٔ تروتسکی به استالین وحشتزده شده بودند. همسر تروتسکی این صحنه را شرح داده است:

مورالوف، ایوان اسمیرنوف، و دیگران یک روز بعد از ظهر به خانهٔ ما در کرملین آمدند و منتظر لف داویدویچ شدند تا از جلسهٔ دفتر سیاسی بیاید. پیاتاکوف نخستین کسی بود که برگشت. بسیار رنگ‌پریده و گرفته بود. لیوان آبی برای خود ریخت، لاجرعه سرکشید، و گفت: «می‌دانید، من بوی باروت به مشام می‌رسد، ولی هرگز چنین چیزی ندیده‌بودم! این از هر چیزی بدتر بود! و چرا، چرا لف داویدویچ این را گفت؟ استالین هرگز او را تا نسل سوم و چهارم هم نخواهد بخشید!» پیاتاکوف چنان هیجان‌زده بود که نمی‌توانست آنچه را روی داده بود بروشنی شرح دهد. سرانجام، هنگامی که لف داویدویچ وارد اتاق شد، پیاتاکوف نزدش شتافت و پرسید: «چرا، چرا این را گفتید؟» لف داویدویچ با حرکت دستی این سؤال را رد کرد. وی بسیار خسته اما آرام بود. فریاد «گورکن انقلاب» را به صورت استالین شلیک کرده بود... فهمیدیم که گسستن چاره‌ناپذیر است.^۱

این صحنه طعم حوادث آینده را پیشاپیش چشاند: یک سال بعد پیاتاکوف، به همراه زینوویف و کامنف، مخالفان را ترک گفت. سدووا تأیید می‌کند که هم‌اکنون نیز وی یقین داشت که در روسیه «دورهٔ طولانی ارتجاع آغاز شده» و طبقهٔ کارگر از حیث سیاسی خسته و از پا افتاده است، و حزب خفه خواهد شد، جناح مخالف بازی را باخته است. تروتسکی همچنان در برابر استالین مقاومت می‌کرد، اما این کار را از روی وقار و

۱. منقول از *Serge, Vie et Mort de Trotsky*, pp. 180-1، که قطعات زیادی از آن را سدووا نوشته بود. او واقعه‌ای را که در اواخر سال ۱۹۲۷ روی داده بود شرح داد؛ اما تاریخ‌ها را اشتباه کرده است. در کنگرهٔ پانزدهم، در اکتبر ۱۹۲۶، بوخارین به این واقعه اشاره کرد؛ و کلمات تروتسکی را دربارهٔ «گورکن انقلاب» نقل کرد. *Konferentsiya VKP (b)*, p. 578.

همبستگی با رفیقان انجام می‌داد نه از سر اعتقاد.

رهبران جناح مخالف، با اندوهی که گریبانگیر برخیشان شده بود، تصمیم گرفتند که یک بار دیگر در راه استقرار دوباره ترک مخاصمه بکشند: قرار شد که در کنگره از حمله به گروه‌های حاکم خودداری کنند و فقط به دفاع از خود بپردازند. در هفت روز از نه روزی که کنگره طول کشید در پاسخ به حریفانی که لاف از پیروزی می‌زدند، آنان را به باد تمسخر می‌گرفتند، و می‌کوشیدند که به بحث بکشندشان، کلمه‌ای بر زبان جاری نساختند. سرانجام، در روز هفتم، استالین به حمله جانانه‌ای دست زد که چند ساعت پایید. روایت خود را از مبارزه گفت، همه چیزهایی را یادآوری کرد که زینوویف درباره تروتسکی به عنوان دشمن دیرینه لنینیسم گفته بود، و همه اشاره‌هایی را بازگو کرد که تروتسکی راجع به زینوویف و کامنف به عنوان «اعتصاب‌شکنان اکتبر» کرده بود، و «بخشودگی متقابلی» را که آنان بر یکدیگر روا داشته بودند به باد تمسخر گرفت. وی با تمسخر شکست مخالفان را توصیف کرد و گفت که فقط شکست باعث شد که اینان در صدد ترک مخاصمه برآیند تا وقت بدست آورند و مرگ خود را بتعویق افکنند. و اما حزب نباید به مخالفان فرصت نفس کشیدن بدهد: «باید به نبردی... قدرتمند با عقاید نادرست مخالفان دست یازد... بی‌اعتنا به اینکه جمله‌پردازی آنان چه قدر «انقلابی» است»، تا آنکه مخالفان عقاید خود را ترک گویند. ته و توی زندگی تروتسکی را درآورد تا برای صدمین بار ثابت کند که تروتسکی چه مخالفت مزمونی با اندیشه‌های لنین داشته است، و زینوویف و کامنف را به علت «تسلیم در برابر تروتسکیسم» دست‌بندازد. سرانجام، جناح مخالف را متهم ساخت که حزب را علیه دهقانان برمی‌انگیزند و بر صنعتی‌شدن مبالغه‌آمیزی اصرار می‌ورزند که «میلیونها کارگر و دهقان را دستخوش فقر خواهد ساخت»، و بدین سبب شیوه آنان بهتر از روش سرمایه‌داری برای صنعتی‌شدن نیست. بانی آینده صنعتی‌شدن و اشتراکی‌کردن اجباری گفت که وی و همگانش فقط از آن شکلهایی از توسعه اقتصادی استقبال می‌کنند که مستقیماً در رفاه مردم سهمی داشته باشد و کشور را از تکانهای اجتماعی مصون بدارد؛ و عاقبت به همه این دلایل از کنفرانس خواست که مخالفان را «یکصدا محکوم کنند».^۱

سرانجام هنگامی که رهبران جناح مخالف سربرداشتند، نمایندگان متوجه لحنهای متفاوت پاسخ آنان به استالین شدند. کامنف، که نخستین سخنان بود، شرحی

اندیشمندان اما خجلت زده از نظریاتش داد و کوششی عبث برای فرونشاندن تندی مباحثه کرد. از ناوفاداری استالین زبان به شکوه گشود که در مدتی کمتر از دو هفته پس از ترک مخامصه به حمله‌ای خشماگین دست زده‌است. کوشید که خود و زینوویف را از این اتهام مبرا دارد که «در برابر تروتسکیسم تسلیم» شده‌اند. گفت که آنان فقط برای مقصودی معین و محدود با تروتسکی متحد شده‌اند، کاری که لنین اغلب کرده بود. بار دیگر وصیتنامه لنین و ترس او از انشعاب در حزب را یادآور شد؛ اما این سخن باعث همه‌مهای در میان شنوندگان گردید. سپس این کلمات را از زبان جاری ساخت که تا حدی هشدار بود و تا حدی دلداری به خود: «رفقا، هر اتهامی که می‌خواهید به ما بزنید، ولی ما در قرون وسطی زندگی نمی‌کنیم! اکنون دیگر نمی‌توان از آن گونه محاکمات برپا کرد! نمی‌توانید ما را... که خواهان گرفتن مالیاتی بیشتر از کولاکها و کمک به دهقانان فقیر و ساختن سوسیالیسم با آنها هستیم متهم کنید - نمی‌توانید [به ما] تهمت بزنید که می‌خواهیم دهقانان را غارت کنیم. نمی‌توانید ما را زنده زنده بسوزانید.»^۱ درست ده سال بعد کامنف در دادگاهی قرون وسطایی بر نیمکت متهمان نشسته بود.

سپس تروتسکی برخاست تا یکی از بزرگترین سخنرانیهایش را ایراد کند: ملایم در لحن، ولی نابودکننده در محتوی، شاهکاری در ترکیب منطقی و هنری، سرشار از طنز - لیکن این سخنرانی بار دیگر سرچشمه اصلی ضعف مستقیم وی را نشان داد: اعتماد تزلزل‌ناپذیرش به انقلاب اروپایی. به نام تمامی مخالفان سخن گفت؛ اما از خود نیز دفاع کرد، و گفتی که با تکانی کوه ناسزاها و اتهامهایی را از جای کند که در کنگره از نوب بر او بار کرده بودند. به او اتهام وحشت‌پراکنی، بدبینی، شکست‌گرایی، و «انحراف سوسیال - دموکراتیک» زده بودند. لیکن وی فقط بر اساس واقعیتها و ارقام استدلال می‌کرد؛ و «علم حساب نه بدبینی می‌شناسد و نه خوشبینی». از کمبود متاعهای صنعتی سخن گفتن وحشت‌پراکنی است؛ ولی آیا این که تولید صنعتی سال جاری ۲۵ درصد کمتر باشد مایه ناآرامی نیست؟ استالین او را یک شکست‌گرا خوانده و درباره «ترس از محصول خوب» او، هیاهوی بسیار برآه‌انداخته بود، زیرا تروتسکی گفته بود که تنش میان شهر و روستا - جدا از اینکه محصول خوب باشد یا نباشد - تا زمانی که ملت از کمبود متاعهای صنعتی در رنج باشد، پایدار خواهد ماند. آخرین محصول، متأسفانه، بدتر از آن بود که همه انتظار داشتند. تفکیک و تمایز اجتماعی دهقانان بسرعت بیشتر می‌شد. هیچ یک از این

دشواربها فی‌نفسه فاجعه نبود؛ لیکن می‌بایست به‌نشانه‌های آن بموقع توجه شود. جناح مخالف خواستار گرفتن مالیات بیشتر از اغنیا و معافیت مالیاتی برای فقیران بود. این خواست شاید موجه بوده یا نبوده‌باشد؛ اما «چه چیز آن سوسیال - دموکراتیک است؟» جناح مخالف با خط مشی اعتباری مخالفت داشت که به کولاکها سود می‌رساند - آیا این سوسیال - دموکراتیک بود؟ خواستار افزایش متعادل دستمزدها بود - آیا این سوسیال - دموکراتیک بود؟ با این عقیدهٔ بوخارین موافق نبود که سرمایه‌داری به ثبات دست‌یافته است - آیا این سوسیال - دموکراتیک بود؟ یا شاید انتقاد مخالفان از شورای انگلیسی - روسی سندیکاها «سوسیال - دموکراتیک» بود؟

وی از خدماتش در کمینترن و از همکاری نزدیکش با لنین یاد کرد، خاصه حمایتی را خاطرنشان ساخت که از لنین در گذار به «نپ» بعمل آورده بود - همان نپی که او ظاهراً خواستار برجیدنش بود. به‌وی اتهام زده‌بودند که به‌ساختمان سوسیالیسم «شک» دارد؛ ولی مگر او ننوشته‌بود که «مجموعهٔ مزایایی که ما نسبت به سرمایه‌داری داریم، فقط اگر بدرستی از آن مزایا استفاده کنیم، به‌ما امکان می‌دهد که ضریب گسترش صنعتی را در اثنای چند سال آینده، نه فقط به‌دو برابر بلکه حتی به‌سه برابر رشد شش درصدی که پیش از جنگ وجود داشت - و شاید هم بیشتر - برسانیم».^۱ درست بود که وی به‌سوسیالیسم در یک کشور اعتقادی نداشت و بانی نظریهٔ انقلاب مداوم بود. لیکن پای انقلاب مداوم به‌طور ساختگی به‌این بحث کشانده‌شد: بابت این نظریه وی بتنهایی مسؤول است، نه جناح مخالف. وی برای دادن آسودگی خیال به‌زینوویف و کامنف، افزود: «و من به‌نوبهٔ خود این موضوع را بایگانی‌شده تلقی می‌کنم». ولی منتقدان او چه داشتند که بگویند؟ او را متهم می‌کردند که در سال ۱۹۰۶ پیشگویی کرده‌است که نظام اشتراکی شهری پس از انقلاب ناگزیر با فردگرایی روستایی تصادم پیدا خواهدکرد. مگر آنان گواههای زندهٔ این تصادم نبودند؟ مگر درست در پی همین تصادم، «نپ» را اعلام نداشتند؟ مگر «دهقانان متوسط» در سال ۱۹۲۱ در کرونشات و جای دیگر «با کشتیهای توپدار با حکومت شوروی سخن نگفته‌بودند؟» منتقدان به‌او اتهام می‌زدند که وی تصادمی میان روسیهٔ انقلابی و اروپای محافظه‌کار را پیش‌بینی کرده‌است. مگر سالهای مداخله را خواب بودند؟ «رفقا، اگر ما زنده هستیم، بدان سبب است که اروپا آنچه بود

۱. این در واقع نرخ رشدی بود که شوروی بعدها، در زمان نقشهٔ پنجاه ساله، بدان دست یافت. (تروتسکی در اینجا عبارتی از کتاب خود را به‌نام به‌سوی سوسیالیسم یا سرمایه‌داری؟ - منتشر شده در ۱۹۲۵ - نقل می‌کند). در سال ۱۹۳۰ استالین خواستار رشد سالانه‌ای برابر با ۵۰ درصد شد! رجوع شود به کتاب استالین من، ص ۳۲۱.

باقی نمانده است.»

لیکن این واقعیت که انقلاب پابرجا مانده است ضمانتی بدست نمی‌دهد که نزاعها با دهقانان و غرب سرمایه‌داری تکرار نگردد؛ نیز استدلالی در تأیید «سوسیالیسم در یک کشور» نیست. در حقیقت، آنان فقط با نزاعهایی تازه با شرایطی بدتر رو به‌رو خواهند شد اگر با «سرعت حلزونی» پیش بروند و به انقلاب بین‌المللی پشت کنند. بوخارین نوشته بود که «مناقشه در این باره است: آیا می‌توانیم سوسیالیسم را بسازیم و بنا را تمام کنیم اگر امور بین‌المللی را کنار نهیم...؟» تروتسکی پاسخ داد: «اگر امور بین‌المللی را کنار نهیم، بله، می‌توانیم؛ اما طرفه اینجا است که نمی‌توانیم امور بین‌المللی را کنار نهیم (خنده حاضران). اگر هوا و میلیشیا را کنار نهید، می‌توانید در ماه ژانویه برهنه در خیابانهای مسکو گردش کنید (خنده حاضران). اما من بیم دارم که نه هوا شما را کنار خواهد گذارد نه میلیشیا... انقلاب ما از کی تا به حال این قدر... خودکفا شده است؟»

در اینجا تروتسکی به «قلب مسأله» رسید: در اروپا چه خواهد گذشت آنگاه که روسیه سرگرم ساختن سوسیالیسم است؟ تا کنون همه به‌لنین در این فرض حق داده بودند که روسیه برای دستیابی به سوسیالیسم «حد اقل به‌سی تا پنجاه سال» نیاز خواهد داشت.^۱ در طی این سالها جهان چه منظری پیدا خواهد کرد؟ اگر در اثنای این زمان انقلاب در غرب پیروز از کار درآید، مسأله‌ای که شما بر سر آن نزاع می‌کنید منتفی خواهد بود. طرفداران نظریه «سوسیالیسم در یک کشور» آشکارا فرض بر این می‌نهند که چنان اتفاقی نخواهد افتاد. پس باید بنا را بر یکی از این سه فرض ممکن بگذارند: اروپا - این می‌تواند نخستین فرض باشد - از حیث اقتصادی و اجتماعی دچار رکود خواهد گردید، و بورژوازی و پرولتاریای آن یکدیگر را در حالت تعادلی ناپایدار حفظ خواهند کرد. لیکن چنین وضعی بزحمت چهل یا حتی بیست سال خواهد پایید. فرض دوم این است که سرمایه‌داری اروپا توان صعود دوباره داشته باشد. در این صورت، «اگر سرمایه‌داری شکوفا شود و اقتصاد و فرهنگ آن برتری یابد، آنگاه باید گفت که ما خیلی زود آمده‌ایم»، یعنی انقلاب روسیه محکوم به فنا خواهد بود. «... یک سرمایه‌داری در حال پیشرفت... وسایل مناسب نظامی، فنی و غیره را خواهد داشت تا ما را خفه و پایمال کند. به‌نظر من، به‌سبب تمامی وضع اقتصاد جهانی، این چشم‌انداز تیره بیرون از حوزه امکان خواهد بود.» به‌هر حال، نمی‌توان آینده سوسیالیسم در روسیه را در پرتو این فرض نگریست.

۱. استالین منکر شد که لنین چنین نظری ابراز کرده باشد Sochineniya, vol. ix, p. 39, ولی برای این انکار دلیل چندانی نداشت.

سرانجام اینکه می‌توان فرض کرد که سرمایه‌داری اروپایی در طی سی تا پنجاه سال رو به زوال رود اما طبقه کارگر را یارای برافکندن آن نباشد. تروتسکی پرسید: «می‌توانید تصور این امر را بکنید؟»

از شما می‌پرسم که چرا من باید این فرضی را بپذیرم که چیزی جز بدبینی تیره و بی‌دلیل نسبت به پرولتاریای اروپایی نیست؛ و چرا در عین حال باید راجع به ساختمان سوسیالیسم با نیروهای منزوی کشورمان این قدر خوش خیال باشم؟ در کدام مفهوم... وظیفه من کمونیست است که فرض کنم که طبقه کارگر اروپایی در طی چهل سال یا پنجاه سال یارای بدست گرفتن قدرت را نخواهد داشت... من دلیلی نظری یا سیاسی نمی‌بینم که فکر کنم که ساختمان سوسیالیسم با دهقانان برای ما آسانتر خواهد بود تا دستیابی پرولتاریای اروپایی به قدرت... حتی امروز نیز من عقیده دارم که پیروزی سوسیالیسم در کشور ما فقط با انقلاب پیروزمند پرولتاریای اروپایی تضمین خواهد شد. این بدان معنی نیست که آنچه ما می‌سازیم سوسیالیسم نیست، یا اینکه ما نباید و یا نتوانیم با قدرت تمام پیش برویم... اگر معتقد نباشیم که دولت ما دولتی کارگری است، ولو آنکه ریخت دیوانسالارانه‌ای پیدا کرده است...! اگر عقیده نداشته باشیم که در کشور خود به اندازه کافی منابع داریم که اقتصاد سوسیالیستی را شکوفان سازیم؛ اگر به پیروزی کامل و قطعی خود یقین نداشته باشیم، آنگاه، البته، برای ما در صفوف حزب کمونیست جایی نخواهد بود...

آنگاه جناح مخالف نیز باید حزب دیگری بنا نهد و طبقه کارگر را به نبرد با دولت موجود بخواند. باری، هدف مخالفان این نیست. لیکن آنان آگاه باشند: روشهای پیمان شکنانه و غیراخلاقی استالین، که از نو در شیوه‌ای نمایان می‌شد که وی ترک مخاصمه را از آن طریق به کاغذ پاره‌ای مبدل ساخته بود، ممکن بود به انشعابی واقعی بینجامد و به نبردی میان دو حزب منجر شود.^۱

مجلس با خصومتی توأم با احترام، و نفسها در سینه حبس، به تروتسکی گوش می‌داد، اگر چه وی ناگزیر بود که در هیجان‌انگیزترین لحظه‌ها سخنش را مکرر قطع کند و درخواست تمدید وقت نماید؛ و جلسه هر بار با این درخواست موافقت می‌کرد. وی، خویشتن‌دار و اقناع‌کننده، علامتی از عدم اطمینان یا ضعف نشان نداد. لارین، که بی‌درنگ پس از تروتسکی رشته کلام را بدست گرفت، بیان‌کننده حالت اکثریت بود: «این یکی از فاجعیت‌ترین رویدادهای انقلاب ما بود... انقلاب، از برخی از رهبرانش سریعتر رشد

می‌کند.^۱

نمایندگان، در حالتی کاملاً متفاوت، به سخنان زینوویف گوش دادند که دفاعی مویه‌وار کرد و به خود شیرینی پرداخت. با او رفتاری زمخت، تحقیرآمیز، و کین‌آلود کردند، او را از جایگاه خطابه راندند، و حتی به‌وی اجازه ندادند که دربارهٔ امور کمینترن، که مسؤول آن بود، صحبت کند؛ و همهٔ اینها به‌رغم این واقعیت بود که نمایندگان درصدد بودند دربارهٔ «کناره‌گیری» او از هیأت اجرایی کمینترن رأی بگیرند.^۲

انسان هنگامی که به‌این‌کنگره‌ها و کنفرانس‌ها واپس‌می‌نگرد و لحن مباحثاتشان را مقایسه می‌کند، از رفتار خشن و کین‌آلود گروه‌های حاکم با جناح مخالف تکان می‌خورد؛ و تقریباً لمس می‌کند که خشونت سبعانه چگونه، جلسه به‌جلسه، فزونی می‌گیرد و به درنده‌خویی مبدل می‌گردد. تأثیر کاملاً مضحک این واقعیت از آنجا است که می‌بینیم برخی از بی‌ادبانه‌ترین و کین‌توزانه‌ترین حمله‌ها به مخالفان و برخی از منزجرکننده‌ترین ستایش‌ها از استالین از طرف کسانی سرزد که چند سال بعد از آن، از او احساس انزجار کردند، به منتقدان او تبدیل شدند، و به‌عنوان قربانیان در ماندهٔ او جان باختند. از جمله کسانی که در این کنفرانس خیلی شور و تعصب بخرج دادند اینان بودند: گامارنیک^۳، سرکمیسر سیاسی آیندهٔ ارتش سرخ، که بعدها مهر خیانت بر او خورد و در آستانهٔ محاکمهٔ توخاچفسکی خودکشی کرد؛ سیرتسوف^۴، چوبار^۵، اوگلانوف، که همگی به‌عنوان «خرابکار و توطئه‌گر» جان دادند؛ و حتی اوسینسکی، دسمیست پیشین، که اکنون به

۱. Ibid., p. 535. لارین تا ۱۹۱۴ در متتالهیه جناح راست منشویکها قرارداد داشت، در تابستان ۱۹۱۷ به بلشویکها پیوست، و سپس با تروتسکی مناسباتی دوستانه داشت. موضع او در برابر جناح مخالف ۱۹۲۳ دوپهلو بود؛ وی بعدها به استالینیستها پیوست.

۲. بر طبق یک گزارش لفظ به‌لفظ، سخنان زینوویف چنین پایان یافت: «رفقا، می‌خواهم چند کلمه‌ای دربارهٔ پیمان [یعنی جناح مخالف متحد] بگویم. می‌خواهم بگویم (تک‌مضربانهٔ شما به اندازهٔ کافی حرف زده‌اید..... پس است! سروصدا). می‌خواهم چند کلمه‌ای دربارهٔ جناح و کمینترن بگویم (صداهای: بس است، بس است! می‌بایست قبلاً در این باره حرف زده‌باشید و نه دربارهٔ چیزهای دیگر!) باری، این درست نیست. می‌خواهید بگویند که مسألهٔ سوسیالیسم در یک کشور [که زینوویف درباره‌اش صحبت کرده بود] مهم نیست؟ پس چرا استالین سه ساعت تمام دربارهٔ آن حرف زد....؟ (سروصدا، اعتراض) من درخواست ده تا پانزده دقیقه تمدید وقت دارم تا دربارهٔ جناح و مسائل کمینترن حرف بزنم (سروصدا، کافی است!) می‌دانید، رفقا، که اکنون حزب دربارهٔ قطع کار من در کمینترن تصمیم می‌گیرد (صداهایی از تالار: این کار تمام شده است!) در اوضاع کنونی چنین تصمیمی کاملاً اجتناب‌ناپذیر است، اما آیا منصفانه است که پانزده دقیقه به‌من وقت ندهید تا دربارهٔ مسائل کمینترن صحبت کنم؟ (سروصدا، فریاد: کافی است! رئیس زنگ را بصدادر می‌آورد) رفقا، خواهش می‌کنم که به‌من ده پانزده دقیقه دیگر وقت بدهید تا دربارهٔ این دو نکته صحبت کنم.» (رئیس رأی می‌گیرد و اکثریت خردکننده‌ای با تمدید سخنان زینوویف به‌مدت ده دقیقه مخالفت می‌کند.) Ibid., p. 577.

نظریهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» گرویده بود، لیکن بعدها به عنوان «مفسد و دشمن مردم» جان داد. اما هیچ کس برتر از بوخارین نبود. فقط چند ماه پیش از آن چنین می نمود که وی با تروتسکی رفت و آمد دوستانه‌ای دارد. اکنون در کنار استالین قرار داشت، همان جا که زینوویف دو سال پیش قراردادش، و با شدتی بی‌امان به مخالفان حمله می کرد، از شکست آنان شادی می نمود، لاف می زد، تهدید می کرد، جولان می داد، مسخره می کرد، و مجیز بدترین عناصر حزب را می گفت. گویی که این دانشمند مهربان ناگهان دگرگون شده بود؛ متفکر، خوی اوباش گرفته، و فیلسوف به آدمکش مبدل گردیده بود، آدمکشی که از هیچ پروا و بصیرتی بهره‌ای نداشت. استالین را به عنوان دوست راستین دهقانان خرده‌پا و نگاهبان لنینیسم می ستود؛ و تروتسکی را به مبارزه می خواند که اگر جرأت دارد آنچه در دفتر سیاسی دربارهٔ استالین به عنوان «گورکن انقلاب» گفته است در کنفرانس تکرار کند.^۱ خویشتن داری تروتسکی در کنفرانس را مسخره می کرد، خویشتن داری که فقط بر این واقعیت مبتنی بود که حزب «بیخ گلوی مخالفان را گرفته بود». می گفت که جناح مخالف به آنان روی آورده است تا «فاجعه» ناشی از انشعاب را دفع کند. و این هشدار فقط او، یعنی بوخارین، را به خنده می انداخت: «بیش از سه نفر حزب را ترک نخواهند کرد... همهٔ انشعاب همین خواهد بود»، و این سخنان او با قهقهه‌ای تحسین آمیز رو به رو گردید. «این فکاهه‌ای خواهد بود، نه فاجعه‌ای.» وی سخنرانی دفاعی کامنف را چنین به باد تمسخر گرفت:

هنگامی که کامنف به اینجا می آید و... می گوید: «این جانب، کامنف، با تروتسکی همان طور همدست شده‌ام که لنین با او همدست شد و به او تکیه کرد»، آنگاه فقط با قهقهه‌ای قهرمانانه می توان پاسخ داد: اینها چه نوع لنینی کشف کرده اند! ما خیلی خوب می بینیم که کامنف و زینوویف به نحوی بسیار غریب به تروتسکی تکیه می کنند. (قهقهه طولانی و کفزدنها) اینان چنان به او «تکیه می کنند» که زیر سنگینی او خرد می شوند (قهقهه و تشویق)، و آن وقت کامنف... جیغ می زند: «من به تروتسکی تکیه می کنم». (خنده آری، عیناً لنین (قهقهه).

دو سال نگذشته بود که بوخارین کوشید بر کامنفی شکسته و از پا افتاده «تکیه زند» و وحشت زده در گوش او نجوا کرد که استالین چنگیزخان تازه‌ای است.^۲ ولی اکنون -

1. 15 Konferentsiya VKP (b), pp. 578 - 601.

۲. رجوع کنید به صفحات ۳۰-۱۰۲۶.

مطمئن و خرسند، سرگرم تردستی و شعبده‌بازی با سخنان لنین - نظریه انقلاب مداوم تروتسکی، «ژستهای قهرمانانه» او، خصوصت او با مؤزیکها، و «نظریه مالیاتی او درباره ساختمان سوسیالیسم» را به باد حمله می‌گرفت؛ و مدام به‌ستایش از ثبات، صحت، و احتیاط کاری سیاست خود و استالین می‌پرداخت که ضامن پیمان با دهقانان معرفی می‌شد. جناح مخالف، هنگامی که درباره قدرت کولاکها و خطر اعتصاب روستایی و قحطی در شهرها «نعره می‌کشید»، می‌خواست مردم را با تصاویری توهمی بترساند. حزب نمی‌بایست این مزخرفات و «یاوه‌گویی درباره ترمیدور شوروی» را بر آنان ببخشد، مگر آنکه سرافکنده توبه کنند، پشیمان شوند، اقرار کنند، و عذر بخواهند: «گناهی را که نسبت به روح، کلام و جوهر راستین لنینسم مرتکب شده‌ایم بر ما ببخشایید» و در میان تشویق آتشین ادامه داد:

بگویید، و صادقانه بگویید: تروتسکی بر حق نبود هنگامی که گفت کشور ما کشوری «تماماً» پرولتری نیست! چرا جرأت نشان نمی‌دهید و این را نمی‌گویید؟... زینوویف در اینجا به‌ما گفت که لنین با مخالفان چه قدر خوش‌رفتار بوده‌است. لنین جناح مخالف را، حتی اگر در کمیته مرکزی دارای دو رأی بود، اخراج نمی‌کرد... آری، لنین کارش را بلد بود. کدام کسی، وقتی که فقط دو رأی دارد، قصد اخراج مخالفان را خواهد کرد؟ (قهقهه). اما هنگامی که همه آراء به‌نفع شما باشد و فقط دو رأی بر ضد شما، و این دو درباره ترمیدور جیغ و فریاد کنند، آنگاه البته شما می‌توانید به‌اخراج فکر کنید.

حاضران در مجمع از این نمایش کلبی مسلکی پرکنایه مسرور بودند و از شادی در پوست نمی‌گنجیدند. استالین از تالار فریاد زد: «آفرین بوخارین، آفرین، آفرین. برای آنها استدلال نمی‌کند، سلاخیشان می‌کند»^۱

سبب این نمایش غریب و تقریباً مرگبار بوخارین چه بود؟ بی‌گمان وی از سیاست مورد دفاع مخالفان واهمه‌ای راستین داشت. از تصادم با دهقانان، که ممکن بود از این سیاست ناشی گردد، می‌ترسید؛ و نمی‌فهمید که سیاست او و استالین به‌اینجا می‌گشت. جناح مخالف، اگر چه نیروی آن را نداشت که گروههای حاکم را از مسند به‌زیر آورد، به‌اندازه کافی نیرومند بود که استالین را به‌تغییر سیاست وادارد. در واقع، چنین می‌نمود که در این مجمع، در بین گروههای مؤتلف حاکم، طرفداران بوخارین دست بالا را پیدا

کرده‌باشند: بوخارین، ریکوف، و تومسکی از طرف کمیته مرکزی سه گزارش اصلی را دادند. اما اینان نیز می‌بایست مخالفان را بحساب آورند. بوخارین ناگزیر بود درباره سیاست مربوط به روستا جانب اعتدال را نگاه‌دارد - دیگر نمی‌توانست آشکارا به دهقان نیرومند توسل جوید. می‌دید که گروه استالین چگونه به‌نحو فزاینده‌ای پذیرای انتقادهای تروتسکی و زینوویف می‌شود و دزدکی از روی کتاب آنان رونویس می‌کند. استالین هم‌اکنون به‌خواسته‌های مربوط به صنعتی‌شدن سریع میدان می‌داد؛ این نکته را می‌شد حتی در قطعنامه‌هایی دید که مجمع تصویب کرده‌بود. بوخارین ترجیح می‌داد که ائتلاف حاکم استوار بماند و حریفانش را به‌زیر کشد بی آنکه عقاید آنان را به‌عاریت گیرد و مسائل را مغشوش سازد. از خود می‌پرسید که جناح مخالف بر حسب اوضاع و احوال، حزب را تا به‌کجا خواهدکشید. این فکر «سراپای او را به‌لرزه می‌افکند» که جناح مخالف بتواند حزب را به‌نزاعی خونین با دهقانان بکشاند. و بدین ترتیب، در آن لحظه، حتی بیشتر از استالین می‌کوشید که سیاست رسمی را از نفوذ غیرمستقیم مخالفان برهاند. نومیدانه به‌استالین می‌چسبید تا مانع گردد که وی امتیازهای بیشتری بدهد؛ و شدت عمل و نادرستی استالین را ترغیب و تحمل می‌کرد، به‌این امید که شکست مخالفان برای کشور صلح به‌ارمغان آورد. ظرافت و ذوق و کمالی که در این راه از دست می‌رفت به‌نظرش بهای چندان گزافی نبود که پرداخته می‌شد.

سببیت حمله‌ها ناشی از سراسیمگی و سرشکستگی نیز بود. گروه استالین هنوز از خطیر بودن گامی‌واهمه داشت که دو سال بعد می‌بایست برداشته‌شود. سخنگویان آن نیز به‌تروتسکی و زینوویف نسبت می‌دادند که حزب را به‌راه اشتراکی کردن اجباری روستاها می‌کشاند. مثلاً کاگانوویچ، که در نابودی کشاورزی خصوصی نقش برجسته‌ای ایفا کرد، بانگ برآورد: «راه آنان راه تاراج دهقانان است، راهی تباه‌کننده، مهم نیست که تروتسکی و زینوویف چه قدر به‌آن اعتراض کنند - شعارهای آنان چنین است.»^۱ جناح مخالف یک بار دیگر به‌دیوار نظام تک‌حزبی خورده‌بود. هنگامی که خواستار آزادی درون این نظام گردید، متهم شد که خود نظام را به‌خطر می‌افکند: بوخارین و استالین مدعی شدند که مخالفان بر آنند که خود را در حزب دیگری متشکل سازند. مولوتوف، به‌شیوه نارسای خود، هدف را نشانه گرفت: سخنگویان مخالفان، که به‌اختناق اعتراض می‌کردند، یادآور شدند که لنین حتی در طی بحران برست - لیتوفسک به‌کمونیستهای

چپ اجازه داده بود که روزنامه خاص خود را منتشر کنند، روزنامه‌ای که در آن بدون ترس و ملاحظه به وی حمله می‌کردند. مولوتوف پاسخ داد: «ولی در سال ۱۹۱۸... منشویکها و انقلابیان اجتماعی هم روزنامه‌های خاص خود را داشتند. حتی کادتها هم داشتند. موقعیت کنونی به هیچ روی شبیه آن روزها نیست»^۱ یک بار دیگر: بلشویکها نمی‌توانستند از آزادی بهره‌مند شوند که از دیگران دریغ کرده بودند. کازانوویچ سخنانی را خاطر نشان ساخت که تروتسکی در کنگره یازدهم، هنگامی که علیه جناح مخالف کارگری دادستانی می‌کرد، گفته بود. تروتسکی در آن زمان گفته بود: جایز نیست که اعضای حزب به صیغه «ما» و «آنها» سخن گویند، زیرا آنان در این صورت، هر نظری هم که داشته باشند، با حزب رودررو خواهند شد، خواهند کوشید از مشکلات آن بهره‌برداری کنند، و کسانی را یاری دهند که پرچم کرونشتات را برافراشته‌اند. کازانوویچ پرسید: «رفیق تروتسکی، پس چرا شما حق داشتید که این حرف را به مدودوف و اشلیاپنیکوف، هنگامی که خطایی مرتکب شدند، بگویید (و این رفقا جزو بلشویکهای قدیم بودند)، و چرا ما نتوانیم به شما بگوییم که راه کرونشتات را می‌روید...؟»^۲

فقط ارواح کرونشتات و اشباح جناح مخالف کارگری نبودند که به کارزار علیه تروتسکی کشانده شدند. اشلیاپنیکوف و مدودوف شخصاً در آن شرکت جستند. جناح مخالف، پس از آنکه زیر فشار استالین اعلام داشته بود که کاری با آنان ندارد، استالین به یاری تهدیدها و تحبیبها توانست اشلیاپنیکوف و مدودوف را متقاعد سازد که به اشتباه بودن راه خود اعتراف کنند، اظهار ندامت کنند، و مخالفان را محکوم سازند. سپس کمیته مرکزی فاتحانه این ندامتنامه آنان را منتشر ساخت و اطلاع داد که آنها را بخشوده است. این دو مرد به جناح مخالف متحد فشار آورده بودند که از نظام تک‌حزبی سرپیچند و از گروهی در داخل حزب کهن به‌حزبی تازه تغییر صورت دهد. لیکن در برابر تهدید به اخراج از حزب کهن، و برآشفته از اینکه جناح مخالف متحد آنان را رد کرده بود، به استالین تسلیم شدند. بدین‌سان استالین برای نخستین بار موفق شد که ندامتنامه‌ای بگیرد - کاری که سابقه و نمونه‌ای برای بسیار موارد دیگر شد. پیش از پایان مجمع، استالین ضربه غافلگیرکننده دیگری به مخالفان زد: اطلاع داد که کروپسکایا پیوند خود را با تروتسکی و زینوویف قطع کرده است.^۳ در مسکو با نجوا می‌گفتند که استالین با اشاره به افشاگریهای درباره زندگی خصوصی لنین همسرش را مرعوب کرده است - گویا گفته

1. Ibid., p. 671.

2. Ibid., p. 638.

3. Ibid., pp. 754-5.

بود: «من کس دیگری را به‌عنوان بیوهٔ لنین معرفی خواهم‌کرده». محتمل‌تر این است که کروپسکایا بدان سبب از مخالفان روی‌گرداند که وحشتزده بود از اینکه می‌دید حزبی که همسرش بنیاد نهاده‌است دارد ترک برمی‌دارد و به‌دو نیم می‌شود. چون وی در شمار گویاترین منتقدانِ استالین و بوخارین بود، جدایی او زبانی بزرگ بر مخالفان وارد می‌آورد.

آخرین فن که استالین زد، رهبران احزاب کمونیست خارجه را بر تروتسکی و زینوویف شوراند. کلارا زتکین، کهنه‌کمونیست آلمانی، که در چهارمین کنگرهٔ کمینترن، هنگامی که لنین بیمار بود، از طرف تمامی بین‌الملل تجلیلی عظیم و شورانگیز از تروتسکی کرده‌بود، اینک از او و زینوویف فاصله می‌گرفت و اینان را متهم می‌کرد که در بین‌الملل دست به‌تحریک زده‌اند و آب به‌آسیاب دشمنان کمونیسم می‌ریزند. وی، با کوشش برای حفظ متانت، اعلام داشت: «... حتی درخششی که از نام رهبران جناح مخالف می‌تابد برای برائت آنان کافی نیست... شایستگی‌های این رفیقان... فراموش ناشدنی است. اینها از یاد نخواهندرفت. اعمال آنان به‌تاریخ انقلاب وارد شده‌است. من آنان را فراموش نمی‌کنم. با این همه... چیزی بزرگتر از اعمال و شایستگی‌های افراد وجود دارد»^۱

جناح مخالف مغلوب شده‌بود؛ و مجمع اخراج سه رهبر مخالف را از دفتر سیاسی تأیید کرد، و آنان را - در صورتی که جرأت کنند که مباحثه را ازسرگیرند - به انتقام‌جوییهای بیشتری تهدید کرد.

بدین ترتیب جناح مخالف متحد به‌همان نقطه‌ای رسید که جناح مخالف سال ۱۹۲۳ پس از شکست بدان رسیده‌بود. این جناح، پس از آنکه تصمیمهای رسمی بر ضدش گرفته‌شد، می‌بایست معلوم کند که بعداً چه راهی در پیش خواهدگرفت: نبرد را ادامه می‌دهد و خطر اخراجی کامل و قطعی را می‌پذیرد، یا آنکه شکست را، دست کم موقتاً، قبول می‌کند؟ هر یک از دو گروه مخالفان واکنشی متفاوت نشان داد. طرفداران زینوویف گرایش داشتند که صبر پیشه کنند. این کار آسان نبود، زیرا، به‌رغم پایان‌یافتن رسمی مناقشه، حمله‌ها با شدتی کاستی‌ناپذیر به‌آنها ادامه می‌یافت. روزنامه‌هایی که بظاهر فقط قطعنامه‌های مجمع را تفسیر می‌کردند، صفحه‌های خود را با شدیدترین یورشها می‌انباشتند و به‌حمله‌شوندگان فرصت دفاع نمی‌دادند. اعضای ساده‌گروه

مخالفان تاوان اعتقاد دلاورانه خود را می‌پرداختند: کارشان را از دست می‌دادند، از حقوق اجتماعی محروم می‌شدند، و با رفتاری رو به‌رو می‌شدند که چندان بهتر از رفتاری نبود که با رانده‌شدگان می‌شد. زینوویف و کامنف دل به‌ملایم‌ترین شکل‌های مقاومت منفی خوش کردند. چون می‌خواستند از طرفداران خود حفاظت کنند، بدانان اندرز می‌دادند که تقیه کنند و، در صورت لزوم، رابطه خود را با مخالفان منکر شوند. چنین اندرزی جناح مخالف را بی‌اعتبار می‌ساخت و موجب باختن روحیه کسانی می‌شد که اندرز را می‌شنیدند؛ اینان شروع کردند به کنارکشیدن و ابراز ندامت کردن.

از سوی دیگر، تروتسکیست‌هایی که دچار سرنوشتی همانند شده بودند، می‌دانستند که از بی‌عملی بهره‌ای نخواهند برد و از کارهای نیم‌بند طرفی نخواهند بست. تروتسکی خود تازه‌ترین تجربه‌ها را در یادداشت‌هایی منعکس کرد که در اواخر نوامبر نوشته بود.^۱ وی، در خلوت خود، با صداقتی بیشتر از آنچه علناً یا در کمیته مرکزی می‌توانست بکند درباره وضع وخیم مخالفان اظهار نظر می‌کرد. به شکست اعتراف کرد. شکست را نه تنها به عهدشکنی استالین و ارعاب دیوانسالارانه، بلکه به خستگی و سرخوردگی توده‌هایی نسبت داد که از انقلاب انتظاراتی بیش از حد داشتند، امیدهایشان را به‌نجوی قساوت‌آمیز تباه می‌دیدند، و در برابر روح و اندیشه بلشویسم اولیه قد علم می‌کردند. جوانان، که از بدو ورود به سیاست تحت قیمومت قرار گرفتند، نتوانستند استعدادی انتقادی در وجود خویش بی‌پروا کنند و قدرت داوری سیاسی بدست آورند. گروه‌های حاکم با خستگی توده‌ها و اشتیاق آنان به امنیت سوداگری می‌کردند و مردم را از لولوی «انقلاب مداوم» می‌ترساندند. تروتسکی، در سخنرانی‌های ضبط‌شده‌اش، عموماً درباره ناهمسازی میان گروه حاکم و توده اعضا به تفصیل بحث می‌کرد. به‌طور خصوصی معترف بود که عقاید و شعارهای گروه حاکم به‌نیازی عاطفی در توده حزبی پاسخ می‌گوید، و این امر بر ناهمسازی آنان پرده می‌افکند، و مخالفت کردن چندان با خلق و خوی همگانی مردم جور در نمی‌آید.

پس چه باید کرد؟ تروتسکی می‌اندیشید که وظیفه انقلابی مارکسیست این نیست که به حالت ارتجاعی توده‌ها گردن نهد. در روزگاری که آگاهی طبقاتی آنان ضعیف است، انقلابی مارکسیست باید آماده منزوی شدن از آنان باشد. این انزوا نباید چندان بپاید، زیرا که روزگار سرشار از تحول و بحران است؛ و نیروهای انقلاب، هم در درون روسیه

می‌توانستند به‌غلیان درآیند، و هم در بیرون از روسیه. به‌هر حال، برای جناح مخالف زمان آن نبود که، حتی اگر بختی نداشت، دست از کار بشوید. انقلابی باید پیکار کند، صرف نظر از اینکه خواه فرجامی چون لنین داشته‌باشد — که زنده ماند و شاهد پیروزی آرمان خود باشد — و خواه به‌سرنوشت لیبکنشت دچار آید که در راه هدفش به‌شهادت رسد. تروتسکی، در یادداشتهای خصوصی یا در گفت و گو با دوستان، بیش از یک بار به‌این امکان دوگانه اشاره کرد؛ و با آنکه امید آن را از دست‌نداد که شاید «فرجامی چون لنین داشته‌باشد»، بنظر می‌رسید که باطناً هر چه بیشتر به «سرنوشت لیبکنشت» تن سپرده‌بود. ویکتور سرژ^۱ بیاد می‌آورد:

من به‌پیروزی خودمان اعتقاد نداشتم و باطناً حتی مطمئن بودم که مغلوب خواهیم‌شد. هنگامی که به‌مسکو اعزام شدم تا پیامهای گروه‌مان را به لف داویدویچ برسانم، این مطلب را به‌وی گفتم. ما در دفتر وسیع کمیته امتیازها گفت و گو می‌کردیم... او دچار حمله مالاریا بود؛ پوستش زرد و لبهایش تقریباً خاکستری بود. به‌او گفتم که ما فوق‌العاده ضعیف هستیم، و در لنینگراد بیش از چند صد عضو نداریم، و بحثهای ما در توده‌های کارگر مؤثر نمی‌افتد. دیدم که او همه اینها را بهتر از خود من می‌داند. اما وی، به‌عنوان رهبر، می‌بایست تکلیف خود را انجام دهد و ما، به‌عنوان انقلابی، تکلیف خودمان را. اگر شکست حتمی باشد، انسان جز آنکه با جرات به‌استقبال آن برود چه می‌تواند بکند...؟^۲

زمستان ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۷ با آرامشی نسبی گذشت. جناح مخالف در اثر ناهمداستانی درونی ناتوان شده‌بود. تروتسکی هر چه در توان داشت کرد تا مانع گسستن پیمان خود با زینوویف گردد؛ و چون زینوویف تقریباً دستخوش وحشت بود، جناح مخالف متحد، بهای وحدت خود را با بی‌تصمیمی پرداخت. در ماه دسامبر رهبران آن، حتی به‌استالین شکایت می‌بردند که در حوزه‌های مسکو کوششهایی صورت می‌پذیرد تا پای آنان را به‌مناقشه بکشانند.^۳ در همین ماه هیأت اجرایی کمینترن به‌بحث دربارهٔ موقعیت در حزب روسیه پرداخت؛ و مخالفان خواه‌ناخواه می‌بایست موضع خود را از نو روشن گردانند. بار دیگر تروتسکی ناچار شد از کارهایش دفاع کند و، با اعتراض به «روش زندگینامه‌نویسی»، متداول در نقشه‌های درونی حزب، به‌شرح مناسبات خود با لنین پرداخت تا برای شنوندگانی که ذهن بسته داشتند اثبات کند که «تناقض آشتی‌ناپذیر

1. Victor Serge

2. V. Serge, *Le Tourmant obscur*, p. 116.

۳. «نامه» تروتسکی و زینوویف به‌استالین و دفتر سیاسی به‌تاریخ ۱۳ دسامبر ۱۹۲۶. پایگانیها.

میان تروتسکیسم و لنینیسم چیزی جز افسانه نیست.^۱ هیأت اجرایی کمینترن اخراج طرفداران تروتسکی و زینوویف از احزاب کمونیست خارجی را به این دلیل تأیید کرد که آنان منکر خصلت پرولتری دولت شوروی بودند. تروتسکی اعلام داشت که جناح مخالف با هر یک از بااصطلاح طرفداران خود که چنین موضعی اختیار کند به مبارزه خواهد پرداخت. وی پس از آنکه در برابر اخراج سوارین کوتاه آمد، به نفع روسمر و مونات ایستادگی کرد؛ اینان از جنگ جهانی اول دوستان سیاسی او بودند و حزب کمونیست فرانسه را، که اینک از آن اخراج شده بودند، بنیاد نهاده و رهبری کرده بودند.^۲ اما از این مداخله‌های کوچکتر سیاسی که بگذریم، وی زمستان را در عزلت گذراند، به ویراستاری جلد‌های آثارش پرداخت و «سلسله‌ای بزرگ از مسائل را مورد بررسی نظری عمیقتری قرار داد».

«مسأله نظری» ای که، سوای استدلال اقتصادی علیه سوسیالیسم در یک کشور، خاطر او را بیش از هر چیز به خود مشغول می‌داشت «ترمیدور شوروی» بود. در صفوف جناح مخالف و در میان طرفداران آن در خارجه در این باره سرگشتگی‌هایی وجود داشت. برخی بر آن بودند که انقلاب روسیه هم‌اکنون به مرحله ترمیدوری خود رسیده است. طرفداران این عقیده از دیوانسالاری نیز به عنوان طبقه جدیدی سخن می‌گفتند که دیکتاتوری پرولتاریا را نابود کرده، طبقه کارگر را مورد استثمار قرار داده و به زیر سلطه خود کشیده است. دیگران، و بیش از همه تروتسکی، با این نظر بشدت مخالف بودند. همچنانکه اغلب در مواردی پیش می‌آید که شباهتی تاریخی به محک سیاسی می‌خورد، هیچ یک از حریفان تصور روشنی از سابقه‌ای که بدان استناد می‌کرد نداشت؛ و تروتسکی در تفسیرهای خود درباره آن بکرات تجدید نظر می‌کرد. وی، در این مرحله، «ترمیدور

۱. تروتسکی در این فرصت گزارشی روشن‌گرانه از موضع خود در برابر لنین تا ۱۹۱۷ داد. وی از «مقاومتی درونی» سخن گفت که وی با آن به لنین هر چه نزدیکتر شد، و به همان اندازه اعتقاد قطعی وی به لنینیسم صمیمانه‌تر و کاملتر گردید. وی مورد خود را با فرانتس مرینگ مقایسه کرد، یعنی با کسی که به مارکسیسم هنگامی روی آورد که به عنوان لیبرال پیشگام با آن مبارزه کرده بود. با وجود این، یا درست به این سبب، اعتقاد مرینگ تزلزل‌ناپذیر بود، و در ستین پیری بهای این اعتقاد را با سلب آزادی و زندگی خود پرداخت، حال آنکه کاوتسکی و برنشتاین، و دیگر مردان «گارد قدیمی»، از زیر پرچم گریختند. رجوع شود به پایگانیهای تروتسکی، اعلامیه ۹ دسامبر. نیز بنگرید به 85 p. *The Stalin School of Falsification*.

۲. علاوه بر این، دفتر سیامی هنگامی که در نظر داشت پیتاکوف را برای مأموریتی بازرگانی به کانادا بفرستد با تروتسکی مشورت کرد. وی خاطرنشان ساخت که به علت وجود عده زیادی مهاجر اوکراینی در کانادا چنین مأموریتی ممکن است برای پیتاکوف خطرناک باشد، زیرا وی بلشویکهای اوکراین را در جنگ داخلی رهبری کرده بود. قبلاً از دادن اجازه ورود به ایالات متحد آمریکا به پیتاکوف به عنوان کسی «که حکم اعدام شهروندان ارزشمند روسیه را صادر کرده است» خودداری شده بود. نامه تروتسکی به آردژونیکیدزه، ۲۱ فوریه ۱۹۲۷. رجوع شود به پایگانیها.

شوروی، را به منزله «تغییر جهت قطعی به راست» تعبیر می کرد که ممکن است بر زمینه دلسردی و سرخوردگی همگانی از انقلاب در درون حزب بلشویک روی داده باشد، و به نابودی بلشویسم و بازگرداندن سرمایه داری بینجامد. تروتسکی از این تعبیر نتیجه گرفت که سخن گفتن از «ترمیدور شوروی» کاری است دست کم شتابزده و بی موقع، اما جناح مخالف مجاز است که آژیر را بصدادرآورد. یکی از عناصر «موقعیت ترمیدوری» بسیار نمایان بود: توده ها خسته و سرخورده بودند. اما تغییر جهت قطعی به راست، که به اصلاح می انجامید، هنوز فراتر رسیده بود، اگر چه «نیروهای ترمیدوری» که در این جهت کار می کردند توان و نیرو گرفته بودند.

نیاز الزام آوری وجود نداشت که در اینجا به شرح این استدلال تقریباً غامض بپردازیم اگر نظری که اینک تروتسکی تدوین کرده بود تا حدی رفتار او و سرنوشت مخالفان را در سالهای آینده توضیح نمی داد و مناقشه ای که در این باره در گرفته بود در همه گروهها به درجه ای توصیفناپذیر از حرارت و هیجان نمی رسید. در واقع این امر ظاهراً یکی از نامعقولترین پدیده ها در مبارزه بود. کافی بود که یکی از اعضای جناح مخالف در جلسه ای حزبی کلمه «ترمیدور» را بر زبان آورد تا عواطف بی درنگ شعله ور شوند و شنوندگان به خشم و غلیان آیند، اگر چه اغلب آنان فقط تصویری ضعیف از موضوع داشتند. همین بس بود که بدانند ترمیدورها «گورکنان» ژاکوبنیسم بودند و جناح مخالف، گروه حاکم را متهم می کند که در توطئه ای شوم علیه انقلاب سهیم است. این شعار غریب تاریخی حتی طرفداران بافرهنگ بوخارین و استالین را بخشم می آورد که می دانستند معنای آن هرگز به این سادگی نیست. جناح مخالف مدعی بود که مردان ترمیدور قصد نداشتند ژاکوبنیسم را نابود کنند و جمهوری اول را پایان بخشند - بلکه نادانسته و از سر خستگی و عدم بصیرت چنین کردند. مردان ترمیدور شوروی نیز ممکن است به همین شیوه عمل کنند، بی آنکه بدانند چه می کنند. این تشابه موجب ناراحتی برخی از طرفداران استالین و بوخارین می شد و اعتمادشان را سلب می کرد؛ و عنصر مهارنشدنی انقلاب را به ذهنشان خطور می داد که به نحوی فزاینده، اگر چه مبهم، بدان آگاهی می یافتند؛ و متوجه می شدند که بازپچه ای در دست نیروهای اجتماعی بزرگ، دشمن کام و مهارنشدنی هستند یا خواهند شد.

بسیاری از بلشویکها با ناخوشدلی حس می کردند که این امر ممکن است راست باشد. اینان، به هر گروهی که تعلق داشتند، از ارواحی که جناح مخالف احضار کرده بود

هراسناک بودند؛ گفتی که مرده به شکار زنده برمی خیزد. هنگامی که طرفدار بوخارین یا استالین هرگونه خویشاوندی با ترمیدوریها را انکار می کرد، انکارش از سر اعتماد به نفسی آرام نبود، بلکه از سر رنجش و خشمی بود برآمده از عدم اعتمادی درونی، که بوخارین با آن در کنگره پانزدهم از «یاوه سراییهای نابخشودنی مخالفان درباره ترمیدور» سخن می گفت.^۱ خشم او به مخالفان یاریش می داد که ترسهای خودش را پنهان سازد. طرفدار جناح مخالف شبخ را در خیابانهای مسکو در حال گردش و بر فراز کرملین در حال بال گستردن می دید، یا آن را در میان اعضای دفتر سیاسی، هنگامی که در روزهای جشن ملی در کنار آرامگاه لنین قرارداشتند، ایستاده می دید. هیجانهای سخت شدیدی که این خاطره کتابی تاریخی پدیدمی آورد ناشی از نامعقول بودن اقلیم سیاسی بود که نظام تک حزبی در آن رشد کرده و پرورش یافته بود. بلشویک خود را از کار خویش - از انقلاب - بیگانه می دید. دولت او و حزب او بر وی فائق آمده بود؛ بنظر می رسید که آنها ذهن و اراده ای خاص خود دارند که با روح و اراده او دارای وجه اشتراک چندانی نیست، لیکن وی باید در برابر آنها سرفروا آورد. دولت و حزب به نظرش چون نیروهای کوری جلوه می کرد، بی اراده و پیش بینی ناپذیر. هنگامی که بلشویکها شوراها را به صورت «ارگانهای قدرت» درآوردند، به همراه تروتسکی، یقین داشتند که «روشنترین و شفافترین نظام سیاسی» جهان را آفریده اند، نظامی که در آن حکومت کنندگان و حکومت شوندهگان از همیشه به یکدیگر نزدیکترند و توده مردم می توانند اراده خود را چنان به طور مستقیم بیان کنند و با جرادرآوردن که هرگز سابقه نداشته است. اما چند سال بعد چیزی از نظام تک حزبی کمتر «شفاف» نبود. جامعه روی هم رفته هر گونه شفافیتی را از دست داده بود. هیچ طبقه اجتماعی را آزادی آن نبود که خواستش را بیان کند. از این رو خواست هیچ طبقه ای معلوم نبود. حکومت و نظریه پردازان سیاسی می بایست آن را حدس بزنند، و حوادث به اندازه کافی بدانان می آموخت که درست حدس نزده اند. بنا بر این بنظر می رسید که طبقات اجتماعی مثل قوای طبیعی عمل می کنند، و در واقع تا حدی نیز چنین عمل می کردند، و به نحوی پیش بینی ناپذیر از هر سو به حزب هجوم می آوردند. گروهها و افراد، بی آنکه بدانند، به نامنتظرترین جهتها رانده می شدند. در همه جا میان اندیشه انسانها (درباره خود و دیگران)، اراده و کردارشان شکافهایی پدیدار یا دوباره نمایان می شد - شکافهایی میان جنبه های «عینی» و «ذهنی» فعالیت سیاسی. اینک

هیچ چیز دشوارتر از تعیین این امر نبود که کی دوست انقلاب و کی دشمن آن است. هم گروه‌های حاکم، و هم مخالفان، در تاریکی کورمال کورمال پیش می‌رفتند، با خطرهای واقعی یا واهی مبارزه می‌کردند، و به‌شکار دشمنان خود یا شبح دشمنان خود می‌پرداختند. یکدیگر را چنانکه برآستی بودند نمی‌نگریستند، بلکه موجودات اجتماعی اسرارآمیزی تلقی می‌کردند که در آنها امکانات شومی نهفته‌است که بایست کشف شود و بی‌خطر گردد. همین بیگانگی از جامعه و از یکدیگر سبب می‌شد که گروه‌های حاکم اعلام دارند که جناح مخالف در خدمت نیروهای اجتماعی بیگانه است، و جناح مخالف مدعی شود که در پشت سر مردان حاکم نیروهای ترمیدوری قرار گرفته‌است.

باری، آن نیروها کدام بودند؟ تروتسکی پاسخ می‌داد: دهقانان ثروتمند، بورژوازی «نپ»، و همهٔ بخش‌های دیوانسالاری - خاصه همهٔ آن طبقات و گروه‌هایی که به‌نوعی بازگشت یا اصلاح بورژوایی علاقه‌مند بودند. طبقهٔ کارگر به «دستاوردهای اکتبر» وفادار بود و تلویحاً با ترمیدورهای دشمنی می‌ورزید. دربارهٔ دیوانسالاری، تروتسکی فرض را بر این می‌نهاد که در موقعیتی بحرانی دستخوش انشعاب خواهد شد: بخشی به‌حمایت از ضدانقلاب خواهد پرداخت، و بخشی دیگر به‌دفاع از انقلاب برخاست. به‌دیدهٔ او، تقسیم‌بندی‌های درون حزب انعکاس غیرمستقیم این انشعاب خواهد بود. جناح راست به ترمیدورها نزدیکتر از همه بود؛ اما لزوماً با آنان یکسان نبود. دفاع بوخارین از مالکان، بوی آرزویی ترمیدوری می‌داد؛ اما روشن نبود که آیا هواخواهان بوخارین ترمیدورهای واقعیند یا صرفاً یاری‌دهندگان ناآگاه آنان، که در صورت بروز خطر پیرامون انقلاب گرد خواهند آمد. بر طبق این نظر، تنها چپ، یعنی جناح مخالف متحد، در درون حزب نمایندهٔ منافع طبقاتی پرولتری و برنامهٔ غیرآبکی سوسیالیسم است، و به‌عنوان پیشاهنگ ضدترمیدورها عمل می‌کند. مرکز، یعنی گروه استالینیستی، دارای برنامه‌ای نبود؛ و با آنکه بر دستگاه حزبی تسلط داشت، دارای پایگاه اجتماعی وسیعی نبود. بین چپ و راست تعادل خود را حفظ می‌کرد و به‌برنامهٔ هر دو طرف ناخنک می‌زد. تا زمانی که مرکز با راستها در ائتلاف بود، به‌ترمیدورها کمک می‌کرد که راه خود را هموار سازند. اما از ترمیدوری که فاتحه‌اش را می‌خواند، چیزی بدست نمی‌آورد؛ و از این رو، مرکز - یا در هر حال بخش بزرگی از آن - به‌هنگام بروز خطر ضدانقلاب، به‌چپ روی خواهد آورد تا، با رهبری چپ، با ترمیدور شوروی مبارزه کند.

نیازی نیست که از حکایت خود پیشی بگیریم و شرح دهیم که پیشامدها تا چه

اندازه این نظر را تأیید یا رد کردند.^۱ در اینجا کافی است که به نتیجه عملی مهمی اشاره کنیم که تروتسکی از آن گرفت. خلاصه آن این بود که او و همگانش به هیچ روی نباید با گروه بوخارین علیه استالین پیمانی ببندند. تروتسکی استدلال می کرد که، در اوضاع و احوال و شرایطی معین، جناح مخالف حتی باید آماده باشد که با استالین علیه بوخارین جبهه متحدی تشکیل دهد. شرایط نامبرده همان بود که در مورد هر جبهه متحدی جاری است: جناح مخالف نباید استقلال، حق انتقاد کردن، و پافشاری برای آزادی درون حزبی را رها کند. بر طبق یک فرمول معروف تاکتیکی، چپ و مرکز باید جدا از یکدیگر حرکت کنند و به یکدیگر ضربه بزنند. البته جناح مخالف عجلتاً فرصتی برای بکار بستن این قاعده نداشت: استالینیستها و بوخارینیستها قدرت را بین خود تقسیم کرده و متحد شده بودند. اما تروتسکی تردیدی نداشت که اینان بزودی با یکدیگر درگیر خواهند شد. شیوه تاکتیکی او عبارت از این بود که گوهی میان آنان بنهد و کارها را چنان از نو روبراه کند که جناح مخالف بتواند فرماندهی همه «ضد ترمیدوریها»، از جمله استالینیستها، را بر عهده گیرد. در چند سال بعد تمامی کردار جناح مخالف زیر حاکمیت این اصل بود: «با استالین علیه بوخارین؟ - آری. با بوخارین علیه استالین؟ - هرگز»

این تصمیم تاکتیکی، که تروتسکی مسئولیت عمده آن را بر عهده داشت، هنگامی که در پرتو مهیب فرجامی نگریسته شود که برای همه دسته ها و گروه های ضد استالینیستی پیش آمد، جز جنونی خودکشانه بنظر نمی آید. روح ترمیدوری که تروتسکی آن را در بوخارین بی حال مجسم می دید ظاهراً صورت ساخته و پرداخته ای ذهنی است که از تاریخ تغذیه کرده باشد. و هنگامی که انسان، مجهز به اطلاع کامل از حوادث بعدی، به هشدارهای بیشمار و ترس آلود تروتسکی درباره «خطر راست» - یعنی خطر بوخارین - می اندیشد، شاید از کوتاه بینیها یا کوردلیهایی حیرت کند که در اینجا گریبانگیر مردی شده بود که وجه تمایز او اغلب پیش بینی پیامبرانه بود. با این همه، نظری که فقط از زاویه «فرجام کار» اتخاذ شده باشد یکجانبه خواهد بود. تصمیم تروتسکی را باید بر زمینه اوضاع و احوالی نیز نگریست که تصمیم در آنها گرفته شده است. «نپ» در نقطه اوج خود بود، نیروهایی که به بازگشتی بورژوایی علاقه نشان می دادند هنوز زنده و فعال بودند، و هیچ کس خواب سرکوبی سرمایه داری «نپ» و «نابودی کولاکها به عنوان طبقه» را هم نمی دید. تروتسکی نمی توانست پایان نبرد میان نیروهای متخاصم جامعه شوروی را

۱. تجزیه و تحلیلی دیگر درباره این مسأله را در فصل ششم این کتاب و در پیامبر معرود می توان یافت.

امری از پیش مسلم بدانند. شبیح ترمیدور، چنانکه او می‌دید، هنوز نیمه‌واقعی بود. هشت یا ده سال پس از ۱۹۱۷ امکان بازگشت منتفی نبود. وی، به‌عنوان مارکسیست و بلشویک، طبعاً نخستین وظیفه خود می‌دانست که همه ذخیره‌ها را گردآورد و همه نیروها را برای نبرد بسیج کند. این کار برای تاکتیک درون‌حزبی وی تعیین‌کننده بود. اگر چیزی وجود داشت که هنوز هم می‌توانست راه بازگشت را هموار سازد، این چیز همانا سیاست بوخارین بود نه سیاست استالین. در این زمینه، تروتسکی فقط می‌توانست این نتیجه را بگیرد که جناح مخالف باید در برابر بوخارین به‌طور مشروط از استالین حمایت کند. چنین نتیجه‌گیری با سنت مارکسیستی همساز بود زیرا از پیمانهای میان چپ و میانه، علیه راست استقبال می‌کرد، اما هر ترکیبی از چپ و راست علیه میانه را مغایر با اصول و نامجاز می‌شمرد. پس موضع تروتسکی، اگر آن را در چهارچوب عصر بنگریم و از دیدگاه مارکسیستی مورد داوری قراردهیم، منطق خاص خود را داشت. بدبختی او این بود که حوادث بعد، از این منطق فراتر رفتند و جناح مخالف، خود را به‌نحوی پیگیر به‌دست خویش از میان برد. فاجعه تروتسکی در واقع این بود که وی، در فراگرد دفاع از انقلاب، به‌خودکشی سیاسی نیز دست‌زد.

.

در بهار ۱۹۲۷ نبرد حزبی بر سر مسأله‌ای از نو درگرفت که تا آن زمان در مناقشه‌ها نقش چندانی نداشت، لیکن تا اخراج قطعی جناح مخالف متحد از حزب و انحلال آن، در مرکز مبارزه قرارگرفت.

این موضوع همانا انقلاب چین بود. در آن زمان انقلاب چین، که گسترش آن تقریباً در پایان دوران لنین آغاز شده بود، به‌بحرانی جدی گرفتار آمد. بلشویکها خیلی زود متوجه جنبشهای ضدامپریالیستی در میان ملتهای مستعمره و نیمه‌مستعمره شدند، و معتقد بودند که این جنبشها برای انقلاب پرولتری در اروپا «ذخیره استراتژیک» مهمی بشمار می‌آید. هم لنین و هم تروتسکی یقین داشتند که سرمایه‌داری غربی، چنانچه از مستعمرات ساحلی جدا افتد که نیروی کار ارزان، مواد خام و امکانات سرمایه‌گذاریهای فوق‌العاده سودمند برایش فراهم می‌آورد، بشدت ضعیف خواهد شد. در سال ۱۹۲۰ کمینترن پیوند میان کمونیسم غربی و جنبشهای استقلال طلبانه شرق را اعلام داشت. اما پا از حد اعلام وصول فراتر ننهاد، و شکلهای پیمان و نحوه‌های صورت پذیرفتن آن را باز گذاشت. مبارزات استقلال طلبانه ملتهای آسیایی را به‌عنوان معادل

تاریخی انقلابهای بورژوایی در اروپا می‌شناخت؛ و دهقانان و تا حدی، حتی بورژوازی این ملتها را هم‌پیمانان طبقه کارگر بشمار می‌آورد. اما کمینترن لنینیست کوششی نکرد که رابطه میان جنبشهای ضدامپریالیستی و نبرد بر سر سوسیالیسم در خود آسیا، یا موضع احزاب کمونیست چین و هند در برابر بورژوازی «ضدامپریالیستی» خودشان را بروشنی تعریف کند.

حل این مسائل هنوز زود بود. تأثیر انقلاب اکتبر بر شرق هنوز بسیار تازه بود، و هنوز نمی‌شد عمق و قدرت آن را اندازه گرفت. در مهمترین کشورهای آسیایی، احزاب کمونیست تازه شروع به تشکیل شدن کرده بودند؛ طبقات کارگر از حیث عددی ضعیف بودند و از سنت سیاسی بهره‌ای نداشتند؛ حتی ضدامپریالیسم بورژوایی نیز تازه در مرحله پیدایش بود. فقط در سال ۱۹۲۱ حزب کمونیست چین، که بر حوزه‌های کوچک تبلیغاتی استوار بود، نخستین کنگره‌اش را برگزار کرد. اما هنوز این کار را بانجام نرسانده بود و آهنگ تدوین برنامه و گسترش سازمان خود را داشت که مسکو بدان فشار آورد که در صدد نزدیکی به کومین‌تانگ برآید. کومین‌تانگ خود را زیر آفتاب اقتدار اخلاقی سون یات - سن، که در آن روزها به اوج رسیده بود، گرم می‌کرد. خود سون یات - سن به تفاهمی با روسیه علاقه‌مند بود که دست او را در برابر غرب قوی سازد؛ و او، با سوسیالیسم مبهم «بی‌طبقه» پوپولیستی خود، آماده بود که با کمونیستهای چینی نیز همکاری کند، اما فقط به این شرط که اینان بی‌چون و چرا رهبری او را بپذیرند و از کومین‌تانگ حمایت کنند. وی با حکومت لنین پیمان دوستی امضاء کرد، اما پذیراندن شرایط همکاری خود به کمونیستهای چین را دشوارتر یافت.^۱

رهبری کمونیستها را چن تو - شیو^۲ بر عهده داشت، که یکی از پیشاهنگان معنوی مارکسیسم در آسیا، اولین مبلغ بزرگ آن در چین، و مهمترین چهره انقلاب چین تا ظهور مائو تسه - تونگ^۳ بود؛ چن تو - شیو، به عنوان تاکتیک‌دان، رهبر عملی، و سازمان دهنده، از مائو پایینتر اما، ظاهراً، به عنوان متفکر و نظریه پرداز، از او برتر بود. چن تو - شیو مبتکر پیکار بزرگ علیه امتیازات نیروهای غربی در چین بود. این پیکار، که از

۱. گزارشی که در این صفحات داده شده است بر منابع زیر، و چند منبع دیگر استوار است: برانت، شوارتس، فرینک:

A Documentary History of Chinese Communism; Mao Tse-tung, Selected Works; M. N. Roy, Revolution und Konterrevolution in China; Chen Tu-hsiu, "An Open Letter to the Party" (Militant, 1929); Stalin, Works; Trotsky, Problems of the Chinese Revolution; Issacs, The Tragedy of the Chinese Revolution; Tang Leang-Li, The Inner History of the Chinese Revolution; Files of Bolshevik, Inprekor, and Revolutionsnyi Vostok. 2. Chen Tu-hsiu 3. Mao Tse-tung

دانشگاه پکن (که چن تو - شیو استاد آن بود) آغاز شد، چنان نیرویی گرفت که مانع از آن گردید که حکومت چین قرارداد ورسای را، که این امتیازات را قانونی می ساخت، امضاء کند. عمدتاً به برکت نفوذ چن تو - شیو بود که حوزه های تبلیغاتی مارکسیستی، که حزب کمونیست چین را تشکیل می دادند، گسترش یافتند. وی از بدو تأسیس حزب تا پایان سال ۱۹۲۷، در همه مرحله های تعیین کننده انقلاب، رهبر بلامنازع حزب بود. اندرزهایی که حزب وی از مسکو می گرفت، برای او از همان آغاز مایه نگرانی بود. وی قبول داشت که کمونیستها باید با کومین تانگ همکاری کنند، ولی بیمناک بود که پیوندی بسیار نزدیک ممکن است مانع از آن گردد که کمونیستها هویت خود را با ثبات رسانند؛ وی ترجیح می داد که حزب او، پیش از همگامی با کومین تانگ، نخست بر پای خود بایستد. اما مسکو لجوجانه به وی فشار می آورد که نگرانیهایش را کنار بگذارد؛ او از قدرت شخصیت، و زیرکی مائو تسه - تونگ بهره ای نداشت، زیرا مائو در موقعیتهای همانند هرگز به اندرز مسکو ایراد نمی گرفت، بلکه وانمود می کرد که آن را می پذیرد، اما بدان بی اعتنائی می کرد و راه خود را می رفت، بی آنکه کار را به گسستن راستین از مسکو بکشاند. چن تو - شیو صادق و ملایم بود و اعتماد به نفس کافی نداشت؛ و این صفتها از او چهره ای غم انگیز می ساخت. مدام ایرادهایش را علیه سیاست مسکو عنوان می کرد؛ اما سپس پای بند آنها نمی ماند. هر گاه مغلوب می شد، به مرجعیت کمینترن گردن می نهاد، و به رغم دانش بیشتری که داشت سیاست مسکو را اجرا می کرد.

در سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۳ دو مردی که بعدها در جناح تروتسکیستی مخالف شهرتی یافتند، یوفه و مارینگ - اسنولیت^۱، در پیمان بین حزب کمونیست جوان چین و کومین تانگ نقش تعیین کننده ای بازی کردند و بدین سان زمینه را برای سیاستی فراهم آوردند که استالین و بوخارین به تعقیب آن پرداختند. یوفه، در مقام سفیر حکومت لنین، درباره پیمان دوستی با سون یات - سن مذاکره کرد. وی، برای آنکه وظیفه اش را آسان سازد، بی گمان از رهنمودهایی که گرفته بود پا فراتر نهاده به سون یات - سن اطمینان داد که بلشویکها به پیشبرد کمونیسم چین علاقه ای ندارند و نفوذ خود را بکار خواهند بست تا همکاری کمونیستها با کومین تانگ را بر طبق شرایط سون یات - سن تضمین کنند. مارینگ، به عنوان فرستاده بین الملل کمونیستی، در دومین کنگره حزب کمونیست چین

۱. Maring-Sneevliet، مارکیست هلندی، با مراحل آغازین کمونیسم در اندونزی پیوندی نزدیک داشت، و نماینده حزب کمونیست هلند در مسکو بود. در سالهای بعد، خاصه در دهه ۱۹۳۰، جزء هواداران باحرارت تروتسکی بود. در طی جنگ جهانی دوم گروه مقاومتی را در هلند اشغال شده رهبری کرد و به دست نازیها اعدام شد.

در سال ۱۹۲۲ شرکت کرد. به ابتکار وی، حزب با کومین تانگ تماس گرفت و به بحث درباره شرایط پیوستن پرداخت. ولی شرایط سون یات - سن سختگیرانه بود؛ و مذاکرات قطع شد.

اندکی بعد در همان سال مارینگ به چین بازگشت و به چن تو - شیو و رفقایش گفت که بین الملل کمونیستی قاطعانه بدانان دستور می دهد که، صرف نظر از هر شرایطی، به کومین تانگ بپیوندند. چن تو - شیو رغبتی نداشت که طبق این دستور عمل کند، اما هنگامی که مارینگ به اصل انضباط بین المللی استناد کرد، او و دوستانش تمکین کردند. سون یات - سن، مانند چیانگ کای - شک پس از او، اصرار ورزیدند که حزب کمونیست چین از انتقاد علنی از سیاست کومین تانگ خودداری کند و به انضباط آن گردن نهد - وگرنه کمونیستها را از کومین تانگ اخراج خواهند کرد و پیمان خود با روسیه را کان لم یکن خواهند شمرد. در آغاز سال ۱۹۲۴ حزب کمونیست به کومین تانگ پیوسته بود. نخست شرایط سون یات - سن را چندان جدی نگرفت: استقلال خود را حفظ کرد؛ و سیاستی آشکارا کمونیستی در پیش گرفت، و ناخرسندی کومین تانگ را سبب شد.

نفوذ کمونیستی سرعت فزونی گرفت. در سال ۱۹۲۵، هنگامی که جنبش بزرگ ۳۰ مه، در بخش جنوبی چین گسترش یافت، کمونیستها در پیشاپیش آن قرار داشتند، تحریم امتیازها و شرکتهای غربی را الهام بخشیدند، و اعتصاب همگانی کانتون را رهبری کردند که تا آن وقت بزرگترین اعتصاب در تاریخ چین بود. چون قدرت جنبش فزونی گرفت، ترس به دل رهبران کومین تانگ افتاد، کوشیدند آن را فروشانند، و با کمونیستها سرشاخ شدند. کمونیستها، که نزدیک شدن جنگ داخلی را احساس می کردند، می خواستند بی چون و چرا دست خود را باز نگاه دارند، و پیشنهادهایی به مسکو فرستادند. در اکتبر ۱۹۲۵ چن تو - شیو پیشنهاد کرد که خروج حزب او از کومین تانگ تدارک دیده شود. اما هیأت اجرایی بین الملل کمونیستی این نقشه را رد کرد و به حزب چین اخطار کرد هر چه در توان دارد برای جلوگیری از جنگ داخلی بکاربرد. رایزنان نظامی و دیپلماتیک شوروی، بورودین^۱، بلوش^۲، و دیگران در ستاد مرکزی چیانگ کای - شک مشغول کار بودند، و به تسلیح و تربیت نیروهای او می پرداختند. نه بوخارین و نه استالین، که در آن اثناء عملاً سیاست شوروی را تعیین می کردند، هیچ یک عقیده

نداشت که کمونیسم چینی را بخت آن است که در آینده‌ای نزدیک قدرت را بدست گیرد؛ و هر دو می‌خواستند که پیمان شوروی با کومین‌تانگ را برقرار نگاهدارند. رشد نفوذ کمونیسم این پیمان را تهدید به گسستن می‌کرد، و بدین سبب بر آن شدند که حزب کمونیست چین را بر جای خود نشانند.

بدین ترتیب مسکو چن تو - شیو و کمیته مرکزی او را واداشت که از مبارزه طبقاتی بر ضد بورژوازی «میهن پرست»، جنبشهای انقلابی - کشاورزی، و انتقاد از سون یات - سنیسم، که پس از مرگ سون یات - سن به صورت ایدئولوژی شرعی کومین‌تانگ درآمده بود، خودداری کند. استالین و بوخارین، برای آنکه موضع خود را با واژگان مارکسیستی توجیه کنند، این نظریه را پرداختند که انقلابی که در چین آغاز شده است، به موجب خصلت بورژوایی خود، نمی‌تواند هدفهایی سوسیالیستی داشته باشد؛ و بورژوازی ضدامپریالیستی پشت سر کومین‌تانگ نقشی انقلابی بازی می‌کند؛ و در نتیجه وظیفه حزب کمونیست این است که وحدت با آن را حفظ کند، و از هر چه این وحدت را بخطر می‌افکند بپرهیزد. آنان، برای آنکه مایه مکتبی و سیاست خود را بیشتر سازند، به این نظری که لنین در ۱۹۰۵ عرضه کرده بود استناد کردند که سوسیالیستها در انقلاب «بورژوایی» روسیه، که علیه حکومت تزار رهبری می‌شد، می‌بایست در جهت «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» حرکت کنند نه در جهت دیکتاتوری پرولتاریا. این پیشینه با موقعیت چین ربط اندکی داشت یا هیچ ربطی نداشت: در سال ۱۹۰۵ لنین و حزب او در صدد بستن پیمانی با بورژوازی لیبرال علیه حکومت تزار نبودند - بر عکس، لنین به نحوی خستگی‌ناپذیر موعظه می‌کرد که انقلاب بورژوایی در روسیه فقط به رهبری طبقه کارگر، و با دشمنی آشتی‌ناپذیر با بورژوازی لیبرال، می‌تواند پیروز گردد؛ و حتی منشویکها، که می‌کوشیدند با بورژوازی پیمانی ببندند، در این فکر نبودند که رهبری انضباط سازمانی را در زیر سلطه لیبرالها بپذیرند. سیاست استالین و بوخارین، همان گونه که تروتسکی بعدها خاطرنشان کرد، تقلید ناشیانه‌ای نه تنها از سیاست بلشویکی بلکه از سیاست منشویکی در سال ۱۹۰۵ نیز بود.

باری، این زبان‌بازیهای مکتبی در خدمت هدفی بود: پیرایه‌ای ایدئولوژیک بر سیاست مسکو می‌بست و وجدان کمونیستهایی را که از آن احساس ناراحتی می‌کردند تسکین می‌داد. فرصت‌طلبی آن سیاست هنگامی به نحوی هولناک نمایان شد که کومین‌تانگ، در آغاز سال ۱۹۲۶، به عنوان حزب وابسته به عضویت بین‌الملل کمونیستی

پذیرفته شد و هیأت اجرایی بین الملل کمونیستی ژنرال چیانگ کای - شک را با کرشمه به عضویت افتخاری برگزید. استالین و بوخارین با این کرشمه «حسن نیت» خود را به کومین تانگ نشان دادند و به کمونیستهای چینی اخم کردند. ژنرال چیانگ کای - شک در ۲۰ مارس، فقط چند هفته پس از آنکه «ستاد ارتش انقلاب جهانی» او را به عضویت افتخاری برگزیده بود، نخستین ضربه ضد کمونیستی خود را وارد آورد. کمونیستها را از همه مقامها در ستاد مرکزی کومین تانگ کنار گذاشت، انتقاد از فلسفه سیاسی سون یات - سن را بر آنها ممنوع ساخت، و از کمیته مرکزی آنها خواست که فهرستی از همه اعضای حزب که به کومین تانگ پیوسته بودند در اختیارش نهند. چن تو - شیو و رفقای او، در زیر فشار رایشان شوروی، با این امر موافقت کردند. لیکن، چون مطمئن بودند که چیانگ کای - شک سرگرم تدارک جنگ داخلی علیه آنها است، کوشیدند نیروهای مسلحی به فرماندهی کمونیستها سازمان دهند که، در صورت ضرورت، با قدرت نظامی چیانگ کای - شک کوس برابری بزند؛ و برای این کار از شوروی مدد خواستند. نمایندگان شوروی در کانتون این نقشه را قاطعانه رد کردند و از هر کمکی دریغ ورزیدند. چن تو - شیو بار دیگر به مرجعیت کمینترن گردن نهاد.^۱ روزنامه های مسکو درباره کودتای چیانگ تفسیری نوشتند - حتی گزارش آن را هم ندادند. دفتر سیاسی، که از گرفتاریها بیمناک بود، بوبنوف، دسمیست پیشین، را به چین فرستاد تا سیاست خود را با جراگذار و کمونیستهای چینی را متقاعد سازد که برای کومین تانگ «عملگی کنند».^۲

در تمامی این رویدادها مسأله چین گویی بیرون از مناقشه درون حزبی روسیه باقی ماند. این واقعیت سزاوار آن هست که مورد تأکید قرارگیرد: دانستن آن یکی از افسانه های تروتسکیسم مبتدل را از بین می برد، افسانه ای که به موجب آن جناح مخالف از همان آغاز با «خیانت» استالین و بوخارین «به انقلاب چین» سرسختانه به مقابله برخاست. بی گمان تروتسکی خود در آغاز سال ۱۹۲۴ نگرانیهایی داشت. وی در آن روزها در دفتر سیاسی درباره ورود کمونیستهای چینی به کومین تانگ نظری انتقادی ابراز کرده بود؛ و در دو سال بعد در فرصتهایی نظر خود را تکرار کرد. اما این کار را تقریباً بر حسب اتفاق می کرد. در مورد مسأله عمیقاً نیندیشیده و به قلب آن راه نیافته بود. وقتی که

۱. چن تو - شیو حکایت می کند که کمیته مرکزی حزب کمونیست چین از رایشان نظامی شوروی در کانتون خواست که از مهماتی که برای چیانگ کای - شک رسیده است دست کم ۵۰۰۰ تنگ به کمونیستها بدهند تا اینان بتوانند روستایان شورشی کوانتونگ را مسلح سازند. این درخواست رد شد.

۲. به نقل از «نامه سرکشاده» چن تو - شیو.

دید در دفتر سیاسی تنها است - همه اعضای دیگر از سیاستی که در مورد چین در پیش گرفته شده بود حمایت می‌کردند - نکوشید که ایرادهایش را در صحنه بزرگتر کمیته مرکزی تکرار کند. چنین می‌نمایند که وی از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ یک بار هم در هیأت اجرایی یا در کمیسیونهای کمینترن درباره چین سخن گفته باشد. به هر حال، یک بار هم اشاره‌ای علنی به اختلاف عقاید در این باره نکرد. بنظر می‌رسد که بدان اهمیتی بمراتب کمتر از سیاست کمونیستی در انگلستان یا لهستان داده باشد. وی ظاهراً به قدرت توفانی که بر چین می‌گذشت، و به سنگینی و بزرگی بحرانی که به سیاست کمونیستی نزدیک می‌شد، واقف نبود.

در اوایل ۱۹۲۶ وی هنوز هم به رفتار دیپلماسی شوروی بیشتر می‌پرداخت تا به رهبری امور کمونیستی در آنجا. او رئیس کمیسیون ویژه‌ای بود - چیچرین، دزرژینسکی و وروشیلوف اعضای آن بودند - که می‌بایست درباره خط سیر دیپلماسی شوروی در چین توصیه‌هایی به دفتر سیاسی بکند. سوای گزارشی که تروتسکی در ۲۵ مارس ۱۹۲۶ به دفتر سیاسی تقدیم کرد، از فعالیت این کمیسیون اطلاع چندانی در دست نیست.^۱ چون او حساب خود را از این گزارش جدا نکرد، می‌توان پذیرفت که با اصول آن موافق بوده است. کمیسیون توصیه‌هایش را با عبارتهای خشک و دیپلماتیک بیان می‌کرد، بی آنکه به هدفهای حزب کمونیست چین اشاره‌ای کند. در حالی که این حزب، به همراه کومین تانگ، می‌کوشید که وضع موجود در چین را برچیند، رهنمودهایی که کمیسیون به دیپلماسی شوروی می‌داد مربوط به موضعی بود که این دیپلماسی می‌بایست در چهارچوب وضع موجود اختیار کند. حزب کمونیست و کومین تانگ هر دو خواستار وحدت سیاسی کشور، یعنی برافکندن حکومت چانگ تسو - لین^۲ بودند که بر جنوب حکم می‌راند؛ و گسترش انقلاب از جنوب به شمال را طلب می‌کردند. کمیسیون تروتسکی حساب می‌کرد که تقسیم چین ادامه خواهد یافت؛ و توصیه‌هایش بر این محاسبه قرار داشت که این تقسیم را به درازا بکشاند. در آن زمان چیانگ کای - شک سرگرم تدارک حمله بزرگ خود به شمال بود. آشفته‌گیهایی که در آن سوی مرزهای خاور دور شوروی حکمروا بود کمیسیون تروتسکی را بر آن می‌داشت که انقلاب را به پیش نراند؛ بلکه بیشتر در پی آن بود که هر امتیاز ممکن را برای حکومت شوروی تضمین کند. از این رو کمیسیون پیشنهاد کرد که مقامهای دیپلماتیک شوروی باید بین حکومت چیانگ کای -

۱. بایگانیها.

شک در جنوب، و چانگ تسو - لین در شمال نوعی «همزیستی» بوجود آورند و مناطق نفوذی تعیین کنند.

تروتسکی بعدها مدعی شد که، در طی مباحثه بر سر گزارش در دفتر سیاسی، استالین پیشنهادی اصلاحی عرضه کرد مبنی بر اینکه رایزنان نظامی شوروی باید چیانگ کای - شک را از لشکرکشی منصرف سازند. کمیسیون آن اصلاحیه را رد کرد، لیکن با عباراتی کلی به مقامهای شوروی در چین توصیه کرد که چیانگ کای - شک را «به ملایمت وادارند». نگرانی عمده دفتر سیاسی معطوف به تضمین موقعیت روسیه در منچوری در برابر دست اندازیهای ژاپن بود. بدین سبب رأی کمیسیون بر این قرار گرفت که فرستادگان روسیه در بخش شمالی چین باید چانگ تسو - لین را ترغیب کنند که بین روسیه و ژاپن سیاست موازنه‌ای در پیش گیرد. مسکو، که ناتوانتر از آن بود که منچوری را از نفوذ ژاپن مصون نگاه دارد و نیز باور نداشت که کومین تانگ را یارای این کار باشد، حاضر بود با سیادت ژاپن در منچوری جنوبی بسازد، به شرط آنکه روسیه بتواند راه آهن شمال خاوری چین را در اختیار داشته باشد و سلطه خود را بر بخش شمالی آن ایالت تضمین کند. کمیسیون به فرستادگان شوروی هشدار داد که افکار عمومی را «با دقت و نزاکت» برای این توافق آماده سازند، زیرا این توافق ممکن بود احساسات میهنی را در چین جریحه دار کند. انگیزه‌های دفتر سیاسی به هم آمیخته و پیچیده بود. دفتر سیاسی نگران منچوری بود. لیکن بیم این را نیز داشت که لشکرکشی چیانگ کای - شک به شمال شاید نیروی غربی را به مداخله‌ای نیرومندتر از آنچه تا کنون کرده بود برانگیزد. و همچنین با بدگمانی حدس می زد که چیانگ این لشکرکشی را به قصد انحراف از انقلاب انجام می دهد، و از آن به عنوان وسیله‌ای برای جذب کردن و پراکنده ساختن نیروهای انقلابی جنوب استفاده می کند.

دفتر سیاسی در ماه آوریل گزارش کمیسیون تروتسکی را تصویب کرد. لیکن، در این مرحله، تروتسکی مسأله سیاست کاملاً کمونیستی در چین را مطرح ساخت. به عقیده او، این امر باید مستقل از ملاحظات دیپلماتیک شوروی باشد: وظیفه دیپلماتها این بود که با حکومت‌های بورژوازی موجود - حتی با ژنرال‌های پیشین - قرارداد ببندند؛ اما وظیفه انقلابیان این بود که آنها را سرنگون کنند. وی به پذیرش کومین تانگ در کمینترن اعتراض کرد. گفت که سون یات - سنسیم هماهنگی طبقات را می ستاید؛ و از این رو با مارکسیسم، که بر زمینه مبارزه طبقاتی ایستاده است، ناسازگار است. هیأت اجرایی

کمینترن، با انتخاب چیانگ کای - شک به عضویت افتخاری، شوخی بدی کرده بود. سرانجام، وی ایرادهای پیشین خود در مورد وابستگی کمونیستهای چین به کومین تانگ را تکرار کرد.^۱ همه اعضای دفتر سیاسی، از جمله زینوویف و کامنف، که دست‌اندرکار تشکیل جناح مخالف متحد بودند، بار دیگر از اداره رسمی امور کمونیستی چین دفاع کردند. این تبادل عقیده نیز، ماهیتی تصادفی داشت؛ در پشت درهای بسته دفتر سیاسی می‌گذشت؛ و پیامدهایی هم نداشت.

سپس، یک سال تمام، از آوریل ۱۹۲۶ تا پایان مارس ۱۹۲۷، نه تروتسکی مسأله را مطرح کرد و نه دیگر رهبران جناح مخالف. (فقط رادک، که پس از مه ۱۹۲۵ رئیس دانشگاه سون یات - سن در مسکو بود و می‌بایست برای دانشجویان مبهوت چینی سیاست حزبی را شرح دهد، «مزا» دفتر سیاسی می‌شد و خواستار رهنمودهایی می‌گردید. لیکن رهنمودی بدست‌نمی‌آورد و در این باره به‌ملایمت ابراز نگرانی می‌کرد.) اما این سال حساسترین و بحرانی‌ترین سال در تاریخ انقلاب چین بود. در ۲۶ ژوئیه، چهار ماه پس از آنکه دفتر سیاسی به بحث درباره گزارش کمیسیون تروتسکی پرداخته بود، چیانگ کای - شک، بی آنکه به‌اندرزهای ملایم، شوروی گوش دهد، فرمان لشکرکشی به شمال را صادر کرد. نیروهای او بسرعت پیشروی کردند. بر خلاف انتظار مسکو، ظهور این نیروها در بخش مرکزی چین انگیزه‌ای سهمگین برای جنبشی انقلابی فراهم آورد که تمامی ملت را فراگرفت. در همه جای ایالت‌های شمالی و مرکزی قیامهایی علیه حکومت چانگ تسو - لین و ژنرالهایی که از آن حمایت می‌کردند صورت پذیرفت. کارگران شهری فعالترین عنصر در جنبش سیاسی بودند. حزب کمونیست در حال صعود بود. قیامها را رهبری می‌کرد و نیرو می‌بخشید. اعضای آن در رأس سندیکا‌هایی قرار داشتند که یک‌شبه رشد درخور توجهی پیدا کرده بودند و در شهرها و میدانهای آزادشده، از حمایت مشتاقانه توده‌ها برخوردار می‌شدند. به‌هر جایی که چیانگ کای - شک می‌رسید، دهقانان از نیروهای او استقبال می‌کردند و، به‌پشتوانه یاری آنان، علیه ژنرالها و مالکان و رباخواران بپای‌خواستند.

چیانگ کای - شک از موج انقلاب هراسناک شد و درصدد فرونشاندن آن برآمد. اعتصابها و تظاهرات را ممنوع کرد، اتحادیه‌های صنفی را سرکوب ساخت، و گروههای مجازات برای سرکوبی دهقانان و مصادره مواد غذایی فرستاد. میان ستاد مرکزی او و

حزب کمونیست خصومتی شدید بروز کرد. چن تو - شیو، که این حوادث را به مسکو گزارش می داد، خواستار آن گردید که سرانجام به حزبش اختیار داده شود که کومین تانگ را ترک گوید. وی همچنان با جبهه متحد کمونیستها و کومین تانگ علیه ژنرالهای شمالی و نمایندگان قدرتهای غربی موافق بود؛ لیکن برای حزب خود لازم می دانست که از انضباط کومین تانگ خلاص گردد، آزادی عمل خود را دوباره بدست آورد، جنبش پرولتری را در شهرها ترغیب کند، به حمایت از مبارزه دهقانان برای کسب زمین بپردازد، و خود را برای نزاعی آشکار با چیانگ کای - شک مهیا سازد. ممانعت بار دیگر پاسخی بود که چن تو - شیو از هیأت اجرایی بین الملل دریافت داشت. بوخارین درخواست او را به عنوان الحاد خطرناک «چپ افراطی» رد کرد. بوخارین، در مقام «گزارشگر» کمیته مرکزی در کنفرانس حزبی ماه اکتبر، از نو بر این ضرورت تأکید کرد که «در چین تنها یک جبهه انقلابی برقرار نگاه داشته شود»، زیرا در آنجا «بورژوازی صنعتی بازرگانی در حال حاضر نقش انقلابی عینی را ایفا می کند...»^۱ وی ادامه داد که در چنین اوضاعی برای کمونیستها دشوار خواهد بود که تشنگی دهقانان به زمین را فرو نشانند. حزب کمونیست چین باید بین منافع دهقانان و منافع بورژوازی ضدامپریالیست، که مخالف دگرگونی در کشاورزی بود، تعادل را حفظ کند. بالاترین وظیفه کمونیستها این است که وحدت همه نیروهای ضدامپریالیست را تضمین کنند؛ و باید از هر کوششی برای ازهم گسلاندن کومین تانگ دست بردارند.^۲ شعار باید شکیبایی و احتیاط باشد - خاصه آنکه جو انقلابی به کومین تانگ نیز سرایت خواهد کرد، آن را به «تندروی» سوق خواهد داد، و «جناح راست آن را سترون خواهد ساخت».

کمی بعد استالین نیز، که در کمیسیون چینی کمینترن سخن می گفت، «ارتشهای انقلابی» چیانگ کای - شک را ستود و از کمونیستها خواست که کاملاً از کومین تانگ اطاعت کنند، و بدانان هشدار داد که مبادا درصدد برآیند که در اوج یک «انقلاب بورژوایی» به تشکیل شوراها بپردازند.^۳

در ظاهر امر، پیش بینیهای استالین و بوخارین درباره «تغییر جهت کومین تانگ به چپ» تحقق پذیرفت. در ماه نوامبر حکومت کومین تانگ ترمیم شد و به صورت ائتلافی درآمد که در آن گروه بندیهای چپ به رهبری وانگ چینگ - وی^۴، رقیب چیانگ، در رده بالاتر قرار گرفتند؛ و دو وزیر کمونیست، کار و کشاورزی، وارد هیأت دولت شدند. حکومت

1. 15 Konferentsiya VKP (b), p. 27.

2. Ibid., pp. 28-9.

3. Stalin, *Sochineniya*, vol. viii, pp. 357-74.

4. Wang Ching-wei

تازه از کانتون به ووهان^۱ نقل مکان کرد. اما جناح راست کومین‌تانگ به هیچ روی «محکوم به سترونی» نبود. چیانگ کای - شک همچنان سرفرماندهی نیروهای مسلح را داشت و با همت سرگرم تدارک چهارچوب دیکتاتوری خود بود. این کمونیستها بودند که در درون حکومت بیشتر به سترونی محکوم بودند. وزیر کشاورزی تلاش می‌کرد که موج شورش دهقانی را فرونشاند؛ و وزیر کار مجبور شد که تصویب‌نامه‌های مخالف کارگران را که چیانگ کای - شک صادر می‌کرد بپذیرد و به‌روی خود نیاورد.^۲ از مسکو مدام پیکه‌هایی می‌رسید تا کمونیستها را آرام سازد: پس از رفتن بونوف، م. ن. روی^۳، رهبر سرشناس کمونیست هند، در پایان سال ۱۹۲۶ به ووهان آمد و مأموریت او را ادامه داد.

هنگامی که چیانگ کای - شک (که هنوز عضو افتخاری هیأت اجرایی کمینترن بود) در بهار ۱۹۲۷ در کار تدارک کودتای جدیدی برآمد که با آن ضدانقلاب آشکار را براه انداخت، باز هم دفتر سیاسی، اتحاد با کومین‌تانگ را موعظه می‌کرد. عرصه کار شانگهای بود - بزرگترین شهر چین و مرکز بازرگانی آن، که زیر فرمانروایی واحدهای برون‌مرزی قدرتهای غربی و کشتیهای جنگی آنان قرارداد داشت که در بندر لنگر انداخته بودند. اندکی پیش از ورود نیروهای چیانگ کای - شک، کارگران شانگهای قیام کردند، دستگاه اداری کهن را برافکندند، و اختیار شهر را در دست گرفتند. چن تو - شیوی شوربخت دوباره به مرکز کمینترن روی آورد تا آن را از اهمیت حادثه آگاه گرداند - بزرگترین قیام پرولتری که آسیا به خود دیده بود - و حزب خود را از بند تعهدات کومین‌تانگ برهاند. بار دیگر به او و رفقاییش فشار آوردند که به کومین‌تانگ وفادار بمانند و اختیار شانگهای را نیز به چیانگ کای - شک واگذارند. کمونیستها، حیرت‌زده اما با انضباط، به این دستور گردن نهادند - حتی پیشنهاد کمک نیروهای چیانگ را رد کردند - سلاحها را زمین گذاشتند، و تسلیم شدند. سپس، در دوازدهم آوریل، فقط سه هفته پس از قیام پیروزمندانه آنان، چیانگ کای - شک دستور قتل عامی را داد که در آن دهها هزار تن از کمونیستها و کارگرانی سلاخی شدند که از اینان پیروی کرده بودند.

بدین ترتیب کمونیستهای چینی خراج خود را به خودپسندی مقدس نخستین دولت کارگری گزاردند، خودپسندی که آموزه «سوسیالیسم در یک کشور» آن را به سطح یک اصل ارتقاء داده بود. مفاهیم نهفته در این آموزه برون افتاد و بر سنگفرشهای

1. Wuhan

2. M. N. Roy, *Revolution und Konterrevolution in China*, pp. 413 ff. Harold Isaacs, *The Tragedy of the Chinese Revolution*, chapters 14 and 15.

3. M. N. Roy

شانگهای نقش خون زد. استالین و بوخارین خود را ذیحق می‌دانستند که انقلاب چین را در پای چیزی قربانی کنند که می‌پنداشتند به نفع ثبات اتحاد شوروی است. نو میدانه می‌کوشیدند از اعمالی بهره‌یزند که ممکن بود قدرتهای سرمایه‌داری را علیه شوروی بحرکت درآورد و صلح ناپایدار و حالت تعادلی را که بدشواری بدست آمده بود بر هم زند. آنان سیاست خود را در مورد چین بر مبنای همان حالتی قرار دادند که خط مشیهای داخلی خود را بر آن گذارده بودند، زیرا معتقد بودند که نخستین حکم خرد این است که پای در جای محکم نهند و، در اداره امور کشور، گام به گام و محتاط پیش بروند. همان منطقی که سبب شد که آنان دل «دهقان نیرومند» را در وطن بدست آورند، موجب گردید که چنان مبالغه آمیز با کومین تانگ نرد عشق ببازند. آنان براستی انتظار داشتند که انقلاب چین با سرعتی حلزونی توسعه یابد، یعنی با همان سرعتی که سوسیالیسم در روسیه، بر طبق فرض بوخارین، می‌توانست حرکت کند.

چنانکه اغلب در تاریخ روی می‌دهد، این نوع واقع بینی فرساینده و بظاهر عملی، چیزی جز خیال باطل نیست. بر اژدهای انقلاب و ضدانقلاب با سرعت حلزونی راندن ناممکن است. لیکن بلشویکها از سالها پیش کوشیده بودند که برای اتحاد شوروی فرصت نفس کشیدن بچنگ آورند. و پس از آنکه بچنگ آوردند، بر آن شدند که آن را برای مدتی نامعلوم تمدید کنند؛ و در برابر هر چه ممکن بود آن را قطع کند یا کوتاه سازد، غضبناک می‌شدند. احتمال می‌رفت که یک سیاست جسورانه کونیستی در خارجه آن را قطع کند. گروههای حاکم مصمم بودند که نگذارند چنین موردی پیش بیاید؛ و از این رو، بی آنکه ککشان بگزد، روا داشتند که انقلاب چین نفسهای آخر را بکشد و فرصت نفس کشیدن برای نخستین دولت کارگری تمدید گردد.^۱

تازه در ۳۱ مارس ۱۹۲۷، پس از یک سال سکوت و در حدود دو هفته قبل از قتل عام شانگهای، تروتسکی به سیاست دفتر سیاسی درباره چین حمله کرد.^۲ تردیدی نیست که وی به طور ضمنی مخالف این سیاست و فرضهای مقدماتی آن بود. اعتراضهای پیشین او به ورود حزب کونیست چین در کومین تانگ و تجلیل کمینترن از چیانگ کای

۱. استالین می‌کوشید که با انقلاب بعدی چین (۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹) نیز به همین شیوه رفتار کند، اما قوت و شدت آن انقلاب چنان زیاد بود که برخوردی این چنین با آن امکان نداشت؛ و مائو تسه - تونگ از تجربه چن تو - شیو درس عبرت گرفته بود.

۲. رجوع شود به نامه او به دفتر سیاسی و کمیته مرکزی در بایگانیه.

- شک گواهی بر این امر است. استنباط خود او، که در طی بیش از بیست سال پرورانده شده بود، حتی برای یک لحظه به‌وی امکان نمی‌داد که استدلال‌های استالین و بوخارین را برای توجیه استراتژی سیاسیشان بپذیرد. برای نماینده و مدافع «انقلاب مداوم» هیچ چیز مهجورتر از این نظر آنان نبود که کمونیست‌ها، بدان سبب که قیام در چین دارای خصلت بورژوایی است، به‌خاطر پیمان با بورژوازی کومین‌تانگ باید از خواسته‌های سوسیالیستی خود چشم‌پوشند. در تمامی مشرب فکری تروتسکی این نکته مندرج بود که بپذیرد که مرحله‌های بورژوایی و سوسیالیستی انقلاب، همان گونه که در روسیه گذشت، در یکدیگر ادغام خواهند شد؛ و در تمامی این فراگرد، طبقه کارگر مهمترین نیروی محرک خواهد بود؛ و انقلاب یا به‌عنوان جنبشی پرولتری در سایه دیکتاتوری پرولتاریا پیروز خواهد شد یا اصلاً پیروز نخواهد شد.

پس چرا وی در آن سال‌های سرنوشت‌ساز خاموشی گزید؟ چنانکه می‌دانیم، وی زمانی متمادی بیمار بود؛ تا گلو در امور سیاست داخلی و کمونیسم اروپایی فرو رفته بود؛ در نبردی نابرابر درگیر شده بود؛ و می‌بایست موقعیت ظریف تاکتیکی جناح مخالف را بحساب آورد. از یادداشت‌های خصوصی وی چنین برمی‌آید که او توجهش را پیش از ماه‌های نخست سال ۱۹۲۷ بر مسأله چین متمرکز نساخته بود. اطلاعی از این نداشت که دفتر سیاسی در فرصت‌طلبی و رفتار بدبینانه‌اش تا به کجا پیش رفته بود. از اکراهی خبر نداشت که کمونیست‌های چین با آن به‌دستورهای دفتر سیاسی گردن می‌نهادند. روحش از خطابه‌ها و اعتراض‌های متعدد چن تو - شیو بی‌اطلاع بود - استالین و بوخارین اینها را در بایگانی محرمانه نگاه می‌داشتند؛ با اطلاعات محرمانه دیگری نیز آشنایی نداشت که بین مسکو و کانتون یا ووهان مبادله می‌شد. هنگامی که سرانجام، بی آنکه بیشتر از آنچه در مطبوعات منتشر می‌شد و در دسترس همگان بود اطلاعی داشته باشد، با نگرانی مسأله را در محافل رهبری جناح مخالف مطرح کرد، و دریافت که در آنجا تقریباً تنها است.

تا پایان ۱۹۲۶ زینوویف و کامنف ایراد چندانی به سیاست رسمی نداشتند. اینان نیز، در حالی که به‌اندیشه‌های «کهن بلشویکی» سال ۱۹۰۵ چسبیده بودند، عقیده داشتند که انقلاب چین در صورت لزوم باید به‌هدف‌های بورژوایی و ضدامپریالیستی خود محدود بماند. با ورود حزب به کومین‌تانگ موافقت کرده بودند. زینوویف، در روزهایی که در کمینترن بروبیایی داشت، می‌بایست خود در به‌کرسی‌نشاندن این سیاست و فرونشاندن

اعتراضهای چن تو - شیو نقشی ایفا کرده باشد. لیکن حتی مهمترین تروتسکیستها - پرنوبراژنسکی، رادک، و بنظرمی رسد، پیاتاکوف و راکوفسکی هم - یکه خوردند از اینکه تروتسکی طرح «انقلاب مداوم» را در مورد چین بکار گرفت.^۱ باور نمی کردند که بتوان در کشوری که از حیث اجتماعی از روسیه هم واپس مانده تر بود، دیکتاتوری پرولتاریا برقرار کرد و حزب کمونیست را بقدرت رساند. فقط هنگامی که تروتسکی تهدید کرد که مسأله را به مسؤولیت خود مطرح خواهد کرد حتی اگر در درون جناح مخالف کار به انشعاب بکشد، و فقط هنگامی که به قدر کافی روشن شد که در واقع کارگران «مهمترین نیروی محرک» انقلاب چین بشمار می روند و استالین و بوخارین سنگ در راه این انقلاب می اندازند و انقلاب مدتهاست که از نقطه ای فراتر رفته است که بتوان درباره نظریه و آیین «بلشویسم کهن» سخن گفت، تازه رهبران جناح مخالف موافقت کردند که در کمیته مرکزی مباحثه ای بر سر چین درگیرد. حتی در این صورت نیز حاضر بودند علیه خود سیاست رسمی حرف بزنند نه علیه فرضهای مقدماتی آن. آماده بودند به تعصب مبالغه آمیزی حمله کنند که استالین و بوخارین با آن حزب کمونیست چین را در سرکوبی اعتصابها، تظاهرات و قیامهای روستایی به همدستی با چیانگ کای - شک واداشته بودند؛ اما همچنان عقیده داشتند که کمونیستها باید در کومین تانگ بمانند و ممکن نیست که این انقلاب «بورژوایی» در چین به دیکتاتوری پرولتاریا مبدل گردد. این طرز فکری بود که تناقضی درونی داشت و خود گور خویش را می کند، زیرا هر گاه پذیرفته می شد که کمونیستها بایست در کومین تانگ بمانند، آنگاه غیرمنطقی بود که از آنان انتظار رود که بهای آن را نپردازند.

تروتسکی به این بسنده کرد که مباحثه جدید را در درون محدوده ای بگشاید که زینوویف، گامنف، رادک، پرنوبراژنسکی، و پیاتاکوف حاضر به همراهی بودند. در نخستین ماههای آن سال رهبران جناح مخالف هنوز می کوشیدند که اختلاف نظرشان را حل و فصل کنند؛ تنها در پایان ماه مارس زمینه مشترکی را تعیین کردند که حمله می بایست از آنجا صورت پذیرد. اینک آنان تن به اقدام خطرناک تازه ای داده بودند. تروتسکی به چشم انداز تیره این اقدام آگاهی داشت. در ۲۲ مارس، درست در روزی که کارگران شانگهای دست به اسلحه بردند و نیروهای چیانگ کای - شک پا به شهر نهادند، وی در یادداشتهای خصوصیش نوشت که «این خطر وجود دارد که کمیته مرکزی، به جای بحث

۱. رجوع شود به مکاتبات تروتسکی در سال ۱۹۲۸ با رادک و پرنوبراژنسکی در بایگانیها.

جدی درباره موضوع، آن را به نزاعی میان جناحها مبدل سازد. لیکن مسأله باید بدون توجه بدین امر مطرح گردد، زیرا چگونه می‌توان خاموش ماند هنگامی که چیزی کمتر از سر پرولتاریای چین به قمار گذارده نشده است؟^۱

این واقعیت که جناح مخالف آن همه دیر و با آن همه خودداریهای ذهنی به مسأله چین پرداخت، خود موقعیت آن را از همان آغاز ضعیف ساخت. سیاستی که در چند هفته بعد به فاجعه انجامید، دست کم سه سال بود که اجرا می‌شد. بسختی می‌شد در عرض دو یا سه هفته ورق را برگرداند. حتی زمانی که تروتسکی تصمیم گرفت که خاموش ننشیند چون «سر پرولتاریای چین به قمار نهاده شده است»، آن سر زیر ضربه‌های چکش چیانگ کای - شک قرار داشت. سپس، هنگامی که جناح مخالف گناه امر را به گردن استالین و بوخارین انداخت، اینها پاسخ خود را به شکل این پرسش دادند که پس جناح مخالف کجا بود و چرا سه سال تمام خاموشی گزیده بود؟^۲ و باوراندند که براسفستگی انتقادکنندگان ساختگی است، و جناح مخالف در جست و جوی نکته‌ای برای بحث و جدل است، و به مسأله چین چنان چسبیده است «که غریقی به کاهی». این ایرادها کاملاً هم ناسزاوار نبود. وانگهی استالین ناهمسازیهای موجود در طرز فکر جناح مخالف را برملا ساخت و از اختلاف میان تروتسکی و یارانش نهایت بهره‌برداری را کرد. این نکته تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که انتقادهای مخالفان، هر قدر هم که با تأخیر و نیمبند بیان شده باشد، موجه بوده است. و اما تروتسکی، در تمام آن هفته‌های سرنوشت‌ساز روز به روز با تمامی جسارت و اراده نیرومند خود برای تجدید نظر در آن سیاست تا واپسین دقیقه مبارزه کرد. تحلیل‌های او از موقعیت به‌روشنی بلور بود؛ پیش‌بینیهایش بی‌نقص بود؛ و هشدارهایش چون بانگ توانمند ناقوس خطر.

نسل آینده فقط ممکن است به حیرت آید از اینکه گروه‌های حاکم در آن هفته‌ها، آری در تمامی سال، در بحبوحه دگرگونیهای سریعی که بر چین می‌گذشت، هنگامی که تروتسکی مدام آنان را ترغیب می‌کرد که دست کم تخته‌پاره‌های کمونیسم چینی را از غرقاب نجات دهند، با چه بی‌خیالی و خودسری خبیثانه‌ای گوشه‌های خود را بستند؛ پیشنهاد‌های او را با تحقیر رد کردند، تا حدی از روی محاسبه سیاسی و تا حدی بدان سبب که نمی‌خواستند به‌وی حق بدهند. هنگامی که حوادث حقانیت او را باثبات رساندند و فاجعه‌هایی تازه بروز کرد، آنان چون دیوانگان و فقط با اعتقادی

۱. باهگانهای تروتسکی.

2. Stalin, *Sochineniya*, vol. x, pp. 17, 21, 25 and *passim*.

نیمبند مسیری را پیمودند که وی پیشنهاد کرده بود، اما دیگر خیلی دیر شده بود؛ مدام می‌کوشیدند که با ریختن باران اتهامها و ناسزاها بر تروتسکیسم خود را توجیه کنند.

ناجبا نخواهد بود که در اینجا دست کم به برخی از پادرمیانیهای تروتسکی نظری افکنیم. وی در نامه ۳۱ مارس خود به دفتر سیاسی، شکایت‌کنان از اینکه به گزارشهای رایزنان شوروی و نمایندگان کمینترن دسترسی ندارد، به خیزش جنبش کارگری چین اشاره کرد و کمونیسم را ویژگی مسلط این مرحله انقلاب خواند. پرسید چرا حزب کمونیست کارگران را فرانمی‌خواند که، دست کم در مراکزی صنعتی چون شانگهای و هانکو^۱، به انتخاب شوراها دست‌بزنند؟ چرا انقلاب دهقانی را ترغیب نمی‌کند؟ چرا در صدد نیست که همکاری نزدیکی میان کارگران و دهقانان شورشی بوجود آورد؟ و با تأکید می‌گفت که این امر بتنهایی می‌تواند انقلاب را از خطر کودتای نظامی ضدانقلابی برهاند که هم‌اکنون تهدیدش می‌کند.

سه روز بعد، در سوم آوریل، از در مخالفت با سرمقاله‌ای در انترناسیونال کمونیست درآمد که عنوان کرده بود که مسأله تعیین‌کننده در چین «رشد و پیشرفت هر چه بیشتر کومین‌تانگ» است.^۲ وی پاسخ داد که درست همین است که مسأله تعیین‌کننده نیست. کومین‌تانگ نمی‌تواند انقلاب را به پیروزی برساند؛ و کارگران و دهقانان باید بی‌درنگ در شوراها سازمان یابند. وی هر روز به سخنرانیهای کالینین، رودزوتاک^۳، و دیگر کسانی اعتراض می‌کرد که مدعی بودند که همه طبقات جامعه چین «باید به کومین‌تانگ همان گونه بنگرند که به حزب خود و باید از حکومت کومین‌تانگ حمایت کامل بعمل آورند». در ۵ آوریل، یک هفته پیش از بحران شانگهای، وی مؤکداً نوشت که چیانگ کای - شک نوعی کودتای بن‌پارتنی یا فاشیستی تدارک می‌بیند و فقط شوراها کارگری می‌توانند دست او را کوتاه کنند. چنین شوراها، سوویتها، نخست بایست وزنه متقابلی در برابر دستگاه اداری کومین‌تانگ بوجود آورند و آنگاه، پس از برقراری یک دوره «قدرت دوگانه»، به صورت ارگانهای قیام و حکومت انقلابی درآیند. در ۱۲ آوریل، روز قتل عام در شانگهای، پاسخ نابودکننده‌ای بر ستایشی نوشت که در پراودا از کومین‌تانگ شده بود. نویسنده این مقاله، مارتینوف، بیست سال تمام به منتهاالیه جناح راست منشویکها تعلق داشت و فقط چند سال پس از جنگ داخلی به عضویت حزب کمونیست درآمد؛

1. Hankow

2. *Kommunistisches International*, 18 March 1927.

3. Rudzutak

و اینک چراغ راهنما در کمینترن بود. در روزهای بعد، تروتسکی به استالین نامه‌ای نوشت و - باز هم بعثت - از او خواهش کرد که گزارشهای محرمانه چین را به‌وی نشان دهد. طرفه اینکه در ۱۸ آوریل، یک هفته پس از قتل عام شانگهای، دبیرخانه شرقی کمینترن از او خواهش کرد که، مانند رهبران دیگر، عکسی را امضاء کند تا به‌نشانه دوستی به‌چیانگ کای - شک اهداء گردد. وی خودداری کرد و زهرخندی حقارت‌بار نثار کارمندان کمینترن و الهام‌دهندگان آنان ساخت.^۱

در آن زمان گزارش‌هایی دربارهٔ سلاخی شانگهای به‌مسکو رسیده بود. دفاعیه‌های استالین و بوخارین را همه بخوبی بخاطر داشتند. شانس آورده بودند که انتقادهای مخالفان به‌گوش همگان نرسیده بود - فقط چند کادر حزبی، کارمندان کمینترن، و دانشجویان چینی در مسکو از مناقشه خبر داشتند. استالین و بوخارین همه کار کردند تا حوادث را کوچک جلوه دهند، و آن را شکستی گذرا برای انقلاب چین وانمود سازند.^۲ اما مجبور بودند که سیاست خود را تغییر دهند. پس از آنکه فاتحهٔ «پیمان» با چیانگ کای - شک خوانده شد، به کمونیستهای چین دستور دادند تا هر چه بیشتر به «کومین‌تانگ چپ» بپیوندند، یعنی به حکومت ووهان، که وانگ چینگ - وی در رأس آن قرار داشت. کومین‌تانگ چپ به‌نزاعی گذرا با چیانگ کای - شک درافتاده و امیدوار بود که از حمایت کمونیستها بهره‌برداری کند. مسکو این حمایت را سخاوتمندانه ارزانی داشت و وعده کرد که چن تو - شیو و رفیقانش چون گذشته از اقدامهای «تحریک‌آمیز» انقلابی خودداری ورزند و به انضباط وانگ چینگ - وی گردن‌گذارند.^۳

تروتسکی اظهار داشت که خط مشی تازه صرفاً اشتباههای کهنه را در مقیاسی کوچکتر تکرار می‌کند. کمونیستها باید تشویق شوند که دست کم خط مشی دلیرانه‌ای در پیش گیرند، شوراهای «کارگری و دهقانی» تشکیل دهند، و از دهقانان شورشی جنوب چین، آنجا که خط چیانگ کای - شک را نمی‌خوانند و هنوز آزادی عملی دارند، با تمام قوا حمایت کنند. در حقیقت، او مشاهده می‌کرد که امکانات اقدام انقلابی بسیار کاهش یافته‌است: کودتای چیانگ کای - شک، به‌رغم آنکه رسماً کوچک وانمود می‌شد، «تغییری بنیادی» از انقلاب به‌ضداً انقلاب و «ضربه‌ای خردکننده» برای نیروهای انقلابی شهری بود.

۱. مضمون همه این مکاتبات از بایگ‌های نقل شده‌است.

2. Stalin, *Sochineniya*, vol. ix, pp. 259-60 and *passim*.

۳. رجوع شود به «برندها»ی استالین در *Sochineniya*, vol. ix, p. 221. این طرز فکر از طرف حزب کمونیست چین در کنگره‌ای که در پایان ماه آوریل برگزار کرده بود با اکراه پذیرفته شد. رجوع شود به «نامه سرگشاده» چن تو - شیو.

لیکن وی معتقد بود که چیانگ کای - شک نتوانسته است بر جنبشهای پراکنده و گریزنده دهقانی فائق آید؛ و نبرد دهقانان برای زمین ادامه خواهد یافت؛ و با گذشت زمان به انقلاب در شهرها مهمیزهای تازه‌ای تواند زد.^۱ کمونیستها باید با تمامی سنگینی خود در پشت جنبشهای کشاورزی قرار گیرند؛ اما برای اینکه بتوانند چنین کاری کنند باید دست کم رابطه‌شان را با کومین تانگ، چه «چپ» و چه راست، بگسلند، و هدفهای خودشان را تعقیب کنند. زینوویف‌یستها باز هم در این نکته همداستان نبودند. اینان هنوز ترجیح می‌دادند که کمونیستهای چین در درون جناح چپ کمینترن بمانند، لیکن در آنجا سیاستی مستقل و مخالف با وانگ چینگ - وی در پیش گیرند. در امتداد این خطوط فکری بود که جناح مخالف در گزارشهای متعدد خود استدلال می‌کرد، گزارشهایی که هیچ یک علنی نشد.

مخالفت دوباره جناح مخالف بر سر چین گروههای حاکم را به تب و تاب انداخت. وضع اینان وخیم بود، زیرا سترونی سیاستشان هرگز چنین عریان نشده بود و رهبرانشان هرگز چنین بی‌آبرو و مسخره نشده بودند. در همین زمان ضربه‌ای دیگر بر آنان وارد آمد که نسبتاً بی‌اهمیت بود، اما گرفتاریشان را بیشتر کرد. شورای انگلیسی - روسی سندیکاها منحل شد: رهبران اتحادیه‌های صنفی بریتانیا خود را کنار کشیدند. در قلمرو دیپلماتیک، بین بریتانیا و روسیه تنش خطرناک وجود داشت. یکی دیگر از بزرگترین امیدهای سیاست رسمی بربادرفت. لیکن گروههای حاکم تا توانستند از این وضع بهره‌برداری کردند، آن هم بدین منظور که توجه را از چین برگردانند و هر بحثی را در این باره متوقف کنند. فریادی بلند درباره خطر بالقوه جنگ و مداخله کشیدند و حالتی از عصبیت همگانی و ترس ملی بوجود آوردند که در آن بسیار آسان بود که مخالفان را به نداشتن مهر میهن محکوم سازند. استالین تازیانه را بصدادار آورد، تهدید به اخراجهای تازه کرد، و از هر وسیله فشار اخلاقی سود برگرفت تا انتقادکنندگان را به سکوت وادارد. به تلقین او، کروپسکایا از زینوویف و کامنف خواهش کرد که «غائله بر سر چین» براه نیندازند و بیندیشند که ممکن است کار به جایی بکشد که مجبور شوند «از حزب در بیرون از آن انتقاد کنند». جناح مخالف می‌خواست از «غائله» بهره‌یزد. تروتسکی و زینوویف پیشنهاد کردند که اعضای کمیته مرکزی در دیداری خصوصی درباره اختلافهایشان حرف بزنند، بدان‌سان که بحث در این باره حتی به خبرنامه محرمانه‌ای نیز

۱. رجوع شود به مقاله «موقعیت چین پس از کودتای چیانگ و چشم‌اندازهای آینده» (که در ۱۹ آوریل ۱۹۲۷ نوشته

شد) در پایگانیها.

راه نیابد که کمیته مرکزی برای «فعالان» منتشر می‌کرد. اما استالین می‌خواست که بحث حتی ثبت و ضبط نشود، و دفتر سیاسی از دعوت برای تشکیل جلسه خودداری کرد.^۱ سپس، در آخرین هفته ماه مه، در جلسه‌ای از هیأت اجرایی کمینترن، بحثی را تحمیل کرد. وی علیه حزب روسیه به‌بین‌الملل روی آورد. برای انجام این کار از حقوقی که داشت استفاده کرد. هیأت اجرایی بین‌الملل اسماً دادگاه پژوهشی بود که هر کمونیستی می‌توانست از حزب خود بدان شکایت برد. ولی پروا داد این پژوهشخواهی را پیشاپیش به‌عنوان عملی مغایر با وفاداری و انضباط محکوم کرد. جناح مخالف نیز به‌نوبه خود از این فرصت استفاده کرد تا تمامی سیاست داخلی و خارجی، هم در آسیا و هم در اروپا، را به‌باد انتقاد بگیرد. جناح مخالف، برای آنکه موقعیت خود را محکم سازد و خود را از انتقام‌جوییها مصون بدارد، یا، به‌قول تروتسکی، «ضربه مورد انتظار را بر روی چند شانه تقسیم کند»، تظاهراتی سیاسی، چنانکه در سال ۱۹۲۳ از سوی چهل و شش تن براه‌افتاده‌بود، برگزار کرد: در آستانه جلسه گروهی هشتاد و چهار نفری از آدم‌های سرشناس حزبی همبستگی خود را با نظریات تروتسکی ابراز داشتند.^۲ استالین در واقع نمی‌توانست اقدامهای انضباطی را مستقیماً علیه تروتسکی و زینوویف بکاربرد بی آنکه آن را شامل هشتاد و چهار نفر و سپس سیصد نفری گرداند که اعلامیه همبستگی را امضاء کرده‌بودند. لیکن آن «اقدام» مشترک به‌استالین امکان داد که ادعا کند که مخالفان عهدشکنی کرده‌اند و دوباره خود را به‌عنوان یک گروه مستقر ساخته‌اند.^۳

۱. در هفتم مه تروتسکی نامه‌ای به کروپسکیا نوشت. از حرف او درباره «غانله بر سر چین» آزرده‌خاطر شده از وی خواسته‌بود که از این مسئله بزرگ طفره نرود. «چه کسی حق دارد، ما یا استالین؟» وی به تکرار همه آن چیزهایی پرداخت که جناح مخالف برای مخفی نگه داشتن بحث انجام داده‌بود، و به کروپسکیا یادآور شد که تا چندی پیش علیه «فساد و عهدشکنی» استالین جانب مخالفان را گرفته‌بود. آیا رژیم استالین در آن اثنا بهتر شده‌بود؟ نامه او به‌بیوه لنین نشان‌دهنده درد و سرخوردگی او است، که با احساسی از صمیمیت درآمیخته‌بود - باصلاح بدردی با او بود - و دودل بود که نامه را چگونه پایان دهد: «از صمیم قلب برای شما آرزوی تندرستی می‌کنم، و باشد که راهی که شما در پیش گرفته‌اید...» دو سطر آخر را خط زد، آن را دوباره نوشت، و دوباره خط زد. پیشنویس نامه در پایگاهها محفوظ است.

۲. از این سند گاهی با عنوان «بیانیه هشتاد و سه تن» و گاه با نام «بیانیه هشتاد و چهار تن» یاد می‌شود. این بیانیه در فاصله روزهای ۲۳ و ۲۶ مه به کمیته مرکزی داده‌شد. تعداد امضاءکنندگان بعدها به ۳۰۰ نفر رسید.

۳. رجوع شود به نامه تروتسکی، مورخ ۱۲ ژوئیه ۱۹۲۷، خطاب به یکی از رهبران جناح مخالف که مقام سفارت در خارجه را بر عهده داشت (یا کرستینسکی و یا آنتونوف - اوسینکو). طرف مکاتبه او فکر می‌کرد که «اقدام» هشتاد و چهار تن بیهوده وضع مبارزه را وخیمتر کرده‌است. تروتسکی معترف بود که چنین تردیدهایی ذهن طرفداران جناح مخالف در مسکو را نیز به‌خود مشغول داشته‌است، اما می‌گفت که آنان به این «اقدام» دست‌زده‌اند تا موجودیشان را حفظ کنند. وی عقیده نداشت که سخن گفتن علنی مخالفان موجب وخیمتر شدن مسائل شده‌باشد. تصور تروتسکی بر این بود که رابطه

در ۲۴ مه تروتسکی در برابر هیأت اجرایی کمینترن سخن گفت. طرفه اینکه وی می‌بایست اعتراض خود را علیه رفتاری آغاز کند که این هیأت اجرایی دربارهٔ زینوویف، رئیس پیشین آن، در پیش گرفته بود - زینوویف دیگر حتی اجازهٔ راهیابی به جلسه را هم نداشت. تروتسکی از «ضعف معنوی و تردید»ی سخن گفت که موجب شد استالین و بوخارین حقیقت مسألهٔ چین را از بین‌الملل پنهان بدارند و پژوهندخواهی مخالفان را خیانت بخوانند. هیأت اجرایی می‌بایست مذاکراتش را منتشر سازد - «مسائل انقلاب چین را نمی‌توان در شیشه‌ای کرد و درش را بست». هیأت اجرایی باید به خطرهای جدیی واقف گردد که در «رژیم» بین‌الملل، که از روی نمونهٔ حزب روسیه ساخته شده، در کمین آن است. حوصلهٔ برخی از رهبران کمونیست خارجی از مخالفان سررفته بود، و می‌پنداشتند که حزب روسیه و بین‌الملل، چنانچه تروتسکی و زینوویف را از سر باز کنند، به زندگی عادی باز خواهند گشت. اینان خود را فریب می‌دادند. «عکس قضیه روی خواهد داد.... این راه به دشواریها و تکانهای بیشتر خواهد انجامید». هیچ کس در بین‌الملل جرأت نمی‌کرد که حقیقت را بگوید، زیرا بیم داشت که مبدا انتقادش به اتحاد شوروی زیان رساند. اما هیچ چیز زیانبارتر از فقدان انتقاد نبود. فاجعهٔ چین این نکته را ثابت کرده بود. استالین و بوخارین عمدتاً میل داشتند که خود را توجیه کنند و بر اشتباههای فاجعه‌آمیزشان پرده کشند. اینان مدعی بودند که همه چیز را پیش‌بینی کرده و فکر همه کارها را کرده‌اند. یک هفته پیش از بحران شانگهای استالین در جلسه‌ای حزبی لاف زده بود که «ما از بورژوازی چین بهره‌برداری می‌کنیم و سپس چون لیمویی فشرده به‌دوروش می‌اندازیم». «این سخنرانی هرگز منتشر نشد زیرا چند روز بعد همین "لیموی فشرده" قدرت را بدست گرفت.» ریزنان شوروی و فرستادگان کمینترن، خاصه بورودین، چنان رفتار می‌کردند «که گفתי نمایندگان نوعی کوم‌اینترن^۱ باشند»:

اینان مانع سیاست پرولتاریا، سازمان مستقل آن، و خاصه مسلح‌شدن کارگران می‌شوند.... خدا نکند که کارگران اسلحه به‌دست این وهم بزرگ انقلاب ملی را که باید در بر گیرندهٔ همهٔ طبقات جامعهٔ چین باشد از بین ببرند.... حزب کمونیست چین حزبی در غل و زنجیر است.... چرا تا کنون روزنامه‌ای نداشته و تا امروز هنوز هم ندارد؟ برای آنکه کومین تانگ نمی‌خواهد.... لیکن بدین ترتیب طبقهٔ کارگر از حیث سیاسی بی‌سلاح مانده‌است.^۲

← طرف مکاتبهٔ وی مدت‌های دراز با روسیه قطع شده‌است و از او دعوت کرد که به روسیه سفری کند تا به‌وجود جوی که در آنجا حاکم است پی‌برد.

در حالی که هیأت اجرایی جلسه داشت، تنش میان بریتانیا و شوروی به نقطه‌ای بحرانی رسید: پلیس بریتانیا به‌دفا تر نمایندگی بازرگانی شوروی در لندن ریخت و حکومت بریتانیا مناسبات با روسیه را قطع کرد. استالین از این پیشامد بهره‌برداری کرد. وی در پایان سخنرانیش در برابر هیأت اجرایی گفت: «رفقا، باید بگویم که تروتسکی برای حمله به حزب و کمینترن... بدترین لحظه‌ها را انتخاب کرده‌است. هم‌اکنون اطلاع یافته‌ام که حکومت محافظه‌کار انگلیس تصمیم گرفته‌است که مناسبات خود با اتحاد شوروی را قطع کند. نیازی به اثبات این نکته نیست که اینک قصد دارند مبارزه‌ای همگانی علیه کمونیستها آغاز کنند. مبارزه هم‌اکنون آغاز شده‌است. برخی حزب را به جنگ و مداخله تهدید می‌کنند؛ و دیگران به‌انشعاب. چیزی شبیه جبهه‌ای متحد از چیمبرلین^۱ تا تروتسکی پدید آمده‌است... شک نداشته باشید که ما خواهیم توانست این جبهه جدید را درهم‌شکنیم.»^۲ وی همه امیدش را با همان اعتمادی به کومین‌تانگ چپ بست که پیش از آن به کومین‌تانگ راست بسته بود: «فقط نابینایان می‌توانند انکار کنند که کومین‌تانگ چپ نقش ارگان مبارزه انقلابی، نقش ارگان قیام بر ضد ته‌مانده‌های فئودالی و امپریالیسم در چین، را بازی می‌کند.»^۳ در واقع وی خواستار آن گردید، که جناح مخالف مهر سکوت بر لب نهد، وگرنه به‌دادن کمک و مساعدت به دشمن متهم خواهد شد.

این نخستین بار نبود که استالین اشاره‌هایی به «جبهه متحد از چیمبرلین تا تروتسکی» کرده بود. چند ماه پیش پراودا کنایه‌ای در این باره زده بود.^۴ ولی اکنون برای نخستین بار زخم زبانهای مبهم از طرف نویسندگان ناشناس جای خود را به اتهامهای مستقیم داده بود. پاسخ تروتسکی این است:

کاملاً احمقانه است اگر کسی تصور کند که جناح مخالف از عقایدش چشم خواهد پوشید... استالین گفته‌است که مخالفان دوشادوش چیمبرلین و موسولینی در یک جبهه ایستاده‌اند... من به این اتهام جواب می‌دهم: هیچ چیز کار چیمبرلین را به اندازه خط مشی غلط استالین، بویژه در چین، آسان نکرده‌است... هیچ کارگر شرافتمندی اتهام ردیالانه و جنون‌آسای مربوط به جبهه متحد چیمبرلین و تروتسکی را باور نخواهد کرد.

1. Chamberlain

2. Stalin, *Sochineniya*, vol. ix, pp. 311-12.

3. Ibid., p. 302.

۴. پایگانیها حاوی پیشنویس اعتراضی شدید به این نکته است، که در ۶ ژانویه ۱۹۲۷ خطاب به دفتر سیاسی نوشته شده بود. زینوویف به‌تند بودن پیشنویس اعتراض کرد و پیشنویس دیگری تهیه کرد و در آن ملتسمانه از دفتر سیاسی خواست که جناح مخالف را از افترا مصون دارد.

تروتسکی در پاسخ به درخواست استالین برای پشتیبانی از جناح چپ کومین تانگ گفت:

استالین مسئولیت سیاست کومین تانگ و حکومت ووهان را بر عهده می گیرد و می خواهد که بین الملل نیز آن را بر عهده گیرد، همچنانکه او مکرراً مسئولیت سیاست... چیانگ کای - شک را بر عهده گرفته است. ما را هیچ وجه مشترکی با این نسبت نیست. ما حتی نمی خواهیم سایه ای از مسئولیت رفتار حکومت ووهان و رهبری کومین تانگ را بر عهده گیریم؛ و به کمینترن مصرانه اندرز می دهیم که این مسئولیت را طرد کند. ما رُک و راست به دهقانان چینی می گوئیم: رهبران کومین تانگ چپ... ناگزیر به شما خیانت خواهند کرد اگر به جای استقرار شوراهاى مستقل خودتان... از آنان پیروی کنید... [آنان] ده بار نه یک بار با چیانگ کای - شک علیه کارگران و دهقانان متحد خواهند شد.^۱

این بگومگوها هنگامی همچنان در کرملین ادامه داشت که در صفحات دوردست جنوبی چین پیش بینی تروتسکی صورت حقیقت می پذیرفت. در ماه مه باصطلاح کودتای چان - شا^۲ روی داد. حکومت ووهان به نوبه خود دست بکار سرکوبی اتحادیه های صنفی شد، برای سرکوبی قیامهای دهقانی نیرو فرستاد، و بر کمونیستها ضربه زد. مطبوعات شوروی تقریباً یک ماه تمام در این باره سکوت کردند.^۳ قطعنامه های هیأت اجرایی، که به وسیله استالین و بوخارین دیکته می شد، حتی پیش از آنکه برای چاپ به مطبوعات ارسال گردد، به نحوی مسخره کهنه می شد؛ و استالین شتابی بخرج می داد تا رهنمودهای تازه ای برای حزب کمونیست چین تدوین کند. هنوز به آن حزب فرمان می داد که در درون کومین تانگ چپ بماند و همچنان به حمایت از حکومت ووهان بپردازد؛ لیکن به آن توصیه می کرد که به استفاده از نیروی نظامی علیه دهقانان اعتراض کند و به حکومت ووهان اندرز دهد که جنبش دهقانی را، به جای توسل به اسلحه، به یاری شوراهاى روستایی مهار کند. ولی در آن اثنا کومین تانگ چپ کمونیستها را از صفوف خود راند. در ماههای ژوئن و ژوئیه شکاف میان آنان ژرفتر گردید؛ و پایه آشتی میان کومین تانگ چپ و چیانگ کای - شک نهاده شد.

پیامدها بی درنگ در مسکو احساس شد. تروتسکی تقریباً هر روز به پنهان سازی

۱. بایگانیته ۱۱-۱۰۲، *Problems of the Chinese Revolution*.

2. Chan-Sha

۳. سران جناح مخالف از طریق یکی از خبرنگارهای محرمانه خبرگزاری جدید شوروی از این قضایا باخبر

اخبار اعتراض می‌کرد. زینوویف خواستار آن گردید که بوخارین، که در مقام سردبیری پراودا مسؤول پنهان‌سازی اخبار بود، به‌دادگاه کشانده‌شود. سرانجام زینوویف و رادک با این خواست تروتسکی موافقت کردند که کمونیستها باید کومین‌تانگ چپ را ترک گویند. این امر اکنون بی‌مورد بود، زیرا پس از آنکه کومین‌تانگ چپ از کمونیستها گسسته‌بود، حتی استالین نیز کاری جز این نمی‌توانست بکند که بدانان اندرز دهد که... از آن بگسلند.

استالین در واقع یکی از چرخشهای بزرگ سیاسی را تدارک می‌دید و به‌آن مسیری از مسیرهای «ماوراء چپ» تغییر جهت داد که، مقارن پایان سال، کمونیستهای چین را، به‌هنگام فرونشستن موج انقلاب، به‌قیام بی‌ثمر و خونین کانتون کشاند. وی در ماه ژوئیه بورودین و روی را از چین فراخواند و لیمونادزه^۱، یکی از دبیران کومسومول شوروی، و هاینس نویمان^۲، کمونیست آلمانی را، که هیچ اطلاعی از امور چین نداشتند اما هر دو عاشق «کودتاگری» بودند، به‌جای آنان فرستاد تا کودتایی در حزب کمونیست چین برانندازند. اینان چن تو - شیو، مجری ناسازگار اما وفادار دستورهای استالین و بوخارین، را به‌صورت آدم رذل و «فرصت‌طلب، نمایشنامه‌خویش جلوه دادند و او را سپر بلای همهٔ اشتباههای خود ساختند.

استالین در داخل دربارهٔ خطر جنگ و لشکرکشی ضدکمونیستی جار و جنجالی برانداخت؛ و پیکار علیه مخالفان را شدت بخشید. بسیاری از رهبران جناح مخالف را به‌این بهانه به‌خارج فرستاد که برای مأموریت‌های مختلف دیپلماتیک مورد نیازند. پیاتاکوف، پرنوپراژنسکی، و ولادیمیر کاسیور در سفارت شوروی در پاریس به‌راکوفسکی پیوستند. کامنف به‌سفارت در نزد موسولینی منصوب شد - برای رئیس پیشین دفتر سیاسی کاری عاطلتر و خفت‌آورتر از این نبود. آنتونوف - اوسینکو در پراگ بود؛ صفرف (سافارف)^۳، رهبر کومسومول طرفدار زینوویف، به‌استانبول گسیل شد؛ دیگران به‌اتریش، آلمان، ایران و امریکای لاتین فرستاده‌شدند. بدین ترتیب گروه پیشگام جناح مخالف بسیار پراکنده‌گردید. آن هشتاد و چهار نفر، یکی پس از دیگری برکنار شدند، بکیفر رسیدند، یا به‌بهانهٔ انتصابهای اداری به‌ایالت‌های دورافتاده منتقل گشتند. کین‌ستانیه‌ها، هر قدر که در سلسله مراتب پایینتر می‌رفت، عریانتر و خشنتر بود؛ اعضای معمولی جناح مخالف از کارهایشان برکنار می‌شدند و بی‌هیچ عذری به‌نقاط خشک و بیابانی

1. Limonadze

2. Heinz Neumann

3. Safarov

گسیل می‌گشتند.

جناح مخالف برآشف و کوشید با اعتراض به شکلهای پنهانی نفی بلد و تبعید، از خود دفاع کند. این کار بیهوده بود. گروههای حاکم هر یک از کوششهای مخالفان برای دفاع از خود را خطای تازه‌ای تلقی می‌کرد که کین‌ستانیهای تازه را موجه می‌ساخت. هر شکایتی به‌منزله نشانه تازه‌ای از نافرمانی شریانه تلقی می‌شد؛ و هر اعتراض بلند یا فقط زیر لبی به‌منزله دعوت به آشوب. طرفداران استالین و بوخارین مقاصد مخالفان را چنان سرسختانه تحریف می‌کردند و حتی بزدلانه‌ترین حرکات آنان را چنان اقدام مبارزه‌خواهانه‌ای وانمود می‌ساختند که این حرکات سرانجام برآستی به‌صورت لجبازیهای واقعی درآمد، و جناح مخالف با نافرمانی سرسختانه، بر همه شکایت‌های خود اصرار ورزید، و حتی ناله اعتراض، صدای شیپور آشوب پیدا کرد. هر پیشامدی، هر چند فی‌نفسه بی‌اهمیت، اینک می‌توانست در گروهها، امواج هیجانهای خشمگینانه را برانگیزد، خون آنان را بجوش آورد، و حزب و حکومت را بلرزه افکند.

«دیدار در ایستگاه راه‌آهن یاروسلاول»^۱ یک چنین پیشامدی بود. در اواسط ژوئن اسمیلاگ دستور یافت که مسکو را ترک گوید و در خاباروفسک^۲، در مرز منچوری، مقامی بپذیرد. اسمیلاگ، که در انقلاب اکتبر رهبر ناوگان بالتیک بود، در جنگ داخلی به‌عنوان کمیسر سیاسی خودی نشان داد، و به‌عنوان اقتصاددان شهرتی نیکو داشت، یکی از ارجمندترین و محبوبترین رهبران در گروه زینوویف بود. در روز حرکت او از مسکو چندین هزار عضو جناح مخالف و دوستانشان در ایستگاه راه‌آهن یاروسلاول جمع شدند تا با او خداحافظی کنند و به‌این گونه قربانی کردن نهانی اعتراض کرده به تظاهرات بپردازند. جمع بخشم‌آمده بود. چنین تظاهراتی تا کنون روی نداده بود. اکنون در میدانی عمومی، در وسط رفت و آمد روزانه یک ایستگاه بزرگ راه‌آهن، تظاهراتی برگزار می‌شد. مسافران و رهگذران، مردمی که عضو حزب نبودند، داخل تظاهرکنندگان شدند و گواه اشاره‌های زمخت آنان درباره رهبران حزبی گردیدند و فریادهای هیجان‌آلود آنان را شنیدند. مردم به تروتسکی و زینوویف نیز که سخنرانی کردند گوش دادند. در اثر این اوضاع، بدرودی که برای اسمیلاگ تدارک دیده شد به‌صورت نخستین تظاهرات، هر چند نیمه تدارک دیده‌شده، علیه گروه حاکم درآمد. تروتسکی، که به‌خصلت ناجور موقعیت آگاه بود، سرشار از خویشتن‌داری برای جمع سخنرانی کرد. از نزاع درون حزبی یادی

نکرد. چنین می‌نماید که حتی اشاره‌ای به علت تظاهرات نکرده‌باشد. در عوض، با حالتی جدی دربارهٔ تنش بین‌المللی و خطر جنگ و وفاداری که همهٔ بلشویکها و شهروندهای خوب به‌حزب مدیونند سخن گفت.

با وجود این، گروه حاکم تروتسکی و زینوویف را متهم کرد که درصدد برآمده‌اند که مناقشه‌های درون‌حزبی را به‌بیرون از حزب بکشانند. مخالفان ساده‌ای که معلوم شد در ایستگاه راه‌آهن یاروسلاول بودند بی‌چون و چرا از حوزه‌ها اخراج شدند. هیجان این پیشامد در سرتاسر تابستان پایید - خطر کمیابی مداوم مواد غذایی در اثر جنگ نیز زمینه‌ای بود که موجب هجوم به‌خواربارفروشیها شد.

تروتسکی در نامه‌ای به تاریخ ۲۷ ژوئن به کمیتهٔ مرکزی نوشت: «پس از انقلاب، این بدترین بحران است»^۱ وی به‌وحشت جنگ و تأثیرهای ناخوشایند آن اشاره کرد؛ و یادآور شد که اگر کمیتهٔ مرکزی خطر را همان قدر قریب‌الوقوع می‌انگارد که مبلغانش وانمود می‌کنند، پس باید این امر را دلیل دیگری برای تجدید نظر در سیاست خود قلمداد کند و در درون حزب مناسبات عادی، یعنی «رژیم لنینیستی»، را دوباره برقرار سازد. گفت که فرصت این کار در دسترس است: کمیتهٔ مرکزی دارد کنگرهٔ تازه‌ای تدارک می‌بیند - پس بهتر آن است که جلسهٔ بحث آزادی پیش از تشکیل کنگره برگزار کند و همهٔ طرفداران عملاً تبعیدشدهٔ جناح مخالف را بازگرداند و برای شرکت در آن مجاز سازد.

پیش از آنکه خبر این دعوت به‌مخاطبان برسد، مطبوعات باز سخن از این راندند که جناح مخالف در حال توافقی محرمانه با امپریالیستهای خارجی است.

روز بعد تروتسکی بار دیگر شخصاً به کمیتهٔ مرکزی روی آورد و از جمله گفت که استالین آشکارا آهنگ نابودی جسمی مخالفان را دارد: «راه بعدی گروه استالینیست به‌طور مکانیکی از پیش تعیین شده‌است. امروز گفتار ما را تحریف می‌کنند، و فردا کردار ما را تحریف خواهند کرد. «گروه استالینیست مجبور خواهد شد، و خیلی زود مجبور خواهد شد، علیه مخالفان از همهٔ آن وسایلی استفاده کند که دشمن طبقاتی در ژوئیهٔ ۱۹۱۷، در طی «ماه افترای بزرگ»، هنگامی که لنین ناگزیر شد از پتروگراد بگریزد، بکاربرد - آنان از «اتومبیل‌های مهر و موم شده»، «طلای خارجی»، توطئه‌ها و غیره سخن می‌گفتند. «مسیر استالین به‌اینجا می‌انجامد - به‌همین جا با همهٔ پیامدهای آن. فقط

نابینایان این را نمی‌بینند؛ فقط ریاکاران نمی‌خواهند این حقیقت را قبول کنند.^۱ استالین برآشفته انکار کرد که آهنگ نابودی منتقدان خود را دارد. لیکن اندکی بعد تصمیم گرفت که رهبران جناح مخالف را در برابر کمیته مرکزی و کمیسیون مرکزی نظارت به محاکمه بکشد؛ این دو هیأت با هم بالاترین محکمه حزبی بودند. از اینها خواسته شده بود که زینوویف و تروتسکی را از کمیته مرکزی اخراج کنند - این آخرین هشداری بود که پیش از اخراج از حزب بدانان داده شد. در اصل فقط کنگره‌ای که اعضای کمیته مرکزی را انتخاب می‌کرد می‌توانست عضویت آنان را سلب کند؛ اما منع تشکیل گروه از سال ۱۹۲۱ این اختیار را هم به بالاترین دادگاه حزبی داد و برای آن امکان‌پذیر ساخت که، در فاصله بین دو کنگره، اعضای را اخراج کند که از آن منع سرپیچیده بودند. در پایان ماه ژوئن یاروسلافسکی و اشکیریاتوف^۲ ادعای نامه‌ای علیه دو رهبر جناح مخالف صادر کردند که فقط حاوی دو نکته بود: مراجعه تروتسکی و زینوویف به بین‌الملل علیه حزب روسیه؛ و تظاهرات در ایستگاه راه‌آهن یاروسلاول. هر دو اتهام چنان سست بود که دادگاه، که جملگی اعضای طرفداران سرسخت استالین و بوخارین بودند، چهار ماه تمام دلیلی کافی برای صدور حکم بدست‌نیامورد.

چون دادرسی به‌درازا کشید، بی‌صبری استالین فزونی گرفت. می‌خواست تا پیش از آنکه کنگره پانزدهم را فراخواند حکم اخراج حتماً صادر گردد. تا زمانی که رهبران جناح مخالف در کمیته مرکزی عضویت داشتند، به‌موجب مقام می‌توانستند تمامی انتقادهای خود را از سیاست رسمی، در کنگره مطرح سازند و حتی، مانند زینوویف و کامنف در کنگره پیشین، گزارشهای متقابلی عرضه کنند. از این رو می‌توانستند تمامی حقیقت را درباره چین فاش سازند و آن را در کانون مباحثه‌ای باز قرار دهند که در برابر تمامی ملت و جهانیان صورت‌پذیرد. استالین نمی‌توانست چنین خطری را به‌جان بپذیرد. به‌این دلیل و دلایل دیگر - حوادث بار دیگر او را ناگزیر ساختند که در سیاست داخلی نیز تغییر مسیر دهد و در نتیجه به‌طور ضمنی به‌اشتباه خود اعتراف کند - استالین ناگزیر بود بیشترین تلاشها را بکند تا راه کرسی خطابه را در کنگره بر تروتسکی و زینوویف ببندد. برای رسیدن به‌این منظور، نخست می‌بایست آنها را از کمیته مرکزی اخراج کند. در این صورت می‌توانست مطمئن باشد که توجه هیجان‌آلود کنگره بیشتر

۱. پایگاهها. طرفداران زینوویف از فکر اعدام‌شدن با گیوتین چنان به‌وحشت افتاده بودند که به تروتسکی التماس می‌کردند که لحن هشدارهایش را ملایم‌تر سازد.

به دوز و کلکهای حزبی معطوف خواهد شد تا به فاجعه چین و مسائل دیگر سیاسی، و رهبران جناح مخالف فقط در کسوت متهمانی در کنگره ظاهر خواهند شد - اگر اصولاً ظاهر می شدند - که به حکمی تحقیرآمیز اعتراض کنند. قرار بود کنگره در ماه نوامبر تشکیل جلسه دهد. و او می بایست از زمان بیشترین بهره را بگیرد.

در ۲۴ ژوئیه تروتسکی برای نخستین بار در برابر هیأت رئیسه کمیسیون مرکزی نظارت ظاهر شد تا پاسخ اتهامها را بدهد. از آن روزی که خود وی جناح مخالف کارگری را در برابر همین هیأت متهم کرده بود پنج سال سپری شده بود. مردی که آن روزها ریاست را داشت - سولس^۱، بلشویکی سالمند و محترم که برخی او را در روزگار لنین «وجدان حزب» می خواندند - اکنون به عنوان استالینیست در میان قضات دادگاه تروتسکی نشسته بود. رئیس دادگاه، آردژونیکیدزه، تندخو اما به شیوه خود صادق و حتی بزرگوار بود، و هم ولایتی و دوست استالین؛ لنین می خواست او را به سبب رفتارش در سال ۱۹۲۲ در گرجستان از حزب اخراج کند، لیکن تروتسکی مانع این کار شد.^۲ یاروسلافسکی و اشکیریاتوف، مدعیان تروتسکی نیز عضو هیأت رئیسه بودند. قاضی دیگر یانسون^۳ بود، که در گذشته روزی از طرف کمیسیون مرکزی نظارت توبیخ شده بود، زیرا در تعصب ضد تروتسکیستی خود مبالغه کرده بود. دیگران نیز ستونهای گروههای حاکم بودند. تروتسکی نمی توانست توقع داشته باشد که اینان به قضیه او منصفانه رسیدگی کنند. در حقیقت، وی دفاعیه اش را با محکوم کردن غرض ورزی آنان آغاز کرد و خواستار آن شد که دست کم صلاحیت یانسون تصویب نگردد. لیکن حتی این مردان نیز با خاطری افسرده و تپش شدید قلب به سراغ کار خود رفتند. آنان و متهم اندیشه های خود را به انقلاب فرانسه بازگرداندند و بر خاطره های تصفیه های ژاکوبینیستی درنگ کردند. از فراسوی ۱۳۰ سال، فریاد گورخیز دانتون محکوم، در گوشه ایشان طنین می افکند که: «رو بسپیر، پس از من نوبت تو است»

اندکی پیش از آغاز دادرسی، سولس، که با یکی از همگنان تروتسکی سرگرم گفت و گو بود و می کوشید برای او روشن سازد که نقش مخالفان چه قدر زیانبار است، گفت: «این کار به کجا خواهد کشید؟ شما تاریخ انقلاب فرانسه را می شناسید - و آن انقلاب به کجا کشید: به بازداشتها و به گیوتین.» طرفدار جناح مخالف پرسید: «پس قصد دارید ما

1. Solz

۲. بنگرید به ص ۶۶۸.

3. Yanson

را گردن بزنید؟ سولس پاسخ داد: «فکر نمی‌کنید که روبسپیر افسوس می‌خورد از اینکه دانتون را پای گیوتین می‌فرستاد؟ و سپس نوبت خود روبسپیر رسید.... فکر نمی‌کنید که او افسوس می‌خورد؟ حتماً، ولی مجبور بود...»^۱ قضاات و متهمان، هر دو، تیغهٔ عظیم و خون‌آلود را بالای سر خود می‌دیدند؛ اما چنانکه گفتی به‌سرنوشت خود سرسپرده‌باشند، توان آن را نداشتند که آنچه را می‌آمد از آمدن بازدارند؛ و هر یک، درنگ‌کنان و حتی لرزان، کاری را که می‌بایست بکند ادامه می‌داد تا فرارسیدن آن را شتاب بخشد.

تروتسکی به‌دو اتهامی که رسماً به‌وی وارد آمده‌بود باختصار پاسخ گفت. این حق را به‌دادگاه نمی‌داد که دربارهٔ وی به‌علت سخنانی که در برابر هیأت اجرایی بین‌الملل ایراد کرده‌است به‌داوری بنشیند. و گفت به‌همین دلیل هیچ «کمسیون ناحیه‌ای» حق ندارد که وی را به‌سبب آنچه در کمیتهٔ مرکزی گفته‌است محاکمه کند — قضاات او، مراجع رهبری حزب، تصدیق می‌کردند که باید از مرجعیت بین‌الملل تبعیت کنند. و در مورد اتهام دوم، تظاهرات بدروود برای اسمیلگا، اگر گروه حاکم منکر این است که قصد تنبیه اسمیلگا را داشته‌است، چگونه «انتقال اسمیلگا به‌خاباروفسک یک امر عادی اداری نبوده است، پس چه طور جرأت می‌کنید مدعی شوید که بدروود دسته‌جمعی ما تظاهراتی دسته‌جمعی علیه کمیتهٔ مرکزی بوده‌است؟» اما اگر این انتقال یک نوع تبعید پنهانی است، پس «شما مرتکب گناه دورویی شده‌اید». این اتهامهای ناچیز فقط بهانه بود. گروه حاکم مصمم بود که «به‌شکار مخالفان بپردازد و نابودی فیزیکی آنان را تدارک ببیند». به همین سبب به‌وحشت از جنگ دامن زده‌می‌شد تا منتقدان را مرعوب و خاموش سازند. «ما اعلام می‌داریم که تا زمانی که لبهای ما را به‌هم ندوخته‌باشید همچنان به‌انتقاد از رژیم استالینیستی خواهیم پرداخت». این رژیم «همهٔ دستاوردهای انقلاب اکتبر» را تهدید به‌نابودی می‌کند. این مخالفان هیچ وجه مشترکی با «میهن‌پرستان» کهنی نداشتند که تزار و میهن برایشان یکی بود. آنان را متهم کرده‌بودند که از محافظه‌کاران بریتانیایی حمایت می‌کنند. لیکن این حق مسلم آنها است که این اتهام را به اتهام زندگان برگردانند. استالین و بوخارین، که از شورای انگلیسی-روسی سندیکاها حمایت می‌کردند، در واقع به‌طور غیرمستقیم به‌چیمبرلین کمک کرده‌بودند؛ و «هم‌پیمانان» آنان، رهبران اتحادیه‌های کارگری بریتانیا، در همهٔ امور اساسی از سیاست خارجی چیمبرلین حمایت کرده‌بودند، از جمله از قطع مناسبات با اتحاد جماهیر شوروی. در حوزه‌های

حزبی، مبلغان رسمی پرسشهای القاء‌کننده‌ای درباره منابعی مالی می‌کردند که فعالیت را برای مخالفان امکان‌پذیر ساخته‌است، پرسشهایی که «برازنده آن چند صد نفر سیاه‌دل است». «اگر شما برآستی یک کمیسیون مرکزی نظارت هستید خود را مکلف بدانید که به این مبارزه کثیف، مهوع، حقارت‌بار، و نوعاً استالینیستی پایان دهید...» و اگر گروه حاکم برآستی نگران امنیت ملت است، آنگاه بهترین کارگران نظامی، چون اسمیلگا، مراچکوفسکی، لاشویچ، باکایف و مورالوف را برکنار نمی‌ساخت فقط بدان سبب که به مخالفان تعلق خاطر داشتند. زمان، زمان فرونشاندن تعارضها در درون حزب است، نه وخیم‌ترکردن آنها. منشأ نبرد علیه مخالفان در موج خیزان ارتجاع است.

تروتسکی، پس از بحث و بررسی درباره مسائل عمده‌ای که مطرح شده‌بود، به نحوی نیرومند خاطره انقلاب فرانسه را به یادها آورد. به گفت و گویی اشاره کرد که بین سولس و یکی از اعضای جناح مخالف صورت پذیرفته‌بود، و شرحش در بالا گذشت. گفت که با سولس هم‌عقیده است که جملگی باید از نو در گاهنامه‌های انقلاب فرانسه تعمق کنند؛ لیکن ضروری است که از این شباهت تاریخی بدرستی استفاده شود:

در انقلاب کبیر فرانسه سرهای بسیاری به‌زیر گیوتین رفت. ما نیز، انسانهای بسیاری را در برابر جوخه آتش قراردادیم. اما در انقلاب فرانسه دو فصل بزرگ وجود داشت: یکی در این مسیر افتاد (سخنران به‌بالا اشاره کرد)؛ و دیگری در آن مسیر (سخنران به‌پایین اشاره کرد)... در فصل اول، هنگامی که انقلاب در حال صعود بود، ژاکوبنها - بلشویکهای آن روزگار - سر سلطنت‌طلبان و ژیروندنها را به‌زیر گیوتین بردند. ما نیز فصل بزرگ مشابهی را از سر گذرانده‌ایم آنگاه که ما، طرفداران جناح مخالف، به‌همراه شما، گاردهای سفید را تیرباران کردیم و ژیروندنهايمان را به تبعید فرستادیم. لیکن در فرانسه زمانی فصل تازه‌ای آغاز شد که... ترمیدورپها و بُناپارتیستها، که از جناح راست حزب ژاکوبنها برآمده‌بودند، شروع به تیرباران و تبعید ژاکوبنهای چپ کردند... امیدوارم که رفیق سولس تا به‌آخر به این مشابَهت بیندیشد و نخست به این پرسش پاسخ دهد: سولس در کدام یک از این دو فصل دست‌بکار تیرباران ما خواهدگردید؟ (سروصدا در تالار). اینکه خنده ندارد؛ انقلاب امری جدی است. هیچ یک از ما از جوخه اعدام نمی‌ترسد. ما همه انقلابیان قدیمی هستیم. لیکن باید بدانیم که چه کسی تیرباران‌کردنی است و ما در کدام فصل بسر می‌بریم. هنگامی که ما دست به تیرباران زدیم، بدقت می‌دانستیم که در کدام فصل هستیم. اما، رفیق سولس، آیا بروشنی می‌بینید که تیرباران ما را در کدام فصل تدارک می‌بینید؟ می‌ترسم... که در صدد باشید که در... فصل ترمیدوری چنین کنید.

وی در ادامه سخنانش توضیح داد که مخالفانش اشتباه می‌کنند اگر می‌پندارند که وی بدانان دشنام می‌دهد. ترمیدور بها ضدانقلابیان آگاه نبودند - ژاکوبین بودند، اما ژاکوبینهایی که «به‌راست منحرف شده بودند».

فکر می‌کنید که آنان بی‌درنگ پس از نهم ترمیدور به‌خود گفتند: باری، اینک قدرت را به‌دست بورژوازی سپرده‌ایم؟ به‌هیچ وجه. نگاهی به‌روزنامه‌های آن روزگار بیفکنید. آنان می‌گفتند: ما یک مشت آدم را که مزاحم صلح در حزب بودند از بین بردیم، و اکنون پس از نابودی آنان انقلاب کاملاً پیروز خواهد شد. اگر رفیق سولس در این باره تردید دارد...

سولس: شما کاملاً حرفهای مرا تکرار می‌کنید.

تروتسکی: ... من برای شما چیزی را می‌خوانم که بریوال^۱، یک ژاکوبین راست و یک ترمیدوری، در آن جلسه از کنوانسیون گفت که در آن تصمیم گرفته شده بود که روبسپیر و همگنانش به‌دادگاه انقلابی تحویل داده شوند: «دسیسه‌بازان و ضدانقلابیانی که ردای میهن‌پرستی بر تن کرده بودند، لیکن آهنگ نابودی آزادی را داشتند؛ و کنوانسیون رأی به‌بازداشت آنان داد؛ اینان عبارت بودند از: روبسپیر، کوتون^۲، سن ژوست^۳، لبا^۴ و روبسپیر کهتر. رئیس نظر مرا می‌خواست. من پاسخ دادم: کسانی که همواره با اصول مونتن^۵ موافقت می‌کردند... به‌بازداشت رأی داده‌اند. من کار بیشتری کردم... در شمار آن کسانی هستم که این اقدامات را پیشنهاد کرده‌اند. بعد شتاب بخرج‌دادم که، به‌عنوان منشی، این تصویب‌نامه کنوانسیون را امضاء کنم و به‌شما تقدیم دارم.»

بدین ترتیب گزارش سولس آدمی... در آن زمان تقدیم گردید. روبسپیر و رفیقانش ضدانقلابی بودند. «آنان که همواره با اصول مونتن موافقت می‌کردند، به‌زبان آن روز یعنی کسانی که همواره بلشویک بودند، بریوال، خود را بلشویکی قدیمی می‌انگاشت. «من به‌عنوان منشی شتاب بخرج‌می‌دهم که این تصویب‌نامه کنوانسیون را امضاء کنم و به‌شما تقدیم دارم.» امروز نیز، منشیانی هستند که شتابی دارند که «امضاء کنند و تقدیم دارند.» امروز نیز، چنین منشیانی هستند...^۶

تروتسکی ادامه داد که ترمیدور بها نیز با فریادهای وطن در خطر است! بر سر ژاکوبینهای چپ می‌کوفتند. آنان، با اعتقاد به‌اینکه روبسپیر و دوستانش فقط «افرادی منزوی» هستند، نمی‌فهمیدند که ضربه خود را بر «عمیقترین نیروهای انقلابی عصر خود» فرود می‌آورند، نیروهایی که با «نپ نو» و بُناپارتیسم ژاکوبینی مخالفت می‌ورزیدند. آنان

1. Brival 2. Couthon 3. St. Just 4. Lebas

۵. Mountain [نام حزب تندرو زمان انقلاب فرانسه، که طرفدار خشونت و قساوت و ایجاد رعب بود. - م.]

6. Loc. cit.

روبسپیر و رفیقان او را اشرافزاده اطلاق می‌کردند - «و مگر نشنیدیم که امروز یانسون هم مرا "اشرافزاده" خوانده‌است؟» آنان به ژاکوبنهای چپ ناسزا می‌گفتند که مأموران پیت^۱ هستند، درست همان گونه که استالینیستها جناح مخالف را مأموران چیمبرلین، «این کتاب جیبی جدید پیت»، می‌خواند.

بوی «فصل دوم» اکنون به‌مشام می‌رسد... رژیم حزبی هر کس را که با ترمیدور مبارزه کند خفه می‌کند. کارگر، این مرد کوچ و بازار، در حزب خفه شده‌است. صفوف پایین خاموشند. [در باشگاه ژاکوبنها در روزگار زوالشان نیز چنین بود.] در آنجا رژیم وحشتی بی‌نام و نشان برپا ساختند؛ سکوت اجباری بود؛ آنچه می‌خواستند موافقت صددرصد و خودداری از هر انتقادی بود؛ اجباری بود که انسان چنان ببیندیشد که در دستورهای صادر شده از بالا مندرج بود؛ انسانها مجبور بودند که همواره باور کنند که حزب سازواره‌ای زنده و مستقل است و نه یک ماشین قدرت خودمختار... باشگاههای ژاکوبنها، این بوته‌های آزمایش انقلاب، پرورشگاه دیوانسالاری آینده ناپلئون شد. ما باید از انقلاب فرانسه درس بیاموزیم. اما آیا واقعاً ضروری است که آن را تکرار کنیم؟ (سروصدا)

با وجود این، هنوز همه چیز از دست نرفته بود. به‌رغم اختلافهای جدی، هنوز می‌شد از انشعاب جلوگیری کرد. هنوز «در حزب ما ظرفیت انقلابی هیولالوش»، گنجینه اندیشه‌ها، و سنتهای به‌میراث‌رسیده از لنین وجود داشت. «شما بخش بزرگی از این سرمایه را هدر داده‌اید، و جای بسیاری از آن را به‌بدلهای کم‌بها داده‌اید... اما هنوز بخش درخور توجهی از زرناب باقی‌مانده‌است.» و این عصر، عصر چرخشهای حیرت‌انگیز، و گردشهای سریع و تند است، و صحنه ممکن است ناگهان کاملاً تغییر کند. «اما شما نمی‌توانید واقعیتها را پنهان کنید، زیرا دیر یا زود واقعیتها خواه‌ناخواه رو می‌شود. شما نمی‌توانید پیروزیها و شکستها را از طبقه کارگر پنهان کنید.» فقط اگر حزب مجال یابد که درباره واقعیتها بیندیشد و عقیده‌اش را آزادانه ابراز دارد، آنگاه می‌توان بر بحران کنونی غلبه کرد. از این رو گروه حاکم نباید تصمیمی شتابزده و جبران‌ناپذیر بگیرد. «هشیار باشید، مبادا روزی بیاید که به‌خود بگویید: ما از آن کسانی جدا شدیم که می‌بایست با آنان بمانیم و با آن کسانی ماندیم که می‌بایست از آنان جدا می‌شدیم.»

نمی‌توان این سخنان را خواند و به‌یاد آن «عرق سردی که از مهره پشت به‌پایین می‌دود» نیفتاد، عرق سردی که تروتسکی جوان در سال ۱۹۰۴ هنگامی از آن سخن

گفته بود که، در آستانه کار و زندگی سیاسی خود، به آینده حزب لنین می‌اندیشید و آن را با سرنوشت ژاکوبنها مقایسه می‌کرد. همین عرق سرد بیست و سه سال بعد بر او نشست. وی در سال ۱۹۰۴ نوشته بود: «دادگاهی ژاکوبنی تمامی جنبش کارگری را به گناه پیروی از اعتدال محاکمه خواهد کرد، و نخست کله شیروار مارکس به زیر گیوتین خواهد رفت.» وی اکنون در دادگاه بلشویکی با جرأتی شیروار برای سر خود مبارزه می‌کرد. او در سال ۱۹۰۴ از بدبینی خبث‌آلود و اخلاقاً انزجارآور «لنین، که کاریکاتور خام نابردباری اندوهبار ژاکوبنی است» احساس انزجار می‌کرد. اینک در برابر نابردباری و «بدبینی خبث‌آلود و اخلاقاً انزجارآور» جانشینان لنین به‌اندیشه‌های لنین توسل می‌جوید. لیکن عقیده او درباره ژاکوبنیسم تقریباً درست مغایر با عقیده‌ای بود که در جوانی ابراز کرده بود. وی در آن روزها ژاکوبنیسم را با سوسیالیسم مارکسیستی ناسازگار خوانده بود - اینها «دو جهان، دو مکتب، دو تاکتیک و دو مشرب فکری مغایر یکدیگر...» بودند، زیرا ژاکوبنیسم به معنای «اعتقادی مطلق به‌اندیشه‌ای متافیزیکی و بدبینی مطلق به مردم زنده» بود، حال آنکه مارکسیسم در وهله اول بر آگاهی طبقاتی توده‌های کارگر تأکید می‌کداشت. و بدین ترتیب وی در سال ۱۹۰۴ خواستار آن بود که بین این دو گزینشی روشن بعمل آید، زیرا روش ژاکوبنی، اگر از نو بکار بسته شود، عبارت از این خواهد بود که «چند آدم بخوبی دستچین شده را بالای سر پرولتاریا قرار دهند... یا یک شخص، که به قدرت مجهز است، اختیار کشتن و تحقیر کردن داشته باشد». اینک او در برابر این آدمهای بخوبی دستچین شده و آن شخصی قرارداد داشت که دست‌بکار کشتن و تحقیر کردن شده بودند. لیکن اکنون اتهام اصلی وی بدانان این نبود که مطابق با روحیه ژاکوبنی کار می‌کنند، بلکه، برعکس، این بود که دارند این روحیه را از بین می‌برند. اینک بر خویشاوندی مارکسیسم با ژاکوبنیسم تأمل می‌کرد؛ خود و طرفدارانش را با گروه روبسپیر یکی می‌شمرد؛ و همو بود که اتهام پیروی از اعتدال را متوجه استالین و بوخارین می‌دانست.

«تعارض دو روح در بلشویسم، روح مارکسیستی و روح ژاکوبنی»، تعارضی که برای نخستین بار در سال ۱۹۰۴ شاهد آن بودیم،^۱ و زمینه همه امور بلشویکی آن سالهای آخر را تشکیل می‌داد، اکنون سبب گردید که تروتسکی به ژاکوبنیسم با دیدهای کاملاً متفاوت با آنچه نخست به آن می‌نگریست بنگرد. این تعارض با درجاتی متفاوت مشخص‌کننده همه گروههای بلشویکی بود. غریب این بود که آنان جملگی خود را با یک جنبه از

ژاکوبنيسم يگانه می‌شمردند. در حالی که تروتسکی موضع خود را با موضع روبسپير مقایسه می‌کرد و مخالفانش را «معتدل» می‌انگاشت، سولس و ديگران استالین را روبسپير تازه و تروتسکی را دانتون تازه بشمار می‌آوردند. در حقیقت، همان‌گونه که حوادث نشان‌داد، گروه‌بنديها و تقسيم‌بنديها بمراتب پیچیده‌تر و آشفته‌تر بود. وجه مشترک ژاکوبنيسم و بلشویسم همان جانشین‌گرایی بود. هر یک از این دو خود را در رأس جامعه قرار داده بود، لیکن برای تحقق بخشیدن به برنامه خود نمی‌توانست به حمایت بی‌چون و چرای جامعه اعتماد کند. بلشویکها، مانند ژاکوبنها، «نمی‌توانستند بنای کارشان را بر این نهند که حقانیت آنها دل و جان تماشاگران را خواهد ربود». آنان نیز به پیرامون خود با بدبینی بیمارگونه‌ای می‌نگریستند و «از هر گوشه‌ای دشمنی را در حال بیرون خزیدن می‌دیدند». آنان نیز می‌بایست بین خود و بقیه جهان خط فاصل نمایانی بکشند، زیرا «هر کوششی برای محو کردن آن مرز این خطر را داشت که نیروهای گریزان از مرکز را در درون رها سازد»؛ و اینان نیز ناگزیر بودند که این خط را «با تیغه گیوتین» بکشند؛ و پس از آنکه دشمنان را در بیرون از صفوف خود نابود کردند، به جستجوی دشمن در درون صفوف خود برخاستند. با وجود این، تروتسکی به عنوان مارکسیست اکنون چیزهایی را تکرار می‌کرد که نخست در سال ۱۹۰۴ گفته بود: «حزب باید ضمانت برای امنیت خود را در بنیاد خود بجوید، در پرولتاریایی فعال و دارای اعتماد به نفس، و نه در کمیته منتخب خود در رأس، که ممکن است انقلاب... ناگهان با بالهایش آن را از هم بپاشد...» وی دوباره ندادرداد که «هر گروه جدی... هر گاه در این محظور گیر کند که آیا باید، به دلایل انضباطی، در سکوت تمام به انحلال تن در دهد یا، بدون رعایت انضباط، زنده بماند — بی‌گمان راه دوم را بر خواهدگزید... و خواهدگفت: مرده شور انضباطی را ببرد که منافع حیاتی جنبش را سرکوب می‌کند»!

پیش از پایان ماه ژوئیه دادگاه حزبی متفرق شد بی آنکه درباره تروتسکی و زینوویف حکمی صادر کرده باشد. چنین می‌نمود که اکثریت قضات برای آنان همان اندازه متأسف بودند که «روبسپير برای دانتون». اما استالین فشار می‌آورد که تصمیمی گرفته شود. پیامدهای «اشتباههای فاحش» استالین روز به روز نمایانتر می‌شد. فروپاشیدگی نهایی انقلاب چین اعتبارش را تهدید می‌کرد. شورای انگلیسی - روسی در آن ائنا منحل شده بود: اعضای بریتانیایی آن علیه قطع مناسبات میان انگلستان و

روسیه حتی سخن اعتراض آمیزی بر زبان نراندند. در کشور، وحشت جنگ و هجوم به مغازه‌های خواربارفروشی به قحطی تازه‌ای انجامید. دهقانان ناآرام بودند. بیم آن می‌رفت که در پاییز به اندازه کافی خوراک به شهرها نرسانند. استالین تا این لحظه توانسته بود مسؤولیت خود را از چشمها بپوشاند: توانسته بود همه هشدارها و پیشگوییهای هموردان خود را فروبخواند. تقریباً هر یک از آخرین سخنرانیهای تروتسکی می‌توانست اقتدار او را، که با زحمت بدست آمده اما هنوز ناپایدار بود، برپا دهد؛ لیکن وی نگذاشته بود که صدای تروتسکی از دیوارهای ضخیم کرملین به بیرون نفوذ کند و در بیرون پژواکی بیابد. با این همه، تاریخ برگذاری کنگره پانزدهم نزدیک می‌شد؛ و به همراه آن فرصت تروتسکی و زینوویف نیز نزدیکتر می‌گردید تا موضع خود را عنوان کنند. تمامی کشور به گوش خواهد ایستاد. خفه کردن سخنرانیها در کنگره، چنانکه انتقاد در کمیته مرکزی خفه می‌شد، غیرممکن خواهد بود. استالین می‌بایست به هر قیمت که شده این فرصت را از آنان برپاید.

وی دلیل دیگری نیز برای شتاب کردن داشت. حساب کشمکشهایی را در درون ائتلاف حاکم می‌کرد. سیاست دست‌راستی سالهای آخر رو به پایان بود. برقرار نگاه داشتن آن در خارجه، در کمینترن، مدام دشوارتر می‌شد. در روسیه نیز همه چیز حکایت از ضرورت تغییری سیاسی داشت؛ و با آنکه وقوع آن هنوز مشخص نبود، معلوم بود که این دگرگونی مستلزم آن بود که حزب در برابر روستاییان موضع ریشه‌دارتری بگیرد و در صنعت مسیر متهورانه‌تری برگزیند. طرفداران استالین و بوخارین اختلاف‌هایشان را بر سر همه این مسائل تا کنون چنان ماست‌مالی کرده بودند که بتوانند با صفوف همبسته در برابر مخالفان بایستند. لیکن لحظه‌ای داشت فرامی‌رسید که شاید ماست‌مالی کردن دشوارتر می‌شد و شکافی در پی می‌آمد. اما استالین، تا زمانی که نبرد خود با تروتسکی و زینوویف را بیپایان نرسانده بود، نمی‌توانست باب جنگ با بوخارین و ریکوف و تومسکی را بگشاید. نمی‌توانست در یک زمان با دو گروه مخالف مقابله کند، خاصه آنکه اگر تغییری در سیاست می‌داد ظاهراً درستی نظریات تروتسکی و زینوویف بر بسیاری کسان روشن می‌شد. وی می‌بایست مخالفان را مغلوب سازد و دست‌هایش را هر چه زودتر آزاد کند.

وی، پس از آنکه تروتسکی، نخست در ۱۱ ژوئیه، در نامه‌ای به آردژونیکیدزه، و سپس، پیش از پایان ماه، در مقاله‌ای که به پراودا فرستاد، با اصطلاح «اعلامیه‌های کلمانسوی» خود را منتشر کرد، با شدتی دو برابر به دور و بر خود کوفت. تروتسکی، با

اشاره به وحشت جنگ، مکرر اعلام کرده بود که در صورت فرارسیدن جنگ رهبران طبقات حاکم از عهده وظایف خود برنخواهند آمد و جناح مخالف، به منظور دفاع، به مخالفت با آنان ادامه خواهد داد و درصدد برعهده گرفتن رهبری جنگ برخواهد آمد. این اعلامیه ها موجب شد که به تروتسکی اتهام ناوفاداری و شکست گرایی وارد آید. وی در پاسخ خود اظهار داشت که جناح مخالف برای «دفاع بی قید و شرط» از اتحاد شوروی ایستادگی می کند و، در صورت بروز جنگ، درست از آن رو درصدد برکناری گروه های حاکم برخواهد آمد که با نهایت نیرو و روشنگری - امری که از رهبری کنونی نمی توان انتظار داشت - به اداره جنگ بپردازد. فقط «جاهلان و فرومایگان» می توانند از «زباله دانی های خود» چنین موضعی را به عنوان شکست گرایی تقبیح کنند. برعکس، این موضع از نگرانی راستین برای دفاع ناشی می گردد - «پیروزی در زباله دانی ها بدست نمی آید». و در اینجا «اعلامیه کلمانسو» فرارسید که سخت مورد مشاجره بود؛ تروتسکی به آردژونیکیدزه نوشت:

در تاریخ سایر طبقات اجتماعی می توان نمونه ها، آن هم نمونه هایی بسیار آموزنده، یافت: ما فقط به یکی از این نمونه ها اشاره خواهیم کرد: در آغاز جنگ امپریالیستی [یعنی جنگ جهانی اول] در رأس بورژوازی فرانسه حکومتی اشتباه کار، حکومتی بی چفت و بست، قرارداد داشت. کلمانسو و گروه او با این حکومت مخالف بودند. وی، بی اعتنا به جنگ و سانسور نظامی، و نیز بی اعتنا به اینکه آلمانی ها در هشتاد کیلومتری پاریس بودند (کلمانسو می گفت: «درست به همین دلیل»)، به نبرد بی امان علیه سستی و بی تصمیمی خرده بورژوازی حکومت - و له خشونت و بیرحمی امپریالیستی - دست زد. کلمانسو به طبقه خود، به بورژوازی، خیانت نکرد؛ برعکس، وفادارتر، ثابت قدمتر، مصممت تر و هوشمندانه تر از ویویانی^۱ و پنلوه^۲ به خدمت بدان پرداخت. مسیر بعدی حوادث این نکته را ثابت کرد. گروه کلمانسو به قدرت رسید و با سیاستی پیگیرانه تر - سیاستی غارتگرانه و امپریالیستی - پیروزی را برای بورژوازی فرانسه تضمین کرد.... آیا هیچ روزنامه نگار فرانسوی به گروه کلمانسو برجسب شکست گرایی زد؟ البته چنین کسانی بودند: ابلهان و مفتریان در پهنه هر یک از طبقات اجتماعی پرسه می زنند. اما همواره فرصت آن ندارند که نقشهای بااهمیتی بازی کنند.^۳

پس این سرمشقی بود که تروتسکی اعلام داشت می خواهد از آن پیروی کند -

1. Viviani

2. Painlevé

۳. تفصیل این ماجرا در Stalin, *Sochineniya*, vol. x, p. 52، نقل شده است.

سرمشقی که، شاید بتوان گفت، چرچیل با مخالفت با چیمبرلین از آن پیروی کرد. پاسخ بی‌درنگ رسید: طرفداران استالین و بوخارین فریاد برداشتند که تروتسکی در بحبوحه جنگ آهنگ کودتا دارد، در حالی که دشمن شاید در فاصله‌ای کمتر از هشتاد کیلومتری کرملین باشد. به کدام دلیل دیگری برای خیانت و عهدشکنی او نیاز بود؟ تقریباً در همان زمان گروهی از سران ارتش اعلامیه‌ای محرمانه به دفتر سیاسی فرستادند که در آن با مخالفان ابراز همبستگی کرده و از وروشیلوف، کمیسر جنگ، به سبب بی‌کفایتی نظامیش به انتقاد پرداخته بودند. در میان امضاءکنندگان، گذشته از مورالوف، که تا کمی پیش با زرس کل ارتش بود، پوتن^۱، یاکیر^۲، و ژنرالهای دیگری بودند که ده سال بعد، به هنگام تصفیه توخاچفسکی، سربه‌نیست شدند.^۳ گروههای حاکم این «اقدام» نظامیان را دلیلی بر جدی بودن مقاصد مخالفان انگاشتند.

های و هو دربارهٔ اعلامیهٔ کلمانسو تا پایان سال، تا تبعید تروتسکی، ادامه داشت؛ و پژواک آن تا سالها بعد به گوش می‌رسید: هنگامی که قرار بود خیانت تروتسکی را ثابت کنند، همواره و همه جا این اعلامیه را نقل می‌کردند. فقط کسان اندکی، بسیار اندک، از اعضای حزب می‌دانستند که اعلامیهٔ کلمانسو دربارهٔ چیست؛ اکثر کسان در واقع این اعلامیه را، اگر هم پیش‌درامد کودتا نمی‌شمردند، تهدیدی از سوی تروتسکی می‌دانستند که جنگ آینده را به جنگ داخلی تبدیل خواهد کرد. مهم نبود که وی قصد چنین تهدیدی را داشت یا نداشت و پیشامد یادشده گویای چیزی در این باره بود یا نبود. بلشویکهایی اندک، بسیار اندک، تصویری در این باره داشتند که «ببر» فرانسه چه کرده بود و با چه وسایلی به قدرت رسیده بود. برای تروتسکی اشاره به کلمانسو امری طبیعی بود. وی ده سال پیش از آن در پاریس خود شاهد مبارزهٔ کلمانسو بود. لیکن آن پیشامد برای افکار عمومی، اکثریت بزرگ کمیتهٔ مرکزی، و حتی اعضای دفتر سیاسی جدید (که از آن کسی جز بوخارین چیزی دربارهٔ مسائل فرانسه نمی‌دانست) دور، تیره، و بدین سبب شوم و بلاخیز بود. تروتسکی خود، سرشار از طنز و تمسخر، شرح بلاهت بهت‌زده‌ای را می‌دهد که کمیتهٔ مرکزی با آن به مقایسهٔ او گوش می‌داد:

از مقالهٔ من... مولوتوف برای نخستین بار چیزهای بسیاری آموخته بود که بعد به عنوان شواهد هولناک این طرحهای عصیانگرانه که در نخستین نگاه می‌شد شناخت، به کمیته

1. Putna

2. Yakir

۳. خود توخاچفسکی این اعلامیه را امضاء نکرد، و او هیچ وقت با جناح مخالف متحد سروکاری نداشت.

مرکزی گزارش داد. و مولوتوف بدین‌سان دریافت که در فرانسه در طی جنگ سیاستمداری به‌نام کلمانسو وجود داشته‌است، و این سیاستمدار با حکومت زمان خود دست به مبارزه‌ای زده‌بود تا سیاست امپریالیستی قاطعانه‌تر و بیرحمانه‌تری را به‌کرسی نشاند.... سپس استالین برای مولوتوف و پس از آن مولوتوف برای ما معنای واقعی آن پیشامد را شرح داد: جناح مخالف با اقتدا به‌سرمشق گروه کلمانسو قصد دارد برای سیاست دفاعی سوسیالیستی دیگری مبارزه کند - یعنی سیاست عصیانگرانه‌ای که انقلابیان اجتماعی چپ در [۱۹۱۸] پیش گرفتند.^۱

بسیار آسان بود که با این چیستان مرموز حوزه‌ها را، نخست در مسکو و سپس در ایالتها، به‌وحشت افکند؛ از همان حوزه‌ها این ندا برخاست که زمان بی‌زیان ساختن مخالفان فرارسیده‌است.

در اول ماه اوت کمیسیون مرکزی نظارت و کمیته مرکزی بار دیگر به‌بررسی درخواست اخراج تروتسکی پرداختند. استالین، بوخارین و دیگران یک بار دیگر با عباراتی خوشنما بنای سعایت گذاردند و ادعای‌های خسته‌کننده‌ای را خواندند که در آنها همه جزئیات گذشته سیاسی تروتسکی را، از ۱۹۰۳، شرح دادند و آن را با تیره‌ترین رنگها تصویر کردند. حتی اتهامهایی که در سال ۱۹۱۹ از سوی جناح مخالف نظامی عنوان گردیده و مدتها پیش فراموش شده‌بود، مثلاً اینکه تروتسکی در جنگ داخلی دشمن کمونیستها در ارتش بوده و فرمان تیرباران کمیسرهای دلیر و بی‌گناه را صادر کرده‌است، از نو پیش‌کشیده‌شد.^۲ ولی این بار اعلامیه کلمانسو موضوع اصلی کیفرخواست بود مبنی بر اینکه در جنگ نمی‌توان به‌وفاداری مخالفان اعتماد کرد و از آنان انتظار داشت که در دفاع از اتحاد شوروی سهمی داشته‌باشند.

تروتسکی در پاسخ خود مسؤولیت عظیمی را یادآور گردید: مسؤولیتی که وی سالهای طولانی در سیاست دفاعی حزب و تدوین نظرهای بین‌الملل کمونیستی درباره جنگ و صلح داشته‌بود. به‌استالین و بوخارین حمله کرد که در امر دفاع تکیه بر نیهای

۱. رجوع شود به یادداشت‌های تروتسکی بر مقاله «کلمانسو» به تاریخ ۲ اوت ۱۹۲۷، در پایگانه‌ها.

۲. این اتهام خاص را یاروسلافسکی جعل کرد، اما حتی پشت طرفداران استالین را هم تکان داد، و آردژونیکیدزه صریحاً خود را از این قضیه کنار کشید. پایگانه‌ها. یاروسلافسکی در سال ۱۹۱۹ به‌جناح مخالف نظامی تعلق داشت. تهمتهای علیه تروتسکی را سپس اسمیلگا و لاشویچ در برابر دفتر سیاسی عنوان کردند و کمیسرهایی که ادعا می‌شد تروتسکی آنان را شکنجه کرده‌بود عبارت بودند از زالوتسکی و باکایف - و هر چهار نفر نامبرده اینک نقش برجسته‌ای در جناح مخالف داشتند. برای آگاهی از شرح ماجرا رجوع کنید به پیاپی مسلح، صفحات ۴-۴۵۲، ۹-۴۵۸، ۴۶۴.

شکسته، یا به قول خودش، تکیه بر «رسمانهای پوسیده» و «شاخه‌های پوسیده» کرده بودند. مگر اینان شورای انگلیسی - روسی را به منزله سدی در برابر مداخله و جنگ نستوده بودند؛ و مگر این شورا به شاخه پوسیده‌ای تبدیل نشده بود؟ مگر پیمان آنان با کومین تانگ ریسمان پوسیده‌ای نبود؟ مگر با اخلاص در انقلاب چین، اتحاد شوروی را ضعیف نساخته بودند؟ وروشیلوف اعلام کرده بود که «انقلاب دهقانی [در چین] ممکن بود باعث اخلاص در لشکر کشی ژنرالها در شمال شود». ولی چیانگ کای - شک هم درست همین طور به موضوع می نگریست. «شما به خاطر یک لشکرکشی نظامی انقلاب را متوقف کرده اید... چنانکه گویی انقلاب... خود لشکرکشی ستمدیدگان علیه ستمگران نیست». «شما با برپا کردن شوراها "در پشت سر ارتش" مخالفت کردید - چنانکه گویی انقلاب پشت یک ارتش نیست! - و شما این کار را کردید تا مانع اخلاص در سرزمین پشت جبهه همان ژنرالهایی شوید که دو روز بعد کارگران و دهقانان را در پشت سر خود خرد کردند». چنین سخنانی از سوی وروشیلوف، کمیسر دفاع و عضو دفتر سیاسی، به خودی خود «یک فاجعه - چیزی مانند مصافی باخته» - بود. در صورت وقوع جنگ «رسمانهای پوسیده در دستهای شما پاره خواهند شد» - و به همین سبب مخالفان نمی توانند از انتقاد بر ضد رهبری استالینیستها دست بردارند.

ولی آیا انتقاد موقعیت اخلاقی اتحاد شوروی را ضعیف نخواهد کرد؟ طرح چنین پرسشی «درخور کلیسای پاپ یا ژنرالهای فئودال است. کلیسای کاتولیک از پیروان خود می خواهد که در مرجعیت آن تردید نکنند. مرد انقلابی کمک خود را در حالی عرضه می دارد که انتقاد می کند؛ و حق او برای انتقاد کردن هر چه انکارناپذیرتر باشد، ایثار او برای توسعه و تقویت آنچه وی در آن سهیم است بیشتر خواهد بود». آنچه ما بدان نیاز داریم اتحاد مقدس ریاکارانه نیست، بلکه وحدت انقلابی است. نیز پیروزی در جنگ در وهله نخست امری مربوط به اسلحه نیست. انسانها هستند که باید با اسلحه بجنگند و انسانها از اندیشه ها الهام می گیرند. کدام اندیشه زمینه سیاست دفاعی بلشویکی را تشکیل می دهد؟ ضمانت پیروزی از یکی از این دو راه امکان پذیر است: یا با روحیه انترناسیونالیسم انقلابی جنگیدن، چنانکه جناح مخالف پیشنهاد می کند، یا به شیوه ترمیدورها جنگ کردن - لیکن این امر به معنای پیروزی کولاکها، سرکوبی هر چه بیشتر کارگران، و «سرمایه داری بر مبنای اقساط» خواهد بود. سیاست استالین نه این بود و نه آن؛ او بین این شقوق در نوسان بود. اما جنگ بی تصمیمی را بر نمی تابد. گروه

استالینیستی را ناگزیر خواهد ساخت که انتخابی نکند. در هر حال، گروه استالینیست، از آن رو که خود نمی‌داند که در کدام جهت حرکت می‌کند، نمی‌تواند پیروزی را تضمین کند.

صورتجلسه در اینجا یادآور می‌گردد که از زینوویف ندای تصدیق مشتاقانه‌ای برخاست، اما تروتسکی تأملی کرد تا سخنان خود را اصلاح کند: وی به‌جای آنکه بگوید که «رهبری استالین برای تضمین پیروزی ناتوان است» گفت که «پیروزی را دشوارتر خواهد ساخت». مولوتوف درآمد که «پس حزب چی؟» تروتسکی، تندروار برگرداند که: «شما حزب را خفه کرده‌اید» - و از روی تعمد تکرار کرد که پیروزی به‌رهبری استالین «دشوارتر» خواهد بود. بنا بر این، جناح مخالف نمی‌تواند دفاع از اتحاد شوروی را با دفاع از استالینیسم یکی شمارد. «هیچ یک از مخالفان در آستانه جنگ یا در طی جنگ از این حق و تکلیف خود فروگذار نخواهد کرد که برای اصلاح مسیر حزب مبارزه کند... مهمترین شرط پیشین پیروزی در همین است. خلاصه کنم: برای میهن سوسیالیستی؟ آری! برای مسیر استالینیستی؟ نه!»^۱

پس از جنگ جهانی دوم گویی که این پیشگوییها در درخشش پیروزیهای استالین گم شدند. به‌هر حال، استالین پیروزی روسیه را تضمین کرد؛ و آنچه به‌دنبال آن آمد شباهتی با «سرمایه‌داری بر مبنای افساط» نداشت. لیکن تروتسکی در نقطه اوج «نپ» و در هنگامی سخن می‌گفت که روسیه از حیث صنعتی هنوز هم یکی از واپس‌مانده‌ترین کشورها بود؛ کشاورزی خصوصی بر کشور حاکم بود؛ قدرت کولاکها افزایش می‌یافت؛ و حزب هنوز گردابی از روندهای متعارض بود؛ و او به‌طور مشروط درباره خطر جنگی سخن می‌گفت که گروههای حاکم مدعی بودند که در پیش است. در این باره می‌توان به گمانزنی پرداخت که بر چنان زمینه‌ای جنگ چه جهتی پیدا می‌کرد و در آن رهگذر بر استالین چه می‌رفت. به‌هر روی، ارزیابی تروتسکی از چشم‌اندازها بر چنین زمینه‌ای بمراتب پذیرفتنی‌تر از آن بود که اگر ظاهراً به اتحاد شوروی سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ ربط داده شود. با این همه، حتی پس از جنگ جهانی دوم نیز استالینیسم کوشید تا به‌یاری گسترش خشونت‌آمیز سلطه خود در اروپای شرقی و مرکزی بر تنشهای درونی اتحاد شوروی غالب آید. می‌توان نشان داد که راه چاره ممکن در برابر این گسترش دقیقاً همان «سرمایه‌داری بر مبنای افساط» در درون اتحاد شوروی بود که تروتسکی از آن سخن

می‌گفت. و حتی در پرتو پیروزی، اشاره‌های انتقادی تروتسکی به بی‌کفایتی استالین و وروشیلوف کاملاً بی‌اساس نمی‌نمود. در سال ۱۹۴۱، در طی نخستین ماههای درگیری روسیه و آلمان، وروشیلوف چندان گیجی و خامدستی بخرج داد که هرگز نتوانست به عنوان ژنرال دوباره سر بلند کند. درباره استالین باید گفت که دبیر کل سال ۱۹۲۷ هنوز از حیث نظامی دانش عملی و تجربه چندان زیادی نداشت؛ فقط به عنوان دیکتاتور در سالهای دراز حکومت مطلق آن تجربه را بدست آورد. و، با آنکه نقش استالین در جنگ جهانی دوم موضوع جر و بحث تاریخی است، و زمانی دراز هم به همین صورت خواهد ماند، لیکن ظاهراً ثابت کرد که در واقع پیروزی به رهبری استالین دشوارتر از آن بود که می‌بایست باشد، و در صورت وجود یک دستگاه رهبری بصیرتر از دستگاه رهبری او اتحاد شوروی متحمل شکستهای اولیه سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۲ نمی‌شد، و برای پیروزی نهاییش از بابت جان و مال انسانها بهایی چنان هنگفت نمی‌پرداخت که عملاً پرداخته است.^۱

ضعف موضع تروتسکی در آنچه علیه مخالفانش می‌گفت نبود؛ در جای دیگری بود – در طریقه تصویری بود که از فعالیت مخالفان در جنگ داشت. اینکه در اینجا اثری از شکستگرایی وجود نداشت روشن بود. اما خود را چگونه در کسوت کلمانسوی شوروی تصور می‌کرد؟ وی در ششم اوت یعنی هنگامی به این مسأله برگشت که کمیته مرکزی و کمیسیون مرکزی نظارت به بحث درباره پیشنهاد اخراج او ادامه دادند. گفت که متهم کردن او به برانگیختن شورش اتهامی مسخره است: کلمانسو نه قیامی براه انداخت و نه کودتایی، و نه اینکه بر خلاف قانون اساسی عمل کرد؛ به شیوه‌ای بسیار قانونی حکومتی را که با آن مخالف بود برافکند و، با استفاده از دستگاه پارلمان، نقش آن را بر عهده گرفت. ولی می‌توان گفت که اتحاد شوروی چنین دستگاه پارلمانی ندارد؛ تروتسکی گفت: «آری، خوشبختانه نداریم.» پس هر جناح مخالفی چگونه می‌تواند حکومتی را از راه قانونی سرنگون سازد؟ تروتسکی ادامه داد: «ما دستگاه حزب خود را داریم.» به عبارت دیگر، مخالفان در چهارچوب اساسنامه حزب عمل خواهند کرد و به یاری رأی‌گیری در کمیته مرکزی یا شاید در یک کنگره در صدد سرنگون کردن استالین خواهند آمد. اما مگر خود تروتسکی بارها نگفته و ثابت نکرده بود که اساسنامه رسمی حزب چیزی جز دروغ و فریب نیست و اساسنامه واقعی خودکامگی دیوانسالارانه استالین است؟ آیا

۱. ر.ک. به ارزشیابی نقش استالین در جنگ در کتاب من به نام Stalin, a Political Biography, pp. 456 - 60 و فصلهای دوازدهم تا چهاردهم، و در صفحات دیگر.

حوادث هر روز این ادعا را ثابت نمی‌کرد؟ تروتسکی پاسخ می‌داد که به‌همین دلیل جناح مخالف بر آن است که رژیم درونی حزب را اصلاح کند: «... در صورت بروز جنگ، نیز، حزب باید رژیمی انعطاف‌پذیرتر، قدرتمندتر و سالمتر داشته‌باشد یا، به‌عبارت بهتر، از نو برقرار سازد، رژیمی که انتقاد بموقع، هشدار بموقع و تغییر بموقع خط مشی را امکان‌پذیر گرداند.» اما گروه‌های حاکم صریح و پست‌کننده اظهار نظر می‌کنند: آنها به‌هیچ راه و رسم قانونی چنین اصلاحی را تحمل نخواهندکرد و تغییری در رهبری را اجازه نخواهندداد. از همین دیدگاه بود که آنان به‌اعلامیه تروتسکی می‌نگریستند؛ و نتیجه می‌گرفتند که او، چون نمی‌تواند از راهی پارلمانی استالین را سرنگون سازد، ناگزیر است که به‌کودتا متوسل شود. آنان از دیدگاه خود به‌یک معنا بدرستی می‌دیدند که اعلامیه کلمانسوی او داعیه‌ای است از سوی مخالفان به‌داشتن حق قیام. وی در حقیقت، با آنکه اصلاً داعیه چنین حقی را نکرده‌بود، هشت یا نه سال بعد در تبعید این کار را کرد؛ و گروه‌های حاکم دریافتند که در ذات موقعیتی که آنان آفریده‌اند زمینه‌ای وجود دارد که وی چنین داعیه‌ای را عنوان کند.

تروتسکی با منطقی هنوز قویتر این اتهام را مطرح کرد که آنها هستند که تهدید می‌کنند که سیادت خود بر حزب را جاودانه سازند و با اقداماتی مانند جنگ داخلی خود را در قدرت نگاه‌دارند؛ و آنها با استفاده از چنین اقداماتی به‌مقابله با مخالفان خواهند رفت. و در واقع استالین، که آن همه غائله بر سر اعلامیه کلمانسو بپاکرد، آهنگ آن داشت که به‌طور غیرمستقیم این اصل را برقرارسازد - اصلی که بنا به‌سنت بلشویکی نمی‌توانست آشکارا اعلام دارد - که حکومت او آسیب‌ناپذیر و خلل‌ناپذیر است، و هر کوششی برای برکنارکردن آن مساوی با ضدانقلاب است. این بود آن مسأله‌ای که زمینه ماجرا را تشکیل می‌داد. توفانی که بر سر اعلامیه کلمانسو برپا شد دامنه و عمق و التیام‌ناپذیری شکاف میان گروه حاکم و مخالفان را نشان می‌داد: در اثر اوضاع و احوال حاکم، زبانی که آنان یکدیگر را بدان مخاطب قرار می‌دادند اینک زبان جنگ داخلی بود. لیکن هم‌اکنون نیز دادگاه حزبی، در دومین ماه بحث و تبادل نظر دربارهٔ اخراج تروتسکی، از صدور حکم اعراض می‌کرد. استالین در همان یک‌بار از پیروان و هم‌پیمانان خود پیشی گرفته‌بود. اینان هنوز حاضر نبودند فرمایش او را اجابت کنند. هنوز هم به باقیمانده‌های وفاداری کهن پایبند بودند؛ هنوز هم به‌هم‌آوردن خود به‌دیدۀ رفیق می‌نگریستند؛ هنوز هم دربارهٔ ریزه کاریهای اساسنامه حزبی سروکله می‌زدند؛ و در این

اندیشه بودند که ظاهر آداب بلشویکی را حفظ کنند، و بار دیگر کوشیدند با مخالفان کنار بیایند. مخالفان نیز از کنار آمدن با آنها سخت خوشحال می شدند؛ و بدین سبب تروتسکی و زینوویف با انتشار اعلامیه‌ای از طرف مخالفان مبنی بر اینکه به حزب و دولت وفادارند و، در صورت ضرورت، آماده دفاع بی قید و شرط از اتحاد شوروی خواهند بود، کوشیدند که هیجانهای ناشی از اعلامیه کلمانسو را فروشانند. «ترک مخاصمه» تازه‌ای مقرر گردید؛ و در هفتم اوت کمیته مرکزی و کمیسیون مرکزی نظارت به‌مشورتهای خود پایان دادند و، بی اعتنا به پیشنهاد اخراج، به چیزی بیش از توبیخ سران جناح مخالف تن درندادند.

یک لحظه چنین می نمود که گویی جناح مخالف خواهد توانست در کنگره پانزدهم شرکت جوید تا دوباره از حزب استمداد کند. رهبران گزارش سیاسی کامل و منظمی زیر عنوان پلاتفرم (خط مشی حزبی) فراهم آوردند که پیش از آن هرگز به این تفصیل ممکن نشده بود. پلاتفرم در محافل جناح مخالف ساخته و پرداخته شد، بدقت اصلاح گردید، و به‌حشو و زوائدی آراسته شد.^۱ اما مدتها بود که امور از نقطه‌ای فراتر رفته بودند که در آن «عادی سازی» هنوز امکان پذیر باشد. این آخرین «ترک مخاصمه» بود؛ و عمری حتی کوتاهتر از ترک مخاصمه پیشین داشت. گروههای حاکم با درنگ و دودلی با آن موافقت کردند با این درک ضمنی که رهبران جناح مخالف، چون خطر مجازات از بیخ گوششان گذشته است، سلاحها را به‌میخ خواهند آویخت. لیکن رهبران جناح مخالف از تعهد خود تصویری دیگر داشتند. خود را برحق می دانستند که همچنان عقیده و انتقاد خود را ابراز دارند، و حتی این حق را، خاصه در ماههای پیش از کنگره، کاملاً طبیعی می شمردند. استالین و نزدیکترین دستیاران او هر چه در توان داشتند کردند تا ترک مخاصمه را بی اثر سازند. او مخالفان را، با ادامه تنبیه و تبعید بی دلیل و بادلیل طرفداران آن، بخشم می آورد؛ و گناه آن را هم به گردن مخالفان می انداخت، و می گفت که آنان با تدوین پلاتفرم، و با خودداری از هم صدایی در محکوم ساختن هوادارانشان در آلمان، و غیره، ترک مخاصمه را لغو کرده اند. چون دید که از برنامه پیش‌بینی شده عقب افتاده است، کنگره را یک ماه بتعویق انداخت.

در ششم ماه سپتامبر تروتسکی و دوستانش با دفتر سیاسی و کمیته مرکزی تماس گرفتند و خاطرنشان ساختند که دبیرخانه کل خط مشی خاص خود را تعقیب

۱. پلاتفرم زیر عنوان موقعیت واقعی در روسیه، که تروتسکی بعدها آن را در تبعید منتشر کرد، معروف شد.

می‌کند، خط مشیی که حتی با سیاست اکثریت طرفداران استالین و بوخارین هم نمی‌خواند؛ و گزارشی مفصل دربارهٔ تعقیب‌های تازه و اعتراضی علیه بت‌عویق‌انداختن کنگره عرضه کردند. تروتسکی بار دیگر خواستار آن شد که کنگره‌ای مقدماتی برای ابراز وفاداری با شرکت اعضای تبعیدشدهٔ جناح مخالف برگزار گردد. همچنین درخواست کرد که کمیتهٔ مرکزی، بنا به رسم مألوف گذشته، پلاتفرم مخالفان را منتشر کند و آن را، به همراه تمامی اسناد رسمی، به دست رأی‌دهندگان حزبی برساند. کمیتهٔ مرکزی، پس از مداخله‌های خشمگینانه و بیرحمانهٔ استالین، شکایت‌های مخالفان را رد کرد و انتشار پلاتفرم به عنوان بخشی از اسناد را نپذیرفت. از این گذشته، قدغن کرد که مخالفان آن سند را به هزینهٔ خود انتشار دهند.

این امر، البته، سبب تازه‌ای برای نفاق بود. گردن‌گذاشتن به این ممنوعیت برای مخالفان، شاید برای همیشه، تسلیم شرم‌آوری بود. بی‌اعتنایی به آن نیز خطرناک بود، زیرا پلاتفرم می‌بایست پنهانی یا نیمه‌پنهانی چاپ و منتشر شود. جناح مخالف بر آن شد که به این خطر تن در دهد. تروتسکی و زینوویف، برای آنکه جناح مخالف را از کین‌ستانیها مصون بدارند - برای آنکه بار دیگر «ضربه را تقسیم کنند» - و نیز برای آنکه بر کنگره تأثیر نهند، از پیروان خود دعوت کردند که پلاتفرم را دسته‌دسته امضاء کنند. مجموع امضاها می‌بایست عظمت طرفداران جناح مخالف را نشان دهد؛ و به این ترتیب پیکار از همان آغاز نوعی زورآزمایی بود به شکلی که مخالفان پیش از آن جرأت اجرایش را به خود راه نداده بودند.

استالین نمی‌توانست اجازه دهد که این کار بدون دردسر صورت پذیرد. در شب دوازدهم به سیزدهم سپتامبر، گ. پ. او. به «چاپخانه» مخالفان هجوم برد، چندین نفری را که سرگرم تهیهٔ پلاتفرم بودند بازداشت کرد، و با آب و تاب اعلام داشت که توطئه‌ای را کشف کرده‌است. گ. پ. او. مدعی شد که طرفداران جناح مخالف را حین ارتکاب عمل، در حالی گیرانداخته‌است که دست در دست ضدانقلابیان شناخته‌شده و بدنام همکاری می‌کردند؛ و یک افسر پیشین گاردهای سفید و رانگل چاپخانهٔ مخالفان را دایر کرده‌است. در روز هجوم، تروتسکی رهسپار قفقاز شده بود؛ اما بسیاری از رهبران جناح مخالف، پرنوپراژنسکی، مراچکوفسکی و سربریاکوف، کوشیدند آن اتهامها را رد کنند، و اعلام داشتند که تمامی مسؤولیت چاپخانه و انتشار پلاتفرم را می‌پذیرند. این هر سه بی‌درنگ از حزب اخراج شدند، و یکی از آنان، مراچکوفسکی، بازداشت گردید. برای نخستین بار

بود که اعضای سرشناس جناح مخالف به چنین مجازاتی گرفتار آمده بودند. این رویداد پیشاپیش خبر از «ملغمه‌ها»یی می‌داد که تصفیه‌های بزرگ دهه بعد بر پایه آنها قرار گرفت. افشاگریهای گ. پ. او. بر این محاسبه استوار بود که همه آن کسانی را تحت تأثیر قرار دهد که به اظهارات استالین درباره «جبهه متحد از چیمبرلین تا تروتسکی» با ناباوری گوش می‌دادند. اگر وجدان این‌گونه کسان ناراحت بود و اگر آنان از خود می‌پرسیدند که مبادا این «جبهه متحد» صورتی از خیالپردازی استالین باشد، پس داستان توطئه کشف‌ناشده به این منظور ساخته و پرداخته شد که خاطرشان را باز آسوده سازد. چهره بومی «افسر ورائگل» به عنوان عضو پیوندهنده جناح مخالف و قدرتهای مجهول امپریالیسم جهانی نمایان شد. مرددان و آشفتگان هشدار می‌روشن دریافت کردند. بدانان دمی نشان داده شد که در صورت تن‌در دادن به عملی علیه رهبران رسمی یا فقط تأیید این عمل، هر چند هم در نخستین نگاه معصومانه بنماید، ممکن است در آن بیفتند.

این ضربه با هدفی حساب‌شده فرود آمد. در زمانی که مخالفان ترتیبی می‌دادند که از افشاگریهای گ. پ. او. به عنوان دروغ‌سازی پرده بردارند، زیان وارد آمده بود. زینوویف، کامنف، و تروتسکی - وی اقامت خود را در قفقاز قطع کرده و به مسکو بازگشته بود - به منژینسکی، که پس از مرگ در ژرژینسکی رئیس گ. پ. او. شده بود، مراجعه کردند و چند و چون فکاهه‌وار توطئه را روشن ساختند. مأموران گ. پ. او. اعضای جناح مخالف را در حالی که داشتند نسخه‌های ماشین‌شده پلاتفرم را تکثیر می‌کردند گیرانداخته بودند. معلوم شد که مخالفان حتی از داشتن چاپخانه‌ای مخفی از آن نوعی که هر گروه زیرزمینی در ایام تزار داشت محروم بودند. چند نفر جوان داوطلب رونویس کردن و تکثیر پلاتفرم شده بودند. در حقیقت، برخی از اینان عضو حزب نبودند؛ اما این فقط گناه خودشان بود - استالین بعدها نتوانست برای اینان نامی بدتر از «روشنفکران بورژوا» پیدا کند. در واقع یک افسر پیشین ورائگل در کارها کمک کرده و قول داده بود که در نشر پلاتفرم نیز همراهی کند؛ لیکن منژینسکی، نخست در برابر تروتسکی و کامنف و سپس در برابر کمیته مرکزی، اعتراف کرد که گ. پ. او. از افسر نامبرده به عنوان «مأمور اغواگر» استفاده کرده، و فعالیت خاص وی عبارت از خبرچینی از مخالفان بوده است. استالین خود این افشاگری را تأیید کرد و گفت: «مگر این افسر پیشین ورائگل کار بدی کرده که حکومت شوروی را در کشف توطئه‌های ضدانقلابی یاری داده است؟ چه کسی می‌تواند

این حق را از مقامهای شوروی دریغ بدارد که افسران پیشین را به‌سوی خود بکشاند و از آنها برای کشف سازمانهای ضدانقلابی سود بگیرد^۱؛ بدین ترتیب استالین افسر ورانگل را نخست به‌عنوان شاهد زنده خصلت ضدانقلابی فعالیت مخالفان مثال آورد، و سپس گفت دلیلی نمی‌بیند که از این افسر به‌عنوان شاهد مدعای خود استفاده نکند. مخالفان فریاد زدند: «دشمنان، آزاردهندگان، و مفتریان ما!» اما از تأثیرات افترا در امان نماندند.

تروتسکی فقط به‌سبب این ماجرا شتابان به‌مسکو بازنگشت. در حالی که وی در قفقاز بود، هیأت رئیسه کمیترن به‌طور نامنتظر اعلام داشت که در پایان ماه سپتامبر تشکیل جلسه خواهد داد، و اخراج تروتسکی از هیأت اجرایی کمیترن را در دستور کار خود قرار داده‌است. وی - سرشار از تحقیر و هیجان - در ۲۷ سپتامبر در برابر هیأت اجرایی قرارگرفت تا برای آخرین بار خطاب به‌فرستادگان همه احزاب کمونیست سخن بگوید. هیأت منصفه مسخره‌ای در آنجا بود. کمونیستهای بیگانه‌ای که درباره یکی از بنیادگذاران بین‌الملل خود به‌داوری نشسته بودند و منکر همه شایستگیهای انقلابی او شده بودند، تقریباً تا آخرین نفر از واماندگان انقلابی بودند: بانیان قیامهای ناکام، بازندگان تقریباً حرفه‌ای انقلاب، یا سران فرقه‌های بی‌اهمیتی که جملگی خود را در آفتاب افتخار همان اکتبری گرم می‌کردند که متهم در آن نقشی چنان برجسته بازی کرده بود. در میان آنان مارسل کاشن^۲ وجود داشت، که در طی جنگ جهانی اول، که تروتسکی به‌عنوان نویسنده بیانیه تسمیروات از فرانسه اخراج شده بود، به‌عنوان مأمور حکومت فرانسه به‌ایتالیا رفت تا از مبارزات موسولینی بر له جنگ حمایت کند؛ دوریو^۳، فاشیست آینده و عروسک خیمه‌شب‌بازی هیتلر^۴؛ تلمان^۵، که در سال ۱۹۳۳ کمونیسم آلمان را به‌تسلیم در برابر هیتلر واداشت و سپس در اردوگاه هیتلر جان داد؛ و روی، که تازه از چین برگشته بود، و در آنجا هر چه در توان داشت کرد تا حزب کمونیست چین را وادارد که در برابر چیانگ کای - شک سر به‌خاک بساید. ج. ت. مرفی^۶، فرستاده بی‌اهمیت یکی از بی‌اهمیت‌ترین حزبهای کمونیست خارجی، حزب کمونیست بریتانیا، برگزیده شد تا پیشنهاد اخراج را مطرح سازد. تحقیری که تروتسکی بر این انجمن جاری ساخت متناسب با اهانت‌هایی بود که آنان به‌وی کردند.

1. Stalin, *Sochineniya*, vol. x, p. 187.

2. Marcel Cachin

3. Dorio

۴. بنظر می‌رسد که دوریو در جلسه حضور نداشت؛ اما او عضو علی‌البدل هیأت اجرایی و یکی از سرسخت‌ترین شاکیان تروتسکی بود.

5. Ernest Thälmann

6. Murphy

وی به هیأت اجرایی گفت: «شما مرا متهم می‌کنید که انضباط را مراعات نکرده‌ام. تردید ندارم که حکم شما از پیش صادر شده‌است،^۱ هیچ یک از اعضای هیأت جرأت نداشت که مستقلاً تصمیم بگیرد - همه آنها فقط مجریان دستور بودند. بی‌غیرتی تا بدان حد بود که دبیر کل حزب روسیه به خود اجازه این گستاخی را داد که به‌نماینده یکی از احزاب کمونیست خارجی در یک ایالت دورافتاده روسیه مقامی پایین بدهد - این شخص ویوویچ^۲، نماینده یوگسلاوی در کمینترن بود، که طرفدار زینوویف بود، و اکنون می‌بایست او نیز اخراج شود. از تروتسکی خواسته‌شد که درباره شکایتی که از حزب روسیه به دفتر بین‌الملل کرده‌بود توضیح دهد - «درست مانند روزگار تزار، پرستاو^۳ (پیشکار) هنوز هم به‌تازیانه می‌بندد آن کسی را که جرأت کند از او به‌مقام بالاتر شکایت برد. باصطلاح رهبران کمونیسم بین‌المللی حتی این متانت را نداشتند که حفظ ظاهر کنند: چنان سرگرم چاپلوسی بودند که فراموش کرده‌بودند چیانگ کای - شک و وانگ چینگ - وی را از هیأت اجرایی خود اخراج کنند، و کومین‌تانگ هنوز وابسته به‌بین‌الملل بود؛ اما درباره کسانی به‌داوری نشسته‌بودند که از گوشت و خون انقلاب روسیه بودند.^۴

تروتسکی ادامه داد که آنان در طی چهار سال خطیر کنگره بین‌الملل را برگزار نکردند؛ در روزگار لنین هر سال، حتی در طی جنگ داخلی و محاصره، کنگره‌ای برگزار می‌شد. و درباره هیچ یک از مسائل جدی که مطرح شده‌بود بحثی درنگرفت، زیرا این مسائل جزو محرمات بود - کشتی سیاست استالین در همه جا به‌گل نشسته‌بود. «چرا مطبوعات احزاب کمونیست خاموشند؟ چرا مطبوعات بین‌الملل خاموشند؟» هیأت اجرایی تقریباً هر روز اساسنامه سازمان آنها را زیر پا می‌نهاد؛ و آن وقت آنان مخالفان روس را متهم به‌عدم رعایت انضباط می‌کردند. وی اعتراف کرد: «یگانه گناه جناح مخالف... این است که زیر بار طرح‌های دبیرخانه استالینیستی رفت، که مایه بدبختی برای انقلاب بود.» «نحوه برگزاری کنگره حزب روسیه واقعاً مسخره است... سلاح محبوب استالین افترا است.» «کسی که تاریخ خوانده‌باشد می‌داند که راه غصب قدرت تکه‌تکه با این اتهام‌های دروغ فرش شده‌است.» جناح مخالف نمی‌تواند از حق خود برای اظهار نظر علنی بر ضد رژیمی که مهلک‌ترین خطر برای انقلاب است چشم‌پوشد: «هنگامی که دست‌های سرباز بسته‌باشد، آنگاه خطر عمده دشمن نیست بلکه ریسمانی

۱. بایگانیها.

2. Vuyovich

3. Pristav

۴. تروتسکی می‌گفت که نشریه اومانیته از چیانگ کای - شک به‌عنوان «قهرمان کمون شانگهای» تجلیل کرده‌است.

است که دستهای سرباز بدان بسته‌است.»

مرفی، که پیشنهاد اخراج را مطرح کرده‌بود، چنین بیاد می‌آورد: «وی با همه نیرو و قدرتی که در توان داشت به‌حمله دست می‌زد. درباره همه جنبه‌های مسائلی که در طی سه سال اخیر مورد بحث بود ما را به‌مبارزه دعوت می‌کرد... این گونه تلاش دادگاهی تنها از او برمی‌آمد؛ و، در حالی که به‌هیأت اجرایی که روزی بزرگترین امیدها را بدان بسته‌بود پشت می‌کرد، سرفراز تالار را ترک گفت.»^۱ هیأت اجرایی حتی آن پرواهای کمیته مرکزی روسیه را هم نداشت - رای آن برآستی از پیش آماده شده‌بود.

در این مرحله، نبرد در مسکو به‌پیشامدی دیپلماتیک انجامید که موجی از هیجان بین‌المللی برانگیخت. از زمان قطع مناسبات میان بریتانیا و روسیه روابط شوروی با فرانسه نیز خراب شده‌بود. حکومت و مطبوعات فرانسه شکایت کهن درباره وامهای ناپرداخته را از نو عنوان کردند، شکایتی که برای نخستین بار هنگامی عنوان شد که حکومت لنین پرداخت همه بدهیهای خارجی زمان تزار را لغو کرده‌بود. دفتر سیاسی و کمیته مرکزی مسأله را مورد به‌مورد بررسی می‌کرد. در سال ۱۹۲۶ تروتسکی خواهان آن بود که با فرانسویها سازش بعمل آید. بریتانیا در اثر ناآرامیهای کارگری به‌لرزه درآمده‌بود؛ انقلاب چین در حال پیشروی بود؛ فرانسه از تأثیرات بعدی تورم دچار گرفتاری بود؛ و اتحاد شوروی به‌اندازه کافی نیرومند بود که بصلاح می‌دید که به‌فرانسه امتیازی بدهد و دلیل شکایت مستمری‌بگیران کوچک را از بین ببرد. تروتسکی نقل می‌کند که استالین در آن روزها از خود چندان مطمئن بود که نمی‌خواست حرفی درباره بازپرداخت بشنود. سپس، در پاییز ۱۹۲۷، هنگامی که مسأله دوباره داغ شد، استالین میل داشت که خواستهای فرانسه را برآورده‌سازد. اما اکنون تروتسکی و دوستانش با این امر مخالف بودند. وی استدلال می‌کرد که حکومت اتحاد شوروی، پس از شکست انقلاب چین، انحلال شورای انگلیسی - روسی، و قطع مناسبات دیپلماتیک با بریتانیا، ضعیفتر از آن است که کوتاه بیاید؛ و هر امتیازی که بدهد به‌منزله نشانه تازه‌ای از ضعف تلقی خواهدشد.

۱. ج. ت. مرفی، *New Horizon* الهی جدید، ص ۲۷۴ تا ۲۷۷. مرفی نقل می‌کند که پیش از تشکیل جلسه تروتسکی را در راهرو دید. «همه افراد پالتوهای سنگین در بر و کلاههای پوستی بر سر داشتند، و تالار پر از جالباسی و جاکلاهی بود. تروتسکی داشت به‌دور و برش نگاه می‌کرد که [منشی مرفی] از او پرسید: «می‌توانم به‌شما کمک کنم؟» وی، با حاضر جوابی، مؤدبانه پاسخ داد: «متأسفانه نمی‌توانید. دنبال دو چیز می‌گردم - یک کمونیست خوب و جایی که پالتوم را آویزان کنم. این چیزها را اینجا نمی‌توان پیدا کرد.» جلسه از ۹/۳۰ بعد از ظهر تا ۵ صبح بطول انجامید.

برای مخالفان موقعیت از آن رو پیچیده‌تر شد که راکوفسکی، به‌عنوان سفیر، مذاکرات را در پاریس انجام می‌داد و آماج حمله‌های فرانسویان قرار گرفت. سفیر فرانسه در مسکو در همان ماه اوت ناخرسندی حکومت خود را در این باره ابراز داشته‌بود که راکوفسکی به‌جناح مخالف تروتسکیست تعلق دارد.^۱ از سوی دیگر، در کمیته مرکزی، استالین می‌کوشید که راکوفسکی را بر ضد تروتسکی برانگیزد: وی مدعی گردید که راکوفسکی، «مرد وفادار جناح مخالف»، به‌مسکو توصیه کرده‌است که با فرانسویان کنار بیاید. تروتسکی نامه‌ای به‌راکوفسکی نوشت و به‌او خاطر نشان ساخت که نقش او در پاریس به‌صورت موضوعی در نبرد درون‌حزبی درآمده‌است.^۲ راکوفسکی به‌مخالفان و به‌شخص تروتسکی چندان ارادت می‌ورزید که آن تذکر نمی‌توانست بر او تأثیر نهد. لیکن پیش از آنکه این تذکر به‌وی برسد، گامی برداشته‌بود که موجب یکی از رسواییهای بزرگ دیپلماتیک آن زمان گردید. نام خود را پای بیانیه‌ای گذاشته‌بود که در آن از کارگران و سربازان کشورهای سرمایه‌داری دعوت شده‌بود که در صورت بروز جنگ از اتحاد شوروی دفاع کنند. در آن سالهای «تثبیت» و «عادی‌سازی» مناسبات دیپلماتیک با حکومت‌های بورژوازی، متداول نبود که سفیران شوروی دست به‌چنین دعوتهای انقلابی بزنند. مطبوعات فرانسه آتش گرفتند. حکومت فرانسه راکوفسکی را «عنصر نامطلوب» خواند. آریستید بریان، وزیر خارجه، گفت که اتحاد شوروی باید از خدا بخواهد که سفیر نافرمان خود را فراخواند، زیرا به‌هیچ روی برازنده نیست که یک طرفدار جناح مخالف نماینده آن کشور در پاریس باشد.

پاسخ مسکو دوپهلو بود. چیچرین، به‌عنوان وزیر خارجه، از سفیر خود دفاع کرد، لیکن وزارت خارجه فرانسه دلیلی نداشت که فرض کند که حمله‌هایش به‌راکوفسکی برای مافوق‌های چیچرین چندان هم ناخوشایند نیست. تروتسکی عقیده داشت که استالین در فراخواندن راکوفسکی به‌بازی غیرصادقانه‌ای دست‌زده‌است؛ و وزارت خارجه شوروی می‌بایست بی‌پرده به‌بریان گفته‌باشد که در امور داخلی حزب بلشویک مداخله نکنند. اما، چون حکومت فرانسه راکوفسکی را «عنصر نامطلوب» خوانده‌بود، مسکو چاره‌ای نداشت جز اینکه او را فراخواند. راکوفسکی، با آنکه دیپلمات برجسته‌ای بود، خود را در یک منصب خارجی هرگز راحت احساس نمی‌کرد و خوشحال بود از اینکه، پس از وقفه‌ای چهارساله، می‌تواند به‌وطن برگردد و خود را به‌پهنه نبرد افکند. تروتسکی نیز شادمان بود

۱. رجوع شود به *Soviet Documents on Foreign Policy*, vol. ii, pp. 247-55. چاپ دگراس.

۲. نامه تروتسکی به‌راکوفسکی، مورخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۲۷، در بایگانیها موجود است.

از اینکه دوستی قدیمی دوباره در کنارش قرار گرفته است.

جناح مخالف از شیوه فراخواندن را کوفسکی نوعی اعتبار کسب کرد: این واقعیت که یکی از رهبران آن، بدان سبب دشمنی حکومتی بورژوازی را به خود جلب کرد که کارگران و سربازان خارجی را به دفاع از اتحاد شوروی فراخوانده بود، به نحوی مؤثر اتهامهای مربوط به شکست‌گرایی مخالفان و «جبهه متحد از چیمبرلین تا تروتسکی» را رد می‌کرد.

استالین، که دریافته بود باراندن اتهامها بر سر حریفان کافی نیست، اینک بر آن شد که محبوبیت خود را به شیوه‌ای مثبت‌تر گسترش دهد. جناح مخالف، در پلاتفرم خود، خواستهایی از سال پیش را از نو عنوان کرده بود که طبقات حاکم در آن وقت وعده اجرای آنها را داده بودند. مخالفان خواستار این شده بودند که کارگران کم‌درآمد افزایش دستمزد دریافت دارند، هشت ساعت کار در روز بدقت رعایت شود، «بدنیاکها» از مالیات معاف گردند، و غیره. پلاتفرم مدعی بود که گروههای حاکم به هیچ یک از وعده‌های خود وفا نکرده‌اند و شرایط معیشت توده‌های پرولتر و نیمه‌پرولتر فقط بدتر شده است. استالین با حرکتی حیرت‌انگیز اعلام کرد که حکومت در آینده هفت ساعت کار در روز و پنج روز کار در هفته معمول خواهد داشت، و دستمزد کارگران همان خواهد بود که هست. موجب اعلام این اصلاح می‌بایست فرارسیدن دهمین سالگرد انقلاب اکتبر باشد، که در آن دفتر سیاسی می‌خواست با بیانیه‌ای شورانگیز ملت را مخاطب قرار دهد و هفت ساعت کار در روز را به عنوان بزرگترین دستاورد سوسیالیسم تا آن وقت - و به عنوان محصول نخستین دهه انقلاب - بستايد.

این کار دورویی محض بود. اتحاد شوروی فقیرتر از آن بود که بتواند از عهده چنین اصلاحی برآید - حتی سی سال بعد، هنگامی که دومین قدرت صنعتی جهان شده بود، کارگران آن هنوز هشت ساعت در روز و شش روز در هفته کار می‌کردند.^۱ اما استالین توجهی به واقعیتهای اقتصادی امر نداشت. وی، بی آنکه قبلاً با اتحادیه‌های کارگری، مقامات برنامه‌ریزی، یا حتی با کمیته مرکزی مشورت کند، این قانون شورانگیز را گذراند. طرفداران بوخارین نگران شدند. تومسکی، که رهبری اتحادیه‌های صنفی را بر عهده

۱. هفت ساعت کار در روز و پنج روز کار در هفته تقریباً سیزده سال اسماً متداول بود، اما در عمل اجرا نمی‌شد. در آغاز جنگ جهانی دوم، هفته معمولی کار و هشت ساعت کار در روز دوباره صورت قانونی یافت و نزدیک به دو دهه اجباری شد. فقط در سال ۱۹۵۸ «تدریجی» به هفت ساعت کار در روز (اما نه پنج روز در هفته) آغاز گردید.

داشت، ناخرسندی خود را از این کار نمایشی پنهان نمی‌کرد. اما استالین بلد بود که اراده خود را تحمیل کند؛ و برای اواسط اکتبر در لنینگراد جلسه فوق‌العاده‌ای از کمیته اجرایی مرکزی شوراها در نظر گرفته شد که می‌بایست این قانون را رسماً و با آب و تاب تصویب کند.

در این جلسه، که در ۱۵ اکتبر برگزار گردید، تروتسکی، پس از آنکه کیروف گزارشی رسمی را خواند، نادرست بودن این طرح را فاش ساخت. بیاد آورد که افزایش ناچیز دستمزدی که جناح مخالف خواستار شده بود خشمگینانه رد شده بود، زیرا در حکم فشار بر منابع اقتصادی کشور تلقی شده بود. اما اکنون اقتصاد چگونه می‌تواند هفت ساعت کار در روز را تحمل کند؟ مخالفان عقیده داشتند که هشت ساعت کار در روز در صنایع دولتی بدرستی رعایت نمی‌شود - پس چرا استالین ناگهان این اصلاح بزرگ را از آستین درآورده است؟ آیا شرافتمندانه‌تر این نبود که به کارگران امتیازاتی کمتر اما واقعی‌تر ارزانی شود؟ به نظر تروتسکی، ننگ است که بزرگداشت انقلاب با این نیرنگها صورت پذیرد. وی اشاره کرد که در هیچ یک از مواد برنامه پنج‌ساله اول، که پس از زمانی دراز تدارک، مهیا شده بود، حتی اشاره‌ای نیز به ساعات کمتر کار در روز نشده بود. و برعکس برآورد شده بود که در سالهای آینده بر اساس روز طولانی‌تر کار برنامه‌ای تنظیم شود، پس چگونه می‌توان هفت ساعت کار در روز را اعلام داشت؟ وی نتیجه گرفت که مقصود از تمامی این اصلاح فقط یک چیز است - به گروههای حاکم در زورآزمایی با مخالفان یاری رساند.

در این نزاع، عقل و حقیقت و شرافت همه به جانب تروتسکی بود؛ و برای نخستین بار یا آخرین بار نبود که آنها او را مستقیماً به دامی کشاندند. برای استالین هیچ چیز مناسب‌تر از اعتراضهای تروتسکی نبود. طرفداران استالین به کارخانه‌ها هجوم آوردند تا تازه‌ترین کار ناشایست تروتسکی را به گوش کارگران برسانند. می‌گفتند که او می‌خواهد هدیه‌ای را که حکومت برای کارگران در نظر گرفته است از آنان برباید؛ و مانع این اصلاح دورانسازی گردد که همه در آن می‌توانند سپیده دم سوسیالیسم را بنگرند. از آن همه سوگند وفاداری او به بلشویسم و آن همه حرکات او به عنوان قهرمان طبقه کارگر چه سود؟ آدمهای درون کارخانه‌ها از استدلالهای تروتسکی خبری نداشتند. کارگران سالمند هشیار شاید آن استدلالها را حدس زده و درباره هدیه مشکوک استالین اندیشیده باشند. اما توده عظیم خوشباور بشوق آمده انتقادکنندگان را مزاحم می‌دانستند.

جناح مخالف غالباً دربارهٔ مسائلی بحث می‌کرد که از حد فهم کارگران فراتر می‌رفت: کومین‌تانگ، شورای انگلیسی - روسی، انقلاب مداوم، ترمیدور، کلمانسو، و از این قبیل. یگانه موردی که زبان مخالفان نافهمیدنی نبود همین درخواست مربوط به بهبود وضع کارگران بود. این درخواست موجب همدلی گسترده، هر چند منفعلانه، با مخالفان شده بود. اما اینک بخش بزرگی از آن همدلی از بین رفته بود. دیوار بی‌اعتنایی و خصومت گرداگرد مخالفان را فراگرفت.

با این همه درست در همین لحظه - گهگاه - آرزوی آنچه انسان فقط امیدی ضعیف بدان دارد، بسیار قوی است - پیشامدی غریب به رهبران جناح مخالف دل و جرأت بخشید. در جلسه‌ای که به بحث دربارهٔ هفت ساعت کار در روز اختصاص داشت، در لنینگراد آن رویداد را با تظاهراتی رسمی و با همان مراسم و تشریفات متداول جشن گرفته بودند. زرق و برق معمول حکمفرما بود. رهبران حزب از رژه‌ای عظیم مرکب از انبوه مردمی که از جلوشان می‌گذشتند سان می‌دیدند. تروتسکی و زینوویف در میان رهبران دیده نمی‌شدند. آنان، تصادفاً، یا به این قصد که بر جدایی خود از مقامهای رسمی تأکید نهند، به فاصله‌ای از جایگاه رسمی، در مکانی که تظاهرکنندگان می‌بایست از آن بگذرند، بر کامیونی ایستاده بودند. در پشت سر تروتسکی قصر تویرید قرار داشت که وی ده سال پیش در آنجا علیه کرنسکی تندر براه انداخته و کارگران پایتخت را به شور، عمل و شورش برانگیخته بود. صفوف تظاهرکنندگانی که از جلو جایگاه رسمی رد شده بودند نزدیک می‌شد. مردم دو رهبر جناح مخالف را شناختند؛ ایستادند، بحرکت درآمدند و دوباره ایستادند؛ نگاههای صامتی بدانان دوختند؛ دستهایشان را بلند کردند، و حرکاتی انجام دادند؛ کلاهها و دستمالها را جنباندند؛ رفتند، و باز ایستادند. ازدحام مردم در برابر کامیون مدام بیشتر می‌شد، راه بند آمد، حال آنکه میدان جلو جایگاه خالی می‌شد. گفتی پژواکی از همدلی شورانگیز مردم از سال ۱۹۱۷ بازتابیده باشد. در حقیقت، انبوه مردم که جلو تروتسکی و زینوویف قرار گرفته بودند، هر چند که آشکارا هیجان داشتند، از پزایافتاده و ترس خورده بودند. رفتارشان دوبهلو بود. اگر قصد بر این بود که همدلی با مخالفان اعلام شود، پس آن تظاهرات چیزی بیش از یک لال‌بازی نبود. این تظاهرات بیان‌کنندهٔ احترام یا دلسوزی به شکست‌خوردگان بود، نه اعلام آمادگی برای رزمیدن در کنار آنان.

اما رهبران جناح مخالف دربارهٔ حالت تظاهرکنندگان داوری درستی نکردند.

شاهدی عینی، ویکتور سرژ، صحنه را چنین توصیف می‌کند: «ابراز علاقه‌ای صامت، مغلوب، و شورانگیز بود.» اما «زینوویف و تروتسکی، سرشار از شادمانی، آن را بروز قاطعانه قدرت می‌شمردند. همان شب گفتند که «توده‌ها با ما هستند»^۱ این رویداد دارای پیامدی بود که هیچ تناسبی با اهمیت آن نداشت. رهبران جناح مخالف، که به‌میزانی وسیع در جاذبه این احساس قرار گرفته بودند، و خود را به‌این امید سپردند که توده‌ها سرانجام براستی با آنان هستند، بر آن شدند که در سالروز انقلاب، یعنی سه هفته بعد، دست به «دعوتی مستقیم از توده‌ها» بزنند. از سوی دیگر، رفتار دوپهلوی مردم برای گروه‌های حاکم مانند هشدار بود: اینان دریافتند که نباید تن به‌حالت روحی مردم بدهند.

استالین اندکی بعد باب حمله را دوباره گشود. در ۲۳ اکتبر از نو خواستار اخراج تروتسکی و زینوویف از کمیته مرکزی شد. سرانجام، پس از چهار ماه، بر درنگ و پایداری مردانی که بالاترین دادگاه حزبی را تشکیل داده بودند غالب آمد. و اینان سرانجام حاضر شدند سر به فرمان او بسپرند. لیکن هنوز سرشار از ترسها و نگرانیها بودند و این موضوع از شیوه بغایت عصبی و آمیخته به‌خشونت دادرسی معلوم بود. تنش بیمارگونه‌ای در هوا موج می‌زد از آن نوعی که به‌هنگام اجرای حکم اعدامی حکمفرما است که در آن دژخیم و دستیارانش پر از کینه رودرروی قربانیان خود ایستاده‌باشند، لیکن در عین حال ترسی عمیق و دودلی گزنده‌ای درباره موجه بودن عمل و پیامدهایش آنان را فرا گرفته‌باشد. هر آنچه قربانی می‌گوید یا می‌کند این عواطف متناقض را در آنان برمی‌انگیزد که تا به‌درجه خشم بالا می‌گیرد. همه یقین دارند که اگر قرار باشد آنان زنده بمانند قربانی باید بمیرد؛ و از دهشتهایی که ممکن است در پی آید لرزه به‌اندام همه می‌افتد. آنان می‌کوشند دلوایسهای خود را از این راه بیراکنند که دژخیم را به‌شتاب کردن برانگیزند و بدترین دشمنان را به‌قربانی بدهند و او را سنگسار کنند. رفتار طرفداران استالین و بوخارین در آن جلسه چنین بود. مدام با صداها و کین‌توزانه و دشنامهای وقیحانه آخرین سخنان تروتسکی را در دفاع از خود قطع می‌کردند. گوشه‌ایشان را بر برهانهای او می‌بستند؛ و به رئیس فشار می‌آوردند که دهان او را ببندد. از میز رئیس، در وسط سخنرانی، شیشه‌های جوهر، کتابچه‌های ضخیم و لیوان به‌سوی تروتسکی پرتاب می‌شد. یاروسلافسکی،

۱. Victor Serge, *Mémoires d'un Révolutionnaire*, p. 239. توصیف خود تروتسکی از همین صحنه در

زندگی من، جلد دوم، ص ۲۷۸، ظاهراً انعکاس خوشبینی خاصی است که وی نخست تظاهرات را با آن دید می‌نگریست.

شورنیک^۱، پتروفسکی^۲، رئیس جمهوری اوکراین، و دیگران به اصرار از استالین می‌خواستند که بر حسب مقام خود عمل کند. تهدیدها، تمسخرها و دشنامهایی که فضای آن جلسه را اشباع کرده بود سبب شد که آن جلسه به صورت نشست از ارواح دوزخی درآید.^۳

از گروه حاکم فقط استالین بود که بر خود مسلط بود؛ وی با کینه‌ای سرد و قساوت‌آمیز، و بی هیچ اثری از دلوپسی، سخن گفت. فهرست اتهامهای مشهور را مرور کرد؛ و سخنان او، که در آن بکارگرفتن «عاملهای محرک» علیه اعضای حزبی را توجیه کرد (در اینجا موضوع «افسر و رانگل» مطرح شد) حتی برای خود او شاهکار سگ‌منشی بود.^۴ فقط تروتسکی با همین تسلط بر خود سخن گفت. صدای او در آن هیاهوی سرسام‌آور پیش از عزیمت، برای آخرین چالش به آسمان برخاست. به گروه‌ها هشدار داد که منظور استالین چیزی جز نابودی همه مخالفان نیست؛ و، در میان همه تمسخرآمیز، سلسله طولانی تصفیه‌های خونینی را پیشگویی کرد که نه تنها طرفداران او بلکه بسیاری از طرفداران بوخارین و حتی خود استالین را نیز به کام خواهد کشید. با امیدواری ابراز اطمینان کرد که عمر پیروزی استالین کوتاه خواهد بود و رژیم استالینیستی ناگهان و به نحوی فاجعه‌آمیز فرو خواهد ریخت. گفت که فاتحان آن لحظه به خشونت اعتماد و تکیه بسیار می‌کنند. در حقیقت، بلشویکها هنگامی «نتایج هیولاش» بدست آورده بودند که در برابر طبقات حاکم کهن و منشویکها و انقلابیان اجتماعی، که جملگی از آرمانهای شکست‌خورده یا ارتجاعی جانبداری می‌کردند، از خشونت استفاده کرده بودند. لیکن نمی‌توانند بدین شیوه جناح مخالفی را نابود کنند که جانب پیشرفت تاریخی را گرفته است. «ما را اخراج کنید - مانع پیروزی ما نخواهید شد»، اینها آخرین کلماتی بود که شورای عالی حزب از دهان تروتسکی شنید.

هفته‌های فعالیتی شدید به دنبال آمدند. جناح مخالف همچنان سرگرم گردآوری امضاء برای پلاتفرم بود، زیرا امید داشت که بتواند به وسیله شمار طرفداران خود عقیده حزب را تحت تأثیر قرار دهد. زینوویف اعتقاد راسخ داشت که ۲۰ یا ۳۰ هزار امضاء جمع

1. Shvernik

2. Petrovsky

۳. تروتسکی در نامه‌ای که روز بعد به دبیرخانه کمیته مرکزی نوشت به گزارش ناقص سخنانش در منابع رسمی و به حذف هر گونه اشاره‌ای به این صحنه‌ها اعتراض کرد. پایگانیها.

4. Stalin, *Sochineniya*, vol. x, pp. 172 - 205

خواهد شد، و استالین در اثر این حمایت انبوه ناگزیر خواهد گردید که از کین‌ستانیهای بیشتر چشم‌پوشد، و ممکن است مخالفان حتی به اقتدار گذشته بازگردند. رهبران جناح مخالف بر آن شدند که در سالروز انقلاب آن «دعوتی از توده‌ها» را بعمل آورند که از زمان تظاهرات لنین‌گرا به این سو در سر می‌پروراندند. تعیین شکل دعوت آسان نبود. غرض این بود که توده‌ها را نسبت به خواسته‌های مخالفان آگاه سازند و آنان را بر رهبران رسمی بشوراند، بی آنکه بهانه‌ای به دست اینان بدهند که مخالفان را به نقض انضباط متهم سازند. این دو چیز چندان با یکدیگر سازگار نبود؛ و اعضای اپوزیسیون روزها و شبها را به شور و تدارک زمینه برای زورآزمایی گذراندند.

اکنون تروتسکی، مانند رفیقان خود، بیشترین وقتش را در خانه‌های کارگران ساده در حومه شهر می‌گذراند، و مانند روزگاری که انقلابی جوان و ناشناسی بود بحث می‌کرد، به شرح اصول و دیدگاهها می‌پرداخت، و گروههای کوچک طرفداران مشتاق و باهمت را آموزش می‌داد. وی در این لحظه کمتر به روبسپیر در آستانه ترمیدور، که خود را با وی مقایسه کرده بود، شباهت داشت. گفتمی که دو شخصیت متفاوت در او متحد گردیده است - دانتون و بابوف؛ لیکن در آن دم وی بیشتر به بابوف، رهبر مورد تعقیب «توطئه برابرها»، شباهت داشت، که بانگ نوسازی انقلاب برداشته و به‌بنیان آشتی‌ناپذیر دولت تازه نهنگ‌مانند اعلان جنگ داده بود؛ و موج خیزان تاریخ با همان قدرتی بر ضد او برخاست که بر ضد بابوف برخاسته بود.

ویکتور سرژ یکی از این نوع جلسات را چنین توصیف می‌کند:

تقریباً پنجاه نفری یک اتاق محقر ناهارخوری را پر کرده بودند تا به سخنان زینوویف - که جاق شده بود، کمی رنگ پریده و ژولیده بود، و آهسته سخن می‌گفت - گوش دهند؛ شل و ول بنظر می‌رسید، ولی باز هم جاذبه بسیار داشت.... در سوی دیگر میز تروتسکی نشسته بود. پیریش آشکارا به چشم می‌آمد، موهایش سفید شده بود، قامت بلندش اندکی خمیده بود، صورتش شیار انداخته بود، اما مهربان بود، و همیشه پاسخ درست را می‌یافت. زن کارگری که بر زمین چمباتمه زده بود ناگهان از او پرسید: «اگر ما از حزب اخراج شویم، چه خواهد شد؟» تروتسکی پاسخ داد: «هیچ چیز نمی‌تواند مانع کمونیست‌بودن پرولتراهای کمونیست شود. هیچ کس نمی‌تواند ما را حقیقتاً از حزبمان جدا کند، زینوویف با لیخندی خفیف توضیح داد که ما وارد دورانی می‌شویم که در پیرامون حزب بسیاری از آدمهای اخراج شده و نیمه‌اخراج شده‌ای وجود خواهند داشت که برای داشتن نام بلشویک سزاوارتر از دبیران حزبی هستند. دیدن این مردان دیکتاتوری پرولتاریا، که دیروز هنوز قدرتمند

بودند و اینک به‌خانه فقیران بازگشته بودند و در اینجا مردانه با یکدیگر حرف می‌زدند و در جستجوی یاری و رفاقت بودند، ساده و هیجان‌برانگیز بود. بیرون، روی پلکان، داوطلبان کشیک می‌دادند، مراقب راهروها و ورودیها بودند؛ گ. پ. او. هر لحظه ممکن بود بر ما هجوم آورد.

من یک بار تروتسکی را، هنگامی که از دیداری در خانه‌ای خرابه و فقرزده بیرون می‌آمد، همراهی کردم. در خیابان، لف داویدویچ یقه پالتویش را بالا زد و لبه کلاهش را روی چشمهایش کشید تا کسی او را نشناسد. اینک پس از بیست سال کار فرساینده هنوز ققامتی افراشته داشت و شبیه روشنفکری پیر بود. به‌سوی یک درشکه‌چی رفتیم. لف داویدویچ به‌من گفت: «خواهش می‌کنم قیمت را طی کنید، چون پول کمی همراه دارم.» درشکه‌چی، که از آن دهقانهای ریشوی قدیم بود، به‌جلو خم شد و گفت: «نمی‌خواهد کرایه بدهید. سوار شوید، رفیق. شما تروتسکی هستید، مگر نه؟» کلاه هنوز نشانه‌های نبردهای سویازسک^۱، غازان، پولکوو، و تساریتسین را به‌اندازه کافی مخفی نکرده بود. لبخند خفیف شادمانه‌ای خطوط چهره تروتسکی را روشن ساخت: «در این باره چیزی به‌کسی نگویید. هر کسی می‌داند که درشکه‌چیها جزو خرده‌بورژوازی هستند که لطف آنها فقط می‌تواند مایه بی‌اعتباری ما گردد.»^۲

هنگامی که تروتسکی به‌زن کارگری که بر زمین چمباتمه زده بود گفت که «هیچ چیز نمی‌تواند ما را حقیقتاً از حزبمان جدا کند»، فقط تسلایی نیم‌بند نداد. وی، مانند زینوویف، حساب اخراج انبوه توده‌ها را می‌کرد؛ لیکن، به‌رغم همه انتظارات، امیدوار بود که این امر تکانی شفاف‌بخش باشد؛ باعث بیدارشدن وجدان حزب گردد؛ مردم درصدد دیدن پلاتفرم برآیند تا خود پی‌ببرند که جناح مخالف چه می‌خواهد؛ و آنگاه شاید آن بحث بزرگی که مخالفان بعثت این همه خواستار آن بودند سرانجام آغاز گردد. تصور می‌کرد که استالین خیلی تند می‌تازد: هزارها عضو حزب، اگر قرار باشد به‌عنوان ضدانقلابی اخراج شوند، آنگاه باید به‌حبس هم بیفتند. لیکن این امر «در حزب مایه برافشگی» خواهد شد و آن را متوجه خواهد ساخت که چنین عمل سرکوب‌کننده‌ای بخوبی به‌معنای «پایان دیکتاتوری پرولتاریا» خواهد بود. در آن دم بسیاری از طرفداران استالین و بوخارین برآستی از این فکر احساس نامطبوعی می‌کردند که تعقیب‌کنندگان و زندانبانان رفیقان و هم‌زمان خود شوند. استالین و مولوتوف بدانان اطمینان دادند که کار بدینجا نخواهد کشید و نیازی به‌اخراج انبوه وجود ندارد، زیرا دفتر سیاسی می‌داند که

1. Svyazhsk

2. Victor Serge, *Le Tourmant obscur*, pp. 113-114 .

مخالفان را، پیش از آنکه خیلی دیر شود، ترغیب به توقف و تسلیم سازد. در دوم نوامبر تروتسکی، با استناد به این خاطر جمعیها، به مخالفان خطاب کرد که تا آنجا که ممکن است مثل همیشه پرخاشگر بمانند - فقط در این صورت است که توده طرفداران استالین و بوخارین، با توجه به لافزنیهای فریبنده رهبرانیشان، بر آن خواهند شد که تعقیبها را پایان دهند و خود تعقیبکنندگان را متزلزل سازند و به تسلیم وادارند.^۱ لیکن لافزنیهای استالین و مولوتوف چندان هم بی پایه نبود: اینان ضعف مخالفان را بدرستی سنجیدند و پیشبینی کردند که در لحظه حساس دست کم طرفداران زینوویف سکندری خواهند خورد. ضمناً، دادن اطمینان خاطر به اینکه کار به اخراج انبوه نمی انجامد بدان منظور بود که ناآرامی و هیجان فرونشیند و حزب در برابر حوادث به نحوی منفعلانه در انتظار بماند و با آنچه روی می دهد دمساز گردد.

از سوی دیگر، دشنامها و تهدیدهایی که بر جناح مخالف می بارید مانع تلاشهای آن می شد. کمتر کسانی بودند که جرأت می کردند که امضای خود را پای پلاتفرمی بگذارند که هر روز به منزله سندی دال بر برانداختن رژیم محکوم می شد. به جای ۲۰ یا ۳۰ هزار امضایی که زینوویف امیدوار بود بدست آورد، جناح مخالف توانست حداکثر ۵ تا ۶ هزار امضاء جمع کند.^۲ و ترس از پیامدهایی که امضاءکنندگان می بایست تحمل کنند چنان عظیم بود که رهبران مخالفان، برای صیانت طرفداران خود، فقط چند صد نام را اعلام کردند. بدین ترتیب پیکار در راه پلاتفرم دوباره ضعف مخالفان را برملا ساخت.

.

تروتسکی در این زمان، به نقل از سدووا، «خسته از کار بیش از حد، عصبی، و از ناتندرستی و تب و بیخوابی رنجور» بود. ولی به دشمنان روی تسلیم نشان نمی داد، و برای پیروان سرمشق احاطه بر خود و قدرت قهرمانانه بود. ولی در خلوت خانه شکنندگی انسانی بود که خراج خود را طلب می کرد. وی بعثت با بیخوابی مبارزه می کرد؛ داروها را فایده ای نبود. وی مدام از سردرد و سرگیجه شکوه داشت. افسرده و دلزده بود. گهگاه از موج کین و خبائتی که از هر سوی بر او می بارید تقریباً منگ می شد. همسرش می نویسد: «به هنگام صبحانه او را می دیدیم که روزنامه ها را باز می کرد... نگاهی به آنها می انداخت و

۱. بایگانیها.

۲. این رقمی بود که خود مخالفان اعلام کردند. V. Serge, *Mémoires, d'un Révolutionnaire*, p. 243. منابع استالینیستی مدعی بودند که مخالفان فقط ۴۰۰۰ امضاء گردآورده اند. به گفته ن. پاپوف، مورخ استالینیست، مخالفان از کل ۷۲۵۰۰۰ رأی در انتخابات کنگره تنها ۶۰۰۰ رأی بدست آوردند. (Outline History of the CPSU, vol. ii, p. 323).

با بی‌حوصلگی روی میز پرت می‌کرد. محتوای روزنامه‌ها عبارت بودند از دروغهای ابلهانه، تحریف روشن‌ترین واقعیات، مبتذل‌ترین دشنامها، تهدیدهای زننده، و تلگرامهایی از سراسر جهان، که با حرارتی تعصب‌آمیز و نوکرمانی بیکران همه آن رسوایی و ننگ را تکرار می‌کردند....^۱ «اینان بر سر انقلاب، حزب، مارکسیسم، بین‌الملل چه‌ها که نیاورده‌اند!»^۱

خویشاوندان نزدیک تروتسکی نیز با او جام شکست را تا ته سرکشیدند. تمامی خانواده، عصبی و در انتظار بدترین پیشامدها، از بیخوابی رنج می‌بردند و در طی شب‌زنده‌داریهای بسیار چشم‌پراه بلای فردا بودند — و هنگامی که روز فرامی‌رسید و دوستان به‌دیدار می‌آمدند، همه چهره‌ای دلاورانه نشان می‌دادند و دنبالهٔ نبرد را می‌گرفتند. سدووا، که خود چندان اهل سیاست نبود و خود را در چهاردیواری موزه‌ها و نگارخانه‌ها راحت‌تر احساس می‌کرد تا در میان اعضای حزب، که مشغول بحث و طرح و پیکار بودند، اما زنی بود سرشار از عشق و وفاداری، که کاملاً به‌آن فاجعهٔ دردناک کشیده شد. وی، که علاقه‌های مستقل خویش را رها کرده و در حاشیهٔ همسرش قرار گرفته بود، با تمامی تارهای وجودش زندگی او را می‌زیست، می‌کوشید آنچه را او می‌اندیشید بیندیشد، با خشم او بخشم می‌آمد، و از نگرانی و غصه تحلیل می‌رفت.

لیووا، فرزند بزرگترشان، که اینک بیست و یک ساله بود، کودکی و نوجوانیش را در حیطهٔ افسون عظمت پدرش بسربرده بود، و بقیهٔ عمر کوتاهش را نیز در آن گذراند. برای این مرد جوانی که پا به‌بلوغ می‌نهاد، سرچشمهٔ بزرگترین نیکبختیها بود که فرزند تروتسکی باشد، در اندیشه‌های او سهیم گردد، و پای در جای پای وی نهد. وی، پیش از آنکه از حیث سن و سال به‌حد نصاب رسیده‌باشد، به‌کومسومول پیوسته بود، و این بدان سبب بود که سن خود را بیشتر از آنچه براستی بود گفت؛ وی از این راه نیز کوشیده بود که وارد ارتش سرخ گردد. خانهٔ پدری در کرملین را ترک گفته بود تا در مجمعی در میان کارگران، دانشجویان ژنده و گرسنه زندگی کند؛ و در همان نخستین لحظهٔ شکل‌گرفتن جناح مخالف بدان پیوست. برای او تجربه‌ای تلخ بود که می‌دید کومسومول، که تا چندی پیش پدرش را چون افسانه‌ای زنده و سرچشمهٔ شور و شوق می‌دید، بر تروتسکیسم شوریده‌است. و با قلب گرم یک فرزند و یک انقلابی به‌مردانی کینه می‌ورزید که پدرش بر آنان به‌عنوان دیوانسالارانی که در اثر قدرت فاسد شده‌اند مهر باطل شده می‌کوفت. وی

سالها به بحث سیاسی و سازماندهی گروههای وابسته به جناح مخالف پرداخت، از حوزه‌ای حزبی به حوزه دیگر می‌رفت، و در گردهماییها در کنار رهبران سرشناس جناح مخالف چون پیاتاکوف و پرئوبرازنسکی به سخنرانی می‌پرداخت، و تا ایالتهای دورافتاده اورال آنان را همراهی می‌کرد. نیروی جوانیش باعث می‌شد که خوشبین و دلگرم بماند؛ لیکن در آن هفته‌ها، در میان تلخکامی و خشونت فزاینده، ترس از جان پدر بر دلش نشست؛ و، به عنوان همکار و مراقب، دیگر از کنارش دور نمی‌شد و هر لحظه آماده بود که گلوی مهاجمان را در دستهایش بفشرد.

بر عکس لیووا، سیرگئی، که دو سال جوانتر بود، در سراسر نوجوانی بر اقتدار پدر شوریده بود و سر باز می‌زد از اینکه در سایه عظمت پدر بیارامد. این طغیان به شکل رویگردانی از سیاست بروز کرد. وی به کومسومول نپیوست؛ حوصله شنیدن امور حزبی را نداشت؛ و نمی‌خواست با مخالفان سروکاری داشته باشد. او، نیرومند، جسور و ماجراجو - یا به قول پدر و برادر، سبکسر - دل به بازی و ورزش و هنر سپرده بود. عاشق سیرک شده بود (که در آن روزها می‌کوشید با هنرهای دیگر در روسیه کوس برابری بزند) و چنین می‌نماید که عاشق دختری سیرک‌باز هم بود. و بدین ترتیب خانه پدری را در کرم‌لین رها ساخت و یکی دو سال را با گروهی نمایشگر بسرآورد. فرزند از دست رفته، پس از آنکه بلهوسیهای خود را از سر گذراند، در حالی که همچنان بر استقلال خود پای می‌فشرد و به سیاست بدبین بود، به خانه بازگشت و جذب ریاضیات و علوم شد؛ و در آنها همان استعداد برجسته‌ای را نشان داد که پدرش در همان سن نشان داده بود. اینک بر مخالفت با پدر و سیاست حس تازه‌ای افزوده شد. مرد جوان جسارت و فداکاری والدینش را احساس کرد، از چیزهایی که بر پدر و بر همفکرانش می‌رفت برآشت، و از سرنوشت نامعلوم آنها و خطرهایی که هر روز پدیدمی‌آمد نگران بود.

شاخه دیگر خانواده نیز، که از نخستین ازدواج تروتسکی برآمده بود، عمیقاً درگیر بود. آلکساندرا سوکولوفسکایا، هنگامی هم که پا به سن گذاشت، با استواری به اعتقاد خود وفادار ماند و هم‌اینک نیز همان گونه بی‌پروا حرفهایش را می‌زد که در دهه ۱۸۹۰ در نیکالایف می‌زد، و او همچنان کانون تروتسکیستها در لنینگراد بود. زینا^۱ و نینا^۲، دو دختر او نیز، که بیست و اندی ساله بودند، در مسکو زندگی می‌کردند و طرفدار باحرارت جناح مخالف بودند. هر دو هنوز هم مانند ۱۹۱۷، که شاهد صعود پدر بودند، مباحثات

می‌کردند به‌اینکه دختر تروتسکی هستند. هر دو عمیقاً نگران بودند. هر دو شوهر داشتند؛ هر کدام دو فرزند داشتند؛ و شوهرانشان که تروتسکیستهای فعال بودند، شغل خود و وسیلهٔ امرار معاش خود را از دست داده و از حزب اخراج شده بودند یا در آستانهٔ اخراج قرار داشتند، و به‌سبب فرستاده شده بودند. آن دو زن، که به‌تنگدستی دچار آمده، درمانده و سخت نگران فرزندان و شوهران و والدین خود بودند، به‌بیماری سل مبتلا شدند، و نخستین قربانیان سرنوشتی گردیدند که همهٔ فرزندان تروتسکی را نابود کرد.

.

چون دهمین سالگرد انقلاب نزدیک می‌شد، جناح مخالف خود را برای اجرای «دعوت از توده‌ها» آماده می‌ساخت. به‌خواه‌آه‌ان خود دستور داد که در مراسم رسمی هفتم نوامبر شرکت جویند، اما بدان‌سان که بتوانند اندیشه‌ها و خواسته‌های مخالفان را به‌گوش میلیون‌ها انسانی برسانند که در آن فرصت خیابان‌ها و میدان‌های شهرها و آبادیهای شوروی را پر می‌کردند. قرار نبود که اشاره‌ای به‌قیام و حتی نافرمانی بکنند. قرار بود اعضای جناح مخالف در صفوفی فشرده و به‌عنوان گروه‌هایی مجزا با پرچم‌ها و شعارهای خود در درون راه‌پیمایی‌های رسمی حرکت کنند. شعارها ظاهراً چنان بی‌زیان بودند و گروه‌های حاکم را چنان به‌طور ضمنی مورد حمله قرار می‌دادند که فقط تماشاگرانی که از حیث سیاسی باریک‌بین بودند می‌توانستند آنها را از شعارهای رسمی تمیز دهند.

«کولاک‌ها، نپی‌ها و دیوانسالاران را زیر ضربه بگیریدا»، «مرگ بر فرصت‌طلبی»، «وصیت‌نامهٔ لنین را اجرا کنید»، «از انشعاب در حزب برحذر باشید»، «وحدت بلشویکی را حفظ کنید» - اینها شعارهای مخالفان بود. و مقصود از طرح این شعارها آن بود که فقط اعضای حزب و آن حاشیه‌روهایی را مخاطب قرار دهند که به‌روند سیاست بلشویکی علاقه‌ای شخصی و قلبی داشتند. از این رو نمی‌توان اقدام مخالفان را بجای به‌منزلهٔ «دعوتی از توده‌ها» قلمداد کرد - این دعوت اصولاً دعوتی از حزب بود. لیکن، چون جناح مخالف از حزب رانده شده و راه دسترسش به‌اعضای حزب بسته شده بود، دعوت از بیرون و در برابر چشم‌های ملت و جهانیان صورت گرفت. ضعف این اقدام در همین بود. جناح مخالف بر آن بود که با اعتراض به‌ادارهٔ امور حزب و نشان دادن بی‌کفایتی مقامهای رسمی سیمای خود را بنمایاند و در عین حال انضباط و وفاداری خود را به‌حزب نشان دهد. بدین سبب اعتراض، آنچنان که طرحریزی شده بود، تقریباً ناشنیده‌ماند؛ و

نمایش انضباط هم بی‌اثر ماند. بر پایهٔ سختگیرانه‌ترین و جزمیت‌ترین تأویل قواعد - و تأویلی جز این از استالین انتظار نمی‌رفت - تظاهرات علنی علیه رهبران حزب نوعی سرپیچی از انضباط تلقی می‌شد. خلاصهٔ کلام، جناح مخالف یا خیلی پیشروی کرد یا به اندازهٔ کافی هم پیش نرفت. در هر حال طرز فکر و موضع او چنین بود و اوضاع و احوال ایجاب می‌کرد که به‌همان میزانی پیش برود که رفت و نتواند بیش از آن پیشروی کند.

هفتم نوامبر برای مخالفان شکست نابودکننده‌ای به‌همراه آورد. استالین غافلگیر نشد. وی دستور اکید داده بود که هر کوششی برای تظاهرات، هر چند هم که بی‌گزند باشد، بی‌درنگ سرکوب گردد. از دیدگاه او چنین کوششی ممکن نبود بی‌گزند باشد، زیرا اگر این بار حریفانش موفقیتی بدست می‌آوردند، معلوم نبود که دیر یا زود سرانجام نتوانند توده‌های در اندیشه فروورفته و ناخرسند، اما ترس خورده، را برانگیزانند. استالین می‌دانست که حتی در حال نزدیک شدن به‌قله ممکن است سقوط کند و همه چیز را از دست بدهد؛ و حریفان، به‌رغم همهٔ ضربه‌های فلج‌کننده‌ای که خورده بودند، در صورت برخورداری از آزادی عمل، ممکن بود بر او فائق آیند. بنا بر این، در هفتم نوامبر نیروهای فعال و گروه‌های پلیس به‌هر گروه مخالفی هجوم می‌بردند که می‌کوشید پرچمی را بگشاید، تصویری از تروتسکی یا زینوویف را نمایش دهد، یا می‌خواست شعاری بدهد که رسماً تصویب نشده بود. هواخواهان جناح مخالف پراکنده شدند، دشنام شنیدند، و کتک خوردند. آنان کوشیدند که با دست‌های خالی از خود دفاع کنند، به‌گروه‌بندی‌های تازه بپردازند، و از نو تظاهرات کنند. در خیابانها و میدانها کار به شلوغی و دعوا و مداخلهٔ پلیس کشید؛ توده می‌پراکند و دوباره جمع می‌شد تا آنکه سرانجام حتی ساده‌ترین تماشاگر در انبوه تماشاگران متوجه می‌شد که شاهد حادثه‌ای جدی و بحرانی است، و نبرد حزبی از حوزه‌ها به‌خیابان کشیده شده است و حریفان اینک به‌هر کسی برای کسب حمایت روی می‌آورند. در واقع همین سرکوبی بود که اقدام مخالفان را به‌نوعی دعوت عام مبدل کرد، و به‌نوبهٔ خود تظاهرات مخالفان را به‌صورت یک رسوایی درآورد و آن را به منزلهٔ یک نیمه‌شورش جلوه‌گر ساخت.

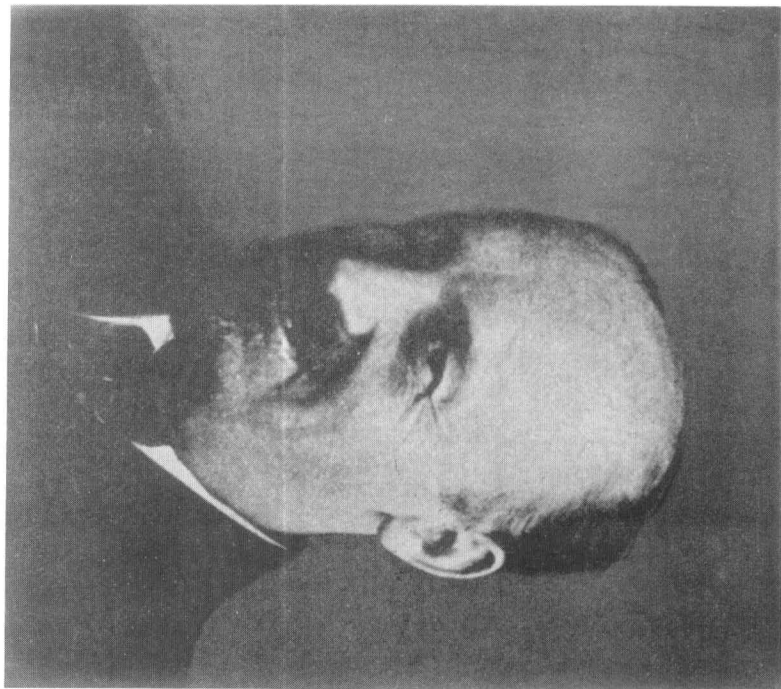
ویکتور سرژ توصیف زنده‌ای از آن روز در لنینگراد بر جای نهاده است.^۱ از پانزدهم اکتبر به‌این طرف جناح مخالف امیدهای زیادی به‌لنینگرادها بسته بود، و زینوویف - سرشار از اطمینان به‌اینکه از آنان پاسخ مساعدی خواهد شنید - به‌شهر وارد شد. اما

دستگاه حزبی در شهر، با توجه به رویدادهای پانزدهم اکتبر، مجهز بود. نخست گروه‌های مخالف، به همراه همه تظاهرکنندگان دیگر، از جلو جایگاه‌هایی گذشتند که رهبران رسمی بر آنها سان می‌دیدند؛ و سپس پرچم‌های خود را گشودند و شعارهایشان را مطرح کردند. این کارها توجه چندانی را جلب نکرد. ناگهان پلیس بی‌سروصدا همه مخالفان را محاصره کرد و منزوی ساخت. سرژ شرح می‌دهد که چگونه خود وی، پس از آنکه نتوانست از خط محاصره پلیس بگذرد و به راه‌پیمایان اصلی بپیوندد، ایستاد تا شاهد راه‌پیمایی کارگرانی باشد که با پرچم‌های سرخ روانه مرکز شهر بودند. گاه به گاه فعالان به مردان و زنان راه‌پیمایان روی می‌کردند و با فریاد شعار می‌دادند. مردان و زنان واکنش توأم با بی‌علاقگی نشان می‌دادند. سپس سرژ خود چند گامی به سوی ستون رهروان برداشت و فریاد زد: «زنده باد تروتسکی و زینوویف!» یا همچو چیزی. سکوتی حیرت‌آلود یگانه پاسخ تظاهرکنندگان بود. سپس یکی از فعالان از حالت بهت بدرآمد و تهدیدآمیز و خشمگین فریاد زد: «جای آنها در زباله‌دان است!» کارگران راه‌پیمای خاموش ماندند. سرژ دانست که خود را لو داده‌است و «تکه‌پاره خواهد شد». ناگهان دوروبرش خالی شد - یکه و تنها رو به روی ستون قرار گرفته بود؛ فقط زن و کودکی در چند قدمی پشت سر او ایستاده بودند. آنگاه دانشجویی به‌سویش دوید و در گوشش خواند: «از اینجا بروید. کار ممکن است خراب شود. من شما را همراهی می‌کنم تا کسی از پشت به شما حمله نکند.»

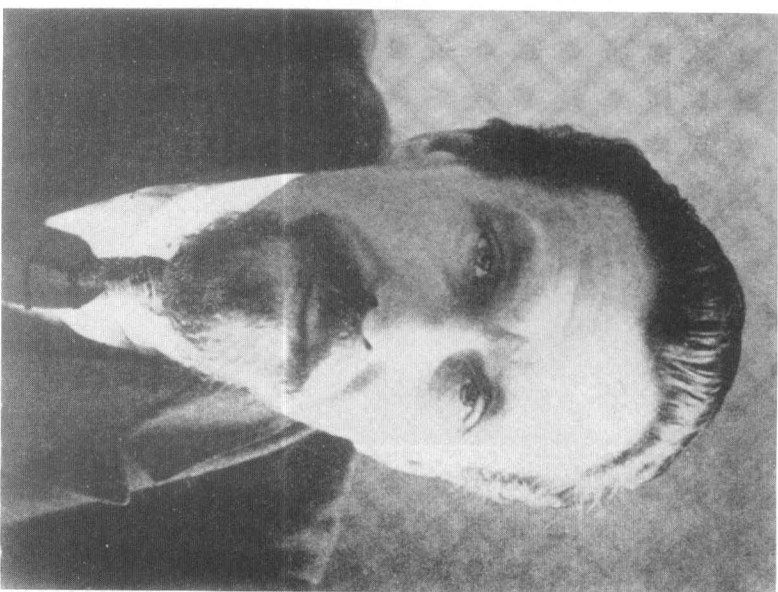
در ناحیه دیگر شهر، بیرون ارمیتاژ^۱، «چند صد تن از طرفداران مخالفان از سر خوش خیالی با نیروی شبه‌نظامی (میلیشیا) سرگرم زد و خورد بودند». مردی بلندقامت با لباس نظامی - این مرد با کایف، رئیس پیشین گ. پ. او. در لنینگراد، بود - «موجی از انسانها» را علیه پلیس سواری که می‌خواست راه بر آنها ببندد رهبری می‌کرد. «موج»، هر بار که فرومی‌نشست، دوباره به پیش هجوم می‌برد تا دوباره واپس نشیند. در جایی دیگر مردی لاغر و کوتاه‌قد گروهی از کارگران را برای حمله به پلیس سوار هدایت می‌کرد. مرد کوتاه‌قد پلیسی را از اسب به‌زیر کشید، او را به زمین افکند، سپس از جای بلندش کرد، و آنگاه با صدایی بلند و مطمئن و «آمرانه» بر او فریاد زد: «خجالت بکشید؛ خجالت بکشید از اینکه به کارگران لنینگراد یورش می‌برید». مردی که در اینجا خشم رفیقانه‌اش را بیرون می‌ریخت، لاشویچ، معاون پیشین کمیسری جنگ بود، که «روزی لشکرهای بزرگ را زیر فرمان داشت». همین گونه کشمکشها در تمامی شهر روی می‌داد و ساعتها پایید.

گروههای تماشاگر «مبهوت و خاموش» ایستاده بودند. هنگام غروب، سرژ دوباره با کایف و لاشویچ را در جلسات طرفداران جناح مخالف دید - اینان با لباسهای نظامی پاره آمده بودند تا درباره رویدادهای روز به بحث بپردازند.

در مسکو کشمکشها و نزاعها سیمایی کمتر «خوش خیالانه» و «رفیقانه» داشت. کماندوهای پلیس و فعالان با قساوتی سرد و سریع حمله می کردند و می زدند. شهر را تنشی بحرانی و انسانها را حالتی از خلجان توأم با ترس فرا گرفته بود. یکی از شاهدان عینی، که البته بیش از حد آماده پذیرش شایعه‌ها از سوی مقامهای رسمی بود، می نویسد: «در شب جشن سالگرد این شایعه‌ها قوت گرفت که ارتشی که در میدان سرخ برای رژه گرد آمده‌است علیه استالین به تظاهرات خواهد پرداخت. سرباز یا افسری جسور قرار است "مرگ بر استالین" بگوید و دیگران با او هم‌نوايي کنند.»^۱ نویسنده می گوید که چنین چیزی روی نداد. گروههای مخالفی که به سمت آرامگاه لنین راه پیمایی می کردند نخست توانستند اینجا و آنجا چند پلاکارد بگشایند؛ اما پیش از آنکه به میدان سرخ برسند در محاصره نیروهای کماندویی قرار گرفتند که پلاکاردهایشان را پاره پاره کردند و آنان را مجبور ساختند به همراه تظاهرات رسمی به راه پیمایی ادامه دهند. بدین ترتیب طرفداران جناح مخالف، محاط در میان مخالفان خود، با سکوتی دردناک در همان صف شرکت کنندگان دیگر در تظاهرات از برابر رهبران و میهمانان خارجی گذشتند که در میدان سرخ جمع شده بودند. فقط «دانشجویان چینی دانشگاه سون یات - سن در مسکو... صف خود را به صورت اژدهایی دراز و پریپچ و خم درآوردند؛ و در میانه میدان بیانیه‌های تروتسکی را به هوا پرتاب کردند.» در سوی دیگر میدان، طرفداران جناح مخالف با لگد از ستونها بیرون انداخته شدند، با باتون کتک خوردند، و متفرق یا بازداشت شدند. در مکانهای مختلف، طرفداران جناح مخالف تصویرهایی از لنین و تروتسکی را که به پرچم مزین بودند در پنجره‌ها قرارداده بودند. همه جا این تصاویر را به زیر کشیدند و با دارندگان آنها بد رفتاری کردند. در «خانه شوراها»، اسمیلگا، که از خاباروفسک برگشته بود، ایوان خانه‌اش را با چنین تصویرهایی زینت بخشیده بود، با این شعار که: «وصیتنامه لنین را اجرا کنید!» در اینجا طایفه‌ای از اوباش به خانه او وارد شدند، تصویرها و شعارها را پاره کردند، اثاثه را به هم ریختند، و به مردی که ده سال پیش برای حمایت از قیام اکتبر ناوگان بالتیک را به رودخانه نوا در پتروگراد آورده بود حسابی خدمت کردند - جرم



مخاربه، رئیس، الملل کمونیست ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹ میلادی



دیگهف، رئیس، شهادی، عالم، اقتصاد ملک



رهبران گروه مخالفان که در ۱۹۲۷ میلادی از حزب اخراج شدند

وی این بود که تصویر رهبر همان قیام را به تماشا گذارده بود. از جمله سدووا، که در میان گروهی از راه‌پیمایان قرار داشت، کتک خورد.

تروتسکی آن روز را به همراه کامنف و مورالوف با اتومبیل به گردش در شهر گذراند. در «میدان انقلاب» توقف کرد و کوشید رو به ستونی از کارگرانی سخن بگوید که به سوی آرامگاه لنین می‌رفتند. افراد پلیس و فعالان درجا به وی حمله کردند. تیراندازی شد، و فریاد برخاست: «مرگ بر تروتسکی، جهود خائن!» سنگی شیشه جلو اتومبیل او را خرد کرد. ستون راه‌پیمایان با احساسی ناخوشایند ناظر آن صحنه بود، اما به راه خود ادامه داد.

در ذهن آن انبوه مردمی که از خیابانهای آذین‌بندی شده عبور می‌کردند چه می‌گذشت؟ هیچ کس نمی‌دانست و هیچ کس نمی‌توانست حتی حدسی بزند. جمعیت با روحیه‌ای مطیع از راههای تعیین شده می‌گذشت، شعارهای تعیین شده را می‌داد، و ماشین‌وار مراقب انضباط تعیین شده بود، بی آنکه برقی از خودانگیختگی اندیشه‌اش را فاش سازد و احساسش را بروز دهد. وای که چه فرقی بود میان این جمعیت و آن انبوه مردم گرسنه، خشن، خوش‌قلب، بزرگوار، مشتاق و مست سال ۱۹۱۷! چه فرقی بود بین چشم‌انداز کنونی شهر و چشم‌انداز انقلابی که اینک جشن گرفته می‌شود! و چه فرقی در سرنوشت رهبران! ده سال پیش کارگران هر دو پایتخت حاضر بودند که به فرمان تروتسکی زندگی خود را نثار کنند. اکنون حتی حاضر نبودند روی به سوی او بگردانند و حرفهایش را بشنوند. ده سال پیش تروتسکی بر مارتوف و منشویکها، به هنگام ترک شوراها، ظفرمندانه فریاد زد: «بروید، به زباله‌دان تاریخ بروید!» و صدای او پژواک بلشویکی تندررواری پیدا کرد. و اینک یک مخالف، هنگامی که خواست نام تروتسکی را ارج نهد، شنید که «او را به زباله‌دان تاریخ بفرستید!» و این کلمات طنینی تمسخرآلود در میدانی از لنین‌گرا افکند. طرفداران جناح مخالف از خود می‌پرسیدند که آیا چرخ تاریخ به عقب گردیده یا شکسته است؟ شاید این ترمیدور روسی باشد؟

این پرسشها ذهن تروتسکی را نیز به خود مشغول می‌داشت. او بسیاری از مردانی را که انقلاب اکتبر را رهبری کرده بودند اینک در کنار خود می‌دید. ظاهراً فرض مهملی بود که شکست و سرشکستگی او و آنان اهمیت عیمقتر تاریخی نداشت، و نشان همان «حرکت به عقب» انقلاب، یعنی آن فصل دومی نبود که وی چند ماه پیش در کمیته مرکزی از آن سخن گفته بود. و با این همه این را نیز می‌دید که، به رغم تغییرهای بسیار

در اقلیم و رنگ منظره انقلاب، خطوط گسترده و برهنه آن هنوز روشن و راست و بی تغییر چون گذشته به چشم می خورد. هنوز این حزب بلشویک بود که بر جمهوری حکم می راند، حزبی که مخالفان هنوز به آن سوگند وفاداری جاودانه می خوردند. وی این جمهوری را، به رغم «انحطاط دیوانسالارانه» اش، هنوز به مثابه نوعی دیکتاتوری پرولتاریا تلقی می کرد؛ و میان خود و جناح مخالف هنوز قاطعانه تمیز قائل می شد یعنی همه آن کسانی که آن کشور را مملکت پلیسی تازه ای می خواندند که «طبقه ای جدید» بر آن حکم می راند، طبقه ای که همه پیوندهایش را با طبقه کارگر و سوسیالیسم گسسته بود. برحذر بودن از این که دیوانسالاری را به منزله طبقه استثمارگر تازه ای بشمار آورد — آن را به عنوان «غده ای بدخیم بر بدن طبقه کارگر» می دید. مالکیت اشتراکی، هر جا که بلشویسم آن را مستقر ساخته بود، هنوز هم روبراه بود. کولاکها و «نپی ها» هنوز برنده نشده بودند. تناقض میان نخستین کشور کارگری و سرمایه داری جهانی تخفیف نیافته بود، هر چند که خود را در تصادم سلاحها نشان نمی داد. بسیاری چیزها تغییر کرده بود؛ و با این همه — بسیار کم تغییر کرده بود. گفتمی که تندبادی بر صحنه وزیده باشد؛ گفتمی که بازیگران در جهات مختلف پراکنده شده باشند؛ گفتمی که اشیاء از جا کنده شده باشند، و آنچه در بالاترین مرتبه قرارداداشت به زیر افتاده باشد، لیکن بنیاد صحنه آسیبی ندیده باشد. ناممکن می نمود که پایان کار فرارسیده باشد — آیا برآستی تندباد، پیام آور زمین لرزه ای بود؟ تروتسکی به این نتیجه رسید که هفتم نوامبر «هنوز ترمیدور شوروی نیست»، ولی بی گمان «آستانه ترمیدور» است.^۱

سرژ حکایت می کند که در شامگاه هفتم نوامبر، هنگامی که طرفداران جناح مخالف در لنینگراد گرد هم آمدند، می شد دو صدا را شنید؛ یکی با خشم می گفت: «چاره ای نیست، به مبارزه ادامه خواهیم داد». صدایی دیگر، سرشار از نگرانی، برمی خاست که: «با کی باید مبارزه کنیم؟ با مردم خودمان؟» همین صداها، در هر جا که مخالفان گرد هم می آمدند، شنیده می شد. معمولاً این تروتسکیستها بودند که اظهار می داشتند که مبارزه را ادامه خواهند داد، حال آنکه طرفداران زینوویف آن پرسش ناساز را مطرح می کردند. زینوویف خود با نهایت سرخوردگی از لنینگراد برگشت. وی و کامنف به این کوشش مصیبت بار دست زدند که از بابت «دعوت از توده ها» که با انتظاراتی چنان بزرگ آن را صورت داده بودند ابراز ندامت کنند. تروتسکی اهل ندامت نبود. جناح مخالف آنچه

۱. رجوع شود به مقاله تروتسکی با عنوان «ترازنامه سالگرد»، که در هشتم نوامبر نوشته شد — در پایگاهها.

را می‌بایست بکند کرده‌بود؛ و آنچه را کرده‌بود نمی‌توانست لغو کند. وی مکرر می‌گفت: «هر چه بادا باد، در بامداد آن روز خطیر از دفتر سیاسی و ریاست کمیسیون مرکزی نظارت خواست که رسماً حادثه را رسیدگی کنند؛ وی هنوز با خوشبینی بسیار به‌امور می‌نگریست. به‌طرفدارانش می‌گفت که نتیجه تظاهرات چندان هم بد نبوده‌است: جناح مخالف بر پلاکاردهای خود نوشته‌بود که «وحدت بلشویکی را حفظ کنید» و از این راه ثابت کرده‌بود که در کجا قرار گرفته‌است و سرانجام شعاری را از استالین ربوده‌بود که وی آهنگ بهره‌برداری از آن را داشت. زینوویف و کامنف پاسخ می‌دادند که هفتم نوامبر آنان را بسختی به‌لبه انشعاب کشانده‌است و جناح مخالف، اگر می‌خواهد که وحدت بلشویکی را حفظ کند، ناچار است که عقب بکشد.

آنان چند روز تمام درباره آنچه در آینده باید صورت پذیرد به بحث پرداختند. تروتسکی اندی بعد نظرش را درباره پیامدهای هفتم نوامبر رها کرد. فقط پنج روز پس از آنکه نوشته‌بود که چه قدر خرسند است از اینکه مخالفان «شعار وحدت» را از استالین «ربوده‌است» دلیل آورد که «سخن گفتن از وحدت» خیلی دیر شده‌است، زیرا ماشین حزبی به‌صورت «ابزار بی‌اراده نیروهای ترمیدوری» درآمده‌است و آهنگ آن دارد که مخالفان را در راه منافع کولاکها و «نبی‌ها سرکوب کند».^۱ زینوویف و کامنف کاملاً مطمئن نبودند: اینان متوجه تغییر لحن در سیاست استالین شده‌بودند و می‌گفتند که وی به‌مخالفت با کولاکها و «نبی‌ها» برخواهدخواست. به‌هر حال با این عقیده موافق نبودند که «سخن گفتن از وحدت خیلی دیر شده‌است».

در ۱۴ نوامبر، کمیته مرکزی و کمیسیون مرکزی نظارت، که بدان منظور جلسه فوق‌العاده‌ای ترتیب داده‌بودند، تروتسکی و زینوویف را به‌علت برانگیختن تظاهراتی ضدانقلابی که عملاً به‌قیام می‌انجامید از حزب اخراج کردند.^۲ راکوفسکی، کامنف، اسمیلگا، و یوداکیموف از کمیته مرکزی کنار گذاشته‌شدند؛ و با کایف، مورالوف، و دیگران از کمیسیون مرکزی نظارت، صدها عضو از حوزه‌های حزبی اخراج گردیدند. بدین‌سان، پس از ماهها و سالها که همه گروهها درنگ کردند و مانور دادند، پیش رفتند، عقب نشستند، و از نو به‌نبرد پرداختند، انشعاب صورت پذیرفت.

در شامگاه هفتم نوامبر تروتسکی به‌خانه برگشت و به‌خانواده‌اش اطلاع داد که باید

1. See his "Zapiska" (Note) of 13 November in *The Archives*.

2. *The Archives; KPSS v Rezolutsyakh*, vol. ii, pp. 368-70

اقامتگاهشان در کرملین را تخلیه کنند. وی خود بی درنگ رخت به بیرون برد: در بیرون از کرملین احساس راحتی بیشتری می کرد، و اکنون بیشتر از همیشه خود را در اقامتگاه گروه حاکم مثل وصله ناجور می دید. در خانه بلووردوف^۱، که یکی از طرفداران جناح مخالف و هنوز وزیر کشور بود، در خیابان گرانوفسکی^۲، شماره ۳، به طور موقت اتاق کوچکی اجاره کرد؛ بلووردوف همان مردی بود که در ۱۹۱۸ در یکاترینبورگ دستور تیرباران نیکلای دوم را داده بود. اقامتگاه تروتسکی چند روزی فاش نشد. گروه حاکم گوشه‌هایش را کمی تیز کرد تا بداند که او چه در سر می‌پروراند و مبادا که به «زیرزمین رفته باشد». وی قصد چنین کاری نداشت؛ و برای مردی چنین سرشناس نیز پنهان شدن ناممکن بود. روز پس از اخراج، نشانی تازه خود را به اطلاع دبیرخانه هیأت اجرایی مرکزی شوراهای، که اسماً هنوز عضو آن بود، رساند.^۳ او با اسباب‌کشی از کرملین خود را از خفتی رهایی داد که رهبران دیگر جناح مخالف در معرض آن بودند: در شانزدهم نوامبر اینان جملگی از خانه‌های خود بیرون رانده شدند. یکی از دوستان ماجرای مهاجرت غریب آنان از کرملین را شرح داده است. زینوویف در حالی آنجا را ترک کرد که فقط ماسک مرده‌لنین را در زیر بغل داشت، ماسکی که چندان بد تهیه شده بود که دستگاه سانسور تکثیر آن را ممنوع ساخته بود و به همین سبب در تصاحب زینوویف باقی‌مانده بود. سپس کامنف آمد، مردی که در اوایل چهل سالگی ناگهان موهایش سفید شده بود و چون «پیرمردی جاافتاده با چشم‌هایی بسیار روشن» بنظر می‌رسید. رادک کتابهایش را جمع و جور کرد، با این نیت که آنها را بفروشد؛ و در حالی که جلد‌هایی از اشعار غنایی آلمان را به عنوان یادگار بین کسانی تقسیم می‌کرد که در دوروبر او ایستاده بودند، زیر لب گفت: «ما عجب ابلهانی بودیم! آهی در بساط نداریم، حال آنکه می‌توانستیم حسابی یک صندوق پول جنگ پر کنیم. بی پولی ما را خواهد کشت. ما، با صداقت مشهور انقلابیان، روشنفکرانی ضعیف و پر از وسواس بوده‌ایم...»^۴

در همان زمان مرد دیگری به صورتی دیگر به خروج پرداخت. در شامگاه شانزدهم نوامبر شلیک تپانچه‌ای ناگهان سکوت کرملین را شکست. آدولف آبراموویچ یوفه خودکشی کرده بود. وی در نامه‌ای به تروتسکی نوشت که این یگانه روشی است که با آن

1. Beloborodov

2. Granovsky

۳. وی همچنین به اطلاع هیأت اجرایی رسانید که همسر و یکی از پسرانش بیمارند و قدرت حرکت ندارند، اما آنها هم در عرض همین چند روز اقامتگاهشان را تخلیه خواهند کرد. پایگانی‌ها.

4. V. Serge, *Le Tournant obscur*, p. 140.

می‌تواند اعتراض خود را به اخراج تروتسکی و زینوویف و انزجار خود را از بی‌اعتنایی حزب بیان دارد. وی پیش از ۱۹۱۰ شاگرد و دوست تروتسکی شده بود، یعنی هنگامی که دانشجویی از حیث روحی نامتعادل بود و تروتسکی را در انتشار پرآودای وین یاری داده بود. به همراه تروتسکی در سال ۱۹۱۷ به حزب بلشویک پیوسته بود و در زمان قیام اکتبر در کمیته مرکزی عضویت داشت. وی، که طبعی نرم، مهربان و خوش سلوک داشت، در شمار طرفداران پروپاقرص و سازمان‌دهندگان قیام بود. چندی نگذشت که یکی از دیپلماتهای بزرگ شوروی شد: رئیس نخستین نمایندگی در برست - لیتوفسک و نخستین سفیر شوروی در برلین بود؛ در سال ۱۹۲۱ مذاکرات صلح با لهستان را انجام داد، و یک سال بعد قرارداد دوستی میان حکومت لنین و سون‌یات - سن را بست؛ و در توکیو و وین سفیر بود. در آغاز سال ۱۹۲۷ با بیماری شدید سل و التهاب عصبی از توکیو بازگشت، و در «کمیته امتیازها» معاون تروتسکی شد. پزشکان در مسکو هیچ امیدی به بهبودش نداشتند و ترغیبش کردند که برای درمان به خارج برود. تروتسکی از طرف او به کمیسر بهداری و دفتر سیاسی مراجعه کرد؛^۱ اما دفتر سیاسی از فرستادن او به خارج به این دلیل خودداری کرد که هزینه درمان (هزار دلار) خیلی زیاد بود. ناشری امریکایی بتازگی به یوفه بابت نگارش خاطراتش ۲۰۰۰۰ دلار پیشنهاد کرده بود؛ و یوفه درخواست کرد که به هزینه خود به آن سفر برود. سپس استالین انتشار خاطرات را بر او ممنوع ساخت، از دادن روایت سفر به وی خودداری کرد، کمکهای پزشکی را از او دریغ داشت، و با هر آزار ممکن زندگی را بر او دشوار ساخت. یوفه - بستری، رنجور از درد، بی‌پول و افسرده از وحشیگری در حمله بی‌امان به مخالفان - گلوله‌ای در مغز خود خالی کرد.^۲

نامه بدرود یوفه تنها از بابت پرتوی که بر طرز فکر و موضع او در برابر تروتسکی می‌افکند دارای اهمیت نیست - این نامه به عنوان سندی انسانی و سیاسی و بیانی از اخلاق انقلابی نیز بی‌همتا است.

نامه با توجیهی که یوفه از خودکشی خود می‌کند آغاز می‌گردد - اقدامی که معمولاً از طرف اخلاق انقلابی محکوم می‌گردد. وی بیاد می‌آورد که در روزگار جوانی در برابر بیل

۱. نامه‌های تروتسکی به سماشکو Semashko، کمیسر بهداشت (۲۰ ژانویه ۱۹۲۷)، و به دفتر سیاسی، در پایگاه‌ها موجود است.

۲. حتی در حالی که آن نامه را به تروتسکی می‌نوشت همسرش آمد تا به او بگوید که دفتر سیاسی آخرین درخواست او را برای آنکه یک یا دو ماه به خارج برود رد کرده است.

از پل^۱ و لورا لافارگ^۲، داماد و دختر مارکس، دفاع کرده بود؛ اینان خودکشی کرده بودند چون دیدند که پیر و بیمار شده اند و به درد مبارزه نمی خورند.

من در تمامی عمر اعتقاد داشته ام که سیاستمدار انقلابی باید بداند که کی موقع رفتن است و... هنگامی که دیگر نمی تواند به امری که بدان خدمت می کرده فایده ای برساند، زمان رفتن را خود انتخاب کند. بیشتر از سی سال است که من اعتقاد دارم که زندگی فقط به خاطر آنچه بی انتها است معنا دارد؛ و برای ما انسان بی انتها است. برای مقصودی کار کردن که نهایی داشته باشد - و هر چیز دیگری که نهایی دارد - بی معنی است. حتی اگر هستی آدمی روزی پایان برسد، این امر در روزگاری چنان دور روی خواهد داد که ما می توانیم بشریت را به عنوان بی نهایت مطلق تلقی کنیم. اگر کسی، چون من، به پیشرفت اعتقاد داشته باشد، می تواند فرض کند که انسان، هنگامی که زمان نابودی سیاره ما فرارسد، وسیله ها و راه هایی پیدا کرده است که بر سیاره های دیگر سکنی گزینند... بدین سان هر آنچه در زمان ما برای خاطر انسان صورت پذیرفته است به گونه ای به اعصار آینده انتقال خواهد یافت؛ و از این راه است که هستی ما یگانه معنایی را بدست می آورد که می تواند داشته باشد.

یوفه، پس از آنکه با بیانی چنین مارکسیستی و روحیه ای الحادی اشتیاق دیرین بشریت به نامیرایی انسان و نبوغ آدمی را بیان کرد، گفت که زندگی وی بیست و هفت سال دارای معنایی کامل بوده است؛ او برای سوسیالیسم زیسته است؛ و حتی یک روز را هدر نداده است، زیرا در زمانی هم که در زندان بود هر روز را به مطالعه می گذراند و خود را برای نبردهای آینده آماده می ساخت. لیکن اینک دیگر زندگیش بی مقصود شده است؛ و وظیفه او است که رهسپار شود. اخراج تروتسکی و سکوت حزب در این مورد آخرین ضربه ها را بر وی وارد آورده است؛ اگر تندرست بود، آنگاه در صفوف مخالفان به مبارزه ادامه می داد. اما خودکشی او - «که در مقایسه با اخراج شما حادثه کوچکی است» (و حرکتی است به نشانه اعتراض به کسانی که حزب را به چنین وضعی دچار کرده اند که نمی تواند در برابر این هیولوارگی واکنشی نشان دهد) - شاید سهمی در این داشته باشد که چشمهای حزب را به خطر ترمیدوری بگشاید. وی بیم آن داشت که ساعت بیداری برای حزب هنوز فرانسیده باشد - با این همه مرگش سودمندتر از زندگیش خواهد بود. یوفه، با نهایت فروتنی، با یادآوری دوستی طولانی و فعالیت مشترک با تروتسکی، پوزش خواست از اینکه «از این فرصت اندوهبار استفاده می کند» تا به تروتسکی بگوید

که، به عقیده او، ضعف تروتسکی در کجا است. خواسته بود که این مطلب را زودتر به وی بگوید. اما نتوانست بر خود غالب آید و بگوید. و هرگز تردیدی در این باره نداشته است که تروتسکی از ۱۹۰۵ به بعد از حیث سیاسی بر حق بوده است. و شنیده است که خود لنین این سخن را گفت و اعتراف کرد که در مناقشه کهن درباره «انقلاب مداوم» نه او که تروتسکی حق داشته است. «انسان در آستانه مرگ دروغ نمی گوید، و این سخن را من بار دیگر برای شما تکرار می کنم»^۱ «ولی من همواره بر این عقیده بوده ام که شما به اندازه کافی آن شخصیت نرم‌نشدنی و سرسخت لنین، و آن آمادگی او را ندارید که در راهی پای می‌فشارد که درست تشخیص می‌داد، هر چند هم که در صورت لزوم تنها می‌ماند.... شما اغلب از موضع درست خود، به خاطر معاهده یا مصالحه‌ای چشم‌پوشیده‌اید که بیش از اندازه به آن ارزش داده‌اید، وی، در این آخرین کلام خود، آرزو کرد که تروتسکی در خود آن «قدرت نرم‌نشدنی» را بیابد که آرمان مشترک آنان را سرانجام، هر چند با تأخیر، به پیروزی برساند.

انتقادی که از ژرفای عشق و از خودگذشتگی دوستی در حال مرگ برمی‌خاست تروتسکی را هیجان‌زده و متأثر ساخت: وی برای بقیه عمر می‌بایست «نرمش‌ناپذیر و سرسخت» و تقریباً تنها بماند. خودکشی یوفه از حیث سیاسی اصلاً پیامدی نداشت. نامه او منتشر نشد - گ. پ. او. کوشیده بود که آن را حتی از تروتسکی دریغ بدارد، و تروتسکی تقریباً نامه را از دست مأموران قاپید. آن حادثه در صفوف مخالفان موجب افسردگی شد؛ آن را به منزله اقدامی از سر یاس تلقی کردند. پس از شکست جناح مخالف در ۱۹۲۳ بسیاری از طرفداران آن خودکشی کرده بودند: اوینگنه بوش^۲، یکی از قهرمانان افسانه‌ای جنگ داخلی در اوکراین؛ لوتووینوف، یکی از طرفداران سرشناس اتحادیه‌های صنفی و کهنه‌سرباز جناح مخالف کارگری، و گلازمان^۳، یکی از منشیان تروتسکی. اینک که جناح مخالف در معرض حمله‌ای بمراتب خشونت‌بارتر قرار گرفته بود و راه روشنی در برابر نمی‌دید، دلیل بیشتری برای فوران وحشت وجود داشت. فقط هنگامی که نامه یوفه در گروه‌های مخالفان دست‌به‌دست گشت، معنایی که او آرزو داشت به مرگ داوطلبانه‌اش

۱. تروتسکی در زندگینامه‌ای که از خود نوشته است نقل می‌کند که یوفه چندین بار در صدد برآمده بود که این مکالمه با لنین و اعتراف لنین را منتشر سازد اما تروتسکی او را منصرف کرده بود، زیرا بیم از آن داشت که یوفه در معرض حملاتی قرار گیرد که تندرستی وی در اثر آن دچار اختلال شود و به مرگ بینجامد. نامه یوفه مؤید این واقعیت است. متن کامل نامه در بایگانیهای تروتسکی محفوظ است.

بدهد بهتر شناخته شد؛ و این مرگ بیشتر به عنوان اقدامی از روی ایمان تلقی شد تا عملی از سر نومییدی.^۱

در نوزدهم نوامبر دسته‌ای طولانی - که تروتسکی، راکوفسکی و ایوان اسمیرنوف پیشاپیش آن حرکت می‌کردند - تابوت یوفه را از خیابانها و میدانهای مسکو به گورستان صومعه نوودویچی^۲ در حومه شهر مشایعت کرد. اوایل بعد از ظهر یک روز معمولی بود - مقامات این زمان را برای خاکسپاری تعیین کرده بودند تا آن را برجسته نساخته باشند؛ اما هزاران تن به صف مشایعت‌کنندگان پیوستند و در حالی که سرودهای سوگواری و انقلابی می‌خواندند براه افتادند. نمایندگان کمیته مرکزی و کمیسی امور خارجه با طرفداران جناح مخالف در هم آمیختند - آنان، سخت دلوپس از اینکه آن فاجعه را پرده‌پوشی کنند، آمده بودند تا به‌طور رسمی آخرین احترام را به حریف مرده خود ادا کنند. هنگامی که دسته سوگوار به صومعه رسید - آنجا که پتر کبیر روزی خواهر خود سوفیا را زندانی کرده و دستور داده بود که صدها تن از طرفداران او را پای پنجره سلولش سلاخی کنند - پلیس و گ. پ. او. کوشیدند دسته را در بیرون از گورستان نگاه‌دارند. جمعیت راه خود را به خیابانهای گورستان گشود و گرداگرد قبر حلقه زد. با غرغری خشم آلود سخنرانی یکی از مقامهای رسمی را شنید. سپس تروتسکی و راکوفسکی سخنرانی کردند. تروتسکی گفت: «یوفه ما را ترک کرد، نه بدان دلیل که نمی‌خواست مبارزه کند، بلکه بدان سبب که دیگر قدرت بدنی برای نبرد کردن نداشت. می‌ترسید که در عرصه نبرد باری بر دوش رزمندگان شود. زندگی او، نه خودکشی او، باید سرمشق بازماندگان باشد. مبارزه ادامه دارد. هر کس در جای خود می‌ماند. هیچ کس حق ندارد آن را ترک گوید».

این دیدار در گورستان، که روح سهمناک گذشته روسیه بر آن سایه افکنده بود، آخرین دیدار و تظاهرات علنی مخالفان بود. آخرین جلوه علنی تروتسکی نیز بود - و این دعوت او به دلیری که در میان گورها طنین افکند آخرین سخنرانش در روسیه بود.^۳

۱. از متنی که دست‌به‌دست شد، تروتسکی - همان‌طور که یوفه او را مجاز کرده بود - عبارتهایی را حذف کرد که از آنها بوی نوعی بدبینی دربارهٔ امیدهای سریع مخالفان به مشام می‌رسید.

2. Novodevichyi

۳. هم سخنرانی و هم سوکنامه دربارهٔ یوفه در پایگاه‌های مندرج است. ل. فیشر، که شاهد صحنه بود، می‌نویسد که پس از اجرای تشریفات و همه برگرد تروتسکی حلقه زدند تا نسبت به او ابراز احساسات کنند. بارها از مردم خواسته شد که به‌خانه بروند. اما آنها ماندند، و تروتسکی تا مدتی دراز نتوانست از گورستان خارج شود. سرانجام مردان

«هر کس در جای خود می‌ماند، هیچ کس حق ندارد آن را ترک گوید» این کلمات چه قدر که در دستورهای روزانه تروتسکی در بدترین لحظه‌های جنگ داخلی بر زبان نیامدند؛ و چه قدر که لشکرهای شکست‌خورده و خودباخته را به مصاف بازنگرداندند و نگذاشتند که نبرد را تا پیروزی برتابند! لیکن اکنون آن کلمات قدرت خود را از دست داده بودند. زینوویف، کامنف و طرفدارانشان هم اکنون «سرگرم ترک گفتن جای خود بودند» و با نومیدی به دنبال جاده‌ای برای عقب‌نشینی می‌گشتند. در شب پیش از بخاک سپردن یوفه در مسکو شایعه‌هایی درباره تسلیم آنان در برابر استالین رواج یافت. در نامه‌ای به تاریخ هجدهم نوامبر، تروتسکی این شایعه‌ها را باطل خواند و اعلام داشت که اینها را استالین پراکنده‌است تا مخالفان را گمراه کند. تروتسکی بار دیگر اظهار داشت که سرکوبی به سود مخالفان تمام خواهد شد؛ و به طرفدارانش هشدار داد که باید همچنان طرفدار حزب باشند، و حتی اخراج و زندان نیز بدانان این حق را نمی‌دهد که حزب دیگری بنیاد نهند. زینوویف و کامنف پاسخ می‌دادند که اگر جناح مخالف اخراج را بپذیرد، ناگزیر، حتی به‌رغم خواست خود، به‌صورت حزبی تازه مستقر خواهد گردید. از این رو موظفند که هر آنچه در توان دارند بکنند تا احکام اخراج را باطل سازند. می‌گفتند: «لف داویدویچ، زمان آن فرارسیده‌است که ما باید جرأت تسلیم شدن داشته باشیم.» تروتسکی پاسخ می‌داد: «اگر این نوع جرأت، جرأت تسلیم، تنها چیزی است که مورد نیاز است، پس انقلاب باید هم‌اکنون در سراسر جهان به پیروزی رسیده باشد.»^۱ ولی با وجود این آنان توافق کردند که بیانیه‌ای مشترک به کنگره‌ای ارسال شود که قرار بود در آغاز ماه دسامبر برگزار شود. آنان در این بیانیه که ۱۲۱ مخالف آن را امضاء کرده بودند، اعلام کردند که نمی‌توانند عقاید خود را پس بخوانند، اما قبول دارند که انشعاب، که به نبردی میان دو دسته می‌انجامید، «جدیترین خطر برای آرمان‌لنین» است؛ و جناح مخالف سهم مسئولیت خود را می‌پذیرد، ولی نه مسئولیت عمده آنچه روی داده‌است؛ و شکلهای نزاع درون حزبی باید تغییر کند؛ و جناح مخالف، حاضر است سازمان خود را بار

« جوان آرنجها را به هم پیوستند و دو ردیف زنجیر انسانی رویروی یکدیگر تشکیل دادند که راهرو باریکی در میان آن دو بود و تروتسکی توانست از میان آن عبور کرده خارج شود. » اما موج جمعیت به درون آن راهرو هجوم آورد و تروتسکی در آن لحظه در آلودگی واقع در گورستان یکه و تنها انتظار می‌کشید: «... هرگز در یک جا نمی‌ایستاد. مثل ببری بی‌قرار راه می‌رفت.... من در نزدیکی او بودم و تا حدی احساس می‌کردم که وی از بقتل رسیدن بیمناک است.»

L. Fischer, op. cit., p. 94

دیگر منحل کند، از کنگره تقاضا کرد که مخالفان اخراج شده و زندانی را به مقامهای خود بازگرداند.

روشن بود که کنگره دست رد بر این تقاضا می‌نهاد و با ابطال احکام اخراج موافقت نمی‌کرد. در این نقطه، جناح مخالف متحد می‌بایست از هم جدا شود و هر یک از دو گروه مستقر، به‌راه خود برود.

جلسات کنگره سه هفته طول کشید؛ و سراسر به کار انشعاب سرگرم بود. جناح مخالف حتی یک نماینده هم نداشت که حق رأی داشته باشد. تروتسکی در آن حاضر نبود؛ حتی درخواست نکرد که در آن شرکت جوید تا شخصاً به اخراج خود اعتراض کند. کنگره به اتفاق آراء اعلام داشت که اظهار عقاید مخالفان با عضویت در حزب ناسازگار است. راکوفسکی کوشید که به دفاع از مخالفان بپردازد؛ اما از کرسی خطابه پایین کشیده شد. سپس حاضران با حیرتی مفرح شنیدند که کامنف با چه آب و تابی وضع دلخراش مخالفان را شرح می‌دهد. گفت که او و رفیقانش در این محظور گیر کرده‌اند: یا باید خود را به عنوان حزب دوم مستقر سازند — لیکن این به معنای «انقراض انقلاب» خواهد بود و به «انحطاط سیاسی» خواهد انجامید؛ یا باید «پس از نبردی بیرحمانه و سرسختانه بی‌کم و کاست در برابر حزب تسلیم شوند». آنان تصمیم گرفته بودند که تسلیم شوند — یعنی موافقت کردند که از بیان هر عقیده‌ای که برای سیاست رسمی بحران برانگیزد دست بردارند — زیرا «اعتقاد راسخ دارند که پیروزی سیاست راستین و لنینیستی فقط در داخل و به وسیله حزب ما، و نه در بیرون از آن و علیه آن، بدست تواند آمد». از این رو آنان حاضر بودند که به همه تصمیمهای کنگره گردن نهند و «آنها را، هر چند هم که سخت باشد، با جرادرآورند».^۱

کامنف، پس از آنکه خود و رفیقانش را به لطف کنگره سپرد و زانو زد، کوشید در نیمه‌راه متوقف بماند. گفت مخالفانی که تسلیم شده‌اند به عنوان بلشویک عمل کرده‌اند؛ اما اگر عقاید خود را پس بگیرند نمی‌توانند بلشویکهای خوبی باشند. مدعی گردید که در گذشته هرگز از کسی در حزب این کار خواسته نشده بود، و فراموش کرد که خود او و زینوویف در سال ۱۹۲۴ از تروتسکی این کار را خواسته بودند. «اگر ما عقایدی را رها کنیم که یک یا دو هفته پیش داشتیم، این امر ریاکاری از جانب ما خواهد بود و شما حرف ما را باور نخواهید کرد». وی کوشش نومیدانه‌ای هم کرد که آبروی تسلیم‌شدگان را نجات دهد،

و خواستار آزادی تروتسکیستهای محبوس شد: «موقعیتی که در آن کسانی چون مراچکوفسکی زندانی باشند و ما آزاد تحمل‌ناپذیر است. ما پایه‌ای این رفیقان مبارزه کرده‌ایم، و برای همه کارهای آنان مسؤولیم.» از این رو به‌کنگره التماس کرد که به مخالفان فرصتی بدهد که آب رفته را به‌جوی بازآورند. «اگر می‌خواهید که این کنگره به‌عنوان کنگره آشتی در تاریخ... ثبت گردد، دستهای کمکتان را به‌سوی ما دراز کنید!»^۱

یک هفته بعد انحلال جناح مخالف متحد صورت پذیرفت. در دهم دسامبر طرفداران تروتسکی و زینوویف از هم جدا شدند و با صداهایی متفاوت سخن گفتند. کامنف، باکایف، و یوداکیموف از طرف زینوویفیستها اعلام داشتند که به‌طور قطع همه تصمیمهای کنگره را خواهند پذیرفت. همان روز را کوفسکی، رادک، و مورالوف اعلام کردند که، با آنکه زینوویفیستها در این باره همداستانند که حفظ نظام تک‌حزبی «ضرورت مطلق» دارد، اما از گردن‌نهادن به تصمیمهای کنگره خودداری می‌کنند. «برای ما دست‌برداشتن از دفاع از عقایدمان در درون حزب به‌معنای طردکردن این عقاید از جانب ما است؛ و با موافقت با این امر «ما از بنیادیترین وظیفه خود در برابر حزب و طبقه کارگر فروگذار خواهیم کرد».^۲

زینوویف و طرفدارانش در حقیقت آن چیزی را تکرار می‌کردند که تروتسکی در ۱۹۲۴ گفته بود - یعنی که حزب یگانه نیرویی است که می‌تواند «دستاوردهای اکتبر را تضمین کند»، و حزب «یگانه وسیله پیشرفت تاریخی» است، و هیچ‌کس نمی‌تواند در برابر آن حق داشته‌باشد. همین عقیده بود که آنان را به‌تسلیم کشاند. از سوی دیگر، تروتسکی و طرفدارانش اینک یقین داشتند که «در برابر حزب حق دارند؛ اما بر آن شدند که با این فرض به‌ادامه نبرد بپردازند که مبارزه نه علیه حزب بلکه در راه حزب باشد - در راه رهایی حزب از خود یا، به عبارت بهتر، از دیوانسالاری آن. تروتسکی و زینوویف هر دو می‌کوشیدند که از یک دایره، مربعی بسازند، منتها هر یک به‌شیوه خود می‌خواست این کار را انجام دهد. طرفداران زینوویف امیدوار بودند که با ماندن در درون حزب بتوانند در اوضاع و احوالی مساعد به «توانبخشی» آن دست‌یازند؛ و تروتسکیستها یقین داشتند که این کار فقط از بیرون حزب عملی است. هر دو با همان کلمات تکرار می‌کردند که هر تلاش برای تأسیس حزبی نو فاجعه‌ای برای انقلاب است؛ و هر دو بدین ترتیب به‌طور

ضمنی اعتراف می‌کردند که، به عقیده آنان، طبقه کارگر از حیث سیاسی نابالغ است؛ نمی‌توان بدین امر اعتماد کرد که طبقه کارگر از دو حزب کمونیست حمایت کند؛ بنا بر این، بیهوده است که کارگران علیه دیوانسالاری حزب فراخوانده شوند، دیوانسالاری که، به رغم همه اشتباهها و بدیهایش، هنوز هم به عنوان پاسدار منافع پرولتری و امانتدار انقلاب و خادم سوسیالیسم عمل می‌کرد. اگر تروتسکی و زینوویف چنین نمی‌اندیشیدند، آنگاه وحشتی که به هنگام سخن گفتن از تأسیس «حزب دیگر» بدانان دست می‌داد توضیح ندادنی و مسخره آمیز می‌بود. وگرنه، بر عکس، بنیادگذاری حزب تازه را وظیفه خود بشمار می‌آوردند. از آنجا که مخالفان، هر چند فقط به طور ضمنی و با خویشتن‌داریهای جدی، مخالفان خود را امانتداران و نگاهبانان دیکتاتوری پرولتاریا می‌دانستند، به تضادی گرفتار می‌آمدند. زینوویف، با گردن نهادن به دستور گروههای حاکم، کوشید که آن تضاد را حل کند. تروتسکی، با اعتقاد به اینکه گروههای حاکم دیگر نمی‌توانند زمانی دراز نگاهبانان انقلاب بمانند، از دستور وجدان خود اطاعت کرد، وجدانی که به او می‌گفت که انکار نفس حاصلی ندارد.

تروتسکی، در حالی که جناح مخالف متحد در دور و برش از هم می‌پاشید، اخراجها فزونی می‌گرفتند، و هزاران تن از طرفداران جناح مخالف تسلیم می‌شدند، با جرأت ماند و به زینوویف و کامنف - این «ارواح مرده» - به دیده تحقیر می‌نگریست و پیش‌بینی می‌کرد که اینان از تسلیمی به تسلیم دیگر، و از ننگی به ننگ دیگر، یکی بدتر از دیگری، تن در خواهند داد. گروههای حاکم سرمست ظفر بودند؛ و بدان سبب هیاهوی بیشتری برآه‌انداختند که تا آخرین لحظه مطمئن نبودند که استالین بتواند مخالفان را به تسلیم بکشاند. زینوویف و کامنف هنوز تسلیم خود را اعلام نداشته بودند که گروههای حاکم اعلام کردند که از قبول این تسلیم امتناع می‌کنند، و تسلیم‌شوندگان بایست عقایدشان را تماماً پس بگیرند و ابراز ندامت کنند. نخست به زینوویف و کامنف فهمانده شده بود که در صورت خودداری از ابراز عقیده بار دیگر مقامشان را باز خواهند یافت. اکنون که با این پیشنهاد موافقت کرده بودند، به آنان گفته شد که سکوتشان اهانتی به حزب و نوعی مبارزه طلبی در برابر آن خواهد بود. کالنین در کنگره گفت: «رفقا، طبقه کارگر درباره کسانی که بگویند... از عقایدی که درست می‌انگارند دفاع نمی‌کنند چه خواهند اندیشید؟... این کار یا فریبی عمدی است... یا آنکه این هواخواهان جناح مخالف آدمهای مبتذلی شده‌اند که عقایدشان را برای خود نگاه می‌دارند و از آنها دفاع

نمی‌کنند.^۱ گروه‌های حاکم، در حقیقت، بیم از این داشتند که اگر نخستین تسلیم زینوویف و کامنف را پذیرا شوند، خود را در معرض بدگمانی قرار می‌دهند. مردم از خود خواهند پرسید که این چه جور حزبی است که به‌اعضایش اجازه می‌دهد که عقایدی معین داشته باشند، اما آنها را علناً ابراز نکنند؟ پیروزدگان نمی‌توانستند در نیمه‌راه متوقف بمانند. برای آنکه زمینه‌ای را نگاه‌دارند که هم‌اکنون بدست آورده بودند، می‌بایست زمینه بیشتری بدست آورند و هم‌اوردان شکست‌خورده خود را عقب‌تر برانند. کنگره، پس از آنکه ابراز عقیده مخالف را بر آنان ممنوع ساخت، ناگزیر بود که صرف داشتن عقیده را نیز بر آنان قدغن سازد. پس از آنکه آنان را از بیان اندیشه محروم ساخت، ناچار بود که اندیشه‌هایشان را هم برباید؛ و فقط هنگامی می‌بایست آنها را بدانان بازگرداند که برای انکارکردن اندیشه‌هایشان بکار آید.

هفته دیگری به‌چانه‌زدن بر سر شرایط گذشت، هفته‌ای که در آن طرفداران زینوویف در دامی که افتاده بودند دست و پا می‌زدند و تقلا می‌کردند. اینان نمی‌توانستند از نخستین تسلیم خود پای پس‌گذارند؛ و برای اینکه آن را معقول جلوه دهند، به آنچه امیدوار بودند دست‌یابند، به‌تسلیمی دیگر لغزیدند. در هجدهم دسامبر زینوویف و کامنف بازگشتند و به‌درهای کنگره کوفتند تا بگویند که اندیشه‌های خود را به‌منزله اندیشه‌هایی «نادرست و ضدلنینیستی» محکوم می‌کنند. می‌گویند که بوخارین با این سخنان به‌استقبال آنان رفت: «خوب کردید که تصمیمتان را گرفتید - این آخرین فرصت بود - پرده آهنین تاریخ هم‌اینک دارد فرومی‌افتد» - باید افزود، همان پرده آهنینی که بوخارین را نیز خرد کرد. بوخارین بی‌گمان از بازگشت و سرسپردگی زینوویف و کامنف احساس سبکبالی می‌کرد، زیرا، مانند دیگر اعضای گروه حاکم، با دلواپسی از خود می‌پرسید که اگر زینوویف و کامنف از ندامت خودداری می‌کردند و از نو به‌تروtsky می‌پیوستند چه می‌شد. حتی آردژونیکیدزه، که از طرف کمیسیون مرکزی نظارت گزارش داد و پیشنهاد اخراج را عنوان کرد، ابراز ناخرسندی کرد هنگامی که گفت اقدامهای تنبیهی شامل مردانی می‌شود «که برای حزب ما بسیار سودمند بوده‌اند و سالهای دراز در صفوف ما رزمیده‌اند». ولی استالین و اکثریت، سرمست از شادی، بر بخاک‌افتادگان لگدهای دیگری زدند. حتی پس از ابراز ندامت نیز از پذیرش دوباره آنان خودداری کردند. و از بازی روزگار این ریکوف - که روزی خود به‌سرنوشت زینوویف و

کامنف دچار شد - بود که برای دیدن آنان، که در آستانه در به انتظار ایستاده بودند، بیرون رفت و در بهرویشان بست. بدانان گفت که دوباره به حزب پذیرفته نشده‌اند؛ و دست کم باید دوره آزمایشی شش ماهه‌ای را بگذرانند؛ و فقط آنگاه کمیته مرکزی درباره بازگشت آنان به حزب تصمیم خواهد گرفت.

پیمان‌شکنی زینوویف‌یستها، تروتسکی و طرفدارانش را منزوی ساخت، و خاطر نه چندان حساس بسیاری از طرفداران استالین و بوخارین را آرام کرد که آن را دلیل قاطعی بر درستی عمل استالین می‌شمردند. آنان با خود می‌اندیشیدند: پس تروتسکی لابد کاملاً نابر حق بود که یاران پیشینش به‌وی پشت کردند. حزب و ملت به‌کنگره و نمایش حیرت‌انگیز تسلیمی که در آنجا بازی می‌شد چشم دوخته بودند؛ و نگران آن بخش از جناح مخالفی نبودند که در این بازی درگیر نبود. خود تروتسکیستها کرخ شده بودند. احساس گسستن قطعی از حزب بر آنان غالب آمده بود. با ناباوری به‌مفاکی می‌نگریستند که میان آنان و طرفداران زینوویف دهان گشوده بود. از خود می‌پرسیدند که مبدا بیش از حد بی‌پروایی کرده باشند: آیا می‌بایست به تبلیغات نیمه‌پنهانی پردازند؟ آیا می‌بایست در هفتم نوامبر «دعوت از توده‌ها» را بعمل آورند؟ می‌بایست انشعاب را شتاب بخشند؟ چنین وسواسهایی سبب شد که آنان حکم اخراج را با انتشار اعلامیه‌هایی بی‌انتهای و پرآب و تاب درباره وفاداری کاستی‌ناپذیر خود به حزب پذیرا شوند. برخی پای در جای پای طرفداران زینوویف نهادند؛ برخی دیگر دودل بودند. اکثریت بر آن شد که قاطعانه به‌نبرد ادامه دهد و با تعقیب مقابله کند. با این همه هیچ‌کس نمی‌دانست که کی «تسلیم» شده‌است و کی نشده‌است. بلافاصله پس از کنگره ۱۵۰۰ تن از طرفداران جناح مخالف اخراج شدند و ۲۵۰۰ نفر ندامتنامه امضاء کردند.^۱ اما در جمع این امضاءکنندگان چند تنی هنگامی از امضای خود پشیمان شدند که دیدند هر تسلیم تسلیمی دیگر را به‌دنبال می‌آورد؛ و از جمع آن کسانی که از امضاء خودداری کردند عده‌ای هنگامی سست شدند که در معرض اربعابها و وسوسه‌ها و اقناعهای تازه قرار گرفتند. و از این دو مقوله، یکی دیگری را عهدشکن یا خائن می‌خواند. و چون معلوم نبود که مقوله اول در کجا پایان می‌گیرد و مقوله دیگر از کجا آغاز می‌گردد، سرگردانی و بدگمانی سراسر جناح مخالف متحد سابق را فراگرفت.

تروتسکی، چون بی‌حاصلی تسلیم زینوویف را دید، در این اعتقاد خود راسختر شد که راه درست را برگزیده‌است. سراسیمه کار می‌کرد تا این اعتقاد را به پیروان دلسرد خود القاء کند. بدانان گفت که نه هوشمندی به‌دادشان می‌رسید و نه سرسپردگی، زیرا استالین در هر حال بهانه اخراج آنان از حزب را پیدا می‌کرد. مسأله مهم این بود که ثابت‌قدمان گرد هم آورده‌شوند، میان اینان و خائنان خط تمایزی روشن کشیده‌شود، از موضع‌گیریهای دوپهلوی پرهیز گردد، تا علل آن گسستن برای معاصران و آیندگان درخور فهم شود. وانگهی، جناح مخالف دیگر نمی‌توانست چنان که تا کنون کار کرده‌بود کار کند - می‌بایست به‌طور قطع «به‌زیرزمین برود»، شکلهای تازه‌ای برای تماس میان گروههایش پیدا کند، و با همفکران در خارجه پیوند برقرار سازد.

برای این همه کار وقت بسیار کمی باقی‌بود. حتی پیش از آنکه سال بسررسد، استالین به‌تدارک تبعید مخالفان پرداخت. لیکن استاد سنگدل تصفیه‌های خونین آینده شگفتا که هنوز در جستجوی مدرک و دلیل و حفظ ظاهر بود. می‌خواست از رسوایی تبعیدی آشکار و اجباری بهره‌برد و می‌کوشید تبعید دشمنانش را چنان صحنه‌سازی کند که به‌سفری داوطلبانه شباهت داشته‌باشد. از طریق کمیته مرکزی به تروتسکیستهای طراز اول مشاغل کوچک اداری در نقاط دورافتاده سرزمین بیکران پیشنهاد کرد. تروتسکی می‌بایست «به‌میل خود» به‌هسترخان (آستراخان) در کنار دریای خزر برود. در اوایل ژانویه ۱۹۲۸ بین راکوفسکی و رادک، که از جانب مخالفان نمایندگی داشتند، و آردژونیکیدزه کشمکش غریبی بر سر این پیشنهادها درگرفت. رادک و راکوفسکی به انتقال تروتسکی به‌هسترخان اعتراض کردند، و گفتند که وضع جسمانی او، که از مالاریا آسیب دیده‌است، اقلیم گرم و مرطوب آن دیار بندری خزر را، بر نمی‌تابد. غائله هنگامی سرعت پایان گرفت که تروتسکی و دوستانش برای پذیرش هر کاری در ولایات اعلام آمادگی کردند به‌شرط آنکه مسأله بر سر تبعیدی پنهان نباشد، هر انتصابی منوط به موافقت مخالفان باشد، و در گزینش محل انتقال موضوع تندرستی و آسایش شخص و خانواده‌اش رعایت شود.^۱

در سوم ژانویه، در حالی که مذاکرات همچنان ادامه داشتند، تروتسکی احضاریه‌ای از گ. پ. او. دریافت داشت. وی احضاریه را ندیده گرفت. بدین ترتیب فکاهه پایان یافت. چند روز بعد، در دوازدهم ژانویه، گ. پ. او. به تروتسکی اطلاع داد که به‌موجب ماده ۵۸

۱. گزارش این «مذاکرات» در نامه‌ای عرضه شده‌است که خود تروتسکی یا یکی از دوستانش در اولین روزهای سال ۱۹۲۸ به کمیسیون مرکزی نظارت و دفتر سیاسی نوشت. بایگانیده.

قانون جزا، یعنی به اتهام فعالیت ضدانقلابی، به آلمان آتا در ترکستان، نزدیک مرز چین، تبعید خواهد شد. تاریخ تبعید شانزدهم ژانویه تعیین شده بود.

دو نویسنده، که یکی کاملاً در حاشیه و دیگری یک تروتسکیست بود، برداشت خود را از آخرین روزهای تروتسکی در مسکو شرح داده‌اند. پاول شفر^۱، خبرنگار روزنامه برلینر تاگه‌بلات^۲، در پانزدهم ژانویه با وی مصاحبه‌ای کرد. وی «در نخستین نگاه» نتوانست چیزی ببیند که دلالت بر آن داشته باشد که تروتسکی تحت نظر پلیس است. (می‌توان انگاشت که نگاه روزنامه‌نگار آلمانی برای دیدن چنان نشانه‌هایی ورزیده نبود.) او متوجه هیچانی شد که در خانه تروتسکی حکمروا بود، و متوجه رفت و آمد میهمانانی که بسیارشان خود در آستانه تبعید قرار داشتند، و جمع و جور کردن اثاثه برای رفتن به سفری دراز. «در همه راهروها و معبرها تلهایی از کتاب بود، همه جا کتاب و باز هم کتاب — مائده انقلابیان، همان گونه که خون گاو نر مائده اسپارته‌ها بود.» وی بر چنین زمینه‌ای خود مرد را توصیف می‌کند: «با قامتی کمی کوچکتر از متوسط، پوستی بسیار لطیف، رنگی زردگونه، و چشمانی آبی و نه چندان درشت که گهگاه بسیار مهربانانه نگاه می‌کنند، لیکن سرشار از درخشش و نیرو هستند.» چهره‌ای بزرگ و باروچ «که در آن هم قدرت روحی منعکس بود و هم والایی ذهن»؛ و دهانی که در مقایسه با صورت به نحوی نمایان کوچک می‌نمود. دستی ظریف و نرم و زنانه. «این مردی که بالبداهه ارتشها ساخت، شور و شوق خود را در کارگران و روستاییان بدوی دمید، و آنان را به سطحی به مراتب بالاتر از فهمشان برکشید... نخست خجالتی و کمی دستپاچه است... شاید به همین سبب باشد که چنان جذاب است.»

در طی گفت و گو تروتسکی، اگر چه بانزاکت بود، بدان بسنده کرد که درباره امور خارجی به اظهار عقیده بپردازد، اما راجع به مسائل داخلی در برابر روزنامه‌نگاران بورژوا بغایت خویشتن‌دار بود. سخنی درباره مخالفانش نگفت؛ نه شکایتی کرد و نه جدالی. فقط یک بار گفت و گو از حاشیه امور درون حزبی گذشت، و آن هنگامی بود که مصاحبه‌گر خاطرنشان کرد که لوید - جرج «برای تروتسکی آینده‌ای بنیادینی» پیشگویی کرده است. این نزدیکترین اشاره‌ای بود که شفر به تبعید، نقشه‌های آینده تروتسکی، و غیره کرد. اما تروتسکی به جنبه دیگر این مقایسه پرداخت. تروتسکی با حالتی اندکی

1. Paul Scheffer

۲. Berliner Tageblatt (روزنامه برلین).

مفرح پاسخ داد: این فکر غریبی است که من بایست مردی باشم که فاتحهٔ انقلاب را بخواند. این اولین خطای لوید - جرج نیست. مقایسه با ناپلئون، به‌روال معمول، تشابه آشکار و سطحی میان سرنوشت آنان به‌عنوان تبعیدی را به‌یاد تروتسکی نیاورد، بلکه اندیشهٔ بنیادپارتیسمی را که به‌دنبال ترمیدور آمد، و برایش نفرت‌انگیز بود، به‌او خاطرنشان کرد. برایش مسألهٔ کلی مقدم بر مسألهٔ شخصی بود. (شفر اشاره می‌کند: «مدام این احساس به‌انسان یادآوری می‌گردد که این مرد پیش از هر چیز یک مبارز است.») وی عمده‌تاً دربارهٔ زوال سرمایه‌داری و چشم‌اندازهای انقلاب در اروپا، یعنی چشم‌اندازهایی سخن گفت که آیندهٔ روسیهٔ بلشویک را همواره با آنها پیوند می‌داد. «تروتسکی بسرعت لحن گفت و شنود را از دست می‌دهد، سخنورانه می‌شود، و اوج می‌گیرد، و با ژست‌هایی عجیب خوش‌آهنگ، فراز و نشیب منحنی انقلاب جهانی را تصویر می‌کند. مصاحبه به وسیلهٔ رفیقی قطع شد که می‌بایست در همان شب به‌تبعید برود - و آمده‌بود که پرسد چه کاری می‌تواند برای تروتسکی انجام دهد. «چهرهٔ تروتسکی، با سبیل کوچک به‌بالا تابیده، چندین چین شاد پیدا می‌کند: "پس شما هم امشب به‌سفر می‌روید؟" این مرد مجادله و ارادهٔ آهنین هیچ فرصتی را از دست نمی‌نهد.... طنز این مرد تزلزل‌ناپذیر خلل‌بردار نیست.» وی، به‌هنگام خداحافظی، شفر را دعوت کرد که در آلماتا به‌دیدارش برود.^۱

بر خلاف شفر، سرژ پیرامون تروتسکی را «در مراقبت شبانروزی رفیقانی» وصف می‌کند «که خود مورد مراقبت جاسوسان بودند». در خیابان، مأموران موتورسوار گ.پ.او. شمارهٔ هر اتومبیلی را که می‌رفت و می‌آمد یادداشت می‌کردند.

من از پلکان عقب بالا رفتم.... او، که ما در میان خود با احترامی عاطفی «پیرمرد» ش می‌خواندیم - همان طور که لنین را چنین می‌خواندیم - در اتاقی مشرف به‌حیات سرگرم کار بود، اتاقی که اثاثه‌اش را فقط تخت‌خوابی سفری و میزی تشکیل می‌داد.... وی، باکت بسیار مستعمل، در حالتی فعال و حکمروا، با موهایی پریشان و تقریباً سفید، رنگ بیمارگونهٔ صورت، نیروی سرسختانه‌ای را در این قفس به‌نمایش می‌گذاشت. در اتاق مجاور، پیام‌هایی را که قبلاً املا کرده‌بود داشتند با ماشین تحریر می‌نوشتند. در اتاق ناهارخوری از رفیقانی که از اکناف کشور آمده‌بودند پذیرایی می‌شد - وی در فاصلهٔ گفت و گوهای تلفنی به‌گفت و شنودهایی شتابزده با آنان می‌پرداخت. ممکن بود همهٔ اینها در هر لحظه‌ای بازداشت شوند - و آن وقت؟ کسی نمی‌دانست... اما همه

می‌خواستند از این ساعت‌های آخر سرعت سود بگیرند، زیرا این ساعت‌ها مطمئناً ساعت‌های آخر بود...^۱

روز ۱۶ ژانویه، گویی در حالتی تب‌آلود، به کنفرانس‌ها، رهنمودها، بدرودها، و آخرین تدارکات سفر گذشت. ساعت حرکت برای ۱۰ بعد از ظهر تعیین شده بود. شب هنگام همه افراد خانواده، از پافتاده و وامانده، در انتظار بودند که سروکلهٔ مأموران گ. پ. او. پیدا شود. زمان مقرر سپری شد، ولی آنان نیامدند. خانواده شروع کرد به حدس‌زدن تا آن که گ. پ. او. بدون دادن توضیحی، تلفنی به تروتسکی اطلاع داد که سفر دو روز به تأخیر افتاده است. حدس‌های بعدی با رسیدن راکوفسکی و دوستان دیگر، که همه به نحوی وحشتناک هیجانزده بودند، قطع گردید. اینان از ایستگاه راه‌آه‌نی آمده بودند که هزاران نفر در آن گردآمده بودند تا تروتسکی را بدرود گویند. در کنار قطاری که تروتسکی قرار بود با آن برود تظاهراتی توفانی روی داد. بسیاری کسان روی ریل‌ها دراز کشیده سوگند خوردند که نگذارند قطار حرکت کند. پلیس کوشید آنان را از آنجا براند و جمعیت را بپراکند؛ ولی مقام‌ها، به سبب تحولی که در تظاهرات پدید آمد، بر آن شدند که تبعید را بتأخیر افکنند. جناح مخالف این موفقیت را به خود تهنیت گفت و برنامه‌ای تنظیم کرد که تظاهرات را دو روز دیگر تکرار کند. اما گ. پ. او. صلاح در این دید که جناح مخالف را غافلگیر کند و رهبر آنان را پنهانی برباید. نقشه‌اش این بود که تروتسکی را به ایستگاه راه‌آهن دیگری ببرد؛ از آنجا به ایستگاه کوچکی در بیرون از مسکو برده شود، و سپس سفر به آسیای مرکزی را با قطار ادامه دهد. آنان به‌وی گفتند که در هجدهم ژانویه برای حرکت آماده باشد؛ اما در هفدهم ژانویه آمدند تا او را ببرند. عجیب است که طرفداران او از کشیک‌دادن در جلو خانه‌اش غفلت کردند؛ از این رو هنگامی که سروکلهٔ مأموران گ. پ. او. پیدا شد، فقط تروتسکی، همسرش، دو پسرشان و دو زن را دیدند، که یکی از آنان بیوهٔ یوفه بود.^۲

و اکنون صحنهٔ تراژیک - کمیک نادری روی داد. تروتسکی در اتاقش را به‌روی خود بست و مانع ورود گ. پ. او. شد. این یک اقدام مقاومت منفی بود، که وی در روزگار گذشته به‌طور منظم در برابر بازداشت‌های پلیس نشان داده بود. زندانی و افسر مأمور گ. پ. او. از پشت در بسته مشغول مذاکره شدند. سرانجام، افسر به مأمورانش دستور داد

1. V. Serge, *Le Tournant obscur*, p. 155.

۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۸۷.

که در را بزور بگشایند؛ و آنان در را شکسته وارد اتاق تروتسکی شدند. تقدیری غریب چنین می‌خواست که افسری که می‌بایست تروتسکی را بازداشت کند غالباً او را به‌هنگام سفرها با قطار در جنگ داخلی، به‌عنوان محافظ شخصی، همراهی کرده‌بود. وی، چشم در چشم مافوق پیشین خود، اختیار از کف داد، از پای درآمد، و با ناله گفت: «رفیق تروتسکی، مرا با گلوله بزنید، بزنید». تروتسکی بیشترین کوشش خود را کرد تا زندانبان خود را آرام سازد، و حتی به‌وی هشدار داد که دستور را اجرا کند. سپس بنای نافرمانی گذاشت و نخواست لباس بیوشد. سربازان مسلح سرپایی از پایش بیرون آوردند و پالتو و کلاه بر او پوشاندند؛ و، چون از رفتن خودداری می‌کرد - زیر تف و لمن خانواده تروتسکی و بیوه یوفه، که به‌دنبال آنان می‌رفتند - او را بر شانه‌های خود از پلکان پایین بردند. غیر از چند کارمند بلندپایه شوروی و همسرانشان، که در آن خانه سکنی داشتند و وحشتزده از سروصدا دم در آمدند و دوباره بسرعت ناپدید شدند، گواههای دیگری در آنجا نبود.

تبعیدی و خانواده‌اش به‌اتومبیل پلیسی انتقال یافتند که، در وسط روز، بسرعت از خیابانهای مسکو گذشت و رهبر انقلاب اکتبر و بنیادگذار ارتش سرخ را پنهانی با خود برد. در ایستگاه راه‌آهن غازان - که نگهبانان تا آنجا او را بدرقه کرده‌بودند - وی از سوار شدن به قطار خودداری کرد؛ سربازان او را به‌واگنی بر خطی فرعی کشیدند. راه‌آهن بسته شده‌بود؛ مسافری دیده‌نمی‌شد، فقط چند کارگر راه‌آهن سرگرم کار بودند و به‌این سو و آن سو می‌رفتند. در پشت سر محافظان، خانواده تبعیدی قرارداشت. سیرگنی، پسر کوچکتر تروتسکی، کشیده‌ای به‌گوش یکی از مأموران گ.پ.او. نواخت، و لیووا، پسر بزرگتر، بر کارگران راه‌آهن بانگ زد: «رفقا، ببینید که رفیق تروتسکی را چگونه دارند می‌برند». کارگران از جای نجنبیدند - فریاد یا حتی ناله اعتراضی از آنان برنخاست.

.

تقریباً سی سال از آن روزی گذشته‌بود که تروتسکی جوان برای نخستین‌بار برجها و باروهای مسکو را می‌دید. وی را در آن روزها از زندانی در اودسا به‌تبعیدگاهی در سبیری می‌بردند؛ و او از پشت پنجره میله‌دار یک اتومبیل حمل زندانی، نخستین استنباط کلی خود از «دهکده تزارها» و «پایتخت بین‌الملل کمونیست» آینده را بدست آورد. و اینک از پشت چنان پنجره میله‌داری برای آخرین بار به‌مسکو می‌نگریست، زیرا دیگر هرگز به‌شهر پیروزیها و شکستهایش برنگشت. به‌عنوان یک انقلابی مورد تعقیب پای بدان نهاده‌بود؛ و به‌عنوان انقلابی مورد تعقیب آن را ترک می‌گفت.

یک سال در آلماتا

۶

واگن تنهایی که تروتسکی و خانواده‌اش در پایتخت سوار آن شده بودند در ایستگاهی کوچک و متروک، تقریباً به فاصله پنجاه کیلومتری مسکو، ایستاد و به قطاری بسته شد که به آسیای مرکزی می‌رفت. سیرگنی، که می‌خواست به تحصیل دانشگاهی خود ادامه دهد، پیاده شد و به مسکو بازگشت. سدووا، که بیمار بود و تب داشت، و لیووا تروتسکی را در تبعید همراهی کردند. گروهی متشکل از ده دوازده نگهبان از آنان مراقبت می‌کرد. سربازان از راهرو، از لای دری نیمه‌باز، مراقب زندانی و همسرش بودند که بر نیمکتهای چوبی کوبه‌ای تاریک، که تنها از شمعی روشنایی خفیفی می‌گرفت، دراز کشیده بودند. افسری که تروتسکی را بازداشت کرده بود همچنان دستورها را اجرا می‌کرد؛ حضور وی در این قطار به نحوی غریب یادآور آن قطار مشهور دیگر، یعنی ستاد مرکزی صحرایی پردروین^۱ (رئیس شورای نظامی انقلابی) بود، که وی در آن به عنوان نگهبان شخصی تروتسکی خدمت می‌کرد. سدووا بیاد می‌آورد: «ما از آن همه غافلگیریها، بلا تکلیفیها، و تنش روزهای گذشته خسته شده بودیم؛ و اکنون استراحت می‌کردیم.» تروتسکی، همان طور که در تاریکی دراز کشیده بود یا دشت سپید بیکرانی را مشاهده می‌کرد که قطار از آن به سوی شرق می‌رفت، آغاز بدان کرد که خود را با اوضاع جدید تطبیق دهد. اینک وی در اینجا بزور از جهان و غوغا و افسون آن کنده شده، از کار و پیکار جدا مانده، و از دوستان و پیروان مهجور مانده بود. حال چه پیش می‌آمد؟ و او چه می‌بایست بکند؟ بر آن شد که در دفترش یادداشت‌هایی بکند یا طرح اعتراض‌نامه‌ای را

بنویسد؛ اما دریافت - و این برایش ضربه‌ای بود - که «بدون نوشت افزار» حرکت کرده است، و این امر در گذشته هرگز برایش پیش نیامده بود، حتی در فرار پرخطرش از شمال دور در سال ۱۹۰۷، اکنون همه چیز تصادفی بود - نمی‌دانست که اصلاً او را به آلماتا می‌برند. ناامنی سبب شد که طبع سرکش و مبارزه‌جویش گل کند. به همسرش گفت که دانستن این نکته که به‌عنوان آدمی مبتذل در بستری آسوده در کرملین نخواهد مرد دست کم برای او تسلیی است.

روز بعد قطار در سامارا توقف کرد؛ تروتسکی اعتراض‌نامه‌ای تلگرافی برای کالینین و منژینسکی فرستاده گفت که در طی زندگی طولانی انقلابیش هنوز هیچ پلیس سرمایه‌داری با وی با چنین دوز و کلکی رفتار نکرده است که گ. پ. او، که او را ربود بی آنکه بگوید به کجا مجبور به سفرش می‌کند و بی آنکه او بتواند لباس زیر و لوازم ضروری و دارو برای همسر بیمارش بردارد.^۱ اما سربازهای نگهبان، با ملاحظه و حتی مهربان بودند، مانند سربازان تزاری که در سال ۱۹۰۷ وی را به‌عنوان رهبر محکوم‌شده شورای پترزبورگ همراهی کرده بودند. آنان در بین راه لباس زیر، حوله، و صابون برای خانواده تروتسکی خریدند؛ و حتی از ایستگاههای راه‌آهن غذا می‌آوردند. زندانی آنان هنوز هم همان ترسی را در آنان القاء می‌کرد که یک شاهزاده بزرگ تبعیدی در رژیم پیشین در نگهبانانش القاء می‌کرد: نمی‌شد دانست که وی ممکن است چندی بعد دوباره صاحب قدرت نگردد. از این رو هنگامی که قطار به ترکستان رسید، فرمانده محافظان از زندانش خواست که گواهینامه‌ای مبنی بر حسن رفتار او صادر کند.^۲ بین راه سرموکس^۳ و پوسنانسکی^۴، دو منشی وفادار تروتسکی، سوار قطار شده بودند به امید آنکه به گ. پ. او. رودست بزنند. چنین پیشامدهایی یکنواختی سفر را از بین می‌برد.

در پیشپک - فروزنه^۵ سفر با راه‌آهن پایان رسید. از اینجا تا آلماتا، مسافتی در حدود ۲۵۰ کیلومتر، می‌بایست با اتوبوس، کامیون، سورت‌مه و پیاده از معبری یخزده و کوهستانی پیموده‌شود، معبری که بادهای سرد بر آن می‌وزید و بورانهای بسیار حرکت را دشوار می‌ساخت. آنان شب را در کلبه‌ای متروک در بیابان گذراندند. پس از سه هفته، سرانجام در ۲۵ ژانویه، ساعت ۳ بامداد، به آلماتا رسیدند. تبعیدی و خانواده‌اش در مسافرخانه‌ای به نام «هفت‌رود» در خیابان گوگول سکونت داده شدند. این مسافرخانه «از

۱. بایگانیها. ۲. متن گواهینامه در بایگانیها مندرج است.

3. Sermuks 4. Posnansky

۵. شهر پیشپک (Pishpek) بتازگی به افتخار فروزنه، جانشین تروتسکی در کمیسری جنگ، تغییر نام داده بود.

عهد گوگول وجود داشت؛ و گفתי روح طنزنویس بزرگ، که بر آن سایه افکنده بود، الهام بخش بسیاری از مشاهدات تروتسکی دربارهٔ آلماتا و سبک اعتراضهای فراوانی بود که وی به مسکو می فرستاد.

در حدود پایان دههٔ ۱۹۲۰ آلماتا هنوز شهری کوچک با چهره‌ای کاملاً شرقی بود. با آنکه آنجا از بابت میوه‌زارها و باغهای شکوهمندش شهرتی داشت، آبادی قرقیزی کثیف، دورافتاده، و خواب‌آلودی بود که با تمدن تماس نیافته بود و در معرض زمین‌لرزه، سیل، توفانهای برف، و امواج سوزان گرما قرار داشت. امواج گرما توده‌های غلیظ غبار، مالاریا، و حشره‌های موزی با خود می‌آورد. شهر قرار بود برای مرکز اداری قزاقستان توسعه یابد، اما حکومت جمهوری تازه در حال پیدایش بود؛ در این اثنا مقامهای اداری همهٔ اقامتگاههای در دسترس را مصادره کرده بودند، و در محله‌های شهر بیش از حد معمول جمعیت گردآمده بود. «در مرکز شهر، در بازار کثیف، بر پله‌های مغازه‌ها، قرقیزها خود را در آفتاب گرم می‌کردند و شپش از تن می‌گرفتند،^۱ جذام ناشناخته نبود؛ و در طول تابستانی که تروتسکی در آنجا گذراند طاعون در میان حیوانات بیداد می‌کرد، و سگهای هار گروه‌گروه در خیابانها ول می‌گشتند.

در همان سال کمبود مستمر نان باعث افزونی بینوایی در آلماتا شد. در نخستین ماههای رسیدن تروتسکی به آنجا قیمت نان سه برابر گردید. در برابر نانواییهای انگشت - شمار شهر، صف طولانی انسانها دیده می‌شد. خواربار دیگر از نان هم کمیابتر بود. راههای مواصلاتی مرتبی وجود نداشت. پست نامنظم می‌آمد؛ و شورای محلی می‌کوشید به یاری پیمانکاران خصوصی آن را به صورت منظم درآورد. بینوایی محل، درماندگی و سبک‌مغزی سردمداران محلی از عبارات زیر نامه‌ای از تروتسکی بخوبی برمی‌آید: «روز دیگر روزنامهٔ محلی نوشت: "در شهر این شایعه‌ها کار می‌کنند: نان نیست، اما گاریهای متعدد با بار نان خواهند آمد،" می‌گویند که گاریها براستی خواهند آمد؛ اما در این اثنا شایعه‌ها کار می‌کنند، مالاریا کار می‌کند، فقط نان کار نمی‌کند،»

پس تروتسکی در اینجا می‌بایست بماند. استالین می‌خواست تا آنجا که ممکن بود او را از مسکو دور نگاه‌دارد و کاملاً به‌خود مشغول دارد. دو منشی تروتسکی بازداشت شدند، یکی هنگامی که از مسکو می‌آمد، و دیگری در آلماتا، و به‌جای دیگری تبعید گردیدند. اما چنین می‌نمود که استالین قصد دیگری دربارهٔ دشمن خود ندارد؛ و

گ. پ. او. هنوز با تروتسکی چنان با مراعات رفتار می‌کرد که بعدها تصورپذیر نبود. اسبابی فراهم آورد که کتابخانه عظیم و بایگانیهای او، که حاوی اسناد مهم دولتی و حزبی بود، به‌دستش برسد - اندکی بعد کامیونی پر از این مدارک به آلماتا آمد. تروتسکی علیه شرایطی که در آن قرار گرفته بود به کالنین، آردژونیکیدزه، و منژینسکی اعتراض کرد؛ خواستار اقامتگاه بهتر بود و میل داشت این حق به او داده شود که به شکار برود؛ حتی تقاضا کرد که سگ مورد علاقه اش را از مسکو بفرستند. شکایت کرد که فقط برای رعایت آسایش گ. پ. او. در مسافرخانه خیابان گوگول نگاه داشته شده است و تبعیدش عملاً در حکم بازداشت است. «می‌توانستید مرا همین جور در مسکو زندانی کنید - نیازی به تبعید من به فاصله‌ای ۴۲۶۰ کیلومتری نبود.»^۱ اعتراض کار خود را کرد. سه هفته بعد از ورود وی آپارتمان چهار اتاقه‌ای در مرکز شهر در خیابان کراسین، شماره ۷۵ - خیابان به نام دوست در گذشته اش بود - به وی دادند. اجازه داشت که به شکار برود. از آن پس رگبار تلگرامهای هجوکننده بیشتری بر مسکو باراند، که حاوی خواستهایی گاه جدی و گاه پیش پا افتاده بود؛ آمیزه‌ای از بگو مگوهای کوچک و مشاجره‌های بزرگ. به دوستی نوشت: «مایا، عشق من - مایا سگ مورد علاقه او بود - نمی‌داند که اکنون در مرکز یک نبرد بزرگ سیاسی قرار دارد.» وی، باصطلاح، ابا داشت از اینکه خود را زندانی بشمار آورد؛ و تعقیب کنندگانش مدارا می‌کردند.

پس از آن همه سال تلاش و تنش مدام، تقریباً سبکبال می‌نمود. بدین سان، به نحوی غریب و نامنتظر، نخستین ماههای اقامتش در آلماتا رنگی دنج و نیمه روستایی گرفت. دشت، کوهسار، رودخانه و دریاچه چنان او را به خود می‌کشیدند که پس از روزگار کودکی هرگز سابقه نداشت. از شکار لذت بسیار می‌برد؛ و در مکاتبات مفصلش، در میان استدلالها و اندرزهای سیاسی، غالباً توصیفهای شاعرانه از طبیعت و گزارشهایی بامزه از ماجراهای شکار دیده می‌شد. در آغاز بیرون رفتن از آلماتا برایش ممنوع بود. سپس اجازه یافت که به شکار برود، اما نه دورتر از بیست و پنج کیلومتر. به منژینسکی تلگراف زد که به این محدودیت واقعی نخواهد نهاد، زیرا در محدوده آن مسافت شکارگاههای مساعدی وجود ندارد و نمی‌تواند به شکار کوچک بسنده کند - باید به او اجازه داده شود که دست کم تا هفتاد کیلومتری برود؛ و بهتر است مسکو این موضوع را به اطلاع گ. پ. او. در محل برساند تا گرفتاری پیش نیاید. رفت و گرفتاری هم پیش نیامد. سپس به رئیس

۱. از اعتراضی که در اوایل فوریه ارسال شد. بایگانه‌ها.

گ. پ. او. در محل اعتراض کرد که چرا رک و راست جاسوس بر او گمارده‌اند، و اعلام داشت که «دست به اعتصاب خواهد زد» و به شکار نخواهد رفت – مگر آنکه دستور این شکل مراقبت پلیسی مستقیماً از مسکو رسیده باشد، و در آن صورت وی می‌تواند وضع گ. پ. او. محل را بفهمد و اعتراض خود را پس بگیرد. مراقبت خفیفتر و پنهانتر شد.

وی اندک زمانی پس از رسیدن بدانجا شکار را آغاز کرد و آن را در طی تمامی فصل بهار که وقت مهاجرت پرندگان بود در کرانه‌های رودخانه ایل^۱ ادامه داد. برخی از این سفرهای شکاری تا ده روز طول می‌کشید، خسته کننده و در عین حال طاقت‌بخش بود. وی، در نامه‌هایی به دوستان، با غرور کامیابیهایش در شکار را شرح می‌داد. نخست شبها را در کلبه‌های گلی قرقیزها یا کلبه‌های جگنی می‌گذراند؛ در آنجا با یک دوجین از بومیان روی زمین می‌خوابید، با آب کثیف چای دم می‌کرد، و بزحمت می‌توانست از تهوع خودداری کند. نوشت: «دفعه بعد در هوای آزاد خواهم خوابید و همه همراهانم را نیز بدین کار و خواهم داشت».^۲ راستی را نیز جمع شکارچیان – هنوز ماه مارس بپایان نرسیده بود – نه شبانه‌روز را در هوای آزاد بسرآوردند. تروتسکی یک بار، هنگامی که با اسب از رودخانه‌ای می‌گذشت، به آب افتاد. غنیمت چندان بزرگ نبود: «روی هم رفته چهل مرغابی» به دوستانش نوشت که هنوز می‌توان در داخله، در کنار دریاچه بالخاش، جانوران بزرگ پیدا کرد، حتی پلنگ و ببر؛ ولی «من تصمیم گرفتم که با ببرها پیمان عدم تجاوز ببندم. از این بازگشت گذرا به بربریت... لذتی بی حساب می‌بریم. اغلب نه شبانه‌روز در هوای آزاد می‌گذرانیم، بی آنکه خود را بشوئیم یا لباس از تن درآوریم. گوشت گوزن را در سطل می‌پزیم و می‌خوریم؛ گاه اتفاق می‌افتد که انسان از اسب در رودخانه‌ای بیفتد (یگانه باری که مجبور شدم لباس عوض کنم)، و چند شبانه‌روز تمام بر کنده‌ای باریک، در وسط آب و سنگ و جگن بسربرد».^۳ فصل شکار که بسر می‌رسید، فصل ماهیگیری آغاز می‌شد؛ و حتی ناتالیا ایوانونا نیز در این کار شرکت می‌کرد. اگر چه ماهیگیری با اسباب و ابزار برای آدم شهرنشین وقت‌گذرانی دلخواهی نبود، بلکه کاری بود سخت و طولانی، ولی راه‌بردن قایقهای بزرگ و سنگین کاری بود که به مهارت نیاز داشت.

در آغاز ماه ژوئیه، که آلمانا زیر موج گرما خفه می‌شد، خانواده به داجا^۴یی کوچ کرد که در کوهپایه بیرون شهر قرار داشت، و تروتسکی در آنجا خانه‌ای دهاتی اجاره

1. Ili

۳. از نامه‌ای به تاریخ اول آوریل ۱۹۲۸ (گیرنده معلوم نیست) در پایگانیها.

۲. پایگانیها.

4. dacha

کرده بود که پوشش سقف آن از نی بود. باغ بزرگ سیبی خانه را احاطه کرده بود. وی از آن خانه می‌توانست شهر را، که در پایین قرار داشت، و در یک سو دشت را و در سوی دیگر قله‌های برفپوش کوهستان را تماشا کند. به‌هنگام بارش شدید باران، سقف چکه می‌کرد و هر کسی سطل و دیگ و تابه به‌دست به‌انبار علوفه می‌شتافت. در باغ کلبه‌ای چوبی قرار داشت، که اتاق مطالعه و کار تروتسکی بود. چندی نگذشت که پر از کتاب و روزنامه و دست‌نوشته شد؛ و در زیر ضربات ماشین تحریر کهنه‌ای می‌لرزید که صدایش تا ته باغ می‌آمد. تروتسکی در کنار میز تحریرش گلبنی را می‌دید که از شکافی در زمین سر بر کشیده و به‌چشم‌برهم‌زدنی تا زانوی او رُسته بود. همهٔ اینها تأکیدی بر «خصلت گذرای» آن اقامتگاه بود؛ اما آسایشی بود، و گریز از شهری که ساکنان آن در وسط توده‌های غبار سگهای هار را می‌تاراندند. در طی ماههای پیشین تروتسکی و سدووا هر دو به‌مالاریا مبتلا بودند و تحت «درمان گنه‌گنه»؛ اکنون حمله‌های تب تقریباً قطع شده بود.^۱

تبعیدی می‌بایست خود وسیلهٔ معیشتش را فراهم آورد. البته، مقرری رسمی هم می‌گرفت، اما این مبلغ موجب بخور و نمیری بیش نبود؛ و، با آنکه خانه کوچک بود و هزینه‌ای اندک برمی‌داشت، این مبلغ برای پرداخت هزینهٔ روزافزون خوراک کافی نبود. گوسیزدات^۲، انتشارات دولتی، دیگر نشر آثار تروتسکی را قطع کرده بود، گرچه سیزده جلد آن انتشار یافته بود. فروش این سیزده جلد هم دیگر در کتابفروشیها و کتابخانه‌ها ممنوع بود. تروتسکی طرحهای تازهٔ ادبی بسیار در سر داشت. در این فکر بود که رساله‌ای دربارهٔ انقلاب در آسیا بنویسد، و مجموعه‌ای مفصل از کتابهای مرجع دربارهٔ چین و هند فراهم آورد. در کتابی دیگر می‌خواست تحولات روسیه و جهان پس از انقلاب اکتبر را بررسی کند. بلافاصله پس از رسیدن به آلمان آتای اعلامیهٔ مفصلی دربارهٔ اصول عقیدتی مخالفان نوشت که قرار بود در ششمین کنگرهٔ بین‌الملل کمونیستی قرائت شود که در تابستان برگزار می‌شد. دوستان او، خاصه پرئوبراژنسکی، به‌وی اصرار می‌ورزیدند که خاطراتش را بنویسد. وی در ماه آوریل کار بر سر این برنامه را آغاز کرد و، به‌یاری روزنامه‌های قدیمی روسیهٔ جنوبی و نقشه‌های جغرافیایی نیکالایف و اودسا، صحنه‌های کودکی و نوجوانی خود را به‌تصویر کشاند که سرفصل کتاب زندگی من شد.

لیکن هیچ یک از این نوشته‌ها نمی‌توانست درآمدی برایش فراهم کند، زیرا امکان انتشار نداشت. ولی مردی که به‌موجب مادهٔ ۵۸ به‌اتهام «فعالیت ضدانقلابی» تبعید

۱. رجوع شود به‌نامهٔ تروتسکی به‌راکوفسکی، به‌تاریخ ۱۴ ژوئیه. Ibid.

شده بود، هنوز نمی توانست به عنوان مترجم، دستیار ناشر، یا ویراستار امرار معاش کند. هنگامی که معلوم شد که نویسندگانی که تروتسکی اجازه دارد آثارشان را ترجمه کند، یا بر ترجمه های موجود آنان نظارت نماید، مارکس و انگلس هستند، وی کمر همت بدین کار بست. ریازانوف، دوست دیرین او، که در آن زمان مدیر مؤسسه مارکس - انگلس در مسکو بود، سرگرم تهیه آثار کامل مارکس و انگلس به زبان روسی بود؛ و از تروتسکی خواست که آقای فوکت^۱ را ترجمه کند. در این رساله طولانی و کمتر شناخته شده، مارکس پاسخ افتراهایی را داده بود که کارل فوکت نامی بر او گرفته بود، و چنانکه بعدها معلوم گردید، یکی از مأموران ناپلئون سوم بود. تروتسکی، هنگامی که این رساله را خواند، با کنایه گفت که مارکس، برای آنکه ادعاهای افتراآمیز کارل فوکت را رد کند، کتابی چند صد صفحه ای نوشت، حال آنکه مترجم وی باید در رد افتراهای استالین «فرهنگنامه ای هزارجلدی» منتشر سازد. ریازانوف سپس از تروتسکی خواست که ترجمه های آثار دیگر مارکس را ویرایش کند و اصلاحات را ببیند، و او هم چنین کرد.^۲

مکاتبات تروتسکی با ریازانوف نشان دهنده فروتنی و سلامت وجدانی است که تروتسکی با آن بکارمی پرداخت: این مکاتبات حاوی اشاره های جزء به جزء و تقریباً خرده بینانه ای درباره سبک ترجمه ها و پیشنهادهای دقیق اصلاحی است. مکاتبات کاملاً غیرسیاسی و دقیقاً مربوط به کار است. در نامه های تروتسکی هیچ جا اشاره ای تمسخرآمیز به یگانه اشتغال درآمدزایی نیست که هنوز در اتحاد شوروی برای وی باقی مانده بود. از حق ترجمه هایی که ریازانوف به وی می پرداخت، تروتسکی نیازهای خانواده را برمی آورد و هزینه نامه نگاری دامنه دارش را می پرداخت.^۳

تروتسکی از همان بدو ورود به آلمانا تا جهد بسیار کرد که با دوستان و پیروانی تماس حاصل کند که در سراسر کشور پراکنده بودند و به سکوت و انزوا دچار آمده بودند. در آغاز، این کار فقط به وسیله نامه انجام شدنی بود، و آن هم در ابتدای ترین شرایط، زیرا فراهم آوردن یک قلم، یک مداد، چند صفحه کاغذ زمخت، یا چند شمع در محل، کار

1. Herr Vogt

۲. تروتسکی در یکی از نامه های متذکر شد که قصد دارد که نوشته های تامس هاجکین T. Hodgkin، «سوسیالیست تخیلی انگلیسی»، را نیز ترجمه کند.

۳. بین آوریل و اکتبر ۱۹۲۸ تروتسکی ۸۰۰ نامه سیاسی، که برخی از آنها به تفصیل یک رساله بود، و ۵۰۰ تلگرام پست کرد؛ و، سوای نامه های خصوصی، ۱۰۰۰ نامه و ۷۰۰ تلگرام دریافت داشت.

کوچکی نبود. لیووا وزیر امور خارجه و وزیر پست و تلگراف، نگهبان، دستیار پژوهش، و منشی‌اش بود، و علاوه بر همه اینها اسباب شکار را مهیا می‌ساخت، به‌سگ شکاری و تفنگ می‌رسید. به‌یاری او جریان مستمری از نامه‌ها و اعلامیه‌ها از آلماتا به جهت‌های گوناگون سرازیر می‌شد. هفته‌ای دو یا سه بار پیک سواره‌ای، که علیل بود، کیفی پر از نامه، بریده روزنامه، و بعدها حتی کتاب و روزنامه می‌آورد. بی‌گمان دستگاه سانسور گ. پ. او. این نامه‌نگاری را زیر نظر داشت. طرفهای اصلی نامه‌نگاری او اینان بودند: راکوفسکی، که به‌هشترخان تبعید شده بود؛ رادک، که در توپولسک بسر می‌برد؛ پرئوبراژنسکی، که در اورالسک^۱؛ و اسمیلاگا، که در ناریم^۲ بود؛ بلو بورودف، که به‌اوست - کیلوم^۳ در جمهوری کومی^۴ در صفحات دوردست شمالی فرستاده شده بود؛ سربریا کوف، که در سمی - پالاتینسک^۵ در آسیای مرکزی؛ مورالوف، که در تارا^۶؛ ایوان اسمیرنوف، که در نوو - بایازت^۷ ارمنستان؛ و مراچکوفسکی که در ورونژ بودند. تروتسکی با یک سلسله از طرفداران جناح مخالف نامه‌نگاری کمتر منظمی داشت. در پایان سال، وی به سوسنوفسکی اطلاع داد^۸ که با همه مناطق عمده اقامتگاه تبعیدیان در سیبری و تمامی آسیای شوروی تماس کمابیش منظم دارد: با بارنائول^۹، کامینسک^{۱۰}، مینوسینسک^{۱۱}، تومسک^{۱۲}، کولپاشوو^{۱۳}، ینی‌سیسک^{۱۴}، نووسیبیرسک^{۱۵}، کانسک^{۱۶}، آچینسک^{۱۷}، اکتیوبینسک^{۱۸}، تاشکند، سمرقند و غیره. وی با کوچ‌نشینهای واقع در روسیه اروپایی از طریق راکوفسکی ارتباط داشت، که از هشترخان مراکز مخالفان را در صفحات شمالی ولگا و کریمه رهبری می‌کرد، در حالی که مراچکوفسکی از ورونژ با کوچ‌نشینهای شمال در تماس بود. در جاهایی که مراکز بزرگ تبعیدیان بود نامه‌ها و اعلامیه‌ها تکثیر می‌گردید و به کوچ‌نشینهای کوچکتر فرستاده می‌شد. از ماه آوریل بین آلماتا و مسکو یک سرویس مخفی پستی وجود داشت؛ و هر دو یا سه هفته یک بار نامه‌ها را می‌رساند.

بدین ترتیب گروههای تبعیدی، که مدام افزایش می‌یافتند، جماعتی خاص خود، با زندگی پرحرارت خاص خویش تشکیل داد. تروتسکی الهام‌بخش، سازمان‌دهنده، و مظهر جناح مخالف در تبعید بود. حالت روحی تبعیدیان به‌هیچ روی آرام نبود. برخی در

- | | | | | |
|-----------|-----------------|--------------|---------|-------------------|
| 1. Uralsk | 2. Narym | 3. Ust-Kylom | 4. Komi | 5. Semi-Palatinsk |
| 6. Tara | 7. Novo-Bayazet | | | |

۸. نامه ۷ نوامبر در بایگانیها.

- | | | | | |
|-----------------|-----------------|----------------|-------------|----------------|
| 9. Barnaul | 10. Kaminsk | 11. Minussinsk | 12. Tomsk | 13. Kolpashevo |
| 14. Yennisseisk | 15. Novosibirsk | 16. Kansk | 17. Achinsk | |
| 18. Aktiubinsk | | | | |

اثر آنچه پیش آمده بود گویی منگ شده بودند. برخی دیگر آزار و تعقیبی را که در معرض آن قرار گرفته بودند تقریباً یک شوخی زشت تلقی می کردند. اکثریت نخست عقیده داشت که پیروزی استالین دیری نخواهد پایید و حوادث بزودی حق را به مخالفان خواهد داد به طوری که طرفدارانشان از تبعید باز خواهند گشت و به سبب بصیرت، شجاعت، و وفاداری به مارکسیسم و لنینیسم مورد استقبال شادمانه‌ای قرار خواهند گرفت.

چون شرایط زندگی آنان، به رغم همه سختیها و خواریها، هنوز به نحوی نابودکننده تحمل‌ناپذیر نبود، مخالفان دوباره به آن شیوه از زندگی بازگشتند که در روزگار پیش از انقلاب می شناختند. زندانیان و تبعیدیان سیاسی وظیفه خود می دانستند که از این فراغت اجباری برای روشن ساختن فکر خود و آموزش بهره بگیرند و خود را برای روزی آماده سازند که بار نبرد مستقیم یا مسؤولیت حکومت بر دوششان خواهد افتاد. برای فعالیتی از این دست شرایط بسیار مساعد می نمود. در بسیاری از کوچ‌نشینها انسانهایی با فرهنگ، نظریه‌پردازانی درخشان، و نویسندگانی صاحب قریحه بودند که در میان رفیقان خود شنوندگانی دستچین شده می یافتند. تبادل عمیق اندیشه‌ها برای ایجاد انضباط و عزت نفس سودمند بود. تروتسکی از آلماتا با همت بسیار به این تبادل اندیشه می پرداخت و آن را تشویق می کرد. در نامه‌هایش به دوستان می نوشت که، در امور معنوی و اخلاقی، پند گوته درباره اکتساب آنچه انسان در تصاحب آن است بسیار درست است.^۱ بدین ترتیب کوچ‌نشینها به صورت مراکز فعالیت مهم معنوی و ادبی - سیاسی درآمدند. سوای تذکاریه‌ها و «برنهادها»یی درباره امور روزانه، که بوفور نوشته می شد، آثار بزرگتری نیز بوجود آمد. رادک نوشتن زندگینامه مفصل لنین و بررسی جامعی درباره او را آغاز کرد؛ راکوفسکی بر سر زندگینامه سن سیمون کار می کرد و درباره خاستگاههای سوسیالیسم تخیلی می نوشت؛ پرنوبراژنسکی کتابهایی درباره اقتصاد شوروی و اقتصاد اروپای قرون میانه نوشت؛ اسمیلگا مشغول نوشتن کتابی درباره بوخارین و مکتب فکری او بود. دینگلشتت^۲ رساله‌هایی درباره ساختار اجتماعی هند فراهم آورد، و غیره. اما این اشتغالهای معنوی، هر قدر هم که با ارزش بودند، نمی توانستند پاسخی مستقیم به پرسشی بدهند که بیش از همه خاطر تبعیدیان را به خود مشغول می داشت و حوادث آن را از نو مطرح می ساخت - این پرسش که: چه باید کرد؟

۱. با احتمال بسیار اشاره‌ای است به این عبارت گوته در فلاوست: آنچه از پدرانیت به میراث برده‌ای اکتسابش کن تا از آن

تو گردد. - م.

حتی در سبیری و آسیای مرکزی دورافتاده، پیش از آنکه زمستان بسرآید، ضربه یک بحران تازه اجتماعی لمس می‌شد. بحران از مدتها قبل در حال تکوین بود؛ و در پاییز، اندکی پیش از تبعید مخالفان، به نقطه خطرناکی رسیده بود. انبارهای دولتی غله نیمه‌خالی بود؛ جمعیت شهری در تهدید گرسنگی قرار داشت؛ و حتی معلوم نبود که بتوان به نیروهای مسلح خواربار رساند. صف بیکران منتظران در برابر نانواییها و افزایش مکرر بهای نان، که در آلماتا توجه تروتسکی را به خود جلب کرده بودند، در همه جای اتحاد شوروی مشاهده می‌شد.

با وجود این وضع کشاورزی بد نبود. زمینهای زیر کشت تقریباً به همان اندازه بهترین ایام بود؛ و محصول سه بار پشت هم خوب بود. اما بار دیگر، «حلقه ارتباط» بین شهر و روستا گسسته بود. دهقانان از تحویل نان و فروش آن به بهای ثابت خودداری می‌کردند. گردآوری گندم با ناآرامیهای همراه بود: گردآورندگان مأمور از روستاها رانده می‌شدند و دست خالی به شهر بازمی‌گشتند. دهقانان - درست چون گذشته - انگیزه‌ای نداشتند یا انگیزه اندکی داشتند که محصولات خود را، اگر به‌ازای آنها نمی‌توانستند لباس، کفش، ابزار کشاورزی، یا فرآورده‌های دیگر صنعتی دریافت دارند، تحویل دهند. آنان خواستار افزایش شدید بهای گندم بودند؛ و در این رهگذر، نمایانتر از گذشته، دهقانان مرفه راهنماییشان می‌کردند.

در دفتر سیاسی بر سر این مسأله تصادم میان طرفداران استالین و بوخارین در لحظه‌ای روی داد که این هر دو مشترکاً تروتسکیستها را اخراج کرده و زینوویف‌یستها را خرد کرده بودند. طرفداران بوخارین می‌خواستند روستاییان را با دادن امتیاز آرام سازند، حال آنکه طرفداران استالین رغبت - و، هنوز نه تصمیم راسخ - داشتند که به خشونت دست‌یازند. در نخستین هفته ژانویه، ده روز پیش از تبعید تروتسکی، دفتر سیاسی به تصمیمی درباره روند بعدی گردآوری غله رسید؛ و بی‌گمان عصبیت ناشی از موقعیت در کشور موجب شد که در تبعید تروتسکی شتاب بخارج داده‌شود. در ششم ژانویه دفتر سیاسی به سازمانهای حزبی دستور محرمانه‌ای داد مبنی بر اینکه با دهقانانی که در تحویل غله اخلال می‌کنند به‌شدیدترین وجه رفتار گردد، «وام جنسی» گندم باجبار گرفته‌شود، در برابر فشار برای افزایش بهای خوراک سرسختانه مقاومت گردد، و از کولاکها مراقبت بیشتری بعمل آید. این دستورها حاصلی نداشت؛ بدان‌سان که پنج هفته

بعد دفتر سیاسی ناچار شد که با تأکیدی بیشتر و پنهانکاری کمتر آن دستور را تکرار کند.

در اواسط فوریه پراودا آژیر را بصداد آورد: «کولاک سربرداشته‌است» در ماه آوریل کمیته مرکزی سرانجام بی‌پرده اعلام داشت - چنانکه گفتی عبارات خود را از طرفداران تروتسکی و زینوویف به‌وام گرفته‌باشد - بحرانی جدی ملت را تهدید می‌کند، و خطر در اثر «قدرت فزاینده اقتصادی کولاکها» پدید آمده‌است، قدرتی که سیاست مالی حکومت نتوانسته‌است آن را مهار کند. «در اثر تفکیک بیشتر دهقانان، کولاکها - با افزایش وزن و اهمیت اقتصادی‌شان - ... این قدرت را بدست آورده‌اند که نفوذی درخور توجه بر تمامی وضع بازار اعمال کنند.»^۱ کمیته مرکزی افزود: با این همه حزب غافل مانده‌است، و هنوز هم غافل است از اینکه جلو آنان را بگیرد. اقدامهایی اضطراری در نظر گرفته شده‌است تا از کولاکها وامهایی اجباری بگیرند و در نتیجه از قدرت خرید آنها بکاهند؛ ذخیره‌های غله می‌بایست مصادره شود؛ قیمت نان، که قانون تثبیت کرده‌است، می‌بایست مراعات گردد؛ و سرانجام، کارمندان و اعضای حزبی که با کولاکها مدارا می‌کنند می‌بایست از مشاغل خود برکنار گردند. این تصمیمها به‌عنوان عدول از سیاست اعلام‌شده توصیف نشد، بلکه به‌منزله اقدامهایی خاص تلقی گردید تا به‌کمک آنها بر دشواریهای نامنتظر غلبه شود. قطعه‌نامه‌های کمیته مرکزی ابدأ اشاره‌ای به «اشتراکی‌کردن انبوه» نداشت - در واقع، این عقیده مؤکداً رد شد. لیکن نحوه توصیف کمیته مرکزی از وضع اضطراری، و اصرار آن مبنی بر اینکه مسئولیت خطر را متوجه کولاکها و غفلت حزب از اقدامهای متقابل کند، حکایت از تغییری بنیادی در سیاست می‌کرد. استالینیستها برتری خود را در کمیته مرکزی حفظ کرده‌بودند. اختیاراتی که استالین برای حزب در نبرد با کولاکها گرفت دست او را در نبرد با طرفداران بوخارین باز ساخت؛ و توانست آنان را بی‌مانع از مقامهای متعدد در پله‌های پایین و متوسط ادارات دولتی و دستگاههای حزبی برکنار سازد.

نخستین واکنش تروتسکیستهای تبعیدی در برابر این حوادث واکنشی توأم با شوخی و تمسخر و حتی شادمانی بود. اینان می‌پرسیدند که مگر پیش‌بینیهای مخالفان تحقق نیافته است؟ مگر استالین مجبور نشده‌است که «مسیری چپ» در پیش گیرد، مسیری که جناح مخالف از آن جانبداری می‌کرد؟ پس حزب چگونه نتوانست دریابد که

در مناقشه بزرگ سالهای اخیر چه کسی حق داشته‌است و چه کسی حق نداشته؟ اکثر مخالفان به خود تهنیت می‌گفتند و با اطمینانی هر چه بیشتر انتظار داشتند که فرا خوانده‌شوند تا بتوانند برای غلبه بر هر وضع اضطراری نقش خود را ایفا کنند و سیاست بلشویکی را در جهت تازه بحرکت درآورند. تروتسکی نیز در نامه‌هایش بر بصیرت مخالفان تأکید می‌نهاد و امیدوار بنظر می‌رسید، اگر چه در انتظارهای بسیار خوشبینانه طرفداران خود سهم نبود.^۱

چون هفته‌ها گذشت و «مسیر چپ» گسترش پذیرفت، اما در موضع رسمی نسبت به مخالفان تغییری مشاهده نشد، حالت خوشایندی از خویشتن در کوچ‌نشینها، جای به احساس ناخرسندی و تردید سپرد. چنین می‌نمود که گردش حوادث بر فرضها و پیش‌بینیهای مخالفان، بویژه ارزیابی آنان از سیر جریان سیاسی در درون حزب، سایه تردید افکنده‌است. برخی از تروتسکیستها از خود می‌پرسیدند که آیا هنگامی که ما استالین را نگهبان کولاکها می‌خواندیم حق داشتیم؟ آیا این ادعای ما درست بود که تعادل درون حزبی، پس از پیروزی بر مخالفان، چنان برهم خواهد خورد که دست راستیهای بوخارینست قوی‌دست خواهند شد و میانه‌روهای استالینست را از میان برخواهند داشت؟ آیا ما در قدرت عناصر محافظه کار در حزب مبالغه نمی‌کردیم؟ آیا گروه استالینست، بی آنکه مغلوب شود، در صدد مغلوب کردن راستها بود - آیا فریاد وامصیبتای ما درباره خطر ترمیدور مبالغه‌آمیز نبود؟ و آیا، به‌طور کلی، در نبرد علیه استالین زیاده‌روی نکرده‌ایم؟

اکثر تبعیدیان حتی نمی‌خواستند فکر این تردیدها را به‌خود راه دهند. اما اقلیتی بر آن شدند که این پرسشها را هر چه لجوجانه‌تر مطرح سازند؛ و هر پرسشی از این دست، پرسشهای دیگری را به‌دنبال می‌آورد که موجب می‌شد نکات مربوط به برنامه و فعالیت مخالفان تحت رسیدگی بیشتر قرارگیرد. پاسخ به این پرسشها دور این محور می‌چرخید که جناح مخالف تا چه حد می‌تواند مسیر چپ استالین را جدی بگیرد. در هر حال می‌شد اقدامهای استالین علیه کولاکها را به‌منزله مانوری از روی مصلحت شمرد که

۱. برای نمونه، رجوع شود به نامه تروتسکی به سوسنوفسکی، به تاریخ ۵ مارس ۱۹۲۸ در بایگانیها. وی در آن نامه، ضمن مطالب دیگر، به اتهامهایی در زمینه شکست‌گرایی اشاره می‌کند که در زمانی به‌او وارد آمد که گفته بود: بدست آمدن یک محصول خوب کشاورزی، و شاید هم محصولی بد، ممکن است، در دوره حاکمیت سیاست استالین و بوخارین، موجب تقویت کولاکها شود. اینک پروا ده، چون ناگهان به قدرت کولاکها پی برده است، درباره سه نوبت محصول فراوان اخیر مطلبی نوشت و به آن چنین اشاره کرد «گویی سه زمین‌لرزه روی داده است».

مانع از آن نمی‌گردید که وی سیاست طرفداری از کولاکها را از سرگیرد. نظر اغلب مخالفان در واقع همین بود. اما برخی به‌جدی‌بودن مسیر تازهٔ چپ یقین داشتند، و آن را سرآغاز یک دگرگونی مهم می‌دانستند، و نگران آیندهٔ مخالفان بودند. اینان می‌پرسیدند که مخالفان چگونه می‌توانند دست بر دست نهاده تماشا کنند، در حالی که حزب به نبردی خطرناک با عناصر سرمایه‌داری و نیمه‌سرمایه‌داری در جامعه تن‌در داده‌است، نبردی که جناح مخالف خود کوس آن را نواخته‌بود؟

مخالفان عملیات خود را تا بدان حد بر پایهٔ این اندیشه بنا کرده‌بودند که جناح راست در همهٔ مسائل حیاتی نقش رهبری را دارد، و گروه ضعیف و متزلزل استالینی فقط چون سایه‌ای به‌دنبال آن حرکت می‌کند. نخستین حمله یا پیش‌درآمد حملهٔ استالین به کولاکها، زمین را زیر پای آنها بلرزه‌درآورد. حتی زینویف و کامنف، در ماه دسامبر، در کنگرهٔ پانزدهم، بر تسلیم خود چنین برهان آورده‌بودند که استالین آهنگ در پیش‌گرفتن مسیر چپ را دارد. اندکی پس از آن، دو تروتسکیست سرشناس - پیاتاکوف و آنتونوف - اوسینکو - به‌این سرمشق اقتدا کردند و گسست خود از تروتسکی را اعلام داشتند. این دو، جسورترین و پرنیروترین رهبران جناح مخالف در ۱۹۲۳ بودند؛ و فقط به‌طور نیم‌بند در نبرد سالهای بعد شرکت می‌کردند، و تسلیم خود را چنین توجیه کردند که استالین دارد برنامهٔ مخالفان را اجرا می‌کند. تبعیدیان، عهدشکنی پیاتاکوف و آنتونوف - اوسینکو را نخست با نکوهیدگی و تحقیری درخور خائنان تلقی کردند؛ لیکن استدلالهای آنان در هر حال بی‌تأثیر نبود و پرس و جو برانگیخت.

در اوایل ماه مه تروتسکی از حالت آشوب جدید در میان تبعیدیان، هنوز چندان نمی‌دانست یا هیچ نمی‌دانست؛ و نامه‌ای برای آنان فرستاد و نظرهایش را شرح داد.^۱ اعلام کرد که مسیر چپ استالین نشان‌دهندهٔ آغاز تغییر مهمی است. گفت که جناح مخالف حق دارد که خود را با غرور به‌عنوان الهام‌بخش و سخن‌رسان سیاست تازه بنگرد. البته این غرور هنگامی رنگ غم به‌خود می‌گیرد که مخالفان در نظر آورند که برای این توفیقی که توفیق غیرمستقیم خود آنها است چه بهایی باید بپردازند. لیکن سرنوشت انقلابیان بارها این بوده‌است که، به‌بهای فداکاریهایی سنگین یا اندوهبار، دیگران را - حتی دشمنان خود را - مجبور سازند که بخشهایی از برنامه‌ای انقلابی را اجرا کنند. به عنوان نمونه، کمون پاریس که در خون خفه شد، اما بر دژخیمان خود غالب آمد، زیرا

۱. رجوع شود به نامهٔ اعلامیه‌وار او به تاریخ ۹ مه، در بایگانیها.

همین دژخیمان ناگزیر شدند که برخی از برنامه‌های آن را با جرادرآوردند: کمون، اگر چه به عنوان انقلاب پرولتری شکست خورد، بازگشت سلطنت به فرانسه را ناممکن ساخت و دستکم استقرار جمهوری پارلمانی را تضمین کرد. رابطه مخالفان با مسیر چپ استالین، با تغییرهای لازم، ممکن است از این نوع باشد: جناح مخالف شاید مغلوب گردد؛ ممکن است شاهد اجرای تمامی برنامه‌اش نباشد؛ اما مبارزه او دست کم این امر را بر گروه‌های حاکم ناممکن ساخته است که در برابر عناصر سرمایه‌داری همچنان واپس نشینند و یک «نپ» نو برقرار سازند.

تکلیف مخالفان چه بود؟ تروتسکی پاسخ می‌داد که ما بر حسب وظیفه ناگزیریم که از مسیر چپ استالین حمایتی توأم با انتقاد بکنیم. به هیچ روی نباید با بوخارین و ریکوف علیه این مسیر همداستان شویم. بر عکس، باید مرکز مترلزل استالینیستی را ترغیب کنیم که به‌طور قطع از راست بگسلد و با چپ همداستان گردد. وجود پیمانی میان مخالفان و استالینیست‌هایی که مدافعان کولاک‌ها را تعقیب می‌کنند نباید منتفی اعلام گردد، اگر چه چنین امکانی بسیار بعید است. جناح مخالف باید بیش از همیشه در جهت آزادی در درون حزب بکوشد؛ و «مسیر چپ مبارزه را برای دموکراسی پرولتری آسان خواهد ساخت». تروتسکی، با این استدلال، از حیث منطقی ثبات رأی نشان می‌داد: پس از ۱۹۲۳ مدام اظهار داشته بود که «کار ویژه» عمده رژیم استالینیستی این است که در برابر کارگران در پناه دستگاه دیوانسالاری قرارگیرد که حامی کولاک‌ها و «نپی‌ها» باشد. برای وی این نتیجه‌گیری کاملاً طبیعی می‌نمود که دیوانسالاری، چنانچه دیگر حامی کولاک‌ها و «نپی‌ها» نباشد، به طبقه کارگر نزدیک خواهد گردید، در صدد آشتی با نمایندگان آن برخواهد آمد، و بدانان آزادی بیان خواهد داد. اما جناح مخالف باید، حتی در حال حمایت از مسیر چپ استالین، در برابر سرکوبگری استالین بپاخیزد و به حزب هشدار دهد که تا زمانی که این سرکوبگری وجود داشته باشد اطمینانی بدان نیست که استالین به سیاست تازه ادامه دهد و بار دیگر در برابر کولاک‌ها تسلیم نگردد. تروتسکی اعتراف کرد که موضع او «موضع دوگانه» ای است که پذیرفتنش آسان نیست. لیکن مدعی بود که این یگانه موضعی است که در اوضاع موجود توجیه‌کردنی است. پیاتاکوف عقیده تروتسکی را «ضد و نقیض» توصیف کرده بود. تروتسکی پاسخ داد: «اما همه ضدونقیضها در نزد انسانی [چون پیاتاکوف] که برای خودکشی در رودخانه‌ای جست می‌زند برطرف می‌شود.»

نظر تروتسکی دارای تمامی آن نرمش دیالکتیکی بود که آن موقعیت گنگ و مبهم از او طلب می‌کرد. وی نبرد استالین با کولاکها را به منزله تحولی بزرگ و امیدوارکننده تلقی می‌کرد؛ و هر چه بیشتر بر ضرورت آزادی عقیده و بحث به عنوان ضامن عمده خلوص و سلامت سیاست تازه پای می‌فشرد. به مخالفان پیشنهاد می‌کرد که در فکر نفع شخصی نباشند، بلکه از اصول دفاع کنند. چون دشمنش برگ دیگری از دفتر اندیشه‌های او کند، او این برگ را شناخت و به پیروانش اندرز داد که دشمن را در اقدامی حمایت کنند که ضروری تشخیص داده‌اند. ولی او برگهای بیشتری در آن دفتر داشت، و قصد کردن و دور انداختن آنها را هم نداشت. درباره آنچه به چشم‌اندازهای آینده مخالفان مربوط می‌شد، وی از خوشبینی و بدبینی مفرط ابا می‌کرد: امکان داشت که حوادث استالینیستها را مجبور سازد که با مخالفان از در آشتی درآیند، و در آن صورت مخالفان رهبری اخلاقی و سیاسی را از نو بدست می‌آوردند؛ لیکن جناح مخالف می‌بایست آماده نیز باشد که به سرنوشت کمون پاریس دچار آید و از راه شهادت و ایثار جان، به امر سوسیالیسم و پیشرفت خدمت کند.

این واقعیت که تروتسکی به مسیر چپ استالین نظری نسبتاً مساعد پیدا کرد و اهمیت مثبت آن را پذیرفت بر پیروان او تأثیری بزرگ و در عین حال گمراه کننده نهاد؛ و بر استدلالهای آن دسته از کسانی در میان آنان قوت بخشید که آغاز به انتقاد از سوابق مخالفان کرده بودند. اینان می‌گفتند که اگر تروتسکی اکنون حق داشته باشد، پس آیا در گذشته که برای خطر ترمیدور آژیر می‌کشید ناحق نمی‌گفت؟ آیا او سیاست استالین را نادرست ارزیابی نکرده بود؟ و آیا درست است که مخالفان خود را با این فکر تسلی دهند که تاریخ به آنها حق خواهد داد، همان طور که به کمون پاریس حق داده است؟ آیا تروتسکیستها نباید در این نبرد حساس علیه مالکیت خصوصی در کشور شرکت جویند و، به جای آنکه خود را به داوری پیشاپیش تاریخ بسپارند، خود دست‌اندرکار ساختن تاریخ شوند؟ نسل آینده شاید جانفشانی اعضای کمون را بستايد؛ اما اعضای کمون برای افتخار شهید شدن نمی‌جنگند، بلکه برای مقاصدی می‌جنگند که آنها را عملی و دست‌نیافتنی می‌شمارند.

چنین استدلالهایی بازتاباننده محظوری بود که در موضع تروتسکی وجود داشت؛ و سرخوردگی موجب تلخکامی می‌شد. تبعید، فراغت اجباری، و تردیدهای نیش‌زننده بر دوش مردان پرنیرو و بازاده‌ای سنگینی می‌کرد که انقلابی را بانجام رسانده، در جنگ

داخلی جنگیده، و دولتی بوجد آورده بودند. رانده شدن از حزبی که زندگیشان را وقف آن کرده و به خاطر آن در زندانهای تزاری پژمرده بودند، و هنوز هم در آن برترین امید بشریت را می دیدند، باری به خودی خود و به اندازه کافی سنگین بود. این بار هنگامی تحمل ناپذیر شد که آنان دریافتند که برخی از اختلاف نظرهای قاطع میان آنان و استالینیستها در حال از بین رفتن است و حزب دست اندرکار انجام دادن اموری است که آرزوی شدید آنان بود. برای یک مبارز سیاسی، تا زمانی که بروشنی بداند که برای چه می جنگد، و احساس کند که آرمان او منحصرأ بستگی به کاری دارد که او و رفیقانش برای آن می کنند، تحمل شکستها و محرومیتها و خواریها چندان دشوار نیست. اما حتی آبدیده ترین مبارز در موقعیتی تناقض آمیز، یعنی هنگامی دلسرد می شود که ببیند تعقیب کننده اش به آرمان او، یا بخش مهمی از این آرمان او گرویده است. اینک آرمانش دیگر بستگی بدان ندارد که وی در راهش پیکار می کند یا نمی کند. خود نبرد ناگهان بی هدف بنظر می آید و آزار و تعقیبی که او خود را در معرض آن قرار داده است بیهوده جلوه می کند. تردید به دلش می نشیند که آیا حق دارد تعقیب کننده اش را همچنان به چشم دشمن بنگرد.

استالین برای پی بردن به ذهن آشفته مخالفان نگاهی سرد و تیز داشت؛ ولی او نیز دچار محظوظهای خاص خود بود. هر محکومیتی از سوی تروتسکیستها راجع به مسیر چپ او مایه کمکی برایش بود؛ لیکن از کمک تروتسکیستها واهمه داشت. وی، با درنگ و تأمل، گام در راهی ناشناخته و خطرناک نهاد. تن به خطر تعارضی سنگین با روستایان داد. مقیاسی برای سنجش نداشت - و نمی توانست داشته باشد - تا پیشاپیش از دامنه و شدت مقاومتی مطمئن گردد که با آن رو به رو می شد. محتاطانه علیه هم پیمانان پیشین خویش، بوخارینیستها، که محبوبیت و نفوذشان را دست کم نمی گرفت، وارد عمل شد. نمی توانست بداند که این نبرد تازه او را تا به کجا خواهد کشاند و در این رهگذر چه خطرهایی ممکن است تهدیدش کنند. وی، درست مانند تروتسکی، نمی توانست این امکان را منتفی بداند که در موقعیتی بغایت بحرانی شاید ناگزیر گردد که به پیمانی با مخالفان چپ تن دردهد. ولی در عین حال تشخیص می داد که این امر به معنای پیروزی تروتسکی خواهد بود؛ و تصمیم داشت هر آنچه در توان دارد بکند تا بوخارینیستها را بکوبد بی آنکه ناگزیر شود، به سازش با تروتسکی پناه آورد. موجبی برای این ترس داشت که شاید قدرت گروه خودش برای این کار کافی نباشد و، در آن مرحله دشوار و تازه

توسعه سریع، پیروان او بتهنایی نتوانند امور دولت را بگردانند و از عهده صنعت ملی شده و اقتصاد پولی برآیند. پیروان استالین عمدتاً آدمهای دستگاه حزبی بودند. نظریه پردازان، سیاستمداران، اقتصاددانان، مدیران صنعتی، کارشناسان مالی و کشاورزی، و انسانهای با استعداد سیاسی در میان پیروان تروتسکی، بوخارین و زینوویف قرار داشتند. استالین به یاری انسانهای با کفایتی نیاز داشت که به سیاست «ضدکولاک» او علاقه مند باشند و آن را از سر اعتقاد و همت اجرا کنند. وی چنین انسانهایی را می توانست میان مخالفان چپ پیدا کند. از این رو می کوشید که تروتسکیستها و زینوویفیستها صاحب قریحه را تا آنجا که ممکن است به سوی خود بکشاند بی آنکه در این رهگذر به تروتسکی و زینوویف امتیازی بدهد. در پشت سر تروتسکی، به تروتسکیستها روی آورد. مأموران او دام مسیر چپ را گسترده و کوشیدند آنان را قانع سازند که مخالفت با او بیهوده است. تبعیدیان نخست چنین دعوتهایی را یکصد رد کردند؛ اما دعوتهای بر زمینی حاصلخیز افتاد. آنان در برخی از طرفداران تروتسکی تردیدهایی پدید آوردند و این رغبت را نیرو بخشیدند که سوابق جناح مخالف را با چشمهایی هشیار از نو مرور کنند.

تازه در حدود اواسط ماه مه بود که تروتسکی از این تحولات باخبر شد. بلووردوف درباره مباحثات در کوچ نشینها برای او گزارشی فرستاد. تروتسکیستی دیگر، که هنوز در بخش خدمات سیاسی استالین مشغول به خدمت بود، از برلین خبر برنامه عمل استالین را به وی داد. بر طبق این خبر، استالین امیدوار بود که، با واداشتن مخالفان تبعیدی متنفذ، به ندامت، موقعیت دشوار خود را بهتر سازد؛ سپس می خواست به یاری اینان به مسیر چپ جامه عمل ببوشاند و تیر خلاص را به تروتسکی بزند. حتی می خواست هنگامی مسیر چپ را با دور تند بحرکت درآورد که از تسلیم چند تروتسکیست با اهمیت مطمئن شده باشد. اکنون همه چیز بستگی بدان داشت که وی در این کار توفیق یابد. اگر جناح مخالف می توانست نقشه های او را خنثی کند، اگر در اثر پیمان شکنیها ناتوان نمی شد، و اگر می توانست دست کم تا پاییز پایداری کند - نقطه ای زمانی که استالین می بایست دریابد که گروه او نمی تواند بر مشکلات فایق آید - آنگاه جناح مخالف هر گونه بختی داشت که ابتکار را بدست گیرد و به قدرت بازگردد. اما اگر استالین موفق می شد که روحیه مخالفان را ضعیف سازد، و اگر تسلیم شدگان تروتسکیست به او مدد می رساندند، آنگاه می توانست خود را در قدرت نگاه دارد، بوخارینیستها را خرد کند، و مسیر چپ را ادامه دهد بی آنکه نیازی داشته باشد که با تروتسکی و طرفداران ناتوبه کار او بسازد. طرف

مکاتبه از آن بیم داشت که استالین موفق شود؛ روحیه مخالفان به نحوی نگران‌کننده متزلزل شده بود، و شمار آن مخالفانی که حاضر به ترک پیکار بودند خیلی زیاد شده بود.^۱ چنین می‌نماید که تروتسکی باور نمی‌کرد که روحیه مخالفان چنین ضعیف باشد. موارد تسلیم در میان تبعیدیان بسیار اندک بود. یک مورد انگشت‌نما صفر، رهبر پیشین کومسومول بود که ندامت‌نامه‌ای امضاء کرده به مسکو فراخوانده شده بود. ولی این موردی استثنایی بود، زیرا صفر تروتسکیست نبود. او به گروه زینوویف تعلق داشت، اما نخست ابا کرد از اینکه به همراه رهبر خود تسلیم گردد؛ با تروتسکیستها به تبعید رفت، و فقط پس از تعمق بیشتر به تسلیم گردن نهاد. چنین می‌نمود که رفتار وی هیچ ارتباطی با حالتی نداشته باشد که در میان تروتسکیستها حکمروا بود. اما صفر در توجیه اقدام خود چیزی گفت که تاری را در وجود آنان بصدادرآورد. ندادرداد که: «اکنون همه چیز بدون ما روی خواهد داد!» این «همه چیز» به معنای پیکار با کولاکها و «نبی»ها، گسترش بخش سوسیالیستی اقتصاد، صنعتی شدن شتابان و احتمالاً اشتراکی کردن کشاورزی؛ زیرا همه این جنبه‌های مسیر چپ با یکدیگر مرتبط بودند. برای تروتسکیستها اندیشه‌ای آزاردهنده بود که این دگرگونی بزرگ، این «انقلاب دوم» بتواند بدون آنان صورت پذیرد. تروتسکی هر قدر بی‌طرفانه‌تر بر مطلوبیت و خصلت پیشرو آخرین اقدامهای استالین تأکید می‌کرد و هر قدر بیشتر اصرار می‌ورزید که وظیفه مخالفان آن است که از این اقدامها حمایت کنند، میزان دلسردی در میان پیروانش بیشتر می‌شد، درباره درستی و نادرستی سیاست مخالفان با اضطرابی عمیق‌تر فکر می‌کردند، و با دردی بیشتر احساس می‌کردند که از حزب‌راندگانی هستند درافتاده به بیابانی که در آن نمی‌توانند در مسیر چپ شرکتی فعال داشته باشند.

پیش از پایان ماه مه تروتسکی چند اعلامیه دیگر خطاب به پیروانش منتشر کرد.^۲ از طرز فکر و سابقه مخالفان دفاع کرد و کوشید که چشم‌اندازهای تازه‌ای برای آینده طرح‌ریزی کند. استدلال او را می‌توان در این سه نکته خلاصه کرد:

نخست اینکه درست نیست که وی در برآورد قدرت جناح راست طرفداران بوخارین مبالغه کرده است. این جناح همچنان بسیار قوی است. نیز مخالفان اشتباه

۱. این نامه بی‌امضاء در ۸ مه ۱۹۲۸ از برلین فرستاده شد. تروتسکی نویسنده را شناخته بود، اما در پایان عمر، هنگامی که بایگانیهای خود را طبقه‌بندی می‌کرد، نتوانست او را بخاطر آورد. در ۱۹۲۸ طرف مکاتبه از برلین فراخوانده شده بود؛ از تروتسکی پرسید که آیا صلاح در این نیست که به مسکو بازنگردد. ظاهراً تروتسکی به او گفته بود که بازگردد.

۲. نگاه کنید به نامه‌های او به بلوینوردوف (۲۳ مه) و به بودین (۲۵ مه) در بایگانیها.

نکرده‌اند که کوشیده‌اند چشمهای حزب را به خطر ترمیدور بکشایند. این کار مخالفان سبب گردیده‌است که نیروهای ترمیدوری در تنگنا بمانند. فعالیت مخالفان و فشار طبقه کارگر موجب شده‌است که استالینیستها از بوخارینیستها بگسلند - وگرنه بحران کنونی نان، آنها را مجبور می‌کرد که امتیازهای بیشتری به کشاورزی سرمایه‌دارانه بدهند و، به جای مسیر چپ، چرخش سهمگینی به راست صورت پذیرد. وی بیم از آن داشت که آن کسانی که مدعی بودند که اپوزیسیون در خطر راست مبالغه کرده‌است سرانجام در برابر استالین تسلیم شوند.

دوم اینکه هیچ دلیلی ندارد که جناح مخالف خود را از این بابت سرزنش کند که در نبرد زیاده‌روی کرده‌است. برعکس، در اثر ترس زینوویف و کامنف، به اندازه کافی دور نرفته‌است: «همه فعالیت‌های ما خصلتی تبلیغاتی و فقط تبلیغاتی داشت.» و جناح مخالف تقریباً هرگز با تصمیم و جسارت کافی به طبقه کارگر روی نیاورده‌است. سرانجام در هفتم نوامبر، چون تصمیم بدین کار گرفت، کوشید که استالین را به جنگ داخلی برانگیزد؛ و سپس ناگزیر شد که عقب‌نشینی کند.

سرانجام اینکه این واقعیت که استالین گنج مخالفان را دزدیده‌است، نباید مخالفان را دلسرد کند. گروه استالینی هنگامی سیاست چپ پیشه کرد که چاره‌ای دیگر نداشت، لیکن نمی‌توانست آن را به انتها برساند. در نتیجه، تروتسکی به پیروان خود اطمینان داد که «حزب به ما نیاز خواهد داشت».

این استدلالها و اطمینانها خیلی از پیروان تروتسکی را خرسند نمی‌ساخت. وی به آنها چشم‌انداز روشنی نشان نمی‌داد. آنان همچنان از خود می‌پرسیدند که آیا استالین به‌طور قطع به حمله علیه کولاکها دست یازیده‌است، یا آنکه مسیر چپ او فقط ظاهر سازی است؛ و منتظر پاسخی روشن بودند. تروتسکی این پاسخ را نداشت؛ و احتمالاً خود استالین هم بدقت نمی‌دانست که در کجا ایستاده‌است. همچنین تروتسکی به پیروان خود نمی‌گفت که چگونه، در موضعی که آنان قرار دارند، می‌توانند اندرز او را بکار بندند و چگونه، و به چه طریق، می‌توانند در یک زمان، هم از استالین حمایت کنند، و هم با او مخالفت.

در همان بهار ۱۹۲۸ دو جریان متمایز عقیدتی در مجتمعات تروتسکیستی شکل گرفت. در یک سو کسانی بودند که، پیش از همه، این تکلیف را جدی می‌گرفتند که از مسیر چپ استالین حمایت کنند - تکلیفی که تروتسکی مدام به آنان القاء کرده بود؛ و در

سوی دیگر کسان دیگری قرارداداشتند که، باز هم به تلقین تروتسکی، میل به مخالفت با استالین داشتند. اختلاف عقیده‌ای که در درون جناح مخالف متحد میان پیروان تروتسکی و زینوویف پدید آمده بود بدین ترتیب اکنون در میان خود تروتسکیست‌ها بظهور رسید، تروتسکیست‌هایی که به «آشتی‌پذیران» و «آشتی‌ناپذیران» تقسیم شده بودند. آشتی‌پذیران هنوز بسیار دور از این اندیشه بودند که در برابر استالین تسلیم شوند؛ ولی از جناح مخالف می‌خواستند که دشمنی خود را با گروه آنان تخفیف دهد و خود را برای آشتی شرافتمندانه‌ای با آنان بر اساس مسیر چپ آماده سازد. آنها عقیده داشتند که درستکاری حکم می‌کند، و به نفع مخالفان است، که نظرهای مخالفان را مورد انتقاد قرار دهند و در پرتو حوادث از نو ارزیابی کنند. کسانی که این طرز فکر را تقویت می‌کردند عبارت بودند از مخالفان نسل قدیم‌تر، انسانهای اندیشمند جاافتاده، و کسانی که برای حزب کهن خود سخت دلتنگی می‌کردند؛ و همچنین «دیوانسالاران روشنفکر»، اقتصاددانان و مدیرانی که به برنامه صنعتی و نقش‌ریزی اقتصادی مخالفان علاقه بیشتری داشتند تا به خواسته‌های آن مبنی بر آزادی درون حزبی و دموکراسی پرولتری؛ و سرانجام، کسانی که قدرت مقاومتشان در برابر گروه حاکم در اثر آزمایش سختی که بدان دچار آمده بودند ضعیف شده بود. و چون انگیزه‌ها در افراد با یکدیگر درآمیخته بود، در بسیاری موارد اصلاً نمی‌شد محرکهای آنان را معلوم ساخت.

تروتسکیست‌های آشتی‌ناپذیر اغلب جوانانی بودند که اخراج از حزب برایشان به میزان کمتری در حکم شکستی در زندگی بود تا برای اشخاص سالمندتر؛ کسانی که دعوت جناح مخالف برای دموکراسی پرولتری برایشان جالب توجه‌تر بود تا خواسته‌های اقتصادی و اجتماعی آن؛ و متعصبان جناح مخالف، یعنی دشمنان عقیدتی دیوانسالاری، که با استالین‌یسم مخالفتی تعصب‌آلود داشتند. در این گروه نیز نمی‌شد انگیزه‌های یکایک افراد را باسانی از یکدیگر تمیز داد. اکثر اوقات، مردان جوانی که گسستن از حزب برایشان اهمیت اخلاقی چندانی نداشت به مسائل پیچیده اقتصادی و اجتماعی نیز نسبتاً بی‌اعتنا بودند، لیکن در برابر دعوت مخالفان برای آزادی بیان و واکنش هیجان‌آلودی نشان می‌دادند، و به تمامی دیوانسالاری با کینه‌ای خشم‌آلود می‌نگریستند، کینه‌ای که در اثر تعقیب و تبعید شدتی بیشتر یافته بود.

مخالفان تروتسکیست هر دو جناح، وجوه مشترکی با گروه‌های دیگر بیرون از خود داشتند. آشتی‌پذیران هر چه بیشتر به طرفداران زینوویف، که تا کنون تحقیرشان

می‌کردند، نزدیک می‌شدند. آغاز بدان کردند که آنان را در پرتو تازه‌ای بنگرند، و هر چند هم که حاضر به پیروی از آنان نبودند، شروع کردند که دلایل تسلیم آنان را بفهمند، با علاقه به استدلال‌های آنان گوش دهند، و کارهایشان را با احساسی از همدلی تعقیب کنند. از سوی دیگر، تندروترین آشتی‌ناپذیران دریافتند که با رزمجویان سرسخت جناح مخالف کارگری و دسمیستها، که به وسیلهٔ ساپرونوف و ولادیمیر اسمیرنوف رهبری می‌شدند، و به همراه تروتسکیستها تبعید شده بودند، وجه مشترک بسیار دارند. اینان در دشمنی با دیوانسالاری موانعی بمراتب کمتر می‌شناختند تا تروتسکیستها. کمابیش آشکار از دولت و حزب موجود اطاعت نمی‌کردند. اعلام داشتند که انقلاب و بلشویسم مرده است، و طبقهٔ کارگر باید کار را از نو آغاز کند، یعنی دست به نبرد انقلابی تازه‌ای بزند تا خود را از استثمار «سرمایه‌داری دولتی» جدید، بورژوازی «نپ»، و کولاکها برهاند. این پیام ساده و روشن برای برخی از تروتسکیستهای جوان قانع‌کننده‌تر بود تا تجزیه و تحلیل‌های بدقت سنجیده، و «سیاست دوگانه» تروتسکی. هضم این مطلب آسانتر بود، زیرا در اینجا نه، نه بود و آری، آری؛ بدون پیچیدگیهای دیالکتیکی. دسمیستها می‌گفتند که استالین را به عنوان گورکن انقلاب محکوم کردن و سپس، مانند تروتسکی، دربارهٔ امکانات پیشرو مسیر چپ، دادسختن دادن، کاری است پوچ؛ مبارزه با استالین یعنی مبارزه با استالین و نه حمایت از او.

این هر دو دسته از تروتسکیستها به رهبری تروتسکی چشم دوخته بودند، اگر چه هر یک از آنها مایل بود فقط آن رهنمودهایی را از او بپذیرد که به مذاقش خوش می‌آمد. هر دو گروه به نخستین اصول و علایق مشترک مخالفان استناد می‌کردند. لیکن هنگامی که اختلاف بالا گرفت، احساس رفاقت رو به فرسایش نهاد و بدبینی متقابل تا جایی افزایش یافت که هر دو گروه دیگر نامهربانانه به یکدیگر می‌نگریستند و کلمات درشت دربارهٔ یکدیگر بکار می‌بردند. برای آشتی‌ناپذیران، رفقای معتدل‌ترشان، اگر در حکم سربازان فراری نبودند، آدمهای سست‌ایمانی بشمار می‌آمدند. معتدلان به آشتی‌ناپذیران به عنوان چپهای افراطی یا هرج و مرج طلبان خام‌طبعی می‌نگریستند که از انضباط فکری و معنوی مارکسیستی بهره‌ای نبرده‌اند و برای سرنوشت انقلاب هیچ مسؤولیتی احساس نمی‌کنند. آشتی‌ناپذیران بدگمان بودند که آشتی‌پذیران، آگاهانه یا ناآگاهانه، به نفع استالین کار کنند، حال آنکه آشتی‌پذیران عقیده داشتند که هیچ چیز بیشتر از مبالغه‌های متعصبان تروتسکیست به مخالفان صدمه نمی‌زند.

سخنگویان هر یک از دو گروه، مخالفانی نامدار و از امنا و دوستان ارجمند تروتسکی بودند. پرئوبراژنسکی نخستین کسی بود که از ضرورت موضعی آشتی جویانه‌تر در برابر استالینسم سخن می‌گفت. وی به‌عنوان یک مخالف هرگز دچار تزلزل نشده بود، و گرد خودخواهی یا فرصت‌طلبی بر دامن شخصیتش ننشسته بود. ضعف او، اگر این وضعی باشد، در این بود که به‌نحوی افراطی غم آنچه را سودمند و مقبول عام بود نمی‌خورد، و در عقایدش ثبات قدمی منطقی داشت. وی جانب سازش را از روی اعتقاد عمیقی می‌گرفت که در نوشته‌های سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۵ او نمایان بود. چنانکه می‌دانیم، او نظریه‌پرداز اصلی تراکم ابتدایی سوسیالیستی بود. در اقتصاد نو نوشته بود: «دوره تراکم ابتدایی سوسیالیستی، بحرانی‌ترین دوره در زندگی دولت سوسیالیستی پس از پایان جنگ داخلی است... این دوره را هر چه زودتر پشت‌سرنهاندن و هر چه سریع‌تر به مرحله‌ای رسیدن که در آن سوسیالیسم بتواند در برابر سرمایه‌داری همه برتریهایش را شکوفان سازد برای اقتصاد سوسیالیستی مسأله مرگ و زندگی است»، در این دوره دولت سوسیالیستی ناگزیر است که به‌بدترین وضع هر دو جهان تن دردهد: نه از مزایای سرمایه‌داری بهره می‌گیرد نه از مزایای سوسیالیسم. باید دهقانان را «استثمار» کند تا بتواند منابع مالی تراکم را در بخش سوسیالیستی فراهم آورد. بیادمی‌آوریم که پرئوبراژنسکی در این نقطه با مکتب بوخارین و نوپوپولیستی، یا، به‌قول خودش، «مکتب فکری منچستر شورایی ما»، تصادم پیدا کرد. وی در آن روزها گفت که «فشار انحصارگرایی سرمایه‌داری [خارجی، خاصه امریکایی] فقط می‌تواند در انحصارگرایی سوسیالیستی حایلی در برابر خود بیابد». این انحصارگرایی باید، به‌یاری سیاست مالیاتی و مکانیسم قیمت‌های زیر نظارت و ارشاد دولت، بخش خصوصی اقتصاد را منقاد خود سازد. پرئوبراژنسکی به‌فریاد خشماگین بوخارین پاسخ داد: «ولی جز این چه می‌توان کرد؟ به‌ساده‌ترین عبارت بیان کنیم: آیا می‌توان بار توسعه صنعت دولتی شده... را تنها بر دوش سه میلیون کارگر صنعتی که داریم گذاشت - یا آنکه بیست و دو میلیون خرده مالک روستایی ما هم باید سهمی بر عهده بگیرند؟» حتی وی نیز با سلب مالکیت و اشتراکی کردن اجباری خرده‌مالکان موافق نبود؛ اما بیش از هر کس دیگر از خشونت خبر داشت که در تعارض میان دولت و دهقانان در زیر «پاشنه آهنین قانون تراکم ابتدایی سوسیالیستی» نهفته بود.^۱

شگفت‌آور نبود که پرئوبراژنسکی از مسیر چپ استالین، که آن را تأییدی بر نظریه خود می‌دید و تحولی اجتناب‌ناپذیر و کاملاً دلخواه می‌شمرد، حسن استقبال کرد. از همان آغاز از اهمیت حیاتی آن یقین حاصل کرده بود؛ و یقین او استوارتر از یقین تروتسکی بود. اختلاف نظرهای میان او و تروتسکی، که تا آن موقع فقط در نوشته‌هایشان نهان بود اما پیامدهایی عملی نداشت، اینک بتدریج بر مواضع آنها تأثیر می‌گذاشت. تروتسکی هرگز پای در بند این عقیده ننهاده بود که دولت کارگری قاعدتاً باید دهقانان را «استثمار» کند - به هر حال، این عقیده را هرگز چنان بی‌رودریا بستی ابراز نداشته بود که پرئوبراژنسکی. نیز با پرئوبراژنسکی در این باره همداستان نبود که صنعتی شدن باید شتابی اجباری بیابد. بنای نظری پرئوبراژنسکی در اقتصاد نو با «سوسیالیسم در یک کشور» ناسازگار نبود. فرض او این بود که تراکم ابتدایی، یعنی دشوارترین معبر گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، ممکن است در کشوری واحد و کشوری از حیث صنعتی واپس مانده تحقق یابد. سرانجام اینکه پرئوبراژنسکی، بر خلاف تروتسکی، بر «نیروی عینی قوانین» گذار به سوسیالیسم تکیه می‌کرد، نیرویی که خود را تحمیل خواهد کرد و رهبران را، به رغم اراده خودشان، ناگزیر خواهد ساخت که به عنوان ابزار سوسیالیسم عمل کنند. عقیده داشت که ملی کردن تمامی صنعت بزرگ ناگزیر به اقتصاد برنامه‌ریزی شده و صنعتی شدن سریع می‌انجامد. استالینیستها و بوخارینیستها، با مقاومت در برابر این امر، خود را مخالف ضرورت تاریخی نشان می‌دادند - ضرورتی که تنها جناح مخالف بموقع متوجه آن شد و کوشید چشم بلشویکها را بدان بگشاید. استالین و بوخارین ممکن بود بر مخالفان غلبه کنند؛ ولی «نتوانستند قوانین تاریخ را فریب دهند». «ساختار اقتصاد دولتی ما [که] اغلب خود را پیشروتر از تمامی نظام مدیریت اقتصادی ما نشان می‌دهد، سرانجام آنان را مجبور خواهد کرد که برنامه مخالفان را اجرا کنند.

این اندیشه‌ها، که در آثار پیشین پرئوبراژنسکی چیزکی بیشتر از علامتها و اشاره‌های حاشیه‌ای نبودند، اکنون بر تمامی ذهنش حکمفرما شدند. استالین، که به کولاکها اعلان جنگ داده بود، به‌دیده او فقط عامل ناآگاه و ناراضی این ضرورت بود. در حالی که تروتسکی به مسیر چپ همچنان تا حدی با ناباوری می‌نگریست و از خود می‌پرسید که آیا این امر نمی‌تواند فقط تغییری گذرا باشد، پرئوبراژنسکی تردیدی در این نداشت که استالین شوخی نمی‌کند، و نمی‌تواند از مسیر چپ منحرف گردد، و ناگزیر

است به نبردی هر چه بیرحمانه تر با کولاکها بپردازد، و در نتیجه برای کشور به طور عام و مخالفان به طور خاص موقعیتی کاملاً نو بوجود آمده است. او تأکید می کرد که کشور در آستانه دگرگونی انقلابی عظیمی است. می گفت که کولاکها همچنان از فروش غله خودداری، و شهر را به قحطی تهدید خواهند کرد. دهقانان خرده پا و متوسط نخواهند توانست به اندازه کافی خوراک فراهم آورند؛ و حمله دولت به کولاکها متوجه آنان نیز خواهد شد و به تصادمی بسیار وسیع میان حکومت و اکثریت دهقانان خواهد انجامید. پرنوبراژنسکی، در طرحی که در بهار ۱۹۲۸ نوشت، اظهار داشت که تهدیدها و اقدامهای اضطراری استالین موجب چنان توفانی در روستاها شده است که حکومت برای فرونشاندن آن ناگزیر خواهد شد امتیازاتی چنان گسترده و خطرناک به سرمایه داری بدهد که نه فقط استالین، بلکه بوخارین و ریکوف هم از دادن آن خودداری خواهند کرد.^۱ تنها یک سیاست مؤثر چپ یا راست می تواند مصیبت را دفع کند؛ و همه چیز حکایت از آن داشت که استالین چرخش بیشتری به چپ خواهد کرد.

جناح مخالف در این دگرگونی چه نقشی می بایست ایفا کند؟ پرنوبراژنسکی پاسخ می داد که مخالفان به عنوان ترجمان هشیار ضرورتی تاریخی عمل کرده اند؛ و بینشی برتر نشان داده اند: اندیشه هایشان «در سیاست تازه استالین گویی که در آینهای دق بازتابیده است». و اگر حزب به اندرزهای مخالفان زودتر گوش می سپرد، بحران کنونی این چنین وخیم نمی شد. مخالفان باید همچنان از صنعتی شدن سریع جانبداری کنند؛ و پایدارتر از همیشه خواستار دموکراسی پرولتری گردند. اما، جناح مخالف، اگر چه نیازهای زمان را درست تفسیر کرده است، بر آن نیست که این نیازها را جامه عمل بپوشاند. وظیفه عملی بر عهده استالین و پیروان او است. اینان عوامل اجرای ضرورت تاریخی هستند، اگر چه آن را نفهمیده اند و زمانی دراز در برابر آن پایداری کرده اند. پس جناح مخالف در جایی مرتکب خطایی شده است. در خطر راست و همداستانی استالین با کولاکها مبالغه کرده است؛ درباره جهتگیریها در درون حزب و رابطه آن با طبقات اجتماعی بیرون ارزیابی نادرستی کرده است، و این برای مارکسیستها اشتباهی جدی است. از این رو لازم است که مخالفان موضع خود را تغییر دهند و سهم خود را در «آشتی» با گروه استالینیست ادا کنند.

پرنوبراژنسکی با این منظوری که در سر داشت پیشنهاد کرد که جناح مخالف باید

۱. رجوع شود به Preobrazhensky's "Levyi Kurs v Derevnii i Perspektivy"، در پایگانیهای تروفسکی.

اجازه‌ای رسمی را درخواست کند تا کنفرانسی از اعضایش تشکیل دهد که در آن همهٔ مجتمعه‌ای تبعیدی نماینده داشته باشند و به بحث دربارهٔ موقعیت تازه و رفتار مخالفان بپردازند. تروتسکی از امکان و مطلوبیت پیمانی میان چپ و میانه علیه راست سخن گفته بود؛ اما برای صورت پذیر شدن آن پیشنهادی نکرده بود. پرئوبراژنسکی از این امر خرسند نبود. عقیده داشت که اگر قرار است چنین پیمانی بوجود آید، اکنون که استالینیستها ضربه را متوجه راست کرده‌اند، زمان آن فرارسیده است؛ و وظیفهٔ مخالفان این است که دست به عمل بزنند به جای آنکه انتظار بکشند تا شاید حوادث پیمان را حاضر و آماده سازد - و شاید هم هرگز آماده نسازد.

تروتسکی نظری درست عکس پیشنهاد پرئوبراژنسکی داشت. می‌گفت که مخالفان برای صورت پذیر شدن ائتلافی میان چپ و میانه هیچ کاری نمی‌توانند بکنند، هر چند هم که این پیمان از حیث نظری مطلوب باشد. زندانبان و زندانی هم پیمان نیستند. وی بیم از آن داشت که پرئوبراژنسکی نظر بیش از اندازه مساعدی دربارهٔ مسیر چپ داشته باشد؛ اما، حتی اگر چنین نیز نبود، شکاف میان استالینیسم و مخالفان برقرار بود. تعقیب ادامه داشت. حزب همچنان از آزادی محروم بود، و طرز ادارهٔ آن بدتر و بدتر می‌شد. حکم به خطاناپذیر بودن رهبر به صورت یک جزم درآمده بود؛ و این موضوع هم شامل گذشته می‌شد و هم به آینده اطلاق می‌گردید. تمامی تاریخ حزب جعل شد تا با نیازهای این جزم سازگار افتد. در چنان احوالی جناح مخالف نمی‌توانست گامی به سوی گروه حاکم بردارد. برایش ننگی بشمار می‌آمد که از تعقیب کنندگانش درخواست برگزاری کنفرانس بکند - تنها از همین درخواست بوی تسلیم می‌آمد.^۱

کوچ نشینها در ماه مه به بحث دربارهٔ پیشنهاد پرئوبراژنسکی پرداختند - این نخستین آزمایش واکنش تبعیدیان در برابر مسیر چپ بود. پیشنهاد بی‌درنگ رد شد. اکثریت وسیعی در حالت آشتی‌ناپذیری قرار داشت، دربارهٔ مسیر چپ تردیدها داشت، و استالین را مثل گذشته مدافع کولاکها و همدست ترمیدورپها می‌دید؛ با اطمینان تمام به آرمان مخالفان اعتقاد داشت، و از کمترین تجدید نظر در موضع خود سر باز می‌زد.

با وجود دست ردی که بر پرئوبراژنسکی نهاده شد، اندیشه‌های وی در برخی از ذهنها شروع به جوانه زدن کرد. چنین می‌نماید که رادک نخستین رهبر مخالفان بود که تحت تأثیر آن اندیشه‌ها قرار گرفت. همین چندی پیش وی در شمار آن کسانی بود که

۱. رجوع شود به Trotsky's "Pismo Drugu" (24 June 1928)، در بایگانیها.

می‌گفتند باید چنگ و دندان نشان داد. در سراسر سال ۱۹۲۷ به جناح مخالف فشار می‌آورد که، به جای آنکه به «زستهای آبرومندانه» و نظریه‌های فضل‌فروشانه بسنده کند، به گروه حاکم دلاورانه‌تر حمله برد، به کارگران کارخانه‌ها در بیرون از حزب روی آورد، و بلندگوی معترض شکایت‌های آنان شود. وی از اندیشه تأسیس حزبی نو و همه‌ای نداشت و از پذیرش دسمیست‌هایی که موافق با حزبی تازه بودند در صفوف مخالفان جانبداری می‌کرد. حتی پس از تبعید همچنان حالتی رزمجویانه داشت و درباره ندامت‌نامه زینوویف و پیتاکوف و بوی داستایفشچینای^۱ بیمارگونه‌ای که از آن متصادد بود مقاله نوشت. «آنان اعتقادات خود را انکار کرده‌اند و به طبقه کارگر دروغ گفته‌اند - با دروغ نمی‌توان به طبقه کارگر کمک کرد»^۲ در ماه مه، هنگامی که پرئوبراژنسکی خواستار برگذاری کنگره شده بود، چنین می‌نمود که رادک مخالف این فکر باشد؛ به هر حال، او از موضع آشتی‌جویانه پرئوبراژنسکی انتقاد می‌کرد.

هنوز یک ماه نگذشته بود که گفتی این مرد کاملاً عوض شده است؛ و اینک، با همه ذکاوت و زیرکی و بذله‌گویی خاص خود، آشتی را موعظه می‌کرد. جناح «معتدل» به وسیله او سخت تقویت شد، زیرا وی و پرئوبراژنسکی، بعد از تروتسکی و راکوفسکی، با اقتدارترین رهبران در تبعید بودند. پس از آن، چنانکه از نامه‌نگاری پر دامنه او برمی‌آید، قدرت مقاومتش در برابر استالینیسیم تقریباً هفته به هفته رو به زوال رفت، اگر چه یک سال طول کشید تا واقعاً تسلیم گردد.

بسیار ساده‌انگارانه خواهد بود اگر این دگرگونی را صرفاً به بی‌ثباتی یا به بی‌دل و جرأتی رادک نسبت دهیم. انگیزه‌های او در هم گره خورده بودند. بی‌گمان وی تمامی آن «دلیری بلشویکی» را نداشت که دیگران در فعالیت سیاسی زیرزمینی، در زندان‌های تزاری، و در سال‌های دراز تبعید در سیبری بدست آورده بودند. وی فقط زمانی کوتاه به فعالیت زیرزمینی گذرانده بود: تا سال ۱۹۱۷ زندگی سیاسی خود را در جنبش‌های آشکار سوسیالیستی اتریش - مجارستان و آلمان گذرانده بود. اصلاً یک اروپایی غربی و یک تکر و اهل حشر و نشر بود، و عادت کرده بود که حال و هوای شهرهای بزرگ را تنفس کند و در کانون امور همگانی قرارداد داشته باشد. در طی بیش از بیست و پنج سال کمیته‌های مرکزی مشهور و هیأت‌های تحریری بزرگ را شیفته عقاید و بذله‌گوییهای خود کرده بود. ده سال

۱. Dostoevshchyna، تحلیل شخصیت به سبک داستایفسکی. - م.

۲. رجوع شود به نامه رادک به ژنیا که در ۱۰ مه ۱۹۲۸ نوشته شد، و نامه او به پرئوبراژنسکی به تاریخ ۲۵ مه، در بایگانیهای تروتسکی.

تمام یکی از چشم و چراغهای حزب بلشویک و بین الملل کمونیست بود. تا زمانی که در تکاپوی زندگی سیاسی بود، جرأت و اعتماد به نفس او را ترک نکرد - حتی در سال ۱۹۱۹، هنگامی که در زندان موئابیت^۱ بود، جسارت و جنبندگی خود را حفظ کرده بود و در کانون حوادث مهم قرار داشت. لیکن هنگامی که ناگهان خود را به بیابان خالی، بی پناه، و اخموی سیبری شمالی دید، شروع به باختن روحیه کرد. تنهایی افسرده اش می ساخت. احساس می کرد که از زندگی خود تبعید شده است. حس واقع بینیش متزلزل شده بود. آیا همه آن سالهایی که وی به عنوان رفیق و رایزنی ارجمند در کنار لنین گذرانده بود، و در هدایت امور جنبشی جهانگیر یاری می کرد، رؤیایی بیش نبود؟ این احساسات، مردانی بمراتب مقاومتر از او را بستوه می آورد. مثلاً ایوان اسمیرنوف، قهرمانی از زمان جنگ داخلی، از ارمنستان جنوبی به رادک در سیبری شمالی چنین نوشته بود:

تو، کارلیوشا^۲ عزیز، از این رنج می بری که بیرون از حزبی؟ این برای من و دیگران نیز، دردی حقیقی است. اوایل من کابوس می دیدم. پیش می آمد که شها از خواب می پریدم و باور نمی کردم که تبعیدی باشم - آن هم من، که پس از ۱۸۹۹، حتی بدون یک روز وقفه، برای حزب کار کرده ام، نه مانند آن جماعت کهنه بلشویکهای ردلی که پس از ۱۹۰۶ ده سال تمام حزب را رها کردند.^۳

لیکن فقط همین وضع ناگوار نبود که رادک و دوستانش را آزار می داد. اینان در اندیشه انقلاب بودند. عادت کرده بودند که خود را به منزله پاسداران راستین «دستاوردهای اکتبر» و یگانه مخزن مارکسیسم و لنینیسم بنگرند، دستاوردهایی که استالینیستها و بوخارینیستها آنها را ضعیف و تحریف کرده بودند. هر آنچه برای مارکسیسم و انقلاب سودمند بود برای مخالفان نیز سودمند می شمردند، و می پنداشتند که شکست مخالفان شکست انقلاب نیز هست. اکنون می دیدند که جناح مخالف به انبوهی کوچک، تقریباً به یک فرقه، کاهش یافته، یارای هیچ کاری ندارد، و از پیکره بزرگ حزب و دولتی که خود را با آن یکی می دانست دور افتاده است. آنان از خود می پرسیدند که مگر ممکن است جنبشی که داعیه هایی چنان بزرگ داشت بتواند چنین عمیق سقوط کند؟ آنان در برابر این معضل قرار داشتند: اگر آنان برآستی یگانه نگهبان درخور اعتماد و

1. Moabit

۲. Karlyusha، مصغر نام کارل.

۳. این نامه، که در ۱۹۲۸ نوشته شده (و تاریخ دقیقتری ندارد)، در پایگانیهای تروتسکی محفوظ است.

مشروع انقلاب کبیر بودند، پس شکست قساوت آمیزشان می‌بایست مصیبت چاره‌ناپذیری باشد؛ پس میراث انقلاب از دست رفته بود. اما اگر چنین نبود، اگر «دستاوردهای اکتبر» کمابیش پابرجا بود و اتحاد شوروی، به‌رغم همه آنچه روی داده بود، هنوز هم می‌توانست خود را کشوری کارگری بخواند، پس آیا جناح مخالف خطا نکرده و مرتکب گناه این نخوت نشده‌است که خود را یگانه مخزن مارکسیسم - لنینیسم خوانده و رقیبان را از هر تقوای انقلابی بری دانسته‌است؟ آیا این چند هزار مخالف همه آن چیزی است که از جنبش بزرگ و جهان‌لرزان بلشویکی باقی‌مانده‌است؟ آیا کوه انقلاب موشی زاییده‌است؟ رادک به‌سوسنوفسکی می‌نویسد: «نمی‌توانم باور کنم که تمامی کار لنین و تمامی کار انقلاب فقط ۵۰۰۰ کمونیست در تمامی روسیه باقی‌گذاشته‌باشد»^۱ ولی، اگر برخی از ادعاهای مخالفان را به‌معنای لفظی آن بگیریم و اگر باور کنیم که گروههای دیگر بلشویکی فقط راه ضدانقلاب را هموار می‌کردند، آنگاه از این نتیجه‌گیری، که هم حس واقع‌بینی و هم حس تاریخی مارکسیسم از آن واهمه دارد، گزیری نیست. حماسه بلشویکی با همه قهرمانیها، فداکاریها، امیدها، خونها و عرقهایش، نمی‌توانست فقط هیاهویی برای هیچ بوده‌باشد. تا زمانی که استالینیستها و بوخارینیستها مشترکاً از کولاکها و «نپی‌ها» حمایت می‌کردند، خواستها و اتهامهای مخالفان دارای زمینه‌ای ملموس بود. اما مسیر چپ، که موجب شد استالین به‌تعارضی مرگبار با مالکیت خصوصی کشانده‌شود، ثابت می‌کرد که کار لنین و انقلاب اکتبر چیزی بیش از فقط مشتی مردمان درستکار، چیزی بیش از «پنجهزار کمونیست در تمامی روسیه» بر جای نهاده‌است. کوه آتشفشان انقلاب، نه آنکه موشی زاییده و خاموش شده‌باشد، بلکه همچنان فعال بود.

پرنوبراژنسکی استدلال می‌کرد که این «نیروی عینی» مالکیت اجتماعی است که انگیزه دگرگونی انقلابی و سوسیالیستی بعدی روسیه را فراهم می‌آورد. «نیروی عینی» از طریق انسانها، یعنی نمایندگان ذهنی خود، عرض اندام می‌کند. گروه استالینیستی عامل اجرای ضرورت تاریخی است؛ و به‌رغم همه گمراهیها، همه اشتباهها، و حتی تبه‌کاریهایی که مرتکب شده‌است، به‌عنوان پاسدار میراث اکتبر و پیشاهنگ سوسیالیسم عمل می‌کند. رادک کشف کرد که استالینیستها خود را شایسته‌تر از آن نشان دادند که مخالفان می‌انگاشتند. و مخالفان، بی آنکه خود را خوار سازند، می‌توانند و

۱. این نامه (که در تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۲۸ از تومسک فرستاده شده) در بایگانیها موجود است.

باید به این نکته اعتراف کنند. در این پیشروی به سوی سوسیالیسم، جناح مخالف در جلوترین صف ایستاده است، حال آنکه گروه استالینیست نقش عقب دار را بازی می کند. تعارض میان آنان تصادم میان منافع ناسازگار طبقاتی نبوده است، بلکه گسستی میان دو بخش از یک طبقه بوده است، زیرا پیشاهنگان و عقب داران به یک اردوگاه تعلق دارند. زمان آن فرارسیده است که این گسستن درمان یابد. بسیاری از مخالفان از فکر سازش مجدد میان استالینیستها و تروتسکیستها برآشفته اند؛ اما، به قول رادک، این گونه گروه بندی غریبتر از اتحادها و هم پیمانیهای سابق در درون حزب نیست. زمانی بود که ما می پنداشتیم که استالین یک انقلابی خوب است و به زینوویف امیدی نیست. سپس وضع عوض شد - وضع ممکن است بار دیگر هم عوض شود.

در این اظهارات نشانه ای از نومیدی بروشنی بچشم می خورد - اما این یاسی بود که می خواست از خود بگیرزد و به امید مبدل گردد. حالت آشتی جویان در انزوای عمیق شونده روسیه بلشویک پرورش یافت. رادک و پرئوبراژنسکی - و بسیاری کسان دیگر - در درون اتحاد شوروی، نه بیرون از آن، چشم به دگرگونی بزرگ و نویدبخش کمونیسم دوخته بودند. و این واقعیت به میزان بسیار آنچه بعد روی داد توضیح می دهد.

زمان پس از انقلاب چین بود. در دسامبر ۱۹۲۷ قیام کمونیستی کانتون سرکوب شده بود. این قیام آخرین پرده یا شاید مؤخره درام ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ بود. ضربه ناشی از این شکست در تمامی اندیشه بلشویکی احساس می شد؛ سنت انترناسیونالیستی لنینیسم را بی رمقتر و فلاکت بارتر ساخت؛ و خودمداری روسیه را قوت بخشید. نظریه «سوسیالیسم در یک کشور» بیشتر از همیشه یگانه چاره و یگانه دلداری بنظر می آمد. موج انزواگرایی این بار مخالفان را نیز دربرگرفت؛ به مجتمعهای دوردست تبعیدیان رسید و بر فکر آشتی طلبان تأثیر نهاد. این تازه ترین شکست، مانند چرخش استالین به چپ، برای رادک و پرئوبراژنسکی دلیلی تازه برای سرخوردگی از سابقه کار مخالفان بود. اینان می گفتند که جناح مخالف در داوری خود درباره تحولات درونی روسیه تا حدی اشتباه کرده است - آیا درباره چشم اندازهای بین المللی نیز اشتباه نکرده است؟ تروتسکی درباره ترمیدور شوروی اشتباه کرده است - آیا نظریه «انقلاب مداوم» او نیز فریبی نبوده است؟

تروتسکی و پرئوبراژنسکی فقط چند هفته پس از تبعید به مکاتبه درباره قیام کانتون پرداختند. تروتسکی هنگامی تبادل افکاری را که در مسکو با پرئوبراژنسکی

داشت از سرگرفت که از چگونگی حوادث واقعی چندان اطلاعی نداشت و می‌کوشید که از راه گزارشهای دیررس و مختصر پراودا به عقیده‌ای برسد. پرئوبراژنسکی، مانند برخی دیگر از کهنه‌بلشویکهای مخالف‌خوان، نظریهٔ انقلاب مداوم و این نتیجه‌گیری منطقی آن را نپذیرفته بود که انقلاب چین فقط به‌عنوان دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است پیروز گردد. وی، چون زینوویف و کامنف، عقیده داشت که چین نخواهد توانست از حد یک انقلاب بورژوایی فراتر رود. تروتسکی و پرئوبراژنسکی از تبعیدگاههای خود در این نکته بحث می‌کردند که در این اختلاف نظر تا چه حد نشانه‌هایی از قیام کانتون مشاهده می‌شود. پراودا گزارش داده بود که قیام‌کنندگان کانتون شورایی از نمایندگان کارگران تشکیل داده به اجتماعی‌کردن صنایع روی آورده‌اند. تروتسکی در دوم مارس به پرئوبراژنسکی نوشت که قیام، با آنکه سرکوب گردیده‌است، پیامی و علامت مهمی راجع به سیر انقلاب آیندهٔ چین بر جای نهاده‌است که در مرحلهٔ بورژوایی متوقف نخواهد ماند، بلکه شوراها بپا خواهند خاست و به سوسیالیسم معطوف خواهند شد. پرئوبراژنسکی پاسخ داد که استالین، پس از آن همه تسلیم‌شدنها در برابر کومین‌تانگ، تنها برای حفظ آبرو این قیام را ترتیب داده‌است، و این اقدام نوعی ماجراجویی غیرمحتاطانه بوده‌است و «شورای کانتون و شعارهای «سوسیالیستی» آن، چون به‌طور زنده از جنبشی توده‌ای برنیامده‌است، منطق درونی یک فراگرد اصیل انقلابی را باز نمی‌تاباند.^۱ پرئوبراژنسکی، البته، به واقعیتها نزدیکتر بود تا تروتسکی، که در این مورد بر اساس مدارکی مشکوک سرشت انقلاب آیندهٔ چین را می‌سنجید. با این حال نتیجه‌گیری او درست بود: انقلاب ۱۹۴۸ تا ۱۹۴۹ مرزهای بورژوایی خود را درنوردید؛ و در این صورت، مسأله بر سر یک «انقلاب مداوم» بود، هر چند که مسیر و گروه‌بندی اجتماعی که در این رهگذر پدید آمد به میزان درخور توجهی متفاوت از نمودهایی بود که از نظریهٔ تروتسکیستی و در واقع مارکسیستی و لنینیستی دربارهٔ انقلاب انتظار می‌رفت.

پرئوبراژنسکی اعلام کرد: «ما، بلشویکهای قدیمی در جناح مخالف، باید بر سر موضوع انقلاب مداوم از تروتسکی جدا شویم». خود این اظهار نظر موجب حیرت تروتسکی نشد، اما لحن مؤکد آن چرا. تروتسکی عادت کرده بود که از دشمنانش، و در این اواخر باز از زینوویف و کامنف، دربارهٔ گذشتهٔ غیربلشویکی خود مطالبی بشنود، اما از پرئوبراژنسکی، که پس از ۱۹۲۲ با وی همکاری فکری نزدیکی داشت، چنین مطالبی

۱. پاسخ پرئوبراژنسکی (که بی‌تاریخ است) در بایگانیها محفوظ است.

نشنید. می دانست که این یادآورهای هرگز تصادفی نیست. آنچه بیش از هر چیز دیگر مایه حیرتش شد این بود که رادک هم از انقلاب مداوم زبان به «انتقاد» گشود - رادکی که خود در شمار بلشویکهای قدیمی نبود و تا آن زمان صمیمانه از این نظریه دفاع کرده بود. حتی اکنون نیز می پذیرفت که تروتسکی در سال ۱۹۰۶ مسیر انقلاب روسیه را درست تر از لنین پیش بینی کرده بود؛ ولی می افزود که از این امر بر نمی آید که طرح انقلاب مداوم در کشورهای دیگر معتبر باشد. رادک معتقد بود که در چین باید «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» لنین را ترجیح داد، زیرا که در این نظریه وقفه ای ممکن میان انقلاب بورژوایی و انقلاب سوسیالیستی به حساب آورده شده است.

این جدال بظاهر ربطی مستقیم به مسائل روز نداشت؛ و تروتسکی به رغم میل خود بدان کشانده شده بود. وی پاسخ داد که چین از نو نشان داده است که هر انقلابی در عصر حاضر، اگر نقطه اوج خود را در یک دگرگونی سوسیالیستی نجوید، حتی به عنوان انقلاب بورژوایی دچار شکست خواهد شد. دلایل له و علیه، هر چه بوده باشد، این واقعیت که دو آشتی پذیر نامبرده به انقلاب مداوم حمله می کردند از آن رو بیشتر دلالت بر نشانه های بیماری می کرد که تروتسکی نکوشیده بود نظریه خود را قانون مخالفان سازد. برای نخستین بار نبود که سرخوردگی از شکستهای کمونیسم، و گرایشهای انزواطلبانه، بلشویکها را بر آن می داشت که از نظریه ای روی بگردانند که با همان نام خودش انزواگرایی آنان را به مبارزه می خواند. نتیجه همه مصافهای جزمی که پس از ۱۹۲۴ بر سر «انقلاب مداوم» درگرفت این بود که این نظریه در دیده حزب مظهر تروتسکیسم و ارتداد اولیه تروتسکی و سرچشمه معنوی همه بی تقواییهای سیاسی او بود. برای پیروان استالین و بوخارین «انقلاب مداوم» تابوی هراس انگیزی بشمار می آمد. مخالفی که گرفتار تردید و بی تصمیمی می شد و در جستجوی راه بازگشتی به حزب - این بهشت گمشده - بود، به طور غریزی درصدد برمی آمد که از هر پیوندی با این تابو رهایی یابد. باید بیاد آورد که تروتسکی، که درصدد بود، نبرد مشترک را برای زینوویف و کامنف آسان سازد، اعلام داشته بود که جای نوشته های قدیمیش درباره «انقلاب مداوم» در بایگانیهای تاریخی است و او از هیچ نکته آن دفاع نمی کند، اگر چه خود یقین دارد که نظریه اش در طول زمان از عهده آزمایش برآمده است. اما موفق نشد که نظریه اش را به بایگانیها منتقل کند. نه تنها دشمنانش آن را بیرون می کشیدند و او را مجبور می کردند که از آن به دفاع پردازد؛ هم پیمانان او نیز مدام همین کار را می کردند؛ و هر بار که چنین می کردند، نشانه

مطمئنی بود بر اینکه یکی از پیوندها یا دوستیهای سیاسیش در حال فروریختن است. چندی نگذشت که اختلاف عقیده‌ای بر سر مسأله‌ای درگرفت که بیشتر موضوع روز بود و کمتر جنبه نظری داشت. ششمین کنگره بین‌المللی کمونیستی برای تابستان سال ۱۹۲۸ در مسکو برای تشکیل جلسه دعوت شد. جناح مخالف، بر طبق اساسنامه، حق داشت به‌خراج خود از حزب روسیه به‌کنگره شکایت کند؛ و قصد این کار را هم داشت. بختی وجود نداشت که شکایت مورد توجهی شایسته قرارگیرد، یا آنکه رهبران مخالف اجازه یابند که از قضیه خود در برابر کنگره دفاع کنند. تروتسکی نوشت: «... کنگره احتمالاً خواهدکوشید به‌مستبدانه‌ترین روش سنگین‌ترین سنگ گور را بر سر ما نهد. خوشبختانه مارکسیسم از این گور مقوایی سر برخواهد کشید و چون طبالی رام‌نشدنی بانگ برخواهد داشت»^۱ وی آهنگ آن داشت که انتقادی موجز و بی‌پیرایه درباره سیاست کمینترن بنویسد و بیانیه‌ای مختصر و ساده درباره هدفهای مخالفان به‌کنگره عرضه کند. ولی کار در دستهای او به‌صورت رساله‌ای مفصل درآمد که در طی تمامی بهار و تابستان وی را به‌خود مشغول داشت.^۲ قرار بود که کنگره، برنامه تازه‌ای تصویب کند که پیش‌نویس طرح آن - که به‌طور عمده از سوی بوخارین فراهم آمده بود و «سوسیالیسم در یک کشور» در کانون آن قرار داشت - انتشار یافته بود. تروتسکی به‌بیانیه خود شکل انتقاد از این برنامه را بخشید. در ماه ژوئن آن را بپایان رساند؛ و در ماه ژوئیه پیامی خطاب به‌کنگره به‌دنبال آن آمد که عنوان بعداً چه^۳ داشت. وی در اینجا «پنج سال واماندگی بین‌الملل و پنج سال فعالیت مخالفان را که «فارغ از هر پنهان‌کاری، دورویی و سیاست‌بازی بود، جمع‌بندی کرد و درصدد برآمد که مفاک میان جناح مخالف و حریفانش را نشان دهد. درست پیش از گشایش کنگره رونوشت‌هایی از آن به‌مجتمعها فرستاد؛ و از همه طرفداران جناح مخالف خواست که در پیامهای دسته‌جمعی و فردی خود به‌کنگره از بیانیه او حمایت کنند.

در آن میان رادک و پرئوبراژنسکی بیانیه‌های خود را فراهم آورده بودند که از حیث محتوا و لحن آشتی‌جویانه‌تر بود. در واقع، پرئوبراژنسکی ترازنامه نابودکننده‌ای از سیاست کمینترن در آن سالهای آخر درافکند؛ و آشکارا به‌بیان تفاوت‌هایی پرداخت که

۱. نامه اعلامیه‌وار تروتسکی به‌تاریخ ۱۷ ژوئیه ۱۹۲۸. بایگانیها.

۲. این اثر در زبان انگلیسی با عنوان *The Third International After Lenin* سومین بین‌الملل پس از لنین شناخته

شده‌است.

تروتسکیستها را، از هر طیفی، مخالف استالینیسیم و کمینترن می ساخت. اما وی در نتیجه گیری خود اعلام داشت که «بسیاری از این تفاوتها در اثر تغییر در سیاست بین الملل از بین رفته است»، زیرا که بین الملل، به پیروی از حزب روسیه، «به چپ چرخیده است».^۱ رادک همین عقیده را ابراز داشت و پیام خود را بی درنگ به مسکو فرستاد. وی نوشت: «اگر تاریخ نشان دهد که برخی از رهبران حزب که ما و آنها دیروز شمشیر به روی یکدیگر می کشیدیم بهتر از دیدگاههایی هستند که خود مدافع آنها بودند، هیچ کس از این بابت خرسندتر از خود ما نخواهد شد».^۲

این واقعیت که تروتسکی و رادک پیامهایی مختلف و تا حدی مغایر با یکدیگر به کنگره فرستاده بودند ممکن بود به قضیه مخالفان فقط لطمه بزند. جناح مخالف، به جای آنکه وحدت خود را نشان دهد، به دو صدا سخن می گفت. تروتسکی، هنگامی که از آنچه گذشته بود باخبر گردید، تلگرافهایی به مراکز عمده مخالفان فرستاد و از همه تبعیدیان خواست که آشکارا از رادک فاصله بگیرند. در مجمعه توفانی از خشم بپاشد؛ آنان رادک را رد کردند و بیانیه هایی درخور به مسکو فرستادند. سرانجام رادک خود به کنگره اطلاع داد که پیامش را پس می گیرد و با تروتسکی کاملاً همدستان است. رادک پوزش لغزش خود را از رفیقانش بدین گونه خواست که گفت موجب این لغزش دشواریهایی بوده است که در ارتباط با تروتسکی وجود داشته، و انتقاد تروتسکی از کمینترن خیلی دیر به دست او رسیده است. تروتسکی آن عذر را پذیرفت؛ و غائله موقتاً خوابید. تروتسکی گفت که جناح مخالف «جبهه خود را برپا کرده است». با این همه، شکاف آغازین برطرف نشده بود — فقط پوشانده شده بود.

.

حادثه ای مهم سبب گردید که تروتسکی تبعیدیان را گرد خود آورد. در ماه ژوئیه کمیته مرکزی جلسه ای تشکیل داد که چنین می نمود جناح بوخارین در آن بر جناح استالین غالب آمده باشد. مسأله بر سر همان موضوع وخیم بود: بحران نان و خطر قحطی که بر روسیه شهرنشین سایه افکنده بود. اقدامات اضطراری که در آغاز سال صورت پذیرفته بود خطر را برطرف نداشت؛ و وضع در اثر خرابی نسبی محصول زمستانی

۱. *Preobrazhensky, Chto nado skazat Kongresu Kominterna*، در بایگانیها.

۲. یادداشت رادک به کنگره، که در ژوئن ۱۹۲۸ در تومسک نوشته شد، در بایگانیهای تروتسکی موجود است. تروتسکی شاید عبارتی را که در اینجا نقل شده است «با دیدی روانکاوانه» خوانده باشد؛ او در عبارت رادک در مورد رهبران حزب «که ما و آنها دیروز شمشیر به روی یکدیگر می کشیدیم» زیر کلمه «دیروز» با مداد قرمز خط کشیده است.

در اوکراین و بخش شمالی قفقاز بدتر شد. دهقانان در حال شورش بودند. فروش و تحویل گندم فقط ۵۰ درصد قبل از انقلاب بود؛ صادرات گندم می‌بایست متوقف شود.^۱ اعمال زور برای جمع‌آوری گندم همین قدر بود که دهقانان را بخشم‌آورد، اما نه آن قدر که آنان را مرعوب سازد. کمیته مرکزی متوجه «ناخرسندی... در میان دهقانان شد که به‌صورت تظاهرات اعتراض‌آمیز علیه اقدامهای دلبخواه و خودسرانه اداری بروز می‌کرد»؛ و اعلام داشت که چنین اقدامهایی «به‌عناصر سرمایه‌دار کمک کرده بود که از ناخرسندی بهره‌گیرند و آن را علیه رژیم شوروی بگردانند... و شایعه‌هایی درباره لغو نپ رواج دهند».^۲ در آن جلسه کمیته مرکزی، پس از آنکه میکویان گزارشی داد، گروه بوخارین خواستار آن شد که مسیر چپ پایان پذیرد. ریکوف خواست که سیاست ضدکولاک لغو شود؛ فرومکین^۳، کمیسر دارایی، حتی پا از این فراتر نهاده خواستار تجدید نظر در تمامی سیاست کشاورزی گردید که در کنگره پانزدهم اعلام شده بود (کنگره‌ای که در آن استالین، برای همراه کردن - طرفداران تروتسکی و زینوویف، برخی از اندیشه‌های آنان را پذیرفته بود) و از بازگشت به سیاست کنگره قبل از آن، که بیشتر جنبه بوخارینیستی داشت، جانبداری کرده بود. کمیته مرکزی اعلام داشت که از تصمیمهای کنگره پانزدهم حمایت می‌کند؛ اما اقدامهای اضطراری خود «علیه کولاکها» را حذف کرد. اعلام داشت که در آینده «حکومت قانون» باید برقرار بماند. انبارها و مزرعه‌ها دیگر نباید بازرسی شوند و مورد تفتیش قرارگیرند. دستور داد که مصادره خوراک و وام اجباری غله قطع گردد. و سرانجام اینکه با افزایش بهای نان به میزان ۲۰ درصد موافقت کرد، همان افزایشی که سه ماه پیش، قاطعانه آن را رد کرده بود.^۴ با نگاه به گذشته می‌توان دریافت که این آخرین کوشش کمیته مرکزی برای آرام‌ساختن دهقانان بود، آخرین کوشش پیش از آنکه دست به سرکوبی کشاورزی خصوصی بزند. لیکن در آن وقت چنین می‌نمود که کولاکها یک دست‌برنده شده‌اند، و استالین مسیر چپ را رها کرده‌است، و بوخارین و ریکوف سیاست را معین ساخته‌اند.

می‌توان تصور کرد که تبعیدیان تروتسکیست چگونه این خبر را دریافت کردند. آنان دوباره به‌زمینه آشنا بازگشته بودند. گفتی که شیوه متداولی که آنان بدان می‌اندیشیدند و استدلال می‌کردند دوباره برقرار شده‌است. می‌دیدند که «مدافعان کولاکها» چگونه از نو سر بلند کرده‌اند. می‌دیدند که چگونه «مرکز متزلزل» استالین - مانند

1. KPSS v Rezolyutyakh, vol. ii, p. 392.

2. Ibid., p. 395.

3. Frumkin

4. Ibid., p. 396.

همیشه - کوتاه آمده‌است. کمیته مرکزی، با تصویب افزایش بهای نان، به‌زبان کارگران صنعتی و به‌سود دهقانان مرفه عمل کرده‌بود. این بی‌گمان هنوز همه مطلب نبود. مبارزه آغاز شده‌بود: جناح راست تعرض خود را از سرخواهدگرفت؛ و استالینیست‌ها باز هم عقب خواهندنشست. خطر ترمیدور از همیشه نزدیکتر بود - ترمیدوری‌ها بحرکت درآمده‌بودند. تروتسکی نیز چنین می‌اندیشید: گفت: «با سخنرانی ریکوف، جناح راست به انقلاب اکتبر اعلان جنگ داده‌است... این دعوت به مبارزه باید اجابت گردد...» افزایش بهای نان فقط آغاز یک «نپ» نو است. جناح راست، برای آنکه کولاک‌ها را آرام سازد، بسرعت به تلاش خصمانه‌ای برای از بین بردن انحصار دولتی بازرگانی خارجی دست‌خواهدزد. وی بوخارین و ریکوف را چون فاتحانی می‌دید که بزودی «استالین را به‌عنوان تروتسکیست مورد تعقیب قرارخواهندداد، درست همان طور که استالین زینوویف را مورد تعقیب قرار داده‌بود». ریکوف در کمیته مرکزی گفته‌بود که «تروتسکیست‌ها این را وظیفه اصلی خود می‌دانند که از پیروزی جناح راست جلوگیری کنند». تروتسکی پاسخ داد که وظیفه اصلی مخالفان در واقع همین است.^۱

در میان تروتسکیست‌ها آشتی‌پذیران عجالتاً به‌طور کامل منزوی شده‌بودند. تبعیدیان فاتحانه از رادک و پرئوبرازنسکی می‌پرسیدند: «پس مسیر چپ استالین چه شد؟ این‌ها همه کوششی آنی و یکباره بود، اما برای شما کافی بود تا اندیشه‌ها و نظرهای قدیمی و آزموده‌شده ما را به‌دور افکنید و به‌ما تلقین کنید که با طرفداران استالین کنار بیاییم!» آنان بار دیگر صعود استالین را صرفاً رویدادی در نبرد بنیادین میان خود و بوخارینیست‌ها می‌دیدند؛ و حتی صمیمانه‌تر از پیش اعتقاد داشتند که همه بلشویک‌هایی که به انقلاب وفادار مانده‌اند بزودی مسأله را در روشنایی نزاعی خواهنددید که اساساً میان چپ و راست درخواهدگرفت؛ و آنان بایست جانب چپ را بگیرند. شکست آشکار استالین امیدهای آنان را به‌عرش اعلا برد. تروتسکیست بااهمیتی چون سوسنوفسکی، نوشت: «آن روز چندان دور نیست که ندای بازگشت تروتسکی در سراسر جهان طنین افکند».^۲

در گرماگرم آن هیجان سیاسی غمی به‌سراغ خانواده تروتسکی آمد. هر دو دختر او، زینا و نینا، به‌بیماری سل مبتلا شده‌بودند. تندرستی نینا، دختر کوچکتر - که بیست

۱. *Yulskiye Plenum i Prava Opasnost*، در بایگانیها.

۲. رجوع شود به‌نامه سوسنوفسکی به‌رافائیل، به‌تاریخ ۲۴ اوت، در بایگانیها.

و شش سال داشت - پس از بازداشت و تبعید همسرش نولسون^۱ آسیب دید. این خبر در بهار هنگامی به تروتسکی رسید که وی به ماهیگیری رفته بود. هنوز بدرستی نمی دانست که نینا تا چه حد بیمار است اما هفته های آینده را در ترس و نگرانی گذراند. می دانست که دو دختر و فرزندانشان در نهایت تنگدستی زندگی می کنند، و نمی توانند به یاری دوستان امید ببندند، و زینا، که خود از همین بیماری رنجور است، شب و روز را بر بالین نینا می گذراند. به او تلگرافی زد: «با محنت بسیار از اینکه نمی توانم در نزد نینوشکا باشم و کمک کنم. از وضع او مرا باخبر کنید. هر دو را می بوسم. پدر،» مدام خواستار خبرهای دقیقتر درباره تندرستی وی می شد، اما پاسخی دریافت نمی کرد. به راکوفسکی نامه نوشت و از او خواش کرد که از مسکو خبرهایی بدست آورد. سرانجام دریافت که نینا در نهم ژوئن درگذشته است. آخرین نامه ای که نینا برایش نوشته بود مدتها بعد به دستش رسید - نامه بیش از ده هفته، به علت سانسور، بین راه مانده بود. برای تروتسکی اندیشه ای دردناک بود که دخترش بر بستر مرگ، بیهوده چشم براه پاسخی از او مانده بود. به یاد او به عنوان «یک انقلابی پرشور و یک عضو جناح مخالف»، و به عنوان فرزند، به سوگ دخترش نشست؛ انتقاد از برنامه کمینترن را تقدیم او کرد، انتقادی که وی، هنگامی که دخترش در بستر مرگ بود، سرگرم تهیه آن بود.

در حالی که پیامهای تسلیت بسیاری از تبعیدیان همچنان به آلمانا می رسید، ضربه دیگری موجب رنج و اندوه بسیار تروتسکی شد. پس از درگذشت نینا، زینا تصمیم گرفت که به آلمانا برود. شوهر او نیز تبعید شده بود، و تندرستی وی در رهگذر پرستاری از خواهر، آسیب دیده بود. سفر، هفته به هفته عقب افتاد تا سرانجام به آلمانا خبر رسید که او بسختی بیمار است و طاقت سفر ندارد. بیماری وی در اثر اختلال وخیم و مستمر روحی بدتر می شد؛ زینا تازه پس از آنکه پدرش از روسیه تبعید شد توانست دوباره او را ببیند.

در هر حال، هنگامی که سیرگنی برای گذراندن تعطیلات به آلمانا آمد، دیداری خانوادگی در «داچا»ی بیرون شهر دست داد. همسر لیووا و بچه او به همراه وی آمدند. فقط چند هفته ای ماندند؛ و این دیداری پر از نگرانی و ماتم بود.

.

پس از «چرخش به راست» سیاست رسمی، تروتسکیستهای تندرو و آشتی ناپذیر

در تقریباً همهٔ مراکز مخالفان دست بالا را یافتند. تودهٔ تبعیدیان حتی نمی‌خواست چیزی دربارهٔ کوشش برای کوچک‌تر کردن شکاف میان خود و استالینیستها بشنود. اما آشتی‌ناپذیران تندرو سخنگویانی به‌اقتدار و استعداد پرنویراژنسکی و رادک نداشتند. نظریات آنان به‌وسیلهٔ کسانی چون سوسنوفسکی، دینگلشتت، الزین و دیگران تدوین می‌شد که بیشتر حالتی روحی را بیان می‌کرد تا اندیشه‌های سیاسی معینی را.

از این گروه، سوسنوفسکی با استعدادترین و زبان‌آورترین آنها بود؛ و هنگامی که از سر اعتقاد اظهار داشت که «ندای بازگشت تروتسکی بزودی در سراسر جهان طنین خواهدافکند» امید سوزان بسیاری از رفیقانش را بیان می‌داشت. وی دوستِ محرمِ تروتسکی و یکی از بهترین روزنامه‌نگاران بلشویک بود، و در بیرون از صفوف مخالفان نیز محبوبیت بسیار داشت. اما رهبر سیاسی یا نظریه‌پرداز نبود. به‌عنوان وقایع‌نگار روسیهٔ بلشویکی، شهرتی یافته‌بود و برای عرف و عادات نگاهی تیزبین داشت. وی، که طبعی یاغی داشت، و از کینه‌ای مہارنشدنی به‌نابرابری و بیدادگری بی‌تاب بود، برآشفته درمی‌یافت که چگونه، در دولت کارگری، یک دیوانسالاریِ برخورداری از امتیاز در حال برآمدن است. با تندی و نفرت آزمندی و فسادپذیری («حرمسرا به‌اضافهٔ عامل اتومبیل»)، ظاهرسازی و بلندپروازیِ آن را که می‌خواست خود را با دیوانسالاری و اشرافیت سابق شبیه سازد، و با آنان نسبت سببی برقرار کند فاش می‌ساخت. وی نسبت به‌آن کسانی که حتی به‌آشتی با گروه حاکم می‌اندیشیدند احساسی جز نفرت نداشت. از این حیث یک دنیا با رادک فاصله داشت. همین سوسنوفسکی بود که رادک به‌او نوشت که نمی‌تواند باور کند که از حزب لنین فقط یک مشت عدالتخواه مخالف باقی‌مانده‌باشند — در نظر سوسنوفسکی جناح مخالف در واقع یگانه پاسدار میراث اکتبر بود. شخصیت او را هیچ چیز بهتر از نامه‌ای نشان نمی‌دهد که وی به‌واردین^۱، هم‌رزم دیرین خود، نوشت، یعنی کسی که به‌همراه صف‌های جناح مخالف را رها کرده و «تسلیم شده‌بود». سوسنوفسکی رسم دیرینه‌ای از تدفین یهودیان را بیادآورد که، بر طبق آن، دوستان شخص درگذشته به‌هنگام خاکسپاری در گوش او می‌خواندند: «فلان، فرزند فلان، بدان که مرده‌ای!» و او، یعنی سوسنوفسکی، اکنون این عبارت را در گوش رفیق دیرینه‌اش، و در گوش هر کس دیگری که تسلیم گردد، با فریاد می‌خواند. وی سرشار از بدگمانی مراقب تحولات روحی رادک بود، و از خود می‌پرسید که آیا نباید این کلمات را در گوش رادک

نیز بخواند.^۱

سخنگویان دیگر این جناح مخالفان، جوانترهایی بودند که منزلت کمتری داشتند. دینگلشتت دانشمندی با آینده‌ای روشن، جامعه‌شناس و اقتصاددان بود؛ سی و چند سال داشت، از ۱۹۱۰ بلشویک بود، و در سال ۱۹۱۲ در ناوگان بالتیک به‌عنوان مبلغ شهرتی به‌هم رسانده‌بود. الزین یکی از منشیان با استعداد تروتسکی بود. این مردان مطمئن نبودند که حتی خود تروتسکی هم نشانه‌هایی از تزلزل بروز ندهد. مثلاً دینگلشتت به‌او نوشت که «برخی از رفقا جداً ناراحت شده‌اند» از اینکه از زبان تروتسکی شنیده‌اند که مسیر چپ استالین «گام بی‌چون و چرایی در جهت ما است» و مخالفان باید «بی‌قید و شرط از او حمایت کنند».^۲ اینان تروتسکی را از بابت «مدارایی» که بر رادک و پرئوبراژنسکی روا داشته‌بود نیز ملامت می‌کردند. در امید تروتسکی به‌اینکه حزب اصلاح شود و دموکراسی پرولتری در درون آن احیاء گردد نیز سهیم نبودند.

بدین ترتیب، در حالی که در یک منتهاالیه جناح مخالف کسانی قرارداداشتند که آرزویی هر چه بیشتر می‌کردند که با تعقیب‌کنندگان خود از در سازش درآیند، منتهاالیه دیگر آن را بزحمت می‌شد از طرفداران و. اسمیرنوف، ساپرونوف، دسمیستها و باقیماندگان جناح مخالف کارگری تمیز داد. بیادداریم که این گروه‌های «ماوراء چپ» در سال ۱۹۲۶ به‌جناح مخالف متحد پیوسته‌بودند؛ اما بعداً آن را ترک گفته یا از آن اخراج شده‌بودند. هواداران اینان در تبعیدگاه‌ها با تروتسکیستها جمع می‌شدند و به‌بحث‌های بی‌پایان می‌پرداختند. اندیشه‌های تروتسکی را به‌نتیجه‌هایی نهانی می‌کشاندند، که گاه منطقی، گاه پوچ و گاه در منطقی‌بودن خود پوچ بود. به‌شیوه‌ای مبالغه‌آمیز همه آن عواطفی را بیان می‌داشتند که جان تروتسکیستها را برمی‌انگیخت، هر چند که بسیاری از استدلال‌های تروتسکی از افق فکر آنها فراتر می‌رفت. از این رو گهگاه چیزهایی می‌گفتند که تروتسکی نخست برآشفته رد می‌کرد تنها برای آنکه در مرحله بعدی به‌آنها دست‌یازد و بیانشان کند. اینان تروتسکی را متهم به‌بی‌تصمیمی می‌کردند و خاطرنشان می‌ساختند که امیدبستن بر اصلاح دموکراتیک در حزب امیدی واهی بیش نیست.

۱. تقریباً در همان زمان رادک نیز به‌واردین نامه نوشت؛ نامه‌های او و سوسنوفسکی تقابل غریبی داشتند. این نامه مربوط بود به‌ماه مه، که رادک روحیه‌ای سازش‌پذیر یافته‌بود. رادک واردین را سرزنش می‌کرد، اما این کار را با ملایمت و از سر همدلی انجام می‌داد و به‌هیچ روی تسلیم‌شدگان را «از نظر اخلاقی مرده» بشمار نمی‌آورد. نامه‌های رادک و سوسنوفسکی در پایگاه‌ها موجود است.

۲. رجوع شود به‌نامه دینگلشتت به‌تروتسکی، مورخ ۸ ژوئیه و ۲۴ اوت، در پایگاه‌ها. نیز نامه او به‌رادک، به‌تاریخ ۲۲ اوت.

(تروتسکی به پنج یا شش سال دیگر نیاز یافت تا به همین نتیجه برسد). و. اسمیرنوف در سال ۱۹۲۸ نوشت که حزبی که استالین رهبری آن را دارد «جسد بویناکی» است. وی و طرفدارانش عقیده داشتند که استالین سرکرده پیروزمند ترمیدور روسیه، که از سال ۱۹۲۳ به این سو پدید آمده است، رهبر معتبر کولاکها و مالکان به طور کلی است. رژیم استالین را به عنوان یک «دموکراسی بورژوایی» یا «دموکراسی دهقانی» محکوم می کردند، رژیمی که فقط انقلاب پرولتری دیگری می تواند آن را سرنگون کند. اسمیرنوف نوشت: «معلوم شده است که انحلال دموکراسی درون حزبی و دموکراسی پرولتری به طور کلی، که از ۱۹۲۳ به این سو در جریان است، فقط پیشدرآمد ایجاد یک دموکراسی دهقانی - کولاکی است.»^۱ ساپرونوف عقیده داشت که «در این کشور هم اکنون احزاب بورژوایی به نحوی قانونی سازمان می یابند» - آن هم در سال ۱۹۲۸^۲ از این رو استالین را متهم می کردند که سرمایه داری را درست هنگامی از نو برقرار می سازد که می کوشد کشاورزی خصوصی، این زادگاه اصلی و بالقوه سرمایه داری در روسیه را، نابود کند. آنان وی را متهم می کردند که راه را برای نظامی چند حزبی و بورژوایی هموار می سازد، آن هم در زمانی که وی آهنگ آن داشت که نظام تک حزبی را تا به انتها شکوفان سازد و خود را به عنوان یگانه رهبر مستقر گرداند. این کار در واقع یک نوع دُن کیشوت بازی بود. عنصری از این شخصیت در تروتسکی نیز یافت می شد، لیکن به وسیله واقع بینی و انضباط او مهار می گردید. و. اسمیرنوف، ساپرونوف، و هواداران آنان، هنگامی که بر آسیابهای بادی «دموکراسی کولاکی» استالین تاخت می آوردند با چنین موانعی رو به رو نمی شدند؛ و برخی از پیروان جوانتر و نابخرد تروتسکی وسوسه شده بودند که به آنان اقتداء کنند، خاصه هنگامی که پس از «لغو مسیر چپ» در ماه ژوئیه آسیابهای بادی کمترین شباهت را به دشمن سلاح به دست داشت.^۳

در میان این همه عقاید نامألوف، تروتسکی هر آنچه در توان داشت می کرد تا از زوال جناح مخالف جلوگیری کند. وی در این اختلاف عقاید تعارضی میان دو نسل از مخالفان، تصادمی بین «پدران و پسران»، می دید؛ پدران از حیث دانش و تجربه غنی و

۱. این عبارت نقل قولی است از رساله یکی از دسمیستها با عنوان *Pod Znamya Lenin*، که تروتسکی نویسنده آن را و. اسمیرنوف می داند. پایگانیها.

۲. رجوع شود به اظهار نظر ساپرونوف، به تاریخ ۱۸ ژوئن، خطاب به رفیقی ناشناخته، در پایگانیها.

۳. تروتسکی کسانی را که در عقاید و. اسمیرنوف و ساپرونوف سهم بودند اقلیت ابله ضد استالینسم توصیف می کرد، اما به همکاری با دسمیستهای میانه روتر، از قبیل رافائیل، و. کوسور، دروینیس و بوگوسلافسکی روی خوش نشان می داد. رجوع شود به نامه اعلامیه وار او درباره دسمیستها، به تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۲۸، در پایگانیها.

سرشار بودند، حال آنکه پسران انباشته از شور و دلاوری معصومانه. وی خود در احساس هر دو طرف سهیم بود، منظور هر دو را می‌فهمید، و توجه توأم با نگرانی خود را به هر دو معطوف می‌داشت. دربارهٔ رادک و پرئوبرائزسکی خبرهایی از پیش داشت: در حالت روحی و استدلالهای آنان متوجه انگیزه‌هایی می‌شد که آنها را به سوی تسلیم می‌راند. اما پرهیز می‌کرد که آنان را از خود براند؛ در موارد تردید جانب آنان را می‌گرفت؛ و در برابر حمله‌های تروتسکیستهای متعصب از آنان دفاع می‌کرد. با این دو مرد با شکیبایی اما قاطعانه به مباحثه می‌پرداخت: قبول می‌کرد که در آنچه آنان راجع به مسیر چپ و چو تازه در کشور می‌گویند حقیقتی وجود دارد؛ اما از آنان خواهش می‌کرد که نتیجه‌گیریهای شتابزده نکنند و دربارهٔ امکانات هر گونه سازشی اصیل با استالینسم مبالغه نمایند. در عین حال می‌کوشید تا تندروهای سوی دیگر را از این راه مهار کند که بدانان می‌گفت: دربارهٔ چشم‌اندازهای آینده جناح مخالف بسیار امیدوارانه داوری می‌کنند و چه بسا که خود را دچار سرخوردگی سازند؛ نباید بپندارند که تازه‌ترین تلاش برای آرام‌ساختن کولاکها «آخرین کلام استالین» است که فقط «اضمحلال ناگزیر» رژیم استالینیستی را به دنبال می‌تواند آورد. امور، چنانکه او می‌دید، بسیار پیچیده‌تر بود؛ با حتم و یقین گفتن که از این کوزه چه بیرون خواهد تراوید ناممکن بود. در هر حال، اگر چه گفته بود که «حزب بهما احتیاج خواهد یافت»، بمراتب کمتر از سوسنوفسکی مطمئن بود که «ندای بازگشت تروتسکی بزودی در سراسر جهان طنین خواهد افکند».^۱

وی بر آن بود که وحدت مخالفان را بر مبنای «نبردی بی‌انقطاع و بی‌امان برای اصلاح درونی حزب» استوار نگاه دارد. طرد سرسختانه «امید واهی به نزدیکی با استالینسم» از سوی او، موضع وی را برای آشتی‌ناپذیران جوان پذیرفتنی می‌ساخت، حال آنکه تأکید او بر اصلاح درونی حزب حلقهٔ ارتباطی میان او و آشتی‌پذیران بوجود می‌آورد. موضع «کاملاً منفی و سترون» دسمیستها در برابر حزب را رد می‌کرد؛ و می‌کوشید راه دلتنگی عاطفی را برای حزب، احساس خزاندهٔ انزوا، و اعتقاد به بی‌فایده‌ی خویش - یعنی احساساتی را که همهٔ مخالفان مستتر در معرض آن قرار داشتند - سد کند. می‌کوشید آگاهی آنان را به رسالت خود دوباره فروزان سازد - یعنی این اعتقاد را که آنان حتی در تبعید نیز همچنان سخنگوی طبقهٔ کارگر خاموش هستند، و آنچه می‌گویند هنوز هم مهم است، و دیر یا زود به طبقهٔ کارگر و حزب رخنه خواهند کرد. وی

۱. رجوع شود به نامهٔ تروتسکی به «و. د.» (الزین ۹)، ۳۰ اوت ۱۹۲۸.

می‌افزود که این اعتقاد نباید در مخالفان جایی برای خودبینی یا نخوت بگشاید: جناح مخالف، هر چند بتنهایی از سنت مارکسیستی و لنینیستی پیگیرانه دفاع می‌کند، نباید همه حریفانش را بی‌ارزش انگارد - در واقع، نباید بپذیرد که همه آن چیزی که از حزب لنین بر جای مانده است همین چند هزار طرفدار جناح مخالف است. مخالفان، هنگامی که «انحطاط دیوانسالارانه» حزب را فاش می‌سازند برحقند؛ لیکن در اینجا نیز اندازه نگاه‌داشتن امری ضروری است، زیرا که «درجات گوناگونی از انحطاط» وجود دارد؛ و در حزب هنوز عناصر پاک و سالم فراوان هستند. «استالین موقعیت خود را فقط مدیون سرکوبگری دستگاه نیست، بلکه مدیون اعتماد یا نیمه‌اعتقاد بخشی از کارگران بلشویک نیز هست.» و جناح مخالف نباید تماس با این کارگران را قطع کند - باید بدانان روی آورد.^۱

از مداخله‌های سنجیده تروتسکی همواره حسن استقبال نمی‌شد. تندروهای چپ همچنان بر نرمش او در برابر آشتی‌پذیران ایراد می‌گرفتند، حال آنکه پرنوبراژنسکی و رادک او را سرزنش می‌کردند که از «موضع دسمیستی» تروتسکیستهای حمایت می‌کند که رفتارشان به گونه‌ای است که گویی جناح مخالف، خود حزب تازه‌ای است و نه بخشی از حزب کهن. بیگانگی میان گروه‌ها مدام رو به گسترش بود. اما تا زمانی که تروتسکی در آلمانا بود و از آنجا نفوذ خود را بکار می‌بست، و تا زمانی که سیاست استالین، در اثر حالت معلقی که داشت، بر مشکلات مخالفان نمی‌افزود، تروتسکی می‌توانست مانع از آن گردد که پیروان گوناگونش به اکناف پراکنده شوند و جناح مخالف از هم بگسلد.

در آن شرایط دشوار، وی نیرومندترین حمایت اخلاقی را از راکوفسکی بدست آورد. دوستی کهن و نزدیک آنان اینک عمق تازه‌ای از عاطفه، صمیمیت و هماهنگی معنوی پیدا کرده بود. راکوفسکی، پس از سابقه‌ای عمیق به‌عنوان رئیس حکومت بلشویک در اوکراین و به‌عنوان دیپلمات، در تبعیدگاهش هشترخان در مقام کارمند دون پایه گوسپلان در محل، کار می‌کرد. نامه‌نگاریهای او با تروتسکی و گزارشهای شاهدان عینی گواه مؤثری است از آرامش صبورانه‌ای که وی سرنوشت خویش را به یاری آن تحمل می‌کرد، و حاکی از قدرت و دامنه کار فکریش در تبعید است.^۲ در چمدان مرد

۱. رجوع شود به نامه اعلامیه‌مانند او درباره اختلاف نظرهای مخالفان با دسمیستها، به تاریخ ۱۱ نوامبر ۱۹۲۸، و نیز به نامه‌های دیگرش، به تاریخهای ۱۵ ژوئیه، ۲۰ اوت، ۲ اکتبر، و ۱۰ نوامبر، که به همین موضوع مربوط می‌شوند.

۲. لوئی فیشر، که در هشترخان به‌دیدار راکوفسکی رفت، شرح می‌دهد که یک بار او را دیده‌است که به‌عنوان مترجم

آواره آثاری از سن سیمون و آنفانتن^۱، بسیاری از مورخان فرانسوی انقلاب، آثار مارکس و انگلس، رمانهای دیکنز و متقدمان ادبیات روسیه دیده می‌شد. طی نخستین هفته‌های تبعید، سروانتس^۲ خواندنی دلخواه او بود. به تروتسکی نوشت: «در چنین موقعیتی، من به دن کیشوت باز می‌گردم و احساس خرسندی عظیمی می‌کنم.» وی چون برای دوبروجا، زادگاهش دلتنگ می‌شد، دوباره اوید^۳ را می‌خواند. به نقشه‌ریزی اقتصادی در منطقه هشرخان سرگرم بود و با جدیت «مقطعه‌های زمین‌شناسی، بیابانهای خزر را مطالعه می‌کرد؛ و در توصیفهایی که از کارش برای تروتسکی می‌کرد، آنها را به‌اشاره‌هایی از دانته^۴ و ارسطو می‌آمیخت. بیش از همه، مشتاقانه از نو به مطالعه تاریخ انقلاب فرانسه پرداخت؛^۵ و زندگینامه‌ای از سن سیمون نوشت. به تروتسکی درباره پیشرفت کارش گزارش می‌داد و پیشگوییهای سن سیمون را درباره روسیه و ایالات متحد به‌عنوان دو غول دشمنکام آینده نقل می‌کرد (پیشگوییهای کمتر شناخته‌شده اما اصیلتر از پیشگوییهای که بعدها از سوی توکویل^۶ بعمل آمدند). از پیامدهایی که پیری برای حافظه و قدرت تصور داشت شکایت می‌کرد - در زمان تبعید پنجاه و پنج ساله بود - اما «با اشتباهی سیری‌ناپذیر و باهمت» کار می‌کرد. با اثری از محبت پدرانه به تروتسکی اندرز می‌داد که نیرو و استعدادش را فقط صرف امور روزانه نکند: «نهایت اهمیت را دارد که تو نیز برای خود موضوعی بزرگ انتخاب کنی، چیزی مانند سن سیمون من، که تو را مجبور سازد که بسیاری از مسائل را از نو بنگری و بسیاری چیزها را از دیدگاهی معین از نو بخوانی.»^۷ وی برای تروتسکی کتابها و مجله‌هایی فراهم می‌آورد که در آلمان پیدا نمی‌شد. با بچه‌های تروتسکی در مسکو تماس داشت، و در دغدغه‌های خانوادگی آنها سهیم بود. از حیث سیاسی از تروتسکی، چه در برابر آشتی‌پذیران و چه در برابر تندروهای افراطی، حمایت می‌کرد؛ و تروتسکی به‌هیچ یک از رهبران جناح مخالف

← از سوی مقامهای محلی برای یک گروه جهانگرد آمریکایی مترجمی می‌کرد. راکوفسکی خسته و فرسوده می‌نمود، هنگامی که ترجمه پایان یافت، جهانگردان آمریکایی خواستند انعامی به‌وی بدهند. راکوفسکی، نیمه‌اندوهگین و نیمه‌شوخ، با حرکت مؤدبانه‌ای خود را پس کشید.

1. Enfantin 2. Cervantes 3. Ovid 4. Dante

۵. راکوفسکی هنگامی که در پاریس سفیر بود تلاش بسیار کرد تا مورخان شوروی را به بررسی پرونده‌های انقلاب فرانسه ترغیب کند؛ او خود به‌این پرونده‌ها توجه دقیقی داشت. از جمله کتابهایی که با خود به تبعیدگاه آورد و آن را بسیار عزیز می‌داشت نسخه‌ای بود از کتاب *Histoire politique de la Révolution Française*، که نویسنده کتاب به‌او پیشکش کرده بود.

6. Tocqueville

۷. رجوع شود به نامه راکوفسکی به تروتسکی، به تاریخ ۱۷ فوریه ۱۹۲۸، در 35. *Bulleten Oppozitsii*.

چنان دلبسته نبود که به کریستیان گیورگیوچ.^۱

طبع سیاسی راکوفسکی از بسیاری جهات با طبع تروتسکی فرق داشت. وی، البته، قدرت تفکر تروتسکی، حرارت او، قدرت بیان او، و نیز نیروی توفان وار او را نداشت؛ لیکن ذهنی بسیار روشن و نافذ داشت؛ و شاید از ظرفیت بیشتری نیز برای عزلت فلسفی برخوردار بود. به رغم وفاداریش به جناح مخالف، کمتر تعصب کورکورانه داشت، دست کم به این معنی که عقایدش از مرز هدفهای مستقیم و مسائل تاکتیکی مخالفان بسیار فراتر می‌رفت. یقین داشت که جناح مخالف حق دارد، و معتقد بود که روزی به حق خود خواهد رسید؛ لیکن دربارهٔ بخت کامیابیهای سیاسی آن چندان مطمئن نبود. گامی واپس نهاد و به مشاهدهٔ تصویر بسیار وسیع انقلاب پرداخت و مضمون غم‌آلود آن را بروشنی دریافت که تکرار می‌شد و بر همهٔ گروههای مبارز تأثیر می‌نهاد. این مضمون عبارت بود از «زوال ناگزیر حزب انقلاب پس از پیروزی».

وی این اندیشه را در «نامه به والتینوف» پروراند، رساله‌ای که در تابستان ۱۹۲۸ در مجتمعهای تروتسکیستی جنب و جوش عظیمی پدید آورد.^۲ راکوفسکی می‌پرسید که چگونه می‌توان این ورطهٔ تبهکاری و فساد اخلاقی را توضیح داد که در حزب بلشویک نمایان گردیده‌است، حزبی که از انقلابیان صدیق، سرسپرده و دلیر تشکیل شده‌است؟ گروه حاکم یا دیوانسالاری را سرزنش کردن کافی نیست. علت عمیقتر همانا «دل‌مردگی توده‌ها و دلسردی طبقهٔ پیروز کارگر پس از انقلاب» است. تروتسکی واپس‌ماندگی روسیه، ضعف عددی طبقهٔ کارگر، انزوا، و در محاصره قرار داشتن از سوی سرمایه‌داری را عاملهایی می‌شمرد که موجب «انحطاط دیوانسالارانه» دولت و حزب شده‌بود. راکوفسکی این نظر را معتبر می‌دانست اما کافی نمی‌شمرد. عقیده داشت که در کشوری بسیار پیشرفته و سراپا صنعتی، حتی در کشوری که تقریباً به‌طور کامل از کارگران تشکیل شده و فقط به‌وسیلهٔ کشورهای سوسیالیستی احاطه شده‌باشد، توده‌ها، پس از انقلاب، دستخوش دل‌مردگی می‌شوند، از حق خود برای شکل‌بخشیدن به‌زندگی خویش چشم می‌پوشند و برای یک دیوانسالاری مستبد، امکان غصب قدرت را فراهم می‌آورند. می‌گفت: خطری که در هر انقلاب پیروزی مندرج است، همین است - و این «مخاطره»

۱. تروتسکی کتاب ادبیات و انقلاب *Literature and Revolution* خود را «به کریستیان گیورگیوچ راکوفسکی Christian Georgevich Rakovsky، مبارز، انسان، و دوست» تقدیم کرده‌بود.

۲. متن نامه، که در ۲ اوت ۱۹۲۸ نوشته‌شد، در پایگاه‌ها موجود است. والتینوف سردبیر نشریه *Trud* بود و به‌عنوان تروتسکیست تبعید شد.

شغلی، حکومت کردن است.

به قول او، هر انقلاب یا یک جنگ داخلی، عموماً گسیختگی طبقه انقلابی را در پی دارد. طبقه سوم فرانسه، پس از آنکه بر «رژیم پیشین» غالب آمد، دستخوش زوال شد. کشمکشهای طبقاتی در درون آن، تعارضهای میان بورژوازی و عوام الناس، وحدت را درهم شکست. اما حتی گروههای از حیث اجتماعی همگون نیز در اثر «تخصیص شدن کار» اعضایشان تجزیه شد؛ برخی بر مسند حاکمان نشستند و برخی دیگر به حکومت گردن نهادند. «آن کارویژه ارگانهایش را با خود تطبیق داد، و این را دگرگون ساخت»، پایگاه اجتماعی انقلاب به علت زوال طبقه سوم تنگ شد و قدرت به دست انسانهایی چه کمتر افتاد. انتصاب جای انتخاب را گرفت. این فراگرد پیش از «ضربه» ترمیدوری هم بسیار پیشرفت کرده بود؛ روبسپیر آن را باز هم به جلوتر راند و سپس خود قربانی آن گردید. نخست، برافستگی مردم از گرسنگی و فقر بود که به ژاکوبینها فرصت نمی داد سرنوشت انقلاب را به رأی مردم وابسته سازند؛ سپس خودسری ژاکوبینها و حکومت تروریستی آنها مردم را به دلسردی سیاسی کشاند؛ و این امر به ترمیدوریه امکان داد که روبسپیر و حزب ژاکوبینها را نابود کنند. در روسیه همین نوع دگرگونیها در «کالبدشناسی و فیزیولوژی» طبقه کارگر روی داده و به نتایجی همانند انجامیده است: لغو نظام انتخابی؛ تمرکز قدرت در دست افرادی اندک؛ و نشان دادن سلسله مراتب انتصابی به جای هیأتهای انتخابی. حزب بلشویک به حکومت کنندگان و حکومت شوندگان تقسیم شده است؛ از هم پاشیده است؛ و خصلت آنچنان تغییر نیرومندی کرده است که «بلشویک» ۱۹۱۷ بزحمت خود را از بلشویک ۱۹۲۸ باز خواهد شناخت.

طبقه کارگر هنوز هم در اثر دلمردگی عمیق و تکان دهنده ای فلج بود. راکوفسکی، بر خلاف تروتسکی، اعتقاد نداشت که استالین زیر فشار کارگران «مسیر چپ» را در پیش گرفته است. این تغییر جهت عمل دیوانسالارانه ای بود که منحصراً از بالا صورت پذیرفت. توده مردم عادی علاقه چندانی به دفاع از آزادیهای خود نداشت و از ابتکار بی بهره بود. راکوفسکی یکی از سخنان بابوف را بیاد آورد که در سال ۱۷۹۴ گفته شده بود: «تربیت مجدد انسانها برای عشق به آزادی دشوارتر از تسخیر آزادی است». بابوف فریاد نبرد سرداد: «آزادی و یک کمون منتخب!»؛ اما کلام او گوش شنوایی نیافت. فرانسویها آزادی را «از یاد بردند». به سی و هفت سال، از ۱۷۹۳ تا ۱۸۳۰، نیاز یافتند تا آن را دوباره بیاموزند، از دلمردگی بدر آیند، و سر به انقلابی تازه بردارند. راکوفسکی بصراحت سؤالی

مطرح نکرد که نظر خود را به ذهنی القاء کند: توده‌های مردم روس، برای آنکه از نو به جنبندگی و قدرت سیاسی خود دست یابند، به چه قدر وقت نیاز خواهند داشت؟ اما در استدلال او مندرج بود که یک رستاخیز سیاسی در روسیه فقط در آینده‌ای نسبتاً دور صورت خواهد پذیرفت، پس از آنکه تغییراتی بزرگ بر جامعه گذشته باشند و طبقه کارگر رشد یافته باشد، توسعه یافته باشد، استحکام پذیرفته باشد و از تکانها و سرخوردگیهای بسیار بیرون آمده باشد. وی «اعتراف کرد» که هرگز انتظار پیروزیهای زودیاب برای مخالفان را نداشته است؛ و نتیجه گرفت که مخالفان باید تلاشهای خود را معطوف به آموزش درازمدت طبقه زحمتکش کنند. گفت که جناح مخالف از این بابت کار چندانی نکرده یا کوششی در این جهت بعمل نیاورده است، اگر چه از گروه حاکم کار بیشتری انجام داده است؛ و نیز مخالفان باید بیاد داشته باشند که «تربیت سیاسی فقط با هستگی بسیار ثمر می دهد».

نتیجه گیری بیان نشده این بود که جناح مخالف، اگر اصولاً بختی داشته باشد، بخت اندکی دارد که بر مسیر حوادث زمان خود تأثیر نهد، اگر چه می تواند با اعتماد به حقانیت نهایی خود بنگرد که شاید بعداً دست دهد. راکوفسکی وضع ناگوار اساسی مخالفان را نمایان ساخت: موقعیت آن در میان یک دیوانسالاری فاسد، خیانتکار و مستبد، از یک سو، و طبقه کارگری دلمرده و نومید و منفعل، از سوی دیگر. وی با تأکید گفت: «به عقیده من بسیار غیرواقع بینانه خواهد بود اگر به اصلاحی درون حزبی مبتنی بر دیوانسالاری امید ببندیم»، ولی انتظار نیز نداشت که پیش از سپری شدن سالهای بسیار جنبشی توانبخش از میان توده ها برخیزد. نتیجه اینکه (هر چند راکوفسکی این را نگفت) دیوانسالاری، آنچنانکه بود، شاید چند دهه به عنوان یگانه نیرویی باقی می ماند که ظرفیت و قدرت آن را داشت که جامعه شوروی را دگرگون سازد. جناح مخالف بنا بر اصول خود مجبور بود که با دیوانسالاری همچنان بی کم و کاست خصومت ورزد؛ لیکن نمی توانست به نحوی مؤثر علیه آن به مردم روی آورد. از این رو، نمی توانست در توسعه دولت و حزب نقشی عملی بازی کند؛ و پیشاپیش، از گردونه فراگرد بزرگ تاریخی، خارج شده بود، فراگردی که جامعه شوروی می بایست بر طبق آن هر چه زودتر دگرگون شود. فقط می توانست امیدوار باشد که در قلمرو عقاید کاری برای آینده انجام دهد.

نتیجه گیری از این دست، چنانکه در «نامه به والتینوف» راکوفسکی مندرج بود، در موقعیتهایی معین ممکن بود محفل کوچکی از نظریه پردازان و ایدئولوگها را خرسند

گرداند؛ اما برای هر نوع جنبش سیاسی به معنای حکم مرگ بود. راکوفسکی با بصیرتی خشک و عمیق و متانتی آرام به مسیر انقلاب و چشم‌اندازهای مخالفان می‌نگریست. چنین رهاشدگی یا متانتی را نمی‌شد از چند هزار مخالفی انتظار داشت که «نامه به والن‌تینوف» را می‌خواندند. کارگر یا روشنفکر، انقلابیان و رزمندگانی عملی بودند که به نتیجه مستقیم نبرد خود و قیام‌هایی که ملت را تکان می‌داد و بدان شکل می‌بخشید علاقه وافر داشتند. اینان به مخالفان به عنوان جنبشی سیاسی پیوسته بودند، و کاری به کار محفلی از فیلسوفان یا ایدئولوگها نداشتند؛ و آرزو داشتند که مخالفان را به عنوان جنبشی سیاسی، پیروز ببینند. حتی دلیرترین و وارسته‌ترین شورشیان معمولاً برای هدف‌هایی مبارزه می‌کنند که تا حدی در دسترس نسل زنده باشد - فقط انسان‌هایی بسیار اندک و خارق‌العاده، یعنی متفکران، می‌توانند برای پاداشی پیکار کنند که تاریخ شاید پس از مرگ بدانان ارزانی دارد.

توده طرفدار جناح مخالف در این راه کوشیده بود که بخش سوسیالیستی اقتصاد شوروی را قوت بخشد، صنعتی شدن را پیش ببرد، روح انترناسیونالیسم را از نو زنده کند، و در درون حزب حدی از آزادی را دوباره برقرار سازد. آنان نمی‌توانستند به خود بیاوراند که بدین هدفها دست نخواهند یافت. هم‌اکنون کشف کرده بودند که نمی‌توانند به نیروی خود بدان هدفها دست یابند، یا باید از توده مردم و یا از دیوانسالاری یاری بخواهند. نمی‌توانستند این نظر را بپذیرند که از هیچ یک از این دو سو امیدی نیست. برای آنکه بتوانند از حیث سیاسی زنده بمانند، یا می‌بایست باور کنند که توده‌ها دیر یا زود علیه دیوانسالاری بپا خواهند خاست، یا دیوانسالاری، بنا بر دلایل خاص خود، بسیاری از اصلاحات مورد نظر مخالفان را تحقق خواهد بخشید. تروتسکیستهای تندرو به توده‌ها چشم دوخته بودند؛ و آشتی‌پذیران به گروه حاکم یا به بخشی از آن. هر یک از این دو امید، واهی بود، اما نه به یک میزان. نشانه‌ای در کشور وجود نداشت که بر جنبش توده‌ای خودانگیخته، به سود هدفهای مخالفان، دلالت کند. اما در دیوانسالاری آشکارا حالت جوش و خروشی وجود داشت؛ دیوانسالاری بر سر مسائلی چون صنعتی شدن و سیاست دهقانی با خود ناهمداستان بود. آشتی‌پذیران می‌دیدند که استالینیستها در این مسائل سرانجام به مخالفان نزدیکتر شده‌اند؛ و در آنان این امید پیدا شده بود که از جنبه‌های دیگر نیز به آنها نزدیکتر شوند. این واقعیت که دیوانسالاری یگانه نیرویی بود که ابتکار اجتماعی مؤثری بروز داده بود این امید را برمی‌انگیخت که حتی می‌تواند آزادی را نیز

به حزب بازگرداند. شق دیگر از فرط تیرگی قابل تصور نبود: به این معنی که آزادی درون حزبی و دموکراسی پرولتری اصولاً برای زمانی دراز رویاهایی پوچ باقی بماند.

تروتسکی سخت تحت تأثیر عقاید راکوفسکی قرار گرفته بود و در برابر مخالفان زبان به تحسین آنها گشود؛ اما چنین می‌نماید که از برخی مفاهیم عمیقتر و نسبتاً بدبینانه آنها غافل ماند. اندیشمند فارغ، و رهبر سیاسی فعال، اینک در وجود تروتسکی با یکدیگر در حال نزاع بودند. اندیشمند، تجزیه و تحلیلی را می‌پذیرفت که از آن این نتیجه حاصل می‌شد که جناح مخالف به عنوان جنبشی سیاسی عملاً محکوم به فنا است. ولی رهبر نمی‌توانست چنین نتیجه‌گیری را حتی بتصور آورد، چه رسد به اینکه با آن دمساز گردد. نظریه پرداز می‌توانست قبول کند که روسیه، مانند فرانسه پیش از آن، «آزادی را از یاد برده‌بود» و پیش از آنکه نسلی تازه برآید، آن را نخواهد آموخت. ولی مرد عمل می‌بایست این پندار را از گستره دید خود بسترده و بر آن باشد که هدفی عملی پیش روی پیروان نهد. متفکر می‌توانست پیشاپیش زمان خود حرکت کند و داوری درباره کارش را به آیندگان بازگذارد. اما رهبر جناح مخالف می‌بایست به زمان خود بازآید، در آن زندگی کند، و با پیروان خود در این عقیده سهیم گردد که آنان باید نقش بزرگ و سازنده‌ای در آن ایفا کنند. تروتسکی، چه به عنوان متفکر و چه به عنوان رهبر سیاسی، ابا داشت که کشورش را به عنوان سرزمینی بنگرد منزوی از جهان. وی بر این اعتقاد باقی ماند که بدترین موقعیت بلشویسم در انزوا نگاه داشتن آن است و گسترش انقلاب به کشورهای دیگر به خلقهای اتحاد شوروی یاری خواهد داد که به آزادی، بسیار زودتر از آنچه در صورتهای دیگر ممکن تواند بود، دست یابد.

.

در اواخر تابستان ۱۹۲۸ خبرهای حیرت‌آوری به آلمان‌آتا رسید که منبع آنها محافل مخفی تروتسکیستی در مسکو بود، و گواهی مشروح بر آن می‌دادند که استالین آهنگ آن دارد که دوباره مسیر چپ را در پیش گیرد، و گسستن گروه او از گروه بوخارین، کامل و مرمت‌ناپذیر است. علاوه بر اینها، از گزارشهای رسیده از مسکو چنین برمی‌آمد که هم استالینیستها و هم بوخارینیستها بستن پیمانی با جناح مخالف چپ را مطرح کرده‌اند و هر دو گروه هم‌اکنون برای جلب حمایت طرفداران تروتسکی و زینوویف با یکدیگر چشم و هم‌چشمی می‌کنند. براستی چنین می‌نمود که ندای بازگشت تروتسکی سرداده خواهد شد.

تروتسکیستهای مسکو تماسی بسیار نزدیک با کامنف داشتند، که از طریق او بدانان گزارش گفت و گوهایی داده شد که در جلسه ژوئیه کمیته مرکزی با سوکولنیکوف کرده بود. سوکولنیکوف هنوز عضو کمیته مرکزی بود و خود در مکانی در میان بوخارینیستها و زینوویفستها قرارداد داشت. چنین می نمود که او امیدوار است علیه مرکز استالینیستی ائتلافی از راستها و چپها بوجود آید؛ و خود او می خواست در این مورد میانجی باشد. برای کامنف نقل می کرد که استالین در کمیته مرکزی لاف زده است که در نبرد علیه طرفداران بوخارین بزودی طرفداران تروتسکی و زینوویف را در کنار خود خواهد داشت، و در واقع نیز هم اکنون اینها را «در جیب» دارد. بوخارین مبهوت بود. به وسیله سوکولنیکوف از جناح مخالف چپ خواهش کرد که از حمایت از استالین دریغ کنند و حتی پیشنهاد اقدامی محرمانه علیه استالین را مطرح می کرد. اما جلسه ژوئیه کمیته مرکزی با پیروزی ظاهری بوخارین، یا به عبارت بهتر با سازشی میان او و استالین پایان یافت. ولی اندکی بعد دوباره کشمکش میانشان در گرفت؛ و بوخارین، با حضور سوکولنیکوف، مذاکرات محرمانه ای با کامنف انجام داد. به کامنف گفت که هم او و هم استالین ناگزیر خواهند شد که به جناح مخالف چپ روی آورند و بکشند که با آن دست به اقدام مشترکی بزنند. بوخارینیستها و استالینیستها عجلتاً هنوز می ترسیدند که به دشمنان پیشین خود روی آورند؛ لیکن هر دو می دانستند که این مسیر «در چندماه آینده اجتناب ناپذیر» خواهد شد. بوخارین می گفت که، به هر حال، حتمی است که مخالفان اخراج و تبعید شده به زودی به مسکو باز خواهند گشت و از نو به عضویت حزب در خواهند آمد.^۱

کامنف، درباره ملاقاتش با بوخارین، گزارش مفصلی برای زینوویف فرستاد که هنوز در وضع نیمه تبعید در ورونژ^۲ بسر می برد؛ و این گزارش به ما امکان می دهد که آن صحنه را با رنگ و جو خاص آن، بازسازی کنیم. بوخارینی که در پشت درهای بسته با کامنف و سوکولنیکوف به گفت و گو نشسته بود به هیچ وجه آن بوخارینی نبود که تنها هفت ماه پیش، در کنگره پانزدهم، کمک کرده بود تا جناح مخالف نابود گردد. دیگر از آن

۱. گزارشهای تروتسکیستهای مسکو در پاپگانیها محفوظ است. گزارش مربوط به گفت و گوهای سوکولنیکوف با کامنف تاریخ ۱۱ ژوئیه ۱۹۲۸ را دارد؛ و گزارش ملاقات بوخارین و کامنف تاریخ ۱۱ اوت را. گزارشی دیگر درباره ملاقاتی میان تروتسکیستها و کامنف تاریخ ۲۲ سپتامبر را دارد. خبر مذاکره میان کامنف و بوخارین را چند ماه بعد، در زمان تبعید تروتسکی از روسیه، تروتسکیستها در مسکو پخش کردند.

بوخارین با اعتماد به نفس و لافزن که «تکیه زدن کامنف بر تروتسکی» را دست می انداخت و استالین به او از این بابت تبریک می گفت که رهبران جناح مخالف را، «به جای بحث کردن با آنها، سلاخی می کند» چیزی نمانده بود. وی دزدکی، آشفته، رنگ پریده، و لرزان به خانه کامنف آمده بود، محتاطانه به اطراف می نگریست، و با نجوا سخن می گفت. گفت و گو را بدین ترتیب شروع کرد که از کامنف خواهش کرد که درباره این دیدار چیزی به کسی نگوید، یادداشتی بر ندارد، و در تلفن حرفی نزند، زیرا گ. پ. او. هر دو آنها را می پاید. سرشار از نومییدی آمده بود تا بر حریف دیرینه ای «تکیه کند» که خود روحیه ای درهم شکسته داشت. سخنانش از وحشت تا حدی بی سرو ته بود. بی آنکه نام استالین را ببرد، با وسواس تکرار می کرد: «او ما را بقتل خواهند رساند»، «او چنگیزخان جدیدی است»، «او ما را حلق آویز خواهد کرد». به کامنف این استنباط دست داد که «کار بوخارین تمام است». بوخارین تأیید کرد که بحران در رهبری در اثر تعارض میان حکومت و روستاییان بوجود آمده است. گفت که در نیمه اول سال گ. پ. او. یکصد و پنجاه شورش پراکنده دهقانی را سرکوب کرده است - اقدامهای اضطراری استالین موزیکها را به چنین کارهای نومیدانه ای واداشته بود. در ماه ژوئیه کمیته مرکزی چنان هراس داشت که استالین ناگزیر شد وانمود کند که دارد عقب می نشیند: اقدامهای اضطراری را موقتاً لغو کرد، ولی بدین منظور که بوخارینیستها را ضعیف کند و خود را برای حمله ای نو بهتر آماده سازد. از آن پس توانسته بود وروشیلوف و کالنین را، که با بوخارینیستها همدلی می کردند، به سوی خود بکشاند؛ و این امر موجب شد که اکثریتی از دفتر سیاسی به وی روی آورد. بوخارین گفت که دیگر استالین برای حمله نهایی به کشاورزی خصوصی آماده شده است. وی عقیده پرنوبراژنسکی را پذیرفته بود و اظهار می داشت که سوسیالیسم در روسیه فقط از راه «استثمار» دهقانان می تواند تراکم ابتدایی را بوجود آورد، زیرا، بر خلاف سرمایه داری اولیه، از امکان استثمار مستعمرات و کمک وامهای خارجی برخوردار نیست. استالین از اینجا نتیجه می گرفت (و بوخارین این نتیجه گیری را «بیسوادانه و ابلهانه» می خواند) که به همان اندازه که سوسیالیسم پیش می رود، مقاومت مردم در برابر آن نیرومندتر می شود، مقاومتی که فقط یک «رهبری استوار» می تواند آن را فرونشاند. تفسیر بوخارین چنین بود: «این یعنی یک دولت پلیسی، ولی استالین از هیچ چیز پروایی ندارد؛ سیاست او ما را به جنگ داخلی می کشاند؛ وی مجبور خواهد شد که شورشها را در خون خفه کند؛ و «او ما را به عنوان مدافعان کولاکها محکوم خواهد کرد».

حزب در لبه پرتگاه قرارداد: اگر استالین برنده شود، ذره‌ای از آزادی باقی نخواهد ماند. و دوباره: «او ما را بقتل خواهد رساند»، «او ما را حلق آویز خواهد کرد»، «عیب کار در اینجا است که حزب و دولت کاملاً با یکدیگر درآمیخته‌اند».

چنین بود موقعیت هنگامی که بوخارین بر آن شد که به جناح مخالف چپ روی آورد. نفاقهای دیرینه، چنانکه او می‌دید، به میزان زیادی بی‌اهمیت شده بود. به کامنف گفت: «اختلاف عقاید ما با استالین بسیار بسیار جدیتر از آن است که با شما داشتیم». آنچه اینک مطرح بود اختلاف عقاید عادی سیاسی نبود، بلکه بقای حزب و دولت و بقای نفس همه مخالفان استالین بود. با آنکه جناح مخالف چپ از سیاست ضدکولاک جانبداری می‌کرد، بوخارین می‌دانست که در این رهگذر روشهای قساوت‌آمیز و خونی را بکار نخواهد بست که استالین قصد دست‌یازی بدانها را داشت. وانگهی، استالین را باکی از عقاید نبود: «او دسیسه‌بازی بی‌اعتقاد است که همه چیز را تحت‌الشعاع حرص قدرت‌طلبی خود قرار می‌دهد... فقط انتقام را می‌شناسد... و از پشت خنجر می‌زند...» و بدین دلیل نزاعها و اندیشه‌های گذشته نباید مانع از آن گردد که مخالفان استالین برای دفاع از خود با یکدیگر متحد شوند.

بوخارین، با امید به اینکه به‌یاران احتمالی خود قوت قلب دهد، سپس از سازمانها و اشخاص متنفذی نام برد که می‌پنداشت با استالین درخواهند افتاد. می‌گفت که نفرت کارگران از استالین زبانزد است: تومسکی یک بار در حالت مستی در گوش استالین نجوا کرد: «کارگران ما بزودی دست‌بکار خواهند شد که به‌سوی شما تیراندازی کنند، این حتمی است». در حوزه‌های حزبی، اعضاء چنان از اصول‌شکنیهای استالین منزجر بودند که، هنگامی که «مسیر چپ» آغاز شده بود، می‌پرسیدند: «چرا ریکوف هنوز در رأس شورای کمیسرهای خلق قرارداد، حال آنکه تروتسکی در آلمان‌ها در تبعید بسر می‌برد؟» بوخارین ادعا می‌کرد که «شرایط روانی» برای برکناری استالین هنوز پخته نیست؛ اما رو به‌پختن است. استالین، در واقع، وروشیلوف و کالنین را به‌سوی خود کشانده بود؛ آردژونیکیدزه، که شروع به کینه‌ورزی با استالین کرده بود، شعور نداشت؛ ولی آندریف، رهبران لنینگراد - کیروف هم جزو آنان بود؟ - و یا گودا^۱ و ترلیسر^۲، که هر دو معاونان گ. پ. او. بودند، و دیگران، حاضر بودند که علیه استالین وارد میدان شوند. بوخارین، با آنکه مدعی بود که دو رئیس بانفوذ گ. پ. او. با وی هستند، مدام از گ. پ. او. به‌نشانه

ترس سخن می‌گفت؛ همسخن بوخارین، نتوانست نسبت به نیروهایی که بوخارین می‌پنداشت می‌تواند علیه استالین بسیج کند چندان یقین حاصل کند.

چند هفته بعد تروتسکیستهای مسکو به آلماتا گزارش از دیدار دیگری دادند که با کامنف داشتند. «استالین در صدد است راهی به سوی جناح مخالف چپ بگشاید» - کامنف از این امر به قدری مطمئن بود که به زینوویف هشدار داده بود که مبادا با استقبال بیش از حد علاقه‌مندان از پیشنهاد استالین موقعیت را خراب کند. وی عقیده داشت که «کارزاری» در پیش است؛ و او «با تروتسکی همداستان است» در این باره که سیاست استالین تمامی دهقانان را به طغیان واداشته است، مگر کولاک‌ها را، و تنش موجود به نقطه انفجار رسیده است. از این رو، تغییری در رهبری حزب اجتناب‌ناپذیر است؛ و «این تغییر باید حتماً پیش از پایان سال روی دهد». اما کامنف به تروتسکی التماس می‌کرد که گامی در جهت تسهیل بازگشت به حزب بردارند: «لف داویدویچ اکنون باید اعلامیه‌ای بدهد و بگوید: "ما را بازگردانید و بگذارید با یکدیگر همکاری کنیم". ولی لف داویدویچ آدم یک‌دنده‌ای است. این کار را نخواهد کرد؛ ترجیح می‌دهد که در آلماتا بماند تا آنکه برای برگرداندنش قطاری مخصوص بفرستند. ولی تا آنان تصمیم به فرستادن این قطار بگیرند، فرصت از دست خواهد رفت و کرنسکی در آستانه در خواهد بود.»^۱

اما استالین به آن اقدامات مستقیمی دست‌نزد که کامنف انتظار داشت. در عوض، به اشاره‌هایی پراکنده و متعدد درباره امکان آشتی پرداخت؛ و ترتیب کارها را طوری داد که این اشاره‌ها از بیراهه به تروتسکی برسد. مثلاً به یک کمونیست خارجی (آسیایی) گفت که اعتراف می‌کند که تروتسکی و پیروان او، حتی در تبعید - بر خلاف دسمیست‌ها - «بر زمینه ایدئولوژی بلشویکی» باقی‌مانده‌اند؛ و او، یعنی استالین، از خود می‌پرسد که چگونه می‌تواند اینان را در اولین فرصت بازگرداند. پیرامونیان استالین، خاصه آردژونیکیدزه، رک و راست از بازگرداندن تروتسکی سخن می‌گفت؛ و در کنگره ششم کمینترن محرمانه به نمایندگان خارجی گفته شده بود که باید ائتلافی میان استالین و تروتسکی را ممکن و حتی محتمل دانست.^۲

احساس بحران اکنون از حزب روسیه به بین‌الملل گسترش یافته بود. به‌رغم نمایش

۱. کامنف از حمله‌های تروتسکی به تسلیم‌شدگان عصبانی بود؛ اما این سبب نگردید که او و زینوویف به بوخارین و مولوتوف شکایت نبرند و اعتراض نکنند که وی در تبعید در شرایطی زندگی می‌کند که برای سلامت‌ش زیان‌آور است.

۲. رجوع شود به نامه‌ای بی‌تاریخ با عنوان *Podgotovka Kongresa* و نامه‌های بی‌تاریخ دیگری از مسکو، در پایگانه‌ها.

هم‌رایی و شور و شوق رسمی، کنگره ششم از اداره مشترک امور بین‌الملل به‌وسیله استالین و بوخارین سرخورده بود. انتقاد تروتسکی - با روایت سانسور شده - از برنامه جدید در کنگره دست به‌دست می‌گشت و، به‌گفته طرفهای مکاتبه تروتسکی، تأثیر خود را گذارد.^۱ حتی آن رهبران کمونیست خارجی که استالینیستهای باحرارتی بشمار می‌آمدند، به‌طور خصوصی با لحنی سرشار از انزجار درباره جزمها و آیینهایی سخن می‌گفتند که استالین بر جنبش کمونیستی تحمیل کرده‌است. گزارش شده بود که تولیاتی - ارکولی از ناواقعی‌بودن مذاکرات در کنگره، «نمایش کسالت‌آور و اندوهبار وفاداری»، و نخوت رهبران روسیه شکوه می‌کرد. گویا گفته بود که «دلم می‌خواست خود را از فرط نومیدی به‌دار می‌زدم. تراژدی این است که نمی‌توان درباره مهمترین مسائل متداول روز حقیقت را گفت. ما جرأت حرف‌زدن نداریم...» تولیاتی انتقاد تروتسکی را فوق‌العاده جالب توجه... و تجزیه و تحلیلی معقول از «سوسیالیسم در یک کشور» یافت. تورز^۲، رهبر فرانسوی، حالت روحی کنگره را سرشار از «ناخرسندی، ناخشنودی و بدبینی» توصیف کرد؛ و او نیز بسیاری چیزها را در انتقاد تروتسکی از «سوسیالیسم در یک کشور» درست می‌دانست. وی می‌پرسید: «چه طور شد که ما از کنار این نظریه بی‌اعتنا رد شده‌ایم؟» حتی اگر قرار بود که حزب روسیه با تروتسکیسم مبارزه کند، نمی‌بایست این جزم استالینی را بپذیرد. وی انحطاط بین‌الملل را «تقریباً تحمل‌ناپذیر» یافت. تعارض میان استالین و بوخارین را نمی‌شد از کنگره پنهان داشت؛ و در این باب به‌نمایندگان خارجی مورد اعتماد هشدار داده شد که استالین، در صورت گسستن از بوخارین، شاید صلاح یا ضروری بداند که با تروتسکی از در ائتلاف درآید.

گزارشهای مشابهی در سراسر ماههای اوت و سپتامبر از جوانب مختلف به آلمانا می‌رسید. استالین هنوز چنین وانمود می‌کرد که با بازگشت قریب‌الوقوع تروتسکی موافق است. این ادعا تا حدی نوعی فریب و یک «خدعه جنگی» بود. استالین، از این راه که وانمود می‌کرد که برای آشتی با تروتسکی آماده است، می‌کوشید که بوخارین و ریکوف را مرعوب کند، تروتسکیستها را گمراه سازد، و آشتی‌پذیران را در میان اینان هنوز آشتی‌ناپذیرتر از آن بسازد که بودند. اما استالین فقط لاف نمی‌زد. هنوز نمی‌توانست بدقت بداند که نبردش با بوخارین، ریکوف، و تومسکی به کجا خواهدانجامید، و تردید

۱. این همان نسخه‌ای بود که کمونیستهای امریکایی از روسیه خارج ساختند و با عنوان (انتقاد *The Critique*) در ۱۹۲۸ در امریکا منتشر کردند.

داشت در این که بتواند - آن هم در بحبوحه بحران ملی - در یک زمان از عهده هر دو مخالف چپ و راست برآید. به نحوی خستگی ناپذیر در این راه می‌کوشید که هر دو حریف را به‌زانو درآورد؛ ولی تا زمانی که بدین کار توفیق نیافته بود، می‌بایست درها را برای توافقی با یکی از آن دو باز نگاه‌دارد. موقعیت او هم‌اکنون آن قدر از موقعیت بوخارین قویتر بود که نیازی نداشت که دست به کوشش مستقیم برای نزدیک شدن بزند. اما سروگوشی آب‌می‌داد تا ببیند که تروتسکی و دوستانش چه واکنشی می‌نمایند. تروتسکی برای روبرو شدن با برخی از این تحولات بخوبی آماده بود؛ اما برخی دیگر او را غافلگیر کرد. بازگشت تعارض شهر و روستا به شکلی چنین خطرناک، گسستن استالین از بوخارین، و این واقعیت که چشمان برخی از مخالفان و تسلیم شدگان دوباره به او دوخته شده‌است - آری، همه اینها با انتظارات تروتسکی مطابقت داشت. وی هنوز هم معتقد بود که گروه استالینیست نخواهد توانست خود را از این چنبر خلاص کند و در نتیجه مجبور خواهد شد از جناح مخالف چپ طلب کند که به نجاتش بیاید. وی مکرر، و به‌پرآب و تاب‌ترین و رسمی‌ترین شیوه، اعلام کرده بود که جناح مخالف در چنین وضعی «ادای وظیفه خواهد کرد» و از همکاری دریغ نخواهد ورزید. اکنون این وعده را تکرار کرد. لیکن افزود که بهر «دسته‌بندی دیوانسالارانه» ای پشت پا می‌زند: حاضر نیست در پشت پرده بر سر کرسیش در دفتر سیاسی چانه بزند یا به آن حد از سهمی در سلطه بر دستگاه حزبی قناعت کند که استالین «در وقت استیصال» می‌تواند به‌وی پیشنهاد کند. گفت که وی و هم‌پیمانانش فقط به شرط وجود دموکراسی پرولتری به حزب باز خواهند گشت، یعنی به شرطی که آزادی کامل بیان و انتقاد برایشان تضمین شود - و به این شرط که رهبری حزب، به جای دست‌چین شدن از سوی مراجع ریاست، با روشهای شناخته‌شده درون گروهی و در انتخابات مخفی از سوی توده اعضا انتخاب گردد.^۱

موقعیت استالین، با آنکه به اندازه کافی دشوار بود، چنان وخیم نبود که ناگزیر باشد شرایط تروتسکی را بپذیرد. ولی تروتسکی عقیده داشت که این موقعیت بدتر خواهد شد و سپس اکثریت گروه استالینیست، با رهبر یا بدون رهبر خود، ناگزیر خواهد گردید که به شرایط او تن دردهد. وی، بر حسب اصول و منافع خود هر دو، نمی‌خواست هیچ شرط دیگری را بپذیرد؛ پس از آن همه تجربه، نمی‌خواست به الطاف «دستگاه» اعتماد کند.

۱. برای نمونه، رجوع شود به نامه تروتسکی به س. آ. (۲۵ اوت ۱۹۲۸).



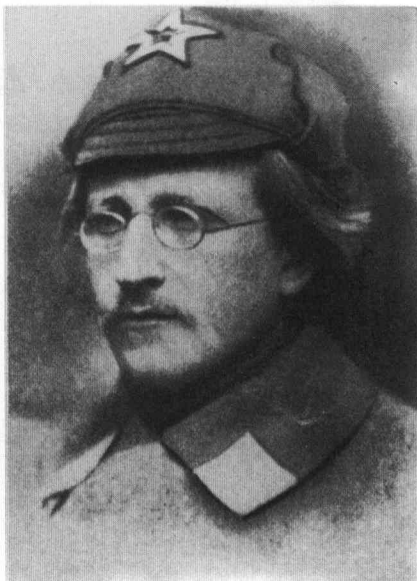
کریستیان را کوفسکی



کارل رادک



آدولف یوفه



آنتونوف - اوسینکو



ترو تسکی و خانواده اش در آلمان

لیکن، در این میان، تروتسکی خود را با چرخش نامنتظری از حوادث رو به رو دید. وی سالها بی وقفه از «خطر راست» سخن گفته و به حزب دربارهٔ حافظان کولاکها و ترمیدوریها هشدار داده بود. حاضر بود که با استالین علیه بوخارین «جبهه متحدی» تشکیل دهد. ولی این بوخارین بود که به جناح مخالف چپ التماس می کرد که علیه استالین، دشمن و سرکوب کنندهٔ مشترک آنان، همدست شوند. هنگامی که بوخارین وحشتزده نجوا می کرد: «او ما را حلق آویز خواهد کرد، او ما را بقتل خواهد رساند»، تروتسکی نمی توانست این گفته ها را به عنوان تخیلات مردی آشفته و بیمزه رد کند - وی خود بارها از سلاخیهای سخن گفته بود که «گورکن انقلاب» ممکن بود در حزب براه اندازد. البته، دعوت بوخارین بسیار دیر، یعنی هنگامی رسیده بود که بوخارین، استالین را یاری داده بود که مخالفان را داغان کند و آزادی حزب را نابود گرداند. با این همه بوخارین در میان مخالفان استالین نخستین کسی نبود که چنین رفتاری در پیش گرفته بود. زینوویف و کامنف هم درست همین گونه رفتار کرده بودند؛ لیکن این امر مانع از آن نگردیده بود که تروتسکی دست به سوی آنان دراز کند. پس آیا می بایست دستی را رد کند که بوخارین به سوی او دراز کرده بود؟ اگر استالین «مسیر چپ» را از صفحات کتاب تروتسکی اقتباس کرده بود، بوخارین نیز صفحات دیگری را برداشته بود: به نام دموکراسی پرولتری به جناح مخالف چپ روی آورده بود. تروتسکی سرگردان بود: نمی توانست بدون انکار یکی از اصول خودش دعوت بوخارین را نشنیده بگیرد؛ و نمی توانست با آن روی موافق بنماید بی آنکه عملاً، یا بظاهر، بر خلاف اصل دیگری عمل کند که او را به حمایت از مسیر چپ وامی داشت.

وی، در جست و جوی راه چاره، در برابر «مسیر چپ» استالین موضعی خوددارانه اختیار کرد و دربارهٔ حمایت مخالفان از آن با قاطعیت کمتری سخن گفت. گذشته از درخواستهای بوخارین، وی دلایل خاصی هم برای این امر داشت. پیروان وی از اکناف اتحاد شوروی دربارهٔ وحشت و اربابی که استالین در بهار و اوایل تابستان در سراسر کشور ایجاد کرده بود، و دربارهٔ «زیاده روی در قساوتی» می نوشتند که وی در میان دهقانان میانه حال و حتی کوچک جاری ساخته بود. مقامهای حکومت با اشاعهٔ این مطلب که طرفداران تروتسکی و زینوویف باعث این نبرد علیه دهقانان شده اند می کوشیدند خود را از مسؤولیت مبرا دارند. همه چیز حکایت از این داشت که «مسیر چپ» استالین، چنانچه وی آن را دوباره اختیار کند، به مصیبتی خونبار خواهد انجامید. تروتسکی از همان آغاز

خودداری کرد که از این بابت مسؤولیتی بر عهده گیرد. وی در اوت ۱۹۲۸، تقریباً سالی پیش از آغاز «تصفیه کولاکها»، به پیروانش نوشت که جناح مخالف، اگر چه خود را به حمایت از «مسیر چپ» متعهد ساخته است، هرگز در این اندیشه نبوده است که به شیوه استالینیستی با دهقانان برخورد کند. مخالفان خواستار گرفتن مالیات بیشتر از ثروتمندان، حمایت حکومت از روستاییان فقیر، رفتاری عادلانه و هماهنگ با دهقانان متوسط، و ترغیب اشتراکی کردن داوطلبانه بودند - اما نه خواستار «مسیر چپی» که بخش عمده آن را خشونت و قساوت مقامات اجرایی تشکیل می داد. در داوری درباره سیاست استالین «ضروری است در نظر گرفته شود که نه فقط او چه کرد، بلکه چگونه کرد».^۱ تروتسکی عقیده نداشت که مخالفان باید حمایت خود را از «مسیر چپ» دریغ بدارند، بلکه بیش از همیشه تأکید می کرد که این حمایت باید با انتقادی سختگیرانه همراه باشد. وی با آشتی پذیری از در مخالفت درآمد که جرأت تازه ای پیدا کرده بودند، زیرا تازه ترین گواها نشان می داد که گسستن استالین از بوخارین مرمت ناپذیر شده است و استالین «کارزار علیه کولاکها» را از سرخواهد گرفت. وی پیشنهادهای کامنف را با تمسخر و تحقیر رد کرد. اظهار داشت که هیچ کاری برای «تسهیل» بازگشت خود به حزب نخواهد کرد و از تعقیب کنندگان خود نخواهد خواست که او را به مسکو بازخوانند. بر آنان است که اگر میل داشتند چنین کنند، اما حتی در این صورت نیز دست از حمله به آنان و تسلیم شدگان بر نخواهد داشت.^۲

این بود پاسخ تروتسکی نه فقط به پیشنهادهای کامنف، بلکه به چالوسیهای مبهم و رمزی استالین نیز. آشتی میان آنان اصلاً مطرح نبود. وی از دعوت بوخارین استقبالی بسیار مساعدتر می کرد. پاسخ خود را در اعلامیه ای مورخ ۱۲ سپتامبر به رشته تحریر درآورد که عنوان «گفت و گویی بی پرده با یک عضو باحسن نیت حزب» داشت. این «عضو باحسن نیت حزب» یکی از طرفداران بوخارین بود که به تروتسکی نامه نوشته بود تا از موضع او در برابر جناح راست باخبر گردد که اینک «جناح مخالف راست» بود. تروتسکی پاسخ داد: شکاف بر سر مسائل عمده سیاست صنعتی و اجتماعی مثل همیشه عمیق

۱. رجوع شود به نامه ۳۰ اوت تروتسکی به پالاتنیکوف (Palatnikov)، «استاد انقلابی»، و اقتصاددان، که به آکتیوینسک تبعید شده بود. تروتسکی در نامه ای به تاریخ ۱۳ ژوئیه به راکوفسکی نوشت که رادک و پرنورازنسکی خیال می کنند که گروه استالینیست، حال که به سمت چپ حرکت کرده است، فقط یک «دنباله راست گرا» در پس پشت دارد و باید تشویق کرد که خود را از شر آن دنباله برهاند. به عقیده تروتسکی، اگر این مطلب درست هم باشد، باز کمک چندانی نخواهد کرد: «میمونی که از شر دشمن خلاص شود، باز هم موجودی انسانی نیست». پایگانیها.

است. لیکن افزود که حاضر است برای یک منظور با راستها همکاری کند، یعنی به منظور استقرار دوباره دموکراسی درون حزبی؛ و اگر ریکوف و بوخارین حاضر باشند که با چپها همکاری کنند تا مشترکاً کنگره حزبی صادقانه انتخاب شده و براستی دموکراتیکی برگزار کنند، آنگاه وی با آنان همداستانی خواهدکرد.

این اعلامیه در مجتمعهای تروتسکیستی شگفتی و حتی خشم برانگیخت. بسیاری از تبعیدیان، و نه فقط آشتی‌پذیران، به آن اعتراض کردند و به یاد تروتسکی آوردند که وی خود ائتلاف چپ و راست علیه میانه را چندین بار به عنوان امری خلاف اصول، زیان‌آور، و مایه خطر برای ویران کردن چیزی بیش از یک انقلاب، قلمداد کرده بود. مگر ترمیدور نیز نوعی دسته‌بندی از سوی ژاکوبینیستهای چپ و راستی نبود که به شیوه‌ای زیانبخش علیه مرکز روبسپیر همداستان شده بودند؟ مگر تا کنون تمامی رفتار مخالفان را این آمادگی تعیین نمی‌کرد که، در شرایطی معین، با استالینیستها علیه بوخارینیستها ائتلاف کنند، نه بر عکس؟ مگر خود تروتسکی بتازگی، هنگامی که به بین‌الملل کمونیست اطمینان خاطر داد که جناح مخالف چپ هرگز به دسته‌بندی تن در نخواهد داد که با استالینیسم از سمت راست به مبارزه برخیزد، با آب و تاب اعتقاد خود به این اصل را بازگو نکرده بود؟

تروتسکی پاسخ می‌داد که هنوز هم راست بوخارینیستی را از میانه استالینیستی حریفی عمده‌تر می‌داند؛ و وی به بوخارین پیشنهاد ائتلافی بر سر مسائل مربوط به خط مشی سیاسی نکرده است. ولی نمی‌داند که چرا آنان نباید برای هدف روشن و مشخص استقرار دوباره آزادی درون حزبی با یکدیگر هم‌رای شوند. او آماده است که «با بوخارین به همان گونه به مذاکره پردازد که دوئل‌کنندگان درباره قواعد و مقرراتی که می‌خواهند رعایت کنند با حریفان خود توافق می‌کنند»^۱ چپ فقط می‌تواند آرزو کند که بر حسب قواعد دموکراسی درون حزبی با راست به مناقشه پردازد؛ و اگر راست هم چنین بخواهد، چیزی طبیعی‌تر از این نیست که برای اعتباربخشیدن به این قواعد هم‌رای شوند.

این دفاعیه تأثیر چندان قانع‌کننده‌ای بر پیروان تروتسکی نگذاشت. اینان بدین مطلب که گروه بوخارین را به منزله دشمن اصلی خود بنگرند چندان خو گرفته بودند که هر گونه تفاهمی با آن را نمی‌توانستند در نظر بگیرند. آنان به استالینیستها چندان طولانی و مستمر به عنوان همدستهای دوروی راستها حمله کرده بودند که این فکر که خود روزی

۱. رجوع شود به *Na Zloby Dnya* (بی تاریخ مشخص)، که پاسخ تروتسکی به مستفدان اوست. بایگانیها.

به صورت همدستهای آنان در آیند دستخوش وحشتشان می‌کرد. آنان این توضیح تروتسکی را نیز نمی‌توانستند بپذیرند که به‌بوخارینیستها فقط توافقی فنی، چیزی از آن نوع که در جنگ تن‌به‌تن مقرر می‌کنند، پیشنهاد کرده‌است. نخست آنکه این یک جنگ تن‌به‌تن نیست، بلکه مبارزه سه‌گانه‌ای است که در آن هر توافقی میان دو تن خود به‌خود به‌زیان نفر سوم تمام خواهد شد. دوم آنکه دموکراسی درون حزبی مسأله‌ای در کمال اهمیت است که با همهٔ مسائل مهم ارتباط دارد. و پیمانی میان راست و چپ، هر قدر هم که هدفی محدود داشته‌باشد، در صورت کامیابی، موجب سقوط گروه استالینیست خواهد گردید، آن هم درست در زمانی که این گروه مسیر چپ را در پیش گرفته‌است. و بدین ترتیب مسیر چپ به‌سکون فوری دچار خواهد شد و پیامد امر بستگی دارد به نتیجهٔ نامعلوم نبرد میان چپ و راست. اگر راست برنده شود، بی‌گمان همان «نپ‌نو»یی را اعلام خواهد کرد که تروتسکیستها این همه از آن بیمناکند. آیا اینان می‌توانند به‌چنین خطری تن‌دردهند؟ آیا باید در زمانی که کشور در لبهٔ فاجعهٔ اقتصادی قرار دارد و دهقانان سر به شورش برداشته‌اند، حزب را در معرض زلزله‌ای قرار دهند که در جریان آن استالینیستها شاید سرنگون گردند اما بوخارینیستها و تروتسکیستها را یارای آن نباشد که اختلافهای خود را از راه دموکراتیک حل کنند، چه رسد به اینکه مشترکاً حکومت کنند؟ آنان ممکن است بدین ترتیب، بی‌آنکه بخواهند، حزب را ویران سازند و به‌عناصر ضدبلاشویک فرصت عرض اندام دهند. این موقعیت در واقع یک موقعیت کلاسیک ترمیدوری خواهد بود، زیرا درست چنین ائتلافی از چپ و راست، که هر دو از ارباب برآشفته‌بودند، سقوط روبسپیر را در پی داشت. آیا اکنون تروتسکی با آتش ترمیدوری بازی نمی‌کند - کسی که در تمامی این سالها همه را از آن برحذر داشته‌است؟

تروتسکی و مخالفان در بن‌بستی قرار گرفته‌بودند. اگر برای آنها بختی برای ماندن باقی بود، همانا این بخت در پیمانی گسترده میان همهٔ بلاشویکهای ضداستالینیست بود. اما نمی‌توانستند امیدوار باشند که حتی چنین پیمانی نجاتشان دهد. دلیل داشتند که بترسند از اینکه نتیجهٔ آن پیوند ممکن است به‌معنای پایان حزب بلاشویک باشد. هنگامی که تروتسکی و بوخارین زمانی، چند فکر ائتلافی را می‌سنجیدند، انگیزهٔ آنان نوعی بازتاب آنی برای دفاع از خویشتن بود. اما هیچ یک از آن دو نمی‌توانست اقدامهای آینده‌اش را بر این بازتاب بنا کند. هر دو گروه بیشتر در این اندیشه بودند که حزب را، چنانکه بود، نگاه‌دارند تا خود را؛ مگر آنکه بدرستی نمی‌فهمیدند که در چه مخمصهٔ

بیرحمانه‌ای گیرکرده‌اند. بی‌گمان، برخی از رهبران چنین بصیرتی داشته‌اند. گزارش کامنف درباره دیدارش با بوخارین حاوی این کلمات مهیب است: «گاهی اوقات به یفیم^۱ می‌گویم: آیا موقعیت ما نومیدانه نیست؟ اگر ملت ما نابود شود، ما هم با آن نابودیم؛ و اگر از این مخمصه نجات یابد و استالین مسیر خود را بموقع عوض کند، باز هم نابود خواهیم شد.» رادک، در نامه‌ای به دوستانش، انتخابی را که برایشان مانده است به‌عنوان «انتخابی میان دو نوع خودکشی سیاسی، توصیف می‌کند - یکی این است که از حزب جدا بمانند، و دیگری اینکه، پس از ترک اعتقادات خود، دوباره به حزب برگردند.»^۲

از این رو پیشنهاد وحشتزده بوخارین برای عقد پیمان، و پاسخ آزمایشی تروتسکی را پیامدی نبود. طرفداران بوخارین در برابر پیشنهاد رهبر خود همان مقاومتی را نشان دادند که طرفداران تروتسکی در برابر پاسخ رهبر خود نمودند. آنان تروتسکیست‌ها و زینوویف‌یست‌ها را دشمنان اصلی خود می‌دیدند؛ و تازه‌ترین اتهامشان به استالین این بود که به‌صورت تروتسکی نقابداری درآمده‌است (یا، به‌قول بوخارین، عقاید پرئوبراژنسکی را پذیرفته‌است). پس چگونه می‌توانستند بر سر مودتی با تروتسکیست‌ها تأمل کنند؟ می‌دانستند که اینان و زینوویف‌یست‌ها با نوعی همدلی مخفی به‌مسیر چپ می‌نگرند - بوخارین نیز در گفت و گو با کامنف می‌بایست به‌همین نتیجه رسیده‌باشد. و اگر حتی تروتسکیست‌های تبعیدی از ضربه‌ای واهمه داشتند که در اثر ائتلاف چپ و راست بر حزب وارد می‌شد، ترس بوخارینیست‌ها از چنین چشم‌اندازی از آن هم بیشتر بود - در حالی که اینان همان کسانی بودند که به‌گروه حاکم تعلق داشته‌بودند و هنوز هم تعلق داشتند. وحشتشان از اشاره‌های استالین بود در این مورد که اگر رفتاری ناساز از اینان سربرزد، او با تروتسکی هم‌پیمان خواهد شد. پس تصمیم گرفتند که رفتار ناساز نداشته‌باشند. حتی درصدد برنیامدند که مثل طرفداران تروتسکی و زینوویف مبارزه با استالین را علنی کنند؛ یا، اگر هم کردند، متوجه شدند که با محروم‌ساختن جناح مخالف چپ از آزادی بیان خود را نیز از آن محروم ساخته‌اند. از این رو بوخارین نتوانست تلاش خود را برای نزدیک‌شدن به جناح مخالف چپ دنبال کند و به‌اندیشه «توافق محدود» تروتسکی تن دردهد.

این تحولات آشتی‌پذیران تروتسکیست را قوت بخشید. سه تن از معتبرترین

1. Yefim

۲. نامه ۱۶ سپتامبر که در بایگانیهای تروتسکی محفوظ است.

رهبران جناح مخالف در تبعید - اسمیلاگا، سربریاکوف و ایوان اسمیرنوف - با رادک و پرئوبراژنسکی همدستان شدند. اینان به‌این نتیجه رسیدند که استالین در ماه ژوئیه، هنگامی که بنظر می‌رسید که به کولاکها سرسپرده‌است، «سخن آخر» را نگفته‌بود - مسیر، مسیر چپ بود. تروتسکی به‌طور ضمنی اعتراف کرده‌بود که جناح مخالف چپ نمی‌تواند در انزوای شکوهمند خود باقی‌بماند و باید درصدد یافتن همگانی برآید؛ لیکن هم‌پیمانان طبعی‌عیش استالینیستها بودند، نه بوخارینیستها. این گفته بدان معنی نیست که آشتی‌پذیران از نحوه رفتار استالین با جناح مخالف راست خوشحال بودند. اسمیلاگا نوشت: «امروز رژیم به‌همان گونه بر فرق بوخارین می‌کوبد که بر فرق جناح مخالف لنینیستی می‌کوبید... [طرفداران بوخارین] در پس پشت حزب و طبقه کارگر خفه می‌شوند.» اما «این امر دلیل بر آن نیست که جناح مخالف لنینیستی به‌راستها ابراز همدلی سیاسی کند؛ شعار آن همچنان این بود: «مرگ بر راست!»^۱ این شعار تروتسکی در تابستان بود، اما نه در پاییز. مناسبات او با آشتی‌پذیران به‌صورتی تند و غیردوستانه درآمد. با پرئوبراژنسکی دیگر تماس چندانی نداشت؛ و نامه‌نگارش با رادک صورتی زننده می‌گرفت و گهگاه کاملاً قطع می‌شد. رادک به‌حمله‌های شدید تروتسکی به زینوویف، کامنف، و دیگر تسلیم‌شدگان اعتراض می‌کرد. رادک نوشت: «مسخره است اگر باور کنیم که اینان فقط در اثر بزدلی تسلیم شده‌اند. این واقعیت که امروزه گروه گروه علیه تسلیم سخن می‌گویند و فردا حاضر به تسلیم می‌شوند، و این واقعیت که چنین امری بارها روی داده‌است، ثابت می‌کند که ما در اینجا در برابر تصادم اصول قرار گرفته‌ایم و مسأله فقط بر سر ترس از انتقام‌جوییها نیست.»^۲ حقیقت این بود که تسلیم‌شدگان به خودکشی سیاسی دست می‌زدند؛ اما آنان که از تسلیم ابا داشتند نیز چنین می‌کردند. فقط این امید باقی‌بود که تغییرات دیگر در درون حزب و تحولات بعدی آن به‌سمت چپ تنفس را آسان سازد و به جناح مخالف چپ امکان دهد که با حفظ آبرو دوباره وارد حزب گردد.

رادک، در حالی که بدین ترتیب از انگیزه‌های زینوویف و کامنف عذر خواست، رساله‌ای طولانی در میان رفیقان خود پخش کرد که در رد نظریه «انقلاب مداوم»

۱. منقول از (Smilga, Platforma Pravovo Kryla VKP (b) (23 October 1928)، که اظهار نظری بود درباره Zameki Ekonomista، نوشته بوخارین، که در ۳۰ سپتامبر در پروا دا چاپ رسیده‌بود. (این نوشته تنها اظهار نظر علنی بوخارین درباره اعتراضهای او به‌مسیر چپ بود.) اسمیلاگا کتابی درباره بوخارین و بوخارینسم نیز نوشت، اما معلوم نیست که آیا آن را به‌تمام رساند یا نه.
۲. رجوع شود به‌نامه اعلامیه‌مانند رادک به‌رفقا، به‌تاریخ ۱۶ سپتامبر.

تروتسکی نوشته بود،^۱ اما آن را برای تروتسکی نفرستاد، و تروتسکی آن را از مسکو، به طور دست دوم، بدست آورد. تروتسکی نوشته های گذشته رادک در دفاع از تروتسکیسم را ضمیمه پاسخ طنزآمیز خود به رادک کرد، و گفت که وی در اینجا می تواند بهترین پاسخها را برای استدلالهای جدید خود بیابد.^۲ وی هنوز به رادک ظن تسلیم نمی برد. اطمینان داشت که استعداد بذله گویی و نحوه تفکر اروپایی - مارکسیستی رادک به او اجازه نخواهد داد که رسم «بیزانسی» ندامت را به صحنه آورد. تروتسکی هنوز شیفته رادک بود و او را می ستود، به همین سبب رفتار رادک را ناشی از «افسردگی» می دانست و از او و پرئوبراژنسکی در برابر بدگمانیهای آشتی ناپذیران جوان دفاع می کرد.^۳

با توجه به آنچه گذشت همه مخالفان، از آشتی پذیر گرفته تا آشتی ناپذیر، تروتسکی را همچنان رهبر بی منازع خود می دانستند. احساسی که آنان نسبت به وی داشتند به بهترین وجه در اعتراضی مندرج است که کسی جز رادک برای کمیته مرکزی نفرستاد - و آن هنگامی بود که تبعیدیان در ماه اکتبر با نگرانی بسیار خبر ناتندرستی تروتسکی را دریافت کردند؛ رادک نوشت:

بیماری تروتسکی کاسه صبر ما را لبریز کرده است. نمی توانیم در سکوت شاهد آن باشیم که مالاریا نیروی رزمنده ای را تحلیل می برد که تمامی عمر به طبقه کارگر خدمت کرده و «شمشیر انقلاب اکتبر» بوده است. اگر دلمشغولی به منافع گروهی، همه خاطره های مربوط به نبرد انقلابی مشترک را در شما از میان برده است، پس بگذارید عقل و واقعیتهای ناب سخن بگویند. خطرهایی که اتحاد شوروی با آنها مبارزه می کند بر هم انباشته می شود.... فقط کسانی که نمی فهمند برای رویارویی با این خطرها به چه چیز نیاز است می توانند در برابر مرگ آهسته آن قلب پیکارگری بی اعتنا بمانند که در سینه رفیق ل. د. تروتسکی می تپد. اما آن کسانی در میان شما - و یقین دارم که شمارشان اندک نیست - که با ترس به آنچه فردا ممکن است پیش آید می اندیشند... باید بگویند: این بازی غیرانسانی با سلامتی و زندگی رفیق تروتسکی پس است!^۴

۱. متن رساله *Razvitie i Znachenie Lozunga Proletarskoi Diktatury* (که تا کنون به چاپ نرسیده است) در پایگاههای تروتسکی محفوظ است. تروتسکی، در پاسخ به این رساله، *Permanenitnaya Revolutsia* را نوشت، که مشروح ترین دفاع تاریخی نظری از طرح فکری او است.

۲. رجوع شود به نامه تروتسکی به رادک، به تاریخ ۲۰ اکتبر، در پایگاهها.

۳. حتی چندین ماه بعد، مقارن پایان ماه مه ۱۹۲۹، در پرینکیو، تروتسکی نخستین خبر تسلیم رادک را در نهایت ناباوری شنید، و نوشت: «رادک یک ربع قرن فعالیت انقلابی مارکسیستی را پشت سر دارد... جای تردید است که بتواند به استالینستها پیوندد. در هر حال، نخواهد توانست با آنها باقی بماند. زیرا مارکسیست تمام عیاری است و ذهنی به وسعت جهان دارد.» پایگاهها.

۴. منقول از *Militant*, 1 January 1929.

از تابستان به بعد سلامتی تروتسکی برآستی رو به وخامت نهاد. دوباره از مالاریا، سردردهای سخت و عفونت معده، که تا پایان عمر ناراحتش کرد، رنج می برد. گزارشهای مربوط به بیماریش سیلی از نامه ها و تلگرامهایی بوجود آورد که تبعیدیان در آنها همدلی خود را ابراز می داشتند و به مسکو اعتراض می کردند. برخی از تبعیدیان خواستند به حمایت از تروتسکی اقدامی قویتر کنند و طرح اعتصاب غذایی همگانی را ریختند. تروتسکی با مشکلاتی توانست آنان را از تصمیمی چنین نومیدانه منصرف سازد. در پیامهایی به کوچ نشینها گفت که از بابت سلامتی او جای نگرانی نیست، و وضعیت چنان بد نیست که نتواند کار کند. صلاح در این است که برای نشر هر چه بیشتر اعتراضهایی که جناح مخالف بدانها دست زده است کوشش شود؛ لیکن توسل جستن به اقدامهای شدیدی که فقط ممکن است وضع اشخاص درگیر را بدتر از آنچه هست سازد شتابزده خواهد بود.^۱

هر چه از پاییز می گذشت، ابرهای بیشتری بر فراز سر تروتسکی انبوه می شد. در ماه اکتبر نامه های دوستان و پیروان به دستش نمی رسید - فقط مراسلات کسانی را دریافت می کرد که حاضر به ترک مخالفان بودند. دستگاه سانسور به صورت گزینشی کار می کرد. نامه ها و پیامهای خودش هم به مقصد نمی رسید. حتی پاسخ تلگرامهایی را دریافت نمی کرد که در آنها از احوال زینا - که همچنان اسباب دغدغه اش بود - جويا شده بود. روزهای یادبود انقلاب را در تنهایی و نگرانی گذراند؛ هیچ یک از تهنیتهای متداول نرسید. سپس نشانه های بد رو به افزایش نهاد. کارمندی محلی، که در نهان با مخالفان همدلی می کرد و با تروتسکی تماس داشت، ناگهان بازداشت شد. مخالفی که از مسکو تا آلماتا راه پیموده بود تا در آنجا به عنوان راننده شغلی بیابد، و در حمام عمومی مخفیانه با تروتسکی دیدار می کرد، و بظاهر عهده دار «پست محرمانه» بین مسکو و آلماتا بود، بی آنکه اثری از خود بر جای نهد ناپدید شد. خانواده از «داجا» با باغهای میوه و باغچه های گل، اینک از نو به شهر ملال آور منتقل شده بود. سدووا به دوستی نوشت: «از آخر اکتبر به بعد دیگر نامه ای از خانه دریافت نکرده ایم. برای تلگرامهای ما جوابی نمی رسد. در محاصره پستی قرار گرفته ایم. البته چنین نخواهد ماند. انتظار روزهای

۱. برای نمونه، این چند سطر متن تلگرامی است از تروتسکی به تبعیدیان پنی سیسک (۱۴ اکتبر ۱۹۲۸): «با شکلهای اعتراضی که خودتان را درگیرشان ساخته اید سخت مخالفم.... بیماری من خطر مستقیم و فوری ندارد. لطفاً خط [منی] همگانی را رعایت کنید. با دروهای برادرانه. تروتسکی.» پایگاهها.

بدتری را دارم.... یخبندان سختی بر اینجا حاکم است. سرما در اتاقهای ما عذاب‌آور است. خانه‌های اینجا برای هوای سرد ساخته نشده‌است. قیمت هیزم به‌نجوی باورنکردنی گران است.»

سرانجام تروتسکی از منابع متعدد پی‌برد که در آلمان‌ا نخواهد ماند و به‌منطقه دورتری تبعید خواهد شد و از این هم منزوی‌تر خواهد گردید. نخست نمی‌خواست این شایعه را باور کند. در دوم اکتبر به‌الزین نوشت: «تصور نمی‌کنم چنین اتفاقی روی دهد - دیگر مرا به‌کجای این کره زمین می‌توانند بفرستند؟» به‌مستانی آکنده از مطالعه‌های عمیق و کارهای ادبی در آلمان‌ا می‌نگریست، و امیدوار بود که در آن نواحی همچنان بتواند به‌شکار برود. اما شایعه‌ها با سماجت ادامه داشت؛ و محاصره پستی و نشانه‌های دیگر دلالت بر این داشت که برآستی «چیز بدتری» باید در پیش باشد.

پاییز غریبی بود. در سالگرد انقلاب در میدان سرخ مسکو این شعارهای رسمی طنین‌افکن بود: «خطر از راست است!»، «ضربه خود را متوجه کولاکها کنید!»، «نبی‌ها را مهار سازید!»، «صنعتی‌شدن را شتاب بخشید!»، و این شعارها در سراسر کشور پژواک می‌یافتند، و به‌پرت‌ترین مکانها، حتی آلمان‌ا، نفوذ می‌کردند. تروتسکی چقدر کوشیده بود که حزب را به‌قبول این سیاست وادار! همین یک سال پیش، در همین سالگرد، پیروان او در مسکو و لنینگراد با همین شعارها به‌خیابانها رفته بودند. آنان را متفرق کردند، مورد بدرفتاری قرار دادند، و به‌ضدانقلاب‌بودن متهم ساختند. می‌شد گفت که برای حقانیت مخالفان توجیهی عمیق‌تر از این واقعیت وجود نداشت که گروه حاکم مجبور شده بود که اندیشه‌های اینان را پذیرا گردد. ممکن نبود این امر بر کسی پوشیده بماند، حتی اگر کمترین علاقه را به‌امور همگانی داشت. حمله‌های خشمگینانه علیه تروتسکی، این «صنعتی‌ساز مبالغه‌گر»، این «دشمن موژیک»، هنوز بخوبی در خاطر همگان باقی بود. و اینک بی‌صداقتی و بینوایی این حمله‌ها فاش می‌شد و طشت رسوایی آن از بام می‌افتاد. بسیاری از بلشویکها از خود می‌پرسیدند که آیا استالین خود به‌یک صنعتی‌ساز مبالغه‌گر و دشمن دهقانان مبدل نشده‌است؟ با این همه، امسال هم چون پارسال میلیونها شهروند در مراسم رسمی به‌راه‌پیمایی پرداختند، در خیابانهای از پیش تعیین‌شده شعارهای از پیش تعیین‌شده دادند، گفتی که چیز خارق‌العاده‌ای روی‌نداده است و آنان را یارای تأمل و اندیشه و عمل نیست.

دل‌مردگی مردم سبب شد که استالین بتواند، بی مجازات، لباس تروتسکی را بدزد. تروتسکی هنوز خود را با این فکر تسلی می‌داد که استالین نخواهد توانست آن را به‌بر کند، زیرا بر تن بی‌اندامش اندازه نبود. هنوز هم تصور می‌کرد که گروه استالینیست نخواهد توانست از عهده بحرانی برآید که مدام عمیق‌تر می‌شد. بحران برآستی وخامت بیشتری یافته بود. در حالی که دهقانان در کار شورش بودند و شهرها را ترس از گرسنگی فرا گرفته بود، ملت در تنش تحمل‌ناپذیر می‌زیست. عصبیتی تب‌آلود در فضا موج می‌زد و جو خطر و هراس حاکم بود. دستگاه حزبی نیروهای خود را سختگیرانه می‌سنجید و خواستار اقدامهای اضطراری خشن - اگر چه هنوز مبهم - بود. لیکن گرایش به بازگرداندن مخالفان تبعیدی نشان نمی‌داد.

مقارن پایان سال، استالین در وضعیتی بمراتب نیرومندتر از تابستان قرار داشت. وی ترس کمتری داشت از اینکه با دو جناح مخالف در یک زمان بجنگند. راست مرعوب و بی‌روحیه شده بود و داشت تسلیم می‌شد. چپ در اثر اختلاف عقاید دچار کشمکش گردیده و فلج شده بود. استالین شاهد مناقشه‌های میان تروتسکی، رادک، پرئوبراژنسکی، آشتی‌ناپذیران و دسمیستها بود، و به‌این نتیجه رسید که زمان به‌سود او کار می‌کند. وی هنوز هم سرگرم کارهای مقدماتی خود در مورد صنعتی‌کردن انبوه و اشتراکی‌سازی کشاورزی بود؛ و آشتی‌پذیران تروتسکیست هم احساس می‌کردند که نباید کنار بمانند؛ و اگر او از مرحله تمهید مقدمات به مرحله عمل گام می‌نهاد، آنگاه چه احساس می‌کردند؟ در واقع، آنان هنوز در حالت تسلیم نبودند؛ لیکن مدام به‌این مرحله نزدیک می‌شدند؛ و همه آنچه برای این کار بدان نیاز بود زمان بود و اندکی ترغیب. استالین به‌یاری مأموران خود با هر وسیله‌ای که در اختیار داشت به ترغیب آنان می‌پرداخت؛ به‌برترین منافع انقلاب استناد می‌کرد؛ به وفاداری بلشویکی توسل می‌جست؛ مداهنه را با تهدید درمی‌آمیخت؛ و ارباب علیه تروتسکیستهای آشتی‌ناپذیر و دسمیستها را شدیدتر می‌کرد.^۱ وی بدین‌سان امیدوار بود که به قول لافزنانه و شتابزده خود مبنی بر اینکه جناح مخالف چپ را «در جیب دارد» وفا کند. در حقیقت، وی برای سیاست تازه خود به‌یاری جناح چپ نیاز داشت. اما مصمم بود که به‌این کمک دست‌یابد، نه از این راه که با چپ همداستان شود، بلکه از این راه که آن را دچار تفرقه سازد، بسیاری از پیروان آن را رام

۱. در پاییز مراقبت پلیس از تبعیدیان ناگهان شدیدتر شد و بسیاری از اینان زندانی شدند. و. اسمیرنوف فقط به‌این بهانه که خود را پنج دقیقه دیرتر از وقت معمول به‌گ. پ. او. در محل معرفی کرده‌است به زندان افکنده شد. بوتوف Butov، یکی از منشیهای تروتسکی، پس از اعتصاب غذایی که پنجاه روز طول کشید در زندان درگذشت.

کند، و بر تروتسکی بشوراند. امیدوار بود شکستی بر تروتسکی وارد آورد که بسیار نابودکننده‌تر از همه ضربه‌هایی باشد که تا کنون به‌وی زده‌بود.

ولی استالین، با همه قدرتی که داشت، نمی‌توانست مطمئن باشد که به‌هدف مورد نظر خود می‌رسد. در صدد بود که به‌اقدامی سترگ، چنانکه تا کنون هیچ فرمانروایی نکرده بود، دست‌یازد: می‌خواست که به‌یک ضربه از بیست و اندی میلیون دهقان سلب مالکیت کند و آنان را با خانواده‌هایشان به‌مزارع اشتراکی براند؛ می‌خواست روسیه شهری را به مسیری صنعتی سوق دهد که در آن هراسهای تراکم ابتدایی سرمایه‌داری به مقیاسی هیولوار افزایش یابد و در محدوده زمانی بسیار کوتاهی درهم فشرده‌شود. نمی‌توانست بداند که ملت این امر را چگونه پذیرا خواهد شد؛ و این زیرورو کردن‌ها چه نومی‌دی و خشم و خشونت و طغیانی ببار خواهد آورد؛ و خودش به‌کدام سو سوق خواهد یافت، و آنگاه حریفانش به‌چه اقدام‌هایی دست‌خواهند‌یازید تا از آن فرصت سود بگیرند. اگر این فرصت را بدست‌آورند، آنگاه برای رهبری، به‌تروتسکی روی خواهند‌آورد. حتی از آلمان‌ها، اندیشه‌ها و شخصیت تروتسکی، که در هاله‌ای از شهادت قهرمانانه پوشیده‌بود، زبندگان بلشویک را مفتون می‌کرد. به‌رغم همه آشفتگی و نومی‌دی در میان تبعیدیان، تروتسکیسم در حوزه‌های حزبی طرفداران جدیدی بدست‌آورده‌بود. گ. پ. او. چنان مشغول اینان بود که در پایان ۱۹۲۸ بین ۶۰۰۰ تا ۸۰۰۰ تن از طرفداران جناح مخالف چپ را بازداشت و تبعید کرد، حال آنکه در آغاز سال قدرت پیروان تروتسکی و زینوویف بر روی هم فقط ۴۰۰۰ یا ۵۰۰۰ تن تخمین زده‌می‌شد. کامنف در این اعتقاد خود تنها نبود که حزب در صورت ضرورت «با قطار مخصوص» به‌سراغ تروتسکی خواهد رفت. در میان تسلیم‌شدگان و حتی در میان استالینیستها، بسیاری کسان تغییر رأی دادند، و بسیاری کسان از خود می‌پرسیدند که اگر مسیر چپ درست باشد، پس تروتسکی همواره بر حق بوده‌است؛ و به‌همین سبب از افتراها و قساوتهایی که بر او وارد آمده‌بود دلزده شده‌بودند. استالین می‌دانست که تقریباً به‌ازای هر نفر از شش یا هشت هزار مخالفی که زندان و تبعید را به‌ابراز ندامت ترجیح داده‌بودند، یک یا دو تسلیم شده‌ای بودند که قلباً با رفقای نافرمان‌بردارتر خود همداستان بودند، و یک یا دو کس بی‌اعتقاد یا «آشتی‌پذیر» (دوورشنیکی^۱، دورو، چنانکه خودش آنها را می‌نامید) نیز در گروه خود او پیدا می‌شدند. اینها همه اکنون خاموش بودند؛ اما اگر ورق برمی‌گشت، آیا اینان بر او نمی‌شوریدند؟

استالین خطر هم‌پیمان شدن تروتسکی و بوخارین را هم نمی‌توانست آسان بگیرد. خطر این هم‌پیمانی، اگر چه این بار دست‌ن داده بود، تا زمانی وجود داشت که تروتسکی رهبر بی‌منازع جناح مخالف چپ بود و امکان داشت که با «قطار مخصوص» برگردانده شود. از این رو استالین تلاش برای شکستن اراده مخالفان را دوچندان کرد. مأموران او به‌رادک، پرئوبراژنسکی، و دوستانشان بزرگترین امیدها را می‌دادند و وسوسه‌انگیزترین پیشنهادهای را می‌کردند؛ به‌آنان وعده اعاده حیثیت می‌دادند، به‌هدفهای مشترک استناد می‌جستند، و از کار بزرگ و ثمربخش و شرافتمندانه‌ای یاد می‌کردند که آنها هنوز می‌توانستند برای حزب و سوسیالیسم انجام‌دهند. لیکن نفوذی که از تروتسکی در آلماتا ساطع می‌شد و تا آن موقع از زوال مخالفان در تبعید جلوگیری کرده بود به‌سان مانعی نیرومند در برابر همه آن تلاشها قرار می‌گرفت. استالین مصمم بود که این مانع را از سر راه بردارد.

ولی این کار را چگونه بایست کرد؟ هنوز واهمه داشت که آدمکشان را مأمور سازد؛ حتی جرأت نمی‌کرد که دشمنش را به‌زندان افکند. رسوایی این کار بی‌حد عمیق و نفرت‌انگیز می‌نمود، زیرا نقش تروتسکی در انقلاب، به‌رغم همه آنچه روی داده بود، هنوز در ذهن ملت تازه و زنده بود. از این رو بر آن شد که تروتسکی را از روسیه اخراج کند. می‌دانست که این کار نیز تأثیری تکان‌دهنده خواهد داشت؛ و بدین سبب افکار عمومی را با مراقبت آماده ساخت. نخست شایعه‌هایی درباره تبعیدی جدید پراکند؛ سپس دستور تکذیب این شایعه‌ها را صادر کرد؛ و، سرانجام، آنها را دوباره شایع ساخت. بدین ترتیب حساسیت افکار عمومی را از میان برد. فقط پس از آنکه شایعه‌ها، تکذیبها و شایعه‌های مجدد، اندیشه اخراج تروتسکی از اتحاد شوروی را به‌صورت موضوع گفت و گوی روزمره درآورد و در نتیجه تأثیر تکان‌دهنده خود را تا حدی از دست داد، استالین توانست نقشه‌اش را عملی کند.

.

تروتسکی، در بحبوحه این ابهامهایی که درباره آینده‌اش وجود داشت، از نو این پرسش عمیق و حیرت‌زا را مطرح ساخت: «انقلاب به کجا می‌رود؟ اتحاد شوروی اینک در فاصله بی‌نام و نشان میان دو دوران قرار داشت - بین «نپ» و «انقلاب دوم» استالین.^۱

۱. من این اصطلاح «انقلاب دوم» را نخست در زندگینامه‌ای که از استالین نوشته‌ام بکار برده‌ام (ص ۲۹۴ به‌بعد)، و از این بابت مورد انتقاد قرار گرفته‌ام. خرده‌گیران می‌گفتند که صنعتی ساختن و اشتراکی کردن انقلاب بشمار نمی‌آید. اما تغییر در

شکل چیزهایی که می‌بایست بوجود آید تیره و تار بود؛ در بهترین صورت، می‌شد به نحوی کدر آن را تنها از پشت شیشه دید. تروتسکی بتدریج متوجه می‌شد که برخی از عقایدی که در سالهای آخر پرورانده بود دارند در اثر حوادث منسوخ می‌شوند. بر آن شد که از این عقاید درگذرد، اما اینها بر او نفوذی عمیق داشتند. کوشید چشم‌اندازهایی نو برای آینده درافکند؛ لیکن عاداتی که در طی «نپ» پدیدآمده بود و با واقعیتهای آن دوران سازگار بود، و همچنین یادگارهای تاریخی انقلاب فرانسه، مخل دیدش می‌شد.

مثلاً دریافته بود که استنباطش از ترمیدور شوروی بی‌پایه است. این ادعا باطل از آب درآمده بود که بوخارین و ریکوف هنوز همان مدافعان مالکیت خصوصی هستند، و استالین دستیار بی‌اراده آنها است، و خود آنها می‌بایست در نهایت از سیاست او بهره‌مند شوند. از این رو تروتسکی استنباط خود درباره ترمیدور شوروی را عملاً رها کرد.^۱ وی، در «نامه‌ای به دوستان»، به تاریخ اکتبر ۱۹۲۸^۲، که یکی از درخور اعتنا ترین رساله‌های او در دوره اقامت در آلمان است (اگر چه به شیوه خاص زبان مخالفان نوشته شده است)، استدلال کرد که بوخارین و پیروان او ترمیدوریهای «ورشکسته» ای هستند که جرأت آن را ندارند که مطابق با اعتقادات خود عمل کنند. وی رفتار آنان را به شیوه‌ای چنین زنده و طنزآلود توصیف کرد: «بوخارین [در پیشبرد منافع کولاکها و نپی‌ها] از همه رهبران راست فراتر رفته است، حال آنکه ریکوف و تومسکی از فاصله مطمئنی مراقب او بوده‌اند. اما هر بار که بوخارین به درون آب سرد [ترمیدور] می‌رود، از سرما بلرزه می‌افتد، چندشش می‌شود، و از آب بیرون می‌پرد؛ و تومسکی و ریکوف هم با شتاب به بوته‌ها پناه می‌برند.» بدین سبب کولاک، نپی، و دیوانسالار محافظه کار، در اثر سرخوردگی از رهبران جناح راست بلشویک، به دنبال دستگاه رهبری مؤثری در جایی دیگر، خاصه در ارتش، می‌گردند. تروتسکی، بنا بر سوابقی که از فرانسه در ذهن داشت، درباره نزدیکی «خطر بناپارتیستی» سخن می‌گفت، و می‌فهماند که انقلاب روسیه ممکن است از فراز ترمیدور خود بجهد و از مرحله بلشویکی یگراست به مرحله بناپارتیستی برود.

وی ادامه داد که خطر بناپارتیستی می‌تواند دو شکل مختلف پیدا کند: می‌تواند یا به عنوان یک کودتای کلاسیک نظامی، به عنوان هجدهم برومر روسی، صورت پذیرد؛ یا

۱. مناسبات مالکیت در اثر سلب مالکیت از بیست و اندی میلیون خرده مالک به یک ضربه، اگر انقلابی اقتصادی و اجتماعی نباشد، پس چیست؟

۲. با این همه، پس از تبعید به ترکیه، دوباره بدان دست یازید، ولی فقط به این منظور که چند سال بعد «باز در آن تجدید نظر کند».

۳. Pismo Druzyam of 21 October, در پایگانیها.

به صورت سلطه شخصی استالین نمایان گردد. این امر را محتمل می دانست که ارتش، با روی آوردن مستقیم به دهقانان مالک و برخورداری از حمایت آنها، در صدد برافکندن استالین برآید و اصولاً بر عمر رژیم بلشویکی پایان بخشد. برایش مسأله ای ثانوی بود که کدام فرمانده ارتش در رأس جنبش قرار خواهد گرفت؛ در اوضاع مساعد حتی پیش پا افتادگانی چون وروشیلوف یا بودینی می توانستند ابتکار را بدست گیرند و موفق شوند. (تروتسکی ضرب المثلی را نقل می کند که، به قول خودش، استالین از آن خوشش آمده بود: کچلی که پادشاه می شود).^۱ شرایط کودتا مهیا بود: دهقانان به حزبی که به وسیله استالین رهبری می شد احساسی جز خصومت نداشتند، و طبقه کارگر ناخرسند و دلسرد بود. از این رو دیکتاتوری نظامی، اگر با به عرصه وجود می نهاد، پایه ای گسترده می یافت. این دیکتاتوری از حیث خصلت و پیامدهایش ضدانقلابی خواهد شد، و در صدد آن برخورد آمد که به بخش خصوصی اقتصاد امنیت، ثبات، و امکان گسترش ارزانی دارد؛ بخش سوسیالیستی را بینوا یا مثله کند؛ و سرمایه داری را بازگرداند. تروتسکی نتیجه می گرفت که همه بلشویک هایی که می خواهند از سوسیالیسم دفاع کنند باید در برابر چنین خطری همدستان و متحد شوند؛ و جناح مخالف چپ باید با استالین و گروهش همکاری کند، زیرا که استالین نه جانب مالکان بلکه جانب «نورسیدگان پرولتری» را گرفته، و تا کنون از گسستن آشکار از طبقه کارگر پرهیز کرده است.

از سوی دیگر، ممکن است که استالین خود بناپارت شوروی گردد؛ و این امر برای کشور و مخالفان موقعیت دیگری بوجود خواهد آورد. استالین فقط به وسیله دستگاه حزب خواهد توانست سیادت شخصی خود را اعمال کند، نه به وسیله ارتش. دیکتاتوریش فوراً پیامدهای ضدانقلابی کودتای نظامی را نخواهد داشت. اما پایگاهی بسیار محدود خواهد داشت، و بغایت نامطمئن خواهد بود. استالین با همه طبقات اجتماعی در تعارضی وخیم قرار خواهد گرفت، و خواهد کوشید که گاه بر این و گاه بر آن طبقه غالب آید و آنان را بر یکدیگر بشوراند. مدام باید بکوشد که دستگاه حزبی، دیوانسالاری دولتی، و ارتش را مطیع خود نگاه دارد؛ و ناچار خواهد بود که در ترس بی وقفه و تسکین ناپذیر از شورش آنان حکومت کند، و هر فعالیت خودانگیخته اجتماعی و سیاسی و هر گونه آزادی بیان را سرکوب سازد. در چنین شرایطی برای «جبهه متحد» میان جناح مخالف چپ و استالینیستها جایی نخواهد بود - و فقط نبردی آشتی ناپذیر روی خواهد داد.

تروتسکی در این متن، به شکلی فشرده و با پیش‌بینی صائبی دربارهٔ حوادث آینده، زمینهٔ اجتماعی، فوت و فن، شکل و منظر حکومت استالین را، چنانکه در طی بیست سال بعد شکوفا شد، تجزیه و تحلیل کرد. پیشاپیش تصویر دبیر کلی را درافکند که به دیکتاتور مستبدی تمام‌عیار مبدل شده‌است. اما، پس از طرح این تصویر، خود بیشتر با ناباوری بدان می‌نگریست؛ عقیده داشت که، چون نیک بنگری، خطر دیکتاتوری نظامی واقعتر است. برایش بسیار محتمل‌تر می‌نمود که وروشیلوف، بودینی، یا یک امیر دیگر، ارتش را علیه استالین رهبری کند و آنگاه تروتسکیست‌ها و استالینیست‌ها «در کنار سنگر واحدی، دوشادوش یکدیگر مبارزه کنند. وی افزود که در منظر درازمدت تاریخی فرق بزرگی نمی‌کند که کدام یک از آن دو - استالین یا وروشیلوف - «سوار بر اسب سفید» بیاید و کدام یک لگدمال شود. اما در کوتاه‌مدت تفاوت مهم بود: تفاوتی بود میان پیروزی آشکار و فوری نیروهای ضدسوسیالیستی (به‌فرمانروایی یک دیکتاتور نظامی) و تحولی بمراتب پیچیده‌تر، سردرگم‌تر، و درازآهنگتر (به‌فرمانروایی استالین). به عقیدهٔ او، در درازمدت، دیکتاتوری استالین نیز برای سوسیالیسم زیان‌آور خواهد بود؛ و در پایان مسیر استالین کولاک‌ها و «نپی‌ها» را پیروز می‌دید. «فیلم انقلاب در جهت معکوس می‌چرخد، و استالین در آن نقش کرنسکی را به‌طور معکوس بازی می‌کند». کرنسکی‌گرایی خلاصهٔ گذار روسیه از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بود؛ و استالینیسم پیروز فقط ممکن است نشانهٔ حرکت معکوس باشد.

پس از وقوع حادثه، و نگاه کردن به گذشته، دیدن اشتباه‌های این استدلال بسیار آسان است؛ و آسانتر این است که هستهٔ حقیقتی که در آن است نادیده گرفته شود. تقریباً باطل می‌نماید که تروتسکی بتواند وروشیلوف یا بودینی را در نقش بناپارت مجسم سازد. این «کچل‌ها» به پادشاهی نمی‌رسیدند. لیکن تروتسکی به‌عنوان تجزیه و تحلیل‌کنندهٔ سیاسی می‌بایست قوه و فعل هر دو را در نظر داشته باشد؛ و امکان کودتای نظامی، بالقوه وجود داشت. اگر چه این امر از قوه به فعل درنیامد - دست کم در سی سال بعد - حضور این تهدیدها را نخست استالین و سپس جانشینانش حس کردند؛ تعارض استالین با توخاچفسکی و ژنرال‌های دیگر در سال ۱۹۳۷، و با ژوکوف^۱ در سال ۱۹۴۶، و نزاع خروشچف با ژوکوف در سال ۱۹۵۷ گواهی بر این امر است. تروتسکی در اینجا دست بر روندی نهاد که در سیاست شوروی بالقوه وجود داشت؛ اما آشکارا در قدرت آن، راه

مبالغه پیمود. وی در قدرت انگیزه‌هایی اجتماعی نیز مبالغه می‌کرد که، بر حسب نظریه مارکسیستی، در پشت این روند وجود داشت: تصمیم و قدرت دهقانان در دفاع از مالکیت، و توانایی آنان به‌اینکه به یاری ارتش در برابر شهر عرض اندام کنند. تروتسکی خود در سال ۱۹۰۶ نوشته بود که «تاریخ سرمایه‌داری تاریخ به انقیاد کشیده شدن روستا از سوی شهر است»؛ و در همین متن بود که بی‌قوارگی و درماندگی سیاسی دهقان روسیه در رژیم پیشین را تجزیه و تحلیل کرده بود.^۱ این به انقیاد شهر درآمدن روستا، به طریق اولی، مشخص‌کننده تاریخ اتحاد شوروی است. ضربه‌های پتک استالین در حال فرود آمدن بر کشاورزی خصوصی و خردکردن دهقانان وحشت‌زده بود. کسی نتوانست مانع مقاومت دهقانان در برابر اشتراکی‌کردن شود. حاصل این مقاومت بیشکل، پراکنده، و درازآهنگ در ناکارایی و واپسماندگی کهنه کشاورزی اشتراکی نمایان گردید؛ لیکن نتوانست به صورت قانون عمل مؤثر سیاسی در سطح ملی درآید. و راز پیدانشدن نامزدی نظامی برای مقام بنایارت شوروی، در شکست موزیکهای مالکیت‌دوست نهفته بود.

درماندگی و منگی دهقانان جزئی از خواہزدگی جامعه پس از انقلاب به‌طور کلی بود؛ و این امر زمینه فعالیت خارق‌العاده و قدرت بظاهر فائق دیوانسالاری حاکم را تشکیل می‌داد. تروتسکی بارها با این جنبه از وضع و موقعیت کلنجار رفته بود؛ و بارها آن را در ذهن خود رها کرده بود. کروپسکایا یک بار یادآور شد که به احتمال بسیار از لنین شنیده‌است که تروتسکی گرایش بدان دارد که دلسردی توده مردم را دست کم بگیرد.^۲ تروتسکی از این بابت به خود و به نقش خود به عنوان انقلابی وفادار ماند. انسان انقلابی هنگامی مسلط است که جامعه فعال باشد، همه نیروهایش را شکوفان سازد، و همه طبقات اجتماعی آرزوهای خود را با بیشترین نیرو و شور دنبال کنند. در این موقع استنباط او از همیشه حساستر، درک او از همیشه تیزتر، و چشم‌انداز او از همیشه دقیقتر است. ولی هنگامی که جامعه تن‌آسان گردد، و هنگامی که طبقات گوناگون آن به رخوت افتند، آنگاه نظریه پرداز بزرگ انقلابی نیز، چه تروتسکی باشد و چه مارکس، کمی از بصیرت و کیاست خود را از دست می‌دهد. این وضع جامعه از هر چیز برای او ناسازگارتر است و نمی‌تواند خود را از حیث فکری با آن سازگار گرداند. اشتباههای تروتسکی در داوری از همین جا است. وی حتی هنگامی که می‌پنداشت بیشترین تن‌آسانی توده‌های پس از انقلاب را بحساب می‌آورد، همچنان واهمه داشت که تمامی ژرفای آن را نپیماید.

۱. رجوع شود به پیامبر مسلح، ص ۱۸۰ به بعد.

2. N. Krupskaya, *K Voprosu ob Urokhakh Oktyabrya in Za Leninizm*, p. 155.

در اندیشه کردن به آینده، هنوز می‌انگاشت که همه طبقات و گروههای اجتماعی، چه کولاکها و چه کارگران و امیران ارتش و گروههای گوناگون بلشویک، در حال جنبش و پیکارند، سرشار از اعتماد به نفس و تحرکند، و حاضرند با یکدیگر درآیزند، و بهبردهای عظیم فوق انسانی بپردازند. منظر فوق انسانی خواب‌آلود و تن‌آسان که دیوانسالاری می‌تواند دست و پایشان را ببندد و رامشان سازد، بهذهنش خطور نمی‌کرد.

چون در نهایت امر، فرایند انقلاب را با هشیاری و فعالیت اجتماعی توده‌های زحمتکش یکی می‌پنداشت، حضور ظاهری این هشیاری و فعالیت، او را به‌این نتیجه کشانید که، با استالینسم پیروز، «فیلم انقلاب در جهت معکوس خواهد چرخید»، و در این رهگذر نقش یک کرنسکی به‌طور معکوس بر عهده استالین خواهد افتاد. در اینجا نیز اشتباه عیان است؛ اما هسته حقیقت را در آن نباید نادیده گرفت. فیلم در جهتی نچرخید که پیشگامان و آفرینندگان انقلاب می‌پنداشتند: گاهی در جهتی دیگر می‌چرخید - اما نه به‌عقب. نقش استالین در آن نقش یک کرنسکی به‌طور معکوس نبود. فیلم هنوز دارد می‌چرخد؛ و شاید دآوری قطعی درباره آن شتابزده باشد. از حیث نظری شاید هنوز امکان‌پذیر باشد که انقلاب با بازگشتی به‌همان اندازه وخیم پایان پذیرد که دو انقلاب پیشین، یعنی انقلاب فرانسه و انقلاب انگلستان، دستخوش آن شدند. اما چنین می‌نماید که این امکان فوق‌العاده دور باشد. هنگامی که تروتسکی نوشت که فیلم در جهت معکوس می‌چرخد، منظورش این بود که در جهت بازگشت سرمایه‌داری می‌چرخد. اما در حقیقت به‌سوی اقتصادی برنامه‌ریزی‌شده، توسعه صنعتی، و آموزش و پرورش انبوه می‌چرخید؛ و تروتسکی اینها را، به‌رغم همه کژیها و پستیهای دیوانسالارانه، شرایط اساسی و مقدماتی سوسیالیسم می‌شمرد، که شرط لازم وفا کردن به‌وعده‌های انقلاب بود. باید پذیرفت که شرایط مقدماتی، خود تحقق شرایط نبود؛ و اتحاد شوروی سالهای دهه ۱۹۵۰ دلایل کافی داشت که با سرخوردگی تلخ به‌تاریخ استالینسم یا دست‌کم برخی از سیماهای آن بنگرد. لیکن در پایان راه استالین، خبری از کولاکهای ظفرمند و «نبی»‌ها نبود.^۱

آیا مسیر استالین مسیر بناپار티سم بود؟ تروتسکی این اصطلاح را به‌معنای متداول آن بکار نمی‌برد که فقط «حکومت شمشیر» و سیادت شخصی از آن مستفاد می‌شود. تعریف گسترده‌تر بناپار티سم از دیدگاه مارکسیستی به‌معنای دیکتاتوری است

۱. اما اروپای شرقی (مجارستان، لهستان و آلمان شرقی)، در پایان عصر استالین، خود را در آستانه بازگشت بورژوازی یافت؛ و فقط قدرت شوروی (یا تهدید این قدرت) آن را در آنجا متوقف ساخت.

که به وسیله دستگاه دولتی یا دیوانسالاری به طور کلی اعمال گردد، و خودکامگی نظامی فقط یکی از شکلهای خاص آن است. از دیدگاه مارکسیستی، نشانه بناپارتیسم این است که قدرت دولتی یا اجرایی از حیث سیاسی از همه طبقات اجتماعی مستقل باشد و سیادت مطلق خود را بر جامعه اعمال کند. از این حیث حکومت استالین، البته، با بناپارتیسم وجوه مشترک بسیار داشت. ولی این معادله فقط سرنخی بسیار اجمالی و مبهم برای فهم این پدیده پیچیده تناقض آمیز بدست می دهد. استالین سلطه خود را نه چندان به وسیله دستگاه «مستقل» دولتی بلکه بیشتر به وسیله دستگاه «مستقل» حزبی اعمال می کرد، دستگاهی که با آن بر دولت نیز مسلط شده بود. این تفاوت برای جریان انقلاب و اوضاع سیاسی شوروی اهمیت بسیار داشت. دستگاه حزبی، به خود به منزله یگانه پاسدار و مفسر مجاز اندیشه و سنت بلشویکی می نگریست. از این رو سلطه او به معنای آن بود که اندیشه و سنت بلشویکی، در رهگذر همه فرمول بندیهای پیاپی عملی و جزمی که صورت گرفته است، اندیشه حاکم و سنت غالب اتحاد شوروی باقی مانده است. این امر فقط بدان سبب امکان پذیر شد که آن نوع عقیده و سنت بر بنیاد ساختار اجتماعی اتحاد شوروی، و عمدتاً در اقتصاد ملی شده شهری، استوار شده بود. اگر قرار بود که برای مقایسه با این وضع امور نظیری از انقلاب فرانسه مطرح شود، این نظیر مسلماً جنبه موهوم و خیالی داشت: در آن صورت ناگزیر بودیم تصور کنیم که فرانسه انقلابی چگونه می بود اگر ترمیدوریها هرگز روبسپیر را بر نمی افکندند، و اگر او بر فرانسه، به نام حزب افلیج و مطیع ژاکوبینی، در همه آن سالهایی حکومت می کرد که مورخ امروز از آنها به عنوان اعصار دیرکتوار، کنسولی، و سلطنتی یاد می کند — به یک کلام، فرانسه چه منظری می داشت اگر هرگز ناپلئونی پیدا نمی شد و انقلاب در زیر درفش ژاکوبینیسم تمامی مسیر خود را می پیمود.^۱

دیدیم که سیادت دستگاه حزبی عملاً در پایان دوران لنین آغاز شده بود. این واقعیت در ذات سلطه حزب واحدی مندرج بود که لنین خود در آن اساساً گارد قدیمی را می دید. حکومت لنین را طی آخرین سالهای عمرش می شد «بناپارتیستی»، بدان مفهوم

۱. اوگوست بلانکی روبسپیر را ناپلئون زودرس یا ناپلئون رشد نکرده می خواند، حال آنکه مادام دو استال «کنسول اول» را روبسپیر سوار بر اسب می دید. (Daniel Guérin *La Lutte de classes sous la Première République*, vol. 4, pp. 301-4, بخشهای جالب توجهی را به این موضوع اختصاص داده است.) با این همه، روبسپیر سوار بر اسب نیروهای اجتماعی در پشت سر داشت که با نیروهای اجتماعی پشت سر رهبر ژاکوبینها تفاوت داشت: تکیه گاه اصلی او ارتش بود، نه خرده بورژوازی، و ایدئولوژی ژاکوبینی مانعی بر سر راه او نبود. میشله دربارۀ روبسپیر می گوید: «او قلبی کمتر پادشاهوار و بیشتر کشیش وار داشت.» ناپلئون فقط پادشاه بود نه کشیش. استالین هر دو بود: هم پاپ و هم سزار.

که تروتسکی توصیف کرده‌است، خواند، اگر چه مشخصه‌ای که بناپارتیسم را تشکیل می‌دهد، یعنی حکومت شخصی، در آن وجود نداشت. از این رو، تروتسکی، در سال ۱۹۲۸، هنگامی که از خطر بناپارتیسم سخن می‌گفت، مرحله‌ای از تحول را می‌دید که بخش بزرگ آن سالها قبل به اتمام رسیده بود و خطری برای آینده نداشت. پس از درگذشت لنین، استبداد دستگاه حزبی، البته، مدام خشنتر و قساوت‌آمیزتر شده بود. اما محتوای مخصوص تاریخ توفانی سیاسی این سالها - از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۹ - فقط همین امر نبود بلکه تبدیل سیادت یک حزب واحد به سیادت یک گروه واحد بود. این یگانه شکلی بود که انحصار سیاسی بلشویسم می‌توانست در آن باقی‌بماند و استحکام یابد. در صفحات نخست این جلد، دریافتیم که نظام تک‌حزبی پدیده‌ای است ذاتاً ضد و نقیض. دسته‌بندیها، گروهها، و مکتبهای فکری مختلف بلشویکی، چیزی مانند نظام چندحزبی سایه‌واری را در درون حزب واحد تشکیل می‌دادند. منطقی نظام تک‌حزبی تلویحاً ایجاب می‌کرد که این دسته‌ها و فرقه‌ها برچیده شوند. استالین، هنگامی که اعلام داشت که حزب بلشویک باید یکپارچه باشد وگرنه بلشویکی نخواهد بود، با زبان همین منطق سخن می‌گفت. (البته حزب، به همان اندازه که یکپارچه می‌شد، ماهیت بلشویکی خود را نیز تا حدی از دست می‌داد).

منطق نظام تک‌حزبی در صورتی ممکن نبود با همان قدرتی که خود را بر کرسی نشانده‌است عرض اندام کند، و به صورت بیرحمانه‌ای که داشت درآمد و مفهوم ذاتی آن نمایان گردد، یا در صورتی ممکن بود رشد دموکراسی کارگری حتی رشته‌های خود آن نظام را پنبه کند، که تمامی تاریخ اتحاد شوروی - که تنها و منزوی در دایره فقر و واپس ماندگی دیرینه‌اش می‌چرخید - سلسله‌ای تقریباً ممتد از مصیبت‌ها و حالت‌های اضطراری و بحرانهایی نباشد که اصل حیات ملت را تهدید می‌کرد. تقریباً هر وضع اضطراری و بحرانی همه مسائل عمده سیاست ملی را بر لبه پرتگاه قرار می‌داد، دسته‌ها و گروه‌های بلشویک را با یکدیگر سرشاخ می‌کرد، و نبردهای آنان را چنان شدت و حرارتی می‌بخشید که سبب می‌شد سلطه یک دسته، جانشین سلطه یک حزب گردد. این جریان، در این نقطه‌ای که حکایت ما بدان رسیده‌است، با مناقشه میان پیروان استالین و بوخارین به پایان نزدیک می‌شد. آنچه هنوز در آینده قرارداد داشت نقطه اوج شبه‌بناپارتیستی بود: در آغاز دهه ۱۹۳۰ سیادت یک رهبر به جای سیادت یک گروه قرار گرفت. تروتسکی این نقطه اوج - خودکامگی استالین - را بروشنی پیش‌بینی

کرده بود، هر چند که در نکات دیگر دچار اشتباه شده بود.

ولی، با این همه، اکنون نیز، تروتسکی سلطه استالینیسیم را نتیجه ناگزیر انحصار قدرت بلشویکی نمی دانست. بر عکس، آن را پایان حقیقی حکومت بلشویسم می شمرد. پس، در حالی که استالین چیرگی یکپارچه تمام گروه خود را نتیجه و تأیید نهایی سیادت یک حزب واحد وانمود می کرد، تروتسکی آن را نفی این سیادت می انگاشت. در حقیقت، انحصار قدرت بلشویکی، چنانکه لنین و تروتسکی بنیاد نهاده بودند، در حیطه انحصار استالینی، هم تأیید شد، و هم تکذیب؛ و هر یک از دو حریف به جنبه دیگر مطلب استناد می کرد. ما مسیرهایی را پیمودیم که در آنها سیادت یک حزب به سیادت یک فرقه تبدیل گردید و لنینیسیم جای به استالینیسیم سپرد. دیدیم که چیزهایی که در مرحله آغازین این تحول نهفته بود در مرحله نهایی نمایان شد و ترجمانی افراطی یا مبالغه آمیز یافت. در این گستره استالین هنگامی به واقعیتها می پرداخت که ادعا می کرد: در اداره امور حزب از خط لنین پیروی می کند. لیکن تروتسکی، که سخت منکر این امر بود، افکارش بر زمینه واقعیهایی قرارداد داشت که از حیث استحکام کمتر از استالین نبود. سیادت یک فرقه، در واقع، هم سوء استفاده از سیادت یک حزب، و هم پیامد آن بود. تروتسکی، و پس از او رهبران بلشویک یکی پس از دیگری، اظهار می داشتند که آنان، هنگامی که در زمان لنین انحصار سیاسی بلشویکها را برقرار ساختند، در صدد بودند که آن را با دموکراسی کارگری پیوند دهند؛ و، بی آنکه انضباطی یکپارچه بر حزب تحمیل کنند، آزادی درونی حزب را امری بدیهی شمرده و عملاً آن را تضمین کرده بودند. فقط کوران و کران ممکن بود از تقابل میان استالینیسیم و لنینیسیم بی خبر باشند. این تقابل در قلمرو اندیشه ها و در جو اخلاقی و معنوی بلشویسم حتی مشهودتر بود تا در امور سازمان و انضباط. در اینجا فیلم انقلاب برآستی به عقب می چرخید، دست کم بدین مفهوم که استالینیسیم ملغمه ای بود از مارکسیسم با همه آنچه در روسیه جنبه ابتدایی و کهنه و نیمه آسیایی داشت: بیسوادی و عقب ماندگی موزیک، از یک سو، و سنتهای خودکامانه گروههای حاکم کهن، از سوی دیگر. در برابر، تروتسکی از مارکسیسم کلاسیک اصیل و دست نخورده با تمامی قدرت اخلاقی و فکری آن و همچنین با هر گونه ضعف سیاسیش دفاع می کرد - ضعفی که از ناسازگاری آن با واپس ماندگی روسیه و ناکامیهای سوسیالیسم در غرب ناشی می شد. استالین، با تبعید تروتسکی از روسیه، مارکسیسم کلاسیک را تبعید کرد.

اما سرنوشت سیاسی دو حریف چنان آمیخته به تضاد و تناقض بود که استالین، در لحظه‌ای که تروتسکی از روسیه اخراج می‌گردید، به شیوه وحشیانه خاص خود دست‌بکار شد تا واپس ماندگی و بربریت روسی را که اصطلاحات طوطی‌وار مارکسیسم را در خود جاری ساخته بود از میان بردارد، و دیوانسالاری استالینیستی دست‌اندرکار آن بود که برنامه تروتسکی درباره تراکم ابتدایی سوسیالیستی را جامه عمل بپوشاند. تروتسکی بانی و کارگزار الهام‌بخش و معتبر انقلاب دومی بود که استالین در دهه بعد مدیر اجرایی آن شد. اندیشیدن در این باره که تروتسکی این انقلاب را چگونه اداره می‌کرد کاری است عبث: آیا می‌توانست صنعتی‌شدن روسیه را با شتاب و دامنه‌ای قابل مقایسه پیش ببرد بی آنکه توده مردم شوروی را وادارد که به آن محرومیتها و فقر و اختناق تن در دهند که استالین بر آنها تحمیل کرده بود؛ یا آنکه یارای آن داشت که موزیکها را، به جای مجبور ساختن، از راه اقناع به اشتراکی کردن کشاورزی جلب کند. پاسخ این پرسشها را نمی‌توان داد؛ و مورخ، بی آنکه به گمانزنی درباره روند فرضی رویدادها و موقعیتها بپردازد، به اندازه کافی به تجزیه و تحلیل رویدادها و موقعیتهای واقعی دلمشغول است. بر حسب واقعیت امور، تحول سیاسی دهه ۱۹۲۰ نحوه وقوع دگرگونی اجتماعی دهه ۱۹۳۰ را پیشاپیش تعیین کرد. آن تحول به حکومت خودکامه و انضباط یکپارچه انجامید و در نتیجه به صنعتی‌شدن اجباری و اشتراکی کردن اجباری کشاورزی منتهی شد. سلاحهایی سیاسی که برای تراکم ابتدایی سوسیالیستی مورد نیاز بود در کوره دهه ۱۹۲۰ گداخته شد؛ و اکنون آماده مصرف بود. این سلاحها به‌طور سنجیده و آگاهانه برای اجرای وظایفی که در پیش بودند مهیا نشده بود، بلکه بیشتر در طی جریان غیر عمدی نبردهای درون حزبی بوجود آمده بود که در اثر آنها انحصار قدرت بلشویکی تبدیل به انحصار قدرت استالینیستی شد. لیکن اگر، چنانکه مارکسیستها خواهند گفت، خودکامگی و انضباط یکپارچه روینای سیاسی تراکم ابتدایی سوسیالیستی را تشکیل می‌داد، پس این امر تا حدی دلیل توجیه آن خودکامگی و انضباط نیز بود. پیروان استالین می‌توانستند استدلال کنند که این تراکم را، در آن سطح و به آن میزانی که صورت پذیرفت، جز با خودکامگی و انضباط یکپارچه اصلاً نمی‌شد عملی ساخت. به زبان ساده‌تر، «رهبری محکم» استالین، که شاید خودش نیز آن را فی‌نفسه دوست می‌داشت، از درون نبردهای طولانی گروههای بلشویک برآمد. وی، که یک بار در تصاحب این رهبری قرار گرفت، از آن برای صنعتی‌ساختن اتحاد شوروی، اشتراکی کردن کشاورزی، و دگرگون ساختن تمامی

شیوه نگرش ملت سودجست؛ و سپس به‌مورد مصرف این «رهبری محکم» اشاره کرد تا به‌دفاع و حمایت از آن برخیزد.

تروتسکی داعیه‌های استالین برای توجیه خود را رد می‌کرد، و برای آنکه حریفش را به‌عنوان یک غاصب بناپارتیست محکوم سازد به‌راه خویش ادامه می‌داد. وی ناگزیر بود که جنبه‌های «مثبت و پیشرو» انقلاب دوم استالین را بپذیرد و آنها را به‌منزلهٔ تحقق بخشهایی از برنامهٔ خودش بنگرد. بیادمی‌آوریم که وی سرنوشت خود و جناح مخالف را با سرنوشت آن اعضای از کمون پاریس مقایسه کرده‌بود که در سال ۱۸۷۱، به‌عنوان انقلابیان پرولتری، اگر چه به‌پیروزی دست‌نیافتند، با این حال توانستند راه را بر استقرار دوبارهٔ سلطنت سد کنند. پیروزی که آنان در شکست کسب کردند همین بود. دگرگونی بزرگ اتحاد شوروی در دههٔ ۱۹۳۰ پیروزی تروتسکی در شکست بود. لیکن اعضای کمون پاریس با جمهوری سوم، یعنی جمهوری بورژوایی که بی وجود آنان هرگز ممکن نبود برقرار بماند، آشتی نکردند، و دشمن آن ماندند. تروتسکی در برابر انقلاب دیوانسالارانهٔ دوم به‌همین نحو برای همیشه آشتی‌ناپذیر ماند؛ و در برابر آن، ندای اثبات شخصیت طبقات زحمتکش در کشور کارگری، و آزادی فکر در سوسیالیسم، را سرداد. وی با این کار خود را به‌انزوای سیاسی محکوم ساخت، زیرا بسیاری از نزدیکترین هم‌پیمانان وی، بعضی به‌سبب سرخوردگی و خستگی و بعضی از روی اعتقاد، اسیر انقلاب دوم استالین شدند یا از آن رشوه‌ای به‌سود خود گرفتند. جناح مخالف در تبعید به‌نقطه‌ای رسیده‌بود که عملاً می‌بایست خود را منحل کند.

پس آیا تروتسکی با زمان خود ستیز می‌کرد؟ آیا به‌نبردی نومیدانه «علیه تاریخ» دست‌زده‌بود؟ نیچه به‌ما می‌گوید:

اگر طالب زندگینامه هستید، به‌دنبال آن زندگینامه‌ای نگردید که شرحش این است: «آقای فلان و روزگار او»، بلکه به‌دنبال زندگینامه‌ای بگردید که این معنا را داشته‌باشد: «کسی که با روزگار خود ستیزیده‌است».... اگر تاریخ اصولاً «چیزی جز نظام جامعی از شور و اشتباه» نمی‌بود، انسان ناگزیر بود آن را چنان بخواند که گوته آرزو داشت کتاب ورتر خوانده شود: درست آنچنان که وجدانش بود: «مرد باش و به‌دنبال من میا!» اما، خوشبختانه، تاریخ یاد «رزمندگان علیه تاریخ»، یعنی علیه قدرت کور آنچه روی داده‌است، را زنده نگاه می‌دارد، و از ماهیت حقیقی تاریخی در وجود مردانی تجلیل می‌کند که خود را در مورد «چنین است» چندان به‌دردسر نمی‌اندازند تا شاید بتوانند با شادمانی بیشتر و با غروری بیشتر در پی «چنین باید باشد» برآیند. نه برای به‌گورسپردن نسل خود، بلکه برای برپاداشتن نسلی نو

– این است انگیزه‌ای که آنان را مدام به پیش می‌راند....

این کلمات، به‌رغم زمینهٔ رومانتیک ذهن‌گرایانه‌ای که دارد، کلماتی شکوهمند است. تروتسکی، هر چند که نه به‌مفهوم نیچه‌ای، «مبارزی علیه روزگار خود» بود. به عنوان مارکسیست به «چنین است» سخت علاقه داشت و آگاه بود که «چنین باید باشد» از درون «چنین است» سربرمی‌آورد. لیکن از تمکین در برابر «قدرت کور آنچه روی داده است» سر باز می‌زد و «چنین باید باشد» را تسلیم «چنین است» نمی‌ساخت.

وی مانند «دن کیشوت» یا «ابرمرد» نیچه با زمان خود ستیز نمی‌کرد، بلکه چنان می‌جنگید که پیشاهنگان می‌ستیزند – نه به‌نام گذشته، بلکه به‌نام آینده. مسلماً، هنگامی که ما به‌دیدهٔ تحقیق به‌چهرهٔ یک پیشگام بزرگ می‌نگریم، شاید در آن رگه‌ای از دن کیشوت ببابیم؛ لیکن این پیشگام نه دن کیشوت است و نه خیال‌پرداز. انسانهای بسیار کمی در تاریخ با زمان خود چنان پیروزمندانه دمساز بوده‌اند که تروتسکی در سال ۱۹۱۷ و پس از آن بود؛ و او نه بدان سبب با زمان خود به‌ستیز پرداخت که از واقعیتهای نسل خود باطناً بیگانه شده‌بود، بلکه بدان سبب که شخصیت و طبع پیشاهنگ، او را بدان راه سوق می‌داد. تروتسکی، در سال ۱۹۰۵ پیشاهنگ ۱۹۱۷ و پیشگام شوراها بود؛ در سال ۱۹۱۷ در میان رهبران شوروی هم‌تا نداشت؛ از اوایل دههٔ ۱۹۲۰ بانی اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده و صنعتی‌شدن گردید؛ و به‌صورت پیام‌آور بزرگ رستاخیز اقوام انقلابی آینده – هر چند نه اشتباه‌ناپذیر – باقی‌ماند (فشار برای فراتر رفتن از استالینیسمی که در سالهای ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶ دامنگیر اتحاد شوروی شده‌بود برای آن رستاخیز سیاسی علامت مهمی بود؛ اگر چه هنوز ضعیف بوده‌باشد). تروتسکی به‌نام خود تاریخ «علیه تاریخ» پیکار می‌کرد؛ و در برابر واقعیتهای صورت‌پذیرفتهٔ آن، که غالباً واقعیتهای سرکوبی و اختناق بود، واقعیتهای بهتر و آزادیبخشی را قرار می‌داد که شاید تاریخ روزی بدان توانا می‌شد.

در آغاز دسامبر تروتسکی از «محاصرهٔ پستی»، که بر او گذارده‌بودند، به کالنین و منزینسکی شکایت کرد. دو هفته‌ای منتظر پاسخ ماند. در ۱۶ دسامبر کارمندی عالی‌رتبه از گ. پ. او. از مسکو به آلمانا آمد و «اتمام حجتی» با وی کرد: باید بی‌درنگ «فعالیت ضدانقلابی» را متوقف کند وگرنه او را «از زندگی سیاسی کاملاً منزوی خواهند ساخت» و «مجبور خواهند کرد که اقامتگاهش را تغییر دهد». تروتسکی همان روز با نامه‌ای

مبارزه جویانه به رهبران حزب و بین الملل پاسخ داد:

درخواست کردن از من که از فعالیت سیاسی چشم بپوشم بدین معنی است که از نبردی دست بردارم که پس از سی و دو سال به نحوی خستگی ناپذیر، طی تمامی زندگی هشیارم، در راه منافع طبقه کارگر بین المللی بدان پرداخته‌ام.... فقط دیوانسالاری که تا ریشه فاسد شده باشد می‌تواند خواستار این چشم‌پوشی گردد. فقط خیانتکاران حقیر می‌توانند چنین قولی بدهند. جز این چیزی ندارم که بگویم!^۱

در آلمان‌ها یک ماه در انتظار و بی‌خوابی گذشت. فرستاده گ. پ. او. به مسکو بازنگشت، بلکه به انتظار دستورهای بعدی از مسکو در محل باقی ماند. این دستورها هنوز به تصمیم دفتر سیاسی بستگی داشت؛ و دفتر سیاسی هنوز تصمیم نگرفته بود. هنگامی که استالین بر تصویب حکم اخراج پای فشرده، بوخارین، ریکوف و تومسکی بشدت اعتراض کردند؛ و بوخارین، که از آنچه با تروتسکی کرده بود هر دم پشیمانتر می‌شد، و از «چنگیزخان جدید» هر چه بیمناکتر می‌گردید، در جلسه پای خشم بر زمین کوفت، گریست و به حق‌ها افتاد. لیکن اکثریت بر طبق خواست استالین رأی داد. در ۲۰ ژانویه ۱۹۲۹ - یک سال تمام پس از تبعید تروتسکی از مسکو - نگهبانان مسلح دور خانه‌اش را در آلمان‌ها محاصره کردند و آن را به اشغال درآوردند؛ و کارمند گ. پ. او. حکم تازه تبعید را، که این بار شامل «تمامی قلمرو اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» می‌شد، به تروتسکی ارائه داد. هنگامی که از تروتسکی خواسته شد که رسیدی بدهد که حکم را دریافت کرده است، نوشت: «حکم گ. پ. او.» که از لحاظ ماهیت تبهکارانه و از حیث شکل غیرقانونی است، در ۲۰ ژانویه ۱۹۲۹ به من ابلاغ شد.^۲

یک بار دیگر صحنه‌های غم‌انگیز و مضحکی روی داد که در مسکو به هنگام بازداشتش روی داده بود. زندانبانان مأموریت خود را عذاب‌آور یافتند، و با ترسی توأم با احترام به سراغ زندانی خود رفتند؛ نگران بودند، چون نمی‌دانستند او را به کجا باید ببرند، و از این رو غمخوارانه از حال خویشاوندانش جويا می‌شدند و دزدانه به او ابراز توجه و مهربانی می‌کردند. اما دستورهایی سختگیرانه داشتند: باید خلع سلاحش می‌کردند، و در بیست و چهار ساعت حرکتش می‌دادند، و به‌وی اطلاع می‌دادند که فقط در بین راه از

محل تبعید خود باخبر خواهد شد.

در پگاه ۲۲ ژانویه، زندانی، خانواده‌اش، و گروه کثیری از محافظان از آلماتا براه افتادند، از دشت و ماهور گذشتند، و پس از عبور از گذرگاه کوردای^۱ به فروزنه رسیدند. درست یک سال پیش در بوران همین راه را پیموده بود. مسافت کنونی بسیار بدتر بود. زمستانی بغایت سخت‌تر بود، که شاید از صد سال به این سو سابقه نداشت. «تراکتور نیرومندی که می‌بایست ما را از گذرگاه کوردای یدک بکشد، با هفت اتومبیلی که یدک می‌کشید، تقریباً به‌طور کامل در توده‌های برف فرورفت. هفت مرد و چند اسب از سرما یخ زدند و مردند... ناچار شدیم که بر سورتمه سوار شویم. بیش از هفت ساعت گذشت تا تقریباً سی کیلومتر راه پیمودیم.»^۲

در فروزنه، تروتسکی و خانواده‌اش را سوار قطار مخصوصی کردند که به روسیه اروپایی می‌رفت. بین راه خبر رسید که او به استانبول تبعید شده است. بی‌درنگ اعتراض‌نامه‌ای به مسکو فرستاد. گفت که حکومت حق ندارد او را بدون موافقت خودش به خارج تبعید کند. استانبول میعادگاه باقی‌مانده‌های ارتش ورائگل بود که از کریمه بدانجا رفته بودند. آیا دفتر سیاسی مجاز بود که او را به کین‌ستانی گاردهای سفید بسپارد؟ اجازه خواست که آن اعضای از خانواده‌اش را ببیند که در مسکو بسر می‌بردند. این آخرین خواستش را اجابت کردند: سیرگنی و همسر لیووا از مسکو آمدند و در قطار به تبعیدیان پیوستند. تروتسکی بار دیگر از رفتن به استانبول خودداری کرد. کارمند گ. پ. او، که وی را در سفر همراهی می‌کرد، اعتراض‌های او را به مسکو فرستاد و در انتظار دستور ماند. در آن اثنا قطار به خطی جانبی برده شد و «در کنار ایستگاهی کوچک، خلوت و بی‌جنبش» متوقف ماند.

قطار در میان دو باریکه جنگلی به حال اغماء فرومی‌رود. روزها از پی هم می‌گذرند. تعداد قوطی‌های خالی کنسرو در اطراف قطار روز به روز زیاده‌تر می‌شود. کلاغ‌ها و لاشخورها برای گرفتن غنیمت گروه گروه دور و بر ما در پروازند. زمین بایر... تنهایی... روباهی رد پای نرم خود را تا نزدیک قطار کشانده است. لوکوموتیو هر روز با یک واگن برای آوردن ناهار و روزنامه به ایستگاه بزرگتر می‌رود. در واگن ما، زکام شیوع یافته است. آثار آناتول فرانس^۳ و تاریخ روسیه کلیوچفسکی را می‌خوانیم... سرما به ۵۳ درجه زیر صفر

1. Kurday

۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۳۱۴.

3. Anatole France

رسیده است. لوکوموتیو برای اینکه یخ نزنند روی ریل حرکت می کند... حتی نمی دانیم کجا هستیم.^۱

بدین سان دوازده شبانه روز گذشت و طی آن هیچ کس اجازه ترک قطار را نداشت. روزنامه ها تنها خبرهای جهان را منعکس می کردند - و پر از حمله های شدید و تهدیدآمیز به تروتسکیسم بودند و خبر از کشف «مرکز تروتسکیستی» تازه ای، و بازداشت صدها تن از مخالفان را می دادند.^۲

پس از دوازده روز سفر ادامه یافت. قطار از میان استپهای آشنای اوکراین با سرعت تمام راه جنوب را در پیش گرفت. چون حکومت آلمان، به ادعای مسکو، از دادن رواید ورود به تروتسکی خودداری کرده بود، پس چاره ای نبود جز آنکه به استانبول برده شود. سیرگنی، که می خواست تحصیل دانشگاهیش را ادامه دهد، و همسر لیووا، به مسکو بازگشتند و امیدوار بودند که خانواده هر چه زودتر یکدیگر را در خارجه ببینند. والدین، سرشار از دلواپسیهای بسیار، آنان را در آغوش گرفتند و بدرود گفتند؛ اما چون آینده خودشان نامعلوم بود، جرأت نمی کردند از آنان خواهش کنند که با ایشان به تبعیدگاه بیایند. دیگر هرگز یکدیگر را ندیدند.

تروتسکی در تاریکی شب، از این قطار، روسیه را برای آخرین بار می دید. قطار از میان خیابانها و بندر اودسا، شهر کودکی و آرزوها و رویاهای بلندپروازانه اش در جهان، گذشت. چهره فرماندار سابق اودسا برای همیشه در یادش مانده بود که با «طبعی مهارنشده، قدرتی مطلق، اعمال می کرد و تمام قدرت اتومبیلش ایستاده بود و با صدایی گرفته دشنام می داد و با مشت هایش تهدید می کرد». اکنون مردی که از پنجاه سالگی گذشته بود در خیابانهای ایام کودکی خود به وسیله دشنامهایی از صداهایی دورگه و مشت هایی تهدیدکننده مورد آزار قرار می گرفت - نکند که همان کلمات و همان مشت ها بودند؟ تصور آن ساتراپ یک باره او را به وحشت انداخت و سبب شد که «بند کیف پشتی مدرسه را سفت تر بکشد و با گامهای شتابان راه خانه را در پیش گیرد». اکنون قطار زندانیان از میان بندری می گذشت که وی می بایست در آن بر کشتی نشیند و به دیاری

۱. زندگی من، جلد دوم، ص ۳۱۵.

۲. از زمره زندانیان کسانی بودند چون ورونسکی، سردیر *Krasnaya Nov*، بودو مدیوانی، و چندین نفر از بلشویکهای گرجی که از سال ۱۹۲۱ مخالف استالین بودند، و ۱۴۰ تن از طرفداران جناح مخالف مسکو که «نامه به دوستان» تروتسکی را - که قبلاً نقل شد - دست به دست می گرداندند.

ناشناس برود؛ و فقط می‌توانست دربارهٔ فراز و نشیبهای سرنوشت خود بیندیشد. اسکلهٔ بندر در محاصرهٔ تنگاتنگ نیروهای قرارگرفته بود که تا همین چهار سال پیش هنوز زیر فرماندهی او بودند. گویی برای مسخره کردن او، نام این کشتی خالی را که منتظرش بود نام کوچک لنین گذاشته بودند: ایلچ^۱ کشتی، در دل شب، شبی توفانی، بندر را بشتاب ترک گفت. در آن سال حتی دریای سیاه یخ بسته بود. کشتی یخ‌شکن می‌بایست مسافتی در حدود صد کیلومتر را برای عبور بگشاید. هنگامی که ایلچ لنگر برداشت و براه افتاد و تروتسکی به ساحلی که از چشم دور می‌شد نگریست، ممکن است این احساس به‌وی دست‌داده باشد که تمامی سرزمینی که پشت سر می‌گذاشت به‌صورت بیابانی یخزده درآمده است؛ گویی حتی انقلاب نیز یخ زده است.

بر روی زمین قدرتی نبود، انسان یخ‌شکنی نبود، که راهی برای بازگشت بگشاید.

فهرست بعضی از کتابهای انتشارات خوارزمی

فلسفه

۱. آرمانشهر (یوتوپیا)، نوشته تامس مور، ترجمه داریوش آشوری و نادرافشارنادری
۲. بحث در مابعدالطبیعه، نوشته ژان وال، ترجمه یحیی مهدوی
۳. بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق (گفتاری در حکمت کردار)، نوشته ایمانوئل کانت، ترجمه حمید عنایت و علی قیصری
۴. پایدیا، نوشته ورنر یگر، ترجمه محمد حسن لطفی
۵. تاریخ فلسفه قرون وسطی و دوره تجدد، نوشته امیل برهیه، ترجمه یحیی مهدوی
۶. جامعه باز و دشمنان آن، (در یک جلد)، نوشته کارل پوپر، ترجمه عزت الله فولادوند
۷. خطرات سقراطی، نوشته کسنوفون، ترجمه محمد حسن لطفی
۸. خدا یگانه و بنده، نوشته گ. و. ف. هگل، ترجمه حمید عنایت
۹. دوره آثار افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی
۱۰. دوره آثار فلوطین، ترجمه محمد حسن لطفی
۱۱. رسائل منسوب به افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی
۱۲. زندگینامه برتراند راسل به قلم خودش، ترجمه احمد بیرشک
۱۳. شکاکان یونان، دکتر یحیی مهدوی
۱۴. فراسوی نیک و بد، نوشته فردریش نیچه، ترجمه داریوش آشوری
۱۵. فلاسفه بزرگ (آشنایی با فلسفه غرب)، نوشته براین مگی، ترجمه عزت الله فولادوند
۱۶. فلسفه روشن اندیشی، نوشته ارنست کاسیرر، ترجمه نجف دریابندری
۱۷. فلسفه کانت، نوشته اشتفان کورنر، ترجمه عزت الله فولادوند
۱۸. قدرت، نوشته برتراند راسل، ترجمه نجف دریابندری
۱۹. گفتارها، نوشته نیکولو ماکیاولی، ترجمه محمد حسن لطفی
۲۰. متفکران روس، نوشته آیزایا برلین، ترجمه نجف دریابندری
۲۱. متفکران یونانی، نوشته تئودور گمپرتس، ترجمه محمد حسن لطفی
۲۲. مسائل فلسفه، نوشته برتراند راسل، ترجمه منوچهر بزرگمهر
۲۳. مسیح، نوشته کارل یاسپرس، ترجمه احمد سمیعی
۲۴. مصنفات افضل الدین محمد مرقی کاشانی، تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی
۲۵. منادولوزی، نوشته لایبنیتس، ترجمه یحیی مهدوی
۲۶. نگاهی به پدیدارشناسی و فلسفه هست بودن، اثر روزه ورنو-ژان وال، ترجمه یحیی مهدوی

دین

۱. اخلاق ناصری، نوشته خواجه نصیرالدین طوسی، به تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری
۲. اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، نوشته حمید عنایت، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی
۳. سلوک الملوک، نوشته فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، به تصحیح محمدعلی موحد
۴. قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، به تصحیح یحیی مهدوی
۵. گیتا (بهگود گیتا)، مقدسترین بخش مهابهارات، ترجمه محمدعلی موحد
۶. مطالعات تطبیقی در فلسفه اسلامی، نوشته سعید شیخ، ترجمه مصطفی محقق داماد
۷. نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت، نوشته سید حسین نصر
۸. علم و تمدن در اسلام، نوشته سید حسین نصر، ترجمه احمد آرام

سیاست

۱. آپارتهید، نوشته الکس لاکوما، ترجمه کریم امامی
۲. آزادی، قدرت و قانون، نوشته فرانسیس نویمان، ترجمه عزت الله فولادوند
۳. آنتونیو گرامشی (زندگی مردی انقلابی)، نوشته جوزپه فیوری، ترجمه مهشید امیرشاهی
۴. از کمینترن تا کمینفورم، نوشته فردیناند کلودین، ترجمه فرشیده میربغداد آبادی، شاپور اعتماد، هایدۀ سناوندی
۵. بیست کشور آمریکای لاتین، نوشته مارسل نیدرگانگ، ترجمه محمد قاضی
۶. جنبش مقاومت ایرلند، نوشته روزه فالیگو، ترجمه باقر پرهام و جمشید ارجمند
۷. چهار مقاله در بارۀ آزادی، نوشته آیزایا برلین، ترجمه محمدعلی موحد
۸. دموکراسی، نوشته کارل کوهن، ترجمه فریبرز مجیدی

اقتصاد

۱. جهان سوم در بن بست، نوشته پل بروک، ترجمه امیرحسین جهاننگلو
۲. شناخت ژاپن، گردآورندگان: جون لیوینگستون، جو مور، فلیشیا اولد فادر، ترجمه احمد بیرشک

ادبیات

۱. بانگ جرس، نوشته پرتو علوی
۲. داستانهای پیدپای، ترجمه محمد بن عبدالله البخاری، به تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمد

۵. نظریه مجموعه‌ها، نوشته واتسلاو سرپینسکی، ترجمه پرویز شهریاری

اقتصاد

۱. جهان سوم در بن بست، نوشته پل بروک، ترجمه امیرحسین جهانگللو
۲. شناخت ژاپن، گردآورندگان: جون لیوینگستون، جو مور، فلیشیا اولد فادر؛ ترجمه احمد بیرشک

فیزیک

۱. تکامل فیزیک، نوشته آلبرت آینشتاین، ترجمه احمد آرام
۲. درآمدی بر فیزیک امروز، نوشته هانس اوهانیان، ترجمه دکتر مهدی گلشنی، ناصر مقبلی
۳. فیزیک برای رشته‌های مهندسی و علوم، نوشته دیراولز - هرولد. س. اسلوشر، ترجمه جلال‌الدین پاشایی راد
۴. فیزیک پیش‌دانشگاهی، (چاپ دوم)، نوشته فردریک بیوکی، ترجمه محمدرضا خواجه‌پور و احمد شایگان
۵. فیزیک و واقعیت، نوشته آلبرت آینشتاین، ترجمه دکتر محمدرضا خواجه‌پور
۶. نسبیت، نوشته آلبرت آینشتاین، ترجمه دکتر محمدرضا خواجه‌پور

علوم طبیعی

۱. مبانی زمین‌شناسی، نوشته اوبروچف، ترجمه عبدالکریم قریب

پزشکی

۱. طب و پرستار، نوشته محمد بهشتی

ادبیات

۱. بانگ جرس، نوشته پرتو علوی
۲. داستانهای بیدپای، ترجمه محمد بن عبدالله البخاری، به تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمد روشن
۳. درکوی دوست، نوشته شاهرخ مسکوب
۴. ساختهای نحوی، (چاپ دوم)، نوشته نعام چومسکی، ترجمه احمد سمیعی
۵. سخن و سخنوران، نوشته بدیع‌الزمان فروزانفر

۶. سوگ سیاوش، نوشته شاهرخ مسکوب
۷. فرهنگ ادبیات جهان، تألیف زهرا خانلری
۸. مقالات شمس تبریزی، به تصحیح محمدعلی موحد
۹. نقد حال، نوشته مجتبی مینوی

شعر

۱. بوستان سعدی، به تصحیح غلامحسن یوسفی
۲. دیوان حافظ، تصحیح پرویز ناتل خانلری
۳. گلستان سعدی، به تصحیح غلامحسین یوسفی

رمان

۱. امریکایی آرام، نوشته گراهام گرین، ترجمه عزت الله فولادوند
۲. امید، نوشته آندره مالرو، ترجمه رضا سیدحسینی
۳. بنال وطن، نوشته آلن پیتون، ترجمه سیمین دانشور
۴. به یاد کاتالونیا، نوشته جرج اُرول، ترجمه عزت الله فولادوند
۵. پیرمرد و دریا، نوشته ارنست همینگوی، ترجمه نجف دریابندری
۶. جزیره سرگردانی، نوشته سیمین دانشور
۷. جنایت و مکافات، نوشته فتودور داستایفسکی، ترجمه دکتر مهری آهی
۸. رگتایم، نوشته ای.ال. دکروف، ترجمه نجف دریابندری
۹. سالامبو، نوشته گوستاو فلوربر، ترجمه احمد سمیعی
۱۰. سرنوشت بشر، نوشته آندره مالرو، ترجمه سیروس ذکاء
۱۱. سووشون، نوشته سیمین دانشور
۱۲. ضدخاطرات، نوشته آندره مالرو، ترجمه ابوالحسن نجفی - رضا سیدحسینی
۱۳. فاتحان، نوشته آندره مالرو، ترجمه سیروس ذکاء
۱۴. گرداب، نوشته میخائیل شولوخف، ترجمه ضیاء الله فروشانی
۱۵. هکلبری فین، (چاپ دوم)، نوشته مارک تواین، ترجمه نجف دریابندری

فلسفه تاریخ

۱. آغاز و انجام تاریخ، نوشته کارل یاسپرس، ترجمه محمدحسن لطفی
۲. فیلسوفان و مورخان، نوشته ود مهتا، ترجمه عزت الله فولادوند

۳. مورخ و تاریخ، نوشته توین بی، ترجمه حسن کامشاد

سفرنامه

۱. سفرنامه بلوشر، نوشته ویبرت بلوشر، ترجمه کیکاوس جهاننداری
۲. سفرنامه پولاک (ایران و ایرانیان)، نوشته یاکوب ادوارد پولاک، ترجمه کیکاوس جهاننداری
۳. سفرنامه جکسن (ایران در گذشته و حال)، نوشته ابراهام. و. ویلیامز جکسن، ترجمه منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای

تاریخ

۱. تشکیل دولت ملی در ایران، نوشته والتر هینتس، ترجمه کیکاوس جهاننداری
۲. تاریخ اجتماعی هنر، (چهار جلد)، آرنولد هاووزر، ترجمه ابراهیم یونسی
۳. تاریخ جنگ بلوچونزی، نوشته توکودیدس (توسیدید)، ترجمه محمدحسن لطفی
۴. تاریخ و فرهنگ، نوشته مجتبی مینوی
۵. خزران، نوشته آرتور کستلر، ترجمه محمدعلی موحد
۶. فاجعه سرخپوستان آمریکا (دل‌م را به خاک بسپار)، نوشته دی براون، ترجمه محمد قاضی

فرهنگ

۱. فرهنگ ادبیات جهان، تألیف زهرای خانلری
۲. لغت فارس (لغت دری)، نوشته ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، به تصحیح فتح‌الله مجتبیایی و علی‌اشرف صادقی